

هو
ناصرالدین
چهار

عهد دولت
فرخنده اوان بندگان
فلکستان حلایان جهان
الماء و الطین علی حضرت قدر قضا
شوکت ظل الله فی الارضین سلطان بنان
بن سلطان و اخاقان بن افاقان حجابان کیتی
تسلطان صاحبقران ابد الله مدته و شیدایند و ولسمعی
و اتهما خباب قائمیرا حاتم حمر و عمران بن احمرا
حاجی ملا باقر جگر کما بفروش خونساری را و الله
توفیقاته ضاعف شایسته کتابها
نقون فمیرا این العیون کلیه
طبع و

درم محمد
محمد علی

فهرست قسم اول از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون
بر هشتاد و پنج علم مرتب بر چهار مقاله مقاله اول در ادبیات شمل است

برپانزده فن

فن اول در علم خط ۹ فن دوم در علم لغت ۱۳ فن سیم در علم تصریف ۱۵ فن چهارم در علم ششما ۲۰

فن پنجم در علم نحو ۲۲ فن ششم در علم معانی ۲۷ فن هفتم در علم بیان ۳۰ فن هشتم در علم بیع ۴۰

فن نهم در علم عروض ۴۶ فن دهم در علم توفی ۵۲ فن یازدهم در علم تفریض ۵۵ فن دوازدهم در علم مثال ۵۸

فن سیزدهم در علم دواوین ۶۸ فن چهاردهم در علم اشال ۷۶ فن پانزدهم در علم نشاء و علم استفا ۷۶

مقاله دوم در علوم شرعی شمل است بر نه فن

فن اول در علم کلام ۸۹ فن دوم در علم تفسیر ۹۷ فن سیم در علم حدیث ۱۰۴ فن چهارم در علم اصول فقه ۱۰۱۱

فن پنجم در علم فقه ۱۱۸ فن ششم در علم قرائت ۱۳۰ فن هفتم در علم خلاف ۱۳۷ فن هشتم در علم شروط ۱۴۲

مقاله سیم در علم تصوف و توابع آن شمل است بر پنج فن

فن اول در علم دعوت ۱۵۲ فن دوم در علم حقیقت ۱۶۳ فن سیم در علم مراد ۱۶۲ فن چهارم در علم حروف ۱۸۸

فن پنجم در علم قوت

مقاله چهارم در علم محاوره شمل است بر هفت فن

فن اول در علم غرض علم ۱۹۹ فن دوم در علم تواریخ ۳۰۱۰ فن چهارم در علم محالات ۳۴۸ فن پنجم در علم نساب ۴۴۵

فن ششم در علم غزوات ۲۴۱ فن هفتم در علم حاجی ۲۸۸

فهرست قسم دوم از کتاب تالیفات الفنون فی عر اسیا العیون مستتمین
بر هفتاد و پنج علم است بر پنج مقاله

مقاله اولی در علم حکمت مشتمل است بر سه فن
فن اول علم تدبیر اخلاق ۲
فن دوم در علم تدبیر منازل ۱۳
فن سیم علم سیاسة فن ۱۶

مقاله دوم در علم اصول حکمت مشتمل است بر چهار فن
فن اول علم منطق ۲۶
فن دوم علم فلسفه اولی فن سیم علم تفسیر ۳۲
فن چهارم علم طب ۵۰

مقاله سیم در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن
فن اول علم استقلا ۵۷
فن دوم در علم اسطر نوفا ۶۵
فن سیم در علم ارساطیقی ۶۹
فن چهارم در علم موسیقی ۷۷

مقاله چهارم در علم فروع طبیعی مشتمل بر ده فن

فن اول در علم طب ۸۹	فن دوم در علم کیمیا ۱۳۳	فن سوم در علم سیمیا ۱۱۰
فن سیم علم تعمیر خواب ۱۲۰	فن چهارم علم فرست ۱۳۵	فن پنجم علم حکام نجوم ۱۳۸
فن ششم در علم خواص ۱۴۴	فن هفتم در علم عروض ۱۵۷	فن هشتم و نهم علم ذم و علم ذم ۱۶۰

مقاله پنجم در علم فروع ریاضی مشتمل بر سی و نه فن

فن اول علم هیت ۱۶۲	فن دوم در علم مناظر ۱۷۰	فن سیم علم متور ۱۷۲
فن چهارم در علم حساب ۱۷۵	فن پنجم علم جبر و مقابله ۱۸۰	فن ششم در علم مسا ۱۸۲
فن هفتم علم صور کواکب ۱۸۴	فن هشتم در علم ارقام ۱۸۸	فن نهم در علم مسالک ۱۹۹
فن دهم در علم دقایق اهل ۱۹۹	فن یازدهم در علم حیل ۲۰۹	فن دوازدهم در علم ۲۰۰ ۹
	فن سیزدهم شطرنج و زرد ۲۱۵	

برابر با این
مستحق ناماد که چون این کتاب
مستطاب نفایس القنون فی عرایس
العیون با جمال طبع سرسیده بود تا در این زمان
فرخنده آثار توفیق شامل حال آقا میرزا احمد جبر
کتاب فروش شده بعد از خسارات کامل و کتابخانه
متعدده بعون الله تعالی بکلیه طبع درآمد میسر
انکه بعد از محضوظ شدن از مطالب این
کتاب مستطاب والدین را
باکات مطالعه کنند
نفاذ شود
باین پنجشنبه ششم شهر جمادی الثانی ۱۳۰۹

— (فی احوال المصنف) —

مذاہد المجلد الاول من کتاب نفایس نفوس فی عرایس العیون و تالیہ المجلد الثانی

— (من کشف الظنون) —

(نفایس نفوس فی عرایس العیون) فارسی محمد بن محمد حسن

الاعلیٰ ذکر اثنہ الف فی کل فن تالیفاً و اراد ان یکبھیہ انا

فی تالیف واحد فلم یزل یجمع الی ان بلغ ثمان و عشرين علیاً

فالف ہذا کتاب و رتبہ علی قسمین الاول فی علوم الاول

والثانی فی علوم الاوخر و قدم الثانی لاشتمالہ علی علوم

الاسلام و ہوتے مقالات و فی اولہ خمس مقالات

— (من مجالس المؤمنین) — منقول

المولانا شمس الملک ولدین محمد آملی اظہار غرض و طول و درمحل

طول اردو در زبان اولجاوی محمد خدائے مدرس سلطانہ بود و باقی

عضد کجی ارطریق مناظر و مجاہدہ می نمودار جملہ مضامین اشرح کلیات

شیخ ابو علی اشرح کلیات کتاب طب شرف الدین ایل و شرح مختصر اصول

(ابو جاحک در کتاب صد دفعہ شکار اشارہ عضد شد و کتاب نفایس)

نفايس القنون عمر بن الخطاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثناء بشكر الله تعالى و شاي را كه كار اذكياء و انظار عقلا در پاي عظمت و معرفت كبريائي او از تصور و درك هر دم ندي شيانك
ما عز ذاك ميدهند و آنچه اشجار كهش را و ناطقه عبس و احرار پيوسته نوای يامن لا يعريف كيف هو الا هو ميرند و شهاب از فكرت زير تو جمال
احديت او در نفس تخير گرفتار و سينج بصيرت در اوج هوای بهيت او و مرسته و تقرار و كيف لا هو يقول عز من قائل لا تدركه الابصار مقصور هي
صوره و عروسان مركبات را از معادن حيوانات نباتات مصاهرت ميولي ولي از جمله مكان در عرصه جهان نكبين داد و از براين خطا
و هيكل جفائي در ميدان دوران يدست مشعبد زمان هر خطه رنگي و ديرنگي نمود چيت چنان كاشت بر اوايح جسم صورت روح كه خرو
كشت در و دیده او لولا ابصار صانع كه صنوف جناس نوعي را كه اصل او از عوارض سطو غير افضل او از خواص عالم بالا بود از كمال حكمت بگوهر
كوي مقرون گردانيد تا بنيت ظلماني مخالطه تداوات بهيولاني شود و بقوت نفساني مستعد تعرض تقحات رباني كردد و بواسطه آن شير
كنند كنز خفيته تا بنيت ان عرف بطور رسد خالق كه علامات الوهيت او بر صفحات كوتاه كاشف من خفيه كبد اشياء ظاهر است ايات
و حدائق رحيات مودعات كالتحصار اذا تجللي باهر شمس على قصب التبرجد شاهره باقيا تليس به شركت از اختراع
اصناف مفارقات و ابداع انواع مفارقات كمال قدرت و درخشان و از استمرار حر كات تيارات و استقرار ثبات ثبات با
تباين اثار و اضافات و تشابه انوار و اضافات غايه كمتا و عيان هيت لموقف از اين برتر نباشد پس برهان تمام
ذاته عن كل نقصان در برابر اجرام و خطاير اعدام از قبضان انعام وجود در رتبه نظام وجود و منتظم و سراسر در نماير او نام هر خاص عام
مرتب مشرقت معالي قدس در نه في ذاته عن ان بطوره ذو الاطوار هيات ان يصطاد و غطا بقا بلعابتن عنكب الاكوار
لموقف خداوند كده او داند كه چونت چه او از هر چين و انم بر و نست نه هر كبر كبرياش بديت نه ملكش اسرار انجام ديتا
بدین كك عقل او از زبان كهش شناسي حضرت او چون توان كهش تعالى شانه و تبارك اسمه و برهانه ملك الملك ذو الجلال الاكرام
و صنوف صلوات ناميات و ضروب تجليات را كيات نثار و روضه مطهره تبه منور سرور كيه هنوز رستم خلافت اني جاعل في الارض خلقه
بر خاک پكن ابو البشر رفته علم نبوت كنت نبيا و آدم بنجدل في طينه بر ذره افلاك و جنبه تماك انفرشته بود سحر و لولاه لم
يخلق ذل لاله لم يكن مكان و لا كونه و لا قاطع حادث اما بعد چنين كويد مقرر اين عبارات و مقصور اين مقالات بنده ضيف
مجدد محمدي الا على حق الله امانه كه چون از فضل كرم عظيم كسي دشوائل نفيم جسيم نامتناهي اين ضيف را از ايام صبي تا مقام غصا
نشد و نما در قسماي علوم عتدناي هر چه نام تر ميسود و بقدر وسع و طاقت با كمال قهر و طاقت بر سنن شهر صبرت على الايام و بصير

پير الما و الطين

شیمی و در است علمان با علم قبی و تحصیل جمعی منمود و رسائل و رسوم کتاب آن بر حصه دل و جان نداشتند و چون کوی خود را
 بدست جوکان حوادث در میدان دوران انداخته میگشت **قطعه لموهف** بهوس است نباید تنی نشود اندر پیراهن می خون
 باید خورد و در عینکه معانی معانی قاطعاً مضاعف گشته و مصارف معارف عالیه با فلها مانده و حساب آداب خادیه علی عروشها
 شده بود و تحمل شلاق و خطی تلای مومن آفاق را اترام نموده حکم ظلمو العلم و لو بالصین بخدمت اکثر فضلاء یام و علمای اسلام
 خصلت الماصین منهم بعدا المنقره و الاکرام و الباقین غزای الفضل و الانعام رسد و از نقایس تقاسم فواید مجالیس استیناس
 و برتری از قسام خطی تمام مخصوص گشت و برتری قسیمی و مذکرات بر علی و قوف یافت و بقدر توفیق بران تحقیق در عرصه تصور و تحقیق
 مرکب تباث و در چند فن با تفرد و تالیفی صاحب تصنیفی پرداخت و در اندک سلسله مرتب از بالای ایوان دارالملک قناعت در
 او کجنگه حکم کنج اختار الفتره فاعترکه در کج آنروا غیر تالیفی تریجی از تریجی منمود و تبریم لطنم اذا غاص فی بحر لکثر خاطر علی
 دره من مفضلات المطالبی حقرت ملوک الارض فی تل باکشتی و تلث المنی با الکلب لا با الکتاب مستقی میود تا حساب فقه از
 جواب ردی نمود و ابواب فقره بر جهانیاں بگشود و این بنده نیز غبار دراز از اعصار زوایب اعصار در جکت شداید اعصار شد
 و از اختلال حال قاعد آمال مثال بر ایات انشا میکرد و لموهف خطی تل ایمن فون الفضایلی سوی بالاتی من صنف النوائیل
 لا غد و اوثاب حوادث ملتبسی و می و آید و التالیفات جمالی الی کم از تریجی با تینی مداریا و کم من قسیمی و الاالی کمالی کم از جمال
 از باب شروه و آبدی بجایاتی و کتب بنایل و لم از فی الافاق غیری لغایب و لم فی بحر ان شلی بیالی مصدبت مراقبا و
 القیت شریا فلم ار فی بحر ان کثیر الخایل اذ انما منبانی هو ان و شیده فیا لفرق قولاً بینا و الدرایل لکن مال قوم شروه
 من قنایا فانی منالست خطی بطالی حکم من سالات رقت پوشیا و لم اتفق بوماتک الترسایل ارانی فی حرمان باکنت
 از تریجی او اخر عمری طقت با الادایل فوا اسفا من طیب عمر صرفه بجمع المعانی و کتاب المسائل فیا انما منقول لدی کل مشکل
 و لازل من اشکال عدمی سائل فیا لینی اعطت مما اریده و لم اک منقولاً بجمع التامیل اما چون بهمعانی از ممویات
 و سادس شیخانی و مسولات بهوس نفسانی بود باخو و کشف با مثال این کلمات از کجالات اعراض نمودن از پیرودنی و نادانی
 بود ع استغفر الله ما جری به اقلیم معشر اذ الم یکن للعرین صحیحه فلاغ و ان یرتاب و اصبح مسقر بیت کر خردان
 قمت این ملک بدانند بعقل تحمل خستیم از تو که تو دانی و بجای نفی خواطر کرده متوجه علوم و معانی شد و بعد از احاطت بانها و
 اقسام ان بقدر طاقت و امکان تالیف این کتاب که خلاصه مطالب و لوالالباب و تقاوه آرب هر شیخ و شاب تحفه افکار
 ارباب بصیرت و روضه از راه صاحب شریعت و ارف معارف طریقت شواق مشارق حقیقت مشعل ابواب بلاغت مصباح مناهج
 فصاحت معارج لوا مع تحقیقات مدارج جوامع ملوکات مخارج اسرار غیب مصباح انوار هر شک و دریب قواعد عقاید دینی مرصده تقاضه
 یقینی شقای سواشخ خواطر احیای نوادر و فائز قانون کارم اخلاق نجات ظلمات شهوات و شقای مضمون اصول دین مضمون ابواب یقین
 رموز کنوز علوم و آداب عیون اشارات بل فضل خطاب کثاف و قایق عویصات جوامع آیات بنیات لمخص معالیم تنزل لمخص مسالک
 تحصیل ارباب کشف و وصول بامول صاحب شرف و قبول مطالع بروج لطایف طوالع دروج طرایف مناهج و وصول الحکام معراج
 حصول مرام و دلائل اعجاز پانچ سایل یکاز بیان رواق باین معانی حدائق میادین کامرانی مجموعه کجالات نفسانی جریده مساوات
 انسانی لالی لالی اسس تیارات سموات قدس است مشغول شد و صد و پست علم را از منقول و منقول فروع و اصول با بشاد و پنج
 رو کرده چنانچه در وضع و ترتیب کتاب بدان اشارت قد خلاصه هر یک را حکم با حوی العلم جمیعاً و احداً و لو ما رسته الف تسه انما
 العلم بعید غوره فخر و امن کل شیء احسنه با حسن نظام و انسب ترتیب و انسیام بوجیکه مفید خاص عام و مطلق طوایف ایام باشد در
 قید کتابت و خیر عبارت کشید لموهف و من هو فیما و عینه منازع مکنکر ضرورتش خداست و اسناد انرا بنفایس العیون
 فی عریس العیون موسوم گردانید و هر چند میخواست و پیاچه انرا با لقب صاحب دولتی که بدو منسبانه مافی الذهر لامعا و
 یفضی الی الکرامه جمیل تناسخ مظهر الکر و انید با واسطه صیت صبا جولان او در میدان دوران متداول کرد و بنیم قبول خاص عام
 جان برود و زود ع در عرصه کسی نبود شاید آن تا ناگاه از مذهب توفیق بنیم سعادت بل تحقیق بدید و از مطلع اقبال حشر گشت
 ارباب کمال بدو چشمید و از دیوان خانه ضمیر غشور سلطنت و طغرای سعادت بنام خدا یکان ربع مکون بدو بر سبط مومن بگشود

ثانی دایم اسرار حجاب بانی عالمی قوانین ملک و ملت حاجی قواحد ظلم و بدعت نظم انکه از دور فلک اکنون غرض دوران اوست
کشف اسرار قضا موقوف بر فرمان اوست کوی دولت تا ابد اندر خم چو کان اوست عقل کل طفل پیرستان بجد خوان اوست جام
رسمی ز عکس خاطر نشان اوست آیت نصرت همیشه رهبر آیات اوست خسرو ابران نیارم کف ز برابر درش صد چرخ و میر و فرمانده
کنون در بان اوست رستم و ستان نیارم کف ز برابر در کین رستم دستان هزار افتاده از دستان اوست و سگندر خوشنیم
خیمه معذور از انکه صد چو سگندر کنون و معذور در چنان اوست مگر نبودی روز و شب کردان سپهر نیلگون کفشی برچی ز قصیر
قدربلایان اوست در نبودی بجز و کان در حد نقصان کفشی کاین و آنرا مایه از کلک در افشان اوست قاید زمام الانام ظم
نصفه الاسلام داعی بلاد اشرق و الغرب الی ممالک الغرن لفضیل آتیه فی الارض قهرمان الما و الطین لطف الله علی العالمین جمال
التدنی و الدین المودیه نصر الله ابو اسحق بن محمود شاه توفیق رسید غور شید را فتنش بر شارق و منار ب عالم قطع نمود و بهای تهنش
سایه بر جنوب و شمال جهان انداخت و کوس و دولتش بر کنگره قصر تا کنگره فی الارض در طول و عرض شش جنبه بهشت اقلیم بنوا نشین
و آثار محتش با ضلع و ارباع بر سکون اطراف و کفاف تلال و دامون بوجی شمول یافت که رقم نیسان بر آثارش بگذرد و انوار
کشید و صیت معدنش آواز موهبت آنحضرت در اقطار مملکت چنان منتشر گشت که طنین آن بطرفی اشرق و الغرب و کاشیتی آورد
البحر رسید و الله ادانی و فاصح بنار فاصح آن جاده و دعای صبح آن درگاه جاری گشت و جناب حبیب با شوال غل جهاندار می دود
کامکاری حکمی اوقات خود را بر تزیین اهل فضل و تقویت ارباب عقل و نقل و احکام ارکان اسلام و اتقان بنیان اسلام و ایمان
و افاضت بحال نوال اشاعت آیت فضال و کلین و تشید مبانی یقین و اعلاهی معالم دین و احیای قوانین سید المرسلین علیه
مصر و نداشت و از اطراف فضلا و اشرف بوسائل و مضاعفات متوجه آنحضرت شدند و عموم طوایف با نفایس
خرایف متفرق نیل آنحضرت گششد بنده و تیران نو باوه حدیقه فکرت را اگر چه نسبت با حضرت بصاعت مزاجت و سلیله ساخته متوجه
بارگاه سلطنت پناه شد و مومل از کمال عاطفت انکه چون نظر جمیع بون مشرف شود بشرف قبول ممکن فرموده بر سایر تحف و عیون
هدایا و طرف که از هر طرف آنند مرتج دارد چه در کتب حکمت مطبوعه است که چون از طاطالین حکمت را تدوین فرمود و دیباچه ترا
بالقاب بکند و تشرین کرد و بکند مملکت یونان بدو بخشید جمعی بر دوا افتاده کردند که در آزاد انکه حکمی کتابی بنام توکند اقلیمی
بدو نتوان تواند داد بکند فرمود که اگر بر شمار روشن شود که کسی جاوید شمار از زنده خواهد گذاشت در حق او چه عطا کنیید پس
گفتند و گفت ای چنین نعمتی هیچ خدمتی لایق نیست و باز اجماع چنین کرد متی هیچ عطیتی موافق نیاید بکند فرمود من ذکر فی فیه
نکات الباقی ابد انکر ندانسته اید که هر که بدیه نفیس و تحفه سپس که بحضرت سلاطین و ملوک بر بند بقلب احوال و نحمد دما و سال تبر
و زوال پذیرد و هر عمارتی بیس و بنایی منیع که چه بقا دام ایشان احداث کنند بقا دم زمان و نوار و حدشان ثلثه در آن بنیان
مرصوف شد و عاقبت الامر مطبوس گردد الا آنچه علماء و بطلون اوراق ثبت کنند و در آفاق منتشر گردد که حکم تخلید الذکر فی الکتاب
عمر لا یجید هرگز بر و رایتام و شهنش و عیون اندر پس و انصاف پذیرد بلکه از سلف بخلف و از سابق بلاقی میرسد و روز بروز
آن زیادت میشود و مانع الایدی مید و انما یسعی لنا مانع الاسلام و اگر بر خلی یا زلی اطلع اشد بزمه زید و فضلا طمت و خلاصه
دین و دولت اشاره رود و نا در صلاح آن کوشیده بر این کمینه مواخذه نفرمایند فانی الخطایا المعقوف و بالبحر و کفیه المعقوف
و عیون الکرام عن المعایب محفوظه استم و ان عن المساوی محفوظه و الله ولی التوفیق و منه الهادی بالتحقیق و پیش از شروع
در مکتوب مقدمه مشتمل بر سه فایده یکی بیان شرف علم دوم تقسیم علوم سیم در تزیین کتاب یاد کرده شود و هشتم الله تعالی فایده
اولی در بیان شرف علم و فضیلت آن هر چند اثبات این دعوی و تحقیق این معنی خستیا ج بیرمان و انقار به بیان ندارد و نیز اگر چه
ملوک طوایف و ملل و عموم ارباب ابوا و نخل بشرف علم متعرفند و بعد مکتبیل آن تانف و تیز زبان با اتفاق متفقان مرکب از
دو جوهر یکی خیس که آن بدست و دوم شریف که آن روح ناطقه است همه عقلا متفق اند بر آن که کمال بدن بروج هست و کمال
روح بعلم و بناچار هر آنچه سبب کمال شریفی باشد شریف شود و اما ما کید را بعضی در کتب سماوی آمده است و از ارباب نفوس
منقول شده ذکر کرده شود اول آنچه در قرآن آمده است و آن هر چند بسیار است اما ده آیه از آن جمله یاد کرده شود اول قوله
و من یؤتی الحکمة فقلوبه خیرا کثیرا و جه استدلال بدین آیه است که حکمت اگر مخفی و عظمت کافی قوله و انزل علیک الکتاب و الحکمة

و ناطقه و سبب کمال

ای ملاحظه و اگر معنی فهم و علم کافی قوله و لقد آتینا العن الحکمة ای الغم و العلم و اگر معنی نبوت باشد کافی قوله و انبأ الله الملك و الحکمة ای النبوة و اگر معنی بیان و قرآن باشد کافی قوله اوع الى سبل ربک با الحکمة ای بالسببان و القرآن جمله راجع با علمت و بالکلمه حکم و ما و اوقتم من العلم الا قلیلا خبر اندکی از علم به بنی آدم نداده است و آنرا خبری که خواند و جسد دنیا را قبل از آنکه فرموده قل ساع الذی یقلیل و از اینجا معلوم میشود که اندک از علم به راجع نیست و دوم قوله و علمت ما کن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما که با چندین هزار لطف و فضل که با پیغمبر و علم کرده بود به سبب جویش چنانچه نهد و الا بعلم یشتم قوله تم و علم آدم الاسما کما تم عرضهم علی الملکه الایه که از رتبه و تقدس از برای ملکه و تقصیل آدم به برایشان بعلم کرد و چنانچه رتبه از رتبه و ذوقی علی که اگر چیزی شرفی از علم بودی حقیقت پیغمبر خود را بطلب آن فرمودی چنانچه قولتم حکایت عن سلیمان و قلنا منطلق الطیر چه سلیمان با آنکه بر حق و حسن و طیر با و شاه بود پس خیر یافت کرد و الا بعلم شتم قوله تم و برین شبهه الذین مکرم و الذین با و تو اعلم در جات چه اول فرمود و بلند کرد اندیم درجه نمونانرا بعد از آن فرمود در جات مرابل علم راست و از اینجا لازم آید که در جات مرابل علم از جات دیگران بیشتر بود و هر چه سبب کمال درجه شود بضرورت شریف باشد و مقتضی قولتم بل نبوی الذین یعلیون و الذین لا یعلیون چه نفی است میان ایشان بواسطه شرف علمت و نقص جمل شتم قوله تم شد اندک اندک لا اله الا هو الملک و اولو العلم فاما بالقطعه که اهل علم را بواسطه شرف علم در شهادت با خود و ملکه مقرون کرد اندیم شتم قوله تم اما نبی الله عباد العلماء چه معنی آنست که خبر عالمان از خدای ترسند و در آیه دیگر فرموده که بهشت جادوان کسانی باشد که از خدای ترسند و بر قوله تم جات عدن خبری من تحتها الانهار تا آنجا که فرموده ذیکرتین جاتی رتبه و شتم قوله تم و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر من بعدکم چه بیشتر محققان اهل تحقیق بر آنند که مراد با اولو الامر عالمانند زیرا که این پادشاهان تابع علم علماء بود و علم علماء تابع نبی ایشان و دوم آنچه در توره آمده آنجا که فرموده یا موسی عظم الحکمة فاتی لا اجعلها فی قلب لا و اردت ان اغفر لعلیما ثم اعمل بها ثم اذ لها کی تال کر ایتی فی الدنیا و الآخرة و چون نخل کرامت دینی و عقوبتی متعلق بعلم و عمل باشد معلوم شود که شرف و چه غایت شتم آنچه در ایل بیهر و دیما آمده و در قوله و بل لمن یتبع با العلم و لم یطلبه کیف یشیر بحال الی اتا را طلبوا العلم و تعلموه و لا تقولوا انما نحن نعلم و الا نعلم لیکن قولوا انما نحن نعلم و الا نعلم و حق علی الله تعالی ان لا یخبر یقول الله یا محمد العلماء ما ظنکم بکم فقیهون و فیضان جنان جبرنا و بعیننا و یقول انی خلقت انی استودعکم حکمتی لا تشراروت بکم و خلوجت بی جیتی و ازین نص سنجیده و چه شرف علم معلوم شود و از متعال بن سلیمان نقل است که حقیقتی در انجیل فرموده یا عیسی عظیم العلماء و اعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا البتیین المرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و فضل الآخرة علی الدنیا و فضل علی کل شیء چنانچه روم آنچه در حدیث آمده است و آن هر چند بسیار اما ده حدیث که در ولایت بر مقصود او ضحک یا ذکر کرده شود اول قوله صلی الله علیه و آله تفکری ساقه خیر من عباد الله ستمین سینه زیرا که فکر بنده راجح رساند و نیز فکر بطلاعت سبب نجات بود زیرا که اگر کافر در دلائل توحید التبت فکر کند و در حال میرد با نجات یابد اما اگر کسی هزار سال بی علم و معرفت عمل کند نجات یابد و دوم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجه النبوة اهل العلم و اصحاب الشیم قوله تم لعلی لما بعثه الی اهل الیمین لان بیدی الله بکت رجلا خیر لک مما تقطع علیه شتم چنانچه روم قوله بفضل العالم علی العابد بفضل علی اذنا کم شیم قوله تم اوحی الله عز وجل الی ابراهیم یا ابراهیم انی علیم احب من کل عظیم شتم قوله تم لموت فقیهه الیمین موت عالم هفتم قوله تم من سلک طرقا یطلب العلم سلک الله به طریقا من طرق الحق و ان الملکه تضع کل بیت رضى طالب العلم و ان العالم یتفرق من فی السموات و من فی الارض و انجیان فی جوف الماء و ان العلماء و رتبه الانبیاء شتم قوله تم یشیع یوم القیمه ثلثه الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء شتم قوله تم من صلی خلف عالم من العلماء کما صلی خلف نبی من الانبیاء و شتم قوله تم یوتی بمدا العلماء یوم القیمه و یوزن بمدا الشهداء فیرجح بمدا العلماء علی دماء الشهداء و دلالت این خصوص بر شرف علم چون ظاهر بود میان آن قیام نمود و شیم آنچه در آیه آمده است و آن شما راست در روشن تر از همه آنکه امیر المؤمنین علی با شاکر و خود و کبیل بن زیاد کشف با کبیل العلم فیرک من المال العلم فیرک من شتم المال و العلم حاکم و المال محکوم علیه و المال تقصه النقصه و العلم یج علی الاتفاق و جایی دیگر فرموده که العالم فضل من الصائغ العالم المجاهد و اذ انما العالم لم یکن فی الاسلام لم یکن لا یندا الا خلف منه لظنهم فقم به لا یکن من علیة فیه من لا یکن من جبال ابدان الناس موتی و اهل العلم حیات و هم از و منقول است که تقصیل علم بر مال کرده است و پنج وجه اول آنکه سبب ان شتم

د پياڅه کتاب تفهيم

القانون في عرايس اليون

بسیار شود تا حدیکه هر که بدو نزد بخیر باشد دشمن تر بود پس چو فرزند و برادر از برای میراث مرگ او خواهند و بسبب علم و دستیار
شود زیرا که چون خلق را معلوم کرد که شخص عالم بزرگیت و امارت بدو میل افتد و ویم آنکه علم سبب قرب و کرامت حق است و مال
بعد و مواخذه پس آنکه علم میراث بلکه و نهیاء است مال میراث نبرد و قارون چهارم آنکه مال متاع دنیا و فانیست و علم
متاع آخرت باقیست پس آنکه علم از عالم بهیوجه جدا نشود بخلاف مال که بکیاست جدا شود کلم من غی ابرح فقیر او عبد الله بن
عباس میر خود را وصیت کرد که یا نبی علیک بالادب فانه دلیل علی المروءه و انیس فی الوحشة و صاحب فی الغربة و فرینج انحصرو
صدر فی المجلس و وسیله الی تحصیل المطالب غنی عند العدم و رزقه الخیر و کمال الشریف و ابو الاسود الدیلمی فرمود
لیس شی اعز من العلم الملوك حکام علی الملوك و از وصایای لقمانست میر خود را که یا نبی علیک بالعلم فانک
ان فقرت کان لک لا و ان تغنیت کان لک جمالا و قال بعض الحكماء لیس شی اعز من غنی العلم و ای شی فاق من ادک من غنی العلم و ای شی فاق من ادک من غنی العلم
العلم نقل است که بکنند از ارسطاطالیس سوال کرد که علم بهتر است یا مال ارسطاطالیس گفت مالک یرفع قدر صاحب خجسته و علم یرفع
قدر صاحب بعد وفاته اکثر مافی حیوة بکن در کشف چارست که علم پوسه بر در باب ملک تر دکتند و ملوک بر در علم کتر روند
ا بسطاطالیس گفت علما بنا بر آنکه قدر مال و استیاج خود بدان اند بر دیشان چه تحصیل آن تر دکتند اما ملوک و اموال چون قدر علم
و استیاج خود بدان نمیدانند لاجرم بر در علم کتر روند و گویند هم از و پرسید که از صیبت محکس علم را دوست دارند و جواب گفت بنا بر
آنکه آدمی خواهد که پوسه بر همه چیز غلبه کند و در تحت تصرف خود آورد و شک نیست در آن که هر که بر چیزی محیط شود همچنان باشد که بنظر
در قبضه تصرف خود در آورده و بر وفادار گشته فایده و ویم در تقیم علوم است بر سبیل خضار بد آنکه علم بقیمت اولی منقسم شود یا حکمی و
غیر حکمی چه اگر نسبت او با جمیع ارنه و امم بحیان بود انرا حکمت خوانند و الا غیر حکمت و حکمت عبارتست از حقایق اشیا چنانکه باشد قیام
نمودن بکار یا چنانکه باید بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه است بدان برسد پس منقسم شود بدو قسم علمی علمی تصورات حق و
جود است و تصدیق بحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و علمی مهارت و مهارت صناعات از جمله اخراج
در خیر قوه باشد بحد فعل بشر طاکت بشری حکمت علمی که انرا نظری خوانند اگر علم باشد بدو بخشه مهارت
ماده شرط وجود او نبود همچو باری قه و عقول نفوس و حدث و کثرت امثال آن را امور عاقله انرا الهی و علم الاعلی و علم با بعد لطیفه
خوانند و اگر علم باشد بدو بخشه مهارت ماده شود موجود و دخیالی نباشد از آنکه مهارت ماده شرط عقل او بود و همچو محاد و نبات
و حیوان یا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دایره و امثال آن اول را علم سفل و طبیعی خوانند و دوم را علم وسط و ریاضی و بعضی قسم
او را بدو قسم کنند بر این وجه که آنچه مهارت ماده شرط وجود او نیست اگر چه اصطلاح آن بدو شود و چو ذات حقیقه و عقول و نفوس
انرا الهی خوانند و الا علم کلی پس بر این تقسیم مقامات حکمت نظری در چهار قسم منقسم شود و بر تقسیم اول در سه قسم و هر یکی از این قسم
مشتمل بر چند نوع از علم چنانکه در فایده تقسیم بیان شار است قد منطق بر تقسیم اول از فروع الهی بود و انرا زوی که نظر او در معانی کلی است
مجرد از ماده و بر تقسیم دوم از علم کلی و بعضی منطق را در اصل قسمت خد کنند بر این وجه که حکمت یا اکت علوم باشد یا اکر اکت بود منطق
و الا نظری و علمی بر آن وجه که یاد کرده شد و حکمت عقلی یا راجع بود یا بر نفسی یا بر افراد مانه و اول را علم تهذیب خلاق خوانند
و دوم را علم راجع بود یا جمعی که میان ایشان مشارکت بود و در منزل و بسج یا در تسلیم و مملکت اول را علم تدبیر منازل خوانند
و ویم را سیاست مدن و بعضی حکمت عملیه را بر این وجه قسمت کنند که آنچه مساوی اعمال و محاسن افعال نوع بشر شود در اصل یا
طبیع بود یا وضع اگر طبع بود آن قسم که یاد کرده شد و اگر وضع بود و اگر سبب نوضع اتفاق رای جماعتی بود آنرا آداب رسوم خوانند
و اگر سبب اقتضا رای بزرگی بود و مؤید من خد ته انرا انو امیس الهی خوانند و آن نیز سه قسم شود یکی آنکه راجع با هر نفسی بود
با افراد مانند عبادات احکام و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود و مشارکت اند منکات و دیگر معاملات تیم آنچه راجع شود
با اهل بلدان یا قایلیم مانند حدود و سیاسات و آنچه را علم فقه خوانند و چون این قسم تدبیر ادوار و ازمان تبدیل و اول اقران
مبتدا شود و دخل حکمت نباشد که تقسیم بوجهی دیگر کنند و علوم غیر حکمی منقسم شود بدو قسم دینی و غیر دینی و علوم دینی
یا عقلی اند یا نقلی یا مرکب از هر دو و بعضی قسم اخیر را بوسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گیرند و بعضی بنا بر آنکه مرکب از نقلی و غیر نقلی باشد
نقلی باشد فی سبب هر آنچه انرا بدلیل عقل اثبات توان کرد خواه نقل اثبات آن توان کرد خواه نه انرا اصولین خوانند و هر آنچه

فهرست کتاب

تفایس لقون

اثبات و خبر نقل تو انکو در فروع و اصول و نیز اچار قسم نهاده اند اول معرفت ذات باری تعالی و بعدش دوم معرفت صفات او
سوم معرفت افعال چهارم معرفت نبوت و امامت و حکمت و آن در فروع یا مقصود و بدایت او مقصود و اچار قسم نهاده اند علم کتاب علم اخبار
علم اصول فقه علوم فروع فقه و تنوع یا آلات اند یا تمکات و محضات آلات همچو علوم ادبی و تمکات محضات همچو فقه علوم شرعی و تصوف و
علم اخیر و بی هیچ علم محاوره و علمی تقدم چون تصوف را اعتبار نکردند و قسم آن متعرض نگشتند و پیش از تصوف علوم فقه
اولی تقسیم شوند بدو قسم علوم عیانی و علوم بیانی آنکه ذکر رفت و علوم عیانی قسام تصوف چنانکه در فایده سیم یاد کرد
شود و بعضی از ایشان قسماً بدوینجه گنند که علوم با شریعت یا حکمی یا جامع میان شرعی و حکمی که آن تصوف است هفت تقسیم علوم برپا
خمسار و اند علم با تصواب فایده سیم در ترتیب کتاب بدانکه چون بعضی از علوم از جمله فایده سیم است صلوات الله و سلا
علیه مقرر و مبین بود و بعضی بعد از آن مبین و بدون شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسم
علوم اوایل و قسمی در علوم او اخیر تقسیم اخیر جهت نسبت و با اهل سلام تقدیم آمد مجموع آن مشتمل بر نه مقاله بر اینوجه
اول از کتاب تفایس لقون فی عر سبیل العیون در علوم او آخر متضمن هشتاد و پنج حکم که

ظاهر و علم

آزادی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت شد هر چند در تعدد بعضی از آن در علوم او آخر نظرات مرتب بر جای نهادند

علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم فرض علم شعر علم دوا وین علم امثال علم اشعار علم سیمیا
علم طب علم ریاضیات علم حساب علم نجوم علم کلام که ائمه اصول را چهار قسم نهاده اند علم ذات باری تعالی علم صفات او علم افعال
و مصنوعات او علم نبوت و امامت علم تفسیر که آنرا اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قرائت
سیم علم دقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم سبب نزول ششم علم نسخ و نسخ معشتم علم تاول و آن چهار قسم بدی
که اثبات گوید و نفی خواهد چنانکه بین آنکه علم آن مخلو یا بکس چنانکه لا اقسام و اما منکات الا تسجد و قل کلا و اقل با حرم زکیم علم الا تسجد
پیشینا دوم آنکه عام گوید و خاص خواهد چنانکه التذین قال لهم ان تسران التمس قد جمعو الکم چه مراد بکس او بیفایست یا بکس
چنانکه فاعلم انه لا اله الا هو چه مراد بجمع مکلفان سیم آنکه و آیه بحسب ظاهر تناقض باشند چنانکه فوریک لستلکم جمیع و قوله
فیومئذ لا یسل عن ذنبه شیء الا جان چنانچه بحسب دو وقت چهارم آنکه از ظهور فعل عدول کرده هر آتی را بر صلی که خویشند
تاول کنند و باز این مجموع بسمه قسم شود قریب و بعد و متعذر ششم علم قصص فایده شرح قصه بسیار است در قرآن اول بیان جان
مطمیان و ذکر جمیل نیکو کاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لغت و عقوبت ایشان دویم قسماً بنفیر بر صبر و تحمل شاید
نابداً که او بدان مقصود نبود سیم اظهار معجزه با جبار غیبی تقدیم نظم چهارم قسماً بر اعجاز قرآن چه هر قضی که خواهد بکنی بالفاظ
مختلفه و آنکه غالباً عبارت دوم از اول رکبت تراشد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حقیقی با آنکه قصه موسی و فرعون را بکرات
یا کرده سباق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بجا عجز است و از اینجا فرمود که لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیها اختلافاً کثیراً پنجم آنکه قرآن شمل است بر علوم توحید و دلائل دقیق که خواطر را از معرفت آن کمالی حاصل شود پس
چون در شانی آن دلائل دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من القوال
التي لا تخصی نعم علم استنباط دلائل بر سایل اصول و فروع و سیم علم با عجز از او که مبین است بر معانی و بیان یا زده سیم علم نجوم
و فضایل او و دوازده سیم علم ارشاد و مواظط و چون اکنون در تفاسیر متعرض مجموع میشند بدو که هر یک از افراد و نرف مکرر ذکر علم قرائت
نباید آنکه در تفسیر احوال قراء و کیفیت خذ و ثقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمه حدیث آنرا پنج قسم نهاده اند اول علم معانی
و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و انساب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سیم علم بقرایات
و صحیفاتی که در متون حدیث واقع است چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم علم بدان که حدیث علی الاطلاق است
یا نازل سند است یا موقوف مقتضی است یا منقطع صحیح است یا سقیم مشهور است یا غریب ناشخ است یا منسوخ و غیر آن اما این ضعیف
مجموع را بدو قسم نهاد علم حدیث و علم اسامی روایات و کیفیت روایات علم اصول فقه علم فروع الفقه که آن چهار قسم نه
نهاده اند علم آخرت علم احکام علم و صایا علم فرائض علم خلاف علم شروط علم قرائت علم دعوات و انصد علم با التصواب

تفایس فی فنون

فهرست کتاب

مهمترین در علوم متعارف و نواع آن شمل بیچ فن علم اول علم سلوک که آنرا طریقت
نمودند و مقصود آنرا معرفت علم بنیاد علم کیفیت اعتقاد و اعمال ساکت علم ترکیب و تجلیه شرایط سلوک و آداب آن علم مقامات ساکت
علم حالات و علم باطلالات از باب سلوک علم مستحکات متعارف از خلوت و آداب و یقین ذکر و ریس خرقه و غیر آن و دویم علم
که آن پیش ایشان عبارتست از پانزده علم معروض ششیا از نفس روح و قلب و سخری و خواطر و معرفت حصول بدن کتب و معرفت
مکان لطیفه باقیه و تقیم و تامل و در آخرت و معرفت بدن محلولی شهادی فانی و بیان بدن و روحی غیر آن و علم توحید و مقامات آن علم
بکیفیت اسباب و مفردات علم کیفیت حصول تعدد و تالیفات علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات
و ذات علم انوار علم اسرار علم تسخیر کائنات علم علی زمان و مکان علم اسامی خفیه و صفات جمال و جلال و افعال او علم مبدا و معاد علم
و اصول شریع علم مباحث که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم فرضیه علم فضیلت علم دراست علم وراثت علم قیام علم حال علم خواطر
علم ضرورت علم نسبت علم یقین علم غیب که فی علم موازی چهارم علم حروف که جبر و جامع عبارتست از علم دو ایرد و قاطع در آن اطلاق علم فقه
مهمترین در علم محاوره علمی بر مذهب علم علم محاوره علم تاریخ و علم سیر علم مقامات

برای چهار فن اگر کرده

اول عالم علم انساب علم واقف و واقعات علم حاجی

تفایس فی فنون در علوم دایم متغیر و بیچ علم که آن بر بی ستم شده چنانچه بدان شارح قد مرتب بیچ مقاله

مهمترین در حکمت علمی شمل بر بیچ علم تهذیب اخلاق علم سیاست بدن علم تدبیر و منازل

در اصول حکمت نظری شمل بر بیچ فن اول علم منطق که آنرا بر بی ستم شده اند ایسا غوجی یعنی مدخل منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و

کلیات حسن و قبح و ریاض که آن عبارتست از مقولات عشر بار بر ریاض که آن عبارتست از اجاث قضایا یا سولو جیموس که آن عبارتست

از قبایل اولو بطیقا که آن عبارتست از بطیقا که آن عبارتست از خطابت قرآن بطیقا که آن عبارتست

و بعضی منطق است از فروع الهی بناده اند چنانکه بدان شارح کرده شد و دویم علم فلسفه اولی که آنرا د و ستم بناده اند علم امور عامه علم

اعراض و بودی و دهم بیماری سیم علم الهی که آنرا ستم بناده اند علم بواجب الوجود و نفوت جلال کیفیت صدور آثار و غنایات او

علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی علم نفوس و صفات آثار آن که آنرا با اعتباری از الهی شمرده اند و با اعتباری از طبی

پهارم علم اجسام طبیعی مقومات احکامی که آنرا هشت ستم بناده اند علم سماع طبیعی علم سماع عالم کون فیا و علم آثار علوی علم حیوان علم نبات

علم معادن **مهمترین** در اصول ریاضی شمل بر بیچ فن اول علم حساب که آنرا بنده و بطیقا

نوانند و اکنون با قیاس مشهور است علم ارماتطبی که آن خواص اعداد است ۳ علم اسطر نو ناکه علم نجوم و دینیات بحقیقت است و اکنون

بمحیط مشهور شده و علمانی که چون با و از با بکار دارند اعتبارا تناسب یکدیگر و کمیت زمان و سکات که در میان آوازه افند آنرا

علم موسیقی خوانند **مهمترین** در فروع طبیعی شمل بر دهن فن اول علم طب که آنرا هشت ستم بناده اند

علم باطنی و بیطنی سیم و دهن و مزاج و خلط و قوی و افعال احکام هر یک علم و تشریح اعضا مفروده و مرکبه و منافع آن علم بصحه و مرض و

و اسباب و اعراض انغم بعلامات و دلائل هر یک علم حفظ صحت علم معالجت که آن ستم معالجت بد و او غذا که معظم اقسام است

و اکنون ستم طب بر مباحث این ستم مقصور است و معالجت پیدا که آن شش چیز است جبر عظم کمور و رو عظم مخلوط که صناعت جبر عبارتست از

ایند و چیز است و بط و قطع و کی و خیاط که صناعت تدبیر جراحات عبارتست از معرفت این چهار است و معالجت بعد و که آن صناعت

کمالیست و علم سید آن عبارتست از معرفت او و به کیفیت ترکیب و خواص هر یک دوم کیمیا علم علم سیمیا که آنرا ستم بناده اند

علم طلسمات علم دعوت که اکب علم غایم چهارم علم جبر عظم علم فراست ششم علم احکام نجوم هفتم علم خواص معرفت جواهر داخل است ششم

علم حرف طبیعی همچو سطره و علم نرا و علم طبع آثار و علم فلاح و امثال آن ستم دهم علم دم و علم و هم که اهل بنده ایند و ستم را اعتباری

تمام است و کار و بی سکا کنا است مشهور در این ستم و الله اعلم **مهمترین** در فروع ریاضی شمل بر سیم و دهن فن اول علم هیت که آنرا اکنون بر محیطی فراز کرده اند و بانفرا و غمی بناده اند اگر چه در محیطی داخل است و دویم

مشکلات

قسم اول علوم ادبیه

۹۰

مقاله اولی در علوم ادبی

فروع ریاضی شمردهیم چهارم علم حساب پنجم علم جبر و متناهی ششم علم مساحت و بعضی علمیات حساب را اقسام بسیار بنا داده اند همچو حساب هند و حساب جوائی و ارنده اعداد و متناهی و خطائین و غیر آن هفتم ارقام و نواکسیر که آن عبارتست از معرفت تقویم و ریج و هلال و آلات هند و غیر آن هشتم علم شعر که اکبر که علم انوا که پیش عرب مشهور بود در این قسم دخلت چنانکه بدان اشارت کرده شود نهم علم ممالک و ملاعب و غیر آن و نهم علم وفای اعداد و یازدهم علم رمل و دوازدهم علم حیل که مثل المیاه و جراثیم و آلات حروب درود اخلاص و سیزدهم علم طالع و نجوم و طریح و نرد و شطرنج و غیر آن

فصل اول

فصل اول

از کتاب فایز المصنوع فی عربیة العیون علم خط که آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف و بجای و کیفیت ترکیب احوالی که باعتبار کثابت ظاهر شود بر آن و این صناعتی متغیر و متغیله است چنانکه هر روز است فایز و بدو همواره باز می آید و قمر و پیش می آید چنانکه در هر مقام سه هزار و با هر که در هر روز صاحب داری همیشه با رفت و جاده و دست تقدیری از دامن و کوتاه در هر دیاری از دیار کار می و در هر دیاری از دست و بخاری و کفی شرفانی و ارباب قسم رتبه لاریاب تقدیر است آسمانی و حکم تری آن و علم و مایطردن و قول غیر من قابل افز و رتبه لاکرم الذی علم با علم و علم الانسان لم یعلم شیء کفی علم کتاب مجد آورفته مدی الله بر آن الله قسم با علم و قال علیکم بحسن الخط فانه من مفاخر الرزق و قال بعض الحكماء الخط مهندسه روحانیة فطرت باله جانیة و فیل الخط سراج المکر و سراج الذکر و لسان البعد و حیات و اکس البعد و قال بجا خط الخط لسان البید و غیر تفصیل و مستوع الاسرار و مستبط الاخبار و حافظ الالامار و فیل الخط فی الاجصار و اود فی البصایر و فیاض و فیل الکلام الفایق با الخط الراقی ترتبه العیون فاکتبه القلب و رجحاته الروح و کشف الله خطه و ابر لفظه و ترتبه از آنچه که خط قریب و بعد و ابعاد است بخلاف لفظ و در واقع خط علمای اخلاص است بعضی شبه اند چون حقیقت حکم و علم آدم الاستاذ کلما نام هر خبر و منافع آن آدم را علی نسبتنا و علیه سلام تعلیم داد منافع علم تیز از کجاست بود و آدم بدان شبه کرد و نا خط سپردن آورد و بعضی که حکم اول من خط و نا خط او را پس گفتند اول کسی که خط نوشت و خیال است که او در نسی علی نسبتنا و علیه سلام بود و از عروقه بن الزهر و عبد بن عمرو و بن العاص روایت است که آدم پیش از وفات بعد سال چون از جنبه هر که بودی از فرزندان نبتی تعیین می نمود و در صنایع بسیار همچو الواح از گل بساخت و مناسب هر نعتی خطی سپردن آورد و در مواضع لغت ایشان بر آنجا نوشت و آنرا بخت خط که بر او لغت عرب بود در طوفان فوج غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم طغوس و مدروس بود تا بعد سمعیل که چون سمیل در که وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف گشت بشی بخوابید که در که ابو قیس که نعتی مد نوشت چون روز شد بر خاست و در اطراف آن که طوف می کرد و در نقش کنج ریخ میزد تا آن صفحه بیاد پس طویل و عرض بود و نقشها عرب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت خداوند امر از ستر این آگاه کن حقیقت جبرئیل را بد و فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت عرب واقف گردانید و از عبد الله عباس پس بر او آئین که اول کسی که وضع لغت و خط عربی کرد خود سمعیل بود و از آن لغت که خط راسته شخص وضع کرد و یکی مرام بن مره دوم اسلم بن شد و سهیم عامر بن خذره مرام وضع صورت حروف کرد و اسلم فصل و وصل آنرا تعیین کرد و عامر محکم گردانید و بعضی که خط عرب را قومی از طهم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علی نسبتنا و طوک حین بودند و متر ابی ثابرا ابجد حوز خطی که منصف قرشت نام بود اول اسامی متران خود را تصویر کردند و بعد از آن جنبه حروفی که زیاده از آن یافتند و ترکیب و بکر ساختند یکی شتند و دوم ضفط و آنرا و اوف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرده که ابو جاد حوز خطی که منصف قرشات اسامی آن شش روزی است که حقیقت آسمان و زمین را آنروز آفرید و از آنجا که ابتدا تعلیم با بوجا و معلوم شود و از جمیع خطوطی که مشهورند همچو عربی و یونانی و ایغری و هندی و خطای خط عرب لطیف و شیرین تر است چه ترجمین پسین آن معین و شعیب آن مبرهن است و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب خط مفصل بود بعد از آن خط کوفی و پروانی و آنکه اکنون متعارف است کوفی این مقلد استخراج کرد و بعضی با میرالموین بنبت کنند و کوفی را فایدا دست که با عبد الله بن عباس بوقت تعلیم کتب اعدا شد و فتح ما بین الطور و اجمع ما بین الحروف و اربع النماذج فی صور و کتب حروف حقیقا و بعد از آن جمعی که شعیب و تنوع این صناعت مبالغت نمودند و بجا این بواب غیر خط را بحق و ثلث و سحر و قاهر و عود و توقه و تعلو و بجا و نشاء و ثلث

مقالہ اولی در علوم ادبیہ

و طواری که در مثنوی و غیار و دیبا و غیر آن قیاس کرده اند و آنچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب را که بنام **فصل**
در معرفت تراشیدن قلم بدانند که در علم خط معرفت تراشیدن قلم از لوازم است و گفته اند غیر از اسلام که استخوانی ضعیف در جرمه و نشانی آرد قوی تر
و قطع بعد از آنکه در در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد **فشق** و **تخت** و **شق** و **قط** اما **فشق** عبارتست از قطع اول
که نسبت با عرض باشد و آن در قلمی باشد که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی که نرم باشد کمتر و **تخت** عبارتست از قطعی که نسبت
باطول بود پس اگر تخت در اطراف قلم کند باید که هر دو کنار او نسبت با شق متساوی بود چنانکه از شرح بر قلم میرسد باریکتر میگرداند
تا جبران مرکب آسانی شود و اگر تخت در نوته او کند آن بحسب صلابت و رخاوت تخمیکه در نوته او باشد متفاوت کرد و اگر تخت
او تخت باشد باید که روی او را بسیار نرترشد و اگر نرم باشد تمام آن تخم را بردارد تا مجرای او صافی شود و زود خراب نگردد
و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت کرد و اگر قلم سخت باشد باید که بشق رسد و گاه بود که از آن نیز
بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن بس بود و اگر معتدل باشد چنانکه کند که تا فح بعد از کسبی بماند اما قطب بهترش آن بود که محرف باشد
یعنی جانبی است و چون در دست گیراندگی مرتفع باشد و باید که چنان در دست گیرد که اطراف تخت و قطبی و سبابه و ابهام
بر قلم باشد بنامی و قلم را اندکی بالاتر از فح ببرد و **باب اول** در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانند که خط یا متعین است
چون خط مصاحف یا شرح سپهر خط عربی و خطی که کتاب آنرا اختراع کنند هر نوع که خواهند رقم آن بکشند و حسن خط در قسم اول از
دو وجه تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت باید کرد **توفیه** و **اتمام** و **سجایع**
و **اکمال** و از سال **توفیه** است که هر حرف را چنانکه حق آن باشد در وجهیکه مرکب شده باشد از آنکه مقوش باشد یا منقصب یا سطح
یا غیر آن ثبت کنند و **اتمام** آنکه هر حرف را خط او از طول و عرض و غلظت و رقت چنانکه حق او باشد بدو سجایع آنکه هر
حرفی را آنچه خط او باشد از صدر قلم بدو تا اجزای او در رقت و غلظت متساوی باشد و **اکمال** آنکه هر حرف را نصیب او آنچه
باشد از انقباض الکیاب و تطیع و تقویس و تعلقا بر وجهیکه از آن مرکب شده باشد بدو **ارسال** آنکه دست خود را قلم
فرو کند و تا بر سرعت بگذرد و در حسن اوضاع چهار چیز را رعایت باید نمود **ترصیف** و **تالیف** و **تسطیر** و **تقصیل** ترصیف آنکه نسبت
حرف را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا با هر حرف متفرقه شود و غیر متقه نماید و **تالیف** آنکه هر حرف متصل را با متصل غنجد
و **تسطیر** آنکه کلمه را با کلمه چنان بایکد که ضم کند که سطر شود و **تقصیل** آنکه هر حرف از حروف مقصده که مداو حسن باشد بکشند و
هر حرف جنبه خیر تواند بود و از برای همین کلمه مثل میم محمد یا از برای اشکال مثل سین سبع یا از برای تمامی سطر همچون
عالمین و در هر یکی از این سه صورت است بر این وجه محمد محمد محمد سبب سبع سبع عالمین عالمین عالمین اول اصواب
دویم صواب سیم خط و در خط سبب سبع مقدار طول الف کمتر از شش نقطه نشاید هر دو طرف و شش و انسی قلم را در کتابت او
داخل باشد و در نیمه بالابانی و در نیمه زیرین بوشی تا مرکز الف که آخر است باریکتر باشد و گویند شکل الف خطی است منقصب
که مایل به تعلقا و انقباض باشد و مقدار طول بانیزش نقطه است و نشستن او بطرف انسی و باید که هر دو طرف او در کشیدن
برابر باشد اما طرف آخر قدری باریکتر و او شکلی است مرکب از دو خط منقصب و سطح و مقدار سرچشمه سه نقطه است و دایره او
مواظف است از دور آری مطرد و دیگری معکوس سرچشمه بوشی قلم نویند و دایره او را بوشی و انسی و گویند او کلیت مرکب
از دو خط مقوش و منکب بعضی گویند اول منکب است و دوم مقوش و منکب اول بهتر است تا فرق میان او و حاطا هر شود و در نیمه دایره
دال گویند در اول الف بود تخم کردند دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی بود مقدار سر او از آخر او بگذرد الا باید که آخر او اندکی
باریکتر بود و مقدار کشیدن او از آخر باید که بمقدار نیمه الف باشد و گویند او مرکب است از دو خط یکی منکب و دیگری سطح و اصل او چنان
در الف اول افتد با وسط است که بچودالی بود و در نیمه کرده چنانکه دو باشد مطرد و معکوس در محقق و ثلث و در شرح اول معکوس
بود و دوم مطرد و برین وجه و بلند سر او دو نقطه است و گفته اند بیاض سر او باید که شبیه تخم سیب باشد و طرف آخر او پنج
نقطه است بوشی قلم و بالانی و بوسط هر دو باید نوشت و او مرکب است از سه خط مرکب منکب و سطحی و مقوش و مقدار سر او از
دو نقطه است و گفته اند که سر او باید که پنج مجموع او باشد از طرف بالا باریکتر فرایکند و طرف زیرین از آن غلیظتر چه او مرکب است از یک خط مقوش
در مع و دایره او چنانچه حیم است و میانه طار را بفرما و ام شبیه گرداند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدم است اندکی باریکتر

قسم اول در علوم اوانس

مقاله اولی در علوم ادبی

نویسند و نیمه دیگر را غلیظ تر و شقی بخل است و می کشند و او کلیت مرکب از سه خط یکی منصف و دو مقوس و یا مرکب از دال و کس و با
مطو و وصل و از سه خط است متلفی و منکب و مقوس و کاف مرکب از دال و کس و با مطو و وصل و از سه خط است متلفی و منکب
مقوس مقدار فراخی میان او باید که گنجه باشد و با نسبی و حشی نویسد و او مرکب از چهار خط یکی منصف و نیم سطح سیم منکب چهار متلفی
و لام یک الف است با نقطه چند که در مرکز او فرو ریزد و غایه سه نقطه است و او مرکب از دو خط یکی منصف و نیم سطح و مقدار سیم باید که چند
سر او باشد الا آنکه در مجرای مختلف باشد چه در نیم از شق اعلی است که می رسد و او از شق بخل و او مرکب از چهار خط منکب متلفی و وصل و مقوس
و مقدار سیم و دو نقطه است باید که هر دو طرف و مساوی باشد در ارتفاع اما خواندنکی با رنج باید و او مرکب از یک خط مقوس و نیمه از
و در سیم باید که دندانهای با رنج بود و همه مساوی یکدیگر و مقدار و نقش خط و انطاف و کشفه اند که از خطی است مرکب از شش خط منصف و مقوس
و منصف و مقوس و دایره عین همچو دایره جیم است سر او را بدو خنثی کشند یکی بخل است و دویم بدان شیر چون باز کند و او مرکب از دو
خط مقوس و او دو نوع است یکی متلفی و دویم مقل و فاد وصل با بود و نقطه بر سر او از درون زیاد کرده و کشفه اند و شکلی است مرکب از چهار خط
و مقوس سطح و مقوس پاض صا را باید که بقدر پاض طا بود و مجرای او بقدر از دال و طول ارتفاع و کشفه اند و کلیت مرکب از سه خط مقوس
منکب و متلفی و کاف در وصل نویسد که دو نقطه بر سر او از درون زیاد کرده و کشفه اند و شکلی است مرکب از سه خط منکب و متلفی و مقوس و را
همچو راست و شین همچو سیم و تا و تا همچو با و تا همچو خا و دال همچو دال ضا و همچو صا و دال همچو طا و عین همچو عین بی تفاوت و نقصان الا نقطه و
عدم آن لام الف الف است و لام که در آخر زیاد کرد و دو منصف خطیست متقیم با اعتبار طول همچو الف و سطح خطیست متقیم با اعتبار
عرض همچو با و مقوس خطیست شقیه قوس ایره همچو نون و منکب خطیست مخرف با اعتبار عرض که از یار یارین رو اند همچو خط شین از جیم و دال
و کاف و خط سیم از کاف و متلفی خطیست مخرف با اعتبار عرض که از یار یارین رو اند همچو خط شین از کاف و یا و امثال آن و یخروف
کجب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منقطه کرده اند و الف نسخ را نظر نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنرا نظر را دلی بود
با را در محقق متقیم یک کشید و در ثلث مخرف و نیز آنرا را در محقق و ثلث مرفوع باید کشید بخلاف نسخ و دال را در محقق و ثلث نظیر کشید و طرف
آنرا را در ثلث مرفوع سازند چنانکه شقیه نون شود و در محقق انجفی شاید و نسخ باید که طرف علی و بخل و مساوی یکدیگر باشند در
مقدار و کاف در محقق منقطه باشد و در ثلث منصف در نسخ هر دو گونه شاید و را در محقق برین دو صورت نویسند همه سه و در ثلث برین
صورت و در نسخ برین صورت و باب دویم در بیان اثبات بعضی از حروف که مفلوط نباشند و حذف بعضی از مفلوط و خلاف صور
در بعضی بدانکه اصل در حروف کلمه است که آنرا بوجیه که چون ابتدا و وقف بد و کنند مفلوط شود بنویسد چنانکه قاف را قه نویسند چه بر تقدیر
ابتدا و وقف قه گویند و آن را که ضمیر کلمه است بنویسد زیرا داتی الف زیرا که چون برو وقف کنند آنرا گویند بالف و تا رحمت حاجت
آن بها بنویسد که برو وقف کنند تا شود و کس که وقف و تا کند همیشه تا بنویسد و اگر حرف را صورتی مخصوص نباشد همچو هنره اگر در اول
اقد مطلقا بالف بنویسد خواه مشرح باشد و خواه مضموم یا مکسور خواه اصلی باشد یا زاید زیرا که هنره مشارک الف است و در مخرج و ف
حروف لیر است و چنانکه حقت در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است اگر حرفی در اول او در آنجا کاف جاره یا با یا لام غیر
آنهم متعین نشود چنانکه هو که مررت با بل الا در آنکه در اینجا بعد از دال لام یا بنویسد زیرا که اگر بالف بنویسد بصورت لا لا کرد و
آن شکوه است یا خود کو نیم از اکثر استعمال لام را همچو اصل کلمه نهاد و هنره را همچو هنره که در وسط اقد و در لیرن بهین سبب بنویسد و
اگر در وسط اقد اگر ساکن باشد بجزئی باید نوشت که حرکت قبل و قضا کند چنانکه یا کل و یوم و شین زیرا که چون تخفیف کنند بهمان
شود و اگر تحرک باشد قبل او یا ساکن یا متحرک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت هنره قضا کند چنانکه یا ل و یوم و سیم
و اگر قبل او متحرک باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند هنرت کرد و همچو مقل که با و باید نوشت و فی که سپا در اگر در آخر
اقد و وقف بر و ممکن باشد اگر قبلش ساکن بود و جبهه و صورتی از او یا الف بنویسد بلکه حذف کنند چنانکه با خبث مررت کجب
درایت جبا و الف در جبا همچو الف است در رایت زیدا و اگر متحرک باشد حرکت قبل او باید نوشت همچو قرا و یقیری و و و و اگر وقف
بر و ممکن از جبهه اتصال تا ثانیث یا ضمیر متصل حکم آن همچنان باشد که در وسط اقد و کاه بود که حرف را صورتی معین باشد و لیکن اصل با خد
یا بدل یا زیادت حکم آن مختلف شود و تا بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل بنویسد همچو انما الیکم الله و انما لکموا و کما استی
و چون سم باشد جدا بنویسد چنانکه ان ما خد جی سن و این با و جدنی و کل ما خدی لک و این فرق بنا بر آنست که ایشان حرف را در آنچه هم

قسم اول در علوم ادب

۱۲۶

مقاله اولی در علوم ادب

بناده اند و هم رئیس و متقل گرفتند و همچنین اگر این نامچه فعل را بر سر لایز متقل نویسد همچو لکلا علم و اگر آن مختص باشد جدا نویسد
چنانکه علت آن لا یقوم تا فرق باشد و عکس نکند و جهت کثرت اول وقت ثانی و آن شرطی را بماء لا متقل نویسد و نون اگر بماء یا لام
مقرون شود هم و لام قبل کند همچو لا تفعله و اما تخاف و لام تعریف در هر کس که در و و متقل نویسد و اما بنده بیه سیوید بنابر آنکه
حرف تعریف پیش اول لام است و این بحرف نفس خود استقلال ندارد و اما در منفصل نویسد اما بنده بیه خلیل که پیش و بنده بیه بلام حرف
تعریف بنابر آنکه چون بنده او در درج بنده همچو بنده وصل لاجرم در حکم بحرف باشد یا خود جهت کثرت استعمال و اما بحذف چنانکه بنده هم
در اسم اند اگر چه اسم استعمال کثرت حذف کنند اما در با اسم اند بجهربا و با اسم ربکت و غیر آن اثبات کنند و از آنکه الف در کتابت حذف
کنند تا بلا شبهه نشود و بعضی اللات را اللاء بنویسد یا خود کو نیم جهت کثرت استعمال است و همچنین در ضمن و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمان و
لقمن و یونس و عیسی و یحیی و بعضی الف را حذف کنند و بعضی نه و در سلاطین و قیامت همچنین و چون گویند ته بالمرجل بجهربا لام است و الفی را که
بلام تعریف حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند برین وجه باید نوشت که لا لرحل و لا دار و چند بنویسد بنده شود و اگر در کلمه که اول و لام
باشد همچو لجم الف و لام تعریف لام جاره یا لام است و در آرد و لام پیش نویسد جهت اجتماع لامات در کتابت بر مستحق شمرده و این چون
برن العلین و الف و صفت باشد و هر بنده او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو بنده از بنده عمر و بخلاف آنکه متقی
بود چنانکه بدان اثر بدان انباء عمر و از بنده او و بدان الف را در کتابت حذف کنند بخلاف اما و ثانی و ثانی با عباد کثرت
قلت استعمال و عند اللادغام بحرف پیش نویسد همچو شد و اما اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو را اثبات کنند همچو الرحل اللجم مکرر اندکی
و اللقی و الذین که در اینجا جهت عدم انفصال سحوق لام یکی پیش نویسد اما در ثقیه الذی و لام نویسد تا فرق باشد میان ثقیه و سبع
و ثقیه التي را بر آن حمل کنند و اللادون و اللاتی و اللواتی را بر اللاء حمل کردند و اگر ادغام را بیکت لام نویسد تا لا شبهه شود و آنچه در نظم و نظم
و اما و الا یکی پیش نویسد با آنکه ادغام است از دو کلمه غیر قیاس است اما تبدل چنانکه هر الفی که چهارم افد یا زیادت از آن یا
نویسد همچو می و می و مصطفی مکرر قبل و یا باشد همچو دنیا که جهت کثرت اجتماع یا این الف نویسد بخلاف سحی که چون چهارم باشد هم بیان
تأخر باشد میان علم و فعل و چون در سیم افد اگر ادغامی باشد بالف نویسد همچو عصاد و عاد اگر یابی باشد یا نویسد همچو رحی و
رمی و اگر مجهول محال باشد اگر اماله در و جایز باشد یا نویسد همچو متی و الا بالف نویسد و الف لوسی راجعه آن بیان نویسد که چون
بضمیر متقل شود یا کرد و همچو لیک و کلارا که بالف نویسد و کاه بیجا احتمال هر دو وجه را دارد و هر آنکه ثانی که عند الوقف باشد
بها نویسد همچو نغمه و هر چه چنین باشد تا نویسد همچو اخت و لغت و غبت و نهجی که ذکر کرده شد به نسبت با لغت عرب ترکیب
رعایت آن لازم است بحسب ترکیب محکم که اکنون متعارف است به نسبت با ترکیب ایشان بخلاف غبت زیرا که ایشان زیادت و غبت
و غبت و غیر از آن تا نویسد و آنرا که با خبر از اصل عربی باشد این کلمات را در ترکیب محمی بها نویسد و غیر آن جایزند از در آن طن
صائب استند چه محکم این کلمات را همچو لغت خود بناده اند تا حد که وقف نیز تا کنند و همچنین الف مقصوره را همچو محمده خوانند و
نویسد چنانکه هوای بهمت و صدای حمت و مقضای شریعت و فتاهای لغیت و قصاری لغیت و امثال آن و اینی پیش ایشان
استباحی ندارد و بعضی رعایت قانون حرمت در جمیع لازم دانند و اما زیادت چنانکه در بایه الفی زیادت کردند تا در صورت
مشبه شود به میده و ثقیه او را بر او قیاس کردند و جمع را همچو میات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهت آنکه بناء مفرد
در او باقی مانده بود بواسطه سقوط تا و چنانکه در آخر عمر و او زیادت کنند تا بعمر مشبه نشود و عکس نکردند جهت آنکه عمر و سبب
انصراف و خفیف بود و عمر سبب استماع صرف ثقیل و در حالت بصیت عمر و او نویسد بنابر آنکه فرق بالفی که در آخر نویسد محال
شود و در ادلی و او زیادت کنند با بلی که حرف جر است تا بس نکرده و در الوقیاس بر ادلی زیادت کردند و همچنین در اولیک
و او زیادت کردند تا بالیک طبع نشود و او را بر و حمل کنند و اگر ادب بعد و او جمع که بفعل پیوندد و الفی نویسد تا فرق باشد
میان و او ضمیر و او عطف و مثل ضر و اعراض در انصورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف زیاده کردند و
هشتمانه مانند سایر صور را همچو ضر و او علو بر قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل نیز زیاده کنند همچو شار و الوالی و بعضی در
ثبت نکنند و در آخر اسم منون چون منصوب باشد الف اثبات کنند جهت آنکه چون وقف کنند ضرورت شود الفی حاصل شود و همچنین
در او و اخری و بنده گاهی می باشد و با ته اتوقی بسم الله الرحمن الرحیم قن و دوم در علم لغت که در هر وقت مدلولات کلمات

فصل ثانی

مطلقا کیفیت وضع آن اختلاف در لغات و تنوع در الین هر چند نامحسوس است اما آنچه غرض به بیان و مقصود اهل زمانست لغت عرب
چهار آن و حدیث که احکام اسلام بر آن هر دو مبتنی است عربی الله لانه و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجۀ فصوحی و در عدد و دست لغات
بزرگه اعلی رسیده و در غایت تجدد که اکثر نیازات میان مفهومات متغایره زیادت با نقصان حرکتی یا حریفی حاصل شود چنانکه غایت
و خطاب تذکیر و تانیث و تشبیه و جمع و غیر آن مشاهدات و عجب تر از همه آنکه عدد حروف این لغت همچو منازل قمر است و هشت است و چهار
از بیخ حروف غنای لغات و غامق تحقیق شوند و چهارده شوند همچو منازل قمر که چهارده و از آن فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض غایت آنچه گفته
ایشان بواسطه زیادت بدان منتفی شود هر چه عدد و تیزات هشت است و چون شرح لغات درین کتاب کاینفی صورت بندد فایده چند
در آن باب زیاده کرده شود فایده اولی در بیان واضح لغات و علل و در انجمله چهار قول است اولی آنکه واضح جمیع لغات
اقرید کار است تم و تقدس این مذهب شیخ ابوالحسن اشعری و اتباع اوست و این مذهب را مذهب توفیق خوانند بنا بر آنکه ایشان
میگویند حقیق الفاظ را بیا فرید و بازای معانی وضع کرده و بند کاز برای بران واقف گردانید با خود اصوات و حروف را در جیبی از جیبام
پای فرید تا آد میان از و بشیند که واضح این الفاظ را بازای بمعانی وضع کرد یا علم ضروری در یکی از آد میان با بیشتر پای فرید تا ایشان
بدان شد که واضح هر لغتی را از برای کدام معنی وضع کرد و تمسک ایشان بنجد و جه است اول قولی که و علم آدم الاسماء کلها چه مراد با سماء
لغات و دویم قولی که و من آتاه خلق السموات و الارض اختلاف است که الواح و جه تمسک بهم بنوم و بعد و تسلسل آنکه مراد بالرقین
چاره مخصوصه نیست چه در و اختلافی که موجب استغراب باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استمالا للتعجب لکن چه برین تقدیر بنیه
بر مدلولات آن مرد گیر این معین لغات باشد یا بلقی دیگر سابق بر در تقدیر اول دور بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و جواب تریل
اول آنکه مراد با سماء موضوعات لغویست که آن سمات و علامات اند یعنی حقیق تعلیم داد آدم را که اسباب از برای گوشت و کما و از برای نزع
و شتر از برای بار و علی هذا چه اگر مراد نفس اسما بودی عرضضا بودی و عرضضا گفت چه تعلیم داد آدم را که اسباب از برای گوشت و کما و از برای نزع
یعنی الهام کرد آدم را با احتیاج او با لفاظی که وضع کند تا بدان تفسیر از معانی تواند کرد و جواب دوم آنکه گوئیم که مراد از لغات
السنه و کیفیت است بر وضع لغات چنانکه مراد او قرار بود بر وضع آن و معنی چنین باشد که از آیات حقیق یکی آنکه شمار بر وضع لغات
مختلفه فاد کرد و ایند و جواب ارشیم آنکه دیگران از قدیم احوال معلوم کنند همچو اطفال که از کثرت استعمال الفاظ پیش ایشان بی وضع
و اصطلاحی دیگر تا بجا لفظ رسیدن سامی اکثر اشیا را معلوم می کنند و قول دوم آنکه وضع جمیع لغات انسانست و اینند بهیابا
با ششم جیبانی و اتباع اوست و دلیل ایشان آنست که اگر وضع لغات با صلاح نباشد باید که توفیقی بود و آن جایز نیست زیرا که توفیق یا بومی تواند
بود یا بخلق علم ضروری و این هر دو محال بود اما اول بنا بر آنکه اگر بومی بودی بایستی که بعثت رسل مقدم بودی بر لغت لیکن بنا بر اینست لغت
تم و ما رسلنا من رسول الا بلسان قوم و اما دویم بنا بر آنکه خلق علم ضروری در غیر عاقل بعید است و اگر در عاقل باشد لازم آید که آن عاقل تکلف
نباشد و جواب آنکه چنانکه بومی بود و این آیه مخصوص باشد به پیغمبر آنکه بعد از آدم تم بود و ندیده اگر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی بر تل
شده باشد سلف لیکن چنانکه بومی در عاقل یا فرزند که واضح این الفاظ را بازای بمعانی وضع کرد و بی تعیین آن واضح سلفا لیکن
غایت ثانی الباب آن باشد که اعاقل تکلف بمعرف نباشد و از عدم تکلف بمعرف سقوط تکلف مطلقا لازم نیاید قول سیم آنکه بعضی از لغات
که بدان شبهه توان کردن بر اصطلاح بوضع حق تعالی است و باقی شاید که بوضع حق باشد و شاید که بوضع خلق بود و این مذهب است و ابو اسحق
اسفراینی و جمعی دیگر است و این ضعیف در شرح تمذیب اصولی علم الاصول این مذهب را اختیار کرد و قول چهارم توقفات
بنا بر احتمال جمیع این مذهب شریف علم الهدی و قاضی ابوبکر است فایده دویم آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون بزرگ
غرض آن آدمیان را چنان آفرید که ایشانرا در حساب معاش نفس خود استغفال نبود و اگر احوال بمبادی محتاج بودند بضرورت بجهت
اعلام مافی الضمیر بر دیگر بر محتاج شدند بوضع از اشک یا اشارات یا کلمات و چون وضع کلمات مفید تر بود و آسان تر از اشک و
اشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند اما آنکه وضع کلمات مفید تر بود بنا بر آنکه کلمات احتمال داشت که بازاء موجود و معدوم و شاید
و غایب و محقول و محسوس وضع کنند بخلاف اشک و اشارات زیرا که هر جزیر را مثال نبود و اشارات معدوم و غایب و محقول ممکن نبود و اما
آنکه وضع کلمات آسان تر بود بنا بر آنکه حروف کیفیاتی اند عارض صواتی که از کیفیت نفس ضروری که از قبل طبعیت متحد کرد و حادث شوند
فایده سیم آنکه دلالت الفاظ بر معانی حسب وضع است یا بحسب ذات و طبیعت آن الفاظ و مراد از وضع تعیین لفظ است بازای معنی

و البته بخیری همیشه و غیر آن و جواب از دلیل مانع است که اطلاق اسماء بر ایتعالی موقوفست بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود بودی اما با وجود قرینه التباس نباشد فایده پنجم در بیان کلمات مقرب و بعضی است بر اجداد کانه علی نداده اند و معرشفات پنجم است کمال معانی و شکاف مبانی از لوازم است چه قرآن و حدیث که بنای اسلام و اساس احکام بر آن هر دو است مثل است بر کلمات مقرب و معرب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر میکنند همچو ابرو اسم و اسمعیل و استحق و نوح و لوط و غیر آن و غیر علم را اگر فارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قطاس که لفظ رومیت و قطاط که حبشی است و مشکو که هندست و اگر فارسی بود بی تغییری نباشد و آن تغییر در حرکت همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو نیراب که کسره میسر اشباع کردند و حرکت همزه را باقیل دادند و در حروف همچو چند و لجام که کاف را بهم بدل کردند و در حروف و حرکات که همچو تحیل و جور که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود و مفتوح کردند و کاف را در اسم دوم بهم بدل کردند و این معنی غالب باشد و گاه باشد که کاف را بافتاد بدل کنند و اول کلمه همچو قربان یا در آخر همچو جنسیتی که در اصل من جنیت بود و گاه بود که بدل کنند همچو کتفرو که در اصل کاسته افزود و در کتفرو و دیوانی را که ارباب در و خراج گویند آنها را کجا بهارند و پی را بافتاد بدل کنند و همچو فرزند مرند را و گاه بود که چیزی بر روزیاده کنند و همچو در استبرق که در اصل استبر بود و گاه بود که از و کیت کلمه حذف کنند و همچو در که در اصل بریده و نب بود و گاه بود که تبدیل در زیادت هر دو واقع باشد همچو صار و ج مر جارد را که چشم را بافتاد بدل کردند و در اسم چشم افزودند و همچو صولجان مر جوا که کاف را بافتاد و چشم بدل کردند و لام را افزودند و کشف اند که هر کلمه که در و صاد و چشم بود معرب باشد همچو صبح مر قادل را و صبح و صبح و در لبط و معنی اگر زیاده مبالغه و در تطویل استجاده و خلاف کرده اند و آن که در قرآن الفاظ مقرب و افتاده یا بعضی کشف شده و افغ میشد لقوله تلمسان عربی میسر و لقوله قرأنا عربی و جواب است که قرآن بواسطه آسمان و بر کلمات چند مدد که در اصل عربی نبوده باشد لاسم که از عربیت بیرون رود و همچنانکه اگر کجی نمیده بفارسی نشا کنند که در آنجا کلمات عربی باشد گویند که لغت نمیده فارسی نیست و همچو اسب یا که در و مو بهای میخدا شد منفرق آن اسب را بواسطه آن گویند نیست و نه به بعضی دیگر است که آن الفاظ را چنانکه عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع کردند و هم باز برای آن معنی و این هر دو معنی موافق یکدیگر افتادند و چون از عربیت خارج نمید و معنی منتهی نیست بلکه و متهم همچو صابون و تنور که این هر دو با تفاق از جمله موافق لغتین است و معنی است که گوئیم الفاظ مقرب و قرآن و افتاده و موافق لغتین و قرآن بعید است و تقریب استبرق و تحیل ظاهر است و نیز امل عربیت تفاق کردند و بدین که ابرو اسم لا یصرف است بواسطه دو سبب یکی حلیت و دو عجم پس معرب واقع باشد چه اجماع ایشان در حضورت نخواست است و اعلام خدا الله فایده ششم در بیان معرشفات معانی الفاظ بدانکه لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی آن پرسند لفظی که در جواب گفته شود معنی لفظ نیست بلکه لفظی دیگر است مراد اف و که نسبت شهر و اعرفت مثلاً آ و آب و سود و پانی الفاظ مترادفه اند که نسبت با عربی را در لغت است و با اهل فرس آب و نسبت با ترک سوز و نسبت با هندیانی و نسبت با قومی دیگر آ و معنی و جمیع طلب بیان که با جوام مختلفه تصور متقسم شود و مقیر از مفومات اشیاء و صوبتی دارد و اکثر از آن بخیرند تا بخدا که اگر از ایشان پرسند که معنی آن چیست گویند خداوند اند که الله و خدا مراد یکدیگرند و معنی او ذات است که استحقاق عبادت داشته باشد و استلم فن سیم از کتاب تفائیل لقون علم تصریف که آن عبارتست از معرشفات اصولی که در آن کتبه انبیه کلمات عربی تغییرات لاصقه بدان را بدوین چهار اعراب و بنا که آنرا مملو گویند و مراد ایشان با بنیه صیغ کلمات عربست و کلمات از علمی که از احوال کلمه از جمله انبیه اصل کلمات است باعتبار حروف و حرکات و سکنات و هیات آنچه عاریض و شود از زیادت و نقصان و قلب و ابدال و غیر آن و کلمه الی هر چند اسماء و افعال و حروف و ثانی شامل است اما بواسطه قلت تغییر و تصرف در حروف التقات با بنیه حروف نکنند و انبیه اسم ثلاثی و رباعی و خماسی آمده است و انبیه فعل ثلاثی و رباعی باشد و چون خماسی جنبه فعل فعل و خماسی و بیان اوزان انبیه و تفسیر از حروف اصول و ف و ع و ل کنند چنانکه گویند جمل بر وزن فعل است و نصر بر وزن فعل و جته رباعی و خماسی لام ثانی و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانکه گویند جعفر بر وزن فاعل و سفر جمل بر وزن فاعل و هر چه غیر از این حروف باشد از زیادت خوانند و آن را زیاده یا انبیه یا غده لغویانه میارند چنانکه گویند کرم بر وزن فاعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مکرر و دو موضع یکی در مبدل از فاعل که کجا تا را بنیه یا زیاده چنانکه گویند او کرم بر وزن فاعل است و دوم مکرر چنانکه گویند جلبب بر وزن فاعل است و اگر در بنا بسلی واقع شد

فصل ششم
در بیان اعراب و حرکات

194

[illegible]

قسم اول در علوم او

(۲۰)

مقاله اولی در علوم او

باز مشی شود و بعد از آن برای فصل پنجم و نهمی باز برای مانی که پیش از او آمده باشد بجز رایت عماد و اعلال تغییر حرف عله است
و برای تخفیف آن تغییر بقلب بود و چون حال دماغ یا بحذف بجز در اصل و یا با مکان بجز در بغری و یا در حرف اعلال و است یا الف الف الف الف
ممكن فعل صلی باشد و ابدال تبدیل کردن حرفیت بجز در آن دیگر بجز در آن و بجا و اه و حروف و حروف یا دلت با ط و دال میم و صا و و رای
و او غام نقطه است بد حرف که اول ساکن بود و دو و هم تحرک یا آنکه مخفی بود و یکی باشد بی فصل و اندو ساکن باشد یا بر دو از یک کلمه باشد بجز سیا
از دو کلمه بجز ضرب بعد از آن و ابدال و حذف استعاط حرفت آن یا اعلالی بود بجز حذف و او در قوت و خفت و حذف یا در بخت یا تخریب بجز یا چار و
یا نحو یا غیر آن بجز حذف یا فاعل در مضارع و بجز در مست و حست و حست و بجز در من الما و علی الما و علی و تخفیف بجز در کردن است
یا نوعی از سهولت و آن یا ابدال و یا باشد بجز در امن یا بود بجز در مؤمن یا بجز در یمن یا بجز در یر یا بجز در یمن بجز سال و لوم و یل و ته علم و
فن چهارم از مقاله اولی از کتاب نفایس القیون علم اشتقاق که آن عبارت از درینص مخلقه باصلی احد
که شریک ایشان در جمع حروف اصول با الکران و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق از چهار چیز یا چار بود اصل که از مشتق منته خوانند و فرعی که از
مشتق خوانند و مناسبت میان حانی از هر دو و غیر اشتقاق سه نوعت صغیر و کبیر اما اشتقاق صغیر سهکمه در وضع مخلقه کنند باصلی احد
بی تقدیم و تاخیر و حروف چهار شریک ایشان در جمع حروف و معانی چنانکه ضرب و ضرب و ضارب و مضروب و اضرب و لا یضرب باجمع سهکمه هر یک از
مشتق و حروف غایب مذکور و مؤنث معلوم و مجهول و احد و شینه و جمع که رجوع جمله باضرب است و انتم عربیت خلا فکرمه اند اندر که مشتق منته مصداق
یا فصل مذنب بصربان آنکه مشتق منته مصدر است بنا بر آنکه دلالت مصدر بر نفس حدث است و پس دلالت فعل بر حدثی مقرر زبان است و نشان
فرع مشتق آنکه دلالت بر مرتبه اصل مشتق منته دلالت کند و زیاده بجز آنکه حقیقت و ایمانست که او را از آنجا شده اند با زیادتی بیات بحقیقت
بنت مصدر با فعل بجز است یا مرکب و شک نیست در آنکه جز اصل مرکبست که اگر عالمیه و قاطیه و بعلم و قدرت و مذنب کو فیان که اصل و متن منته
فعلت چه مصدر را در اعلال و عمل قیاس فیصل میکنند و مقیس علیه اصل باشد و نیز بعضی افعال را بجز و در و پس مصدر نیامد است و اگر مصدر
اصل بودی یعنی جایز نبودی و این وجه زیاده قوی ندارد و این اثر در مثل التایر آورده است که مشتق منته لازم نیست که مقین باشد بلکه آن در بعض
صور مقین باشد بجز در سلم و سلم و سلمی که از سلامت اند و بعضی غیر اینهاست بجز هر که آن ضد نقیضت و ضرر که آن بزرال و سوا الحال است و ضرر
که ضیق است و ضرر که شدت است و ضرر که آسبای دارد است و ضرر که آن زن شوهر است چنانها هر چند از ضاد و از خارج شیشد اما
معلوم نیست که مبد اینها که است و غیر اشتقاق صغیر یا نروده و بچند آیت نیز زیادت حرکت بجز ضرر که از ضرر صا در زیاده کردند
و پس ۴ بزیادت حرف قط بجز کاذب از کذب که الف زیاده کردند و پس ۵ نقصان حرکت بجز ضرب از ضرب مذنب کو فیان که حرکت کتر
نقصان کردند و پس ۶ بزیادت حرف حرکت بجز ناصر از ضرر که الف و کسر صا در زیاده کرده اند و نقصان حرف قط بجز مذنب از ذناب
که الف نقصان کردند و پس ۷ بجز نقصان هر دو بجز علا از علیان ۸ بزیادت حرکت و نقصان و بجز حذر از حذر که کسر و دال را زیاده کرده اند
و ۹ نقصان بزیاده حروف و نقصان و بجز سلمات که الف و اما از رای جمع زیاده کردند و با که مفرد بود و نقصان کردند ۹ بزیادت حرف
نقصان حرکت بجز عا از عا که الف زیاده کردند و حرکت ال نقصان کردند ۱۰ بزیادت حرکت و نقصان حرف بجز خدا از خدا که ضمه را زیاده کردند
و بجز ۱۱ نقصان ۱۱ بزیادت حرف زیاده حرکت و نقصان حرکت بجز ضرب که بجزه زیاده کردند و یا نقصان ۱۲ بزیادت حرکت زیاده
حرف نقصان و بجز اشکی از شکوی که بجزه با ضمه زیاده کردند و یا نقصان ۱۳ نقصان حرف زیاده حرکت و نقصان و بجز وصل از وصل که و
نقصان کردند و کسر صا در زیاده و ضمه و نقصان کردند ۱۴ بجز نقصان حرکت با زیاده حرف نقصان و بجز کال از کال که حرکت لام نقصان کردند
و الفی بزرالام را فروزد و الفی بعد از نقصان کردند ۱۵ بزیادت حرف و حرکت و نقصان هر دو بجز ارم از رمی که بجزه زیاده کردند و یا نقصان
حرکت هم زیاده کردند و حرکت نقصان و آنچه از دو حرف زیاده یا نقصان کرده باشند و حرف دو حرکت یا زیاده و از فروزد هم با هم نام مذکور
عاید شود و علما خلا کردند که در متن صدق اصل شرط است یعنی هر جا که متن صادق بود باید که معنی متن صادق بود یا نه اکثر علما بر آنند که شرط
و الوجود کل بدون جزو لازم آید چه متن جزو متن است و ابو علی جانی و ابو شامس پسر و کشف شرط نیست چه مذنب یا شامس که با ریم قادر و
عالمت بجا خود بقدره و علم معتدل کرده باشد لازم آید که وجوب معتدل بجز بود و این محال است و جواب از این دلیل است که عالمیت قاطیه و جبا
با غیر مذنب بالذات و ضمه جزا شایده که معتدل بجز باشد و همچنین خلا فکرمه اند در آنکه بجا معنی متن شرط است در طلاق اسم متن بحقیقت یا بیشتر از آنکه
شرط مطلقا و یا مقرر الدین از می نیست و بعضی کشف شرط نیست مطلقا و اختیار شیخ ابو علی سینا نیست جمعی کشف اگر نه ممکن

فن الرابع

که هر عا از عا و
معتمد و قد

(54)

قسم اول در علوم اوایل (۲۲) معالہ اولی در علوم دینی

فہم

فینچیم از متاله اولی از قسم اول تھائیس القنون علم نحو کہ آن معروفست کلام عرب است

از جهت اعراب و بنا و این شنی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب
ترکیبات غیر مستقیم میکردند و اکثر عباد را تراخون میخواندند و میگوشتند امیر المومنین علی عم فرمود که اگر قافون نباشد که هر دم

از اینجا خطا و صواب ترکیب معلوم کنند و می شود بدان که قرآن و احادیث را بخون خوانند و نقل کنند و خطی چشم ظاهر کرد پس ابوالاسود الدیلمی را طلب داشت و فرمود الخ الی یا صلح الکلام ابوالاسود گفت خواهیم که ضوابط آنرا معلوم کنی تا من باز شاد و خوش کلام عرب کرده جزئیات مسائل از اینجا استخراج کنم علی فرمود نکات سه نوعند اسم و فعل و حرف ابوالاسود گفت ما الاسم و الفعل و الحرف علی فرمود لاسم ما انما عن الی و الفعل ما انما عن حرکت الی و الحرف ما او جد منی فی غیره پس ابوالاسود از اینجا تا تمام اقسام اسما و افعال و حروف را معلوم کرد و از بعضی رسا نید علی فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات معلوم باید کرد ابوالاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب و مجرور کدام علی فرمود کل فاعل و ما یشبیهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبیهه منصوب و ما سواهما مجرور پس ابوالاسود از اینجا تا تمام اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را پرسید و در ورون این علم از محمد و لید بن عبد الملک بدیده آمده و سبب آن بود که اعرابی به نظم پیش لید آمده عمر بن عبد الغزیز را بنی حاضر بود و لید از اعرابی پرسید ما شاکس بشیخ نون اعرابی متفکر شد که این چه شویست و بعد از زمانی گفت ما شاکس الا طول نفی و لید از آن جواب گفت آمد عمر بن عبد الغزیز گفت یا اعرابی آن لایمیر بقول شاکس با ترفع اعرابی گفت جنت مخصوصه من خستی و لید گفت من خستک بشیخ نون اعرابی گفت و ما سوال لایمیر من هذا امر شیخ رجل من اعیان العرب کان یخین الناس لید از جواب اعرابی در تعجب افتاد باز عمر گفت آن لایمیر بقول من خستک با ترفع اعرابی بگفت قصه خود را و لید از عمر بن عبد الغزیز پرسید این چه حالت بود که اعرابی از سخن من مغنی و بکفرتمی کرد و عمر سبب اختلاف معانی را سبب اختلاف حرکات با و تفریر کرد و لید را سبب آن در تعلیم شنید عبت بهوسی تمام بدیده آمد و چون حکایت بعمر بن عبد الغزیز رسید علماء و ادب را تریب عظیم میکرد و در عباد و طفیل ابن صلیب صری و سیبویه و نقش کمال رسیدند و از جمله لطایف سخن است که اگر شخصی با یکی کوید مریض حرکت فوخر هر غلام که آن شخص را زند ازاد شود اما اگر کوید من ضربه فوخر مریض و اول ازاد نشود و فرق است که فاعل هر فعلت و عموم و خصوص و مجموع و خصوص فعل باشد بخلاف مفعول که او را با فعل این جنس خاص نیست و اگر شخصی کوید ما باله حاجه فیظلمک نعیم میم نیست ظلم با حقیقت لازم آید و اگر بشیخ میم کوید نفی ظلم از او معلوم شود و این فرق از سخن معلوم کرد و عادت بخوان چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیت موضوع از برای معنی مخرود این مختصرت در اسم و فعل حرف چه کلمه خالی نباشد از آنکه دلالت کند بر معنی نفس خود یا نه اگر دلالت بخند حرف و اگر دلالت کند مقرر با حد از منته نشد باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه اسم اگر کوید کلمه جنس اسم و فعل و هر فعل یا مقرر جنس بر جمیع تقادیر باید که عام تر از اسم باشد و چون خاصه اسم که آن لام تعریف است در ورقه فردی باشد از افراد اسم و چنانکه باید که خاص تر بود از اسم پس یک جنس در یک حال هم علم از اسم بود و اسم خاص از او و این محال است جواب کویم که جنس بدلول کلمه است نه لفظ او و آنچه فرد است از افراد جنس اسم لفظ کلمه است و کلام قولیت که متضمن دو کلمه باشد با سنا و سنا صورت بنید و الامیان دو اسم همچو زید قائم یا میان فعل و اسم همچو قائم زید و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی نفس خود غیر مقرر با حد از منته نشد و از علامات او است که جرد تنوین و لام تعریف بر او برند همچو مرت زید و همچو الرجل و اضافه و سنا و کنت همچو غلام زید و زید قائم و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی نفس خود مقرر با حد از منته نشد و از علامات او است که قد و سوف و سین در او برند و تا و تائیت ساکنه بدو پیوند و همچو ضرب و لغت و اعراب است که آخر معرب بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعلت و هر چه بدو متعلق شود و نصب و آن علم مفعولت و هر چه مشابه او باشد و جر علم اضافه است و جریم مخصوص است بفعل مضارع و اسم اگر آخر او مختلف شود با خلاف عامل لفظا یا تقدیرا یا استقلال یا تبعیت آنرا معرب خوانند همچو جانی زید لفظی و رائیت زید و عجم و مرت باقوم کلمه و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود و انشا الله و اگر آخر او با خلاف عامل مختلف نشود آنرا منی خوانند همچو جانی هو لا و رائیت هو لا و مرت بهو لا و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود انشا الله و اسم معرب اگر جرد تنوین در و در آنرا منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف است و ابر اسم و سباب ما بعد از صرف بندهب هیچ اند علمیت و جمعیت مخصوص ترکیب متراجی عدل و تائیت صفت اصلی وزن فعل الف و نون فریدان و بعضی دو دیگر زید و که کنند یکی شبه الف تائیت همچو الف رطی و دوم مراعات اصل همچو در آخر چون علم سازند و بعد از آن یکسر کنند و بعضی دو دیگر برین مجموع زیاد کنند یکی تکرر و دوم عدم نظیر و صدر لا فاعل گفته است بسبب منع صرف و غیرت یکی ترکیب دویم حکایت هر یکی ازین با تخیل اندر ابر

و حق خبر آنکه متوجه باشد و تقدیم و تخریج باشد از برای استقامت بکار او چنانکه متنی آید و اگر خبر مفرد باشد و متضمن استقامت همچو کیف زید یا طریقی
متضمن استقامت همچو این عمرو یا تقدیم خبر متوجه باشد و بجزئی الدار مثل یا بعد مقدام صبری باشد از آن متعلق خبری علی التمره مثلاً زید یا خبر باشد
از آن همچو حق آن زید یا قائم در جمیع صور تقدیم خبر واجب باشد و خبر شاید که جمله باشد یا سببی همچو زید ابوه قائم و فعلی همچو زید قائم
ابوه و ظرفی همچو زید فی الدار بقول اگر و شرطی همچو زید ان کریمه کریمت و جمله که خبر و متوجه باشد و یا جار بود از صبری که عاید بود یا خبر او
عامل فعلی به نسبت افعال و معروف و اسما و هم افعال که متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب زید عمرو او از دست
و اگر رفع را فاعل خوانند و مضبور مفعول و اگر فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای می و بنده بجهان عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو
و چهار نوع از افعال را حکمی دیگر است مخصوص یکی افعال قصه همچو کان و صار و صبح و امسی و صبحی و ظنی و بات و دام و ازال و ما
برج و ماقی و ما انک و لیس و اح و عاده و عدا و راح را هم بدینا احقاق کرده اند و جا و قد را هم بمنی صار استعمال کنند و این افعال را
اسم مرفوع باید و خبری منصوب چنانکه کان زید مطلقاً و لیس عمرو قائماً و ضربان جمله نیز واقف و چنانکه در خبر متعارف یا ذکر شده
خبر کان یا ضی نیز باشد یا قائم همچو کان یا نه علیاً یا منقطع همچو کان زید صار یا و او را بمنی صار نیز استعمال کنند همچو در کانت فخر و خایره صفا
و او را نیز باشد بمنی حدث و خبر فاعل انکاف کند و زاید نیز باشد همچو کان المومنه العرب و صار را از برای انتقال باشد همچو صار زید
غنیما و صبح و امسی و ظن و بات از برای قران جمله باشد بصلح و امسی و صبحی و مبنی صار را از برای دخول در اوقات ایشان و
ح از این باب نباشد و ما زال و ما برج و ماقی و ما انک از برای استمرار فعل فاعل از وقت قبول آن و ما دام از برای توقیت خبریت
بدست ثبوت خبر او را هم او را همچو اجلس و ام زید جالس و لیس از برای نفی مضمون جمله است بحال بقول او و دوم افعال متعارف و انجاء
فعل عسی و کاد و کرب و او شک و جعل و اخذ و طلق را بدینا احقاق کنند و اسم انبیا مرفوع باشد و تمام شود و الا خبر و خبر عسی فعل مضارع
بود با آن همچو عسی زید ان یقوم و کاه بود که آنرا فاعل و فاعل اسم و نند و ح احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاه فعل
مضارع بود و بی آن همچو کاه زید یخرج و او شک را نازه همچو عسی استعمال کنند و نازه همچو کاد و بعد از او اما همچو کاد استعمال کنند و سوم
افعال مح و دوم و اصل در آن نعم و غیر است این افعال را با اسمی کنند محلی بلام جنس با مضاف با همیکه محلی باشد بدان و بعد از آن
مخصوص بدیج یا ذم باشد یا زید چنانکه نعم الرجل او صاحب القوم زید و مست المراء و صاحب الدار بنده و مخصوص با خبر متعارف و محذوف
یا خود متعارف باشد و جمله که مقدم باشد خبر و کاه باشد که اسناد یا تمیز میباید و جمله تفسیر او کمره منصوبه یا زید چنانکه نعم جلا زید و خبر کاه
نعم استعمال کنند و سابعی مرفوعی را که بر وزن فعل نیمه عین کنند بمنی کم و بنده چنانکه نعم فعل تعجب او را و دو صیغه است یکی ما
افعله و بعد از او البته منصوب کند همچو احسن یاء و دوم فاعل همچو اگر مبرید و در انشا تعجب مبرید و یکسان باشد و فعل تعجب انشا تعجبی باشد
که از بهر الوان و عیوب باشد بنا کنند و ما اعطاه و ملحه شانه و اگر از غیر شانی مذکور خواهند انشا تعجب کنید گویند ما اشد استعجاب و ما اخرج
عوره و مانند آن اما منصوب فعل بدو قسمت یکی عام نسبت افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام بخیند اول مفعول مطلق آن هر نسبت
که دلالت کند بر مفهوم فعل محذوف از زمان آن یا از برای محذوف و تاکید فعل باشد همچو ضرب ضربا و نسبت و ما یا یا از برای نوع همچو طست طسته بحکم
یا از برای مفره همچو طست طسته حیم و قسم اول بنا بر آنکه از برای تاکید است بر عامل خود مقدم تخید و عینه و جمع او بکنند بخلاف خبری باشد که
مصدر نه از لفظ فعل بود همچو قدرت جلوسا و شاید که غیر مصدر بود همچو ضرب سوطا و او فاعل الضرب اشد ضرب شاید که مصدر را حذف کنند
و صفت او را بجای او نهند همچو ضربت شدید و منت طولیلا و منه رج القمقری و قد القرضا و شاید که عامل را حذف کنند اما بر سبیل جواز همچو
مقدم و مواجید و عروب یا بر سبیل وجوب یا سماعا همچو ضیا و رعیا او قیاسا همچو ان لا یسرا و دوم مفعول فیه و آن بر سبیت که فعل مذکور در او
و قشده باشد و او با ظرف زمان بود همچو یوم و لیل و در و صین و مانند آن با ظرف مکان همچو دمام و خلف و غیر آن و جمیع ظرف زمان خواه
باشد همچو وقت و صین و شباه آن و خواه معین همچو یوم یکم و لیس و غیر آن مضمون شوند بخدیری همچو قدرت حبسا و رایت یوم یکم بخلاف ظرف
مکان که از منصوب نشود الا آنچه میباید باشد همچو جات ست و طحیات بدان و اما ظرف مکان معین همچو دار و سوق و بلد و امثال آن نظارتی
لازم نگردد و نسبت انشا مستلزم اتفاق و بر و علت الدار علی اختلاف و شیم مفعول در آن هر نسبت که علت اقدام بود بر فعل مذکور همچو ضرب
تا و یا بشرط نصبت است و سه جز است اول آنکه مصدر باشد و دوم فاعل فعل مطلق بود و شیم آنکه مقارن آن فعل باشد و وجود و یا عدم یکی ازین
شرایط لازم واجب بود و همچو نسبت الحسن و چون عامل در مفعول معین اکثر بخوبان و او است چنانکه در متنی الا آن هر دو را در معمولات صرف

قسم اول در علوم او

(۲۹)

مقاله اولی در علوم ادب

چیزی متمیز نشود بحسب سچ و قول فرزدی که اولکاتبانی فحشی مثلیم از جهت بنا بر الحیر الجایع یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و
توسط پس گوید با و ذالک و شاید که قصد از قرب تحقیر و سردال و باشد چنانکه حقیقی از کفار حکایت کرد که ایشان باعتبار تحقیر و
کفشانند از الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم و اجلال او چنانکه حق تعالی فرمود و الذی ذاک الکتاب لیس فیہ و چنانکه حکایت از زین العابدین فرموده
فذا لکن الذی تمسکی فیہ و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانکه ذالک لکن و حالتی که قضا در آن کند که او معروف بلام باشد و قتی بود
که مراد بحدیقه حقیقت و باشد چنانکه الما بعد اکل حی یا مراد عموم و استغراق بود چنانکه آن الانسان یعنی خبر الا الذی بنموت و استثناء
و دلیل است تعظیم انسان یا مراد حصه معنویه باشد از حقیقی چنانکه یکی گوید جانشی رجل من قبیلہ که اسماع کوید الرجل الذی جانک اعرفه
و حالتی که قضا بترغیف و کند باضا و قتی بود که مستحکم را با حصار او در ذهن سامع طرفی غیر آن باشد اصلا بهیچ غلام زید چون نام آن
غلام معلوم نبود یا خود طرفی غیر آن باشد لیکن مقام مقام خصار بود و چنانکه سوای مع الکرکب الیما نین مصد جنیب و جسمانی بمکه مویش یا
اضافه متضمن مطلوبی دیگر بود یا بر آنکه بواسطه اضافت تفصیلی که در آن تعذیری باشد مستغنی شود چنانکه بنو مطر یوم اللقاء کا تم سوز
بانی غیل اشبل یا اولی ترک تفصیل بود یا بر جتی از جهات چنانکه قبایلیه و اتم ثلثه و للبتع غیر من ثلث و اکثر متضمن نوعی
از تعظیم یا تحقیر باشد چنانکه بعد از تعظیم یا بعد از تحقیر و حالتی که قضا و صفا و کند و قتی بود که آن صفت مبتین و کاشف و باشد چنانکه
المتقی الذی یومن یصلی و رکعی علی هدی یا مقصد مدعی بود چنانکه ائمه الاثنی عشری المصور یا قتی چنانکه لم یسب الاثنی عشری یا
مختص او شود و بریادی تخصیص فایده غیر فایده کشف و مدح و بد چنانکه زید الابرار عفا یا مکره او شود چنانکه اسد لایزال بود و حالتی
که قضا تا کند و قتی بود که سامع مکان بر دو مستحکم در آن حکم سوای بیان یا تحقیر کرده باشد پس یا یک کشف عرف او و عرف او و عرف
زید زید او نفسا و عینا یا مراد بریادی تقریر حکم باشد پس یا یک کشف او عرف یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول احاطت مکان بر چنانکه عرفی
الرجلان کلیمه و الرجال کلمه و حالتی که قضا یان و تفسیر او کند و قتی بود که مراد بریادی بیضاح او باشد یا سمیکه مخصوص است بدان چنانکه
صدیقک خالد جاء و حالتی که قضا بدل کند و قتی بود که مراد تقریر حکم باشد و ذکر کنند الیه بعد از توطیه ذکر او بریادی تقریر و بیضاح
بهیچ سبب نبوده و حالتی که قضا عطف کند و قتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد یا خصار بهیچ جا زید و عمر و مکره خالد یا تفصیل مسند الیه
بهیچ جا زید و عمر و خالد یا مراد در سامع بود از خطا و حکم یا صواب بهیچ جا زید و عمر و یا مراد صرف حکم باشد یا دیگری بهیچ
زید بل عمر و یا مراد شک باشد و یا شکست بهیچ جا زید و عمر و و اما زید و اما عمر و و حالتی که قضا فصل کند و قتی بود که مراد تخصیص مسند
بمسند الیه چنانکه زید بن مطلق و حالتی که قضا بیکجرا کند و قتی بود که صلاحیت ترفیع نداشته باشد یا بر آنکه مستحکم زیاده از آنکه او فرموده
از افراد نوعی چیزی دیگر نداند چنانکه جاء رجل یا تجامل کنیا و یمنی یا بشی یا مراد بیکجرا از نفع شان و یا بخطا طقد او باشد چنانکه
حاجب فی کل مرتبه و لیس له عن طلب العرف حاجب چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیم و بدو مانع ضعیف و شرا نیز از باب چهارم
این قبیل است و حالتی که قضا تقدیم او کند و قتی بود که ذکر او اہم باشد و ہیبت و اعتبار است او تواند بود چه شاید بنا بر آن اہم بود
که اصل تقدیم او است و چیزی که مقتضی عدول باشد از آن موجود نباشد یا او متضمن خبره استفهام بود چنانکه ایتیم قائم یا خبر شان و قضا بهیچ
زید مطلق یا تقدیم او توثیق سامع بود و خبر او چون وارد شود در ذهن و ممکن کرد و چنانکه صدیقک فلان الفاعل یصانع جبل صدوقک یا مراد
صلاحیت فعال داشته باشد پس تقدیم کند تا سامع بدان شاد شود و چنانکه سعد بن سعد فی دار فلان یا ممکن شود چنانکه خاکک بن سراج فی
دار صدیقک یا خود تصاف مسند الیه بطلب باشد چنانکه الزا بد شرب و طرب یا غرض اہم آن بود که او خود را زخما مر کر دود
نمود یا تقدیم او تنبہ بود از تعظیم و مقام قضا تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی تخصیص بود چنانکه متی تیز زنی قطن سجد بهیچ سبب و قتی
عواظهم یوفی جلوس فی مجالسهم زان و ان ضیف الم فم ففوف و حالتی که قضا تا خیر او کند و قتی بود که مراد بخصیص مسند باشد بحدیث
یا زید متضمن خبره استفهام بود و چون زید و متی اتصال اول سامع بمرکز مسند معقود بود یا مسند صلاحیت فعال داشته باشد یا در مسند
بود یا در تقدیم مسند بر توثیق سامع بود یا مراد بیکجرا افادت متحد و باشد نه ثبوت و حینند فعل را که مسند باشد مقدم باید داشت چنانکه
قام زید و حالتی که قضا مطلق مسند الیه یا تخصیص او کند از آنچه یاد کرده شد معلوم شود و حالتی که قضا قصر مسند الیه کند چنانکه قتی
بود که پیش سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض مستحکم تقریر صواب بود و قتی خطا او چنانکه زید متمول لا جواب یا چنانکه زید لا متمول و اما
زید متمول و اما متمول یا فصل سیم در جازات راجع بامند اما حالتی که قضا ترک مسند کند و قتی بود که ذکر کند یا بهیچ سبب زید

قسم اول در علوم او

(۳۲)

مقاله اولی در علوم و

در قرب و بعد و زود و قبول و تفویض بحث بیان را در سه باب اول در شیه دوم در مجاز سیم در کثایت باب اول در شیه
 بر چهار فصل فصل اول در طریق شیه بدانکه شیه مشبه به یا هر دو مستند بخیر باشند و آن شین حق صبر باشد همچو خد چون شیه آن کل کنند
 یا حق سیم چون آواز اطمینان چون شیه آن آواز فریاد کنند یا حق شیم چون شیه آن غیر کنند یا ذوق چو رقی چون شیه آن بجز کنند یا
 لمی چو اندام نرم چون شیه آن بجز کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون شیه آن بحیات کنند یا که آواز علم حق خالد
 بقدر موده و اوصاف تحت التراب و در محمل میت بود و شمش علی اثری بطن من الاحیاء و هو عدیم یا شیه محسوس باشد و شیه معقول
 هم چو عطر چون شیه آن بکل کریم کنند یا شیه معقول باشد و شیه محسوس همچو عدل چون شیه آن تراز و کنند و شیهات خیالی همچو
 شقایق بمان چون شیه آن بعلما یا قوی کنند که بر سر نیزه از بر جاذبه کشیده باشند و شیهات حسی لطیف است و حس و خیال هر دو مستند
 اندران که مدرک هر دو صورت است میان شیهات و بی همچو صورت بی که با شیه تقدیر کنند و بعد از آن شیه صورت کنند
 بچگونگی که گویند اقرب است فلان بانی بولما شیه با محلب و شیهات و جدائی همچو لذت الم و شیم و جوع و شیهات عقلی و مقصدیه
 و در هم و سایر قوتها باطن غیر حسی و خیال مشترک در آنکه مدرک ایشان معانیست صورت فصل دوم در بیان شیه بدانکه و شیه شیه
 امری واحد باشد یا زیاده از آن قسم ثانی یا در حکم واحد بود یا عقایدی که از آن مجموع حاصل شود یا نه پس قسم ششم اول آنکه و شیه
 شیه امر واحد باشد و آن یا حسی بود و همچو خد چون در حرکت کل شیه کنند و آواز ضعیف چون در خفا شیه کنند یا آواز قوی که آفایه است
 باشد و همچو حرکت چون خوشی بوی شیه کنند بغیر و علی و آواز عقلی همچو علم چون شیه کنند بنور در هدایت یا مدیکه شیه کنند بشیر و خرات
 قسم دوم آنکه و شیه زیاده از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود و آن یا مستند بخیر بود و همچو ثریا چون شیه کنند بخوشه انگور
 در شیتی که حاصل شود از مقارنه صورتها می سپید و کرد و کوچک در نظر کیفیت مخصوصه و همچو آفتاب چون شیه او کنند یا شیه
 دست مرئوس باشد و آن شیتی که حاصل شود از استدارت با شراق و متوج و سرعت حرکت و اتصال یا چون شیه کنند بیوت که در
 زر که اخیه باشد در شیتی که حاصل شود از استدارت با صفا لونی و اتصال حرکت و غیر آن قسم شیم آنکه و شیه زیاده از خیر باشد
 و در حکم واحد بود و آن قسم ششم بود که آنکه امور همه حسی باشد همچو فاکته چون شیه او کنند بدیکری در رنگ بوی و طعم و بوی آنکه همه
 عقلی باشد همچو مرغ چون شیه او کنند لغراب در حدت نظر و کمال حذر و احتیاط و تبارت با ماده شیم آنکه بعضی حسی باشد و بعضی عقلی همچو
 و شخص چون شیه او کنند آفتاب در جن طلعت و نبات شان و علم و تربه فصل شیم در بیان غرض از شیه بدانکه غرض از شیه غالباً عاید
 و عاید بود و یا شیه پس اگر عاید بود یا شیه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند اب توجه رگست کوئی لونه کلون هذا الفرس یا از
 برای بیان مقدار حال و چنانکه گویند هو فی السوا و کمالک لغراب یا از برای بیان مکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند
 یکی کنند تجدید که موهم شود بر اخرج او از بشریت یا نوعیکه شریفتر از آن بود و چون این معنی همچو امتناع است پس شیه از برای بیان امکان
 آن بود چنانکه گویند حال کمال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع و میت بر شیه کمال و فضیلت خارج کشف نوعی دیگر شد اشرف از آن
 او نیز از نوع خود همچنان خارج است از برای تقویت شان او باشد و نفس سامع و زیادتى تقریر آن کند که او را از سعی در امور
 فایده بخشد پس جهت تقویت و تقریر معنی رفی بر سر آب کشد و گوید می فی الامور کرفی علی الماء یا غرض از آن اظهار ترین یا شیه یا شیه
 او بود مثال اول چنانکه شیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم چنانکه شیه روی مجدور کنند بگذر خشک که خروس در کمال تقاضا
 زده باشد و مثال شیم چنانکه شیه کنند فحی را که شش درو که فیه باشد بحری از مشک که موج او زربا شد و اگر غرض از شیه عاید یا شیه
 باید که مرجع آن فیه دایم بود بدانکه او در وجه شیه تم است از شیه به چنانکه و بصیرت کاف غرته وجه تکلیف حین تمیذ و آنچه قصه بر
 سبیل حکایت از مستحکمان بی ضرر و انما سبیل اللربوا هم ازین قبیل است چه در علم ایشان بود که ربوا در حل قوی تر است از سبیل و گاه بود
 که غرض بیان اجمیت مشبه باشد چنانکه شیه روی خوب کنند در اشراق و استدارت بکرده نان یکی تعالیب پیرو دیکری بسیر و معنی را
 اظهار بطلب خوانند و وجه شیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که مترشح بود از امور مستنده آنرا تمییز خوانند چنانکه صبر علی مصصر خود دان
 قائم فائز تا کل لغتها ان لم تجد ما تاکله چه شیه خود که گویند یا شیه که باور این مردم مذککند تا بخود و بر او و شیه است در امر
 توهم که مترشح است زیرا که توهم میکند که چون با او سخن نگوید با شافقه بصدر و خود راه نیا پس همچنان باشد که از منع خبری که بدو
 حیات او باشد کرد و فصل چهارم در بیان احوال شیه و آن بچهار قسمت قریب بعید و مقبول و مردود و اما قریب شیه است

و کلامه و عاید بود و یا شیه پس اگر عاید بود یا شیه یا از برای بیان حال او باشد همچنانکه چون پرسند اب توجه رگست کوئی لونه کلون هذا الفرس یا از برای بیان مقدار حال و چنانکه گویند هو فی السوا و کمالک لغراب یا از برای بیان مکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند یکی کنند تجدید که موهم شود بر اخرج او از بشریت یا نوعیکه شریفتر از آن بود و چون این معنی همچو امتناع است پس شیه از برای بیان امکان آن بود چنانکه گویند حال کمال المسک یعنی چنانکه مسک از نوع و میت بر شیه کمال و فضیلت خارج کشف نوعی دیگر شد اشرف از آن او نیز از نوع خود همچنان خارج است از برای تقویت شان او باشد و نفس سامع و زیادتى تقریر آن کند که او را از سعی در امور فایده بخشد پس جهت تقویت و تقریر معنی رفی بر سر آب کشد و گوید می فی الامور کرفی علی الماء یا غرض از آن اظهار ترین یا شیه یا شیه او بود مثال اول چنانکه شیه روی سیاه کنند بمقله آهو و مثال دوم چنانکه شیه روی مجدور کنند بگذر خشک که خروس در کمال تقاضا زده باشد و مثال شیم چنانکه شیه کنند فحی را که شش درو که فیه باشد بحری از مشک که موج او زربا شد و اگر غرض از شیه عاید یا شیه باید که مرجع آن فیه دایم بود بدانکه او در وجه شیه تم است از شیه به چنانکه و بصیرت کاف غرته وجه تکلیف حین تمیذ و آنچه قصه بر سبیل حکایت از مستحکمان بی ضرر و انما سبیل اللربوا هم ازین قبیل است چه در علم ایشان بود که ربوا در حل قوی تر است از سبیل و گاه بود که غرض بیان اجمیت مشبه باشد چنانکه شیه روی خوب کنند در اشراق و استدارت بکرده نان یکی تعالیب پیرو دیکری بسیر و معنی را اظهار بطلب خوانند و وجه شیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که مترشح بود از امور مستنده آنرا تمییز خوانند چنانکه صبر علی مصصر خود دان قائم فائز تا کل لغتها ان لم تجد ما تاکله چه شیه خود که گویند یا شیه که باور این مردم مذککند تا بخود و بر او و شیه است در امر توهم که مترشح است زیرا که توهم میکند که چون با او سخن نگوید با شافقه بصدر و خود راه نیا پس همچنان باشد که از منع خبری که بدو حیات او باشد کرد و فصل چهارم در بیان احوال شیه و آن بچهار قسمت قریب بعید و مقبول و مردود و اما قریب شیه است

بر او چنانکه شیه یا صاحب شیه و تقریر

باب ششم

مقاله اولی در علوم ادبی

و چه تشبیه امر واحد باشد همچو سواد یا پیاض چنانکه کوئی سواد کا لغم و شد کا تلخ همیشه مناسب تشبیه باشد چنانکه جره کو چک را بکوزه تشبیه کنند یا مثبته به غالب بحضور باشد و در ذهن چنانکه موسی یا هارث تشبیه کنند و روی خبر را بند و مجبور را بر روح و بعد التشبیه است که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانکه در تشبیه اش چشم غروب سن یا آنکه تشبیه بعد التشبیه باشد از تشبیه همچو تشبیه بنفشه آتش کبریت پیش از حضور تشبیه طرفین یا آنکه تشبیه بنا بر بحضور باشد و در ذهن بنا بر آنکه امر دومی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی مثال اول آنکه مستثنی و رزق کا نیاب اغوال چنانکه امر است و دومی زیرا که ایشان با آنکه غول را ندیده اند قیاس کردند که وند انهای او بغایت تنرا باشد و مثال دوم چنانکه و کان تمحیض ذالقبوب و تصعد اعلام با قوت شرن علی ریا ح من بر جید و مثال سیم چنانکه حقیقی منیرا انما مثل اسحوة الدنیا کما انزلنا من السماء فاحطط به نیا ل الارض مما یاکل الناس الا لغام حی اذا اخذت الارض خرفنا و از میت وطن اهلها انتم قادر و ن علیها ایها امرنا لیل و دنار فحطنا حاضیة کان لم تکن بالامس و تشبیه به در صورت آیت است با آنکه حرف تشبیه در دست بلکه تشبیه به مضمون حکایت که آن وال حضرت بنات ناگاه بعد از آن که ترو تازه بوده باشد و در سخن حضرت او آریسته تا نپنداشد از اقبا سلامت یافت و ذکر کلمه تشبیه لازم نیست چه اگر گویند زیاد شد همان تشبیه شد و مقبول تشبیه است که و چه تشبیه شامل طرفین بود و در محض غرضی که او را بدان تعلق گردانیده باشند کما طع از شوا ی نقصان سالم چنانکه تشبیه به عرف اشیا بود و محضی که خواهند تشبیه را بد و در آن تشبیه کنند همچو غل بدرازی و کوه بزرگی و شکر شیرینی و پدر با ستاد است و در شنی آب بخت و عدم قبول آتش و امثال آن و چون سبب قبول معلوم شد سبب و مقابل آن بود یا ب دوم در مجاز و مجاز استعمال کلمه است و غیر آنچه و را از برای آن وضع کرده باشد حقیقی و آن پیش آمده این سخن و دو قسم است لغوی که آنرا مجاز در مضرو خوانند و عقلی که آنرا مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی برد و قسم یکی آنکه راجع به معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع باشد به حکمی که آن کلمه را ثابت کند در کلام و مجاز که راجع بود به معنی کلمه و قسم یکی آنکه خالی بود از فایده و دوم آنکه متضمن فایده باشد و تقسیم آخرین باز دو قسم است یکی آنکه خالی بود از مبالغه و تشبیه و دوم آنکه متضمن مبالغه باشد و آن دو تقیم اخیرا استعاره خوانند پس جمیع اینها پنج قسم بود مجاز لغوی راجع به معنی کلمه خالی از فایده مجاز لغوی راجع به معنی کلمه متضمن فایده خالی از مبالغه و تشبیه مجاز لغوی راجع به معنی کلمه متضمن فایده و مبالغه و تشبیه که استعارات مجاز لغوی راجع به حکم کلمه مجاز عقلی اما قسم اول آنست که کلمه موضوع باشد از برای حقیقی از حقایق با قیدی آنرا بی آن قید استعمال کنند همچو مسرکه موضوع است از برای لب مقید که آن لب است که پس اگر گویند زید غلیظ الشجر مجاز باشد همچو فکر که موضوع است از برای پای شرط آنکه از آن با خبر باشد پس اگر در غیر آن استعمال کنند مجازند کور باشد اما مجاز بنا بر آنکه استعمال در غیر معنی صلیت و انالغوی بنا بر آنکه محض صلیت است و اصل حکم وضع و اما معنوی بنا بر آنکه تعلق معنی دارد و یک کلمه و اما غیر مقید بنا بر آنکه او نسبت به مقصود همچو مرادف است مانند لب و اسید و اما قسم دوم حکم که مجاز لغوی است راجع به معنی کلمه متضمن فایده و خالی از مبالغه و تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال کنند و این نسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد معنویت فریه چنانکه یک گویند و مفت یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صد و نهفت و صول بمقصود از نهفت در اخیل است و همچنین فاعیل قوت قدرت که آن بطش و ضرب قطع و اخذ و دفع و وقت از دست ظاهر شود و چنانکه گویند زینا لغیش و مراد بنت باشد بنا بر آنکه غیش سبب است پس اطلاق اسم سبب باشد مرستب را گویند مرطت السمانا و مراد غیش باشد و اطلاق اسم مستتب بود بر سبب یا گویند اصابتا استیا و مراد غیش باشد بنا بر آنکه غیش از جانب آسمان آمد و آنچه فرمود و اذ اقرنا القرآن فاستغفرینا فی استیص قریب بجای ردت استعمال کنند اطلاق اسم سبب علی سبب و اما قسم سیم که آن استعارات است و استعارات آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه کنند و مراد طرفی دیگر باشد بنا بر دعوی آنکه تشبیه در جنس تشبیه به در است و در آن مخصوص است تشبیه به تشبیه را ثابت چنانکه گویند فی تمام شد و مراد جل شجاع باشد و تشبیه را اگر نذکور باشد و اگر استعاره خوانند و تشبیه استعاره و خلاف کرده اند آنرا آنکه استعاره از قبل مجاز لغوی است یا عقلی و چه نظر استعمال است مثلاً فی غیر موضع را به تحقیق همچو مجاز لغوی است و با دعوی آنکه رطل در اندوخت و خلعت فردیت از افراد حقیقت است همچو مجاز عقلی است امام عبدالقاهر را که و از قبل لغوی شمرده و کا و از قبل عقلی و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارات اگر تشبیه باشد از استعارات تصریح خوانند و اگر تشبیه باشد استعارات کجاست اول مقسم شود و دوم حقیقی و تجسلی به تشبیه متروک اگر امری حسی یا عقلی باشد از آن حقیقی خوانند و اگر دومی باشد تجسلی هر یکی را نیند و مقسم شود با عقلی احتمالی زیرا که اگر تشبیه متروک متیقن اکل باشد بر چیزیکه او را تحقیقی باشد در حسی یا عقلی بر چیزیکه او را تحقیقی نباشد الا در وجهی از آن قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که

کل ز کس چشت بس بود و بر فرد و بر آن تیر نقشه و کم شعر ازین صفت خالی باشد ششم مزاجه و آن عبارتست از آن گمیان و دوسخی
در شرط و جزا از دوجی و هند و از ترا و ج نیز خوانند چنانکه اذ انما فی التاهی فلج فی البوا صاخ الی الکوشی بالبحر هفتم لغت و نشر
و آن عبارت از آنکه دوزخ را یا بیشتر یا کم ذکر کنند و بعد از آن تغییر آن بجای بیارند و اعتماد بر دهن سامع که او خواهد هر یکی را آنچه در باید
کردن رد کند و از ترتیب نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و من رحمة جل کلم القیل الهی استکونافیه و لستغوا من فضلہ و از نظم چنانکه
و کم سن قاری مندا و فاراضه و بجنون و باطن چنانکه شعر فرودت و بر رفت زود نبرد و بجای نیم خون و بر راه که دوشتم
تغییر و آن دو قلمت یکی جلی و آن عبارت از آنکه لفظی ذکر کنند سیم چنانکه بغیر محتاج بود پس وقت تغیر و همان لفظ را بازارد
چنانکه لث و عیش و عیش جنین شمل عفا و لث لدی الیهیاض غام و از پارسی چنانکه تا میند و تا کشاید استند تا دبد تا جبان
پای باشد شاه از این یادگار آنچه بندد پای دشمن حبس و پای دشمن و آنچه بکشاید چهار و دوم هفتی و آن عبارت از آنکه لفظ مبهم را که
محتاج بود بغیر ذکر کند چنانکه ثلث تشرق الدنیا بیچ شمس الفی و الوسیق و القمر و از پارسی چنانکه جگر و جان و چشم چهرت
در غم عشق آن بت فرخار هم بدل و پنجم سیم تن بجوز هم بخون عرق هم زخم حکار و این صفت را نیم و ترین نیز خوانند ششم
تعدد و آن عبارت از آنکه حدودی چند از اسماء مفرد و بسیاق واحد بیارند چنانکه انجیل و البید القرفی و الوطن و الضرب القوی و الکاس
و العلم و از پارسی چنانکه است و که و کویج بد و کیر و قیت تحت و سپه و تاج بد و یاید قرار و از نشر چنانکه گویند بنده را تن و جان
و خاندان و مان و زن و فرزند و خویش و بنده و خدای خدا و دست و صیفت را سیاق اعداد نیز خوانند و هم شش صفت آن عبارت
از آنکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یا بکشد چنانکه حق تعالی فرمود و هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس لایه و چنانکه لا تطع کل هلا و من
بما زمتنا منیم مناع الخیر معذاتیم عقل بعد ذلک زیم و از نظم چنانکه بکر مغر قبل در بر معا جگلو و صخر خطه اسبیل من علی چنانکه و نهیم لستغی
الغمام بوجه مال الی می حصه لارامل و از پارسی نظم شاه کبیری خسرو لشکر کش لشکر شکن سایه یزدان شد کشور و کشورستان و از نظم
صاحب حاجقان دستور و از ای جان اخف سلطان نشان فرماده فرمان گستان و چنانکه عبد الواسع جلی گوید نظم که دارد چون تو مشو
نکار و چاک و دلبه نقشه زلف و کسر خیم و لال روی و شیرین بر یار و سیم جمع مفرد و آن عبارت از آنکه دوزخ یا زیاده را در یک
صفت جمع کنند و تصفت را جامع خوانند چنانکه المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و از نظم و احوالی و صدغک و الیالی ظلام فی ظلام و از
پارسی و کاهی جوروی بارشت که چون کوزشت و زار و زار و از دهم تفریق مفرد چنانکه انوال الغمام و قیت ربیع کنوال لایمیر و
سخا فنوال لایمیر و عین و نوال الغمام فطره که هم از اول تفرق کرد میان عطای و روحی مدوح سینه و سیم تقیم و آن عبارت
از آنکه چیزی ذکر کنند که او در و جزو باشد یا بیشتر و بعد از آن با هر جزوی از آنچه خوانند اضافه کنند چنانکه ادببان فی بیخ لایا کلان را
صحاب المرغی الیکب مندا طویل کطل القناه و مذا قصیر کطل لاته و از پارسی چنانکه دغان و عارض زلفین آن بت دبر یکی کل است و دهم
سیم خبر چهار و هم جمع با تفریق و آن عبارت از آنکه دوزخ را جمع کنند و در شبیه بیکچ و از میان ایشان جدی نگیند بد و صفت متغایر
چنانکه قدس و کالک صدغ و قدس کالک خلعا و از پارسی من و تو هر دو از کل زدیم چمن از رنگم و تو از بونی پانزد و سیم جمع
تقیم و آن عبارت از آنکه اول چیزی را در یک جمع کنند و بعد از آن قیمت کنند چنانکه الذهر معذروستیف منظر و از ضم یک مضاف به
السبی کما و الغنبل و ولد و الیهب جعوا و الی راز عوا و در بیت اول ارض عذرا و آنچه در و باشد خاص را برای مدوح جمع کرد و در بیت دوم
تقیم آن کرد و از پارسی دوزخ را صحرانش همی و دوزخ در علوم را در جات و نجوم را احکام پانزد و سیم جمع با تفریق و تقیم چنانکه کفاله را مضو
دکان را صحرای حرمه و لاله نالک من صوغی جنیبال و هذا بحر فی جنیبال و آنچه حق تعالی فرمود بوم تالی لا تکلم نفس الا باذن
لنفسه و سجد فاما الذین شقوا فی التا لایه و اما الذین سعدوا فی الجنة لایه هم ازین قبیل است و از پارسی آنکه تر اند کرده بند است را
نیز بند کرده است نه بدینه پنهان بند تو از آهن است و بندن از غم بند تو بر پای و بند بند است پنهان هفتم ایهام و آن عبارت از آن
که لفظی بکار و از دوسخی باز یاده است باشد یکی قریب و دیگر غریب مراد تکلم لغتی غریب باشد چنانکه الرحمن علی الرحمن توی و از نظم و هم
الجزی فی العلم لغتی تضایل و آن کذب الحال و از پارسی پوسته کس خوش بود در عالم جزا بر روی یار من که پوسته خوش است هفتم ایهام
که آنرا خوش خوانند و آن عبارت از آنکه در بیان سخن درج کنند که سخن کند بدون آن نام شود و آن به سیم است و ششوی چنانکه فای و لستغی
و من لستغی و التا و از نظم چنانکه و ان الباطلین و انت منم را و ک تعلم انک لاطل لاک انت منم حیاست و با غایت لعل و از پارسی حسیه و حسیه

الدین طالب مشهوره گفت اگر بدست افتد شری ز خاک پایت ندیم بجا کپی تو بابت زندگانی و چنانکه در محنت این زمانه بی سبب باد و راز تو چنانکه بدین
تو باد و حشو قیچ چنانکه وادشنی تکه صداع اگر سوس القلقا چو ذکر اس حشوات و بغایت مشکوره و حشو متوط چنانکه متوقف است توفی درین
ای دیگر سبق برده راه و خور که بجای لبر حشوات نوز و ستم تاکید لدرج با بینه لدم که مرا است شاد و رجوع نیز خوانند چنانکه هو ابر الاله الهجر
ز اخر اسوی نه لضر عام لکنه الویل و از پاری ترا پیشه عدل است لیکن بحد کند دست تو بر خرابی ستم و تاکید لدم با بینه لدرج حکس امیغنی باشد
پستم توجیه و آن ایراد کلام است بوجیه که محمل خدین باشد چنانکه خاطی عمر و کان عبینه سوا کوبیند خاطی بود بچشم عمر و نام کی از اهل فضل او گفت
اگر تو از برای من جاش بدو یک کس ندانم که آن خبیث است ایمن از برای تو یعنی بگویم که کس ندانم که روح است با جاد این بت گفت که گذشت و از بار
چنانکه باطلت تو سور نماید نام پستم یکم سوق العلوم مساق الجول و از اینجا اهل العارف خوانند و آن عبارت از آنکه چیزی ذکر کنند
و خود را چنان نهند که بپندارند و حال نکند چنانکه وانا اوایا کم لعلی هدی و فی ضلال بین و از نظم ارنیک که العائمه هم خبر بود و هو فی کبدی
و از پاری در زیر امر دوست جهان و جهان خود دوست یارب خدایان جهان است جهان هست و دویم استنباح که از این مروج موجه خوانند
عبارت از آنکه صفی از صفات ناپسندیده ذکر کنند بوجیه که از اینجا صفی دیگر پسندیده معلوم کنند چنانکه بنیت من لا عا و لا حیه لغیته
الدین بانک خال که در اول است مروج را بشجاعت و کثرت قتل اعدا بستود و آخر کمال بزرگی و شرف بعضی از فضلا گفته اند که متنی سیفا لک و
بجز این است ستود است و از پاری آن کند تیغ تو بجان عدو که کند و تو بجان کرم پست و ستم حریفان که آن عبارت از کشف معنی
در ساینده آن با سانی چنانکه بازده را احد عشر جا که گویند خسته و سته از بیان متوسط خوانند و بیان قیچ چنانکه مغفول است که با هوئی
بیمبر و خت از وی پرسیدند که بهای آن چیست خواست بگوید بازده در مانده لکشت برداشت و زبان پیردن کرد و پست و چهارم
ارسال مثل آن دو قسم است یکی که در یک شکل بار و چنانکه حیث من الخلان فی کل مبدیه اذا عظم المطلب قل الساعد و از پاری چنانکه
نادیده روزگار از آن کاروان بیرونی روزگار شود و مردگار دان و دویم آنکه در یک پست و مثل بیارند چنانکه الا کل شیء اخلاصه باطل و کل
نقیم لاجاله زایل و مبتنی گوید و کل حیل نولی الجیل محبت و کل مکان میت القریط و از پاری نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت نه هر که
زهر دارد زهر باید خورد و پست و پنجم سؤال و جواب چنانکه قد قلت جبرتی فاذ اهلته صحت و تاملت و قالت مثل و از پاری کفتم
مرا سه بوسه و یاه داستان گفتا که ماه بوسه کرداد و در جهان پست ششم استنداک و آن عبارت از آنکه شاعر پست را آغاز کند
بالفاظیکه مردم پندارند که بخواست و بعد از آن بدج باز آید چنانکه لا تغل بشری ولیکن بکثر بان حزه الداعی و یوم المهر جان و از پاری
خواجہ خواهم که بماند بجهان خواجہ خواهم که بجهان دار ترا پست و هفتم تعین و آن عبارت از آنکه شاعر مصرعی یا مثنوی یا بیشتر از آن
دیگری در میان شعر خود سازد و بیار و بر سبیل مثل عاریت و باید که آن بیت سخت مشهور بود و اگر نه بدان اشارت کند چنانکه دخی که بر لعل
و العذریه متصح و العذر عند کرام ان من مقبول و ابن صغیف و آخر غزلی گفت شرف عشق دهم پنهان و لیک راه سرد و ناله و لک
صح عند الناس عذری عاشق خیران لم یعلو عشقی لمن پست و هشتم تلحج و آن عبارت از آنکه بخواهی کلام مثلی بسیار یا شعری را در بابت
اشارت کنند بی ذکر آنکه استنباط بمر و عند کرمه کاستیف من الرضا و انار و از پاری حکایت شرو و متابع اعرابی شنیده ام که شنید است
شاه بنده نواز پست و نهم اشارت که از ترا و می نیز خوانند و آن عبارت از آنکه لفظ اندک شتمانی شود بر معانی کثیره یا با چنانکه فاد
الی عبده و او می سی ام سلب و بجا و آن عبارت از آنکه در یک بیت نفی چیزی کنند و اثبات آن چنانکه و نکر ان شیتا علی ان قولم
ولا ینکرون القول نقول سی و یکم عکس و تبدیل و آن عبارت از آنکه در کلام جزو را مقدم دارند پس عکس آن کنند و از آنم خوانند
چنانکه و اذا الله رز ان حسن و جوه کان للدر حسن و جهک بنی سسی و دویم کثرت و تعریف و از بهترین تعریفات السنکه عمرو بن مسعده
که کاتبه مومن بود در حتم بعضی از اصحاب و بما مومن نوشت تا بعد فقه استغفر فلان الی امیر المؤمنین لیتقول لبحاقه بنظر این من انما حقه فاعلم ان امیر
المؤمنین لم یجلی فی مرتبه مستغفرین و فی انبیا بذالک تعدی طاعه مومن بر پشت کا غد نوشت قد عرفنا لقص حک و تعریفیک اجمعا لیهما
سی و سیم قیاس و آن عبارت از آنکه در میان کلام جبهه ترین و نظام آن آیتی از قرآن درج کند چنانکه انما الوزاره منقاده
الیه بخر با و بالما و لا ارحا احد غیره لزلالت الارض نه لاله و از پاری مرا شکب غیب باشد ایسلانان ز روی غیب کم و بکم و این سی و چهارم
تشبیه و آن چند قسم است اول تشبیه مطلق و آن عبارت از آنکه چیزی را بچیزی اندک کنند در وصفی از اوصاف یا ذات تشبیه چنانکه حق تعالی فرمود
والدین کفر و اعلم انکم محرب بقیعة بحیه لظان و از نظم عربی چنانکه کانما تبسم عن اولو منضدا و براد اواج و از پاری تیغ تو همچو قنا بند

قسم اول علوم ادبیه

(۴۴)

مقاله اولی در علوم ادبی

رید است شاعری ز منت گرفتاری روانی بعضی بن قضا نیز از قضا مجتنب میگرداند ستم تر صیغ و سخنان بود که سخن را بحدی خشن کنند و
لفظ را در برابر لفظی بپارند که در وزن حرف خشن تر باشد چنانکه آن الابرار لفظی ستم و آن العجاف لفظی خشم و از نظم عربی یا بانی الفجر اکاشم یا بانی
انجم انت المقدم بالمدی انت العظم فی الامم مناک للراجحی و ذراک للراجحی حرم و از پارسی ای ستور تو نجوم جلال وی مقرر تو رسوم کمال
چهارم تر صیغ بختیست چنانکه الکووس فی الرعات و انفس فی الرعات و چنانکه چهارم و کارزار و تودرانی سیم آرم و کارزار و تودرانی چهارم
تصحیح و آن سیم است سیم متوازی و آن عبارت است از آنکه در دو قرنیه یا بیشتر یا در آخر دو مصرع و زرار عایت کند با اختلاف حرف خشن چنانکه و
نمازی صفوه و زرابی مشو و چنانکه کوی باشد و است باشد و از نظم چنانکه در سجودت توانش و زرش برودت و آن کند شارب و سج
مطرف آن چنان باشد که در آخر دو قرنیه یا بیشتر کلماتی بپارند که در حرف آخر متفق باشند و عدد حروف مختلف بود چنانکه مالک لایزجون
و قار و قد خلکم اطوارا و جابحط الرجال و مجمل الامال و فلانرا کرم بسیار است خیر بسیار و چنانکه از دشت فتح در مکان امکان دشت کوه بر قله
اقرار و سج متوازی و سخنان باشد که از اول دو قرنیه تا آخر یا از اول دو مصرع تا آخر کلماتی بپارند که هر یک نظیر خوشی را بوزن موافق باشد
لیکن بحرف دی مختلف چنانکه حقم فرمود و استیها الکتاب سیم بدینها بقراط مستقیم که در برابر آتینا هما بدینها کما گفت در برابر
کتاب صراط و در برابر سیم مستقیم و از نظم مازنی تا دقتا لا اما جفتی مشربا و مالک لا کیم کفی نطقا و از پارسی کنه مال و خراین کبی نیست باود
دست و پار و آنکه گفت سر بر کردون نیست در پیش طبع او دشوار ششم قلب آن بجا نیست مغلوب بعضی آن عبارت است از آنکه در شعر
یا نظم دو کلمه یا بیشتر بپارند که میان ایشان تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف باشد نه در همه چنانکه شارب و شاعر و قرین رقیب از پارسی
از آن جاودانه و چشم سیاه و لم جاودانه عدیل غنات و مغلوب کل و سخنان باشد که تقدیم و تاخیر در جمع حروف کلمه یا در چنانکه سبیل
ولیس تا یخ و خیرات و خف و فتح و برد و درب و سر و در س از نظم عربی عکست مطلقا فصلا و طحا و فتح معناه لی بکس فامطلق او عکس
لظم فلیعرف المرقد رفسه و از پارسی چنانکه کرم کرد و از تاب دل بیکان مرک بار و خشم بر سو فار و صاحب مناج این هر دو قسم را از
قبل تخمین نهاده و مغلوب مستوی چنانکه ساکت کس کبر جاز رنگ و از نظم عربی چنانکه اس رطلا اذ اعری و اریع اذ المراد و از پارسی چنان
راش هر دو کج باری قوت تو قوبر بکجک و دشمار و مغلوب متج و سخنان بود که مغلوب آنچه در اول کلام افتاده باشد و آخر بپارند چنانکه
لاح انوار الهدی من کفنی کل حال و از پارسی منضعیف کویدار یخ دولت شاه هر زمان تو باد چو هست و روشنت کار و چنانچه است بعضی
مغلوب یا بدین نیز اعتبار کرده اند و سخنان باشد که بعضی از حروف مغلوب عنه را حذف کنند و بقیه را قلب چنانکه سنائی گفت در مایح علی
هشتمین و عظیم بود و خطیر گشت مغرب و صاحب بطر و این پسندیده نیست هفتمین رد العز علی الصدر و او را مطابق بمصدر نیز خوانند و آن بازنده
نوع نیز خوانند اول آنکه لفظ صدر و بجز بصورت و معنی متفق باشد چنانکه سکران سکر سوسی و سکر یاشه انی یغیث و فی سکران از پارسی منضعیف کوید
شمار جفائمان بیوفا چو دهم که هست آن فروان شمار دوم آنکه در لفظ متفق باشند نه در معنی و تقسیم نیز از اول باشد چنانکه ذوب بود کا
العقاد است فمن اهلها ما تقوسن و ایت و از پارسی هوای تر از آن کریم بعالم که پاکیزه تر از سرشت هوایی کرانی و انحال اکر سنی
کمی رجم و در وقت زی من کرانی سیم آنکه در معنی ملاتی باشند نه در لفظ چنانکه منضعیف کوید تا فقیه بوم الفراق و قلته لیس باعدا ایام است
معانها و از پارسی هم او کوید مراد من اندر جهان پیش ازین نیست که بادوست یکدم نشینم بکام و و دیگری کوید بچرخ ملک داد بسیار
تو عدل خورده بین چهارم آنکه در اشتقاق ملاتی یکدیگر شوند و در صورت مختلف چنانکه ضربه غنائی استیاح فلسا ساری کت فبا ضربه پنجم
آنکه در اشتقاق ملاتی باشند و در صورت متفق چنانکه حریری گفت و لاح لعی علی جری العنان الی ملی فتعادل من لایح لاح و تقسیم از قبل قسم اول نیست
اختلاف لاح بالاحی در حرکت و حرف ششم آنکه احد اللفظین در حروف مصرع اول و قشود و دیگری در آخر و هر دو متفق باشند و لفظی در لفظی چنانکه
کوید بجز با ذیال الکلام لکارم و لفظی علی نام ارباب العلی و لکارم و از پارسی چنانکه دیگری کوید اگر تکرر چنانچه پسر نداد و مرزاد مرزاد آن
خجسته دست تکرر و گراز و تودرانی است کردن در و از جان بر جان زر هفتم آنکه همچنان قشود اما در لفظ متفق باشند نه در معنی چنانکه و از اول
مضحت بلغاتنا فانها لبلال با تجار بلال و از پارسی چنانکه کریمه داده و در میان از خلک چو ایزد ترا هر چه هست داد هشتم آنکه همچنان قشود اما در معنی
ملاتی شود و در صورت مختلف چنانکه اذ المراد المخرن علیه لسانه فلیس علی شی سواه بخیر آن هم آنکه همچنان قشود اما در صورت و معنی مختلف باشد چنانکه منما
غیرا اذ اجاست منما سحر ایا دهم آنکه آخر مصرع اول موافق غیر باشد در صورت و معنی چنانکه و در میان بعضی الکوا عب فرما رت بعضی الغویب مغرا
یاز دهم آنکه همچنان قشود اما موقوف در صورت باشند نه در معنی چنانکه قشود یا ات الشانی و مقنون برات الشانی و از دهم آنکه همچنان قشود اما

ماکتب او غایب بودیم مقصور قصر تکه حرف دوم از سبب خفیفه ساطع کند و او را ساکن پس فاعلاتن فاعلاتن شود مثل کتب با فاعلاتن چنانکه لا یغفران عیسی
کل عیش فاعل لک زوال سیم ابرو و تیر تکه سبب خفیفه از آخر ساطع کند و آخر و مجموع را نیز بنیاد از ند و وسط را ساکن پس فاعلاتن فاعلاتن فاعل شود مثل کند
با فعلن چنانکه انکار یقال با فاعله افرجت من لکین بهمان عروض سیم مجدوف و مجنون بر وزن فعلن و ضن مجر ساطع حرف دوم است از سبب خفیفه
در اول رکن اند و او را دو ضربت اول مانند او چنانکه لعلی عقل لعلی سبب سدی ساقه قدیم دوم صلح صلح خدشت با قطع مجر و بعضی از سبب خفیفه
چنانکه ربانیت رقیما تقصم الندی و لکنار سبب صلح متفعلن فاعلاتن است چهار بار و او را سبب عرض است و شش ضرب عروض اول مجنون او را دو
ضرب اول مانند او چنانکه اول باخار لا ازین کم بدیهه لم یقینا ساقه قبلی دوم منقطع بر وزن فعلن چنانکه قدیم سبب الفاعله و شش ضرب
مجر و آخره و سبب مجنون عروض و سیم مجر و سالم و او را سبب ضرب اول مانند او چنانکه ما ذوقنی علی ریح عفا مخلوقی و ارس سیم مذال بر
متفعلن و اذاله است که بر دو مجموع چون در آخر افرجت حرفی زیاد کنند چنانکه انا ذمنا علی باخت معدین بدیهه و سیم سیم منقطع بر وزن
مفعولن چنانکه بیت سیر و انا میما و کم یوم النسا بطن الوادی عروض سیم مجر و منقطع و او را یک ضرب است و او چنانکه ما یج اشوق من اطلال
ضحت فکار کوی الواحی و افرضا علقن است شش بار و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول منقطع و قطعه است که سبب خفیفه ساطع کند
و ما قبلش را ساکن پس فاعلاتن فاعلاتن شود مثل کند با فعلن او را یک ضرب است و او چنانکه ان غم شو قبا غرا کان غرون جلبا العی عروض دوم
مجر و سالم و او را دو ضرب است و او چنانکه تعدلت رعدان جبلک و این خلقت دوم مجر و معصوب معصوب است که حرف دوم را از فاعله صغری
چون در آخر رکن اند ساکن پس فاعلاتن شود چنانکه عجت لمر عدو لم یقینا با غم و کمال متفعلن شش است او را سبب ضرب و شش ضرب
عروض اول سالم و او را سبب ضرب اول مانند او چنانکه شعرا و اصحت فمنا قصر عیسی و کما عقلت شمایل و کرمی دوم منقطع بر وزن فعلاتن
چنانکه و اذ ادعوت عیسی فانه سبب یزید یک عتدین خیالاتیم اخذ و اخذ است که و مجموع را از آخر رکن ساطع کند و افعلا را که حرکت حرف دوم
را از سبب ثقیل بنیاد پس متفعلن متفعلن شود مثل کند با فعلن چنانکه لمن الدیار بر سبب فاعلاتن در ست و غیره با فاعله و بعضی در ضربت یک ضرب است
اخذ غیر مضر چنانکه فاعلاتن الدیار اذ امرت بر لبعبا مطت عالم اربعه الیم عروض دوم اخذ و او را دو ضرب است و او چنانکه و من عفت محامدا
هطل حشیش و ارج شرب دوم اخذ مضر چنانکه و لانت الشیخ منی ساقه اذ اذ عیت ترال و لجم فی الذی عروض سیم مجر و او را چهار ضرب است و او را
مرفل و فاعلاتن است که در آخر رکن سبب خفیفه زیاد کنند پس فاعلاتن متفعلن شود چنانکه و لقد یقینهم الی علم رغبت انت آخر مذال بر وزن فعلاتن
چنانکه انبی لاظم بکله لا کبر و لا یصغیر مانند عروض چنانکه و اذ اقرت فلا کن متفعلن و مجمل چهارم منقطع پس متفعلن شود با فاعلاتن چنانکه و اذ اجم و کرم
الاساده کرم و اجنات و مرج فاعلاتن است شش بار و او را یک عروض است مجر و دو ضرب است و او چنانکه عفا من الی لیلی سبب فاعلاتن
محال فی القهر دوم مجر مجدوف بر وزن فعلن چنانکه و با طری باغی اظیم با یطر الدلوان از شش ضربی دیگر یا بست مقصور بر وزن فاعلاتن و این
ابیات که از ابرو المومنین فعل میکنند متشبهاد آورده بودم که انبیت نبی الارض الوان منسجم مجر و الحلب و الکافور و البیان و منسجم مجر و یطع طول الدیر
قطران متفعلن شش بار و او را چهار عروض است پنج ضرب اول سالم و او را دو ضرب است و او چنانکه دار الی و سلیمی جاره قهر تری یا تها مثل الزبر
و دوم منقطع چنانکه الطل مناسیر سالم و القلب منی جاهد مجر و عروض دوم مجر و سالم و او را یک ضرب است و او چنانکه قدح قلی تمل من اجم عمرو
مقصر عروض سیم مسطور و مسطور است که یصلح انداخته باشد پس عروض ضرب بر دو کی شود چنانکه باج اخرا ناد شجوا قد شجاعه و ضعیف مرم سبب
منک است که از مضر صاع و پذیر بنیاد پس بر مصرعی یکبار متفعلن باشد چنانکه یا لیتی فیما جرع و رمل و اصل فاعلاتن است شش بار یکبار سیم
نیت و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول مجدوف بر وزن فاعلاتن او را سبب ضرب اول تام بر وزن فاعلاتن چنانکه مثل سخی البر و عفا
القطر معناه و تادیب الشمال دوم مقصور بر وزن فاعلاتن چنانکه البطن النعناع غنی مالکانه قد طال حبیبی انظار سیم مانند عروض چنانکه فالتب انخسا
لما جئنا شاب را سی بعد از او شستب عروض دوم مجر و او را سبب ضرب اول صلح بر وزن فاعلاتن چنانکه لان حی لونی الذی علیک کادیه
دوم مانند عروض چنانکه مقفراست و ارسات مثل یا تالز بر سیم مجدوف چنانکه ما لما قرت به اوجان من ذائن و سیم و صلح متفعلن
مفعول است دو بار و این مجر نیز تمام متفعلن است و او را چهار عروض است و شش ضرب عروض اول مطوی کشوف بر وزن فاعلاتن او را سبب ضرب
اول مطوی موقوف بر وزن فاعلاتن چنانکه از انکلی لایری شلما الرا و ن فی شام و لانی عراق دوم مانند عروض چنانکه باج الوادی سیم
بذات العضا مخلوق مستقیم و ارس سیم سلم بر وزن فعلن چنانکه قانت و لم یقصد یقین انما حلا فقه المبعث سماعی عروض دوم مجر و کرم و شرف
بر وزن فعلن او را دو ضرب است اول مانند او چنانکه انشرک و الوبوه و انیر و اطراف لا کف فمهم دوم صلح چنانکه الیها الی الی علی عمر

قسم اول در علوم اوستا

(۵۰)

مقاله اولی در علوم دینی

برای عاشق بچاره برورد و مستسخر برآورد و عرض است اول سالم و او را یکضرب بر وزن مفاعیلان چنانکه تاکی بودای کدو کنگرین دل
جور تو برین شقیه سکین و دم مقصور و او را یکضرب نند و چنانکه دلدارین آن ترک بریزد کس نیست بخوبی بجان ناید و بر تلح سالم کیر و ضل است و نیز
هر دو سالم چنانکه اکنون که چنین دارم برین کنی رحمت و جبر و صل بهشت است متغزل است و دشمن و مستدس و بر تلح استعمال کنند دشمن بر سر نوع
آید واتی و مجنون و مطوی و اذیر و عروض است اول سالم و او را دو ضرب است اول نند و چنانکه ضعیف گوید ای غمزه جادوی تو سرایه هر مرد و زن
وی در طره هندوی تو حیرانده هر مرد و زن و دوم عوج و عوج ننگه شکر دویم را از و تدبر مجموعی چون در آخر آید ساکن کتد پس خرد در وزن متغزل است
چنانکه بیت که شوم از بوی خوش بی آنکه کس کوید مرا که بگذرد و دلدارین شش و شکر آن عروض دوم نذیل بر وزن متغزل است و او را یکضرب نند و چنانچه
انضیف گوید ای دل شیرین تو در مان جان عاشقان وی هر خم کبوی تو منظر لکه صاحب دلان و دشمن مجنون بر کینوع آمده است تمامت ارکان مجنون
بر وزن مفاعیلان چنانکه دو دیده دارم از سر شک غرقه کشم و لیکن از سر بل باده خشک هر دو لب و دشمن مطوی بر کینوع آمده است
تمامت اخرای مطوی بر وزن متغزل چنانکه تا سفری شدت من جان دلم شد سفری روز و شب از فرقت و پشه من فیه کرمی و مستدس سالم کیر و ضل
و یکضرب هر دو نذال چنانکه کی دمی پانچ که از من دور باش کرد و بر بستم از تو کی باشم صبور و مستدس مجنون بناده است اما مطوی آمده است
اخری مطوی بود بصنم از عشق تو چار شدیم تو بخنی حج کالم نظری و متاخران مجنون و مطوی را با هم تالیف کنند و مفاعیلان چار یا یکضرب
دارند مثال اول زنی که لطف و کرم سزا ترا جو و شوم دار ازین پیش نفی دل مرا ماه رخا مثال دوم کینه بنور فریاست با تو از آن قومی لم جا
چه خاقانی اگر کینه کشد بلاغری و شعر گاه باشد که متغزل یا مفاعیلان دوبار مکرر کنند اما هم در آن قصیده عذر نخواهند چنانکه خاقانی نوشته است
بجز رقاعده نشد تا تو بهانه ناوری و بر تلح او جز سالم نیاده است چنانکه ای لبر لکیره روی تا کی عتاب و کج و در تلح مفاعیلان است و شتاب
و دشمن مستدس و بر تلح ابد دشمن بر دو نوع آمده است سالم و مجنون سالم را سه عروض است اول سالم و او را یکضرب نند و چنانکه چند کرم چند نالم
چند با شمش جفتانده میت کوئی ما هر و ما هر از نفی رانی عروض دوم مقصور و ضرب چنانکه انضیف گوید روز کار یک شتم بار و می او چون بهار نویسم
شخراخ روز کار از دست و ث عروض سیم مخدوف و او را یکضرب نند و چنانکه ضعیف گوید بنظر نور پاکت فرشتی اسب و طی طبعی جودت از
ثریا تاشی و دشمن مجنون پنج عروض است هفت ضرب عروض اول مجنون معرا بر وزن مفاعیلان و او را دو ضرب است اول نند و چنانکه چکنم هر چه کنم با تو بنیدر سو
بجز این چاره ندارم که ز عشقت بگریزم دوم شش بر وزن مفعولین و تفتیش آنکه عین فاعلان با حذف کند چنانکه بدو رخ ماه تاهی بدو ننگ
چو عسری بدو لب شکر و قدی بدو ننگ ای دایمی عروض ویم مجنون مقصور و ضرب و ما نند و بر وزن مفاعیلان چنانکه منم از عشق تی اند و تیار و بد
که پنج ماه تمامت بدل سنگ خام عروض سیم مجنون مخدوف بر وزن مفعولین و او را دو ضرب است اول نند و چنانکه ضعیف گوید که کند از سر چاره
به باطل گذری که رساند من خسته یارم کرمی مجنون مخدوف و مسکن چنانکه کشم جو کسی کوند فار دار بود ندیم دل کجی کو کند دلدار می
عروض چهارم مجنون مخدوف و مسکن و خزش نند و چنانکه ضعیف گوید ما چه آید من از جگر تو ای پنهانی تا چه پنیم از زیر بدو غم نهانی و دیا
رکن اول غیر مجنون باشد و باقی مجنون و عروض پنجم مجنون مخدوف مطوس بر وزن فاعلین و طس ننگه شکر او را از و تدبر مجموع ساکن کنند و باقی را
بنیاد نند و او را یکضرب مخدوف مطوس بر وزن فاعلین چنانکه دهن کو یک چون شکستل عاشق که چون حقه کهنده بمروارید و متاخران
در دشمن و زنی خوش پروان آورده اند کج و مشکوک بر وزن مفاعیلان و دویم مجنون چنانکه ضعیف گوید ز فرغ تاب ویش دل و جان شود و شو
ز نیم تار ویش دو جهان معطر آمد و مستدس نیز بر دو نوع است سالم و مجنون سالم را دو عروض است اول مقصور و ضربش نند و چنانکه ضعیف
گوید ای ز حالت حال من کسیر تاه وی ز رفعت محبوبم در زم سیاه و دویم مخدوف و ضربش نند و چنانکه این ضعیف گوید ای نوایم
تو در هر دین وی اسیر عشق تو هر مرد و زن و مجنون نیز این عروض است اول مجنون معرا و ضربش نند و چنانکه ماطر بکنیم می آور بصبح
که هر یفت ست بهار است و جوانی دویم مجنون مقصور و ضربش نند و چنانکه ضعیف گوید دلم از عشق تو شد خسته ویش تو مکن جور بر این
عاشق ریش و بر تلح او هم بر دو نوع است سالم و مجنون سالم را یک عروض صحیح و ضربش نند و چنانکه ضعیف گوید دلبر حالم چه دانی
از چه امن سر کرم مجنون یک عروض است مجنون معرا و ضربش مجنون سبع بر وزن فاعیلان چنانکه سخن من که رساند بر آگاه دلا رام و بر تلح
در اصل متغزل متغزل است و او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروض است اول مطوی موقوف بر وزن
فاعلان و ضربش نند و چنانکه ضعیف گوید تا شده ام دور زیدار یار روز و شبم از غم او بقرار دویم مطوی مکتوف بر وزن فاعلین
و او را ضل است اما مطوی موقوف چنانکه ما حوا نیز غم دست نغمه که تو چون دگر به غمت مرا و شکله دار و بر فرهاد که با موقوف

مقاله اولی در علوم از

سم اول
جمع شود و دوم مانند عروض چنانکه ضعیف گوید که بر بود و طلبش جان من جان دلم خسته جانان من و این ضرب را شاید که عروض متوقف
بود و شرح در اصل متعلق فعلوات است چهار بار و ششم در متس و ترج آید و جمع اجزای او را مطوی استعمال کنند و ششم را در عروض است اول مطوی
و متوقف و ضربش مانند او چنانکه ضعیف گوید یا مرزانا و سید بنیل بر روضار روز و ششم درین قبل شیفه و مقدار و این عروض را بعضی متوقف کنند
و قف بهتر است شاید که بگشود و دوم اصل و اصل است که و مقرو قرار آخر حذف کنند و او را یک ضربت اصل مقصور بر وزن فاع چنانکه
من ز فروغ رخ پناه تو هر شب باز نمایم شان ثلثه خویشید و متس را عروض است اول مطوی معراج بر وزن متعلق و خبرش بزال بر وزن متعلق
یا من آن سرو قد روی آن سیم شکر لعل بدر جلال تقطیع این بیت بر اینو جلات متغیر و متعلق و ضربش متعلق هر شب فعلی باز ناما متعلق نشان فاع
متعلق و ضربش متعلق شیفه فاع و دوم بر وزن متغیر و ضرب او را هیچ بر وزن متغیر لان چنانکه ضعیف گوید ماه رخا از چه روی بر تابی روی ترا بنده تحت
فراغت سیم اخذ و سکن بر وزن فاع و او را یک ضربت مانند او چنانکه ای بدو رخ چون کلی بار چون تو ندیدم کلی کنار و مر بر یک عروض است مطوی
و ضربش مطوی و متوقف بر وزن فاع لان چنانکه چون ز تو رخ فرو و صابری ازین خواه و ضعیف در اصل فاعلان متعلق است چهار بار و ششم
متس و ترج آید ششم بر یک نوع شش نیاید و تکلیف تمامت اجزاء مجنون بود چنانکه منم کس که تا بفرق ہی سوزم از قدم زغم عشق اخصم که بینی
چنان که در متس عروض است اول مجنون ضربش مانند او چنانکه تن دور و مند بود و دل من صنار رخ بر که شتر آید و دوم مجنون مقصور بر وزن
فعلان ضربش مانند او چنانکه ضعیف گوید دل من در فراق یار بوحش تن من ز شتیاق دوست که راحت سیم شفت بر وزن متغیر و ضربش
مجنون و مقصور چنانکه حکیم چون مرا نخواهد یار که نالم از انجکایت حال و ترج را یک عروض است یک ضربت بر وزن مجنون چنانکه چخی با کسی خجاک بود
از تو بتلا و مضاع در اصل متعلق فاع لان چهار بار و متس و ششم و ترج استعمال کنند و ششم و بر دو نوع است اول کفوف بر وزن
مفاعیلین فاعلات و او را یک عروض است مقصور یا مخدوف ضربش مقصور چنانکه کنار آفتاب وی و شراب آفتاب نک و تک کسل از رخا رد
و آن کسل از شراب و دوم ضرب بر وزن متغیر آن در صد و ابتدا اشد و او را در عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانکه فریاد عشق
پری چهره من بر گزید دل بر دویا بدشی بر دوم مقصور یا مخدوف ضربش مقصور چنانکه بر تافته است بحث مراد ز کار دست زانم نبرد
بسر زلفیارد دست و متس مخفوف را یک عروض است مقصور یا مخدوف ضربش مقصور چنانکه بر تافته است بحث مراد ز کار دست زانم نبرد
بر زلفیارد دست و متس مخفوف را یک عروض است مقصور یا مخدوف ضربش مقصور چنانکه با ندیم ز عاشقیت چنین بار کنون برین ا
نکار خجایی و متس آخر را یک عروض است یک ضربت بر دو صیغ چنانکه با د بهار باد و به بیکری بوی خفته و من خیری و مرج مخفوف را یک عروض
و یک ضربت بر دو صیغ چنانکه هر کدم تا کنونی که با چنین کنی و ترج اخر را نیز چنانکه اید بر کنارین با چار سازی و بعضی با مادی بار خونه
نا مقصور باشد و محبت در اصل متعلق فاعلان است چهار بار و متس و ششم و ترج بکار دارند و ششم تا نام اجزاء مجنون باشد و او را در عروض
اول مجنون معری ضربش مانند او چنانکه اگر چه جلد فروشی و گر چه چرب بانی پاسا از خدا را که تو بجهل مرائی دوم مقصور و ضربش مانند آن چنانکه
ضعیف گوید چه شد که با منت ایام روی زهر چمن جا و جور چنانست و ششم از چنین سیم مجنون مخدوف بر وزن فعلن ضربش ابر و تر خفت
یا قطع چنانکه تو مردان که در دوی خود با تده اگر کسی پای در آید سری خجایی مرج یک عروض است مجنون معری و ضربش بزال بر وزن فاعلان
چنانکه در لایر و لبان توبی بها بهایار و لبان زهر چمن چهار بار و ترج را یک عروض است مجنون چنانکه سخی خوبی رویت که از رخان بر تابی و مقدار
در اصل است اول متس و ششم و ترج استعمال کنند و ششم او را در عروض است اول سالم و او را در ضربت و در عرض یکی است چنانکه
بالا کنار چه ازاده سروی و لیکن بر خاره چون سرو گلزار دوم مانند عروض چنانکه عشق تو ازنده ام بر کرم اگر رد کنی و قبولم تو دانی تو
و او را در ضربت مخدوف چنانکه بنام خداوند جان و خرد کرین بر تراند شیفه کند و یک عروض او را در ضربت اول مقصور چنانکه ضعیف گوید چنانستند
اول مقصور چنانکه بیدار تو که از شرح آن قاصد زبان یک عروض است مخدوف یا مقصور جمشود و ضرب او یا مقصور بود و چنانکه از آن خط شکنین بار شد انما شای
ضعیف که بیخیاں محقق یا مخدوف چنانکه بودای زلفت تا همیشه سیر غم و مرج را یک عروض است صحیح و ضربش مانند آن چنانکه عیاشد نیا غم ز کت خام و تو
متس در اصل فاعیلین فاعلان است دوبار و تمامت اجزاء او کفوف باشد و بر دو نوع آید موفور یا اخرب و موفور او را یک عروض است یک ضربت
دوم مخدوف مقصور چنانکه قنار آن سیر لاف ابدار فروخته زیا قوت ابدار و اخر او را در عروض است اول سالم و ضربش چنانکه باریان که زمین پاک و شسته
چون ز دل من غم می نشوید تقطیع بر اینو جلات است باران که مقول زمین پاک فاعیلین شسته دارد فاعلان چون که از مقول متغیر فاعیلین

مقالہ اولی در علوم ادبی

100

[illegible]

روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف در وی مفرد شاید که حرف تدوین و همچو الف در سر و او و پیلو و یا در تنی و شبه و او در مینو در دوشبه
یا در دعوی یعنی شاید که غیر تدوین ال در هر دو لون در زبان و در هر دو پسر و وی مضاعف استقرار معلوم شد که حرف تدوین و تنی ازین جهت
باشد سخن آن شش در تلف و حرف تدویم یکی ازین شش است و سخن دس که همچون است داشت و گوشتک ساحل و کایه و مانند غیر
و حرف مذکوره روی باشد بحد شرط اول آنکه پیش از آن دو حرف الف یا و یا یا د آغشته باشد همچون است دوست نیست و تدویم آنکه حرف اول
مجمول الحکر باشد در صورت ساکن نماید همچو در راست که حرکت سین مجبول استیم آنکه هر دو حرف در کلمه اصلی باشد پس مرد و در شرف جان و تن
کشف و امثال آن شروط مذکوره در موجود نیاید از مضاعف نخواهند روی اگر حرکت باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن بود مقیده
در وی مضاعف اگر غیر موصول بود همچون است آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچون استی هر دو را متحرک گیرند بر وزن فاعل
دوم حرف وصل آن حرفی بود از آنکه بعد از روی مطعنه همچو در پیری و دوستی تیم حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی
افاده خواهد بود بدو همچو نوش بود و خواه غیر و همچو ترک بود اما حرفی که در اصل پت ردف سازند اعداوت آن در سایر ایات لازم بود و حرکت
ما قبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز است اول مجری آن حرکت حرف وی است چون وی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند و همچون
در رستی اسم مجری بدان حرکت لایق بود که وصل پیوسته باشد و تدویم توجیه و آن حرکت ما قبل وی مقید است تیم خدو و آن حرکت ما قبل و دست و چرا
هم بعد از روی وصل و دلیف پس استعمال کنند و دلیف عبارتست از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود و جمیع ایات در تقطیع
محموب باشد و آن شاید که یک حرف بود همچو میم در شوم و م و کشودم و م و در دهن و سخت امثال آن شاید که شتر باشد یا بجای برسد که در پیشین
دو در کن آخر دلیف باشد و در دلیف اعتبار لفظ را بود یعنی را یعنی واجب بود که لفظ ردف مختلف نشود یا معنی ردف شاید که مختلف شود
شاید که تمامت بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظ باشد و بعضی نه و مکرر در دلیف واجب بود مکرر در پیش
یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردف بگرداند بدینجه که کمال الدین سبیل گردانیده است پت زهر فانی ماضی شدیم تسبیل که آثم از پی خیری
بکار میاید زهی رسیده بجائی که پیش خاوتر تو همه نمان و سپهر شکار میاید و در دلیف در اصل بفارسیان مخصوص بود اما متاخران شعری عرب
نیز استعمال کنند و انواع قافیه پاریان بواسطه روی و احوال آن و واسطه ردف وصل ردف بیازده قسم شود اول مقیده مجرد و مفرد غیر موصول
و همچو پسر و خبر و تدویم مقیده مرفوع غیر موصول همچو مرد و بر و این بار دلیف تواند بود چون وقوع دو ساکن در خوشاید سیم مقیده مجرد و چهارم مفرد
موصول همچو پیری و نظری پنجم مطلق مجرد و غیر موصول همچو پسر من خبر من ششم مطلق مفرد موصول همچو کردی و مردی هفتم مطلق مفرد غیر
موصول همچو در دمن مردمن و این بی ردف تواند بود چه وقف بر حرکت ردانند و هشتم مرفوع مضاعف هر دو روی مطلق همچو رستی و هوا
نهم مرفوع مضاعف هر دو مطلق غیر موصول همچو خواست است و راست است یا راست بود و بر وزن مقفطان چنین چهارم مطلق مجرد
مفرد بر وزن مقفطان این در لفظ ثقیل بود و دهم مرفوع مضاعف یکی روی مطوی و دیگری مقیده غیر موصول همچو راست بود و بطی سین تا بر
بر وزن فاعلان شود یا دهم مرفوع مضاعف یک روی مطوی و دیگری مقیده همچو راست است این هر سه قسم پر دلیف تواند بود پس معلوم شد
که ازین یازده هفت مفردند و چهار مضاعف از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقیده و از چهار مضاعف در دو مفرد و روی مطلق و دیگری هر دو روی
در حکم یک روی مطلق و دیگری هر دو در حکم یک روی مقیده و از مجموع یازده کانه سه قسم بار دلیف تواند بود و چهار بی ردف و دیگری هر دو
ردیف شاید و هم بی ردف فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول ذکر شایگان بدانکه لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی
باغیری مذکور بود و آنرا قافیه اصلی خوانند همچو دوست و راست اگر ارباب ادب کرمی منضم کرده باشند اما موازی اصلی شود آنرا معمول خوانند همچو اناست
و نهایت که بواسطه انضمام است در قافیه بار است جمع توان کرد و چون در قافیه مرکب آن لفظ خبر و مجموع یک معنی باشد آنرا شایگان خوانند و شایگان
عبارتست از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایگان کنجی را گویند که در وی مال بسیار بود و قافیه شایگان در چندین صورت بنمید و یکی در الف و نو
بنحی جمع همچو مردان و سباب و تدویم در الف و نو بنحی فاعل همچو مان کرمان و مکرر تیم در ما و الف جمع همچو در خانه و سرا و چارم
در بایه که هر دو روی و در دی تیم در ال استعمال همچو در بد و گویند و استعمال شایگان در قافیه مرفوع و غیر مرد و شمش بود و نتیجه تکرار قافیه شایگان
نشاید که دو قافیه یا زیاده از شایگان در قصیده سیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان آسان باشد و او بود که مردان چار
و زیاده شاید و متاخران شعری عرب نیز عبارات شایگان کنند و آنرا شمش خوانند چنانکه در مسلمات و منونات و فلت و نصرت امثال آن را
فصل نهم در عیوب قافیه شعرا یعنی آن چند نوع است اول آنکه تعلق بر وی دارد و آن سه قسم است اول شلاف توجیه همچو آخر و غصه و تدویم شلاف

(52)

[illegible]

قسم اول علوم او

(۵۸)

مقاله اولی در علوم دینی

نهشته باشد چنانکه در اول فقیهه احوال ضعف شکستگی خود شرح دهد همچون اما شری را نسی غالی بود نظره صحیح تحت اقبال الهی اما بشکایت درگاه
و نجابت او و او را مثال آن مشغول شود و غرر از غررت نظریه اذ اشکرت نشاطه که خداوند متعالی است و او را در کتابت پس
غرر باعتبار لغت محادث و طرب زمان باشد و بحسب اصطلاح آن باشد که اظهار نصایب و هشترام بودت مشوق کنند و باید که الفاظ او عید
و لطیف باشد و گاه بود که ذکر کرم و شجاعت نیک کنند اهل محبوب بد و مایل کرد و چنانکه بود زبان می عیداً لغتاً اذ استعفت منه شکوت است
و نیز لغت معروفی طلبی لغتی است که با غنای علمی نماید و نسب همانست باز یادتی ذکر اخلاق مشوق و تعریف احوال عشق را و بیان اشتیاق
و تذکره معاد و مواعظ اخیه و تفسیر آن فایده مخم در عیوب قریض غیر آنچه در عرض خوانی ذکر رفت و آن بد و منت یک آنکه رحمت با معنی دوم
آنکه رحمت با الفاظ و قسم اول چند نوع است اول بقید معنی چنانکه او تمام کثرت در پی پی و پی پی از خوارج که پیش از اصلب کردند او را بد پر
و آخر پیش از ثانی که کسب التمام کتبینان از کجانی انبار و دویم تناقض چنانکه از می بجز و اقلین مثلین فاقصروا ملائم فاعقل اغنی و
است و اویم متبع چنانکه ابو نوسر گفته یا امین الله مثل ابداءم علی الایام و الزین چهارم مخالفت عرف و عاده چنانکه مرا کثرت و حال علی
حدیک بید و آگاه سیما البرق فی و عجا و با و خویشا چنانکه خال سباده باشد و رویان خوبان سفید چشم ثبت کردن چیزی بخیر
که او را ان باشد چنانکه فرما آخر مذاق اللود و اللود انصر ششم قلب معنی با غیر آن چه قصد او کند چنانکه فدیث نفسه تقوی و اما بی چه مراد است
که فدیث نفسه تقوی و اما بی فهم آنکه در مدح او صاف جمالی همچو زینت و جمال گفته چنانکه یالین التاج فوق تهرقه علی عین کانه و بیه ششم
آنکه بر مدح ابا و اجاد و ختمار نماید ششم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جابل جابر رابع بفضل و زهد و علم و ورع و دیانت کند عالمی
ضعیف ترک خیف بیات را قبض بسط و نوب سلب صولت و شک و مثال آن ستایش کنند و ششم تحسین القبح چنانکه بکیر عاقل
بود از محنتات همچون رشاقه قد و ملاحت خد و طراوت چشم و سوزد زلف و خال و مانند او را از معانی اثبات کنند و ششم ثانی نیز نهاده
اولی تنافر در حرف مثل و عجم و دویم اخلال و آن نقصان لغتی بود که معنی بدان تمام شود یا زیاده و تنی چیز که بدون آن تمام شود یا فارک
سیم تثلیث و آن عبارت از نقصان کردن کلمه بواسطه وزن یا فایده چنانکه ابو بصلت گفته لا از می من لغتی فی موقی غیر لغتی لانی سیرانی
بنی اسرائیل مراد است چهارم تذبذب آن عکس تثلیث است چنانکه کیت گفته لا لغت الملکیت او گویند که مراد عبدالملک است چهم تفسیر آن عبارت
از آنکه کلمه را از صورت و با صورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه من سج و او دانی سلام که مراد سلیمان است ششم تفصیل و آن عبارت
از تعمیم و تاخیر و تفصیل در جای که حق و اتصال باشد چنانکه فیلع میز آن عرضت ابن عافری فی الخ فی التالیات طالع جبین است که
فیلع بمرین عامر و تدوین شرح شش ازین ضعیف کرده است و الله اعلم با اقرباب فن و دوازدهم از کتاب
نقایس الفنون علم امثال آن عبارت از معرفت اقوال سایر که عند ظهور حادثه یا بجهت میل عالی
بحالی ایتاع کرده باشد یا غریبی که در او بود و چون شرح بسط جمیع امثال در این کتاب صحبتی دارد بعضی از آنکه اقرب باین اگر دور
باشد بر تنب جروف تنبی در فصول ایراد کرده شود شش هتم فصل اول مثل بر سه فایده فایده اولی در معنی مثل بدانکه
در لغت معنی مثل است همچو شبهه بر معنی شبهه و مثل نیز آمده است و مثل شاید که فعل بود معنی فاعل همچون تبع و شاید که معنی مفعول بود همچو
طلب و مبرر گفته مثل با خود است از مثال و مراد بد و قوی است سایر که پیشه کنند بد و حالت دویم را بحالت اول و این استیکند گفت
مثل لغتی است که مخالف لغت مضروب له باشد و معنی و موافق معنی آن لفظ بود و بعضی دیگر گفته اند که امثال عبارت از حکمتی است که صدق
آن در عقول مقرر است و شتقاق آن از مشول است بمعنی اتصاف بنابر آنکه صورت آن در عقول مقرر است فایده دوم در بیان غرض ازین
علم و آن هم از دو وجه است چنانکه در غرض از دو این گفته شد فایده سیم اندانکه تفسیر امثال جایز بود یا نه اکثر اهل عریه بر آنند که جایز
نباشد چه مراد از مثل حقیقت معنی اول است در معنی ثانی بر سبیل عاریت پس در تذکره و ثانی است اخرا و جمع برومی که در اصل واقع شده باشد
ایراد باید کرد فصل دوم در امثالی که آن هجره باشد و بجز از آن الف خوانند مثل بیست و شش اول مثل الجبال الجبالین مثل حضرت
رسول هم فرموده است در فنی باید گفت که کسی بحال کمال خویش نازد و از خود معنی بر اعانت مردمان نبرد از و تا باید و آنکه خیر و نفع
کمی که حقیقت او را دشمن دارد و آن خرامیدن از سر عجب غرور و نازیدن با فعال نجو سیده و اعمال ناسیده دوم آنکه حقیقت او را دوست دارد
و آن دشمنانین در کردن کسان روحی معنی است چنانکه فرموده بجز منغ المکرمه صده بجز منغ و عدانین مثل در تجارت بن عمرو کند و در
و سبب آن بود که مخربین مثل بحرب میرفت با او قرار کرد که هر غنیمی که حاصل شود خمس آن را بجا رشت و در چون برضمان خرافات و غنیمت بسیار میبخشد

ترکیب

تفصیل

جسم و نظا

فن و واردا

قسم اول در علوم ادب

مساله اولی در علوم ادبی

در اینجا رتبه قاعده سیمو و حارث کشف بخر خرد و عروج آیه المرء خلف الموعود و تمثیل را عامر بن قیس سدی زده است بعد از و بر بنیوال بیا
کشف انداخته که آیه الملوك سوء السيرة و آیه الوراء جنب السيرة و آیه الرعية مفارقة لطاعة و آیه الجندی مخالفة لقادة و آیه الرعا ضئف لهما
و آیه العلماء جابرانته و آیه القضاة شدة الطمع و آیه العدول قلة الورع و آیه المنعم قبح المن و آیه المذنب حسن الظن و ان الشیخ یسوء الظن
مولع و آنچه عجم گویند که همه آن با دوزن ندیشد آن مبادا که ما در اندیشد از اینجا است زیرا که چون مرد غایب شود زن ندیشد کند که
بترد یک زن دیگر رفته باشد و چنانچه در راحت امور و عشرت ساخته و ما در غایت شکیه پیوسته در اندیشد باشد که حال و بچه رسد گاش
زحمی بدو نرسد باشد آفتی بدو راه نیافته و تمثیل را در وقتی گویند که کسی از غیبت کسی یا از کار کسی اندیشد ناکند و اندوهناک باشد هم آن بی
المعاریض مذمومه عن اکسب این مثل را عمران بن الحصین زده است و او ایضا پیغمبر بود یعنی در سخنان هر سبب کشف از ظاهر قول تعریض رقت
چاره است از دروغ صریح و استنفاست از باطل صریح تمثیل اینجا یک کشف که کسی خواهد بدروغ اقدام نماید و پندارد که او در آن مکره و مضطرب است
چنانکه گویند ملکی از ملوک اطراف که بظلم منسوب بود عالمی پارسا را الزام کرد و با محضری که در بیط معدلت نشر مکرمت خود عقد کرده بود
و تصیف خطوط از ارام لایت خود سده گواهی نویسد عالم بر اینجا نوشت که ظاهر از حال لات که را عیان عباد و حافظان ملا ندانستند
چون لباس غت پوشند در اطراف شکرمه گویند و بسوی عدل و صلاح گزیند و از موافقت ظلم و فساد تجنب نمایند غرض آنکه اینکلمات بطری
تعریض انداخته خود را از شایسته کذب نگارشته چه اگر صریح نوشتی که اینکلمات بعد از نیکو کاری مشهور است و موسوم است دروغ بودی
و اما الایدی با صابعا و الملوك صبا یعما و تمثیل را در تنبیه بر محافظت اعوان انصار و معاونت یکدیگر زنده ان انفاش با رضنا لایتنسرو
بناش خلاف کرده اند این بکشف بناش معرفت خاک رنگت بطی حرکت کو خنجر از غنم خنجر آتش که بناش بدترین مرغان را گویند که او
صید بخند بعضی کشف انداخته و احداث جمع و انفاش ان همچو غزال غزالان بعضی کشف انداخته بناش جمع و واحد و بناش باشد چنانکه تمام و تمام
و معنی مثل آتش که ضعیف پیش قوی شود و دلیل غیر نکرده و در حریری ان انفاش با رضنا لایتنسرو کشف است یعنی خیمه ملک بزرگی نوازند که در ج
الیک یاقی احدیث بن کلی کشف که تمثیل عامر بن صعصعه زده در وقتی که وفات و زرد یک آمده و فرزند از آنجا نداشتند و صیت کند چون
فرزند آن جسدند عامر زمانی خاموش بود یکی از فرزندان تقاضای حدیث کرد عامر کشف الیک یاقی احدیث بعضی از ظرفا کشف اند مردی
پیش از رفتن او را خواست کارای کند چون سخن مشغول شد آلت و قیام نمود دست بر سر او نهاد و کشف الیک یاقی احدیث تمثیل جانی زنده
که کسی تحمل کند و خواهد که پیش از وقت خود را بکاری در فکند خط الاخطیة فلا الیة این مثل زنی زده و سبب آنکه مردی بود که هیچ زن را زهره
مندیشد این زن را خواست زن هر چه مقدور بود بکوشید تا مکر از و مخطوط شود و پیچ فایده نداد و عاقبت او را طلاق داد پس و تمثیل زد
و خطبه را مرفوع خواند و چنانچه تقدیر چنین باشد که ان لم یکن خطیة فلا الوت جدانی قصد الخطوة و منصوب نیز خوانند و چنانکه ان لم یکن تقدیر
با یکدیگر و الیة اگر نصب خوانند خیر ان مقدور باشد همچو خطبه و اگر بر فسخ خوانند شاید که خبر مبتدا مخدوف باشد ای فاما غیر الیة و لا فمخی
بود هر چند معنی غیر بی مکرر است محال کند اما و امثال لکثره و در انما علی الانس و او داشته اند و شاید که لا یعنی پس باشد و الیة اسم لا
و خبر مخدوف بی محاله و لا باس النون در هر چیزی که شخص سزاوار آن علم باشد و سعی کند اما بواسطه مانعی بدان نرسد تمثیل زنده
بعضی کشف انداخته تمثیل در وقتی گویند که مدارا کرده باشند یا بمقصود رسند و آن مدارا فایده نداده باشد و جوهری در صحاح آورده که معنی
اینست که ان خطا تک الخطوة فیما تطلب فلا مال ان تود و الی الناس لعلک تدک بعضی تردی ان لاد و الی فی الافاق تترس بر
در تله دق است یعنی آفتها و بلاها از کثرت بعضی را میگویند یا ان لم یذیر یو بها الکذب یعنی عذر بی شایسته دروغ تواند بود یک
ان من سبیل السحر این لفظ رسول است در وقتی فرمود که عمرو بن ارقم و زبیر بن ابی بکر و آمدند حضرت رسول را از حال زبیران پرسید
عمرو و ابی بکر را قتی هر چه تا مرسد پندیده تر بود و زبیران گفت یا رسول الله عمر و از خصایص ذات محاسن صفات من پیش از زبیران انداخته
حدیث نکند است که ذکر کند عمرو و این سخن بر جنبید و از مدح و تعریف و در انکلمات قبح و عبارات فصیح گویش کرد رسول را از غایت فصاحت
بلاغت او در پیشو شگفت نمود و این لفظ فرمود و تمثیل اینجا با یک کشف که کسی زبان فصیح و بیان صحیح بگشاید و در مشکلات برین لایه و دلائل فصیح
نماید هیچ آن المقدرة مذموب الحفیظ او عبیده آورده است که یکی از شرف قریش را با شخصی از انبای عمدا و عدوانی بود چون او را مقهور کرد
و ان عفو بر جرم او کشید و بلفظ کشف و تمثیل اینجا با یک کشف که کسی جزم قادر شود و خواهد که او را محفو کند یک از اجابت المعین است المعین
که از انرا القدر بطا الحدیثه اذا کتبت اندر فاعله لفتحت عجم گویند و جوهری حاضر با یکدیگر و سبب از انرا

قسم اول در علوم او

(۶۱)

مقاله اولی در علوم دینی

نظیرین
نظیرین

در مجموع الحرة و الاكل شديداً يعني اجرت شيرت است و چنانچه حقا و بى باخيل اى ذات بخش يعنى حقوق مردم را کم کند طاعتى بر ميثان
 را ميثان و ميثان است که آب ندارد و از شهر و ولايت دور و بعضى گفته اند زير ديك بصره است پس موضع ديگر را با وضو کرده و در ميثان بگفتند
 و بعضى گفته اند اين را در کتف و بک معنى آمده است وى نقلى بقتباً ما عشت يا مديح لعقب طبعاً امثل در حق عالم گویند يعنى هر جا که برسد
 اما چاره علم کديت تجاوز از الرضالى القاع افرق يعنى پا با نى مستوى که انجا چ که کياه نرود و امثل در باب کسى گویند که اگر کريم عدول کرده و جا
 خود پس نيم عنه کند سجرت گتمنى حصن حصن کرجن است پس ملاکت و اور از جبهه از دواج بايا کردند اى فتنه توج با بهما يان تطلعا
 بعين يه تسع بالمعدي خبر من ان راه بود نضر الى الطيب قبل ان تعرض بر اتخذه حمار كاجات سج توبه انجاني عتذاره يوط تعاشروا
 كما افارب تاملوا كالا باعدت لينتظروا الى استيه و عجم گویند مكن باء آموز هرگز در ديك كه انكو كير در انكور ديك مضطرب عجم در انجا اول
 نماند مثل برده شل الشكى تحب الشكى و عجم گویند خرس موشه موشه خرس خواهد ب استيت عجاته الراكب يعنى زن شيبه زود تروا سائرت است
 آيد كه بگردان شال بجا گویند كه چون كسى خيزى خطير يا بد بخيزى خيز را ضى شود ج ثولول حبله لا يترج ثولول را پارسي انج كویند و بعضى كند
 و انرا در باب كسى گویند كه صلاح خلق و ميرت و مكن نباشد ك طاطه مدت با طاطه كل سرشته را كویند و عجم گویند ايد دست كل سرشته را كى
 و ديگرى گفته بود ميرت را خولى كفايت كل غم دیده را آبي كفايت ه الشوكجى تعبروقه روق شاخ كاواست امثل انجا زنده كه خواستند كيرا
 بر حفاظت اتباع و خوشان و تحريص كند و ثمره انج لا يرج ولا خسر امثل انجا زنده كه بدو لا نرا كوش كند و ثمره لعجب المقتدر ثمره
 انصراج لظفر عجب ثوبى بالاعرا الا و ايدا يعنى باز كردايندى كجانب من بهج او خوش را اين مثل در باب كسى گویند كه بخيزى و عده و مدكه ملك
 او نباشد و در تحت تصرف و نيايد ط نورالد ولا بيا طح جدا و حق كسى گویند كه باكو دى خصوصت منازعت كند وى اقل من قيس من
 لمجمن در انوقت كه عاشق و معشوق بهر سنده و خواهند كه چره وصال مينند و ساعتى باهم نشيند چ خبر بر شيان كران تر از چره نكبانان نباشد
 امثل انجا كویند كه كيرا نيات كرانى و ابرام صفت كند و اين و مثل آخرين را مثال مولد است فصل ششم در انچه اول و چهم است مثل بر
 مثل آجا در اهرام طين و طين مراب با چو دمين است مرز را و امثل را در وقتى زنده كه سخی ز وقت تجاوز كند چه تنگ چون موضع است
 است سد سوار را نشستن صورت ميند و عجم گویند كار دى استخوان ريد و مقول است كه چون عثمان را احصا كردند و كار بر او سخت شد
 با اى اومنين نوشت فاما بعد فان اسميل قد بلغ الرنى و جا و زجر ام طين و تجاوز الا مرنى قدره و طع فمين لا يدع عن نفسه رايت القوم لا
 يقصرون و دن مى فان كنت لا كولا فكن انت اكلى والا فادركنى ولما افرق ب جاز ابرار استار شمار نام مرويت كه از برى نماند جورق
 ساحت كویند كه چون نام كرد فرمودنا و اور از بالاى بقصر نيز ايد خستد و لا اى طحنا يعنى و ارسبا ميشوم و آردى نيم در حق كسى
 كه عده دهد و فاكند جوع كليك تيك در باب معاشرت با اتباع و شكر كویند جوى المذكيات غلاب سب بى كاله خوب حولى كو
 و دو ساله را بنوع دس ساله را شنى و چهار ساله را رابعى و چون از اين در گذشت فارح و ندى كویند و گفته اند كه ندى انرا كویند كه بعد فارح
 باشد بى كاله يا دو ساله و معنى اين مثل و قول گفته اند بى انكه سب ندى قوى تر و دنده نباشد با هر سبى از جوع و شنى و رابعى كاله
 برانند غلبه كند و دويم قول بوجه سده كه كفش سب ندى را جوى و دويم از جوى اولى زياده باشد و سيم از دوم و بعضى طلاع خوانند يعنى
 رفتن سب ندى تير و ارا باشد و رفتن سبمان بى كركيت تير و ارا و امثل را وقتى كویند كه كيرا تعقديم قدم و فصل غلبه كردن بر ايا و هر دو علم
 بسايند و جا بفرنى حمارا در حق دروغ زن كویند و جا بضر يا صدر رايى منكيه در حق كسى كویند كه اورا بمتى فرستاده باشد و او اهرت
 باز كرده باشد فارغ از آن ح اجمع اردى و الرضا تقع يعنى آب بجرعه خوردن سیراب كنده تر باشد اما كيدن بى كين عيش بهتر
 كند بعضى افغ خوانند ط خرا مقبل است الفراطى خبه تر عا خا زير و ايند و مثل از امثال مولد است فصل هفتم در انچه اول او
 عا باشد مثل برده مثل آ حال بخرين دن القريض يعنى حایل باشد مر كن پش شعر مثل مردى زده است كه سپرد شعر ميكش و پدر اورا
 از آن منع ميكرد تا كار بجاني رسيد كه سپر از آن منع و در جها ركشت و بهلاكت نزد كيشد پدر چون انحال ديد اورا اجازت داد و امثل كفت
 و انكون انجا كویند كه از كسى كارى خواستند و اورا كار عظيم تر از آن مش آمده باشد ب انخرضوان مسه بضر ج حل يوا دى هيميه كون كون
 جمع كمن و كمن بوسمار سيفد را كویند و انرا در باب شخصى كویند كه كس كبرى فرود آيد و از نعمتهاى او بيا سايه ك حل يوا و غير ذى روع
 ه خام كرج و تافع كرج آب خوردن استار جوى بدن در حق كسى كویند كه جمع مال هر ص باشد و خست اشنى يعنى بضم يعنى دوست داشتن
 مر حمر را بيساوى و معايب را بيساوى و عجم كویند عاشق كورى باشد و امثل و قى كویند كه كسى خيزى را كه عيب داشته باشد دوست دارد و

قسم اول علوم او

(۶۳)

مقاله اول در علوم او

و انچه چنین از اعرابی در شمع و موزه بدو فروخت و پیش از آنکه اعرابی از جیره پرویز و بر سر راه او رفت و یکپای موزه در راه بنیداشت
و قدری پیش رفت و پای دویم را نیز بنیداشت و در کین نشست اعرابی بیای موزه نخستین رسید با خود کفش این موزه مجوز چنین مانند است که هر دو
پای بودی بر دشتی چون بازه دیگر راه بر نشان پای دیگر برسم نیز بیافت شاد شد و از شتر فرو آمد و آن پای برداشت و شتر را هم با خود
بایند و باز کردید تا پای دیگر را و چنین از کین پیروان مد و بر شتر نشست بر شتر اعرابی چون باز کردید و شتر را ندید هر دو موزه در گردن
کرد و بنجانه خود رفت اینچنانکه کینه کسی بطلب چیزی رود و بواسطه آنچیز نفیس تر از آن خیانت کند تا خایب خاصر باز کرد و هیچ رنج
لعا عید نمیل را معاویه زد و در حق ابوهریره زده و سبب آن بود که آنرا معاویه پیش ام خالد که مطلقه عبد الله عامر بود فرستاد تا او را از ابر
یزید بخوابد ابوهریره در راه با امام حسین بر خورد امام از او پرسید کجا میروی ابوهریره گفت پیش ام خالد تا او را از جقه یزید بخوابم امام
فرمود از قبل من تیر و کین باش که مرا اختیار کن ابوهریره چون با من مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر بپس بپوشی
تو تکلیف کردم آنچه در پیش تو صواب باشد اختیار کنم ابوهریره گفت چون با من مشاوره میکنی آنچه حق باشد با تو تقریر کنم اگر بپس بپوشی
و علت نیاست یزید را اختیار کن اگر میل آخرت و عظیم ابدیت چنین را اختیار کن ام خالد گفت حسین را اختیار کردم ابوهریره بویا
امام عقد بست چون باز کردید معاویه بنشاند و در بعضی کونیند وکیل عمرو بن العاص بود و آنترن شهر را نو و شمرید و در وقت
نیت و رتاج لم بلده آنگاه شمر القحان بن عامر زد و سبب آن بود که زین را دید با جوانی نشسته پرسید که این جوان کیست ام خالد
لحان ام خالد گفت که در آن روز برای تمت زده اند تا بمغی دیگر نیز آمده لطیف ظاهر که تحریری در مقام چهل و شتم بدان معنی ایراده و رت
در آن صید لسان یعنی با سر که او بریده زبانت در پنج علی حافره در حق کسی گویند که با عادت بد خود رجوع کند رخ او قبیله انا
ظرت بین ام ترن لسان ضیت من القیت بالایاب نمیل ام القیس گفت صلیح اول و نسبت که در وقت فی الانفاق حق
و در آن روز هم در آنچ اول و زبانه شمل برده شمل آنزین فی الجین البصع در حق کسی گویند که با خوشان یکی کند زبانه ام القیس بای
و زبانه ام القیس شمل در آن روزی آورده بر این جاست که زبانه ام القیس در عالم و میدانی در مجمع الاشمال در باب نهاده آورده است بر این چه ادا
زبانه ام القیس در آن روزی آورده بر این جاست که زبانه ام القیس در عالم و میدانی در مجمع الاشمال در باب نهاده آورده است بر این چه ادا
دویم آنکه خواهند که عمر خود با او بسر برند بی آنکه نظر برین و دوشسته باشند شیم آنکه غرض ایشان مهر بود که زبانه ام القیس در آن روزی آورده بر این جاست
از احادیث شمرده اند لیکن مفصل آورده است که اول سیکه نمیل گفت معاوی بن خرم اخراجی بوده ازین اشرف تعاضل و زکوة بدن
العقل فی زین فی عین الد و لذیخ را خیم بود و او نوع خود شتر سه سال برآمده را گویند مرا و استکانت جوی برای و تدبیر کسان چنانچه
و تحریب یافته ط از فی من صلاح حجاج نام و نسبت از من مروه که دعوی نبوت کرد و نفس خود را بیکه کذاب بنجیدی زوچ من خود چنین نمود
انیش و فی گویند که زبانه ام القیس شمل برده شمل آنزین فی الجین البصع در حق کسی گویند که با خوشان یکی کند زبانه ام القیس بای
اخلاق مرد و ظاهر کند سکت الفا و طلق خلا گویند اعرابی در میان جمعی بود ناگاه بادی از او جدا شد و نمیل شد و کفش خلفی خلعت خلعت
سکت من بیکه است فی حجاب صفت من قبل نقیحه استکانت الفصائل جمعی اعرابی استینا انشاط است و فرعی جمعی و فرعی جمعی شتر را گویند
که در او فرج باشد و فرج شو سفیدست که بر پیشتر برآید همچون شوره در شمل و فی گویند که خنثی و میان جمعی آنی گویند شمل او را در آنجا سخن نمرود فرج
بیسر فی ذب او بود و فرج الساجو فرج من الطلح و حجم گویند نوده بار سکت ط است من کناج اتم خارج نام اتم خارج نمرة بنت سعد بود که
او هم با جمعی بر سر دشتی و فی فرزند ان و نید بلیاست شمر و دست بود و هر چند شمری و فی نوزده سی و چنانکه سیل الاجابه بودی
که اگر مرد و شتر را باری او آید که بر پشت شتر بودی جیره نشستی که خود آید امیل آنجا گویند که کسی را بخیر خوانند و او زود اجابت کند
اشاد و باقی منی میل است که رای برود و شتر را نید و تقیر کند چون شبا نگاه شود و شترش صاحب خود و ترسد که مباد و تقیر را در دلفان
خود و شتر را نام که در شتر آب بسیار بد و شام او بر شود و نمیل آنجا گویند که اگر کسی صلاح کاری طمع دارد و آن کاری کند که فساد او زیاد شود
فضل حجاب ام در آنچ اول و شتر باشد شمل برآید و شمل امیات شالی خدا شتاب راهاست و بعضی گویند شتاب مصیبت
و شالی بیکه شتاب است و شالی شلال لایزگی و لایزگی و شتر شمل و حجم گویند آنین برید فی سکت و شتاب و شتاب
شعبه خیرست که شتر و قیسمان زدن چون در دو باز فرو برده شتر من الموت یا منی مع الموت و شتابان فیه الجایح فایطیبا و حجم
رسم کریمه و شتابان فیه الجایح فایطیبا و حجم کریمه و شتابان فیه الجایح فایطیبا و حجم کریمه

قسم اول در علوم او

(۵۴)

مقاله اولی در علوم دینی

که شیطان خانه خود را خراب بخندی مثل بنی اسرائیل که بنده زنی از بنی تمیم دو شک پر زرد و غن پرده فرو شد خوات بن سیر بنی بنو
مسلمان شده بود پس او رفت و سرخی بشود و دروغ را امتحان کرده و خنجر را چنان برکشوده بدست او داد و سرخیت دیگر کشید و از زیر
سرکشوده بدست او داد و چون هر دو دست را بدان شول گردانید بر دپای او را برواشت ز زرا چون محافظت روغ را برافشید و بر دپای او
اکنون بر کسی که بجاری چنان بشول باشد که هیچ چیز نبرد از دستش نماند و کونید چون خوات مسلمانند و پیغمبر مطایبه او را گفت کیف شرکات برود
دیگر بشود و علیک بفرست خوات گفت اما شکر است این بجای بدکشت کسی چیزی جبه خویش خرد و چنانکه باید او را کونید که چنان بگر که راست
و اگر بار از بری فروشن بهتر باشد یا برب شیر و کل و نیم حج شرکام الدکت یوم نسیل رجلاه ملک لعل نفسه باطل نمیش و قتی کونید که کبر
کاری فرماید و او از آن عاجز باشد و هر ساعت کردن را بهانه آورد و عجز خود را پوشیده دارد و این اشباب چون بزرگتر فصل با نرد و نیم
در آنچه اول و صا باشد مثل برده مثل باشد الصفت صفت الثمن یعنی فی الحقیقت خوانند و بر این تقدیر ازین فضل نباشد و مثل عمر بن عبد
و سبب آن بود که خوسرست لعل طازن و بود و چون پر شد آنرا و را نخواست از و طلاق گرفته و جوانی خوب صورت تر شود هر که در جوانی زیاده
عمر فرستاد و شرم داده و خواست با شیر او را ارتفاع گیرد و در این مثل گفت ب صدقنی من کبره نمیش است در راست گفتن خبر و کبره شرم نیست
تن با نریج حافظ دی فی سن کبره یا بداند که صدقنی غرق فی تحقیق کرده باشد و بعضی برفع خوانند و نظام است کونید شخصی شری از کمی بخرد با نریج
گفت ب کونید شری منع میکرد اما گاه آن شری حجت صاحب شرک گفت بدع بدع شرک است شری صاحب خود گفت صدقنی من کبره یعنی
با نریج با نریج سال شری است گفتن ب کبره بدین کلمه شری که سال خورده باشد بسیار با نریج صاحب عصاره بطنه یعنی با نریج کرد و مفاود حق گرفته کونید که
و صا از الخ قدیم انسان الخ یعنی هم این نریج را کونید و باب تقدیم مقبول بر فضل کونید که صا را لا نریجی الی الورع و در غن جمع و اعنت معنی مانع یعنی حکم و
امر با نریجانی و حکم رسید و صلف تحت المراهقه صلف راضی گردانید است زبان بی کلمه فعل با نریج و نشود و را عده بریت که با نریج باشد و با نریج
بنار و نریج را بری کسی کونید که عده دهند و فاخته و صا را لا نریجی الخ صاحب الحاحه عقی ط صفت یقین بریده بود و عجم کونید که
بنقد از صلاوی سیه سی صام و لا تم شرب بولا فضل شام و در آنچه اول و صا باشد مثل برده مثل اصل و ریش و ریش و ریش و ریش
کونید و نق سوراخ او را و مثل در حق کسی کونید که حجت خود را بوقت حاجت فراموش کرده و عجم کونید که عا راست است اما سوراخ غلط است ب
الضجر و تخطب العلقه صحراناه است که بسیار با نریج کند و غلبه آینه که شیر را در ایجاد و شنید و نصبت و بنا بریت که بجای صدر و قدس و ای کلب
ملاء العلقه و نمیش از برای نریج ز نریج صفت علی آباء صفت در اصل تعدد است که است شکست ترجم حجت و آباء است بهر ماست و بعضی
آباء تحفیف خوانند و معنی مثل است که ملاحت بلا نریج بر سر ملا نریج دیگر صفت مال با نریجی هم صفت من عشر ثمانیا نمیش و قتی کسی کونید که کار را
بدان تفویض کرده باشد شریزبان را در و صاقت علیه لاریض بر جبا نمیش انجا کونید که کسی بر کاری سرگردان شده باشد و سر رشته کم کرده
و اضع من عذیر فیصل ج ضرب حمالا لاند و جش خیر و از آب باز بود دست و روز ششم آمدن و صل در مثل است که چون کسی مغری خوا
کرد و نریج شری را سه روز از آب باز دارد و با نریج روز تا چون پروند و دشت بر بی بی صبر تو اند کرد و نمیش و قتی کونید که کسی چیزی افلا کند و مراد
او از آن خبر خیری دیگر باشد و عرب چون خوانند که کبر ارجل نیت کند کونید که لا یعرف ما ضرب حمالا لاند اس ط صفت من یعنی جرمی ضرب حمالا
حتی غیرت تقیم فصل بنقد هم در آنچه اول و صا باشد مثل برده مثل آطلب من حیث لیث یعنی بنحو اینها از آنجا که بوند لیکن با نریج غروب
اطرق کری ان النعامة فی القری در حق کسی کونید با وجود کسی اولی بود سخن او سخن کوید ج طیور فیور یعنی زود در عقب میرود و زود از آن رجوع
میکند که طوبیة علی علی آباء نمیش قتی کونید که بر عیب کسی وقوف یابد و چشم از منصفه او فرو خواند که طارث هم لغت خلیل بن احمد آورده است
که عفا را جبه آن عفا خوانند که عفا او را بود و مغرب جبه آن خوانند که در پرده بود و این کلمی گفت که اهل رس را پیغمبری بود نام و خطبه
صفوان و در زمین شیان کوی بود ارتفاع آن کیمیل که آنرا رخ خوانند و هر چند گاه مرغی بدان کوه آمدی پس بزرگ و با گردنی بنای
در از از همه مرغان خوتر و در آن کوه شکار کردی و وزی مرغی که رسنه گشتی و شکاری نیاشی کو دیگر برداشت و لغت خود ساحت با نریج که نریج
برداشت اهل رس مش خطبه نالیدند و عا کرد و حقه صاعقه نریستاد و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان خبر نام او نماند چنانکه
کونید معدوم شد و موت منوخ شد و با نریج و نام ماند چو سنج و کیمیا و طارث عصاره که کونید چون کسی با کبر باشد مرغ بر نریج
اما چون مضطرب شود مرغ از سر او برود و نمیش و قتی کونید که کسی از خوبی و اندیشه مضطرب و صبر شود و نریج و طول الکلام نریج
طیب و ای و طیب علیل ط الطیر النریضادی الطمع الکاذب یعنی الرقة فصل بنقد هم در آنچه اول و صا باشد مثل برده مثل

(90)

قسم اول در علوم او

[illegible]

غیرکتاب غایب شمرن ثم جائزترین در حق کسی گویند که در کار مذکور کسب و بعد از آن آنچه گویند یا سازد فاسد باشد و غایب است و غایب است
ای غضب غضب تحمل در حق کسی گویند که شکر کرد و در جائزگی هیچ فایده ندهد و غضب لغتاً کفر الی غیره غایب از لغت غیر از غفران انقطاع و غیره گویند
حاکم عمل از غیر مغزولی به وقت یا مطلقاً و استرق رقیبه معنی یعنی مبت و سیر کشانیده و و بندگان گرفت کرد و نیز آزاد کنند و او فحش می کشد
آنکه چون کسی در حق کسی صافی کند دست و رابطات کسی خوشتر باشد و از بدستی کشاده و گردان و در بدست کی منت آورده و از بدستی زد
از او کرده امثال آنجا گویند که از او بر اینگونه میجوهر کرده اند و باشند و اگرچه از آنکه امثال آنجا گویند که کسی در حال عطا اندک و بداند و مستقبل از
امید بسیار باشد و غلام راضی و آخرین امثال آنجا گویند که کسی در حق پیکان شفت کند و خوشتر از ضایع گذارد و طغراف غریب است و آنکه گویند غراب
چون بر خرد دست یا به هر چه بهتر و خوشتر بود و خورد و از آنجا گفته اند و بدنه غراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یا است امثال آنجا گویند که کسیر ابا حقن
چیزی صفت کنند ای غریب سراب امثال گویند که کسی بصورت خوب مرد مرا فرسود و در او هیچ معنی و خبری نباشد **فصل سیم** و یکم در آنچه اول او
فاباشد مثل برد و از دوشل آبی کل شجره یا یعنی از هر درختی آبی بیرون توان آورد چنانکه عرب رنج و عفار پیروان بسیارند بفرق بین مقد حجاب
اصل امثال از آنجا است که خوشتر از آنکه یکدور در تر باشند دوستی ایشان یکدیکر را در غایت کمال بود و چون بهر سبب شفت نمایند اما اگر با هم باشند
در میان ایشان جد و عدوت راه یا بد امثال و قتی گویند که کسیر از ملازمت و مجاورت کسی باز دارند یا سبب کثرت خطا از یکدیگر میسر شوند و قتی
الکلب طلب لانه کی فقد لاخوان غریبه فی العاقبه خلف من الرافیه رافیه زنی افونکراست با مرد خود تا از برای مبالغه باشد و فی بطن همان زاده
ز همان بطن ز او هم نام میگفت و اصل امثال آن بود که شخصی شری بکشت و از فرصت میگرد ز بهمانز از آنجا الفیض و او بخورد و بیا از آنجا و کسیر است
کسی صاحب شرف است ز بهمانز از بعضی نمیدی و کثرت فی بطن همان زاده و امثال و قتی گویند که کسی چیزی هسته باشد و دیگر یا ز طلبد و بعضی گفته اند
آنجا گویند که کسی را همه ساز و برگ او باشد و اقترع من حجام سباط گویند حجامی بود ملازم سباط ماین که چون شکران بکشد و شکران
حجامت کردی و هر حجامی را بدانی که ز قرار دادی تا چون زهر بآیند بدیند و چون شکران بر شند سی چکس شکران و نیامدی و از ترس که مبادا مرد
بر بطالت و را عیب کنند هر روز را در پی خود را بچا در پیش خود بنامدی و حجامش کردی تا خون و تمام بکشد و او را هلاک کرد و ایند بعد از آن چنان مطلق
معتقد امثال و قتی گویند که کسیر یا بچاری صفت کسی که ضریح ضریح تعلیم بزرگ امثال آنجا گویند که کسی عیب مردمان بشود و عیب
خود را نمیداند و او را کسیر یا بکشی اسم نهاده و نقدنا سوره خوشتر از معنی و مراد بجز عیوب است طنی سوره الاخلاق کنوز الارزاق حی فی
شکم لوز شغل عن مذقت باخر من القطر و قد تحت المیزاب بیت قرقره و الله خیر من قبل رحمانه **فصل سیم** و یکم در آنچه اول و قاف
مثل برو مثل آقبل الکاف قد کان و جنگ غایب امثال آنجا گویند که کسی چیزی کسی ندهد و عذر آورد که دست شکم او را گویند که در وقت فراخ
و سستی تیریم دیدیم ب قتیقن الصبح لذی عینین من آنجا معنی تیر است امثال آنجا گویند که سبب مثبت و دواغی ریت از امری بر خیزد
و قبل الرقی بر شمس امثال و قتی گویند که کسیر بر ساحت و آماده کردن عدت مثل از وقوع واقعه تحریص کنند و قیل للبعث من لوبک
قال الفرع غالی امثال و قتی گویند که از کسی چیزی پرسند و او جواب نامناسب گوید و اقلونی و اما لکاویند این لفظ عبد الله بن پر کثرت سبب
آن بود که روز حرب جمل او با خالد عایشه بود و مالک اشتر با علی غایب بر دو با هم در آنجا شدند مالک خبری بر سر آورد که او را از آن ضربت
بگرفت و اصحاب خود را و او از میدان مالک خلاص شدند و اگر مراد او را با هم بکشید و القول با حالت خدام و قبل الریت و عدا لکنا
یعنی پیش از ریت انداختن باید که جبهه را پر کنند و عجم گویند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و قیل فذیل الخضم الخضم الخضم کل است جمع دمان و غنم
اکل جمع انسان یعنی کل جمع دمان مودی بود با کل جمع انسان ط قد خیرک ثم قوم یرک حی القاص لا یحب القاص **فصل سیم** و یکم
در آنچه اول و کافت مثل بر پانزده مثل اکل البصید فی جوف الفراء فراء کور خراست و امهور است و جمع او بر فعال کنند و حیال در مثل
تحقیف بهره کردند گویند شخصی بشکار میرفتند یکی خرگوش صید کرد و دیگر می آهونی و سیم خرگوشی صاحب خرگوش و صاحب بهو بصید خود
شادی میکردند صاحب خرگوش کل البصید فی جوف الفراء امثال و قتی گویند که مکتب را بر کاف و اقران تقصیل نهند ب کل شاة بر حاکم سباط
و کبر عمر عن الطوق امثال خرمیه بن الابشر نه دست در و تیکه خواهد او را برای پسر خود عمر و طوقی فرمود و عمر و غایب شد چنانکه گفته در پیش
برند بعد از بدتی چون پانزده زکشته بود خرمیه بن کلمه که گفت فی کل کلب یا بیا بیا و عجم گویند هر سکت بدر خانه خود است لیره کسی میزند
باب کسی گویند که لباس سپار پوشیده باشد و کل ذاتی لیل بحال و کل ناکه شرج نافیه از کوزه همان بیرون خطا و که در و سنج کا مین
یعنی چنانکه تو بفرادهای ترا جزا دهند من آنه دنیا ای عازاره و الدین هو کجرا و اما کافایت و عجم گویند هر آنچه کاری بد روی طاکان را عافا

مقالہ اولی در علوم ادبی

(91)

[illegible]

قسم اول علوم اواسر

(98)

مقالہ اولی در علوم دینی

[illegible]

مستور

(११)

[illegible]

قسم اول در علوم او

(۷۳)

مقاله اولی در علوم دینی

آخر کتب شایع حقیقت کثرت بزرگوار قناعت کزیده بکنید کیست غفلت نیاید صبح نباشد کیست روی قناعت ندیده صبح ندیده
 کیمانی ترا پیاووزم که در کسیر و در صنعت نیست رو قناعت کزین که در عالم کیمانی به از قناعت نیست خواهی خیر الدین علامی سهرابید شعر
 چند باره که محیط بجای شوی چون لفظ اگر ساکن بجای شوی از صمت خشن دست پرون نبری که چون سر بر کار میبای شوی در تواضع
 از انکت و قناعت از حال کفن شی کانت ملک کل صدیق و کن مثل طعم الماء غذا و با و با علی کبیر عزای لکل رقیق آخر وحدت الرفع المانع فی المستور
 و لم ارک التواضع فی العلم و من ربه لسان علی سینه کن وضع اسلح الی عده و آخر بحکم بزرگان نیاید بی که از خود بزرگی ناید بی بزرگی که
 خود را ز خردان شمرد بدینا و بعضی بزرگی ببرد ازین خاک کدن بنده پاکشد که در پانی کترسی خاکشد آخر ای اصل تو خاک سیاه و تر از
 منی در سترگی کن که ترکیب چون منی انکو ز خاک باشد و آخر شود بچاک است و اگر بجا رسد سخن از مانی و منی آخر تدلل لمن تو تدللت لک بری ذاک العظمی
 لا یستند و جانب صیدا قد من لا یستند علی الاصداء و بری لفضل له در حکایت روزگار و از خان ز دیوان منسوب علی بن اسطحالت تغییره لوده و الله
 و قل الصدوق انقطع الرجاء و استسلمی الزمان الی صیدین کثیر الغنم لیس رعا و در تبخ و قناعت که دینی و لکن لایدم که وفا و پیغمبر الهی است
 ما را دینی و پیغمبر لود ما بقی اللعاه خاقانی گوید تا جهان بود از جهان اهل فانی برخواست نیک عهدی بر نیاید شنائی برخواست خون جگر بود
 کز راحت شنائی مانده نیست خود بخود میبازد که از هدم و فانی برخواست کویا در کشور ما بنمیزد وفا یا خود اندر بهشت کشوید جان برخواست
 از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از انکت هرگز از کاشا که کرس میبائی برخواست میل در چشم کل کش تا بنی جهان از جهان با کثر زند سرانی بگذرد
 منشی گوید کفنی بک و داء ان تری الموت شافیا و حسا لیا یا ان کون امانیا اذ انکت ترضی ان تعیش مذلة فلا تستعین لجمام لیا یا عطا
 یمنع الاسد ان یجاء من الطوی و لا تمشی حتی کون ضواریا آخر خود را می کند دامن من است من خود کدر می کند بر در من پای دول آنچه من
 دیده ام از فضل و هنر لا فقر و آنچه من میگویم از جور فلک لا تسال اخر فالا ترک الشیء ضروره و باب البواعث الداعی مغلق و غلبه الدیاء
 فلا تکریم بر تکی منه التوان و لا یمنع من الجباب و لا یستیری سبحان فیه من الحکا و و یسرق آخر یقولون لی دارا لاجنه قد دنت و انیت
 و اذین الغریب فقلت و ما لقی بدار قریبه اذ لم یکن من الغلوب قریب اخر هوای جانرا صفائی ندیدم جان فارما هوای ندیدم بیایان تا
 رسیدم شب عمر هرگز ز شمع امانی ضیائی ندیدم در غریب مغرم بود لطیفی گوید حب السلامه منی هم صاحبی عن امانی و یغری المرء بالمال
 ان العلی حدیثی دبی صادقه فیا تحدث ان العزفی لعل لوان فی شرف الماوی الموع مدی لم ترجع شمس یوما و اذیه اکل و اعلل نفس بالامال
 ارقبها ما یضیق لیش یوما فحمه الال و ان علانی من دولی و لا یحب الی سوده فی الخطا و شمس عن حلح عاض الوفا و فاض العذر و الفز
 مساقه الخلق من الغول و عمل اخر بشه خویش و دین مرد خطیر باشد بجان خویش و دین بی با بود که بر سفر مرتی مرد بهت و استمانه جاه
 سفر قزانه مال است و استاده هر مجرم خاک فلک در نگاه باید کرد کلین کجاست آردم و ان کجا سفر در حث اکثر کجاست شیدی جای کجا
 نه جور از کشیدی و نه خجای تبر لا غفر نقل فلیات العلی فی شغل و در کل صاف لا تقف عند منسل و لا تتبع قول مرد و تقیس نه مضل فی
 سیدی بمضلل فلا خذرا الا و هی حذر غیره و لا و ار الا و هی دارة حلل و فی الارض جباب و فیها منازل فلا تکت من ذکر می حب و منزل آخر
 سفر کن چه جای تو ناخوش بود کز نجای رشن بدان نکت نیست و کز نکت کرد و ترا جای گاه خدای جانرا جهان نکت نیست اخر
 چه بلبل سر تا بزم گلستان اگر مر و وی کل خندان نه منم غنائ ز خلد کرد و انم با کلت اگر تر جیبی از رضوان نه منم اخر تعزب عن الاطون
 فی طلب العلی و سا فرقی لا سفار جس فواید تعرج هم و کسب عیثه و علم و ادب و حجه با جده و ان قبل فی الاسفار ذل و حجه قطع
 فباف و جمال الشدا یذ ظلمت خیر لقی من قوده بارهوان من دشمن حاسد و دعه دم از سفر جاب البشر مشرا بقده و فکنت من قول البشیر و را
 و الله لوقع البشیر بهی عظیمه و رایت ذاک بسیرا اخر المنة الله که پس از محنت بسیار تا بوقتی خوش شینیم که بار اخر بقده که لیون بشرت
 فانتحلت هموی فقلت الجدا سدا قبل اخر المنة الله که نمرودیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بخدمت رسیدیم از روشن باز آمدن رایت منصور
 پس فاتحه خواندیم و اخلاص میدیم و دشمن که دشمن است چنین کوشش است همچون دلش دوست بچکان بدریدیم در سر عرس بعرض عند الاقبال و
 نیان فی حبس الامان بدریز فی لیه و وسط سنا یمنس علیها تجو و جلال سمدان منما نغم دایم قد مد فی علی لانا م طلال و اذ انقازت السعوف فغدا
 بر جی الصلاح و حسن الاحوال اخر صبر کبار و صبر دایم و انور ایاوست زار تا تو سید توفی خوشید که در دین سعادت چه شستی صبح نور علی نور
 در بر از منریشی گوید الجده عوی و عوفیت و لکرم و زال غلک الی عداک انکم و قارن کسب نور کان فار قما که انما فدا فی حبسها الم
 ...

مختلف

قسم اول در علوم او

(۷۴)

مقاله اولی در علوم دینی

از جهان آفرینی تو برسد و آخرت نصرت نصرت الایام و استجابت بهای المکارم و انتسب بها الذم و علاء عباد الیحد بعد سقوطه و اضایح المفضل بعد فوله و انتسب الانوار بعد محمود و ما هو ابرتر عود الحمد بعد ذوله در نیت عید نوروز و اولاد الهیوم و العطر و الاعیاد و العصر و مینو کت حتی شمس القمر و روز نوروز و سر سال عجم بر نو چون طالع تو میمون باد همه سال بخت تو فیروز باد همه روز تو عید نوروز باد آخر شهر بخت تو حال الاقبال و بخت تو روز بعد العال عام غدت تا ماه محرم و بعضی عید بقیه جلال و آخر روز نوروز و سر سال نیت باید و با سلام ماهیت هر کی از یکدیگر فرزند باد آخر با سعد طالع قد عاد عید علیک و شد الف یعود آخر یک یا اگر المکارم یعنی کل عید و کل بروز آخر شهری نقد خبر الاقبال و عید کوبک الحمد فی طلب تقی اعلی صعدا ته شمس لعلی و لدت شجاء و غایت غلظت اسدا و آخر بخت کرم کوهری بدید آمد ز اوج بیخ شرفی بدید آمد بیایع مجد و معالی کل مراد کشت سنال دولت و نیر ابری بدید آمد زهی خسته بلند آخری که اخرا و ز سعد کبر حرج کبری بدید آمد در نیت حکم المینة فی التبریه جاری مانده الدنیا بدار قرار و نیت خیرا حتی زری خیرا من الاجبار فا اعیش نوم و لمینة فیظ و ابر منیا خیال سار آخر فلک کانت الدنیا دوم باطنه لکان سول تده فیما تمخدا کمال الدین سمع کل کوبید دنیا که شرمیده شد ناکسانی کل باغ دولت بروز جوانی دنیا چنان کمرانی که ادا شکست در کام او کامرانی سنال سرفراز بدید کردون ندادش نیشم زنده کانی چنان سرفراز بدید کردونی کنی خضر با کل بستانی مبتنی کوبید انبی انما نحن اهل منازل ابد غرایب الیس فیما یتمتع بنکی علی الدنیا و ما من معشور حتمه الدنیا فلم یبق و الا کما هو اجماع الالهی کثیر و اکثر فیا یقین لا یقولین کل مرید انفسا بحسبته حتی ثوی فحواه لحد صیق آخر سال الدنیا بجز دمانی را کما بدید نماند و لا نماند و ما یال کن الحمد سی مهد یا قالا اصحابا بر کنی محمد فقلت فملا تیا قبل موتی نقد کما عید فی کل مشهد عالا انما کی آخری بقصد و بهیضا یوم ثم نملوه فی غدت فضاء جری و کتاب سوش فحل یفعلن جزیع و فانی فضی الله ما کان فی امر ففیضا اضطر بک و الا اخری و نقش و فراق و دواعی تنبکی و یرما الشوق و مضاعفاتی بلا لکد حتی کون بلا فک کبد و کل ما فاض و معی صلیب کانا سال من جفنی و من جلدی بار کام دل خویش دست و دوم لیکن این بار دل از دست ناکام فاد قدر ایام وصال تو بدیدم تا دیگر باره مرا کار بیغام فاد فلی خبر ترا خسته بجز دست بی تا به علم شکر ازل تو در کام فاد الام علی حب الحس الام و کین قلبی و الطرام نظام و حشام ابکی و اروع خشتا اذا فاح فری و حشام و لو المهادت بنفیر خطها لما فاد حب لها و غرام و لو کان بالعدل ما من الهوی اذا علم ان الملام حرام ابا قلب که شکو و لبس منافع لك اليوم شکوی نه الهوی و کلام اذا فلت هتک المهری لعل البلی بنولون و لا المهری لطلب الحب وان فلت کرب دائم فلت انما بعد حشام بدیم له الکرب و ان فلت هذا القلب حفر الهوی فقول باجرا الهوی شرف القلب وان فلت ما اذنبت فالت حشر و جود ذنبک بافاس ذنب بقم راست نیا یصفت شانی ساد فی احض و القلب من الاشواق شود و شر در من مجور تمام لو اضا فوا حصا الدهر الی الا و زانی بی عزیزان جیتع بود از عمر غریز کف بخلوز من الیس بک العشاو صبر کونید دوا می دل شافنت فلت لا یصبر من عذب بالآخر این صغیف کوبید چه نویسم بجزان نوی جان جان که فراق بکانت و غم بی پایان چه کنم قصه بر قصه ایام فراق چه سازم چسبناخته دلم را دران نه چنین مث بیان من و تو عهد وفا نه چنین بود مرا با تو کارا پیمان تمی کوبید اهل الهوی اسفا یوم التوی بک و فرتا المهری من الجفنی الوسن روح زده فی المثل الخلال اذا طارت بذل المهری عذبة الثوب لیرین کفی بحسبی بخولا اننی رجل لولا انما طبتی اباک لمررتی غراتی دست نگارانی تو برک جان که دارد سر کفر غم ایمان که دارد با مید و صالت میهم جان و کینه طافت بجزان که دارد نیا بدید خجالت به دل من بجز یوسف سر زندان که دارد مرا کوی که میسر دارد و زو صل است امید زیستن چندان که دارد شرفی عشق و من فی العشق من ابس ما طیب العشق و لا شغل الناس والله ما طلت شمس و لا غربت الا و انت فی قلبی و دوسواس و لا تنفست حزن و لا فرجا الا و ذکرک مفروق بافتاسی و لا جلست الی قوم احدهم الا و انت حدیثی بین جلاس ان کان حجتکم کالورد منصرفا فان جملکم طری من الاکس مالی و الناس کم یجوفی منها دینی لفتی و دین الناس للناس اهوی الملاح و اهوی ان اجالسهم و لیس حرام منهم نظر هذا هو الحب لا ابان معصیه لا خیر لذه من بعد ما سفر فاک چند ما انقضت کما انتفاها فی عراکی کوبید انجو شمس نعل کاند و از عشق تو جانی بود شله دمان جانی که اولاجون تو جانی بود خرم سخا که باشد چون تو معانی رود معنی آن کشور که اورا چون تو سلطانی بود نه بده چون باشد کسی از عشق تو بوی نیافت کی میرد عاشقی کورا چه تو جانی بود قدیم عمراد برارم بی غم تو بکیت نفس زان نفس بجزان من سر خطه دانی بود روزی آخر از وصال تو بجام دل رسم این شب بجز مرا که هیچ ایانی بود الا خدا

بشر مبارک

ولا الدار التي كان الحب بها
بشكوا ولا اشكوا الا خدا

سند فیه بضاف فوق الارض پس با عزل کان علی الشعب من ذال انخی مدال عروس و صلا به حظل کان
 دماء الهاديات بنجره عصاره حناء بشب مجمل انش بد کونک و مشرف الاخطار خاطخه حابی العنبر
 جرشع عود النساء سامی النبلل در سبع مقغم و حب اللبان في امنيات البحری دکن في خواشب مکتنة
 الی نور مثل ملفوظ النوی بزید اعطین في مملونه الی لوحین بالخط الآلای برضخ بالبداء الحنا
 دان رب الی الی با و را بها نار الحبی مداخل الخلق و حب شجر مخلوق الصهوة مسوا و ای لاصصک بشنک
 فجی ولا دخلس واهن ولا شطی بحری فنکب الی ریح فی غایانه حسری تلوذ بحراشم التناظنه وهو یوی محجبا
 عن العیون ان ذل و ان ددی اذا جفدت نظری اثره فلت سنا و مرض او برنخنا کاتما الجوراء في
 ارسائه والتجم في جهنمه اذا بدی

لستک طوی کوبد

یکی دشت پهای برنده راه پیشندی در کمری جوار بر سباه که اندام متاثرش چرخ کرد زمین کوب و دریا بروشخ نورد
 زاننده دل سبک بوی تر ز راه غر سنده جوی تر کبشتی چه رات بهنگام کله جویر کار بر نقطه چند بار
 چو شب بود در شب چشتا فی بک روز بکشد و باقی چو پستانی دیده بی رنج رده رسیدی بهر سو که گودی نگاه
 وادهم بنجد للبلبل منه وطلع بین عینیه الثریا سخر خلف الصبا و ما بر ذهو و بطوی خلف الافلاک طسا ملکا خاف لیل فی المظلمة
 بالقوایم و لیمنا آخر و طرف بقوت الطرف سقا الی المدی فی شنی عمان الطرف طامرا رای ظله فارغ من ان یرئی له مرین قافی جری مقدا اخر
 آن غیرت با و گاه روشن و آن طیره برق روز بهیا ام و را کر روشنی در حال رسالت بغدا هر جان نظری فکند خود را در مش نظر به بند استایل
 مکان اگر بودی کفشدی ساکن است قطعا در بیج مینی کوبد اری کل فی ملکات لیک صیغرة کاکت بحر الملوک جدا و اع او طرت منم و منک
 فوالهم طل طلک ابل و لا یطلق عن احصاء صفت عاجز و لعل عن دراک ذاکت فاضر و فک الکلام و را مدک حایر لای فی البیج و اک انما
 و لا رتبه فوق السماء قباها و من لها من و نه نجم اقل فما اشمس ان قسبت بسمیرة و لا الصبح و صبح و لا البدر کامل الاخر کمال قدر تو هر کجا تواند
 بچشم سرفک کلی ار شود و زقا فرا قدر تو قدری دیگر چنان باشد که در هم از آن بوی کردون کمان بر وجه آخر نقش روح قدس باشد و الهام خای
 هر چه در خاطر اندیشه او کرد و گذار تیر فکر چه در آرد کمان تدبیر در مجاری غرض غرق کند تا سوار چون کار و نظر و هم بر سر رقصا نقش مثال فرخ و
 از صفی یار آخر نظر الیه تری لا مال قد عجت الیاسر جل و ابجد و الکریم کاتما باسط الارزاق قال لیم یا علی حقی فارزق الا انما قدر تو کطلایه بدر
 کشد شود در در صمیم جوف صدف و انه انار و در یک نیم خلق تو بر شیه بکند از کام شیر نادر آهوی تار لابی سعدالی ای ارض ارجل اید صا
 و بحر نور و در و صفت ناضره و دمسک البدر و البدر زاهر و یقوا اندک لبحر و لبحر آخر و بقیت مدی لایام ملک رخسار طودک محدود
 با یک عامر و منیت آیات و ات سود و کما یقال فی القود و یحیر للعا لعی شرت ملک سواد الافلاک و عنت لغرة و جکت لا مالک الا لایا لایک
 و الوری لک تجدد و البدر فکک لکما کشرک لآخر اضاءت کبک لافاق شرقا و مغربا و سارت کبک لکبان فی ابرو لبحر و مدح زمان ای نظیر
 در اندیشه چو تقدیر محال داده اینر و همه چیز مثل مثال تن عصمت تو پرده نیانی و هم برق ردی عفاف بل چشم خیال با و فرشت
 بریز از سر ستیخ روی ساحت پاک تو میرفت یکسوی شمال فلک کشف مژده کس که کجاکه قوی مرغ اندیشه یار و کجیبان ابل آخر سایه
 چون روح ما مریت لک از عکس خوشتن باشد اندر یکسوی او نور پنهان دانما تا نینداز و نظر بر سایه چهرش سپر میکشد و دیده یل تشین خورشید
 آخر برق دین پرورش هر دم علی رحم خود پادشاه بر دمار و پارسایر اشعا مدعظم مریم ایام بقیس زمان حیر علی عصمت سایه پروردگار عجمت
 پناست میکند هنگام نرم فسرشاه عالم ابرین شرمسار فلول مناسل الارض قائل و لیلها لما صح عندی فقهه للتیم لوقته دامن کش کرد
 رسیدی برین مرتبه را کجا بودی دلیل معتبر و آنچه شمر در مدح و اوصاف حیرانگه اند چون زیاده از است که شرح آن قیام توان نمود و بجا
 اکثا کنیم و بشه علم کیمیات لامور فن چپا رده هم از کتاب نفایس القیون علم اشاکه آن عبارت است از معرفت اجناس
 بطریق تحریر غایب بد آنچه در ضمیر باشد عباراتی پسندیده و مراعات امور معهوده میان کتاب این ضاعی خوب و فنی مرغوبت و تضعیف
 در تقسیم رساله بحسب التماس اصحاب ترتیب داده است و در اینجا خلاصه آن در مقدمه و چهار فصل و خاتمه ایراد کنند تا بشه تمام مقصود
 در بیان امور که در شش رعایت آید از لوازم است و از پنجه شش طما که ده شده آنگشته و از لغات عرب و شعرا و مثالا و کما

قسم چهارم

قسم اول علوم اوانا

مقالہ اولیٰ و علوم دینی

در چند مرتبه ای که از
 محاسن را یکدیگر مقابله
 کند و دلیل شود بر
 حقانیت و علم غیب
 او و نیز آنکه مناسبت
 میان او باشد و او را
 در وسط جهان
 رعایت کند

والآمان ناصر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء واطین علاء الدینا والدین عیاش الاسلام و مسلمین خلد الله مکه بر جبهه مکان
 و ذروه افلاک تا اقرض عالم منصوب کتب دارادور قاب نام و صفحات یام بطوق طاعت و زیور معدلت انحضرت ابد الدهر محلی و منور
 ملک و ملت و دین و دولت در کف حیاط و حصان عطفش منظم و مقرر بیت جهان مطیع و فلک تابع و ستاره چشم زمان غلام و قد
 بنده و قضا چاکر نو عی و یکسر ظل رافت و سایه معدلت خدا یکجان مطلق جهانیان یحیی پنج بخش عدل پرور کیتیستان داد و کسر خزر مالک الدینا
 منظر کلمه الله اعلى ظل الله فی الارض ملک از مته ابط و اقبض علاء الدینا والدین عیاش الاسلام و مسلمین خلد الله مکه بر جهانان بسوط و
 محدود باد نظم ابرایط و امره الافلاک ما دام التبع الشداد حراک محمد وآله اظاهرين با صرا بر زرک چنین نویسنده
 اعداد تا بنده سامی و مواد حضرت یزدانی بر آیات بجا یون و موبک یسوم خدا یکجان جهان نوشیردان عهد و زمان خسرو اتفاق مخدوم العالم
 با الاطلاق فایده زمان الامام حافظ ثور الاسلام قاهر الملوک و استلاطین ابط الامن فی العالمین ناصر الحق الدینا والدین عیاش الله علی العبد
 لا زالت الافاق منوره بعدله و الاغواق بطوقه بیده لدرادف و مشو اصل باد و اعوان دولت بهواره مویده وارکان جنت پیوسته شد
 و مساقه جلال لایزال مشدود و مناج تعقب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود با انغورالود و و نظم لا زال فی افق اسعاده طامنا و ذرق
 و الطولع تبر و اگر خیر و تر باشد چنین نویسنده ظل اقبال و پروا جلال مخدوم اعظم نوین عدل اکرم خسرو عادل جهان کیر پردل سپیده
 ایران بشکرش تو این عنده الملوک و اخواقین ناصر الاسلام و مسلمین فلان زیدت معدلت بهواره پانیده و اقرانیده باد و بحث
 و دولت پیوسته در ترقی و فتح و حضرت هر دم متعلق بنده کینه که در موقف طاعت بر و طایفه خلاص عبودیت ملاومت بناید نصرت
 و د عاجل آنها رسانیده عرض مباد که حال چنین است و چنین و اگر خیر و تر باشد چنین نویسنده سعادت دوجانی بایام و اوفا
 امیر معظم نوین مکرمت حقن زمان جوخت کامران فایده مجبوس العساکر حامی المساکین ایشا عجمیر الانام غیر الاسلام فلان بدعده معروض
 با بصاحب دیوان بزرگ چنین نویسنده هر خور سعادت که طفر کشش دیوان توتی ملک مرثا از بارگاه صمدیت ایشا فایده
 با قهاب بجا یون مخدوم جهانان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان تدبر ربع مسکون منور بسط الامون رافع لواء الحقین قانع لمره
 و المفسدین محمد قوا نین العدل فی العالمین کف الخلاق جمیع عیاش الحق و الدینا والدین رشید الاسلام و مسلمین اخبر الله بهصار و فتح
 و مطر باد و مصالح ملک ملت و مناج دین دولت بحسب اصول در سلک حصول نظم و لا زالت الاقدار قریع رای و یدفع عن حوائه ما یحاذر
 نوع دیگر حضرت کردون جناب سعادت بک مخدوم اعظم دستور عادل اکرم صاحب السیف و اقلیم سلطان الوزرا فی العالم مولی صدور و اعز
 و اعظم کف الملوک و استلاطین لا الاامراء و اخواقین المخصوص بنیات ب العالمین شرف الدینا والدین عیاش الاسلام و مسلمین
 ضاعف الله جلالة ابد الایام مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال تبانید و اجمال محفوظ دست تصرف زمان
 و عنان تعقیب عدلان از آن مصروف نظم جهان بکام و فلک بنده ملک اعلی امید تاز و دولت قوی و بحث جوان بحق الحق و من علیه کترین
 بندگان بین بوسیده و طایف عبودیت و عا و صفای محبت و سا بموقف عرص محل آنها میرساند بواعث اثنای تقبیل اهل مبارک که
 مناج ابواب بکام و مقبل شاه ناظم است چون مراحم انحضرت نهایت بذریه سبب الاجاب لطیفه که متضمن آن سعادت بود که است نهاد
 بنده وجود و مکره نوع دیگر مقابله مالک حکام و نام مصباح خاص عام بهواره در رقبه نظام و قبضه حشام بخند و مالاکلام ید الله نصره با کمال
 و الله و ام باد اگر خیر و تر باشد چنین نویسنده جناب بیغ خداوند صاحب مسلم دستور مکرر کف لوریا الامراء مفر ایران ناظم امور جهان
 عون المظلومین بر ثنی انصهار و مساکین فلان لدوله و الدین منوع قدره ابد الدینا و ارباب ارباب د بملوک و یا چنین نویسنده
 جناب ملک کرم و منده کردون کنت مخدوم ملک اعظم خسرو عادل اکرم سرور ملوک جهان شهریار جهان ملاذ الملو فین فلان لدینا والدین غر
 نصره و بد بعصر بهواره محیط رحال قبال و مناج و فود مال باد بحق من لای بعد نوعی دیگر هر سعادت که نهایت او نام و عقول مبادی
 کلمات و ادراک غایات آن نرید با و قات یسوم مخدوم و اصل باد و مطالب دوجانی حاصل محمد وآله نوعی دیگر که این ضعیف کجاست
 مرحوم ملک اسلام رکن لدوله شاه کخیر و طاب شاه نوشته بود هر عقد و دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت صورت بند برود
 بجا یون مخدوم اعظم شهریار عادل اکرم خسرو زمان ناصر عدل جهان نظم تا آخر القاب نوشتن توان کالقاب مبارکش ندارد پیمان کف
 الملوک و استلاطین لطیف الله علی العالمین رکن لدینا والدین تاج الاسلام و مسلمین خلد الله دولته معروض باد و ذات شرفش از کلمات نانه
 محروم و مصون نظم و عزت المعروف لاج بارق و نام قمری و ذرق خود کترین بجه کان دعا کو نظم بر ذر و حسن شاه توینزد تعقیب بش

و لطیفه بدیع تو میکند گمزار زمین بوسیده و طایف عبودیت و دعا بمحل عرض موقوف آنمایرساند و همواره خوانان که دوستی و پیوسته
 بندگان در سلک طایران حضرت مخطف کرد و مع خود که دلم است که در آرزوی وصل نوبت سبب اسباب لطیفه که متضمن وصول بدین
 کرامت بود و غایب دنیا گرداناد و بخت و کرمه تربیت و محنتی که نسبت باین کینه در غایت با پیوسته گمان و که در سایه حمایت آنحضرت فرمود
 و میفرماید از کمال عاطفت خسروی مسیح بدین نیت نظم کا اشراف کبد التما و ضوئها نقشی البلاد مشارقا و مغاربا و لاغر و من المسک ان نفع
 من البدر ان یلوح متوقع که نظر محنت ازین کینه باز بکمر و چه اگر در نتیجه معارف او این بنده را عوضی صورت بندد بحقیقت از زمین بفضله
 عوارف و بخل عواطف آنحضرت خواهد بود نظم زابر لطف تو بر سنگ اگر نشیندم رنک خاوه بر دیدن حال فضل و بهر نقیض استانه
 علیا که قبله ملک و بر کینه صد و عرصه و تقا و مطالب اشراف و خلاصه آرب اعراف است بخوبترین روزی روزی باد نظم این روزی با رنک
 با دراد که گیتی بر تو مقرر باد آخر و لازالت فی ظل السعادت و طایفه جنی الملک من و ضی العلا و قد صلا نوعی دیگر که این کینه ضعیف
 بنده است شهریار جیلان امیر پهلوان غر نصره نوشته است جناب سعاد تاج مخدوم مالک الترقاب استغنی عن الاطباب فی الالطاب ملاذنا
 الا نام ملک ملوک الاسلام قاصع التمدین رافع اعلام الحقیقین جمال الدینا و آل الدین شریک الاسلام و المسلمین اعلی الله امره و ضاعف قدره همتا
 مواهب الهی و لطاف اقامتای محفوق باد و عثمان نواب زمان از ان پستان مصروف ویرحم الله عبدالقادر امینا بنده مخلص که بدینک
 تا رغبت بموجب علی العبد حق لا محاله بوظایف دعا کوئی قیام نموده است و بنا بر فرموده طوبی لمن عرف قدره و لم تجا و امره قدیم
 قلم بساط و تصدیق از ان بساط منیع کشیده داشته این نوبت چون علیان اشواق رباق مصابرت از قبضه قدرت در ربود بدین مجاست
 مبارک نمود مامول آنکه او را در غوره ضمیر میر جای داده در عدا دلی از نزدیکان حضرت و دعا کو بیان دولت شانند شعر از جمله مخلصان بنایم
 کفن از مرز بندگان خود پندارد اطافیکه قضا و بعدات لاسلاف بقی الله صوب العادیات صریح و اکر ام فی دار البقا یا ایست
 با عوم انعم و سادات خصوصاً این کینه میفرماید از آنحضرت هیچ بعید نیست بوظیف کسر و فضل پرور باد فلازلت یا شمس المکارم طالع
 باقی الحالی و التمش عوارف و لازالت محضرا نجاب قائما بجودک بخیر شئون لا شایه بقضاة بزرگ چنین نویسد مسند
 شریعت بنوی و ریات ملت احدی بقا مجلس عالی مخدوم مولینا الاعظم سلطان القضاة فی العالم ملاذنا فضل الامم خلیفه العرب
 و التجم لسان المجتهدین بران المحققین محیی سنن الی المرسلین کشف الخلق جمیع عصبه و الخ و الله و الدین فخر الاسلام و المسلمین ابد الدین
 از بسته و افزاشته باد لازالت حکم و القضاة مساعدا لله بر مثل و ربک ناصر محمد و آله نوع دیگر که بنصیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شریک
 الله و الدین مبارک شاه طاب ثراه نوشته بود در میان سعادت که از مکان قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون خدا
 مولینا الاعظم مستخدم ارباب السیف و اعظم قضی قضاة الشرق و الغرب الی ممالک الغرل و نصب منظر اعلام الحقیقین مطاع الملوک و السلاطین
 شمس الخ و الله و الدین طیسر الاسلام و المسلمین بدین طلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای بایون موکول و مسدون ملوک
 و لازال کنها لامالی جنابه و کان ملاذ الخلق با به بنده کمترین و دعا کوئی ملوک کرم بر سر مویش زبانی کرد و صدیک از لطف
 تر شکر گوید هرگز عقبه جلال بوسیده خدمت و عبودیت بمحل عرض میرساند و بر سنن سالف بوظیفه قایت دعا و بر مرتب حقایق
 تا رطب لسان بیاید استیجاب الله دعا و باخیر راعث اشواق بمقتضی امل شریفه بدان ثابت است که تقریر این در و واق و واقع صورت
 بند و نظم و ضمیر که محض عدل شایه بود لا اصدق فی ضمیر کادم بدینا بود و این کینه بود و آن محیث که دره دار خود را در میان قصاب
 شریعت برضیه طار بند و ضمیر میر را که بحقیقت خزینه اسرار ملک ملت و آینه انوار دین دولت است بعرض نقیضات مصدور خود تعرض بانداز
 میکش مہیات این کس لذات و من البحر لقطرات نظم حدیث مثل آنجا کجا شود پیدا چایه نورد و پیش قصابها تا این نوبت چون علیان
 اشواق و ارادت زمام خشیار از قبضه قدرار ربود و کلم مضار بدین نجاستربا و نمود متوقع که از طریق لطف کسری و بنده پروری عرض
 نمایند ملوک و وزیر جبارت مجرب که عین خیر و نیت ز غایت کرم و لطف عفو نماید از دهم سر دقات انفصال مخدومی را با و تا دغز
 و اقبال لایزال مؤتمد و مطنب دارد جهان بکام تو باد که خبر و غنمی دعا می من با جایت غش و مقرون تجدد و الله جمیع بفضا بزرگ
 چنین نویسد هر قدر دولت که در اصداف الطایف نرسد و بهر نقد سعادت که در کال مکان ثبار روز کار خداوند بر قضا عظم
 مجتبی عدل کرم سلطان بقا و لایزال بقا مصباح الامم مقصد ارباب الحقیقین فحار الملوک و السلاطین کشف الخلق جمیع آیه شریفه فی الارض
 قطب الخ و الله و الدین فخر الاسلام و المسلمین بنظره باد و سبب این نظام امور بحسب مامول در سلک حصول بالترتول التبول نظم بقیت بقا

الذی یاکفله و یزاد حاله البتة شامل بنده کینه و دعا کوی و برینہ بواسطہ دعوتہ قیام نموده عرضہ میدارد کہ حال چنین و چنان که
نوع دیگر عقود سعادت و اقبال که در بارگاه ذوالجلال منظم گردود و تقو و کرامت و فضائل که دست امتعال و سمت وال پیرامون آن گرد
باوقات و احوال منظم و اهل کمال مشرک یونان نظم قضا توان قدر قدرت و ستاره سپهر جلال ^{العلی} مای بخشش کان و شکاره بحر ازل لازالت شمس
جلاله مشرقه و غصون افصاله موزقه مترادف و متصل باد و اگر ضرورت باشد چنین نویسد خداوند متعالی منظم محتجی کرم حسب این جهان
منفرد و مقتدا زمان شرف آل و سبب فخر المله و الدین و الدین لازالت شمس مجد و شرفه استود و دو حقه محضه ابد و خدات و خلاص با قبول فرایه
ارزومندی شرف ملاقات چون حوادث بام و اوقات لایانیت شناسد بدر لشکران بزرگ چنین نویسد سلام علی المولی الذی
انما عبده و حق الشی ان یکن له بعد کتبت و اتی الکتاب الحاسد علی انه قبل بلوغه بعد چنان شرفیاجاب خداوند مولانا ^{العلی} عظم مشدی الامم
العالم استاد و افضل العرب و العجم قدوة المحققین و ارث الانبیاء و المرسلین صدر الحق و المله و الدین فخر الاسلام و المسلمین دام الله میاسن نقاسه
علی استغیدین الی یوم الدین بھوار مشارق انوار حقایق و کشف اسرار و فایق باد و ظل فضائل و برکات اهل کمال پائیده و مستدام و مجاری الامور
علی توارد الا زمان و الدیور بنج مرام مجد و المله الکرام تعطش و نزاع و تحن و استیاض بدراست دولت استغفات که ما و لری همه سعادت است در آن
نصابست که زبان بجز از حد تقریر آن بیرون توان بدیابان بیان برسم شرح آن قیام تواند نمود و کیف ابرج حال ضحیک تنی ببا اعراف ایزد
تم از مخازن الطاف و حکما من غیوب الطیفه که مقتضی بل این بعینیت و ادراک این نیست باشد عا قریب کرامت کنایه الله در علیه لازالت شمس
افضل با هو لای ملاح برق و ترقم طایر نوعی و دیگر ریاض شرایع اسلام بر شحات اقسام خداوند مولانا ^{العلی} عظم مشدی الامم
کشاف منور مشکلات مفصل کتور المضلات بحر کشف و لیسبان جامع لطافات و الاحسان منتهی الغیقین مقتدی السخا فیقین افضل المحققین
احل المتأخرین شمس اتوم المله و الدین بدر الاسلام و المسلمین بدخله بھوار و نظیر سیراب با و مجد و المله و الدین و دیگر سلام عا و الطاف و رواد خیر
و منه استعار لطیف مسک و غیر علی المجلس السامی الذی قدما به سما و علی حتی استتار به البدر رتد تعالی ظل مولانا ^{العلی} عظم مشدی الامم
مقتدی الامام محمد الاسلام سلطان المحققین بران المجتهدین مکمل علوم الدالین و الاخرین فیض مواد سخا فایق علی العالمین جمال الحق و المله و الدین
سید الاسلام و المسلمین دام الله میاسن نقاسه علی استغیدین الی یوم الدین بھوار و الاظاہرین اقل العبد و منہر الما لیکت بعد الا فانه بوظایف
البعو رة و اوار مرصه الا و حیدرینی ته متد فارق سده المنیفه و حضرتہ الشریفه لیصبح و یسی و اقلب بین لیدی و یتما لکت علی اشول بین بید
لایزال فی تحیر و نداسه و تحس و طاعه و قبول یا یتسبی لزمته با به و لم ابرج جنابه لا یقصر من فواید و تعظم من فرایده و کما لیسع من جواهر لطاف
و سخا بر الفضلاء و رونق ذلک المجلس العالی اسما و ی لا نوع الحاکم و المعالی الذی طال با قریب صد اساع کل حاضر و باد و عطر طیب نقاشه کل
مشهد و ناد حق القت الیه طواف الام از متما و حتمت لیدی لطایف العالم بر متما و هو فقه با تده بیتہ منه علی عباده و سنیته نصیق عن
شکرا بطلاق طاقه ابشر و لا یجھب با لفظ الا کل ذی شتر مؤلفه رعنی الله من سبب الزمان جلالة و با و قلوب بحاسدین من الغیر کادان
بطیر بخراج اشوق الی حماء و یحظر فین سبغی بناه رزقه الله ایتما انه یتسمع و یحسب المضطر اذا دعاه و اگر ضرورت باشد چنین نویسد
ایام و اوقات مولی ما منظر الافضل و العلماء بکانه جهان مقتدی ایران قدوة المحققین اسوة المجتهدین نایج الملت و الدین بدر الاسلام
المسلمین بدیت فضائله مستغرق کتاب کالات و تجمیع سیاب سعادت با و بشکای کسرا چشبین نویسد رواج نقاشه انما
الکی و فوایح فواح الطاف انما ہی بر و زکار بزرگوار شریع الاسلام قبله و قدوة انام مبط و فود و کشف و الهام ^{العلی} بتمیز و اطی اقدام الکرم و الحما
محیط و ابره حقیقت کاشف اسرار طریقت متفاح ابواب سعادت منظر انوار کرامت سدر جودیه اولیا فخرت مجموعه صفیا قطب السالکین بان
العار فین صدر الحق و الدین کفلا الاسلام و المسلمین دام الله میاسن و قاته علی العالمین با الدیور و صسل با و دانی و دجانی حاصل سلون بخرا
بقیت لم ابقا لکم الله الاسلام ^{المسلمین} و الدین نوعی دیگر ریاض مال ارباب مال بر مال عین فضائل شیخ عظم مقتدی الامم محمد الحق با ذی الحق
سرا تدر فی الارض سلطان العار فین لسان المتدین شرف المله و الحق و الدین فخر الاسلام و المسلمین من قاته علی المسلمین با متدا و فقه و دین
بکانه الکاف حرم الکرم و حله لایزال ریان با و مجد و المله و الدین فخر الاسلام و المسلمین نویسد نقاشه لطایف اسما و
و ظرافت عواطف ربانی بوقات شریفه مولانا یصح الزمان جالینوس العر و سنهور الحکا است و اولیا سراج الاله کاشف الغم شمس
الصد در کافل استدر و ملاذ و محلا فین منظر اخقای بکانه روی زمین جلالة المله و الدین و حضرتہ مقرون با و منجما چشبین نویسد
وصول بدر جده سعادت که در ضمن اتصال بخیرت مولی شما ملک ملک الحکا دجا موسس فلک منظر رباب منظره الادراک بطلمیوس

الزمان نازده الاقران استاد النجین برهان المنسکین کن الملت الذین دام اتدایا منه مندرجات واقربا وقات و اشرف ساعات
منیا با دنجو این بزرگ چنین نویسد بایه خیر مجده و مه عالمیان و سبطه امن امان ملک ایران و توران عصمت الدنیا و الدین
زیدت سلطنتها بر سر جایان پاینده و مستدام باد و اگر فرو تر باشد چنین نویسد رحمت و عاطفت آینه عصمت و طهارت است
زمان لطیف دوران ملکه انجمن نتیجه انجمن غلاته زیدت عظمتها بر ازل روزگار پایدار باد و اگر فرو تر باشد چنین نویسد سعادت
و انبال خاتون منظمه کرمه الانساب شریفه الاحساب سیده المخرجات ملکه لطهرات زبیده الدهر خدیجه العصر فلاة دهرت عصمتها و خفصه
تر اید باد اشتیاق نامه برین وجه نویسد ما قریبهم شالی و حببا الا و فدا داد فوادى حببا ما کان یفکال لعینه
فصح لامال الی سواله قلبی حببا خدای چون نیم بوی بهار و گلش و حتی چون نیم نهی دلدار روح افزا بدان دره زمان که جان
جهان و جهان جاست رسانیده میاید اشتبا فیکه این تمهید اشتاق خسته و غم فراق محصور جرحه جام جدائی صیبت زده پیدا شسانی بکشته
زاویه ناگامی محبوس گشته کوشه بی آرامی بدانشاده و لرزیده و محاوره جانفزا دار و نه در مقام که حدیث آن انجام پذیرد یا هیچ بنیان نکل یا
آن مرام کند و لوازم کافی لا یدخ من تخیر افلا م لو تفع از غرض کند و صفت نور فراق همه از جل مرکب بود و سودا شمس علم
که تا از تمشاده دل فروز محبوب فدا و کبر و بر بساط نشاط قدم نیاید و کجاست بر سیر راحت نیاسود کبر که کار از مشاده انجمن یا تماشای افلا
پیدا است که در آن عمر چه لذتی و از آنجاست چه راحتی صورت بند و نظم پیروی توهم زنده توان بوده لیک آن زندگی از هزار مردن برتر
عجب تر آنکه از دست دیده و دل بجان آید نه زهره آنکه با کی این باجری طراش رانده یا رسی که با دیگری حدیث حضور خواند نظم انقلب غیب ففله
لا یصدقی اذانت فیه فذلک النفس له غیب اذ فلت ما غیب قال الطریقه اکذب فذلک من الصدق و الکذب لم یلفه لی فی
عظم که دیده هم میگوید خبر دوست و اگر که هیچ نمی بینم من متوقع که ناگاه ملاقات منال حودت را از منبع مکاتبات برآید و در هیچ حال در جواب
معاوضات تساوی نماید فصل ویم در جواب که در جواب مراد و زرا و ملوک چنین نویسد فرحان جهان مطاع مخدومیر که ابدالدهر در صفا و ارباع قایم
و تقاع نافذ باد بعد از تقی با نوع احترام رسید به آنچه اشارت شد و اقدام نمود و لوقه از بنده بخرد عایاید و آن خود همه دم بصدق گوید
و اگر فرو تر باشد چنین نویسد شریف بنده نوار سحر بر دار خداوندی با نوع اغراض تقی نمود و در جواب مولی چنین نویسد فذلک من مولاى الله فی
و شرف حق حقیق المراتبا و کافى بآب انوار کنا به فکنت له در قاضیه المکانیا و خارج جواب هر کانتن الی اوقات المرحان و زواهر نوار
لم یطعن من قلم و لا جان بنی خطاب مطلب مولوی که این کینه را بران شرف فرموده بود رسید نظم نشئت علیه سواد الطلوب و کان
الهی فی خلل الشارح مخرج را بوصول آن لاطفه چندان فتوح دست داد که در طو امیر شروح تواند شد نظم او پس در دلم و فراق سوزان بود
رسید ازین من رحمت نردان صفا الطایفه که در طی آن برج فرموده بود و بنده قدیر بر عادت طبع کرم موطو نظر نقد و شست با صفا آن
خدایات و عبودات مقابل گردانید از زمندی بدیانت حضور مولوی نظم زهره عقل تصور کند فزون آید زهره ویم توهم کند از آن شست
استعدا و شرف ملاقات که مستحسن در جات و جمع مراد است در اقربا و فوات میاید و نوعی دیگر مواقع اقلام شریفه را که پیرایه بنده تصاویر او
بود و رسید به خواص اتمیه مقابل گردانید نوعی دیگر افند طبع الکتاب بخیر فال علی عبدی مطلقه بیاهی فکان خنامه
تتماعز و کان سطور و دجا جاه افاد صفا بطر العظام و قد سواد الدعا مشرفه سبانی رحمت و لطفه منی از عاطفت لوح زرمور و روح و قمر غریب
از مار باض سلوت انوار حیاض و زهرت شمارا شجار زنت قطار سار را حجت خطوط برج حکمت تقو و کج بلاغت فصول ابواب مدین اصول
نقش لالی لبالی اسرار سموات قدس خباب شراب لطافت زباب حجاب محرم برج در معانی برج غرا سبانی یعنی تیاج امانل نموده
در اشرف اوقات الطف ساعات بزم کینه رسید نظم خلقت لاهل و مهلا و حرا بجز کتاب بناء من خبر کاتب آخر چون چشم بدان خط دلای
مانند و زلف و بر شاد و بر فرق بنا و بر دیده و دیده ملکش دو دیده فرق نهاد طرایف الفاظ ساین و طرایف معانی را بفرغ آن عیار و شست فرقت
از ساحت منزل فرود نهاد نظم فکرم معنی بدیع تحت لفظه هنالک ترا و با کل از دواج کساح فی ذجاج او کسح سرش فی جنب
مشهد المزاج و چون منجمن آن بنی از حساب جمعیت و مجاری سرورین دولت کجی را دست بود و امداد و حجت مشرت کجصول هیئت الطایف بنیا
خداوند بر با صفا آن از خدمت بندگی مقابل گردانید یا شرف حضور که قدرت امانی و سر و شرا و امانیت عمارت شریف تشریح و اله نوعی که
طلا و ه چهره کامرانی و سرایه حساب شادمانی یعنی خطاب روح افزای و عتاب محنت ز دای خداوندی رسید نظم بوسید نه بر بار و بر دیده
نهاد ملکش بدو دیده فرق نهاد ثواب کواکب که از آن بروج منافق مناصب طالع شده بود و در ولای که آن بروج مکارم و معالی در ملک

قسم اول در علوم اواخر

(۸۱)

مقاله اولی در علوم

جهان و ضبط حکمت عالیهان بموجب این تدبیر بالعدل والاحسان صورت بندد و بی تقویت ربابین منشیت احکام نیز که در این
ورق اعلام اسلام و دفع اهل بدعت و اتمام حکم الدین الملک توانان لا جرم قضا و حکومت در پاستار باب شریعت در امور مملکت
مولا نا فلان تدبیر که با اتفاق علمای اسلام و اجماع فضلاء ایام و احاطت کلمات فصاحت البق از اقران ربوده است در قنون معارف و علوم
مشار الیه عالیهان کشته و مع ذلک بحسن بیانت در آفاق مشهور و مقبوض و در عوارض مذکور و علی الدوام بر جا و حق و یقین و یمنین شد
المرسلین بابت ارزانی و اشتیم و زمان تصرف امور شرعی و متعالیه تقلد احکام شرعی در قبضه سداد و ورشا و او نهادیم و غزل و ضبط قصاده
دیار و ولایت قطار برای ضایب و بخترا قب و تفویض کردیم تا مستوره و طبعوا الرسول و اولو الامر منکم را افعال نموده جمعی را که
بغیر سداد و ولایت تسک با متدا و زمان و وراثت کرده متصدی این اشغال کشته باشند بمقتضای لایال عیدی نظامین مکر و بیکه بود
علم و فضیلت و کمال دین و ولایت موسوم باشند استبدال لازم اند و در به احوال قدر آرا با ثار خلفا رشیدین و سیر نموده مدین کرده و فرمود
انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بحق را نصب العین داشته برین حق و جاده صواب ثبات نماید و بهوار حکم تمام شد
من عباد الله علی حلیت خوف زبور نشیت را شعار و دار خود سازد و در احترام علما و اکرام فضلاء که عارشان عرض شریعت غایبان
حقیقت اند باقصی لغایت بکوشد و هرگز بقدر فضیلت و اندازه معرفت و ترغیب و ترخیص و جیش نماید با محبت پیوند نوعی دیگر
چون بر صحایف ارواح و الواح نفوس متفوس و مرقوم است در اذهان عقول انسان مجبول و مرکوز که محافظت سرریسلطنت پیر قبت
احکام شریعت صورت بندد و و عایم ملک و پادشاهی و قوانیم تحت شاخشا هی سرعایت نوامیس آبی استوار نماید لا جرم قضا و حکم
خطه فلان بطلان نفوس شد مشهور متصرفی و حکومت بر بنو جود پسند چون محافظت مصلح عباد و بلاد و مراقبت منافع صلاح و سداد و ضبط
قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت بی کاسته کان صاحب کفایت و کارکنان با رایی و رویت صورت بندد و صیغریات حال
و عام در سایر ولایت و بلاد بنود قیام نمودن تعذیبی تمام دارد متصرفی و حکومت شهر فلان با ولایت و اعمال و توأحی و مضافات
آن بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا چنانچه از حسن کفایت و نور درایت او سرمدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و
احسان و در افت با عموم رعیت و کافه ثمریت بر وجهیکه از سیرت ما شده کرده باقصی لغایت بکوشد و از ارتکاب فساد و طغیان
دخاورد اشتن فرمان بهوار و ترسان باشد و طریقه پیش گیرد که سبب نیکامی دنیا و نجات آخرت گردد و پسند صدور داعیان و محوم رعایا
و انالی آن ولایت است که او را نایب و کاشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با کنند و از راسی صوابید او تجا و زنا نیند بر اینجمله
روند و عطا نمایند صورت حکم او را چون تربیت ربابین تقویت اهل فضل و یقین که خضر اسرار رب العالمین و حمله امارتید المرسلین
اند از لوازم امور دین است و نظام ملک و ملت و تمامات طرف مملکت تبطل احوال و تقریب مال ایشان باز بسته تیما جمعی که با و فو کلا
طمع از کائنات بریده و یکی اوقات خود را بشرفا و اداء طاعات مصروف داشته و بخت پر بیز کار می و تقوی و دینداری بوم
و موصوف بهچو امام عالم عابد محقق و یقین قدوة المحققین و ارشاد لایبیا والمرسلین فلان تدبیر بدت فضائله که با اتفاق علمای اسلام و
فضلاء ایام بدین خلال جمیده و خصال پسندیده که ذکر و تفصیل مستلغ چندین بسطیل در انجری و مقرر دارند و از شاخیه تغییر و تبدیل موصوف
و محفوظ و اند و این عارف را در حق و اولاد و احفاد او ما توالد او ما توالد و احوال و احوالی مدام و انعامی ما الکلام شمره الی ان یرث الله الارض
و من علیها و هو خیر الوارثین فمن بدله بعد ما نسمعه فاتما انما علی الذین یرثونه ان الله یمیع علم خاتم در صورتی که بی چند صورت
مکتوباتیکه رسول خدا فرمود بملوک فالیم و شمشید صورت مکتوب فیصر لیسلم الله الرحمن الرحیم من بعد من بعد الله الی هر فل عظیم از دم سلام علی من اتبع
الحق انا بعد فانی ادعواک بداعیه الاسلام ان اسلمت بؤنک الله جاک مرین وان ثوابت فعلک انما الایسین با اهل الکتاب ثعنا و
الکلمه سواء بیننا و بینکم الا بغدا الا الله ولا تشربک به شربا ولا یخذ بعضنا بعضا اربا ما من دون الله فان ثروا فثروا و فثروا الشهدا
با نام مسلمانان
بسم الله الرحمن الرحیم انا بعد فانی ادعواک بداعیه الاسلام ان اسلمت بؤنک الله جاک مرین وان ثوابت فعلک انما الایسین با اهل الکتاب ثعنا و
الکلمه سواء بیننا و بینکم الا بغدا الا الله ولا تشربک به شربا ولا یخذ بعضنا بعضا اربا ما من دون الله فان ثروا فثروا و فثروا الشهدا
با نام مسلمانان
بسم الله الرحمن الرحیم انا بعد فانی ادعواک بداعیه الاسلام ان اسلمت بؤنک الله جاک مرین وان ثوابت فعلک انما الایسین با اهل الکتاب ثعنا و
الکلمه سواء بیننا و بینکم الا بغدا الا الله ولا تشربک به شربا ولا یخذ بعضنا بعضا اربا ما من دون الله فان ثروا فثروا و فثروا الشهدا
با نام مسلمانان

بار که تبراز و قربان شدند منتهای ثمنان نویسد و در بعضی مواضع مثل سلطان ثمنه اهل خراسان کین را چنان سیر کنند و رقم بدینگونه نویسد ستارستان ثمنه اتار و خروار اگر شتر یا بدجل حمل ثمنه احمال نویسد و در غیران و قروقران ثمنه و قار و کمر یکتا بود عدل نویسد و آمویر از مرد و زن نفیر و نفیران ثمنه نفیر نویسد و چهار پارا را اسان ثمنه دوس کاسه و کوزه و امثال آنرا عدد عددان ثمنه عدد و قرح را قرح قدحان ثمنه قدح و ابرشیم زنگ کرده و معاجین ادویه و امثال آنرا دریم در همان ثمنه دراهم و غله را جریب جریبان ثمنه جریبه و بعضی تغار تغاران ثمنه تغره و در بعضی مواضع کیل کیلجان و در بعضی قفیر قفیران و در بغداد و کاره کارمان ثمنه کارب و در روم مدندان ثمنه مداد و نویسد و املاک را اسم سمهان ثمنه اسم و بعضی دیوار دیواران ثمنه دوا و بعضی جریب قفیر نیز نویسد و خاز و دکان مقف را باب ثمنه ابواب و خم را دینان و چنانچه پانچان و پوچی را که عمل یا سرکه و امثال آن را بشد رقی زقان و اجناس مختلف را که سرانگشت صنف صنفان ثمنه صنفان نویسد و عادت اهل دیوان چنانکه بوقت اجتماع جناس مختلف رقم مرجع اشرف باشد مقدم دارند چنانکه صاحب تغایر و احادیث آثار و اوجه را مقدم دارند و بعد از آن رقم ایشان پس رقم لای و جواهر پس رقم نفود مواشی علی بن نفیس فصل سیتم در ذکر برات تعلیق و بیسلم نامه و موامره و مفاسد برات در لغت معنی پزار شدن باشد از چربی و اصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشخ بعلامات و توقیع مثل برانکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه در ابادیا و اوج سپایدهفت بدان مکتوب بدهد و اگر چنانچه بمکتوب موشخ باشد بعلامات و توقیع آنرا ذکر تعلیق خوانند و باید که کاتب اول برات و تعلیق نام عامل ذکر کند با جمال یا باسم معین بعد از آن مالی که حالت میبرد ذکر کند که از کدام وجه است بعد از آن جهت حواله ذکر کنند که کدام حالت است از موجب غیر آن و بعد از آن سنا و آن که بچه سبب این برات نوشته شد بحد حاکم یا دیوان یا اشاره او باشد یا بر سالت فلان ذکر کنند و ذکر تسلیم بحال یا بدکرد که بکس تسلیم میبرد و بعد از آن مبلغ حواله بنویسد و جهت حساب نیمه آنرا باز نویسد و اگر چنانچه رقم تقریباً عدد یا پس یا قطعه یا نصف شاید نوشته پس از آن نصف یا از پنجاه که مردیخ نصف یا عشر نفر مرغ خانگی بیج یا ربع یا نصف یا عشر قطعات اگر کسوره دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرد یا مرد دیگر ثمنه یا پنج نفر یا ربع نفر یا ربع نفر یا ربع نفر برای عربی برانجه باشد طلق الصدیر بکیر فلان الدین مالی تحویل فی وجه موجب فلان تسلیم الله موجب الخط الاشرف العین التراج الفایض و بنا نصف هشت ماه و دنیا لمحب قاتل محاسبه علیه و کتب فی تاریخ کذا فارسی برانجه صدر معظم فلان الدین برساند از وجوب که جمع است بحقیق فلان در وجه رسوم فلان الدین موجب پروانه بخط اشرف از تاریخ اگر کیر از دنیا رخصه یا صد دینار و چون بعلامات دیوانی موشخ کرد و اعماد نماید و کتب فی تاریخ کذا و اگر دو مقام تحریر از خیرا بعد از تاریخ بنویسد هم از اصول خارج نیست و گاه باشد که در آخر برات ذکر کند که اگر رستا باشد یا ثمنه بناسد و اگر ذکر کنند که مبلغ حواله آنرا بچندین وجه بدهند بهتر باشد اما داد آن بقضری نزد یا عامل عجز نماید و رد و تعلیق و ذکر نقد ذکر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حالت بدهد و بنویسد که چون حالت نازک بود و صاحب دیوان حاضر نبودند این ذکر نوشته شده تا اعماد کرده این وجه بدهد و بعد از آن این ذکر بدیوان آورده تا برات نوشته شود و بعلامات توقیع رسانیده او را حساب باشد و رقم تعلیق بر سر آن کشد و مثنی عبارتست از مکتوب دوم که بر مضاربات یا تعلیق و ذکر نویسد و قتی که عامل یا محصل دعوی کند که بره یا تعلیق ضایع شد و در اینجا ذکر کند که پیش ازین در حواله فلانی چندین دینار حواله کرده براتی نوشته بودم و در تاریخ فلان نمودند که آن وجه نرسید و بره یا ضایع شد باید که آن وجه نرسانیده باشد برسانند و حکم آن برات و این مکتوب مثنی کی دانند و ذکر تسلیم در تعلیق مثنی نیز در جیب باشد و شاید که حاکم بر مثنی برسانند یا بدهند بنویسد بلکه برین جمله روند و امثال این باید نوشتن و تسلیم نامه عبارتست از مکتوب دیوانی موشخ بعلامات دیوان و توقیع حاکم مثل برانکه فلان موضع را بفلان شخص بمبلغ چندین بزمان مقاطعه داده شد بموجب حجتی که داده است تا آنچه قرار را خود است بپسند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید موامره در لغت مساوره است با اصطلاح این صناع عبارتست از مکتوب دیوانی موشخ بعلامات دیوان و توقیع حاکم مثل بر ذکر مال مغربا عامل و شرح اخراجات و مفاسد در نفعه معنی خلاص است چنانکه گویند قضی معظم من اللهم ای خلص منه و با اصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی موشخ بعلامات و توقیع حاکم مثل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را ادائیگی واجب بوده باشد و دال بر آنکه اگر تمام مثل با اخراجات متفرق شد و یا از بواسطه آن مال یا عامل هیچ معامله نماند و اگر باقی آمده و یا از پرون از باقی آن عامل مطالبه معطلی دیگر نماند فصل چهارم در بیان امحساب منہات و من ذلکات برید یا کرد اول در ق حساب بکشد موشخ بکجاستی و تقریری آنرا صدر امحساب و امم امحساب خوانند و العاطفیکه در صدر امحساب بکار دارند منیت

قسم اول در علوم اوامر

(۸۷)

مقاله اولی در علوم اوامر

در آیه و مکتوبات آن ضابطه ای بخیر آنکه از دفع ضرری از ولایت شمس یا منتهی از آن متعلق بپادشاه یا خوانین متبر و دیگران که افعال آن
ضرر و بازخواست باشد و در اصل آنرا برات و مکتوبات نبوده جدا بنویسند و هر آنچه مصلحت معامله عامل تعلق دارد از ظلامه و نظر تخفیف و غیره
و زیادتى مرسوم علم و سلاطین و اشراف و امثال آنرا جدا بنویسند و سرالای هر یکی از ایند و بکشد و بچنان مفصل بحضور عامل بجاگم عرض کنند
و هر چه از قسم اول مقرر و مجری کرد و در پروانه اخراجات حاصل شود آنرا بر متن شرح حساب ضافه کنند هر خبری در باب خویش زیادت عامل
در هر چه از قسم دوم باشد الوجوه بدعوی عامل و حکم اجراء بموجب پیر و آنچه بخط اشراف و حکم بجاگم بکشد و این قبیل را بتامی در آنجا بنویسند
و زیادت بر کشند و اگر خرج کمتر از لاشک در انتخاب باقی باشد تا باقی باندازه تدوین وضع من الکتب یا خرج و الکتب بکشد و چنانکه اگر عامل
دعوی نباشد خود حکم واضح است اگر او را دعوی بر وجهیکه گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب پیر و آنچه بجاگم مقرر دیوان
در متن خرج حساب بر وجهیکه گفته شد ضافه کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت باقی بر کشیده برقرار بگذارد و آنچه از قسم اول
مجری کرد و شاید که در تقریر بنویسند و هر چه از قسم دوم مجری شود مالا کلام و تقریر باقی باید نوشت خواه من الکتب بنویسند و خواه تقریر و تدوین
ازین دو باید که کمتر از تدبیری باشد و اگر خبری از قسم اول یا دوم موقوف شود در تقریر باقی بنویسند و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک عامل
زیادت داده باشد حساب آنرا و به مقدار تدوین یا معرفه من الکتب بنویسند و بعضی لفظ افضل بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم
اول باشد در متن خرج ضافه کنند و هر چه از قسم دوم باشد در زیاده اضافه کنند بمعنی استاضیف الی ذالک فصل پنجم در مکتوبات
اصول فائز روزنامه و در روزنامه و توجیهات قانون و شرح مقرری داد و احساب و دفتر مقرر و در روزنامه که از دفتر
تعلیق نیز خوانند عبارت است از دفتر یک جمله مفرد است اموال دیوان و اخراجات و سوانح احکام که در دفتر و در روزنامه و در روزنامه و در روزنامه
و سال ثبت کرده باشند و در این شرکت نباید پس اگر سهوی شد یا عالتی و مقرری باطل شود قسم ترقین بر آن کشند و رجوعی که یاد کرد
شد چون آغاز روزنامه کند بر ورق اول روزنامه الحقه علی اسم الله المستعانه علی ما کتب فی الدیوان تاریخ کذا بکشد و بعد از حساب
که ذکر رفت بعد از آن در دفتر یا ض کذا و بر سر ورق دیگر بنویسند روزنامه المستعانه علی ما کتب فی الدیوان من استقبال تاریخ کذا
و بعد از آن نام بکشد بعد از آن در روزنامه و در روز اول آن ماه هر روز آن رقی بکشد کمتر از ده ماه و اگر آن رقی دوم خالی نباشد از آنکه در
روز اول باشد یا خود ورق روز و دوم ماه بود اگر سه ورق روز اول باشد زیر شرح روزنامه بر سر ورق نوشته باشد ششم یوم کذا کوکب
بر ورق میان رقی بنویسند و اگر آن رقی دوم روز و دوم ماه باشد زیر شرح روزنامه نام ماه کوکب بر میان رقی بنویسند و روز و دوم
بعد و قدر اندازه روز اول بکشد و اگر چنانچه بعضی از شهر و ایام خالی باشد و هیچ حوالتی نشده و مقرری در آن نباشد اسمی آن ماه یا روز را
بیا یک شدن در زیر آن باید نوشتن غالباً یا بوقت تخص کما یقتضی که در آن ماه یا روز ضایع است و وجه حساب عدد اوراق
آنها بر رقم هندی بر بالای تمام آن روز ثبت کنند و از آنجا پس چنان و در دفتر یک جامع ابواب روزنامه باشد
معنی آنکه هر چه روز و دوم در دفتر روزنامه ثبت کنند ابواب آن و اسمی هر ماهی فر کنند و حرف اطلاق و دفعه دفعه بر ترتیب
و دلای ایام و شهر و زیر ابواب اسمی بنویسند و چون محرر خواهد که آغاز این مقرر کند اول صدر حساب بر یک ورق کشد و بر هر ورق
صورت آن بنویسند و هر بابی کمتر از آن بعد بر ورق دیگر کشند و هر نامی از هر بابی همچنان بر ورق دیگر کشند بعد از آن باب و حرف حرف
و دفعه دفعه از روزنامه و در روزنامه اطلاق شده باشد بر ورق دیگر بنویسند تا آخر اگر خواهد اسم میر تاریخ یا سربالا تواند بود
و عبارت ابطال و راجع چنانکه از روزنامه معلوم شود صحیح کند و هر چه از روزنامه نقل رسد علامت نقل بر آن کشد و صورت
توجیهات میت ذک

اوراق بذالک نقل نما کتب فی روزنامه و ذالک من استقبال تاریخ کذا بکشد و تاریخ کذا و اسجد لولیت قیام
باصطلاح اهل دیوان و در دفتر را گویند یکی آنکه تعلق با اموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین ثبت شده
باشد در آنجا مذکور و ثابت شود مستحق و موشح بکلیات قدیمه و حدیثه و آنرا دفتر قانونا اموال گویند و صورته آنرا بنویسند
و المال و الفیور المهره بنا چند فلان من اعمال فلان بنحس فلان و فلان فی کذا

شمسینه من استقبال التبر و ذالک فی تاریخ کذا بخیر یا بالامر العالی نام نفاذه فی تاریخ کذا و الامر لولیت و ذالک من العین اذاج
مسار المال

در دیوان
تاریخ
کذا
بکشد
و تاریخ
کذا
و اسجد
للولیت
قیام

قسم اول در علوم و احراز

(۱۱)

مقاله دوم در علوم و احراز

متخیر و حال در مختصر نیست تا اول بنا بر آنکه متخیر اگر قابل حتمت شود جسم باشد و اگر نشود جسم فرد و شاید که متعالی جسم باشد که اگر جسم بود بناچار
 مشارک سایر جسم بود و در حقیقت وح اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب لازم آید و اگر مخالف نباشد هر جسم بر سایر جسم حاضر است
 بر دایره بود و در حقیقت با العکس و بطلان اینجمله ظاهر است شاید که جسم فرد بود با اتفاق چه لازم آید که حتمت حقیقتش باشد و اما دوم بنا بر آنکه
 در مختصر عبارتست از عرض نشاید که حتمت عرض بود چه عرض در وجود محتاج بحکم است نشاید که واجب در وجود خود محتاج بغير بود مسئله هشتم اندر
 آنکه حتمت از مکان جهت مختص نیست خلافاً للجمعه بحین و وجه اول آنکه اگر حتمت در مکانی یا جبهی باشد بناچار بدو اشاره جایز بود و هر چه بدان اشاره
 کنند اگر منقسم شود جسم بود و اگر نه خبر و لا تخیری و مبین شد که حتمت هیچیک از اینها تواند بود و دوم آنکه اگر در مکانی یا جبهی باشد باید که
 ذات او متناسبی القدر بود چه بیان خواهیم کرد که ابعاد متناسبی اند و هر چه متناسبی القدر باشد در تخصیص و بدان قدر محتاج بود و تخصیص
 در هر چیزی محتاج بر حتمت محال است سیم آنکه در مکانی یا جبهی باشد جهت مبین و غیر جهت بسیار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب
 لازم آید و جهت دلیل گفته اند بر آنکه حتمت در مکان است بطل و نقل اما عقل آنکه بالضرورة میباید که حال موجودی با موجودی دیگر از دو وجه خالی
 نباشد یا یکی ساری بود و دیگری همچو جسم و عرض میباید باشد از دو جهت باقیه موجود است و عالم و نسبت و بعالم نشاید که از قسم
 اول باشد چه حتمت نه محل عالم است نه عالم محل او پس متعین شود که او در جبهی باشد و عالم در جبهی و آن جبهه باید که در فوق باشد چنانکه حتمت
 و اما نقل فوراً علی العرش استوی و جاء ذلک و قوله علیه افضل الصلوة ان الله ينزل کل لیلۃ الی السماء الذنبا
 و غیر اینها از آیات و احادیث و جواب از دلیل اول است که گوئیم لاسلم هر دو موجودی که فرض کنیم که حال ایشان نسبت با یکدیگر دارند و
 قسم مختصر است و دعوی ضرورت در اینجا با خلاف جمهور عقلان چون در دست آید و از دلیل دوم آنکه این آیات احادیث معارض لایل
 قطعی نشوند و چنانکه محل آنها بر طوا هر توان کرد بلکه بناچار بود از تاویل چنانکه گوئیم مراد بعرض ملک است و استواء یعنی استواییست مراد
 با بدن حق آمدن رحمت است مسئله هشتم اندر آنکه حتمت در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیت بر موجودی بر سبیل تعینت همچو
 قیام عرض کجور بر آنکه چیزی در چیزی دیگر همچو متن جسم در چیز و این هر دو معنی مقتضی حتمت است حال است محل حتمت محال است مسئله
 نهم اندر آنکه حتمت با چیز دیگر متحد نشود چه اگر متحد شود بعد الاتحاد و یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد و دیگری
 و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد و نماند وقتی اتحاد نبود که بدو وجود موجود بود و دگر چنانچه
 که هر دو یک وجود و موجود باشند همچو جنس و فصل گوئیم آن وجود یا وجود واحدی باشد یا وجود دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود واحدی باشد
 انعدام وجود دیگری لازم آید ضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچیک از ایشان باقی نماند باشد پس هر دو معدوم
 شده باشند و چیزی دیگر حادث شده و این اتحاد خوانده اگر وجود ایشان نیز باقی باشد که چیزی موجود باشد بچند وجود و اتحاد است آنچه
 از اهل تصوف نقل کنند اهل حلول و اتحاد و همچو بیس فی جتی سوی الله و همچو اناس من الهوی من الهوی اما نحن روحان جلتا باذا و مثال آن مراد
 ایشان حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانکه در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود نه تنها تهتم و مذمب شمار می باشد که حتمت در چیزی حلول کرد
 و با او متحد شد و نسبت ایشان بر دو وجه است یکی آنکه از بعضی افعال الهی صادر شد همچو حیات و اموات و ابرار و کفار و اینها در خلق طوبی پس باید
 که حتمت در حلول کرده باشد یا با او یکی شده دوم آنکه در محمل حتمت در مواضع بسیار بحلول و اتحاد و تصریح فرمود از آنجمله آنکه در آنجمله
 آمده است که چون یوحنا با عیسی گفت تو میگوئی پدر من چنین میگوید و چنین میگوید ما میگوئیم پدر ترا پس عیسی گفت فایکون من من برائی فیکون
 و ای الالب تکلف نقول اننا الالب و لا نومن فی بائی و ابی و ان الکلام الله انکم لایمنن بقل نفسی بل من قبل الی و الحال ۲۵
 انک یعمل هذه الامعا التي اعمل الحق صدقانی یا ابی البی و جواب از اول آنکه صدق در افعال الهی از دلالت بر اتحاد و یا حلول نکند بلکه از مجازات است
 و از دوم آنکه نقل مذکور بر تقدیر صحت و عدم تحریف معارض دلیل قطعی نشود بلکه تاویل باید کرد بدانکه مراد بحلول اتحاد است در و ما یباید با حیات
 اموات و ابرار یکی آنکه و ابرس در بیان حق و اظهار صدق چنانکه گویند من با تو در سخن یکی ام مسئله دهم اندر آنکه ذات حتمت محل حوادث نشود
 بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشد همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود و حیات یا حقیقی که اضافی لازم آن باشد همچو علم و قدرت و غیر
 علم و قدرت در ذات حتمت معلوم و متدور و مراد و صفات اضافی حتمت است که نقل علم بخیری مثل نسبت است میان دو و غیر و حق صفات او نباشد
 اما اضافی بود لازم صفت در اضافی تغییر و تبدل جایز است بالاتفاق چه تغییر در آن مقتضی تغییر نیست در ذات نه در صفات اما خلاف در ذات که صفت
 حقیقی که اضافی لازم نیست شاید که متغیر و تبدل شود یا بهر صورت عاقلانرا آنکه نشاید بر آنکه صفات حتمت همه صفات کمالند پس تغییر و تبدل آن غیر محال

باشد و مذکور است که باید هر یکی از آن صفت را می شود و دیگری حادث شود پس ذات حقیقت محل حوادث گردد و متکلیف ایشان است که حقیقت در آن
 ایجاد نماید و لازم است که عالم ازلی بود و چون بعد از آن ایجاد کرده باشد صفت فعلیت حادث شود و ذات او موصوفت بدان پس باید که محل
 حوادث شود و جواب این است که ملاحظه فرمایید که فاعل العالم تعلی قدرت است و بعد از آنکه قدرت را در عالم و غیر تعلقات و اضافات جایز است چنانکه ذکر کرده شد مسئله
 یازدهم اندر آنکه حقیقت باطن متصف نشود و عقلا متفقد اندر آنکه بقیه تقدس هیچ حوضی را عرض محسوسه بخوان و طوم و در وایح و غیر آن متصف نشود
 و لذات حسی متفقدند و چه بجهت مور تابع مزاج اند و مزاج از تعامل کیفیات حاصل شود و این معنی بخواند بود الا جسم تا حکما لذات عقلی بر وجهی داشته اند
 بنا بر آنکه هر یک تصور کلیات خود کند بصورت بدان متفقد شود و کلیات هیچ شک نیست در آن که او در کمال کمال خود است پس اگر بدان متفقد شود متفقد
 نباشد و همچنین متصف بصورت اشکال نباتات و ضایع نکرد و چه اینها همه از لواحق اجسامند و این خود در حدیث آمده که خلق بهترند آدم علی صورت با دیگر
 ضمیر راجع بود با آدم یعنی حقیقت او را بر همان صورت آفریده که بود و هیچ دیگر که اول لطفه باشد و بعد از آن عطف و بعد از آن مضغه و علی نهانها
 نشود و اما که در غیر و تبدل اند و اگر گویند در جهت باشد چه علی صورت الرحمن آمده است معنی آن بود که حقیقت او را بر صفات خود آفریده یعنی در علم
 و قدرت رحمت و قهر و لطف بخشید مسئله دوازدهم در آنکه حقیقت قادر است بدانکه تمام ارباب علل متفقد اندر آنکه حقیقت و تقدس قادر است معنی
 فاعل چنانکه اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک کند بحسب داعی متخلفه و مذہب فلاسفه است که موجب با لذات تاثیر و همچو تاثیرش است
 متعین و دلیل بر صحت مذہب اول آنست که اگر ایجا و عالم از حقیقت بر سبیل ایجاب بود ایجا و امر عالم اگر موقوف بشرطی نبوده باشد موقوف بود
 آن شرط قدیم باشد یا حادث پس حدوث واجب با قدم عالم لازم آید و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه پیش ازین باید که دریم که واجب مبدء
 ممکنات و صانع کوناست و وجود او از دیگری تواند بود و هیچ چیز بر وسایق نیست هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر آنکه مسئله حدوث
 عالم یا کرده شود و اگر موقوف بشرطی حادث بوده باشد مثل سخن کنیم با تاثیر و در آن شرط و تسلسل لازم آید و قویترین دلیل فلاسفه در اینست که
 تاثیر حقیقت در اثر کلمات باشد یا بواسطه صفت قدیمه و او موثر است و واجب بود بوجوب دوام لذات و نصفه قدیمه و چون دوام موثر است
 او واجب باشد و موجب بود و اگر بواسطه صفت حادثه باشد مثل سخن کنیم با تاثیر و در آن شرط و تسلسل لازم آید و جواب آنست که دوام اثر بر دوام
 قدیمه در موجب واجب باشد در محض مسئله سیزدهم در آنکه حقیقت بر جمیع ممکنات قادر است یا نه مذہب صحیح آنست که جمیع ممکنات قادر است بر
 که متعین مقدوریت مکانست و آن صفت شرک میان جمیع ممکنات موجب قدرت است و نسبت ذات و با هم یکسان نیست که اگر ذات او را
 بعضی اختصاص باشد و بعضی اگر آن اختصاص محضی بود ترجیح بلا ترجیح لازم آید و اگر بواسطه محضی باشد حجاب او بدان لازم آید و مذہب فلاسفه
 حقیقت واحد است من جمیع الوجود و از واحد من جمیع وجوده نشاید که یک اثر خاص در شود و جواب این را از دلیلی که یاد کرده شد معلومست مذہب نظام آنست که
 او بر قیاس قادر نیست زیرا که جل او با حاجت بدان لازم آید و جواب آنست که قادر است بدان تا چون مانع برسد و آنکه عدم واحد است بفعول و محال است
 صادر شود و مذہب پنجم آنست که حقیقت بر مثل فعل بنده قادر نیست چه فعل بنده یا طاعت یا معصیت یا عیب همچو فعال مجازین حقیقت از آنچه منزله است
 و جواب آنست که کون لافعل طاعت او معصیت او عیب او اعتبار نیست که عارض فعل میشود و نسبت بنده اما ذات فعل حرکت یا سکون حقیقت قادر است بر خلق
 آن و غیر مسئله چهاردهم بدانکه حقیقت عالم است تمامت عقلا متفق اند بر آنکه حقیقت عالم است الا بعضی از قدما می فلاسفه و دلیل بر آنکه او عالم است
 آنست که از افعال محکم متعین همچو فلاك و کواکب و سیارات ثابتات و عناصر و آنچه از آن مرکب میشود از معادن نباتات و حیوانات صادر شد
 و ضرورت عقل حکم میکند بدانکه هر یک مصدر این افعال باشد باید که عالم بود بدان دلیل ختم آنست که اگر حقیقت عالم بود علم او یا فاعل ذات او باشد یا خرد
 یا صفتی قایم نباتات و این هر سه محال است اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شد و اما دوم بنا بر آنکه ترکیب در ذات او لازم آید و اما سیم بنا بر آنکه لازم
 آید که ذات او فاعل و فاعل بود و جواب آنست که اگر مسلم داریم که عین ذات او نیست لکن شئی واحدشاید که فاعل فاعل باشد مسئله پانزدهم
 اندر آنکه حقیقت عالمست جمیع معلومات کلای زیرا که موجب عالمیت و ذات او است و نسبت ذات و با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود و جمیع مذہب
 اکثر فلاسفه آنست که او عالم بر خبریات نیست بر وجهی زیرا که اگر عالم باشد باید که زید و خانه است مثلا و فیکه زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان آتی باشد
 جبل لازم آید و اگر متغیر شود تغییر در صفات او لازم آید و این هر محال است جواب آنست که اگر مژده بقا علم بقا صفت کویم آن صفت باقیست و ح جبل لازم
 نیاید زیرا که تعلیق در آن صفت در وقت خروج او بدان معلوم نیست اگر مراد بقا تعلیق و ضاقت کویم باقی نیست و از تغییر در آن تعلیق تغییر در صفت
 لازم نیاید مسئله شانزدهم بدانکه در ادوات و جمیع عقلا متفقد در آنکه حقیقت مرآت است اما معنی ادوات از خلاف کرده اند و گفته اند ادوات متفقد
 از علم او بدانکه نظام وجود بر بنسبتی باید که و تصور تا بر وجه کل دائم باشد و بحسب صبری گفته اند ادوات و علم او است و بر آنچه فعل است از صفت

کمال جسم عظیم تمام

یا اگر موقوف بود

قسم اول در علوم و ادب

(۹۳)

مقاله دوم در علوم صرف

از ادبی شود بر ایجاد آن کجی کشته ارادت و مرافعال خود را عبادت از علم و ادب و مرافعال است بدان و اگر متکلمان برینست که ارادت نسبتی باشد معیار علم و قدرت که برخی بعضی مقدرات باشد بر بعضی دیگر و حتی اینست زیرا که تخصیص بعضی مقدرات را تحصیل و ایجاد و بعضی تخصیص بعضی را تقدم و بعضی را تباخیر ایا تخصیص باید چه نسبت و با همه یکسان است از برای زمان پس در ماهیت مساوی و نسبت با همه مقدرات یکسان آن تخصیص نشاید که نفس علم باشد چه علم تابع معلوم است یا تخصیص تواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدرات و اوقات یکسانست پس بناچار تخصیصی دیگر باشد و را در علم و قدرت مراد ما با ارادت است مسئله هر چند هم اندک که تقسم حتی است جمیع مقدرات متفقد اند از آنکه تقسم متفقد است بحیثیه زیرا که چون درست شد که قاعدت عالم در میان چار یا چندی بود اما در معنی حقیقه و خلاف کرد ما حکما و ابو الحسن جبری گفته اند معنی آنکه گوئیم که حق تعالی حتی است آنکه علم و قدرت از متمتع است اصنافی زاید بر ذات حقیقت لازم نیاید و دیگران گفته اند جبر است اصناف حقیقی که قضا و صحت تصانیف است و کند علم و قدرت مسئله هر چند هم اندک که علم و قدرت ارادت و غیر آن از صفات حقیقی عین ذات حقیقه یار زاید بر ذات و مذہب جمیع و فلاسفہ تنسک به صفات عین ذات است و مذہب اکثر متفکران مذہب ایشان بر آنست که چه شباهت باشد اندک عالم با علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذہب اکثر متفکران تنسک به صفات حقیقی و صفت و صفت از اضافی غیر ذات و است مذہب اکثر و اتباع او تنسک به این صفات غیر وجودی عین وجود ذات حقیقه و غیر ذات او گفته اند غیر از خود و خیر خوانند که افکارا حدی از آن دیگر متفکران میگویند جمیع وجود جسم یا نیران محسوس و این یا وجود و عدم هر دو وجود و معدوم و این مذہب عاید شود با آنکه غیرند زیرا که بدیهه عقل حاکم است بدانکه هر دو چیز که فرض کنیم اگر مفقودم از احدی غیر مفقودم باشد از اندک بر یکی از ایشان معیار اندک باشد و اگر نه عین آن باشد تحت فلاسفہ تنسک که بعضی قایم شود ذات حق بناچار ذات و فاعل آن بود پس ذات و فاعل و فاعل شود و جواب از این مشتربا ذکر کرده شد تخمین متفکران تنسک که بعضی ذات حق قایم شود اصفت قدیم بود یا حادث اگر قدیم بود قدرت لازم آید و التزام آن عین کفر است اگر حادث بود ذات حقیقت محل حوادث شود و اشک از این جواب گفته اند بدانکه تعدد و قدما مطلقا کفر نیست بلکه اگر آن قدما ذات باشند کفر لازم آید و حجت و دیگران تنسک ما بدیهه عقل فرق میکنند بین توانا ذات و بین توانا ذات عالم و قادر چه ثانی معتقد است اول آن و اگر علم و قدرت صفت ذات بودی فرق میان این دو قول بودی و متفکران در جواب گفته اند فرق مذکور موجب تمایز نیست بحقیقت بلکه باستبار مسئله نوزدهم اندر آنکه حقیقت سمیع و بصیر است بدانکه فلاسفہ مسکرا ایند و صفت اند حقیقت اما ارباب حل بنا بر آنکه در کتب مساوی آمده است اثبات میکنند و معنی آنکه او سمیع و بصیر است خلاف کرده اند مذہب جمیع متفکران عره و متفکران و کرامیه تنسک سمیع و بصیر و صفت مرقی را معیار علم و مذہب ما نمید و ابو الحسن جبری و کجی و حکمای اسلام همچو ابو علی ابو نصر قزلباشی و غیر ایشان تنسک که گوئیم سمیع بصیر عبارت از علم و مسموعات مبصرات و حق نیست مسئله پنجم و کلام بدانکه حقیقت سمیع و بصیر ذات حقیقت کلام و اندر آنکه حقیقت مستحکم است بنا بر آنکه تمام کتب متفکران طاق است بدان که معنی حکم و خلاف کرده اند اشاعره که گفته اند که معنی سمیع عبارت از صفات و معنی ازلی قایم بذات است و که آن معنی مدلول بخروج و اصوات و معنی را کلام معنی خوانند باستبار آنکه معنی سمیع قایم شود و غیر مذکور و با اختلاف لغات متفکران گفته اند که معنی عبارت از آنکه او ایجا و حروف و اصواتی کند و آل بر معانی مقصوده در جسام مخصوصه از بی بالک و کلام حقیقت آن اصوات حروف است و ال بر معانی و آن حادث اند و قایم بغیر ذات حق و خا با گفته اند عبارت از تکلم مشهور و کلام آن حروف و اصوات و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات و بطلان این مذہب ظاهر است زیرا که تکلم مشهور بیخارج حروف صورت نمند و قول ما اینست شود بحسبیت حقیقت و نیز بدیهه عقل حاکم است بحدوث اصوات و حروف پس قول بدانکه کلام و عبارت از اصوات و حروف قدیمه بل باشد و بر یکبار از اشاعره و متفکران بر صحت مذہب خود چند وجو است اما چون حقیقت دبر یکی از آن جایز بود از ذکر آن اعراض نموده شد مسئله ششم در مذہب اکثر اشاعره و طایفه از متفکران تنسک به صفاتی است قایم بذات حقیقت که بواسطه آن صفت بر او که او باقی است و مذہب اکثر متفکران و اما مذہب فاضلی ابو بکر و امام الحرمین فخر الدین رازی تنسک او باقیست بذات خود و بعضی دیگر حجت طایفه اول تنسک به این عبارت است از تمام وجود چنانکه ما میگوئیم یا از هیچ وجود بر عدم در زمانی چنانکه مذہب شامست و بر برد و تقدیر از خیر برادر حال حدوث ثابت نباشد بلکه بعد از آن حاصل شود و این تغییر و تبدل محال است که در ذات حادث باشد چه ذات از جمله نیست که گوئیم مشیز ذات نبود بعد از آن ذات شد و متمتع است که در عدم بها باشد چه محال است که عدم بقا بقا شود پس در صفتی باشد زاید بر ذات که آن بقا است و این دلیل اکثر مسلم اند لازم آید که حدوث هر چیزی صفتی باشد و چه دی قایم زاید بر ذات حادث و حجت طایفه دوم تنسک که گوئیم بقا باقی سبب بقا باشد لازم آید که واجب بوجود لذاته واجب لغیر بود زیرا که بقا چون مری باشد و رایی ذات بصورت غیر ذات بود مسئله هفتم و دوم

در رؤیت مذہب شاعر ہستند و بدان حقیقت در آخرت جائز است یعنی آنکہ مشکف شود بر مومنان سچو کشف بدرین است مسموم و کجی تناسل
شعاعی و بی مقابلہ و مواجہتی و مذہب شاعر و کرامیہ ہستند و بدان جائز است بواجہ و مذہب معتزلہ و شیعہ و کلامی ہستند و بدان و جائز است
مطلقا حجت طایفہ اول و دوم عقلست و نقل اما عقل آنکہ جوہر و اعراض شمرند و تحت رؤیت و کشف آن لابد از مری بود مشترک میان
و بآن حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث شاید زیر کہ حدوث عبارتست از وجود لاحق و عدم سابق و عدم شاید کہ علت چیزی شود پس
باید کہ وجود باشد و وجود مشترک میان واجب و ممکن پس رؤیت واجب صحیح بود و این دلیل تنقیض تحت رؤیت عبارتست از امکان
و آن امکان امریت عدلی سبب محتاج نشود سلما کہ صحت رؤیت محتاجت بسبب اما لاشک کہ آن سبب باید کہ شرک باشد و بر تقدیر شرک
چرا شاید کہ اتحدوث بود و اگر عدلی متعلی شود با مرعدی و بر تقدیریکہ وجود باشد لاشک کہ وجود مشترک است و بر تقدیر اشتراک چرا شاید کہ
متسلع نسبت با واجب بنا بر اتقا شرطی بود و ہمو مقابلہ یا غیر آن و اما نقل بخند وجہ است اول کہ موسی از حقتم سوال رؤیت کرد چنانکہ حقتم فرما
ارنی نظر الیک و اگر آن ممکن بودی درخواست کردی و بضعیف است زیرا کہ موسی سوال بخندہ التمس قوم کرد بنا بر آنکہ ایشان کشف لر مومن
لک حتی نری نہ جبرہ و بر تقدیر آنکہ سوال از لقا نفس خود کردہ باشد از سوال ممتنع بحسب لازم نیاید و بر تقدیر لزوم از قبل آن باشد کہ
حقتم فرمود و عصی دم رہ و قولہ تم لقا ظلمک سوال ماند آن و نیز شاید کہ سوال در مبادی نبوت بودہ باشد یا ہجو قول اگر ہم بود کہ کشف
ہزار بی و نیز جزاں یک کہ پنجم بعضی وصف خیفہ حقتم عالم نباشد تا وقتیکہ حقتم او را اعلام کند دوم قولہ تم وجوہ یومینہ ناظرہ چارین آیت
دالت بر رؤیت حق و بضعیف است نیز چہ شاید کہ الی مفرد الا بود معنی لغتہا ای لغت رہنا ناظرہ یا مضاف محذوف باشد ای لی لغت رہنا
ناظرہ و بر تقدیر تسلیم شاید کہ نظر کنند و نہ پسند چنانکہ اعراب کوید نظرت الی اللہ و لم ارہ و بر تقدیر تسلیم شاید کہ نظر با و بر او جہ باشد کہ
آخر تحقیق بود ہم کہ ہم قولہ تم کلا انہم عنہم یومئذ لکھو بون یعنی کفار روز قیامت محبوب باشند از حقتم پس باید کہ محبوب نباشند و ضعف انہم
ظاہر است چہ معنی انیت کہ کفار از رحمت احسان حقتم ممنوع باشند حجت طایفہ سیم عقلست و نقل اما عقل آنکہ ویدن چیزی مقابلہ و تطبیح محال
بود و ہر چہ مقابل و تطبیع شود در جہتی و مکانی بود و وجہ و مکان بر خدا نیست محال پس دیدن و محال بود و اما نقل قولہ تم لا تدرك الا بصار و ہو
یدرک الا بصار در تمام تقییم ویدج و قولہ تم لن ترانی و لن مش اهل لقاہ از برای نفی بدست و قولہ تم ما کان نہ لبشر ان کلمۃ اللہ و جہا امن
و را احجاب و درین وجہ ہم متناقب بسیار است و حق است کہ گوئیم اگر مراد بیدین حقتم آنست کہ روز قیامت مومنان را کشف تمام حاصل شود
چنانکہ ظنون مرتفع گردد و حقتم ہجو مشاہد کرد و درین نزاع نسبت چہ روز قیامت ہمہ معارف بسبب رفع حجاب ہجو مشاہدات گردد و اگر مراد
ایشان نظرات بذات و منہج بنظر عقل پسندیدہ نیست مسئلہ میست و سیم در حدوث عالم بدانکہ مذہب جمیع ارباب مل است کہ ہر چہ ماسوی حق
وصفات و ست از آسمان زمین و سایر مخلوقات ہمہ حادث باشند بذات و صفات بحدوث مانی و مذہب ارسطاطالیس و اتباع او آنست کہ افلاک
قدیمہ بذات و صفات معینہ ہجو شکل و خواص و غیر آن بجزا و ضاعی کہ سبب حرکات حادث شود و غنا صر قدین ہوا خود و مذہب جمعی از حکما
فلاسفہ است کہ ہمہ اجسام بذات خود قدیمہ اما باعتبار صور جمعی نوعی و صفات محدث اند و اینکہ در اصل آن ذوات قدیمہ خلاف کردہ اند بعضی
کنشد اصل ہمہ جوہری بود و حقتم بنظر بسبب در و نگاہ کرد آن جوہر کہ حادث آشد و از کثیف ترین جن حادث شد و از لطیف آن ہوا و از خان
آسمان بعضی دیگر کشف اصل ہمہ زمین بود و دیگر چیز را از و پیدا شد بتلطیف و قومی دیگر کشف شد کہ اصل ہمہ ہوا بود و ہش از و بتلطیف حادث
شد و آب خاک بتکثیف بعضی دیگر کشف شد و ہوا و باقی از و بتکثیف حاصل شدند و آسمان از دخان و بعضی دیگر کشف شد اصل ہمہ اجزا صفا
بود و اصل کردہ یعنی کہ بنا بر تفاہن متفرق بودند و چون اجزاء عالم متشابہ بود و خالی ہر فردی از آن در چیزی معین قرار نمیکرفت و حرکت میکرد و ہر چہ
متماثل بود دیگر مری متمثل میشد آسمان و زمین و غیر آن بید آمد و این مذہب ذمیر طریلست و مذہب جمعی دیگر است کہ آن ذوات قدیمہ است
و میولی و نفس برہولی عاشق شد بنا بر آنکہ کالات و بر و موقوف بود و اجسام عالم از آن ہر دو حاصل شد و بعضی دیگر کشف شد اصل ہمہ وحدت
مجردہ بود پس جمعی از اسباب ذوات و ضاع شدند و از ایشان نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط حادث شد و از خطوط سطوح و از سطوح
اجسام و این مذہب قضا غور سلست مذہب غانا ذی مومن کہ اقلہم حکما است و کوین شیخ شلت و ست است کہ ذوات قدیمہ از باقیمانہ نفس و ہو
و زمان و قصا کہ خیر عالم است و دلیل بر صحت مذہب رباب مل است کہ عالم ممکن است ہر ممکنی را ناچار است از سببی کہ متحرک بود و فعل خود
ہر چہ سبب و فاعل بود و بصورت حادث شود اما مقدمہ اولی بنا بر آنکہ عالم عبارتست از اجسام و اعراض ہمہ اجسام مرکب اند و ہر مرکبی محتاج
بود باجزا خود و ہر چہ محتاج بود ممکن باشد و چون اجسام ممکن باشند اعراض بطریق اولی و اما مقدمہ ثانیہ بنا بر آنکہ اگر سبب و موجب باشد لازم

قسم اول در علوم و اخلاق

(۹۵)

مقاله دوم در علوم و اخلاق

آنکه هر چه حاصل شود از وی بی واسطه یا بواسطه دایم باقی باشد بقا دارد و دایم ذات و پس جمیع باید که حادث باقی باشد و غیر نشوند و بطلان این ظاهر است
اگر گویند لکن اگر سبب موجب دایم جمیع آثار لازم آید چنانچه سبب موجب جمعی را ایجاد کند که متحرک باشد پس دایم جمیع فلک و حرکت و حرکت و شرط
حادث این حوادث تغییرات باشد و حسیستند و دایم حوادث بدوام ذات و لازم نیاید چه حوادث مشروطند بحرکت فلک و حرکت دایم الوجود نیست
و چون مشروط دایمی نباشد و دایم مشروط لازم نیاید که گوئیم حرکت نشاید که مشروط وجود این حوادث شود چه وجود این حوادث اگر متوقف باشد بر وجود حرکت و وجود
بحرکت بنا بر حدوث و متوقف بر حرکت دیگر و حرکت بر حرکت دیگر الی ما لا یتناهی مرتب در وجود طبعا و دفعا لازم آید و این محال است و اگر متوقف باشد
بر عدم حرکت بعد از وجود و غنی آنکه وجود حوادث مشروط باشد بعدم حرکت که موجود شد و حدوث حرکتی دیگر و عدم آن حرکات متناهی الی غیر اینها
پس موجب عدم آن حرکت علت تامه وجود آن حادث بوده باشد و موجب عدم حرکت استمرار پیدا عاده معدوم محالست حسیستند و دایم حوادث بدوام
موجب و بلا واسطه لازم آید و این محالست دلیل آنکه فایده بقدم عالم است که شرایط موثر است حقیقت دازل اگر حاصل نبوده باشد حدوث این شرایط اگر متوقف
بناشد بر موثری حدوث ممکن بنوثری لازم آید و اگر متوقف باشد فعل کلیم بنیم آن موثر تسلسل لازم آید و اگر حاصل نبوده باشد حصول اثر بخلاف آنکه
واجب بود مدعی ثابت شود و اگر ممکن باشد حصول اثر از دور وقتی دون وقتی اگر متوقف نباشد بر امری تخصیص بلا تخصیص لازم آید و اگر متوقف باشد بر
خلاف مفروض و جواب است که جمیع شرایط دازل حاصل بود و حصول اثر واجب نیست لکن که ایجاد دور وقتی دون وقتی تخصیص بلا تخصیص باشد مخصوص که
ان ارادت و ثابت است اگر گویند ارادت و اگر صلاحیت تعلق او ایجاد عالم نداشته باشد از دور وقتی واحد لازم آید که دایم موجب باشد و اگر
صلاحیت داشته باشد نسبت به اوقات تخصیص تعلق او بوقتی کرد و وقتی دیگر باشد تسلسل لازم آید و اختصاص تخصیص گوئیم ارادت
صفتی است که شان و تعلق است با سبب و چیزی چرخ دیگر مسئله است و چنانچه در خلق افعال به آنکه عقلا را در عین خلق خلقت مذنب شرعی تباع و آنکه
بنده را در افعال پر قدرتی و ارادتی نیست و هر چه و قسمت از خبر و سربسته قدرت حقیقت و مخلوق او و مذنب جمیع متغیر و متغیر است که بنده موجود
افعال خود است چنانچه از خود و مذنب حکما و ابوالحسن بصری امام کرمین است که افعال بنده و قسمت بقدرت حقیقت در بنده معنی آنکه حقیقت در بنده
قدرت ارادت پافرنید پس آنقدرت ارادت ایجاد افعال کنند و قول بی سستی بنفرضی و جمعی دیگر است که موثر در فعل جمیع قدرتی است قدرت
حق و قدرت بعد و توفیق فی البکر و کسب بدان چنانکه گفته است که افعال از آنجه که حرکات و سکانات اند بقدرت حقیقتند و از آنجه که طاعت و معصیتند
بقدرت بنده نسبت شاعر عقلت و فعل اما عقل است که اگر بنده حال فعل بر ترک آن قادر نباشد جبر لازم آید و اگر قادر باشد بر ترک فعل اگر محتاج
بر چیزی باشد ترجیح بلا مرجع لازم آید و اگر محتاج شود یکی بر چیزی آن ترجیح آن شاید که از فعل بنده بود و الا کلام عاید شود و آن تسلسل لازم آید و چون
ناید که آن ترجیح فعل بنده بود فعل با آن ترجیح واجب باشد چه اگر ترجیح بود و محتاج بر چیزی شود ترجیح بلا مرجع لازم آید و اگر محتاج شود ترجیح فرض گوئیم
تمام ترجیح نبوده باشد بنده خف و چون فعل با ترجیح واجب باشد قدرت بنده را در آن تأثیر نبوده باشد و این دلیل ضعیف است بخند و اول آنکه اگر دلیل
درست باشد لازم آید که حقیقت موجب بود بین آنچه فعل بنده یا کرده شد و دوم آنکه اگر حاصل صدور فعل ترک ممکن نباشد لکن لازم آید بنده مختار
نبوده باشد چه جواز فعل و ترک سبب قدرت و واجب آن نسبت به ارادت استیم که قادر باشد بر ترک آن محتاج بود بر ترجیح لکن که ترجیح شاید که
بنده بود و تسلسل بر تقدیری لازم آید که اگر قتی بقدرت حق نشود چه ارادت بنده مستند است به علم او بصیلت آن و علم او بصیلت با حرکات خیالی
که باعث اندر نفس را بفعل آن نفس مستند با حقیقت چه او حادث کرده است و اما فعل قوله تم الله خالق کلشی و قوله تم و الله خلقکم و الله علون و قوله
من شأنا بنده فیکل من شأنا یجعله علی سراط مستقیم و امثال آن و مستند متغیر به هم معقول است هم معقول است که اگر محتاج را نباشد بنده در افعال
خود و ممکن نباشد از فعل و ترک آن تکلیف پیش او بود و این مبنی است بر حسن و قبح عقلی و بر آنکه حقیقت عقل است با عرض و پیش شاعر بر موضوع
و اما معقول همچو تواتر کل مرء جاکب من قوله تم فویل للذین کتبوا الکتاب بایریم و قوله اعموا ما کثمت و قوله فی سیر الهم الکلم و قوله ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل نیجیه و قوله من جاب باحسنة فله عشر مثا لها و قوله للذین امنوا و عملوا الصالحات و قوله من یعمل الصالحات
و اما ندان و حق است که قدرتی بنده کلی شکل است و الا باید که میان افعال و حرکات جمادات که بقدر واقع میشود هیچ فرقی نباشد و ما برین
چون جمعی از شاعر نوشته اند که جمیع کسب میان هر دو مذنب کشف فعل و قسمت بقدرت حقیقت و کسب بنده معنی آنکه بنده چون بقیم غم کند بر کسب
فعل حقیقت در آن فعل بیاخریند و قدرت و بد بر آن پس فعل بنده باشد و فاعل حقیقت و حقیقت فعل است فعل بنده صحیح باشد و تکلیف و مدح و ذم
و صواب و عقاب حسن باشد و انهم ضعیف است زیرا که چون تقسیم که آن فعل حاصل است بنده جایز است باید که نسبت غیر آن نیز جایز بود و اگر نه
ترجیح بلا مرجع لازم آید مسئله است و چنانچه در معاد و تحقیق انبیا موقوفست بر سه مقدمه اول آنکه عاده معدوم جایز است یا نه مذنب جمیع و اول

فصل اول در علوم اوامر (۱۸) مقاله دوم در علوم سرعی

المفارج سورة التبا والتازعات سورة انفطرت سورة افشقت سورة الروم سورة العنكبوت سورة المطففين
 واین شتایچ سورة بدین روایت یکی اند و اول آنچه در بدین نازل شد بدین روایت فاتحه الکتاب بود بعد از آن بدین ترتیب سورة البقره
 سورة الانفال سورة آل عمران سورة الاحزاب سورة الممتحنة سورة النساء سورة الزمر سورة الحديد سورة الصافات سورة محمد سورة الرعد سورة
 الرحمن سورة اطلاق سورة البقرة سورة النور سورة الحج سورة المائدة سورة الجاثی سورة التهمیم سورة النجم سورة الحديد سورة النجم
 سورة التبعان سورة المائدة سورة الفتح سورة التوبة و همچنین بقول ابن عباس است تا بهت قول در اینجا آمده اند و بعد از آن سورة
 اگر کوید چون سورستان بر این وجه نازل شد تغییر حسب تقدیم و تاخیر از چه افتاد و جواب آنکه در قول چون است آن بجهت حاجت بخم
 و آیه نازل میشد رعایت ترتیب مناسب در آن وقت صورت نمی است تا بعد از آن که منزل شد بعد از آن ترتیب که در لوح محفوظ
 ثبت است با مرسل هم از طریق وحی مرتب شد و روایت ابن عباس معنی اینجاست که از اول است که چون سورة یا آتی نازل شد
 رسول هم کاتبان وحی را فرمود که این سورة را بعد از فلان سورة بنویسند و این آیه را بعد از فلان آیه ثبت کنید و آنچه شریک است با جمیع
 قرآن عثمان بن عفان بوده مراد آن نیست که این ترتیب و ترتیب کرد چنانچه می تواند بود بلکه مراد آنست که چون حدیقه بن ابی عامر
 خلاف عثمان بالشکری کران از اهل شام و عراق و خراسان و غیره بود و آن شکران قرآن را بقرآنی غریب تفاوتی فاضل زیاده
 و نقصان و تغییر و تبدیل آن میخواندند چون حدیقه باز کرد و دید که کشف اندر کوه از قبل از خلفاء و انصار و اهل بیت و انصار و اهل بیت
 جمع کردند و مصاحف ایشان را طلب داشت و زید بن ثابت را که دو بار قرآن را بر زمین پیچیده خوانده بود و عبد الله بن مسعود بنی العاص و عبد
 الرحمن بن ابی نضار را بنشاند و بفرمود تا از شخصی که پیش حفظه بود و بیشتر از صحابه بدان اتفاق میکردند مصاحف بنویسند و در هر طرفی از
 آن نسخه بفرستاد و بقیه مصاحف جمع کرده بوزانید و در روایت اهل بیت چنانست که عثمان مصحف فاطمه را که با شاره پیچیده و سلم مرتب شد
 بود از علی علیه السلام طلب داشت و جمیع مصاحف را با آن مقایسه کرد و فایده دویم در بیان عجز قرآن خلاف کرد و اندر آن که
 اعجاز بدو چه جده است و ذهب طایفه اول است که معتقدند قرآن را هیچ سائر ترکیب از برای نیار احکام ضرورت و فرستادن از برای فصاحت
 و اعجاز و غیره از معانی قرآن است و آن بود که حقیق علم و قدرت ایشان را در آن وقت از معانی آن سلب کرده بود و فساد انداخته
 ظاهر است چه اگر چنین بودی بستی بجهت ایشان از تعذر معارضه قرآن بودی نه از فصاحت آن و مشهور خلاف اینست و نیز بستی
 که سخن ایشان پیش از تحدی نزدیک بودی بفضاحت قرآن یا بعد از آن سیر قدرت بودی بر آن جمعی دیگر گفتند اعجاز بدو از آنجمله است
 که اسلوب و مخالفات سالیب اشعار و خطب و رسالست و فساد و تعجیل هم ظاهر است چه اگر چنین بودی بستی که اسلوب غریب
 کردی صاحب معجزه بودی و پیش بعضی است که اعجاز بدو از آنجمله است که بعضی از مناقض و مخالف بعضی دیگر نیست و اینهم فاسد
 چه بعضی اشعار و خطب و رسایل نیز چنین است و نیز تحدی چنانکه جمیع قرآن و بعضی بعضی آن نیز و تعذر و کوهی گفتند اعجاز بدو
 از آنجمله است که مثل است بر غریب و سبب ضعیف است چنانچه فی سوره مثل بر غریب نیست و نیز کلام صاحب کلمات و احکام بخم
 و نیز میسر مثل اندر اخبار از غریب و صحیح اقوال مثل انتم بقرآن است که اعجاز بدو از آنجمله است که نظم و ترکیب را در و طرست
 یکی کمال و دیگری نقصان کمال است که در فصاحت و بلاغت بغایت رسد که بتر از آن صورت نند و نقصان کمال است که در عکس
 فصاحت یعنی و اعجاز باعتبار تمام اول تواند بود و آن با از جبهه تناسب حروف و حرکات و تنید مفردات بود و همچنین که از خوش
 و تنافر خالی ماند با رعایت محسنات ترکیب از سجع و ترصیع و تشبیه و غیر آن چنانکه در علم بدیع ذکر رفت یا از جبهه دلالت ترکیب
 بر کثرت فواید و معانی که تعبیر از آن با مثال و تحریف و کلمات دیگری کرده باشد و شواهد کرد و با از هر دو وجه در هر یکی از اینها
 نشان این هر دو معنی حاصل است چه خلو الفاظ از تنافر و خوش و محاسن است که اگر در جمیع ساعات و احوال و اوقات و احوال و احوال
 مشغول باشند خواننده را از آن شامتی و نشونده را علامتی بلکه پیوسته لذت آن در تری بود و هر دم و بی دیگر متعلق و طرست
 که انواع فرنیات ترکیب و اصناف محسنات سالیب که بنای علم بدیع و معانی و بیان بر آنست از و ما خود و مقصور در و ثبت
 و مقرر است و پیش علماء ملت و انما طوائف امت محقق است که از محمد رسالت و ایام دولت خاتم نبوت تا این وقت خوشان
 لجه حقیقت و سیاهان پدید شریعت با نظار و دقیقه و انکار و حمیت ایشان از حصر فواید آن معجز و مقصور و درین وقت و زمان و پیش
 معترفند و از عبد الله بن عباس منقولست که شبی تا سحر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آمد و بسم الله میگوشت چون صبح شد قسم

گفتند مراد بر آنکه آیه را به آنچه او را در خاطر می کند و بشواید عقل و نقل و اقتضای مقام و سیاق کلام تعلیف نشود و بعضی دیگر گفته اند
 بدو قسم است یکی آنکه در کمال عقل و وفور فضل باشد و بتأیید ربانی و انوار روحانی ناشی شود و دوم آنکه از بهر اوج نفس بود و از اطنان و جنان خوانند
 و منتهی کلمه انقیاس است نه اول وجهی گفتند منتهی غنی قیاس است نه تأویل چه قیاس آنکه در بغیر از یک وجه نیامده باشد همچو قوله تعالی و من انسا
 من شیری غنسه البقا. مرصعات است که اتفاق جمهور مراد بناس صمیم است و پس درین صورت حمل ناس بر دیگر توان کرد و تأویل آنکه در جرح
 بسیار آمده باشد همچو قوله نعم انفرخنا فافشا لاک مراد بخلاف و اتفاق بقولی جوایز و پیران و بقولی درویشان و توکلگران و بقولی غراب و بقی
 و بقولی تندرستان و پیران و در انصورت بر هر کدام که خواهند حمل جایز بود فایده پنجم در بیان اموریکه رعایت آن بفرمان لازم
 تأخیر کامل بود و آن چیست شرط بود اول فضیلت سوره و خواص آن دویم موضع زدن و با بعد آیات سیم وجه تقدیم ادب بر سایر سوره ها
 بیان مندرجات الفاظ بحسب لغت و اشتقاق خط پنجم بصورتی بحسب آن ترکیب و اولاً بر وجهیکه در فهم آن کلفت و تقدیر کمتر باشد و عقل
 نزدیکتر و بعد از آن اشارت بجایان مختل و تاویلات راجعه ششم بیان سبب نزول آیات پنجم بیان وجوه اعراب و تقدیراتی که فهم سخنی آن محتاج بود
 بابیات و استحالات عرب رده ششم ایراد احادیث و امثال و حکم که بحسب معنی انعام باشد جهت تحقیق مقصود و توضیح مطلوب هم بیان
 آن ترکیب و لطایف و مناسبات بحسب علم معانی و بیان و بدیع دست دهد و هم بیان و توقف از تأمل و خیره آن باز هم اگر وقت معتبر
 و شاده و حسن و قبح آن و دوازدهم بیان آنکه آن آیه حکمت یا تشابه ناسخ است یا منسوخ یا از قبل آنکه احوال نسخ ندارد و همچو معارف و حکم و معنی
 و ادب و شیم و غیر آن سیزدهم استخرج دقایق و بدایعیکه متضمن و نور نعت و وقت حکمت یا تعالی و تقدس باشد چهاردهم اشارت است
 که از آن آیه مرخا یا غنما استنباط صورت بند در اصول دین باشد و اگر از فروغ آن پانزدهم آنکه اگر آیه اشاره بود بقصد یا موعظی یا غیر
 همچو ادب و شیم و امثال آن و حکم بعد از ادای آن بوجه حسن غایده ایراد آن در مقام بیان کند شانزدهم آنکه در تاویلات کنایه و اقوال
 و قواعد شریعت باشد چنانکه گوید بسم الله ای انسان انکسر و امثال آن اجتناب نماید بحدیث آنکه بابر مذموب و عقاد و محسوس و غیره و اشارت
 اخلاف نماید و تا ممکن باشد تفسیر آیه بحسب ظاهر بیان معانی آن مخالف نماید همچو لانه که لا بصار و وجوه و مندرجات و الی بها ماضی و غیره
 و تاکنون و کل نفس باکبت رجن و غیر آن بوجهی کند که خلاف مرتفع باشد و حقیقی فیه مود لو کان من خلد غیر الله و بعد و غیره و خلافاً کثیراً و غیره
 گویند مود لو فرمود اختلاف حسی صحتی ندارد و بعد هم آنکه در اعجاز آن آیه بیان کند چه پیش از آنکه اعجاز نسبت به ذاتی حاصل است چنانکه اگر در
 شده نوزدهم آنکه وجه مناسبت آیه با قبل و با بعد آن بیان کند بیستم آنکه اگر آن آیه در همان سوره یا سوره دیگر همان عبادت یا زیاده و نقصان
 آمده باشد متعرض سبب کرا شود و فایده زیاده و نقصان آن بیان کند و تاکنون تفسیری شش بر لیط مذکوره اتفاق نیفتاده و تحقیق
 چهار شرط اخیر که هیچ یک از مفسران متعرض بیان نشده اند و در خاطر بنویسیم چنانکه اگر از تعالی توفیق بخشد و در اصل اخیر قداب و صل
 بدین اقیست حاصل کرده است بجز مرفیع نبوی یا شمس مقدس عروسی نموده با استدافض ربانی تفسیر که جامع انیمانی باشد بی طمانی
 ترقیب و داندانش الله فایده سیم در استعاده بدانکه چون بنده غیر خود از دفع مفرت و جلب منفعت معلوم کند و بداند که شیطان از جهت
 اهداد معارضان دست و پست ترصد آنکه بطریق و سوسه و حیل و از ارغنون استقامت منحرف گردد اندر مرتبه و دفع او بجهانگیری
 که داند قدرت او مرتبه مکنات را شاست و علم او جمیع معلومات محیط و محسوس را با او در ملک صورت شرکت و جمال مقاومت مکنات یکدیگر
 هو السیمج البیض العظیم و از اینجا معلوم شد که در استعاده فواید بسیار است و آنچه گویند شر شیطان اگر از آنجمله است که صدور آن و در علم حقیقی مقرر
 پس عدم صدور آن مکن نباشد و اگر از آنجمله که عدم صدور آن و در علم و مقرر شده پس صدور آن مکن نباشد و بر هر دو تقدیر در استعاده فایده
 نماید چنانکه در علم حقیقی تابع معلوم است یعنی هر چه چنانکه واقع خواهد شد علم او بدان تعلی کیر چنانکه در اصول مقرر گشت و عبد الله بن
 روایت کرد از رسول الله که فرمود من استعاده بالله فی الیوم عشر مرات و کل الله به لکاید و غنه الشیطان و محفل بن میاد روایت کرد که نزد
 من قال صبح ثلاث مرات اغوث الله من شیطان الرجیم و قرئت آیات من سوره الحشر و کل الله تعالی سبعین الف ملک یعلمون علی لای
 حتی یشرفان باست ذالک الیوم مات شیدان من قلمها صین و شیطان کان بکلت المنزله و سبب امر با تعاده آن بود که چون رسول متباد و قرآن
 شدی شیطان خواست در آن میان و سرود کند چنانکه حقیقی از بهیج حکایت فرمودنی قوله و ما ارسلنا من قبلك من رسول الا و انزلنا فی شیطان
 فی امیه پس اشاره رسید و از قرئت القرآن فاستعذ بالله من شیطان الرجیم یعنی اذ و قرئت القرآن قل عوذ بالله من شیطان الرجیم و خود
 از عوذ است و عوذ التجا است یا تعالی اطیب اللهم عوذای الذی استعذت به بالعظم پس معنی چنین بود که التجا و اتصق بر کبر الله و فضله و
 اعظم

مناسب

و هو یزید

قسم اول در علوم او

معالم دوم در علوم او

اعظم قیل استعبر و قیل تنق و قیل استعین و قیل استغنی و از حقیقت محمد الصادق علیه السلام نقل است که فرمود الهنود نظیر العلم
عن الکذب والغبه والبساتن تعطیا القرآن والقرآن والکماله الرحمن بالقرآن یعنی اعدو کفایت پاک کرد و اینان زیادت از دروغ
در جهان جهت تعظیم ذات قرآن و طلب اجازت سخن گفتن با حق تعالی بقرآن و بعضی گفتند تعوذ بعد از توحش است از کسی که بعد از اند
حضرت عزت و بعضی دیگر گفتند تعوذ از برای تری و تجم است از حول و قوت غیر حق تعالی و اعدو بالله گفتند وون بالرب یا بالرحمن
یا غیر آن چه الله اسم ذات است مثل ربیع صفات الوهیت چنانکه یاد کرده شود و بالله اعدو گفتند با آنکه مفید هر است در مقام استعاذه از
بهر نفسی که در مقام باشد و شیطان نام هر جزئی که باطل خلق را وسوسه کند و بعضی گفتند اجامی اندوهانی که قادر بر شکر بر شکل بکمال
خلفه و ایشان را عقل و قسم و قدرت بر افعال شانه است و بعضی دیگر گفتند ایشان از جواهر مجرد اند و جواهر مجرد و شمس ایشان
با نوع اند یعنی آنکه عالم اند و قادر بر تدبیر اجسام بی تعلقی بدان و از آنکه متصرفانند و بعضی آنکه متعلق به اجسام و اینها با از اصناف اند بعضی
حمله عرش که آن فلک اعظم است و بعضی ملائکه که روی که آن فلک است و همچنین هر یک از اجسام که متعلق اند یکدیگر و بعضی هوا و بعضی
آب و بعضی روح اند و بعضی از متصرف در اجسام نباتی و حیوانی و ازین نوع آنها که حیوان و صالح باشند نبات را جن خوانند و آنها که غیر صالح باشند
شیطان و در دینی دیگر گفتند ایشان اجسامی اند که اری در باطن مردم کشته میباشند که از صاحب عقده بجهت آن بهر چه رسد از رنگ و این غیر
نفس و گفته و کرده ای دیگر گفتند نفوس طاهره بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلقی باقی ماند و خواست نفوس حار را در اعمال معاونت کنند و ح
اگر آن نفس از نفوس ظاهر باشد او را ملک خوانند و معاونت تمام بود و اگر از نفوس جنبه باشد او را شیطان خوانند و مغفوت او وسوسه باشد
و شیطان فعال است از شطن ای بعد من رفته الله و منه بر شطن ای بعد و بقول بعضی دیگر فعلا است از شطن ای ملک و بیگ و در جمیع فعلت
یعنی منقول و در جمیع لغت است بطریقی منطوقه و از جهت حقیقی و بعضی گفتند در جمیع است بشب عند استراق السمع و در صورت استعاذه خلا
بعضی اعدو خوانند و بعضی اعدو و بعضی استعید و بیشتر قراور بر آنند که بر آنچه در سوره نحل آمده است زاده و یقین نماید که دستک و بر و اب
این مسعود که گفت قرائت علی رسول الله علی محمد و آله فقلت اعدو بالله استمع اعلم رسول الله فرمود این ام عید قل اعدو بالله من شیطان
الرجیم که از قرآن جبرئیل عن العلم عن التوح المحفوظ و از او را می نقل است که اولی است که گویند اعدو بالله من شیطان الرجیم و از ابی سعید حدادی روایت
که اذ قام البنی من اللیل کبر لکنا ذوال اعدو بالله التبعی لعلم من شیطان الرجیم و از عبد الله بن عباس روایت که اولی از نزول جبرئیل علی محمد علیه
السلام استمع العلم من شیطان الرجیم علی بسم الله الرحمن الرحیم اقرء باسم ربک الذی خلق و اکثر نعمها و جمیع قراور بر آنند که استعاذه پیش از قرائت
و از ابو هریره و بنی و او بن علی و طایفه بر آنند از اهل ظاهر که استعاذه بعد از قرائت مسکنا بظواهر آیه و حق آنست که پیش از قرائت خانکه
بدان اشاره کرده شد و نظیر قوله نعم اذ اقمتم فی الصلوة فاعلموا و جکم قوله اذ اقمتم النساء فخلقوا من لعدن و قوله و کم من قرأها کلما فانی فیها
و در اجامه و اخفاء استعاذه هم خلافت مذمبه با نفع احتیاجات فارق باشد میان قرآن و غیر آن و مذمبه بقیه قراور است که از تفسیر فاتیحه کتاب
از ابی بن کعب روایت که رسول الله فرمود یا ای اهل التبتک بسوره که تمیز فی التوریه و الانجیل و الفرقان منها فقلت بی یا رسول الله قال
فاتح الکتاب یا سابع المانی و القرآن العظیم الذی اوتمه و از حذیفه بن الیمان روایت که پیغمبر فرمود ان القوم یسجدون لک علیهم العذاب حتی
مغفبت یا فخر و صی من جهانم فی الکتاب الحمد لله رب العالمین فیسجد لله تعالی و یرفع عنهم العذاب و الا کما یسجدون لله تعالی و قال علی بن احم
مسئله للوعور مجتبه لشر و در شفاء لانی اصدور و ان یوم التشر و بقول ابن عباس بسوره در مدینه نازل شد و بر دانت و بکران در مکه
بعضی گفتند و دو نوبت نازل شد یکبار در مکه و یکبار در مدینه اما بنابر شریف و فضیلت او یا بنا بر آنکه چون از بیت المقدس بکبره و مدینه آمد و در مدینه
مکرم او تبدیل شد پس در دیگر حقیقی جبهه دفع آن توهم او را در مدینه فرستاد و سبب تقدیم او بر سایر مسو رتبت است و با جمیع قرآن که جز او
هیچ نیست بجل است مبطل بنا بر آنکه هر چه در جمیع قرآن است بقبیل آمده و بسوره شمل است بر آن جلاله تا منتهای آنچه در قرائت از تجید و تحمید و تسبیح
و تقدیس و تملیل و تکیه و تکرار و ثناء در کلیه مذمبجات و جمیع آنچه در قرائت از صفات جلال و لغوت کمال و بیان ربوبیت و ذکر الوهیت
در کلیه تدویر مذمبجات و ثناء در قرآن مذکور است از ذکر آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر و انبیا و اولیاء و اشیاء و معاد و سایر متصفیات

گفته اند نام هر جزئی
است که از جهت
حق و باطن
در نفس گفته اند که این
جزئی است که گفته اند
حقا باطن است
بجای بعضی
نفس
معنای

عن
ابن
العباس

است از جهت
تمایز از سبب
کنایه از درجه
است به جهت

۱- احسان

۲- رحمن

۳- و بعضی در متن لفظ و در جم مطلق لفظ

۴- و در بعضی تصاریف و در بعضی اطلاق میگرد

۵- حبس

این آیه را بنویسم

۶- و از آنکه در بعضی

من امن والرحیم رحیم لمن تاب و عمل صالحا و از این عین نفس نفقت که گفت اندک از آنکه کشتی و یغیر و کل خلق و الرحمن العاطف علی خلقه
 ابنا الرزق لهم و الرحیم فاعلموا بمنین بالمعقود لهم و صیحا و عکرمه که گفتند در حق عطف نفقت بخلق و رحیم است که چون از دور خواست کنند
 بد و اگر نه خواهند غضب کنند و زجاج گفت رحمن کثیر الرحمة است و رحیم بر کثیر و غیر کثیر اطلاق میکنند و ابو عبیده گفت رحمن و رحمت
 و رحیم را هم و تبرک گفت در حق معنی کمال است و در رحیم معنی ایصال و در حق لا یصرف نفقت پیش اکثر خدایه و مسرفت پیش بعضی و خلاف نیست
 بر آنکه شرط در فعلانی که صفت است و فعلانی که فعل است و فعلانی که غیر صفت باشد و هر که وجود فعلی شرط کند مسرفت فعل
 و لام در الرحمن و الرحیم شاید که معنی الهمی بود و بعضی تصریح کرده اند که لام در جمیع صفات موصولة و الله را بر رحمن و رحیم تقدم
 فرموده و جمله انکه اسم است و رحمن و رحیم صفت و ذات مقدم باشد بر صفت و رحمن را بر رحیم تقدم کرده اند که توضیح در اینجا می باشد
 آنکه از غیر الملیح بالملح رونده و فتح چون در رحمان مبالغه بیشتر بود و چون آن بود که او را تا جز کند تا چون الله لفظی بود و معنی لفظ مطلق المعنی
 صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن و رحیم را بر رحیم یا خود کو نیم چون رحمن اشاره بود بجلال و عظمایم کرم و اصول آن
 در رحیم بد قایم نعم لطیف آن را جرم تقدم چنان اولی بود تا بنا بر آنکه اولی بود تا بنا بر آنکه رحیم اسارت بدان از همه و لواحق جلال
 نعم و اصول آن تا خود بنا بر آنکه آن ظاهر بود و این اخفی و از ظاهر بخفی رفتن اولی و این سه لفظ را بزرگترین خصوص کرد و بزرگتر از همه در وقت
 صیغرت رسول الله که فرمودند که هر که می شنود که این نام را می شنود خداوند حق تعالی فرمود و این سالتم من خلقهم لقول الله
 اما رحمن و رحیم را اطلاق می کردند و دیگری می بود که ایشان بر و رحمن اطلاق میکردند پس بری غرض است تا بدین نام فرموده که هر
 طالبی غنی طلب شود و بعضی دیگر گفتند بنده را سه چیز است دل نفس و روح دل طالب معرفت و ایمان و نفس طالب رزق و
 احسان و روح طالب عفو و غفران پس از تعالی از کمال غایت بر بندگان این سه لفظ را بزرگترین خصوص فرمود تا مطلب هر سه حاصل شود
 و بعضی دیگر گفتند بنده را سه حالت است حالتی که در آنست و حالتی که در آنست و حالتی که در آنست و این سه لفظ را بزرگترین خصوص فرمود یعنی او
 او ایجاب است از حالیکه در آنست چنانچه رزق و احسان و در خانه است بیای و عفو و غفران پس این الفاظ بزرگترین خصوص فرمود یعنی او
 ذاتیت که در اول ترا ایجاب کرد و آن بخشاید که نعم بی پایان در حال حیات جبهه تو حیا کرد و آن آفریننده که از کمال عفو و کرم روز
 قیامت از محبت تو تجاوز کند و در خبر آمده است که خدای عز و جل را سه هزار نام است هزار نام را بجز آنکه کسی دیگر ندانست و هزار نام دیگر را
 بجز آنکه کسی دیگر ندانست و هر چه کتب غیر قرآن مودع است و نود و نه در قرآن و بجز آنکه خدای جبهه خود چنانچه فرمود و همگی را زنا
 ندانست و معنی کتب این سه هزار نام درین سه هزار نام است و هر که این سه لفظ را از اخلاص بگوید همچنان باشد که خود را
 به هزار نام خواند و معنی آن خلاف کرد و ندان آن که اسم الله الرحمن الرحیم آیت از هر سوره ای که می خواند و حاصل آنکه هر که این سه لفظ را
 آنکه در هر سوره آیت و متک آن چنان روایت مسجدین چنانست که گفت کان النبی لا یعلم انفسه الله سوره حق می نزل اسم الله الرحمن الرحیم و
 ابن عباس بن روایت و پیش شافعی در اول فاتحه آیت لا یغفر و پیش مجاهد آنکه او منزل شد تا حاصل باشد میان سوره تا و پیش قرآن
 مدینه و بصره و شام و مالک و ابو حنیفه و آنچه آنکه در اول سوره آیت و بعضی از آنکه ذکر است که بجهت تبرک و تهنیت ابتدا بد و گفتند تا
 از سوره نمل بعضی از آیت است و در کتابان آمده و در است اول آنکه از این سه لفظ در آیت که گفت در اول چون قرآن می نویسم ابتدا این
 لفظ می گویم که با سبک الله چون این آیه نازل شد که بسم الله الرحمن الرحیم و در سوره نمل می خواند که قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن انما ینزل
 بسم الله الرحمن الرحیم چون این آیه نازل شد که آنکه از این سه لفظ و آنکه بسم الله الرحمن الرحیم و این آیه سه مرتبه می خواند که اگر آیت تمام بود
 جنب و حایض را خواندن آن جایز نبود و هر چه سه سوره است که هر دو در قرآن چنانچه می خواند که بسم الله الرحمن الرحیم و از بعضی اوقات ممنوع
 نباشد و حمد در لفظ بعضی روح و ثنا و شکر و ثناء است اما بعضی روح چنانچه شاعر گفت لا یخجل امره حتی یخبره و اما بعضی شکر چنانکه حمد فلان
 ظاهر و اما بعضی رضا چنانکه بستاند به محضت سیرای رحمت و در آنکه همی آن میگوید که تمام محو و ای منسب پس حمد را شایسته و شاکر
 در مقابل نفعت و جز آن و شکر سپاس و ستایش است و در مقابل نفعت خاتمه شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود و حمد جز زبان نباشد
 و از اینجا است که رسول صاف فرمود الحمد را شکر باشد که عید لم یجده و از اینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و این
 عباس نفقت که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرق نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای استغراق چه لازم آید که هر حمدی را که خلق تا
 گویند مر خدا را بود و بعضی مستقیم باشد و الحمد مجله است و الله جز او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او مستقر الله و اینجا است مورد برای او

آن را از اسلوبی نقل کنند همچو امره بعضی درین آیات که تفاسیر است و اگر کسی در یک موضع نقل کند و در بعضی از تفاسیر
 من با جانی و خبره عن ابی اسود و این غایت بلاغت در مخصوص کردن این بذاتی که مبدء کائنات و مستحق عبادت و آن ذاتی است که
 بر او منکشف کرد و در اینجا سر آنست که چون بنده در سر مستحق و در شأن غایت رسید پیش طاقت کلمه بعینت نماند از شدت و غرض
 بدان مستحق و منفرد بحدوث و مغفوت گردانید پس
 توجه بجهت کرد که ای سرای برستیدن برستیدن مستحق با خود کو نیم جهان التفات کرد که شایسته عبادت و تعظیم المانع بود و ذکر عبادت
 درین و اینجا که روزی که متبعین باک بعد و ایات بر عبادت و طاعت و استعانت و عبادت و تعظیم المانع بود و ذکر عبادت
 بجهت با خلاص نزدیک تر و استعانت طلب معجزه و محلی است بدو از آنچه عبادت و طاعت و استعانت و عبادت و تعظیم المانع بود و ذکر عبادت
 بدان تعریف و بیاید و در میان آنچه بطلب معجزه و محلی است بدو از آنچه عبادت و طاعت و استعانت و عبادت و تعظیم المانع بود و ذکر عبادت
 طلب حاجت باشد و با جابت همراه و از روی طلب معجزه و محلی است بدو از آنچه عبادت و طاعت و استعانت و عبادت و تعظیم المانع بود و ذکر عبادت
 عبادت کنند تا ابد بیان مطلوب باشد از است و معنی چنین شود که چگونه عبادت کنیم پس بنده گوید اهدا اطراف استقیم بر باشد و در محل
 متعاقب است که بعضی از آن متعلق باشد یعنی دیگر و هدایت و جلدان چیز دیگر و در اصل گفته شد است و بیان و او پیش اهل حجاز بنده
 مفعول نقدی که چنانکه گویند در تالیف و عرفه الطریق و پیش و دیگران بیک مفعول و تعریف اولی باشد چنانکه و انگ گشتی لی صراط استقیم
 و بلام چنانکه و گویند هم و در اینجا شاید که طاعت دیگران بود و حرف جرح حذف کرده باشد چنانکه و اخبار موسی قومه و از امیر المؤمنین علی علیه السلام
 مؤمنان چون متدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود که معنی اینست که تبا علی بن ابی طالب و بعضی گفتند نه از شدت ناالی الطاعات که از شدت ناالی
 و بعضی دیگر گفتند اینها وسوسه و در فضا و بعضی دیگر گفتند معنی اینست که الی القرآن و ما فیمن من الاداب و الاحکام و صیغه امر و دو معنی است زیرا
 که هر دو در طلب شکر کند و در قرائت شایسته و از شدت ناالی خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در صراط جاده و بسین بود
 صراط الطعام بسیر صراط اذ اهل و سیر طرا از امرها بلا تکلف چه مناسب است طایبا صادر کردند و بصدا داخل میان صادر و از او اخذ و از برای
 صلح در قرائت شایسته هم خوانده اند و لغت ضمیمه صادر است و مستقیم و قیم و قیم بیک معنی اند و صراط بدل است از صراط اول اگر گویند فایده
 بدل است و هر کجاست اهدا صراط الذین انعمت علیهم کو نیم فایده آن تا یک است و اشعار بدانکه طریقی مستقیم طریق مسلمان است چنانکه از
 ال دنگ علی فلان تا کریم ان شمس و افضلهم فلان چه استکلام در دلالت بر فضل اقوی و المانع است از ال دنگ علی فلان لا کریم الا فضل
 اشمال و بر اجمال و تفضیل و مراد بقوله الذین انعمت علیهم مؤمنان اند و بعضی گفتند تا که و ابنا و شمس و صلی اند و مقابل گفت ابنا
 و بس چنانکه و اول الذین انعمت علیهم من التین و کلبی گفت احباب موسی ندعوا من از غیر توره و انعام یعنی احسان است بقال انعمت علیه
 و حسن عقیقه و اطلاق انعام کرده هر انعامی را فرا گیرد و این مسعود چنین خواند که صراط من انعمت علیهم با ثبات لفظ من بجای الذین الذین
 اولی است چه استعمال او در اول العقل و فصح و این است و غیر المفضوب بعضی گفتند صفت است و اگر چه غیر باضافت با معرفت میفرماید که این
 نشود بنا بر آنکه الذین انعمت علیهم قوم معین هستند همچو و لقد امر علی التین سببی با خود چون غیر المفضوب علیهم و لا اثنان خلاف
 منعم علیهم اند پس در غیر باقی که مانع تعریف است فایده و بعضی غیر تعریف خوانند حال باشد از ضمیر مخور و متصل تعلی و غیب است با خلق شد
 و باس است بنا بر غلیان دم قلبی و مبتدا بحق مقام از عیاض و مفضوب علیهم بعضی گفتند عام است در جمیع کفار و بعضی گفتند نه
 بود است و ضلالت عدول است از طریق صواب و میل از حق با فقدان یا وصل الی المطلوب و مراد بضالین بعضی گفتند عموم هم از ضلالت
 و بعضی گفتند تضاری و محمل علیهم اول فضیلت و محمل دوم رفع و غیره اینجا بعضی لا است یا لا بعضی غیره عادت چنانکه یا بعضی یا غیر
 همان لفظ مکرر کنند و بنا برین بعضی و غیر الضالین خوانده اند و بعضی و لا الضالین بنده خوانده اند هر با من التین کین و آمین با ثبات
 از قرآن نیست بلکه اسم صومیت بعضی استعجب و از رسول هم نقلت که فرمود بعضی فعل است از انما حقیق و بعضی گفتند و خود عادت همچو خبر
 قال رسول الله اذا دعا احدکم بدعاء فلیختمه من جان امین خان امین فی الدعاء مثل الطایع فی الصیحه و در د و قصر جایز بود و پیش نهانیت
 است که امام و ما موم امین بخیر گویند و از ابو حنیفه دور و است برین ایام مبرک گوید و ما موم بخیر گوید و السلام و الا کریم فن سیم است
 تفاسیر لغفون در علم حدیث که آن عبارت از معرفت آنچه از رسول ص نقل کرده باشند از افعال و اقوال غیر
 منزله و کیفیت احوال نقله و اسامی ایشان و بعضی از صحابه با عین و فتادی است از این حدیث شمرند و چون ایراد این فن و شرح و بسط

۱۰۱
که بعضی گفته اند

۱۰۲
که مراد است که بعضی گفته اند

۱۰۳
که گویند

۱۰۴
نعمت و بعضی

۱۰۵
و میل نیست

۱۰۶
و عطف

۱۰۷
و بعضی گویند

و تو من بالقدیر خیر و شکره نهال صدق است
و تو فی الزکوة و تقیر رمضان و تخرج لیتان
عن الساعه قال استول عننا علم من العلم
الامر ربها وان تری الحفاة العراة رعاء لثابت

فی الاسلام فقال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و تقیم صلوة
تکلم فاجزئی عن احسان قال احسان ان تعبد الله کانک نراه فانک یراک قال فاجزئی
عن الله ان الله ان الله عنده علم الساعة الا ان الله قال فاجزئی عن امرائها قال ان الله
ان ثم اطلق فلیت یثائم قال لی باعمر و اندری من السائل علی عتات الله و رسول الله
بیان ایچدی بعد از ذکر سید و مختلف طرق است که گویند چنانچه در اصل من است و من را پیوسته مضاف است حال کند و هرگاه مضاف الیه را
بندازند عوض آن الف و آخر او زیاد کند که سید را گویند چنانچه در وقت بخن جالسین فیما عذر رسول الله و مراد
از ذکر صفت سایل سفیدی جامه و سیاهی مو و سبیل و از سغیر از وجهت با طراویت و سبیل و در صحت نقل حدیث و ضمیر در بر و فی
شاید که هر دو را چ باشد سایل و این باب نزدیک تر بود و شاید که سبیل و این سبیل و این سبیل کلام مناسب است
و ایمان در آنکه تصدیق رسول صبر و بفرمود و اندک او بدان آمد و سبیل بود و بعضی از اصحاب است که سبیل را عا ترا و پیش بعضی تصدیق است
بدل و اقرب از زبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیاء و چهار و اند چنانکه در علم بغیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد و بدون تصدیق
انکه چنانکه سبیل در مقام تفاسیر است بر جزی و آن علم اوست بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بعد از خاص که از آن در
مکذ و سخن در مقام است از آن که درین مقام بیان انصورت بند و اسلام در لغت افتاد است و در شرح انقباض و از جانب
قبول شرع و التزام بغیر بعضی و در آنکه ایمان عین اسلام است عین خلافت و حق تشکیک میان ایمان و اسلام فرق و افقت چنانچه
و این حق بفرمود و قال لا اعرب انما قل لم تو منوا و لکن قولوا اهلنا هر دو دال بر معنی و سوال اسلام از ایمان مقدم داشت چنانکه
اسلام بحقیقت اظهار طاعت مرکب است که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد و مراد آنکه احسان
ایضا خلاص است و خلاص شرط است در صفت اسلام و طایفه یعنی بدنی و فی جنس یعنی بچه تو بر سیدی از آمدن رفیقستان در میان
خج چنانست که علم بدان جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و نیز الیغیث و بعلم فی الارحام و اندری
نفسن تا رضی موت و مراد از قول او که ان الله ربها تشکیک برده بسیار شود و حج کینک از سید خود بچرا و آن فرزند هم سید او بود
و تنها گفت تا نیست چه مراد تشکیک است شال ذکر و انان باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت بر متعالی است که است داشت که تنها گوید تعظیم
جلال ربها لعباد یا خود گوئیم او در خست چه هرگاه و خرد و اندازد باشد بر بطریق اولی بود و شاید که تا راجعه مبالغه آورده باشد و حفاة جمع
حافیت یعنی تنی پایی و عراة جمع عریان و عالمه جمع عایل یعنی در ویش و مراد از اینجا عراة باند و اهل بادیه تیمم که فرمود خلق الله خلق فی
ظلمة ثم نزل علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه ایشان اول در جبر عدم بودند پس برزق تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و ظلمت
عدم بنور وجود آورد و علی خلاف کرده اند اندر آنکه خدا تعالی و تقدیر را بر او خوانند بعضی گفته اند چنانکه بعد از همه انوار و مظهر است تشکیک
باسم الب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون هیچ جز خط بر تر از و بنود و اطلاق نور بد و اولی و بعضی گفتند لفظ نور در آنکه برای آن کیفیت است
که چون در جسم موجود بود و بعد از ادراک چنانکه در لیسکن مدرک چون روح است آن کیفیت طلاق نور بر روح با ضروری بود چنانکه روح بر
سبب ظهور و مبررات و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کا غایت چه عقل جو در با بد و حس در با بد و بعد عطر و در بفرط
حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز خط بر شیار سبیل اجمال در با بد و عقل را بر خط بر باطن بر سبیل تفصیل اطلاق حاصل شود چه
ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل افتاد کنند و بهنایت کیفیت و ترکیب رسد و حس را غلط سبب یافته چه ساکن را در کشتی متحرک بند و
سایه را که متحرک است ساکن بنماید و چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی در با بد قوت و بر دستن چیزی
دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بنماید از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و میگوید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم
شود که آن هو جو دی که جمله انوار حسی و عقلی از بود و بسبب کونه زوال و فنا و طلت و خا پنند بر اطلاق اسم نور بد و اولی باشد

فقر
قال فی حدیث
قال لم یکن الله

است خج
است بجز
در شرح
از تصدیق

در بیان در آنکه تصدیق رسول صبر و بفرمود و اندک او بدان آمد و سبیل بود و بعضی از اصحاب است که سبیل را عا ترا و پیش بعضی تصدیق است
بدل و اقرب از زبان و عمل بارکان و کتب منزله بر انبیاء و چهار و اند چنانکه در علم بغیر بیان کرده شد و قدر را ذکر کرد و بدون تصدیق
انکه چنانکه سبیل در مقام تفاسیر است بر جزی و آن علم اوست بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم است بعد از خاص که از آن در
مکذ و سخن در مقام است از آن که درین مقام بیان انصورت بند و اسلام در لغت افتاد است و در شرح انقباض و از جانب
قبول شرع و التزام بغیر بعضی و در آنکه ایمان عین اسلام است عین خلافت و حق تشکیک میان ایمان و اسلام فرق و افقت چنانچه
و این حق بفرمود و قال لا اعرب انما قل لم تو منوا و لکن قولوا اهلنا هر دو دال بر معنی و سوال اسلام از ایمان مقدم داشت چنانکه
اسلام بحقیقت اظهار طاعت مرکب است که بدو ایمان آورند و اظهار طاعت مسوق بود بر تصدیق و در عقب اسلام ذکر احسان کرد و مراد آنکه احسان
ایضا خلاص است و خلاص شرط است در صفت اسلام و طایفه یعنی بدنی و فی جنس یعنی بچه تو بر سیدی از آمدن رفیقستان در میان
خج چنانست که علم بدان جز حضرت عزت را حاصل نیست چنانکه فرمود ان الله عنده علم الساعة و نیز الیغیث و بعلم فی الارحام و اندری
نفسن تا رضی موت و مراد از قول او که ان الله ربها تشکیک برده بسیار شود و حج کینک از سید خود بچرا و آن فرزند هم سید او بود
و تنها گفت تا نیست چه مراد تشکیک است شال ذکر و انان باشد یا گوئیم چون رب بحقیقت بر متعالی است که است داشت که تنها گوید تعظیم
جلال ربها لعباد یا خود گوئیم او در خست چه هرگاه و خرد و اندازد باشد بر بطریق اولی بود و شاید که تا راجعه مبالغه آورده باشد و حفاة جمع
حافیت یعنی تنی پایی و عراة جمع عریان و عالمه جمع عایل یعنی در ویش و مراد از اینجا عراة باند و اهل بادیه تیمم که فرمود خلق الله خلق فی
ظلمة ثم نزل علیهم من نوره بدانکه مراد بخلق تقدیر است یعنی همه ایشان اول در جبر عدم بودند پس برزق تعالی تقدیر وجود ایشان کرد و ظلمت
عدم بنور وجود آورد و علی خلاف کرده اند اندر آنکه خدا تعالی و تقدیر را بر او خوانند بعضی گفته اند چنانکه بعد از همه انوار و مظهر است تشکیک
باسم الب و بعضی گفتند نور ظهور است و چون هیچ جز خط بر تر از و بنود و اطلاق نور بد و اولی و بعضی گفتند لفظ نور در آنکه برای آن کیفیت است
که چون در جسم موجود بود و بعد از ادراک چنانکه در لیسکن مدرک چون روح است آن کیفیت طلاق نور بر روح با ضروری بود چنانکه روح بر
سبب ظهور و مبررات و چون ظاهر است که ادراک عقل از ادراک حس کا غایت چه عقل جو در با بد و حس در با بد و بعد عطر و در بفرط
حس را از ادراک مانع شود و عقل را نشود و حس جز خط بر شیار سبیل اجمال در با بد و عقل را بر خط بر باطن بر سبیل تفصیل اطلاق حاصل شود چه
ذاتی را از عرضی و جنس را از فصل افتاد کنند و بهنایت کیفیت و ترکیب رسد و حس را غلط سبب یافته چه ساکن را در کشتی متحرک بند و
سایه را که متحرک است ساکن بنماید و چون بیک مدرک مشغول شود از ادراک دیگری باز ماند و عقل چون چیزی در با بد قوت و بر دستن چیزی
دیگر بیشتر شود و حس چون مدرک قوی بنماید از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود و میگوید اطلاق نور بر عقل اولی بود و از اینجا معلوم
شود که آن هو جو دی که جمله انوار حسی و عقلی از بود و بسبب کونه زوال و فنا و طلت و خا پنند بر اطلاق اسم نور بد و اولی باشد
اربعون حدیث فی الایمان و الاسلام و الآداب و الاخلاق و المواعظ و الحكم الحدیث الاول انما الایمان
البح فی الله و النبی فی الله و ما یؤمر به المسلم من مسلم لانه دلیله و المومن من امنه الناس علی ما هم
و المومن من جاهد فی طاعة الله و المومن من جاهد فی طاعة الله و المومن من جاهد فی طاعة الله و المومن من جاهد فی طاعة الله

مرادناست پیش از آنکه اگر اقتضای ترک بود یا منع از تقیض که فعل است حرمت و حظ مرادناست و اگر بمنع از تقیض کراهت پس از اینجا معلوم
 شود که احکام پنج اند و وجوب و ندب و حرمت و اباحت و افعال اجماعی یا عقلی این احکام بدان واجب و مندوب و محظور و مکروه و مباح
 خوانند و بر نفس حکم نیز این اقسام اطلاقی کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضای عقاب و مندوب آنکه فعل او اقتضای ثواب کند و ترک آن مقتضای
 عقاب بخند و مباح آنکه فعل او ترک او هر دو علی التویر باشد و وجوب و ندب و اباحت درین امر داخل اند و حرمت و کراهت درین و بعضی چیز
 این پنج حکمی دیگر است که نسبت آنرا حکم وضعی خوانند همچو سبیت و لوک خمس و امانت صلوة و روزه و طهارت و ثواب بر حجت صلوة و روزه
 و در تعریف حکم لفظ وضع زیاد کنند و حق آنست که احکام وضعی را چون بقتضای حکم یا اعتبارات دیگر قسمت کنند چنانکه اگر اقتضای
 ترتیب باشد و آنکه جزو آنرا هیچ خوانند و اگر نه اطلاق و فاسد مرادناست پیش از آنکه چنانکه در متفقهای دلیل ثابت شود آنرا غیر متباین خوانند
 و اگر برخلاف دلیل ثابت شود در حقیقت فصل و در این باب مثل هر چند شک مثله اولی در تقییم و آن بحد و جهت
 اول مبتنی بر مکلفه بدان که وجوب اگر بامری معین تعلقی گیرد آنرا واجب معین گویند و صوم رمضان و اشغال آن و
 اگر بامور مبرمه تعلقی گیرد آنرا واجب مجزی خوانند همچو حیال کفارت خنث که مکلف مجزات میان اطعام و عتق و صوم واجب و در حقیقت
 یکیت لا علی المعین مبتنی است و بعضی از معتزله را مذنب آنست که هیچ وجهی را از این تعلقی واجب مطلق نشود و مذنب بعضی دیگر آنکه وجوب مبتنی
 در علم حقیقی غیر معین است عندان شمس و قمر قسمت مبتنی است با وقت چنانکه اگر وجوب متعلق بوقت بود آنوقت با مساوی فعل باشد یا ناقص
 یا زاید اول را واجب معین خوانند و تکلیف بدان جایز با اتفاق همچو روزه ماه رمضان در جواز و عدم خلاف هر که تکلیف بمحال جایز دارد
 این نیز پیش از جایز بود و هر که جایز ندارد و ثبوت آن در وقتی دیگر و سبب واجب توسع خوانند و توسع شاید که در جمیع غیر باشد
 همچو قضا و نیت که مکلف در آنجا خبر در دنیا و ادم که ظن فوت نباشد جایز است با تراض و شاید که در وقت معین باشد همچو نماز و در وقت آن هیچ
 مادی است تا طلوع آفتاب و علم را در واجب توسع خلاف بعضی از اصحاب ثنائی گفتند این واجب توسع مبتنی است بلکه وجوب مختص است
 با اول وقت و اگر تا آخر کند قضا باشد و بعضی از اصحاب بی حقیقت گفتند وجوب مختص با خروفت و اگر در اول وقت بگذارد مستعجل بود همچو
 کسیکه زکوة را پیش از حلالان حلال بدهد و اگر نمی گفت آنچه در اول وقت بگذارد موقوف باشد اگر مصلی در آخر وقت بر صفت تکلیف باشد چنانچه او
 گذارده بود واجب بوده باشد و الا نیست بود و بعضی متکلمان را مذنب آنست که واجب در اول وقت غلبت با غرم ندارد آخر وقت فعل معین
 شود و مذنب ابوحنبلین بصری و جمهور اصحاب آنست که مکلف مجزات در اتیاع فعل در اجزاء آن وقت و بقول بهتر است زیرا که بعضی از
 اجزاء وقت را بر بعضی دیگر اوقتی مبتنی است و سبب مکلف چنانکه اگر متشاکلی کل واحد از اوقات مکلفان بود معین همچو صلات و حین
 با تساوی واحدی معین همچو تجمیع مخصوص بر رسول خدا بود آنرا فرض غیر خوانند و اگر تساوی بعضی غیر معین بود همچو جهاد آنرا فرض غیر چند گفتند
 و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانکه هر طایفه مکان بر ند که غیر ایشان بدان قیام نموده گاه باشد که از همه ساقط شود
 چنانکه هر طایفه مکان بر ند که غیر ایشان بدان قیام نمود **مسئله دوم** از آنکه مقدم واجب واجب است از آنکه واجب بر موقوف شود
 با آنکه بطلان باشد که واجب بر موقوف بود از آنکه که علم بمجول واجب بر موقوف اگر از قبیل اول باشد آن واجب اگر مقید بود همچو زکوة
 که مقید است بمجول انصاب آن موقوف علی ایضا اتفاق واجب نبود و اگر مطلق باشد وقت بر دامن حین الشریع بود همچو توقف نماز بر طهارت
 با من حیث العقل همچو توقف بر شری و اینجا در هر دو صورت موقوف علیه نیز واجب شود و اگر از قبیل دوم باشد شاید که از جهة التماس او
 بغیر باشد و حینندایان نیز بدان واجب بود و این معین حاصل شود چنانکه از کسی کی از زمانه نامی چنانکه فوت شود و ندانند که کدام است اگر خواهد
 که یقین حاصل شود بر پنج باب باید گذارد و شاید که از جهت آن بود که اینان بحج عادت ممکن نباشد الا با بیان بدان غیر همچو تخریج که بحج عاده
 ستران بی تخریجی از آنکه ممکن نباشد و اینجا نیز اینان بدان واجب شود **مسئله سیم** از آنکه وجوب جزئی مستلزم حرمت تعقیب
 او است یا نه مذنب معتزله و بعضی از فقهائیکه مستلزم نیست چهر حرمت تعقیب جزو است از وجوب بلکه واجب آنست که فعل او بایز بود و ترک مستغ
 و هر چه دلالت کند بر وجوب دلالت کند بر حرمت تعقیب متضمن و این سخن وقتی تمام شود که تعریف واجب تعریف خدی **مسئله چهارم** از آنکه
 از آنکه وجوب منسوخ شود جزو ذاتی یا نه یا نه مذنب اکثر اصولیان آنست که باقی اندیز را که مقتضی جواز فایده است و معارض آن که نسخ است و چنانکه
 آن ندارد که معارض او شود چهر ارتفاع مرکب با تیاع جزوی حاصل شود و مذنب غزالی آنست که باقی ماند زیرا که تقوم که جزو است باصل است
 در تیاع او با رفع حاصل چون در بعضی فصل آن منع نیز که مسته تفع شد جزو نیز که معین است و تفع شود و این سخن وقتی تمام شود که علم

ثواب کند ترک او
 عقاب بخند و مباح آنکه
 این پنج حکمی دیگر است
 و در تعریف حکم لفظ وضع
 ترتیب باشد و آنکه جزو
 و اگر برخلاف دلیل ثابت
 اول مبتنی بر مکلفه بدان
 اگر بامور مبرمه تعلقی
 یکیت لا علی المعین مبتنی
 در علم حقیقی غیر معین
 یا زاید اول را واجب معین
 این نیز پیش از جایز بود
 همچو قضا و نیت که مکلف
 مادی است تا طلوع آفتاب
 با اول وقت و اگر تا آخر
 کسیکه زکوة را پیش از حلالان
 گذارده بود واجب بوده
 شود و مذنب ابوحنبلین بصری
 اجزاء وقت را بر بعضی دیگر
 با تساوی واحدی معین
 و فرض علی الکفایه گاه
 چنانکه هر طایفه مکان
 با آنکه بطلان باشد که
 که مقید است بمجول انصاب
 بغیر باشد و حینندایان
 که یقین حاصل شود بر پنج
 ستران بی تخریجی از آنکه
 او است یا نه مذنب معتزله
 از آنکه وجوب منسوخ شود
 آن ندارد که معارض او
 در تیاع او با رفع حاصل

گوید که اکثر وقت اندر ادیان شریعت است و در عموم مخصوص و مطلق عقیده اند که عالم لغت است که متداول جمیع افراد بود و موضع واحد و مطلق لغت است که دلالت کذب را بهیت خبری عقیده دلالت عام یا محبث باشد بواسطه قرینه چنانچه هر عقلا و ادا من عقلا را و این امر مکانی است و هر زمان را بواسطه قرینه اما در اثبات همچو محلی بلام جنس و مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و اما در نفی همچو لاجل یا محبث عرف همچو مرتب علیکم اما کم مرتب جمیع استیجابات را یا محبث عقلی همچو مرتب حکم بر وصف و این الکتد بر حکم استبر و وصف و معیار عموم جواز استنات از دو و شخص اخراج بعضی از آن نیست که لفظ متداول باشد و در فرق میان تخصیص نوع خلافت بعضی کفشد تخصیص چو جنس است و شرح و استناد و نوع ادیان قول پسندیده است چنانچه جمیع حکام اتفاق افتد و تخصیص بر آن صادق نباشد و حکم اگر از برای شخصی احداث باشد در استیجاب تخصیص صورت نمند و اما اگر از برای متعدد باشد تخصیص در جاز باشد و همچو اقلو الشریکین کرده و دیگر گفتند تخصیص جاز نیست چه عام اگر ضارب باشد کذب لازم آید که امر باشد و نصف است قول ظاهر است زیرا که تخصیص دلالت بر آنکه مراد بعام بعضی بود و حیثیند کذب و بدلا لازم نیاید و خلاف کرد و اندازد آنکه تخصیص را نهایتی است که از آن تجاوز جائز نباشد یا نه مذہب فقال آنکه تخصیص جاز باشد تا وقتی که از عام سه فرد باقی ماند که اقل مراتب است چنانکه مذہب ابو یوسف و شافعی و اکثر فقہاست مذہب جمعی نیست که تخصیص جاز باشد وقتی که از عام و فرد باقی ماند که اقل مراتب جمعی است فاضی ابو بکر است و ابو اسحق و بعضی کفشد تخصیص جاز باشد تا وقتی که از عام یکی باقی ماند و اکثر متأخران بر آنکه باید بعد از تخصیص جنسی غیر محصور بودی و قریب بعام باقی ماند چه اگر بخشی بود یا کثرت کل زمانه فی لیت و حال آنکه از آن جمله خبری بخورده باشد عقلا سخن او در شرح و مستحسن شمرند و همچنین خلاف کردند اندر آنکه چون عام تخصیص کنند در باقی بحقیقت باشد یا مجاز و حق نیست که مجاز باشد و الا اشتراک لازم آید و از اینجا خلاف افتاد و آنکه عام تخصیص در باقی حجت باشد یا نه هر که قایلست بدان که حقیقت است در باقی قایلست بدانکه حجت است اما آنکه قایل نیستند بحقیقت در باقی خلاف کرده اند و عثمان است که اگر محقق متین باشد حجت بود و همچو اصل انبیاء السبع و حرم آبرو اگر مبهم باشد همچو اصلت لکم سبیه الانعام الا ما تبلی علیکم و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه استدلال بعام ما دام که محقق ظاهر نشود درست باشد یا نه مذہب بعضی است که طلب محقق و حجت پیش از استقصا و طلب استدلال بود و شو انکه و در حق نیست که واجب نیست چه اگر چنین باشد باید که اصل لفظ بحقیقت شود اگر دلا بعد از استقصا و طلب مجاز و محقق استصل باشد و آن چهار است استیجابات همچو اقل الشریکین الا اهل الذمه و شرط همچو مستدلل اهل الذمه ان اخلاوا بشر الطبا و نصف همچو قهر بر رقبه موفقه و غایت همچو تمویص بام الی اللیل مفصل و آن است عقل همچو الله خالق کلشی و حسن همچو را و تبت من کلشی و تخصیص کتاب بحجاب دست متواتر و اجماع جائز است پیش از علمائش اول همچو تخصیص و مطلقات بر بعضی بافتن ثلثه قروء و بقوله تعالی و اولات الاحمال اهلن ان یصغین حملن و مثال دوم همچو تخصیص و سبکم است فی اولادکم لذلک کرشل خط الانشین بقوله تعالی لا یرث الایرث و پنجید خبر متواتر نیست لیکن چون خبر واحد جائز باشد بخبر متواتر بطریق اولی بود و مثال سیم همچو الذین یربون المحضات ثم لم یاتوا باربعه شہدا فاجلدوهم ثمانین جلده که باجماع مختص باشد باحرار و بنده را نیمه آن پیش نزنند و تخصیص کتاب دست متواتر بخبر واحد جائز باشد یا نه مختار است که جائز بود چنانکه ذکر کرد و تخصیص کتاب دست بقیاس بعضی کفشد جائز نیست مطلقا و بعضی کفشد جائز است مطلقا و این بان گفت اگر عام را پیش از آن تخصیص کرده باشند جائز بود و الا نه و مذہب برخی است که اگر مفصلی تخصیص کرده باشند جائز بود و الا نه و ابن شریح گفت اگر یکس جلی باشد جائز بود و الا نه و غرالی گفت اگر ظنی حاصل شود از قیاس که راجح باشد بر ظنی که حاصل شده از عام جائز بود و الا نه و مذہب فاضی ابو کریم احرار من توخت و همچنین خلا فخرده اند اندر آنکه تخصیص مطلق مفهوم همچو تخصیص خلق المال بطور الانجبت یا الا غیر طعمه اولونا ویرحہ مفهوم و ابلغ المال قلین لکم کل خبثا جائز نیست یا نه و سبک قبیله است بر آنکه مفهوم حجت است یا نه اگر کویم حجت مختار است که جائز بود و الا نه و همچنین خلاف کرده اند اندر آنکه عطف خاص بر عام قضا تخصیص عام کند یا نه مختار است که قضا کند همچو لاقیل مسلم کافرا و لا و عهد فی عہده چه اصل بقا اوست و عموم و همچنین عود ضمیر بعضی از عام متقدم تخصیص عام نکند مذہب مختار و همچو مطلقات بر بعضی بافتن ثلثه قروء و بعولتین اق بر دین چه مطلقات شامل حیات و دوا این است و ضمیر بعولتین راجع بار حیات و در فصل چهارم در مجمل و بستن بدانکه حسب الی محب لجمع است چنانکه گویند اجل بحساب ای جنبه و حسب اصطلاح خیریت که دلالت او متضح نباشد و لفظ کفشتیم اصل ریش فر کرد و حال در لفظ مجمل یا نیست حقایق او باشد و آنرا مشترک خوانند همچو ثلثه قروء یا نیست با فردا حقیقت واحد همچو آن است یا مرکم آن مذبحو ابقره یا نیست با خارج ما وضع له اللفظ و این قوی باشد که حقیقت مراد نباشد اما احجارات اقرب بحقیقت یا مقصود یا شهر نباشد و این نیست که دلالت او متضح باشد و تصحاح او بغیر خود بود و بی اضمار و تقدیر یا بصفتی همچو و تہ کل شیء علم یا بغیر آنست و همچو اصل القرعہ و بقرة صفراء فاقع لونها و متین شاید که قول باشد چنانکه ذکر کرده شد و شاید که فعل باشد و این مخصوص بود بر رسول و همچو نماز او که متین اقبوا لصلوہ شد بواسطه قول او

شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چه اتم که فعل مقترن باشد با امری که دال بود بر وجوب یا نوبت چنانکه کاری گذارده باشد یا دال
 و اتم است و علی بن ابی طالب هم در تعارض بدانکه فعل متعارض شود و سوا کان مخالفین چه در افعال عموم نباشد و ح احدی معارض دیگری نباشد
 و اتم فعل معارض شود و چنانکه اگر قول مقدم بوده باشد فعل متعارض آن قول مقدم بود و اگر قول متعارض باشد و عام بود یا نسخ آن فعل شود و اگر خاص
 بود یا نسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود یا اتم و در حق او پیش از آن باشد که اتم مثل فعل او قیام نموده باشد آن قول مخصوص فعل او شود
 نسبت به اتم و اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل یا نسخ آن فعل شود و این جمله بر تقدیری بود که نسبت احدی بر دیگری معلوم باشد اما
 اگر ندانند که قول سابق است یا فعل اتم را بقول عمل باید کرد زیرا که قول در افادت متعلق است دون فعل که آن متضاد است بقول متعلق چه عام
 در آنکه رسول پیش از نبوت بشریت دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش از آنکه از نبوت احدی جمعی دیگر است که متعبد نبود زیرا
 که اگر متعبد بودی یا بشریت میستی متعبد بودی و یا بشریت پس از انبیا بودی و قسم دوم جایز نباشد زیرا که بشریت ایشان منوط
 شد بشریت عسی اول هم جایز نیست زیرا که بشریت منقطع شد بواسطه کفر اکثر خضاری ثلث و آنکه ثلث فایل نشدند بغایت اندک
 بود و چنانکه فعل ایشان حجت را نشاید و مذمب جمعی دیگر است که متعبد بود و چه فعل متواتر ثابت شد که او حجت میگذارد و طواف میکرد و از قیام
 زنا حجت است بنمود و غسل در این مورد استلال ندارد پس بناچار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود بنا بر آنکه اگر با هر دو
 بشریت دیگری در واقع نظر روحی نزدی بلکه رجوع بکتاب ایشان کردی و نیز اگر او متعبد بودی بر رجوع بکتاب ایشان بر مبنای رجوع بکتاب ایشان
 واجب بودی بواسطه ناسی بدانکه او در هر دو بشریت رجوع به شریعت بشریت رجوع با توری کرد و چه الزام میبود و دست پنجم در آنکه خبر متواتر عقیده علم است مطلقا
 خلاف آنکه اگر گفتند عقیده علم نیست مطلقا و بعضی گفته اند اگر خبر باشد از موجود عقیده علم بود اما اگر خبر باشد از گذشته عقیده نباشد و این هر دو مذمب
 باطلند چه با وجود بلا عقیده از ما چه عقیده و مدینه غیر آن ضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر بدان و همچنین بواسطه تواتر خبر ضرورت میداریم که
 علی و عام و غیر ایشان بودند با آنکه گذشته اند مستقیم اندر آنکه خبر متواتر عقیده علم است بنظر ائمه ضرورت مذمب با کسین بصری و کسبی و اما خبرین
 و غیر آن است که علم که حاصل شود عقیده خبر متواتر نظریست علم الهی توقف نمود و حق است که عقیده علم ضرورت چه اگر محتاج بنظر بودی جمیع که اکثر
 از ایشان صورت بنید و حاصل نمودی همچو اهلان که در کان سکس هم در خبر واحد و خبر و خبر واحد است که را و این آن تجمیع تواتر رسیده باشد یعنی جمعی بنا
 که تواتر طوایف ایشان بر کذب محال بودی و علما را خلافت اندر آنکه عمل بدو و حسب یا نه حق است که عمل بنظر واحد عدل و حسب چه حقیقتا حذر و حسب
 میکردند باینکه از طایفه از فرقه چنانکه فرموده فلا نفر من کل فرقه منهم طایفه لیقفوا فی الدین و لیزیدوا و قومه اذ اجابوا الیهیم لعقدهم بخبر دون
 فرقه بر سر تن طلاق کنند پس طایفه که از فرقه پیرون رونمایی باشد و او نقل هر چند در اصل از برای ترحیم است با چون عمل بر آن متعذر است
 حل بر ایجاب یا دیگر و با حجت عام در اجماع و آن عبارت از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد ص بر امری از امور و شرط طایفه فایده
 بدانکه اجماع حجت است لا نظام و بعضی از خارج و آنچه گویند شش شعبه واحد بن حل حجت اعتباری ندارد و چه شیعه اجماع حجت میگردند
 بلکه در استدلال مخالفند چو ایشان میکنند اجماع بنا بر آن حجت که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و ح امام معصوم که بهترین شایسته بنا
 چار باید داخل بوده باشد چون اتفاق کند حجت باشد واحد بن حل نیز حجت اجماع را منع نکرد و وجود اجماع را متعبد بشود چنانکه اتفاق
 آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است و تضعیف است زیرا که دواعی در ماکولات مختلفه خلاف احکام جمعی دیگر نقشه اجماع
 لیکن خوف بر معتدله بنا بر آنکه علما در شرق و غرب متشدد و از کجا معلوم شود که آنکه در غرب است آنکه در مشرق در آن حکم اتفاق کرد و نیز بعضی غافل اند
 و بعضی غایب از سلاطین ملوک و ح ارتس شاید که تنقوشوند و سر از آن رجوع کنند و بخلاف آن ثبوتی دهند و این تضعیف است چه شاید که در
 بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف متفق و مشاکلت اجماع اهل مدینه حجت بقوله تمام مدینه بطایفه تسفی شبها و پیش شیعه اجماع فقرت حجت بقوله
 انما یرید الله لذهب عنکم الرجز الی الیه بطهرکم تطهیرا و مراد با اهل بیت اتفاق فخران علی است و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و لقوله علیه
 افضل الصلوة و اهل البیت انی نازک فیکم لعلان کتاب الله شرقی با انی سکتم بن تصلو کتاب و فقرتی و پیش بعضی اجماع خلفا را راجع حجت بقوله
 علیکم نسی و تنه خلفا اگر ایشان من بعدی و پیش بعضی اجماع تخمین یعنی ابی بکر و عمر علیهما السلام حجت است بقوله ص اقمه و اما الذین من بعدی
 ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحیح اجماع موقوف نباشد بر آن چه حدوث عالم و وحدت صانع اما و خبری که صحیح اجماع موقوف بود
 بر آن چه اثبات با تعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا در لازم آید و اجماع را ناچار نمود و از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و دردی کشد اگر
 اجماع محتاج بود به سندی پس اجماع فایده نماند چه تنگ بند اجماع اولی باشد از آنکه باجماع و تضعیف است زیرا که از وجود عدم فادتا اجماع لازم نیاید
 بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض بعضی شود اگر آن فرض قابل تاویل بود تاویل آن حجت باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عام تر بود

فصل در بیان اجماع

اختصاص محض اعم شود و اگر هر دو مساوی باشد توان بر عمل بدان واجب بود و حق است که اگر بطریق خاص منقول باشد عمل بدان واجب بود و هر نقل
 طنی همچو سنت بطریق خاص و مفید است پس قطعی اولی بود با سبب همچنین در قیاس آن عبارت از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر
 بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تخیرم در بنیاد بواسطه ثبوت او در غریب اشتراک علت که آن است که قیاس بر قیاس است
 تا چار بود از چهار چیز مقین علیه همچو در ایضورت که از اصل خوانند و مقین چون سبب که از ارفع خوانند و امر مشترک که آن است که اشتراک است در صورت
 و از علت خوانند و حکم که آن تخیرم است و مقین علیه را محمل و فاق خوانند و مقین را محمل خلاف امر مشترک را جامع و طریق و اگر در علت و صفت
 جامع باشد اولی آنست که حکم منقوله دلالت بر نفس الی عشق الدلیل دوم ایما چنانکه شارع فرق کنند و در حکم میان دو چیز دیگر و صحتی چنانچه
 از اینجا معلوم کنند که آن وصف علت حکم است مثلاً رسول نبی را از بیع طعام بطعام تقاضی و بعد از آن فرمود و از اختلاف الجان فبما کفایتیم
 یا بیدین را اینجا معلوم شود که اختلاف بین علت جوار بیع است تقاضی طعام چنانکه آنرا جامع کردند و آن که علت تقاضی بر بار و در بدی بر
 پدری و در میراثا نیز چنانچه در کتاب است و آن وصفی باشد که ثبوت حکم عقیده مقین و دو چیزی بود که آنرا تخیرم و فاقی حال شد و در بخشش
 در مساو و آنچه در محاکم بود یا جذب منفعت باشد یا دفع مضرت و آنچه در معاو یا دفع عذاب بود چنانکه سکر از برای تخیرم که آن بالذات مناسب تخیرم
 نمی باشد علی العقل چنانچه شبیه چنانکه گویند شکر دیگری ناقص و صغیر فرض است قیاس بر شکر دیگر و در شکر و در آن حدوث حکم است
 حدوث و صفت و انعدام و بعد از آن چنانکه گویند در حکم دار مع المشرک وجود او و عدم او و در آن شکر است دلیل علی ان المداو عهده للذات
 تقییم و آن صغیر و صفت در اصل ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علت مقین شود و آن صغیر که وایر باشد بین النبی و الاثبات از تقییم
 خوانند و اگر نباشد سبب چنانکه گویند حرمت را با سبب است بطعم یا کسبیل یا قوت لیکن دوم و سوم منقح اند پس اول مقین باشد شکر
 شود و آن ثبوت حکم است و صفت در جمیع صورت نزاع تمام منقح می باشد چنانکه گویند لا فارق بین الاصل و الفرع الا که او هو نفسی فثبت حکم
 الفرع و ابطال علت اشش خبر کند اول بفق و آن بدید کردن و صفت بدون حکم چنانکه شافعی در بیان آنکه عدم تنبیه بر علت بر عدم
 صحت صوم را گویند من یلم بعین عری اول صوم من الینه و اذا عری اول صوم من الینه لا یكون صحیحاً لان الصوم عبارت عن الامساک من
 اول النهار الی آخره و مقررنا بالهستیه پس مقرر می که بدین منقوض است بر وجهی که آن درست است اتفاق مع عدم الینه دوم عدم عکس مثال
 اول چنانکه شافعی در بیع غایب گویند بیع غیر منی فلا یصح کما یظهر فی الهواء و الشک فی الماء و الجامع کوننا غیر متین پس مقرر می که بدین
 و صفت مؤثر مثبت هر میا سیم که بیع باز و ال بن وصف صحیح است در جائیکه بیع مرفی باشد و بیع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانچه
 حقی در عدم جواز تقدیم اذن بر بیع که بدین الصبح صلوته لا یقصر فوجب الا یقدم اذنه قیاساً علی المغرب پس مقرر می که بدین وصف منکر
 نیست چه در صلوته معصومه نیز همچو ظهر و عصر اذن مقدم نیست بر آن و آن الحاء احد اخرین است از جهت سبب بار و نقص جزو
 دیگر و اینرا نقص کمور خوانند صلوته بخوف صلوته بحب فضا و انجا قیاساً علی صلوته الامن و الجامع کون کل منها صلوته بحب فضا و انجا
 پس مقرر می که گویند صلوته بحب غیر مغرور و خوب لا داء فبی کونه عباد و اجبا القضاء و هو منقوض بصوم الحائض فانه یجب فضا و جامع از بیع
 لایجب الا فیه هیئت ارم قلب آن عبارت از تعلیق خلاف آنچه متبدل گفته باشد و صفتی که متبدل از علت ثبوت حکم نباشد و در شکر
 نزاع و اسحاق باصل او کرده چنانکه حقی گویند بیع الغایب عقد معاوضه فوجب ان یكون صحیحاً قیاساً علی الکفاح و الجامع کون کل منها عقد
 معاوضه ففیقول الغایب عقد معاوضه فوجب ان لا یثبت فی جارا الزویه قیاساً علی الکفاح و الجامع کون کل منها عقد معاوضه
 چنین قول بوجوب و ان تسلیم منقضا قول متبدل است بقاء خلاصه چنانکه گویند الخ لیس بان علیه فیه الزکوة
 کالابل ففیقول المخرض او کت سلم لکن تجب علیه زکوة التجاره لا جمیع انواع الزکوة ششم فرق از که
 خصوصیت اصل را علت حکم سازند با خصوصیت فرع را مانع حکم کنند و از ان لم یجاء فی الاکرام
 از معرفت فروع احکام شرعی که از اوله تفصیلی کتاب کرده باشند و چون در عقول مقررات و چون در عقول مقررات که وضع احکام
 شرعی بناچار باید از برای فایده بود عاید با خلق از آن مقررات بحث فقه منکر شود و دو قسم چه آن فایده با سعادت اخروی بود و یا نظام دنیوی
 دنیوی و فضا آن دو قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و دوم را بعضی به قسم کنند چه بحث در و یا متعلق بود و حفظ شخص انسانی یا
 حفظ نوع و یا حفظ هر دو اول را معاملات خوانند و دوم را معاملات و کسب راجیات و چون نیل سعادت بدی از عبادات صورت بند و از
 مقدم دارند و از عبادات بحث صلوته را مقدم کنند چه اهتمام شارع بدان بیشتر است و بنا بر این هر جا که عبادات فرمود صلوته را مقدم است

مناقضه شود و بعضی شرط کرده اند که جامع باید که منقول باشد

حجتان

باعتبار

در شکر عدم

چنانکه گویند

فینجیم

در بیع علم که عبارت است

[illegible]

فصل اول در علوم اواسه

۱۲۰

مقاله دوم در علوم سر

و سشتان دینی بخارن بآول صفره ابتدائ آن تا آخر وضو غسل بدین تار معین و مسح جمیع سر بقیه مذات بی آنکه آب نوردارد
 زیرا که چون در غسل بدین تین ثلث و اشد به آب نورداشتن از برای مسح هیچ مذرب فرض نیست مسح در جلین همچین بعد از آن غسل آن
 بار عایت تربیت و موالاة درین افعال درک مسح بر سوز و آلا میخ افزوده اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار معین و غسل جلین مذرب همان
 بدعت و بدعت موجب خلل در طاعت کونیم ایان بدن مظنه خلل است در ثواب درک آن مظنه طهاران عمل سیر ایان بدان اولی بود از رک
 اگر گویند هیچ میان مسح و غسل بفرصت هر دو یا بعدی بر سبیل فضیلت و بیکری بر سبیل مذبت خلاف اجماع است کونیم جمع میان هر دو بنا بر
 تحصیل و حبست تعیین چنانکه بوقت اشتباه تقدم احدی بر دیگری میان جمع و تفکیک کند بوقت اشتباه قبل یا بعد از ابد و جبهه یا زاید که گذاردند عدم
 غلبه یکی بر دیگری در وقت تعیین و در وقت اشتباه منکوحه یا جنبه از هر دو اجتناب نمایند بر سبیل و جواب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند
 بود چنانکه یاد کرده شد تحصیل الی امور بعیننا و جواب هر دو یا جواب احدی و مذبت و بیکری لازم نیاید فضیلت و توهم را ملاحظه و آن باشد
 بود یا بدل و اگر آب باشد باید که آبی باشد که آنرا اضافت بختری کنند یا جواب کل و آب زعفران و غیر آن بلکه آب طلق خوانند یا جوابی و چا
 و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد هیچ مذرب بکند یا بی حیثه که پیش از آنکه نجاست عینی آب بصفای نرسد جایز بود مذرب یا نجاست چون
 آب ایستاده و بمقدار دو قلو رسد بلافاصله نجاست بخن نشود مگر آنکه آن نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 بول یا عذره یا بعد در وقت نجاست نشود مطلقا تا مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 گز باشد و نجاست را از آن خارج کنند یا پاک باشد و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 پاک باشد مگر آنکه بوی یا طعم وی متغیر شده باشد و آب مستعمل نیز پیش از او طهارت و مطهر و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 پاک بود مگر آنکه بوی یا طعم وی متغیر شده باشد و آب ایستاده که نجاست در وقت آن گری باشد که آن هزار و دویست رطل عرافت پلیت و مگر غیر
 طعم یا رنگ یا بوی آب مستعمل بدین مذرب طهارت و غیر مظهرین حسب ما طآن باشد که طهارت از نجاست عینی و حکمی آبی کنند که با نقایط
 بود و مظهر چون آب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 صادق باید که آن خاک پاک بود و معلول او یا در حکم ملک و متبرج باشد چنانکه بواسطه آن او را خاک بخوانند و تیمم را جهت رکن است اول نظر
 تراب چاک بر روی دستهای و باشد و او دست برانجام آید دست نباشد و تیمم طهارت مواضع تیمم تیمم قصد چاک را و خاک بر روی دستهای
 او افتاد و او دست از آن آید دست نباشد چهارم تیمم چنانکه بیکر روی رسی بدن مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 اگر بیکر از ربعی از روی خاک برسد و او باشد ششم بر دست از آنجا که مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 مالک واحد یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 و تقریباً بقاع آن از برای وجوب مذرب بر سبیل مذبت حکم ششم مسح جبهه بر دست از دستهای موی سراسر یعنی چهارم مسح ظاهر کف این
 از آنکه اطراف اصابع چنانکه همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف این سیم مسح جبهه بر دست از دستهای موی سراسر یعنی چهارم مسح ظاهر کف این
 تواند گذارد و در اوقات مختلف و حکم او همچو حکم وضو است و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 باقی باشد چنانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گذارد و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 که تیمم بجای کند که پاک خالص که از زمین محض نباشد و خاک را نقل کند و تیمم او شتمل باشد بر استباحه صلو و تقریب و ایتاع آن بر وجه
 و جواب بر آن نیست باشد بوقت فراغ از تیمم عند قضیت الوقت که خلاف ترتع شود و اتفاق در شتمل است بر تیمم در معرفت
 وقت بدانکه وقت نماز باشد و از طلوع صبح حادثی آنکه از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد و ششی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که بعضی
 کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز باشد و وقت نماز پیش از زوال آفتاب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 بجانب مغرب جهت سبایان بسیار تواند کرد و دام که سایه در نقض است پیش از زوال است و چون در زیاد یافت وقت نماز پیش از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 که سایه هر چیزی مثل پنجره زد و چون آنکه زیاد شود و دیگر در آید و این مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و
 هر چیزی در چندان چیز شود وقت نماز پیش از آنکه زیاد شود و چون سایه هر چیزی در چندان وی شود اول وقت نماز و بیکر باشد و تا وقت فرو رفتن
 آفتاب وقت نماز و بیکر است مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست بوی و یا طعم او با لون او بگردد اند و مذرب یا بعد از آنکه نجاست و

و تمام روی و هر دو دست
 از آنجا که مالک و بعد از آن
 باشد و بیک تیمم
 یک نماز فرجه گذارد
 و تیمم
 است و در بعضی حداد

بر پشت دست چپ نهند و خواه بر عکس آن آیین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن در ششده اول هر وجه که باشد چنانچه آیین باشد که در نماز از
جمع این امور که ذکر کرده شد احتراز نماید و چون دست بر سینه نهادن پیش از سجده واجب است بلکه پیش از آنکه تضرع نماید که پشت از سجده
شروع کند و فعل افتاده دست بر سینه نهد و اگر خواهد چنان کند که کسی نتواند دانست که او دست بر سینه نهاد یا نه سترای سستین بر سینه نهد و
نحوه چنانکه پیش از سجده واجب نیست فصل ششم در فرائض نماز بدانکه نمازش از حیثه شش خیز فرض است اول بختیست که در آن است
که کعبه باشد و اگر کعبه ای نباشد که الله جل و اظم بالرحمن که بر خیمه آن بر یاقی دیگر بگوید پیش از نماز بود و دوم قیام اگر نماز باشد و اگر نه
نیشن کعبه ای است و اگر نشسته باشد بختیست که قیام است و او بجهت و حکم فخر و اما قیام نیست که از قیام است و خواندن فاتحه پیش از قیام
از فرضیه چهارم رکوع چهارم و سجده ششم فصد و در آخر نماز بقدر تشدد باقی افعال نمازش و فرضیه نیست بلکه بعضی واجب است
و بعضی مستحب و فرضیه نیست که رکودش موجب ثواب نماز و سجده و سهو و سجدی موجب فساد عمل و عتاب و آخرت و انکارش موجب فساد
و واجب است که رکودش موجب ثواب و نماز و سجده موجب نقصان عمل و سهو موجب سجده سهو و انکارش موجب تنگ کف و نیست
است که فعلش مثاب کرد و دیگرش معاقب شود اما موجب خجالت بود از رسول و مستحب است که فعلش مثاب شود و دیگرش معاقب
نکرد و بجهت یکبار میان فرضیه و واجب نیست و مستحب است که فرضیه و واجب است که واحد و بقول از شافعی فرضیه نماز بقدره
اگر نه را شرط گیرند و بقولی که رکوع گیرند سجده و غیره که رکوع گیرند بودی نیست و دیگر خجالت شدنی است
نیت و شافعی نیت باید که بکسر پیوسته باشد چنانکه هیچ غلطه از نیت در حال گفتن است که بکسر باشد بلکه اول نیت را با دل تحمیر و خیرش را باز
بکسر پیوسته کند و مراد به نیت قصد حضور دل است و نماز در آنکه او در ای الطهر فرض الوقت است و نیت است اما بجهت سجده
و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بکسر باشد و بود و اگر مشر از شروع امری غیر نماز غلطی میان بکسر حادث شود و
مانع افتاد نماز نباشد نماز درست بود و دوم بکسر فتاح و این پیش بر است که هر یک و پس تمام قیام مع اقداره چهارم قیام فاتحه با هر چه
و ترقی و تشدید که در او دست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن در آن ششم از رکوع بقیام روشن راست است و این ششم قرار گرفتن در آن
قیام ششم سجود پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و آنگاه ای را شستن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی بین پیشانی برسد و
قرار گرفتن در سجده و یا در سجده اول بقدره روشن و در دوم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم چهارم قرار گرفتن در آن نهم
فصد در آخر نماز ششم خواندن ششده در آخر نماز هفدهم صلوة بر سینه سجد سجد سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز
و تریب را بر وجهیکه گفته شد و موالات را میان این ارکان چنانکه در سجود توقف بسیار کند تا فاصله نماز میان دو رکوعی دیگر از فرضیه مرده
و حجت و یک شود و بجهت صادق و فرائض نماز قیام است مع اقداره و نیت که آن قصد است باقی صلوة معتقده بوجوبها و بدانکه اواز
اوقضا قرینه الی الله دانسته اند که ابتدا بکسر احرار معفون بود چنانکه هیچ زمانی از آنکه بسیار تغلل شود تا حدیکه بعضی گفته اند که
بعد از قرینه الی الله لفظ تعالی بگوید باطل شود و حضار آن نماز با جمیع ارکان و شرائط و صفات واجب مندر و با و شرائط علم و جوب و اجتناب
و نیت مند بات بدلیل یا تقلید اگر از اهل تعلید بود و بعد از اقرار در دل آرد که صلی فرض الطهر اواز لوجوبه علی قرینه الی الله و لفظین
و حجت نیست مگر آنکه اندیشه تواند کرد اما اگر با قصد قلبی لفظ نکر کند بهتر باشد و شتر علی بجهت بر آنکه نیت بعبر عربی درست نباشد
مع البصر و در نیت چهار چیز را متعرض باشد یکی تعیین نماز دوم وجوب یا ندب سیم اداء یا قضا چهارم قربت و وجوب که هر یک باشد از
نماز و بعد از آن بکسر احرار معفون نیت چنانکه ذکر کرد صورت آن است که هر یک پس اگر بکسر باشد یا نه اما بکسر که نماز باطل شود و قضا و فاتحه یا
عربی و تشدید ترقی که در دست قرأت سونی دیگر تمام و اضحی الم شرح یکوره اند و همچنین لایلاف و الم تر کیف چنانکه اگر کسی بعد از
فاتحه یکی از اینها بخواند نماز باطل شود بقول بعضی شریعه و همچنین اگر بعضی از سوره بخواند و اگر رسم است الرحمن الرحمن نکر بگوید نماز باطل شود
و بکسر خواندن در نماز صحیح و دور کت اول در نماز شام و خفتن و در باقی با خفتن و رکوع و پیار آمدن در دو نیت و با حالت قیام شریک و پیار آمدن
در دو حجت که مخفی شود چنانکه موضع جنبه مسادی موضع و قوف باشد و سجود بر جهت اندام کردن و تسبیح و ارمیدن و بجهت تسبیح و سجده
و سر برداشتن از سجده و ارمیدن و باز سجده کردن همان تریب که گفته شد و تشدد و جلوس بجهت ارمیدن و صورت تشدد بجهت کعبه است
نزدیک است که اشدان لا اله الا الله و شهادت محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام دادن در آخر نماز بر سینه
آن باشد که حضار نماز کند بر وجهیکه گفته شد پیش نیت بعربی و بکسر احرار معفون نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میان واقع نشود
(فاتحه)

مجموع اول در علوم اواس

مجموع دوم در علوم سر

فاتحه و سوره و بکر که با تفان سوره باشد بخواند و سوره غزیم که بفرصت صدق چهارند که شریک و تمجید و التمجید و افره با سیم رنگ بخواند و در شنبه
اول ذکر سلام کند زیرا که آن هیچ مذاهب فرض نیست و صلوات بر محمد و آل او البته بدو چنان هیچ مذاهب محل نیست و بدین مذاهب فرض و صورت
نشسته پیش او حنیفه و احمد برین و بدست التجات الله و الصلوة و الطیبات سلام علیک تبارک و تعالی و در جمعه الله و برکاته اسلام علیک و علی
عباد الله الصالحین اشد الشهدان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسول الله و شهد ان التجات المبارکات الصلوة الطیبات
الله سلام علیک تبارک و تعالی و در جمعه الله و برکاته سلام علیک و علی عباد الله الصالحین اشد الشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بدین مذاهب و در شنبه
اول اللهم صل علی محمد و آل محمد و بدین مذاهب اشد الشهدان لا اله الا الله و شهد ان التجات المبارکات الصلوة الطیبات سلام علیک تبارک و تعالی
و در جمعه الله و برکاته اسلام علیک و علی عباد الله الصالحین اشد الشهدان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسول الله و بدین مذاهب چهار کانه نشسته
اول فرض نیست و حج اسلام علیک تبارک و تعالی و در جمعه الله و برکاته سلام علیک و علی عباد الله کفتم هم در فرض نباشد پس حسب طاعت آن شه
که نشسته اول چنین باشد التجات المبارکات الصلوة الطیبات الله اشد الشهدان محمدا عبده و رسول الله صل علی محمد و آل محمد و در شنبه دوم
سلام را بر شهادتین و صلواتین تقدیم فرقی کند چنان مذاهب صادق و منطبق است بلکه چنین که یکم التجات المبارکات الصلوة الطیبات
الله اشد الشهدان لا اله الا الله و شهد ان محمدا عبده و رسول الله صل علی محمد و آل محمد سلام علیک تبارک و تعالی و در جمعه الله و برکاته اسلام علیک و علی
عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر بخواند و سلام کی از بین برسبیل و جواب کی از بسیار برسبیل مذاهب چنانکه مذاهب شافعی و احمدیست تا هر دو
برسبیل نیست چنانکه مذاهب اوجنیفه و بعضی از علم گفته اند و این متن معنی فاتحه و نشسته واجب بر بنو چه که بسم الله ابتدا میکنند بنام
خدا که نزار او پرستیدن و عبادت الرحمن بغایت مجتهد و سبقت جات و عقل الرحیم تحت بنحاشه و بیجا و زرق و محاطت از آفات و ترک
مواخذت بر تقصیرات الحمد ته سنایش و حدی که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست و خواهد بود و در ذاتیر که موصوف تقدیم و دوست
و منزله از تقدیر و جد و مبدع کائنات و جامع همه کمالات است رب العالمین حاکم در درنده و تربیت کننده همه عالم و عالمات الهی
بختایند و است بار و دیگر برنده کردن و برانگیزدن در حساب آسان گرفتن از حیم برنده گنایان و داننده از دوزخ و چنان و رساننده بهشت
چاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بحدی و نه بحدی در آرزو باشد
الا حضرت او تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حال آرزو را سد کند و اگر خواهد روزی چند در توقف دارد و یا یک نسیب چون بعلم یقین معلوم
کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین کمالات جز ذات پاک خود دیگری نتواند بود و بدینستیم که زمان را مدد است حمد و ثنای لا تقهر
تر نیست و قوت شکر نعمت و احسان و مرحت ندارد و اللرب و رب الارباب لا اهی ثناء علیک لک لکما ائنت علی الخلق پس روی بعباد
تو آیم و در برابر ستم و بس چه غیر تو متحق عبادت نیست و یا لک نستعین در تو مین معرف و عبادت و قبول طاعت و خلاص از کدورت
بشریت و موجبات خری دنیا و آخرت موت و حضرت از تو میجو ایهم و بس لهذا الصراط استقیم می نایند و تو مین ایمنه هر که خواهی از تو بجا
که راه نمانی با و ادب داری بر راهی راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه کنشایک انشا الله تعالی خلعت و
رسالت و ولایت مخصوص نشود و غیر المصنوب علیهم نه راه کنشایک در معرض خنثی سخط آمده اند و لا الصالحین و نه راه کنشایک بعد از
وضوح امارات هدایت و برید و ضلالت برگشته اند و اندا که که سید که نماز بر وجهیک ذکر کرده شد که در دن هر چند با اتفاق در دست است اگر بجا
اختیار کنند عبادات از کمال ضیلت خالی اند و ترک نشد لازم آید و جواب است که انچه گفتیم و آداب طهارت و نماز را بکلی ترک کند
بلکه گفتیم هر چه نیست است بندگی و معطل بندگی دیگر همچو دست بر هم نهادن در نماز و این گفتن و اشال آن بنا بر ظن حضرت بدان
اندام نماید آه شگافی که موجب خلل نیستند همچو اغیبه بوقت مصنعه و ششاق و غسل قدیس و مسح و تطویل غده و تحلیل حیه و اشال
آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و غیر آن در نفس نماز و همچو نواخل مرتبه و اقامت و دعا و استفتاح
و تقود و اوجیه و اورا و بر نمایی که خواهد بجای آورد فصل هشتم در نمازهای واجب بدانکه در سبانه روزی هر مسلمانی بالغ
و عاقل هفتده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد با اتفاق و از هیچ حال ساقط نشود و اگر بعد از حیض و نفاس که از زمان ساقط شود
و اگر مسافر بود یا زده و غایب باشد یا عجز کند یا در سفر نماز تمام کند و در سبانه هفتده رکعت و اگر بیمار باشد یا در سفر
درست نباشد پس حسب طاعت آن باشد که هر کس جمیع مذاهب هر جا برات و سفر کرد و در حضور او بدین اوجنیفه سبانه روزی
بیشتر و بعضی از اصحاب و آثار شافعه در سنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر همچو در سنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت رکعت است

ان لا اله الا الله
ما عیال

محبت و

که آن شایسته فرست باشد و بذهب صادق علیه التحیه و التسمیه است فرست پس اگر قصد است فرست کند باز او حیات آن باشد که در غیر این
بگذارد و بهم تمام تا بقیع از عده تکلیف بیرون آید و اگر فرساح نباشد تمام کند و در همه حال آنکه پیش از حقیقه قصر تر باشد چه اطلاق فرما یا اگر
و بذهب شافعی مالک و احمد جمع میان ظاهر و غیر ظاهر که در پیش یکسان باشد و قصر ترند جایز بود و همچنین در مغرب غشا و باید که در نماز بی قصور و حق
جمع کند میان دو فرضیه باید که فاصله نیکو بچشم یا وضو اگر حسیاح باشد یا قامت و بذهب صادق علیه التحیه و التسمیه جمع در صورت قصر
وقت ظهر و عصر تر جایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست بذهب ابو حنیفه نازک نماز را امام تغیر نکند و توبه دهد اما پیش شافعی بیکفول اگر یکبار قصر
کسی عدا و قصد بی عذر ترک کند کشتن او لازم باشد و بقولی دیگر اگر چهار نماز ترک کند تا یکدک کند و بگوید که از ترک نماز توبه کند پس اگر صراحت نماید
و گوید نماز فرضیه است لیکن من بیکفول ارم قتل او واجب باشد بعضی گفتند که بشیر کردش بزنند و بعضی گفتند که بشیر در پهلوی او بخانند تا آنگاه
که توبه کند یا میرد و بعضی گفتند چویش زند یا میرد یا توبه کند و چون میرد در کورستان مسلمانان فن کنند و اما کور او را آشکارا نهند و بیکفول اگر از ترک
نماز ترک و صراحت فرموده و ارا قتل و کفین نباید کرد و بر نماز باید کرد و بگوید که در کورستان مسلمانان فن نباید کرد و بقولی دیگر موافق قول شافعیست و
بذهب صادق مالک نازک نماز را امام تغیر نکند و توبه دهد اما سه بار پس اگر از آن شناع نماید در نیت چهارم بخند فرضیه دیگر نماز جمعه است
و انعقاد او را چند شرط است یکی آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر بذهب شافعی و ابو حنیفه و بذهب مالک در وقت عصر و بذهب احمد پیش از ظهر یک ساعت جمعه
رواست و بذهب صادق از زوال آفتاب بود تا بوقت آنکه سایه خنجر بی مثل او شود جایز بود و دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد و امام بذهب ابو حنیفه و
بذهب شافعی مالک قول احمد تر و بقولی دیگر از حجاب تن بخترازی پیش ایشان جمعه منعقد شود و بذهب صادق کمتر از پنج تن نباید و بذهب مالک
بجمله باید که ذکر باشد و مسلمان عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بذهب ابو حنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایز است و مالک موافق است
در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد بذهب ابو حنیفه و صفت مصر جامع و بروایتی در است آنکه در روز و الا امری و الی که ناسب باشد در حکم مقیم قاضی
که تعقیذ احکام شریع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کنند از شرط انحراری و سوق قایم و طیب عاذق و مصر جامع را قهر است بذهب
او چهارم آنکه ذوالامریا نایب و حاضر باشد یا باذن ایشان بود و بذهب ابو حنیفه و بذهب مالک و طیب عاذق و مصر جامع را قهر است بذهب
صادق آن ذوالامریا باید که معصوم بود و در وقت ظهور و حضور او تا نایب و باذن او منعقد شود و اما اگر غایب باشد همچو در نوبت منعقد نشود و بقولی
چشم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بنام باشد بذهب شافعی و پیش یکبار این شرط اعتباری ندارد و کمربون شهر یا دیلمی که آنوقت در آنجا پیش
آن سه جایز نباشد اما بذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز اقل آن بذهب ابو حنیفه و دیگر روایت دیگر از مالک ذکر حدیث و بذهب
سعد بن عقیل بگوید آنقدر که او را خطبه خوانند از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بذهب شافعی فرضیه و خطبه است آماده و بگوید روایت از احمد بن حنبل
در خطبه فرض است و بیکفول شافعی دعاء مومنان و قرآن و مولات و خطبه هم فرض است و بذهب دیگران دو خطبه باقرآنه و دعا و قویین
الخطین سنت است اما بذهب صادق و خطبه و حبس هر یکی از آن باید مثل بود بر آنکه تسبیح و استغفار علی رسول تسبیحین بر وعظ و لفظ آن
معین نیست قرآن سوره حقیقه و بقولی آبی که فایده او تمام بود و مجزی بود و قیام خطبتین و فصل میان هر دو و خطبه حقیقه و رفع صوت چنانکه عدد
شوند و حبس و شرطی دیگر بذهب صادق آنکه از موعظه جمعه گذارد تا موعظه دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شود و پیش دیگران
اگر یکجا اجتماع خلق را محفل نیکد اقامت و جمعه در شهری روا بود و چون حالت جمعه پیش آمد بر آنوجه است که شرح داده شد حیات آن بود
که جمعه بوجهی که جامع همه شرایط بود بگذارد و ظهر هم بگذارد تا بقیع از عده فرضیه بیرون آیند و فرضیه در نماز جنباره و آن فرض
علی الکفایت اتفاق و در چهار تخیر است اتفاق را بعد مروده بذهب ابو حنیفه و بذهب مالک اتفاق را بعد از نیت و بذهب احمد و پیش از نیت کنند
و بعد از تخیر اول بگوید اللهم لك الحمد و انت الذاثم الذي بقي ماسواك ليفي وكل شي مالك الا وجهك لك الحمد واليك المآب و بعد از تخیر دوم
بگوید اللهم صل على محمد عبدك و رسولك و عليك و صليتك و حببتك و خيرتك من خلقك فصل اصليت على احمد من الاعين و بعد از تخیر سیم بگوید
اللهم اغفر محبتنا و ميتنا و شادنا و غاننا و صغیرنا و کبرنا و ذکونا و انشأنا اللهم من احببتنا فاحببنا علی الايمان من توفيتنا فوفنا علی
الاسلام و اگر کوک باشد اللهم جبل لنا و اخر اللهم اجعل لنا فرطا اللهم اجعل لنا شافعا و بعد از تخیر چهارم سلام دهد برین بریار
بی انچه خیری خواند و بذهب شافعی و مالک و احمد را که آن نه اندکی نیت و چهار تخیر و ششم سلام و هفتم بعد از تخیر اول فاتحه خواندن
ششم صلوة بعد از تخیر دوم نهم دعاء میت و جمله مومنان بعد از تخیر سیم و در همه تخیرات رفع بدن سنت است و در جواب قیام پیش ایشان
آن بذهب صادق و فرض است قیام است و نیت و پنج تخیر و شهادتین بعد از تخیر اول و صلواتین بعد از تخیر دوم و دعا مومنان بعد از تخیر سیم و دعا بر

قسم اول در علوم اواسه

مقاله دوم در علوم شرعیه

۱۲۷

انها اند که بر دراکرند و بنده صادق و چون جایز است که مجموع را بصفی کشند و در فن میان این دو صفت زیاده فایده نباشد و مراد بقوله
و مساکن بدین مذاهب آنست که مال ایشان از منوش یکسال فاضل باشد و برکت فاضل باشد نیم عالمان که از جهل نام زکوة و عسور و خراجها را
جمع کنند چهارم مؤلفه قلوب از برای آن دلهای ایشان بر اسلام و حکام آن جمعه و این مقوم بنده با بوجیفه بعد از عذر رسول ع یکتی
ساقط اند و پیش سه دیگر و بعضی بلاد دیگر موجودند و بنده صادق در حال عینیت نام هم این صنف و سهم عادل ساقط است بجم بنده که آنجا
که مالکان آزادی خود را با دایلی معین در مدتی معین معلق دارند چون در آن مدت آن مال را در کسند از آن بوند و بنده صادق بنده که
که در سختی باشند هم درین صنف داخلند ششم آنست که بغیر مصیبت و ادم دارند و باشند مقیم سبیل اند که آن مذاهب را بعد از عانت غارتها
و حاجیان است و بنده صادق عمارت و عمارت سجد نام ازین صنف است ششم آنست که سبیل یعنی آنست که در غربت محتاج شده باشند چند
در شهر خود تواریک باشند و با شمی زکوة نتوان داد و بنده صادق که زکوة دهند و شمی بود شمی که ساشمی و هر دیترا که حسن بخت و شمی
کفایت کند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میان همه آنست که باشد **فصل** در زکوة و در سیم زکوة و در سیم زکوة و در سیم زکوة
خالص است و در کثر از آن در اول هیچ جز واجبیت و در بیت دینار نیم دینار واجب شود و اگر در عسور نصف باشد و چون از آن زیاده
باشد بنده با بوجیفه آن زیاده چهار دینار شود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بنده با هر چه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة
باشد و چون از آن زیاده شود بنده با بوجیفه آن زیاده چهار دینار شود بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بنده با هر چه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة
زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر که در آن چیزی واجب نشود و بنده با هر چه زیاده شود بر آن بحساب ربع عشر زکوة
و مالک و احمد هر چه زیاده شود در بیت درم بحساب ربع عشر زکوة واجب کرد و در بنده صادق عا در زکوة سیم موافق مذاهب بوجیفه است
فصل در زکوة چهار دینار بنده با بوجیفه در شتر و گاو و کوسفند و اب زکوة واجب است و بنده با دیگران در اب
زکوة واجب نیست و پیش آمده باید که این انعام سایه باشند غیر معلوم و عوامل و نواضع نباشند اما زکوة شتر سایه در کمر از پنج شتر چیزی
واجب نیست و در پنج شتر یک کوسفند است و در ده و در پانزده و در بیست و چهار و در بیست و پنج یک کوه شتر زکوة یک کاه پای در دوم
مناده باشد تا می و پنج و در سی و شش و چهل و پنج یک شتر زکوة دو ساله که پای در سیم مناده و در چهل و شش و شصت یک شتر زکوة سه ساله که پای
در چهارم مناده و در شصت و یک و هشتاد و پنج شتر زکوة چهار ساله که پای در پنجم مناده و ناصد و بیت و اب بوجیفه بعد از صد و بیست از حساب فیضه
از سیر سیر و در پنج کوسفندی و در ده و در پنجاه و در چهل و در پنج اکاه و در شتر زکوة سه ساله که پای در چهارم مناده و واجب شود و بعد از این
بهین طریق از حساب سیر سیر و در این سبب هم که در هر پنج که زیاده شود برین کوسفندی یا سه شتر یا شش در چهار مناده و در هر ده و در کوسفند
تا پنج که گفته شد و بنده با شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود سه شتر و دو ساله که پای در سیم مناده و واجب کرد و ناصد و سیر و بعد از این
در هر پنجاه یک شتر زکوة سه ساله که پای در چهارم مناده و در هر چهل یک شتر زکوة دو ساله که پای در سیم مناده و واجب شود و بنده با شافعی
چون از صد و بیست و یک رسد در پنجاه و یک شتر زکوة سه ساله که پای در چهارم مناده و در هر چهل یک شتر زکوة دو ساله که پای در سیم مناده و واجب باشد
و اما در کثر از سی کاه چیزی واجب نیست و چون بسی رسد کاه بی زیاده یک کاه پای در دوم مناده و واجب شود و چون چهل رسد کاه
دو ساله پای در سیم مناده و چون شصت رسد دو کاه یک کاه پای در دوم مناده و چون از شصت در کثر زد و واجب متغیر شود و در هر سی و
یک کاه پای در دوم مناده و در هر چهل و دو ساله که پای در سیم مناده و اما در بن خلاف نیست و در کثر از چهل کوسفندی چیزی واجب
نیست و در چهل یک کوسفند واجب ناصد و بیت و در صد و بیت و یک و کوسفند ناصد و بیت و در دویست و یک کوسفند و
در چهار صد و هر صد کوسفندی واجب شود اما یک کاه پای در دوم مناده و در این نیز خلاف نیست و بقولی از ابی حنیفه و اسب که
زیاده و اگر زکوة واجب و بقولی دیگر در ده و تنها و صاحب سبب آن حجت باشد میان آنکه هر کسی را دیناری بدو میان آنکه سبب
قیمت کند و ربع عشر قیمت بدو **فصل** در زکوة آنچه از زمین بیرون آید بنده با بوجیفه در هر چه از زمین بر آید و آب باران
یا رودخانه یا مثل آن بر در شش یا در آنکه و سبب از آنجا و در خربزه و انجیر و روی عشر واجب است بی عتبار شرط و نصاب یا خشک کردن
جز در بنرم و کاه و نی و مانند آن و پیش کرد و خوب و اخل است و هر چه بد لایب بخور و نصف عشر بد و در عمل نیز پیش و عشر واجب است
بی نقد یا نصاب و پیش از حد وقتی که بنشیند شری برسد و بنده با شافعی و مالک و قولی از احمد جز در خرما و سوز و جوی که جنب باران
شاید همچو کند هم و در پنج و از آن و جاد و کس با طلا و عدس و ماش و نخ و زکوة و حجت نیست و در اینها چون پاک کرده و پنج دین که شصت

یک شتر زکوة
یک کاه که پای در دوم
مناده و ناصد و بیت
اکاه

قسم اول در علوم ادب

۱۳۱۸

معالم دوم در علوم رب

و احدی که دلیل بر اینست ایشان این قرآن سینه و غیره بچیک از آنها خارج نمیند و اقد برین سعه و ترک غیر واسطه و ثوق بایستند که
 آنچه گویند القاب بعد بنابر آن بود که مصاحفی که عثمان فرمود و نوشته شد بشهرافرتا و نه بهشت بودند بنایت ضعیف است **فصل دوم** در ذکر
 اسامی قرآن سعه و رواه هر یک اول ایشان امام اهل مدینه تابع بن ابی نعیم مولی بریه بن شویک الشیخ حلیف حمزه بن عبدالمطلب اصل او از صلفهان
 بود و کنیت او ابو ریم و بقولی بعد از آن بعد از بقولی ابو عبد الرحمن بقولی ابو الحسن او در مدینه نهشت و بقول سعه و بقولی سنع و سنین و مانه
 در ایام خلافت مادی فاتیاف از او دو کس قرأت نقل کردند یکی ابو عیسی بن یقنا مدنی که بقالون مشهور است که داد او را قالون نافع نام نهادند
 بنابر جودت قرأت و حد قالون زبان اهل روم نیکست او در مدینه نهشت و عشرين و مائین در اول خلافت معتمد و فاتیاف دوم ابو سعید عثمان
 بن سعید مصری که پورش مشهور است او در مصر سبع و تسعین مانه در صدر خلافت مأمون فاتیاف این هر دو قرأت از نقل کرده اند بواسطه
 قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر الملکی الداری مولی عمر بن حلقمه الکحانی داد او را تابعین بود و در کتب نه عشرين مانه در ایام هشتم
 عبد الملک فاتیاف را دیان او یکی ابو عمر بن عبد الرحمن بن مخزومی بود که مشهور است اکنون نقل در کتب نه ثمانین مائین فاتیاف دوم
 ابو الحسن احمد بن محمد المودن الملکی المشهور بنری و این نسبت است باز که پدر بخم او بود و او در کتب نه اربعین مائین در ایام خلافت متوکل فاتیاف
 و ایشان هر دو از قرأت نقل کردند بواسطه اما قبل از احمد بن محمد بن عون القوس اخذ کرد و عوازل از وهب بن صبح و وهب از سمیع بن
 عبد القسط و سمیع از شبل بن عباد و معروف این هر دو را بن کثیر و اما بنری از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و سمیع بن عبد الله
 قسطنطین این هر دو از ابن کثیر قاری ششم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء بصری در رسم او خلافت اصمعی گفت از او پرسیدم نام تو
 چیست گفت ریان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عیینه و بعضی گفتند عثمان و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند خالد و مبرک گفت اسم او کنیت او
 بود و از اصمعی نقل است که گفت لم یعینا فی نقل ابی عمرو بن العلاء و گفت از حلت الیه خیل لی فی قد حلت لی بحرا لایدرک جابانه و عمر او
 هشتاد و چهار سال بود و بقول اصمعی هشتاد و شش در کوفه نه اربع و بقولی سنج و خمین مانه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان
 یکی ابو عمر و بعضی بن عبد الغیز بن صهبان از روی بود که بدو در می مشهور است و در موضع است بغداد در جانب شرقی و او نود و شش سال
 زیست در نهشت اربعین مائین در ایام متوکل در گذشت و دوم ابو شیب صالح بن یاقوب عبد الله بن سمیع بن موسی و این هر دو
 قرآن از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که ترمذی مشهور شد بنابر آن که باز یزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ
 کردند و او از ابی عمر قاری ششم امام اهل شام عبد الله بن عامر الحصبی که در خلافت عمر در وجود آمد و در خلافت لید بن عبد الملک
 قاضی دمشق شد و کنیت او ابو عثمان بود و بقولی ابو عمران و بقولی ابو سعید و بقولی ابو نعیم و بقولی ابو علیم و بقولی ابو محمد و بقولی ابو عبید و او در
 خلافت عمر در وجود آمد و در دمشق روز عاشورا نه شان عشرين مانه در ایام هشتم بن عبد الله و فاتیاف و عمر او نود و هشت سال بود و راویان یکی
 هشتم بن عمار بن یحیی سلسلی بود که در دمشق قاضی شد و نهشت اربعین مائین در ایام متوکل فاتیاف و دوم ابن ذکوان عبد الله بن احمد بن
 ذکوان القسری که شقی و او در نهشت اربعین مائین در ایام متوکل فاتیاف و این هر دو قرآن از ابی یحیی بن عمار اخذ کردند و ابی یحیی
 حرث و ناری و یکی از ابن عامر قاری ششم امام اهل کوفه ابو بکر عامر بن ابی الجود و بقولی ابن بحدله و گویند بحدله نام مادرش بود و او در
 کوفه نه ثمان و بقولی سنج و عشرين و مانه در کوفه نهشت اربعین مائین در ایام مأمون در گذشت و دوم محض
 بود و بقولی مطرف و بقولی عبد الله و بقولی سالم و او صد کم یکسال زیست و در کوفه نهشت و تسعین مانه در ایام مأمون در گذشت و دوم محض
 سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود و نود سال زیست در نه ثمان مانه و فاتیاف قاری ششم ابو عمار حمزه بن حبيب بن سمیع الزیات
 الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در وروج و زید و قرأت بنایت خوب و گویند راه پت پنج ختم قرآن کردی و خبرهای غریب از نقل کنند
 چنانکه گویند یحیی بن حضرت افرید کار و نقد تس را بخوابد و قرآن بر خواند و ختم فرمود و کذا ثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول اعجاز
 دید و قرآن بر خواند رسول فرمود کذا انزل علی و گویند پیشتر اوقات حیاتیان صحبت او بودند و بر و قرآن خواندند و عمر او هشتاد و چهار
 سال رسید و در جلوان در نهشت و خمین مانه در ایام خلافت منصور در گذشت و راویان یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد نهشت و
 عشرين مائین در ایام خلافت اثنی در گذشت و او قرأت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرده و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاص بن خلاد و
 بقولی ابن خلیل الکوفی الصفری و در کوفه عشرين مائین و خلافت معتمد و فاتیاف و میان او و حمزه واسطه نبود قاری ششم
 ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله بن یحیی بن فیروز و او را بنابر آنکه در اعرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند و صحبت راون از رشید بنجران

اماره بن

قسم اول علوم ادوا
و عاصم اظهار است و مذہب خلف و عام در دال و الا غیر و مذہب ابن کوان در دال تنها و در دال قد چون یکی ازین هشت حرف است
و بین شین صاد و زای و ذال صاد و ظا جمشود و یح و قد جا کم و قد سمع الله و قد شغفها و قد تصرفها و قد ذرنا و لقد فعل و قد
ظلم خلافت مذہب ابن شیر و فالون عاصم اظهار است و جمیع و مذہب و رش و رضا و ظا لا غیر و مذہب ابن کوان در زای و ذال و ضا
و ظا لا غیر و مذہب شتا م اظهار است فی قوله تم لقد ظلمک در سوره ص و مذہب بقیہ قراءه عام است و جمیع و در دال نایت متصله فعل چون
باجم و بین زای یا یا با جمشود و یح و یضجت جلودیم و انزلت سوره و حضرت صد و دریم و جنت زد ما جم و گذشت شود و کانت ظالمه خلافت
مذہب ابن شیر و فالون عاصم اظهار است و جمیع و مذہب ابن عام اظهار است و دریم و بین زای لا غیر و مذہب و رش و عام و ظا لا
و اختلاف در میان ابن کوان و شتا م فی قوله تم لقد ظلمک صواعق مذہب ابن کوان و عام است مذہب شتا م اظهار و مذہب بقیہ قراءه ادغیا
و جمیع و در لام بل بن عمر بن ابی ازین هشت حرف تا و بین زای و ط و ظا و ضا و ذون و جمشود و یح و ثوب بل تعلم بل سولت بل بن بل طبع تہیل
ظلمت صلو بل ندکم و مانند آن خلافت مذہب کانی او عام لام است و جمیع و مذہب حمزه او عام است در تا و ما و بین لا غیر و از خلافتی تو
تہیل طبع الله و در وایت مذہب شتا م اظهار است با نون ضا و با بانی فی قوله تم ام لم یسوی لا غیر و مذہب ابی عمرو او عام است فی قوله
بل تری من مقلود بل تری تم در سوره ملک بل تری در سوره و احقاد لا غیر و مذہب بقیہ قراءه اظهار است و جمیع و ابو عمرو و خلا و کسائی با
هر جا که با جمشود او عام کنند و یغلب فوف من لم یب فاولک خلا و در صورت اخیر تحکیر کرده و بقیہ قراءه جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی با
در بانی قوله تم ان تباخف ہم الا من سوره سبا او عام کنند و بقیہ قراءه اظهار و ابو بحر شلیث لام را چون ساکن باشد بخبری در دال او عام کنند
بیم و بن فعل الکت و یکز ان اظهار و قرا و مک و مدینه و عاصم و دشت و شتم و من یر و ثواب الدنیا هر جا که واقع آید اظهار کنند و باقی و عام
و ابو عمرو و حمزه و کسائی و شتا م در و تیمونا را در یاد هر دو موضع او عام کنند و در کمر ان اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی و ذال را در بانی قوله فینبتا
و انی عدت بری او عام کنند و باقی اظهار و ابن شیر و حفص و تخت و اخذتم اظهار کنند و بقیہ قراءه او عام و ابو عمرو و آساکنه را در الا او عام
بیمو یغیر کم و صبر کم رکب مانند آن بقیہ قراءه اظهار و حمزه و ابن عام و و رش را در یمیم فی قوله یا بنی اربک معنا اظهار کنند و از فالون بری و خلا
و در صورت خلافت متغولت و رش و یند بن شتا در سوره ابقره اظهار کنند و از قبل بری خلافت و بقیہ قراءه او عام کنند و از تخمیر
تقدیر سکون و است اگر هر دو متحرک باشد خالی نباشد از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذہب ابو عمرو و در همه مواضع
اظهار است و جمیع یا هم و وجهیم و شیر کم و اتجا و تا و التذاتی و مانند آن الا در دو موضع که او عام جائز داشته اند یکی مناسکم در سوره
البقره و دوم مناسکم در سوره المدثر و اگر متماثل باشد و غیر متصل او عام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچو فیه بدی الناس لک السلام
ان هو لکبا و تہیل انی یوم قری یومئذ لا ارج حی شیخ عنده و اذا قبل کم و یحیون ساکنم و نجاک شیر ان کس یکا ری شهر رمضان لک
و ما اختلف فیه تعلیم الا در سوره لقمن در این که فلا یخرجک کفره که با بر سکون نو نیکه پیش از کانت کاف دل خفی میشود و الا در موضعی که
اول مثلین مشدد یا نون یا تا خطاب یا تا متکلم باشد و یح و اهل کم و سن تقر و صواف فاذا و ام موسی و ایهم و من ضار ربنا فاذا
نمره ان شس کنت ترا با و مانند آن که در این مواضع نیز او عام جائز داشته اند و اگر کلمه اولی متصل باشد همچو و من یق غیر الاسلام
و بنا و کل کم و ان یک کا ذبا و مانند آن و اهل ادرا دارن خلافت مذہب ابن مجاهد و اصحاب و اظهار است و مذہب جمعی او عام
و اگر متماثل نباشد و هر دو بهم متصل باشند هم مذہب ابو عمرو و اظهار است کرفاف که چون کاف ضمیر جمع ذکر جمشود و ما قبل کاف متحرک باشد
بیمو خلقکم و در ظم و خلقکم و نزلکم و اظلم و مانند آن که در این مواضع مذہب او عام است اگر کاف با کاف ضمیر جماعت مؤنث جمشود و همچون طلقن
ساکن اهل و خلافت مذہب ابن مجاهد اظهار است و مذہب جمعی دیگر او عام با بر نقل جمع و نایت اگر متصل باشد ابو عمرو و در شترده حرف
او عام کرده است عا و فاف کاف و جم و شین و صاد و بین و دال و تا و ذال و ثا و و لام و ذون و یمیم و یا و فیکه اول منون باشد یا تا خطاب
او متصل باشد و لا یفرق قراءتی آن خلعت طینا و لم یوت سعه و مانند آن که حینند او عام جائز نداشته اند اما حار و عین او عام کرده در سوره
ال عمران فی قوله تم من یخرج عن ان لا لا غیر و ما عدا این بیمو فلا یجای علیها و بالیس عیسی با جمیع علی النصب لایصلح علی المفسدین و مانند
آن اظهار و اما فاف را در کاف چون با قبل او متحرک باشد همچو فاق کل شیء خلق کلشی و خلق کل و آتبه و مانند آن او عام جائز داشته است الا نه
بیمو و نون کاف فی علمیم و مانند آن کاف و فاف چون با قبل آن متحرک باشد همچو کف قال کان رکبت فیرا و کف مقصود او و مانند آن و اگر قبلش
ساکن باشد او عام جائز نداشته است و یح و فلا یخرجک قولهم و مانند آن او عام بیم در تا و یح و ذی الحارج نفعرج المثلک و در شین و یح و فاعرج

قسم اول در علوم او

(۱۳۶)

مقاله دوم در علوم شرعی

و جواب این در علم تفسیر باشد و مختار است که صورت او بر آن وجه است که در مورد نخل آمده است اگر کسی جهت تفسیر چیزی بر آن زیاد کند چنانکه
اعوذ بالله لیسع العلم جانرا باشد و تمامی این بحث هم در علم تفسیر یاد کرده شد و مشهور پیش قرا در استعاذه اجبار است و صاحب تفسیر در استعاذه
که نافع استعاذه در جمیع قرا آن با جماع میگرد و حمزه در اول فاتحه بجز در بقیه قرآن با جماع و صاحب شاطبیه این قضیه را ذکر کرده بلکه گفت
نافع حمزه میگرد و خلافت اندر آنکه چون سوره تمام کرده باشند و خواهند که سوره دیگر خوانند تسبیح منبهاست است یا پیش این شیر
و عاصم و کسائی و فالون سنت است اما پیش این شیر و عاصم و کسائی بنا بر آن که تسبیح در ادای جمیع سوره است از همه سوره و اما پیش
فالون تسبیح بر تفصیل سوره و پیش حمزه وصل سوره بپوره و دیگر انصفت چه جمیع قرآن پیش او در حکم یکپوره است و پیش بن عامر و پیش
و ابوسعمر و بن خنیس میان وصل و سکوت و آن سکوت گفته اند باید که اندک باشد چنانکه نمودی نشود با عرض از تلاوت قرآن و بعضی
گفته اند در هر سوره که در او ابتدا بویل است یا بنفی سجو و بل لطفین الذین لا نسیم ذکر تسبیح منبها اولی است تا ابتدا بویل و بنی بنا
و با اتفاق قرا چون قاری ابتدا سوره کند بی یا وصل بدیکری تسبیح سنت است مگر در سوره براه که از ابن عباس نقلت که گفت
از امیر المومنین علیه السلام پرسیدم چرا در اول برائت بسم الله نیست فرمود بنا بر آنکه در بسم الله امانت و در سوره برائت امان
نیست بلکه در او امر است بقبال و جمع قرا آنکه تسبیح خوانده اند بضم و ال و کسر لام و در قرات شاذه آنکه تسبیح نصب آمده است بتقدیر
انقص و مانند آن و بکسر و ال جهت اتباع حرکت لام بضم و جهت اتباع حرکت دال و در مالک یوم الدین پیش حمزه و کسائی است
الفتی برات چه زیادتی حرف و لیسیت بر زیادتی ثواب و پیش بقیه قرا آنکه تسبیح است چه در و مبایعه پیش است و حق تعالی خود را
بهر دو نام خوانده است فی قوله قل اللهم مالک الملك و قوله تعالی الله الملك الخ و در قرات غیر مشهوره بضم کاف خوانده اند و بعضی
ملک بسکون لام و بعضی ملک بضم لام و بعضی یوم و قرات در آیه تسبیح کسره حمزه است و تشدید یا در قرات شاذه بعضی فتح
حمزه و تشدید یا خوانده اند بعضی تخفیف یا بعضی بقلب حمزه با و قرات قلیل در صراط هر جا که تسبیح است آمده است و قرات خلف بن شام
در همه جا با شام صا و برای و خلا و در صراط اول که فاتحه است شام جایز داشته است و پس در بواقی مضایح و بقیه قرا در همه موضع
بصا و صریح خوانده اند و قرات حمزه در علم و نهیم و لهیم هر جا که آمده بضم است چه تا در وصل مذموم است چه بضم و چه بضم و خلاف فهم
و ایدیم و هر جا که ماقبل مکسور باشد پیش بقیه قرا کسره است و سکون میم و پیش این کسره و فالون مع خلاف غمه است که چون میم پیش
از حرف متحرک و فتشود میم مضموم کنند با شاع چنانکه وادی متولد شود و فالون تحریر کرده میان تحرک شاع چنانکه مذهب بن کثیر است
و میان کسان میم چنانکه مذهب بقیه قرات پیش و پیش آنکه بحرف متحرک اگر نه قطع باشد همچو در سوا و علیم اندر تم و همچو منم و متون و علی
ذات صری میم و شاع باید کرد چنانکه مذهب بن کثیر است و پیش بقیه قرا آنکه تسبیح حذف و او از برای یکبار جمیع قرا شاع کرده اند
آنکه اگر میم پیش از حرف ساکن و فتشود چنانکه منم المومنون و اتم الاعلون بضم باشد بی وصل و او مکرر بود و پیش آنکه اگر ماقبل
که کش از نیست مکسور بود چنانکه تقطعت بهم الاباب یا خود یا ساکن باشد چنانکه کتب علیم لقصال میم معکسور باید کرد حرکت میم تابع حرکت
تا باشد و پیش حمزه و کسائی آنکه تا در کورد حالت وصل مضموم باید و در حالت قف مکسور و بقیه قرا در حالت قف و وصل مکسور خوانده است
با اعتبار اصل قرات مشهور در غیر مضموم کسره است و بعضی مضموم غیر خوانده اند و کجای و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
وقف لازم و تمام و کما حسن ضرورت و حرام و در اینجا اگر شرح جمیع شروع افتد تطویل انجام بدین شاری بوقوف لازم و منظور کرده شود اما قرا
لازم در سوره بقره قوله ثم دماهم ثم یمنین قوله مالک من الله من قلی و لا یضیر مش بعضی قوله ذالک ذالک المظالمین قوله و یخیر من الذین امنوا
و قوله الم ترالی الملام منین اسرا یهل من بعد موسی و قوله ناک الرسول فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم ترالی الذی حاج ابرهیم فی ذیه
ان الله الملك و قوله و لا هم یخزنون عند قوله الذین باکلون الزبوا و قوله ذلک باقم قالوا انما البیع مثل الزبوا در سوره آل عمران
و ما یعلم نازله الا الله ثم بعضی قولهم یخزنون و قوله و یخزنون و سوره آل عمران و سوره المائد و قوله و لا یخزنون و سوره المائد و قوله و لا یخزنون
و قوله و اتل علیهم بنی آدم بالحق و قوله و الصادق اولیاء و قوله و لعنوا ما قالوا و قوله ثالث ثلثه و قوله و علی
والذین یمن بعضی در سوره الانعام و ال انی یمنی و قوله انما یمنی و قوله انما یمنی و قوله انما یمنی و قوله انما یمنی و قوله انما یمنی و قوله انما یمنی
و لا یمنی و قوله حاضره العیون در انفال ذات بینکم و در توبه قوله لا یهدک القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض
و قوله بعضهم اولیاء بعضی در سوره یوسف و لا یخزنون و قوله ناک ذلک هو الفوز العظیم من بعضی قوله و اتل علیهم بنی

قسم اول علوم اوامر

۱۳۸۶

مقاله دوم در علوم سرعی

عقلی ثقلی چنانکه الحزمه سر و کل مسکرام و سایر ادله سمیه از قبیل است امارت و لیت که مفید ظن باشد اثباتا و نفیا و بر غیر هم دلیل طلاق کند و بتدلی
 آنکه انتقال کند ذهن بسبب علم با سر مساوی و توتر چنانکه شاید و خان علم با سر حاصل شود و خان با سر مساوی را از آثارش بقتل و بکس است
 یعنی انتقال کردن به نسبت بسبب علم توتر یا تشریفا که بواسطه آن علم بوجود و خان حاصل شود و علت خیری است که وجود آن سر و موقوف باشد و آن
 تا مه بود یا ناقصه و ملازمه بودن حکمت مقتضی حکمی دیگر همچو سئل از وقوع حکم را بوجود نیانی وقوع حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضی است لزوم
 خواند و دوم را لازم و ملازم مراد است و بعضی در تعریف ملازمه گفته اند مستلزم تحقق ملزوم الا عند تحقق الملازم و این کسب ظاهر است بر
 و در غیر گفته اند اگر ملازم است این باشد لازم آید که ملازم میان صا و قین ثابت نشود چه جزوی ازین تعریف که مستلزم تحقق ملزوم مقتضی و چون جزوی
 از مقتضی باشد کل مقتضی بود و قایل اراده که گویا این مستلزم است نیز چه منتهی مستلزم تحقق ملزوم عند تحقق الملازم است که لازم تحقق نباشد لازم آید
 که ملزوم مستلزم باشد بواسطه عدم تحقق او و شک نیست در اینکه منتهی ثابت است بر تقدیر تحقق لازم چه بر تقدیر صادق باشد که آن شیء تحقق که لازم است که
 مستحق نباشد ملزوم مستلزم باشد بواسطه عدم تحقق او و اما فخر الدین باری گفته است شاید که چیزی لازم چیزی باشد و الا احدا لا امر به لازم آید
 و هو اما کون الملازم غیر لازم او تسلسل و هر یک از اینها باطل است بیان ملازم است آنکه اگر چیزی لازم چیزی باشد لزوم او را با بنا چار معیار
 هر دو باشد چه لزوم نسبت است میان این نسبت بنا چار معیار یقین باشد چه او متاخر است از هر دو و چون معیار هر دو باشد یا لازم یکی از هر دو
 باشد یا نه اگر لازم هیچکس نباشد انعکاس از آن هر دو جایز بود پس انعکاس لازم از ملزوم جایز باشد و لازم آید که لازم لازم نبوده باشد
 و هو اما الاول اگر لازم یکی از آن هر دو باشد میان او و میان آن با لزوم می تحقق شود و باید که معیار هر یکی بود چنانکه ذکر رفت تسلسل لازم آید
 و هو اما الثانی وجوب ازین است که تسلسل در امور شمار می متنوع نیست بلکه وجهی ازین لازم است که آن نصف دو است و ثلث و
 ربع چهار و علی هذا و چون این معلوم شد گوئیم لازم شاید که اعم باشد از ملزوم همچو حیوان نسبت به انسان و حیث از اشغاف لازم اشغاف ملزوم
 لازم آید و از وجود ملزوم وجود لازم اما از اشغاف ملزوم اشغاف لازم یا از وجود لازم وجود ملزوم لازم نیاید و شاید که مساوی ملزوم بود همچو طلق
 نسبت به انسان و حیث از وجود هر یکی وجود آن دیگری لازم آید و از عدم هر یکی عدم دیگری و شاید که لازم انحصار باشد از ملزوم و الا امکان تحقق
 ملزوم بدون لازم لازم آید این محالست و در ترتب ضربت که او را اصلاحت عیلت باشد بر چیزی دیگر و اول را دایر خوانند و دوم را مدار و
 این دایر مدار یا هر دو وجودی باشد همچو وجود نه بر باطل و شمس یا هر دو عدمی همچو عدم نه بر با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود و دیگری عدمی بود
 وجود دلیل با عدم مدار شاید که مدار باشد مدار را وجود و فقط همچو ترتب ملک بر مع چه وجود ملک بر وجود مع مرتب شود و اما عدم
 بر عدم مع مرتب نشود زیرا که شاید با بسبب یا بوسیله حاصل شود یا مدار باشد عدم فقط همچو استقبال قبله مرغا را چه عدم مرغا بر عدم استقبال
 شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مرتب نشود بنا بر اختلاف شرطی دیگر همچو طهارت زحمت و شاید که مدار باشد وجود او عدا و انحراف
 محسن که مدار است هر دو وجود و عدا چه هرگاه که زمانا محسن تحقق شود و رجم ثابت شود و هرگاه که محقق نشود رجم ثابت نشود و در فرق میان
 ملازمه و دوران خلاف کردیم بعضی گفتند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران تسلیم ملازمه است من غیر عکس اما الاول فاصدق الملازم
 من العلة و المعلوم اما الثانی فاصدق الملازمه بدون الدوران از اکان المقدم معلول الاثانی علة فان الدوران لا یصدق حیث لا یستلزم
 ان یکون المعلوم صا کمالان کون علة لعلته و لقایل ان يمنع ذلک فان المراد من العلة هی هنا اعم من ان یکون موجودا و اماره و بعضی دیگر
 گفتند دوران اعم است چه دوران در اتفاقیات صادقست بدون ملازمه و حق است که میان این هر دو عموم و خصوص من وجه باشد چه
 ملازمه بدون دوران صادقست در صورتیکه معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادقست در اتفاقیات و صدق
 هر دو با هم خود ظاهر است و منافی منعی مقدمه معین است از مقدمات دلیل مطلق آن چنانکه گویند صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است
 و معارضه اقامت و دلالت از سایل برخلاف آنچه خصم اقامه کرده باشد و چون دلیل که معارضه اقامت کند یا عین دلیل مطلق باشد همچو مخاطبات
 عامه و آنرا قلب خوانند و یا غیر آن و حق اگر صورت و مثل صورت آن باشد چنانکه هر دو مثلا از شکل اول باشند آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه
 معارضه بغير مثال قلب چنان باشد که مطلق گوید مع کینیت از وضو باید که در او الکفا باقی باطلی علیه السلام المسح بخند قیاس بر غسل و غیر سایل که میباید
 از وضو پس باید که مقدر بر مع کینیت قیاس بر غسل وجه و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون مطلق گوید قرائت فاتحه در نماز واجبست بنا بر تحقق
 مقتضی اشغاف مانع چه هرگاه که مقتضی چیزی تحقق باشد و مانع او مقتضی آن چیز محقق شود اما پان لجز الاول من الصغیر فلفوله علیه الصلوة
 والسلام الاصلوة الا بفاحة التکلیف اما بیان الحجة الفلانیة لو کان المانع مخففا بلزوم التعارض وهو خلاف

کسی باشد و آن تقض را که در مقدمه دارد و نسبت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل تقض قبض بر طریق اجمالی
 زیرا که بر مقدمه معینه وارد است آن معارضه را که در مقدمه و تقض نسبت آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و نسبت با مجموع دلیل تقض
 بر طریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند بر عقل بناچار دفع آن لازم شود بدلیلی دیگر که مقدمات بر مانی
 باشد یا بتنبی اگر مقدمه ضروری باشد و چون و بر آن مقدمه دلیل گوید قسم مذکور مجموع عاید شود چه سایل سلم دارد یا منع کند پیش
 از تمام دلیل یا بعد از آن چنین باشد و اربابا تا بوقتی که منتهی شود با مری ضروری که قابل منع نباشد پس اجدال امرین لازم آید از تمام
 یا تمام عقلی فصلی است در آداب مناظره بد آنکه در مناظره پاتره شرط رعایت باید کرد اول آنکه در هر علمی بقوانین و اصطلاحات آن
 علم بحث کند و دوم آنکه در مختار بوجهی ادا کند که در مختار بعد از آن رسد و در اطباء بجلال بخشیم آنکه تا تواند از لفاظی حمل دشمن که خوار یا
 چارم آنکه از عبارات غیر مستعمله جناب کند بجهت آنکه چون بند که خصم سرشعب دارد انتفات بدو نکند و بحث با او منج باید شد
 با خصم زبون در محاسن مناظره نکند که اگر بر و غالب آید سهل بود و اگر مغلوب شود بفصل او بصعب باشد بهضم آنکه از خصم میسر شود
 نماید زیرا که چشم و وقت نظر و حدت خاطر را فاکتور کند و اندیشیم آنکه خصم را چشم حصارت نمک و چسپ تواند بود که بدو سهل است و سایل
 چیزی از صا در شود که خصم بر و چسپ کرد و چشم آنکه در بحث علم نماید و از غلبه با فرط و غضب و تحک و اندام کل الوجود خوار کند پس
 خصلت او میم و فعال بگوید کار نکس بود که از تقریر معالیه خود عاجز آید پس خواهد که غرر و چل خود را با انواع سفاکت پوشانند و
 آنکه از سخن خصم نام فهم نکند و جواب خوش نماید و اگر در ابتدا با استفهام احتیاج اقدار آن خوار نکند چه ده یا استعدادت چند آن چنین است
 که در سخن با معلوم خوش کردن یا زدهم آنکه چون خواهد که بجهت خصم خوار کند آن سخن را عاده کند و از شو و زیاده و تفرع کردن و بعد از آن
 ایراد کند و از دهم آنکه سختی که از مقصود خارج بود در میان یار دهم در بحث خط و تقض و تحلیس احتمال آن بحث نکند نیز دهم آنکه سایل
 از امور بی بحسب اصطلاح باشد مشهور باشد چنانکه گوید ما الزکوة ما الوجوب فالحلی چه سوال از مثال نیاید لالت کند چهل و عجز او
 اگر با مثال این مجال و به بحث متقطع نشود چپ از دهم آنکه چون سخن مقدمه قطعی برسد شک و انکار یک در نفس و باشد قول کند یا نزد
 آنکه چون بر غیر خصم و تقض و اظهار آن کند بلکه مختار بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت جا نین داشته باشد فصل چهارم در طرف
 ایراد بر نظمی بدان که چون عقل گوید مثلا پسند حرام است چو در وجه سبب تحریم ثابت و اذا وجد البیت وجد البیت مغضوب بر این نظم جدید
 و جایز در سایل آنکه گوید سبب چیزی مخریر از امور نبی و ضافیت و وجود نسبت اضافات بر تبه متاخر باشد از تضایفین و نسبت
 پس اثبات سببیت و صفت مخریر موقوف بود بر ثبوت تحریم و حسیند اگر اثبات تحریم ثبوت آن وصف کنند و در لازم آید و دهم آنکه گو
 ادله شرعی یا نفس اندیستنبط از نفس این نظم از هر دو پرولت اما اول ظاهر است چو تصور از شرع منصوص نیست با اتفاق و اما
 دوم از برای آنکه مستنبط از نفس قیاس است و قیاس را بناچار بود از اصلی و فرع و جامعی و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست پس دلیل نباشد
 نیم آنکه گوید قول نو که وجه سبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارت است از دلیل عقلی مطالبیت با حقیقت و دلیل با اخبار از وجود
 دلیل و چون حقیقت دلیل بیان نکند متقطع شود چپ از دهم آنکه منع وجود سبب کند و چ او را بناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجه سبب
 لانه وجد لا سکار پس سایل را رسد که گوید آنچه در این ثبوت کفای یا عین و کت یا غیر آن اگر عین است مختار و اگر غیر است با تفسیر اول است
 یا غیر تفسیر اول است نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص رو نیست و نشاید که غیر تفسیر بود چه تفسیر است لازم آید و اگر گوید در این
 صورت شرط صحیح فلان کم موجود نیست پس آن حکم موجود بود زیادت از ایراد گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط خیریت که
 از عدم او عدم بخیر لازم آید و از وجود او وجود آن خیر لازم نیاید پس منعی آنچه میگوید شرط فلان جنز موجود نیست که چیزی از عدم و علم
 آن کم لازم آید موجود نیست و منعی این جزو دعوی عدم چیزی دیگر نباشد و آن شخص عادت و دعوی بود و اگر گوید سبب التحرم هو
 الا سکار و هو حاصل فی نسبت فی ثبوت التحرم فیه بر این نظم بگوید و دیگر ایراد متوجه شود اول آنکه اگر این نظم منتهی باشد باید که این منتهی باشد که
 انسان جوان و حیوان جنس لیکن نتیجه او که انسان جنس کذاست و دهم آنکه نتیجه یا هر یک از دو مقدمه است با مجموع و اول مطالب
 با اتفاق و دهم نیز مطالب است و وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید نتیجه بضرورت معلوم شود و حسیند باید فرق نباشد میان این دو
 مقدمه و آنچه که اگر معارضت میان این دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود و بدین وجه دهم آنکه علم مقدمتین دفعه واحده محاسبت
 چه بضرورت تا از خود میسایم که چون خود را با دراک چیزی متحول کنیم هم در آن حال دراک خیر دیگر متحول شویم که در دیگر متحول شویم و

قسم اول در علوم ادنی

مقاله دوم در علوم سر

و احده جاری بود که حصول ثبوت غیر متناهی جاری بود چه عددی از عددی اولی تواند بود سیر آنکه اگر مجموع متعین موجب علم باشند
تجدید جماعتیست حاصل شود که عند افتراق نبوده باشد یا نه اگر حاصل شود موجب آن بشود است بر یکی از متعین تواند
بود چنانکه با کرم و مجموع آن نیز نباید چنانکه سیر آن تفسیر لازم آید و اگر سیرتی حاصل شود که عند افتراق نبوده باشد پس باید
که موجب سیر باشد چه اینها عند افتراق سیر را موجب سیر نمید و عند اجتماع آنها سیر که عند افتراق نبوده و اگر سیرتی حاصل شود که عند
جاریست که اول سیرتی افقنی تواند بود یا سیرتی و ادلی نفس است و دویم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نیست پس حکم تحریم در او موجود باشد
اما نفس موجود نیست چه اگر بودی علمای اجتماع افتقاد التام بر آن وقوف یافتند و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و هر چیزی که نفس
علیه سازند فرق موجود است و متعین بر این چنین دو جایز در سیر اولی آنکه گوید اگر عدم اولی ثبوت دلیل نفسی باشد باید که عدد
اولی نفسی ثبوت شود چنینست دو محال لازم آید یکی آنکه عدم اولی نفسی چون دلیل ثبوت دلیل نفسی است و از اولی ثبوت یکی عدم
پس دلیل نفسی عدم دلیل نفسی باشد و عدم عدم مانع عارست بود و از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی آن باشد
و دویم آنکه گوید استدلال بنی نفس قیاسی که بر طریق باشد از طریق نفسی حکم تحریم پس هر کون اولی شیع در نفس قیاس باطل باشد سیر
آنکه اطلاع و افعال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آن از اولی شرعی و مع ذلک از نفس قیاس خارج چهارم آنکه گوید سیرتی
عدم و جلد نفس بر عدم نفس جاریست زیرا که اگر چه معلوم نباشد معلوم بود لازم آید که احوال و صفات آن همه معلوم شد
زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طریق احوال است نه حصر آن بر همه نظمی همین قدر کفایت رفت و بنا بر آنکه دفع اشکال
این احوال است پیش از باب نظر واضح بود از آن اعراض **محل** در سیرتی که اولی اندر آنکه زکوة بر مدیون واجب
نیت خلاف ظاهر است چه اگر زکوة بر او واجب باشد باید که بر فقیری که مالک مال مدیون از نقاب باشد واجب بود و الا لازم باطل
فالمعلوم مثلاً با بیان لازم است که اگر بر فقیر زکوة بر فقیر واجب نباشد محال لازم آید چه عدم واجب چنینست حال نباشد آنکه
لازم و واجب بر مدیون باشد یا نه و لا سبیل الی شیء منها اما اولی بنا بر آنکه عدم واجب بر او اگر لازم و واجب بر مدیون باشد لازم
آید که عدم بر مدیون لازم و واجب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مدیون و عدم بر فقیر منقضیست باجماع اما پیش از این
اعتقاد و واجب بر فقیر و اما پیش از این بنا بر فقیر اکل واحد و اما دویم بنا بر آنکه عدم بر فقیر چنینست لازم و واجب بر مدیون باشد یا نه
چه عدم بر او ثابت است یا بر این تقدیر پس از لوازم او بود و متعین بر این از چند وجه است اولی آنکه لا نسلم که اگر بر فقیر واجب باشد
برین تقدیر عدم بر او تقدیر عدم بر او لازم آید و قیاس لازم آید که این نقیض نه لازم نقیض او بودی و این ممنوعست بلکه لازم این باشد
که سیرتی بر واجب الزکوة علی المدیون لو حجت علی فقیر و این سیرتی عدم و واجب بر او نیست تقدیر مذکور چه شاید صدق
این سیرتی کذب لزوم باشد صدق این موجب دویم آنکه لا نسلم که عدم بر مدیون منسحب است که از لوازم و واجب بر فقیر بود آنچه
گفتند زیرا که اجتماع میان بر دو لازم آید و آن منسحب است کویم مراد باجماع اگر جماعت در ذمین نسلم که این لازم آید چه
الا لا نسلم که منسحب است چه جماع جمیع محالات در ذمین جاریست و اگر جماعت در خارج لا نسلم که این لازم آید چه از لازم بین
الذمین امکان اجتماع ایشان در خارج لازم نیاید فضا عن امکان اجتماع ما فی ذمین بین کون الا انسان مجرد و بین کونه جارا و اصدا
با آنکه اجتماع میان ایشان ممکن نیست سیرتی آنکه لا نسلم عدم بر فقیر از لوازم و واجب بر مدیون نیست باطله و اما طریقه ذلک آن
لازم من ثبوت شیئی علی تقدیر شیئی آن چون الثابت لازم ذلک تقدیر و ممنوع لازم دلیل نیز لا نسلم که چون و واجب بر فقیر
ثابت شود بر تقدیر و واجب بر مدیون لازم آید که لازم او باشد و مستند باینست که ذکر رفت چهارم آنکه این دلیل تعلیقات
چنانکه کویم اگر عدم زکوة بر مدیون ثابت باشد باید که بر فقیر واجب بود و لازم باطلت پس لزوم نیز باطل باشد و با بیان لازم
اینست که اگر بر فقیر زکوة واجب نباشد محال لازم آید چه عدم واجب چنینست حال نباشد از آنکه لازم عدم بر مدیون باشد
فالمجبور به و لا سبیل الی شیء منها الا آخر آنکه ذکر کردیم اندر آنکه پیش از این در رسد که و خبر الغیر اجبار کند بر اجاب
خلافه لا یجتنبه و دلیل بر این نیست که احد الایتن ثابت است و آن یا پیش از اجبار است یا عند اجبار و بر هر دو تقدیر
مطلوب لازم آید و سیرتی ثبوت است چه حال نبود از آنکه مشمول ولایت هر مرد وقت را علت احدی است
با سیرتی مطلقاً یعنی مشمول ولایت و مشمول عدم ولایت و یا نه و بر هر تقدیر که است احدی لا یستثنی لازم آید اما چون علت

قسم اول در علوم اوست

۱۴۲۸

مقاله دوم در علوم شرعی

باشد خود ظاهراً و اگر علت نباشد بخین که علت او مداریت منقوض شمول عدم را وجود او عدمی نفس الامر چه اگر شمول لایست با
اقران بین الولایتین ثابت شود نقیض شمول عدم ثابت شود اگر علت او متحقق باشد و اگر نباشد و چون علت او مدار نقیض شمول
عدم لازم آید چه علت چون ثابت باشد و هر انیه نقیض شمول عدم ثابت باشد و عند محسها بهم واجب بود که ثابت باشد فی الجملة و
لازم آید که علت مدار باشد وجود او عدمی و اختلاف مقدار است و چون نقیض شمول عدم ثابت باشد پس شمول ولایت ثابت باشد با
اقران و بر هر تقدیر که هست احد الولایتین لازم آید و هو لمطلوب اگر کوید لکن که علت مداریت فی نفس الامر اما چرا کشتی که بر تقدیر
عدم علت شمول ولایتین بهم مداریت چه روا بود که آن تقدیر محال باشد و المحال جازان تسلیم المجاز کوئیم آن منع منافی مطلوب است
چه اگر این تقدیر فی نفس الامر ثابت باشد آنچه گفتیم تمام شود و اگر نباشد علت لازم آید و بر تقدیر علت مقصود حاصل نشود چنانکه ذکر
رفت بحثه سیم در حلی مباح زکوة واجبیت خلاف لابی حنیفه چه لازم و وجوب زکوة در صورت نزاع متفق است یا لزوم و عدم وجوب
زکوة متحقق و بر هر یک ازین دو تقدیر عدم وجوب لازم و کفایت احد الامرین لازمست چه وجوب زکوة است در حلی سبکیه یا وجوب آن
در مضروب و ازین یکی از آن دو امر مذکور لازم آید اما وقتی که لازم و وجوب زکوة باشد در حلی صیبه بابر آنکه حین انتفاء لازم و وجوب
زکوة در اینجا لازم آید ضرورت انتفاء وجوب الزکوة فی حلی صیبه بالاجماع و اما وقتی که لازم و وجوب زکوة باشد در مضروب آن بنا
بر آنکه زکوة در مضروب و فی نفس الامر واجب بود یا نه و بر هر یک ازین دو تقدیر احد الامرین لازم آید اما وقتی که واجب نباشد بنا
بر آنکه حین انتفاء لازم و وجوب زکوة لازم آید اینجا و اما وقتی که واجب باشد و حال آنکه زکوة غیر واجبست در حلی صیبه عدم
وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب و وجوب لازم آید پس عدم وجوب زکوة در حلی هر که زکوة در مضروب و وجوب لازم
آید باجماع حین لزوم عدم وجوب زکوة در حلی بالغ لازم آید ضرورت وجوب الزکوة فی مضروب و بر این بحث اعتراضات
بسیار کرده اند و جواب گفته اند و بر آن اجوبه ایرادات بسیار متوجه و چون بحسب جلالی در عبارت فارسی رکاکتی دارد و همین قدر
گفته شده فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب تقاییل الفنون حکم که استاد اعلم بالتصواب

نشر و ط که آن معرفت کیفیت کتب سجالات است در ده فصل

فن ششم

و اما آنچه در باب اینصناعت را از آن گیر نباشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی
فصل اول در صور قاریه بدین نوع اقر و اعترف فلان بن فلان است در صحیحاً شریفاً و اعترافاً صریحاً
سمیعاً طامراً رغباً غیر مکره و لا مجبر حاله تعا ذامره فیما له و نجواً راعته فیما علیه و وجب علیه و ثبت فی ذمته
فلان بن فلان من ائین انحاله اتا مه لیس را بجزایر اصفایه المضروب مبلغ خمس آلاف مثقال و اربع مائه مثقال و
و ثلثین مثقالاً حشمة عقود من الالوف و اربعة من المائین من عشرات و تسه من الالحاد نصف ذلک الالف مثقال و
سبعمائة مثقال و ثمانیه عشر مثقال دنیا لازماً و حقاناً و واجب الاداء استحق الاستیفاء و توجلاً الی مده سته کماله ابتداها
من تاریخ هذا کتاب و اعترف المقر المذکور فیہ بوصول عوض المقرایه تمامه و کماله و لزوم المعوض علیه بحکله و جباله و ان هذا القرار
لیس علی رسم القباله و لا من قبل التقلات و اجماله بل هو حق ثابت فی ذمته لازم علیه بذمته المقر له المطالبه به و الاستیفاء
عند حلول الاجل المقر علی الوجه المقرر علی المقر الأجابت و الا بقاء و التکلیف و الاداء من غیر مطلق و تاخیر و بطاء و تقصیر
و اشد علی نفسه بما ضیف الیه فی تاریخ کذا و اگر دو باشد و هر یکی ضامن حصه دیگری شده نبوید و ضمن کل واحدین
المقرین علی الاخصر با ذمه بما علیه من مال بذه القباله المقر له ضامناً لازماً شرعاً یا تجزیه المقر له فی الطلب من
ایمان یا و بخیار و بذلک شهد علی نفسه و اگر رهنی باشد نبوید و قدر هر چند بدهد لمبلغ و کل حسنه منه
ما ثبت حصه له و اشتهرت نبتة الیه و هو جمیع الدار الوقتی فی محله کذا و سکه معروفه بن فلان من محله السبله
الفلسطیه و سکه سجد و منسبته الی کذا و کذا و اینها صحیحاً شریفاً و باشرایط صحت و نفوذ و سکه سیم
تسلیم اقرن به تسلیم و جعل ذالک و ثقیق بحکله هذا لمبلغ المقر له و اگر کسیرا در فرو حقن آن وکیل گرداند
نبوید و قد اقام الراهن من فلان مقام نفسه و کله ایام حیوانه و وقتی لیس بعد وفاته پیم المرهون
و ان شاء الله تعالی

يبيع الموهون زمانه عند تقاعد عن اداء الحق الموهون به ثمن مثله من ادا بعه منه واستبقا الثمن الذي يقع
بازائه من مشتريه يتسلمه ما يبيع منه اليه وبقضاء الحق المتقيد من الثمن المستوفى قبل الوكيل هذه النكاحات وضمن
القيام بهذا الامر اداء الامانة واكره من رابعا رية كريمة بشد نوبه ووهن عند هذا البالغ ما استعان من فلان واعاده
منه بعدد شرعي بعد اخطاه علمه بقدر الدين وجب وكيفية وكيفية اجله ومعرفته الموهون اغان واستعان شرعيتين مشتلتين
على التسليم والتسلم وذلك جميع الباع الواقع في موضع الفلافي من البلد الفلافي مجد وبنقبة الى كذا وكذا وهما صحيحان لانما
مقبوضا شرعيا مسلما واكره من موهون را از مقر را جاره ستانده نوبه ثم اجر المقر الراهن الموهون المذكور المحذور وهما شرعيتان
له المقرن واستاجر منه مدة سنة واحد اوطا تاريخ مخرجه من الحجته واخرها انقضاءها بمبلغ كذا نقدا مجعلا مقبضه الراهن بعد
الاقباض ايجابا واستجرنا شرعيتين مشتلتين على التسليم والتسلم والرقبة المعبر في الشريعة المقرن وبذلك كله اقر واشهد تاريخ
كذا نوع ديكرا اقر واعترف فلان بن فلان اقرارا شرعيا خاليا عن النواقص عرفا حاله حتى يدنو وثبات عقله واصابة اذنه وتدبيره ولو
مقرنا ته وتاخر من غير اكره بوجبه في قواعد الاقرار ومبانيه ولا ايجابا بوجبه فسادا وولا في الفاعله ومعانيه ان عليه وفي ذمته
لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقدا لبيض الفضى الرايچ المالك كل دينار عبارة اعداد مضروبة وتسكوكة وزن كل واحد
منها كذا لك نصف المبلغ تاكيد للاصل وتحقيقا له كذا وذلك دين واجب الاداء وحق لازم القضاء موجب الى مدة كذا يجب على
المقر المذكور اداؤه جميعا الى المقر له اذ احل اجله الموعود من غير حق ومطال وتعلل واحتمل وقد وصل اليه وحصل تحت
بدنه عوض ذلك من ماله بقبضه وكاله وليس له زمان المطالبة بتسليمه ولا تغل بعد بل يتجتم عليه اذعان الحق واصصال
الحق الى المستحق واشهد على نفسه والحكم عنه في حقته جمعا من العدل حرم الله تعالى عن الميل والعدل في تاريخ كذا نوع ديكرا
اقر فلان بن فلان في حاله صحته وجواز امره ونفاد تصرفاته واقواله لوجود مصحتها شرعيا من العقل والبلوغ والرشد الطوق
الثانته اقرارا صحيحا شرعيا واعتراضا صريحا مرعيا ان عليه في ذمته لفلان بن فلان كذا دين واجب حقا لازما مستقر في ذمته
مستندا الى سبب شرعي موجب لا الى مدة سنة كاملة من غرة شهر كذا بلزمة الاداء الذي الحل تاما كاملا من غير احتجاج بحجة وتسد
بعد روعة واقر فلان بوصول ذلك اليه من مال المقر له وقبل اقراره المقر له شفاه وصدقه وجاها واكره من رابعا رية نوبه
اقرار كرد واعترف بنو فلان بن فلان اقرارا شرعيا وخرافي صريح سمي دهالت صحه بدو ثبات عقله فاد تصرفاته وجاز اقراره
واعتراضا بطوع ورضيت خودي اكره من رابعا رية نوبه اقرارا شرعيا وخرافي صريح سمي دهالت صحه بدو ثبات عقله فاد تصرفاته وجاز اقراره
باشد تا كيد راجدين حقي واجبا لا ادا وبنوي لازم الوفا بمو قبل مدت چندين که اول آن از تاريخ اين وثيقة باشد وقرنه که بخود شود
عدول عوض مبلغ مقرنه تمام وكمال قبض كرد و بعد از قبض تسلیم تمام بوصول آن ثبوت مبلغ مقرنه در ذمته و اعتراف نمود و برخلافه بزرگ
کوا که رفت فی تاریخ کذا فصل و قسم در صورت سر رسید اقر فلان بن فلان عن کمال الرغبة وصدق الاداة حال کمال صفاته و
حين نفاد تصرفاته ولوزم اغاذه واعتراضا لثبوت الحق مصحتها شرعيا من العقل والبلوغ والرشد الطوق الثانته اقرارا صحيحا
شرعيا ان جميع ما يعرف به وبثبت اليه ثبت به عليه من النقدا والجنس المنقول والعقار والصلوات الناطق والمقرن والمقبوض
والخشب والدرار الامتعة سواء كانت من الذهب والفضة والصلوات والنحاس والحديد بجميع الحل والحمل والمقبوض والزرع والاربع
والكروم والمستفقات بالجملة جميع ما يطلق عليه اسم المال يدخل تحت اليد الاختصاص ذلك حق صرف ملك لفلان بن فلان لان
تجميع ذلك بما اراد واجت من تصرفات الجائزة للمالك في امواله وليس المقر له لاحد من قبله في شيء من ذلك حق ولا دعوى لاطلبة
ولو ادعى هو او من يقوم مقامه ونوبه ما يخالف هذا الاقرار فدعواته زور وبعثان وتحتنه افك وعدوان واشهد على
نفسه بجمع ذلك في تاريخ كذا نوع ديكرا اقر فلان بن فلان اقرارا لازما متحليا بالصحة والاعتقاد صادرا عن الطوع والاختيار
حاو بالجميع الشرايط المتبعة عاربا بما يطله من القبول الفاسدة ان جميع ما يعرف به وبثبت به يضاف اليه ويجري في تصرفه و
يدل عليه من الاموال والاملاك على اختلاف الانواع وتغايير الاصناف من الدور والبساتين والقصور والفلج والساحل
المحيطات العيون والنفقات والمزارع والطلوحين والمخاينات والذكابن والاصايط المزابيل والحجرات والابنية والافنية
والاشجار والانهاد والاشخاص الاشخاص والخصص من سائر المنقولات والثابت له اموال من النقود والديون والاشياء والاعمال

والفروش البسط والجوب الظرف والاواني والعبيد الاماء كثر من قاصصهم جل جلاله ملك ثابت لفلان فلا يابى
ولا منافع ومن غير مزاح ومخاصم وسلم المقر الجريح ما كان قابلا للشهيد من المقر فبشمله من دخل في حيزه يبره وتصرفه ما هو
غير قابل للشهيد منه فبصرفه فافد عنه غيره نوع نوعي كذا قر فلان ابن فلان اقرارا وسخا في الشرع مبانيه ووافقت احكام الدين القاطن
ومعانيه كمال عقله سلامه بدنه وحواسه اصابه رايه بنفسه نفاذ نظر فانه لزوم اعترافه انه انتقل من محل من الى فلان بن
فلان بسبب شرع وامر لازم معتبر في نافي للملك من مالك الى مالك اخر سواء ومحول من منصرف الى منصرف عمده وعرف المقر فلا
الابحيع النشأ الواقع في موضع كذا مع شربه المجهوم من قناه كذا مع سائر النوايج واللوازم والمضافات واللواحق انتفا البشور
لا خلافه ولا فسادا بوجهه في الحكم هذا الانتقال عن جميع لك حق المقر انقطع منه سائر بطلانه وانسد عليه باب كل به شرب
ساع منه شرعا فبذل ذلك وصدا ذلك بعامه مستويا به ومضافا له حق من حقوق المقر واندرج كله من خواص املاكه وكذا
عن حقوق غيره وبعبارة تصرفه وسلم المقر النافي الى المقر جميع ما اقر به في هذا الكتاب بطله الا بقا بحاله مناسبا به وبامثاله فان
به الشهيد من قبل المقر المنتقل اليه اشتمل به عليه دخل تحت تصرفه وحيزه يبره ولم يبق للمنافل ولا من سوا المقر المنتقل
من الخلق عامه والتاس فاطنه فيه حق ولا تصرف وبذلك تغلق بوجه من الوجوه وسبب الاسباب اعترف المقر بانتهى في نفسه
او ادعى احد من جهته وفعله من قبل او وصى او وارث او نائب دعوى بخالف هذا الاقرار فذلك معك باطله وشبهه عن طيله
الحق عاطله وكل مجتزئ بنمنا فاذ ذلك في ذرو بهن ان وظلم وعدوان لا يفتل لها شرعا وقد شفع المقر له هذا الاقرار
بالقبول الشرع وقابل اخبار النافل بالنصديق الحلي وان حاكم الشرع حكم بصحة ما فيه من المطلق حكما فانما وقضيه
قضاء محال لا رعا فيه فاقب الشرع والزوم المقر حكمه اشهد بضمون الكتاب بطله بخلافه في تاريخ كذا فضل شيم زهر سايما
هذا كتاب اقرن بالهين نظيره واشتمل على الاقبال مجزئه محتو مضمونه على ذكر ما اشترى فلان من فلان وباع هو منه ما
بشأنه ملكه وتحت تصرفه بشهادة الثقات العدول واحاطة علمها به احاطة تامة انكشف بها معانيه وحجاسه حاله
نفاذ تصرفاتهما ولزوم اقرارهما معا بما بعد شرعه جرت بينهما مشتملة على الاعجاب لكاشف للملك القبول
المشعر بالملك المرتبط احدهما بالآخر ارتباطا تاما بخلافه فاصل له يندرج بينهما حائل وهو جميع لفظة المدعوة بكذا الواقعة
في حيزه كذا من كذا ملكه كذا وهي قربة بلغت في الشهرة غايتهما من المعرفة نهايتها اتجا حقوقها وحدودها النتهى ولها الكفا
وثابنها الى كذا وثالثها الى كذا مع جميع ما يضاف اليه بطله وبعد وبحسبها من الاراضي البساتين الحوطات والطواحي
والدور والمسالك البقاع والاماكن والبروج والحصى والعنى والعيون والاشجار والانهار والبيادر والقنابر
والرايض والعياض والعدوان والجباض والمرعى والصحائى الابنية والافضنة ورايض الانعام ومحاص الحما ومعاين
الحياك مطارح الرمال سائر اللوازم واللواحق والنوايج والمرايف فبره كانت وبعده فبذل كانت وجد به وكان ذلك
بعد ما اجمع البايع عن كل اقرار وهبه صد رامنه قبل ذلك في البيع واخرائه وابعاضه لاحد من اولاده واشتبا بطله
وتحجج البايع به من معان بلوغ قدره كذا دينار من العين الفلانة اذ اجماع البايع واستوفى منه عليه وحصل كذا
محت به فربب ذلك في ملة مشري عن جميع لك برائه شرعه ما حيزه لا شر الوجوه الفلانة الزوم مسطرة بحق المطالبة والمواخذ
وسلم البايع جميع مورعه للما بعد بعامه مضافا له وكله لوازمه ومعلقاته فارغا عما يمنع نفوذه للشهيد شرعا فبشلم
المشترى حمله وصالة به واندرج في خواص املاكه وتغلق عن بطلاته مجزئه ونفدت فيه بطلاته وتفرق المنافع ان عمو المقام
الذي يغاد فيه بالراضى واختار امضا البيع واسقط كل خصما يمكن حصوله وكل شرط بصو وجوده مثل هذه المعاملات شرعا وضمن البايع
فيما بعد من هذا العقد التزام العهد من ترك مسخه في حق ما يقتضيه حكم الاسلام وببره بغيره من جملة واخر البايع اقرارا شرعا بالاعاق
لشئ مما تقدم ذكره فيه انه للشهر المذكور في عمدة ما سطره في البيع المنعوض من بناء واساس عماره وغراس ثغينه انهار حوض
ابار وثقوثق وثدارك خلال جماعسى باخذ من منافعه او نفعات اخرى كذا في ذلك وثقوثق منه ترك فله الرجوع عليه بما يبلغ باغو
اقرار ايضا اقرارا اخر شرعا مفصلا عما سبق شرعه ان البيع المذكور فيه جميع بطله لوازمه حق من حقوق المشترى وملك له املاكه
وان اشتمل به عليه لا يستحق الملكى وليس البايع ولا غيره في حق تغلق بطلته وحكم بصحة ما هو مندرج في مطاوعه

الكتاب ومنطوقه مدارجه من فالتحت الى خامسة حاكم الشرع اعلى الله شأنه حكما نافذا عند اجتماع شرائط جواز الحكم وقد قضا بموجبه قضا
عادل لا يقر المبيع على المشتري بغير الملك على المالك وممكن من التصرف فيه على وفق ارادته وقضيه مشبهة واول عنه اعراض كل معتبر
والزم كل من المتعاقدين موجب اعترافه بذلك بين يديه واشهاد المتعاقدين على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكي عنها ضمنه طائفة
راغبين مخبرين لا مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا فوحي بكذا اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع منه ما ذكر ان له وقته
وملكه وفي يده وتحت تصرفه وذلك جميع الدار الكائنة بمجرى ستر فلان في محلة فلان المتصلة حدودها بملك فلان وبملك فلان و
الطريق من طرفها بحدودها وحقوقها ببنائها وطريقها من طرفها وجدوعها سقوفها وسطوحها ابوابها ولحالاتها بحري مائها
ومطقي لجحها وسائر لواحقها داخلها وخارجها من مبلغه كذا من نقد كذا نصفه كذا بغير صاحب شرعا وشري صوابا حكما جامعاً لشرائط
التحفة والانعقاد خالبا عن موجبات البطلان والفساد مستملا على ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرتبة المتحققة لمعقود المعاوضات
اقر قبض الثمن والمثلن تاما كاملا باقباض المتعاقدين وتفرغ عن المكان المعقوف به بصفحة ابدانها والزام البايع ان ما ادرك المشتري في
المبيع من درك مستحق فيه او في حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهد على انفسهما بجملة ما اصفه اليهما على حال صحته بقرفاتها وجواز
اعتراضها بما عرفت بان خالكا من حكام المسلمين حكم بصفحة عقدتها وذلك جرى في تاريخ كذا واكر بايع وكيل باشد باين وجهه بنوبسده وباع هو
بحكم وكالته صدقت بقدومت البين فلان بن فلان في بيع ما باقي ذكره في هذا الكتاب في قبض ثمنه واقباض المثلن عليه بعد ثبوت كالتة
بشهادة فلان بن فلان وذلك ما ذكره من ملك موكله وحقه وتحت يده وقصوفه وان وكيل في بيعه الاخر واكر مشتري وكيل باشد باين وجهه
بنوبسده اشترى فلان بن فلان بحكم وكالته صدقت بقدومت البين فلان بن فلان في شري ما باقي في هذا الكتاب كره وتحريره بمبلغ ثمن بنية
قدرة وصفه في قد الثمن له المثلن من مال عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت كالتة عنه فيه شهادة فلان بن فلان الى اخره واكر بايع بطل باجدا
بنوبسده باع هو منه بحكم ولائته الشرعية على ولد فلان بعد رعايته العظيمة وحفظ الجملته واختياره الا وفق وتحريره الا وفق لكون لولد
طفلا تحت الحجر وذلك ما ذكره من ملك ولد فلان واكر بايع وصي باشد بنوبسده وهو قد باع منه على اليه فلان بن فلان بحكم كونه وصيا
منقبول من قبل والد ناظر في احوال قصرة في امواله الحاجة الى ثمن ما يدينه في ما كوله وملبوسه مؤننه لعدالة نقد كون البيع مصلي
لكون المبيع معرضا للحرج في ذلك لعقب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع والنداء اليه بجماع الراغبين ومجالس الطالبين واستقوا
ثمنه على مبلغ باقي ذكره وصفه بعد ثبوت الحاجة والمصلحة وان الثمن ثمن مثله بنوبسده شهادة فلان وفلان وذلك ما ذكره من ملك البتيم
واكر مشتري بطل باجدا اشترى فلان بن فلان بنوبسده اشترى فلان بن فلان ثولاه من صلبه بعين مال الولد تحريرا لا غبط واختيارا لا احوط في اتحاد العقول
صوالمنا من مخاطب الحلال والبول بحكم ولائته الشرعية شفقتة الرضوخة واكر ملك غائبة واقر بصفحة باشد بنوبسده كالتة في مجلس الشرع
بمديته كذا حرس الله جلاله بشفقة فلان وفلان عقبه كالتة شهادة المرتبة على التداخي المشروع على النجس المقر بالمبيع واليهين الوجبة
شرا فلان بن فلان على فلان الغائب عن محل التداخي مسافة القصر كالتة غيبته فيها فلان وفلان بمبلغ كذا دينار او من العين الراية الجدا
مرهونا بجمع دار واقعة بمجلة كذا من بطل كذا بجد دار بقعة او لها الى كذا وثابنها الى كذا وثابنها الى كذا وثابنها الى كذا وثابنها او امرتها
جدا انها وبنائها سقوفها وسطوحها ببيتها واصلاها وارضها سفلها وعلوها وطلبه كالتة حقه والتمس بيع المرهون ملكا كان ثولا
بستوجب الجانية وطلبه بقتن الاخص من الاصابة امر الجانية بتمتعها بفقورها اهل الحيرة والذها الموصوفون بتقوم الاشياء الموصوفون
بالعينة والعدالة بمبلغ كذا من تلك العين المرهونة بها في فوذي عليها بملك القيمة في محتمات الناس بامكالم بظهرها واعتدلا
لا شرايطها لا باقباض التثبت المستحق المرغن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان وباع هو منه ما ذكره وناصر ملك الغائب الراعي الثابت
عليه الحق بجمع ثلثة ادر على الاشاعة وهي الدار المرهونة المحقة بجمع ثوابها المرهونة بمبلغ كذا من العين الراية المتصد كرهاهم بجلا
المبلغ مضافا بجملة ثمنه الغائب عن جميع الدين وذمة الشري عن جميع الثمن وسلم البايع الى المشتري المبيع هذه الصفة المشتملة على
شرائطها من الاجابات القبول وتقدم الرتبة المعيرة فيها وفي امثالها وبعد ما جرى الامر على هذا رفع الى العالي المولى الحاكم وبدت معالمه
فانقذه وامضاه وحكم بمقتضاه واشاد بغير هذه التذكرة في تاريخ كذا واكر فنيج بيع كره باشد ببيت كوت ببيتا بغير بنوبسده كالتة
البايع المتصرف بطن الكاخر المشتري المذكور فيه ان يقبل المبيعة الشروعة بالجنة فاجابة الى مساندة وقال هو الباع وفق الاستمالة ورجع
المشتري الى المثلن فاسترجه اجمع والبايع الى المبيع وسلمه وصارت بمقتضى ذلك احكام المبيعة الشرعية باطله مفسوخة والمعاقد

المذكورة مستحقة ولم يبق لواحد منها على الاخر سبب المباينة وما ذكره باطن الكتاب نزع ولا خصام ولا جلال ومقتضى كل منها خلاف ذلك فلا تمنع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع وقضاه بمقتضا ورضاه واشهادا بالسند البهائم طابعين في تاريخ كذا فصل في احوالهم
 در صورت اجازات هذا ذكرها استجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجوه من غير عقد شرعي جرى بينهما وها جاء احواله صحيحا العقل
 والبدن جازرا الاثر فاذا التصرف جميع دار كذا ايجد ود الاربعة مدة ثلث سنين كالمات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر
 رمضان كذا الى الانتهاء والاختتام باجوة مبنية معلومة بلغ قد رها كذا دينار من العين الفلانية اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على طبق
 الشرع خاتمة الاجابة القبول المعبرين في العقود وسلم المجر البهائم جميع العقود عليه تسليما بليق به فسلمه المستاجر ^{بشرط} ليقض به طول مدة
 الاجارة ويصرف فيه ^{بشرط} تصرف المستاجر وقد نقض المستاجر جميع الاجرة قد ضمنها بالتمام الى المجر فاقض بها قبضه بغير الحق للمجر
 معه بسبب الاجرة نزاع ولا خصام بوصول كلهما اليه وحصول جملتها تحت يده ويقطع تصرفه عن مورد عقد هذا الاجارة اذا انقضت هذه
 المدة ويرد على المجر من غير ادعاء حق وملك فيه واشهاد المتعاقدين بما اضيف اسندا اليهما فيه طابعين في تاريخ من شهر كذا نوعي دكر
 استاجر فلان من فلان واجوه من جميع الدار الواقعة في محلة كذا في بلدة كذا مدة سنة كذا كاملة ابتداء هابوم كذا وانتهاء هابوم كذا
 باجوة مبنية مقد رها كذا اجارة صحيحة شرعية لازمة وجرى بين المتعاقدين في هذا العقد الاجابة القبول وسلم المجر الى المستاجر
 عقدا للاجارة لتصرف فيه طول المدة المذكورة بما يستحقه من التصرفات الجارية وقد علم المستاجر آداء هذه الاجرة فارسلها بالتمام والكمال
 الى المجر ورضاه بجميع ذلك واشهاد طابعين واعين في تاريخ كذا و اگر اجرت اياه بماء خواهد دارينوسد لتصرف المستاجر فيه مدة
 الاجارة ويوفيه الاجرة المعلومة في تلك المدة مشاهرة كل شطرها و اگر يكه نفس خود را باجاره بدهد بنوسد آجر فلان نفس حال نفاذ تصرفاته
 وجواز اعترافه من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء كذا الى الانتهاء باجوة كذا دينار من العين الفلانية وجرى بينهما الاجابة القبول
 ليعمل لهما هذه المدة العمل الفلاني وان اهل العمل في يوم من ايام هذه المدة فعليه عمل يوم اخر خارج المدة مكانه حتى يفرغ من عمل
 سنة واحدة كاملة والقرار بينهما ان يوفيه المستاجر هذه الاجرة في المدة الاجارة في اربعة انجم او يقسط الشهور حتى يصير الاجرة كلها مائة
 ورضاه بذلك واشهاد طابعين في تاريخ كذا فصل في حكمه در صورت شركت مضارب در صورت شركت لا ينفى على غافل لبيب لا ينفى
 على من اخص من الكفاية بصديق في الحركة بركة وفي الجهد جدا وفي الاجتماع انفاعا وان ما بين الله تعالى من احكام عقود المعاملات
 الواردة في الشرايع هو لتسهيل امور العباد وتكثير الفوائد المنفعة لعمارة البلاد والبقاء والسبيل الداعي الى ترتيب هذه المنفعة
 هو انه استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر رجاء للثمن والبركة وطعام للخبر والنفعة فاشتركا عن كمال رغبة ما وصلا راتهما احواله
 نفاذ تصرفاتهما ولزوم اعترافهما على تقوى الله سبحانه وتعالى اشارة باعتد شركتهما اجازة شرعا نافذة سمعا فخرج كل واحد
 منهما من خاصته ماله الحلال المصروف عن شوايب التشبه الخيال مبلغ كذا دينارا من النقد الفلاني وطرحا كل مال احدهما في الاخر
 خلطا بعض ذلك بعض ولما كان المالان من نقد احد بحيث اتحدت صفاتهما استحالة تميز احد المالين من الاخر وتقدر
 بواسطة الخلط تعين مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدرا لكل كذا دينار من النقد المذكور ونقد
 كل واحد منهما تصرف صاحبه في جميع ذلك لبتتر في هذا المال انواع التجارات وبعاملا فيه اقسام المعاملات ويتصرف فيه ضررب
 التصرفات على الاجتماع والانفراد والاتفاق والافتراق مرعبين انواع الشرايط والديانة مؤدبين مراهم العبطة والامانة مخترعين
 عن الفساد والخيانة والقرابينها في هذه العقود ما يربط على الاصل من الفوائد ويحصل من فنون المنافع يكون بنسبة واس
 المال مناصفة على مهيمن اثنين وان وقع عبادا بالله خسران ونقصان فسر الله عليهما تجرهما المنفعة بالسوية كل واحد منهما بحصة
 من الخسران كما يقضيه الشرعية القضاء والطريقة البيضاء لكل واحد من الشريكين هذين قطع الشرك وافر از حصته من راس المال
 والربح متى اراد وليس لاحدهما منع ذلك ولا الالباء عن ان طال به شر بكة واخذ به وقدمه بكم بصحة ذلك كله حاكم الشرعية حكما
 نافذا وقضى به قضاء عادلا واشهاد المتعاقدين بما هو مضاف ومنسوب اليهما ضمنه طابعين واعين في تاريخ كذا و اگر اكراس المال
 مؤدست بكي باسد بنوبكده داس مال هذه الشركة كله في يد فلان واذن له شركه فلان واجازة ان يبيع في ذلك سفره وحضره
 انواع التجارات وبعاملا فيه انواع المعاملات ويتصرف فيه ضررب التصرفات مراعبا شريط الشفقة والديانة والامانة
 محتجبا عن الفساد والخيانة والقرابينها في هذا العقدان كل ما يربط من راس المال الى اخرها و اگر مجموع مال اذان بكي

باشد و خواهد که بایکدیگر شرکت عنان کنند و شرکت دیگر از صاحب حصه خود اقسام کنند و بعد از آن غلط کنند و شریعت بعد از فراغ از احکام شرکت بزرگ و هذا وقد اقر فلان ابن فلان عليه فلان كذا دينارا من النقد الفلاني وذلك بين ثابت لازم حال مجمل الغرم با دانه اليه متى طال به لبلا كان او نهارا وقد وصل اليه عوض ذلك بمائة كماله وهذا الدين في ذمته غير مال الشركة الذي في يده وحكمه بجمع جميع ذلك كله حاكم الشرع واشهد المتعاقدان بجمع لك طاعتين في تاريخ كذا و اگر خواهد از اول بر این وجه بزرگ استغرض فلان من فلان حاله انضاف كل باوصاف الكمال وانما تبغوث الاستغفال كذا دينارا من العين الفلانية فبذل التماسه واقترض من خاص ماله المبلغ المذكور ومحصل ذلك كله بدل المستغرض با دانه القرض ونقد فيه بغير كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضنا ثابتا في ذمته بل من الغنم با دانه البهيمه طال به لبلا او نهارا امرا او علائقه جمله او بغير كيف شاء واد من غير ميسر بعد ذلك لا غفلت با بر ثم اشرك المقرض والمستغرض هذان شركة العنان مبلغ كذا الى اخر ما مر ضررت مضارب لما كان طلب الحلال في بطنه على كل مسلم والاستغناء بالغرباء في كل امرهم استعان فلان بفلان مع بصره فاخذة وخبرة كماله بمال فلان ابن فلان واشتروا منه على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا ووصل ذلك المبلغ من ماله البهر وحصل كله بحد يديه واستغفار الاذن من المال هذا ان يصرف فيه نواع التصرفات ويعامل فيه انواع المعاملات والتجارات سفر وحضر برا وبحرا نقدا دون سببه مراعاة دقایق الصفقة والامانة مجتنباً من الاضرار والحجانه ونفرض بين المتعاقدين هذين ان جميع القوابل والارباح التي يحصل في ذلك بواسطة تصرف العامل فيه قل ام كثر يكون بينهما على كذا سهما للعامل المتصرف في المال كذا ولرب المال المذكور منها كذا وان وقع عباذ بالله خسران فهو عوجب الشرع على رب المال لان العامل الامين معتمد عليه من فلاح الغرم العامل المذكور اصيل مال المضاربة الى بته مع الرجح المشرط له متى طال به وعليه قطع التصرف عنه وبغير الحق في مضايبه وان تمهاون فيه ونفاعد تكون في عهدته ويعزم ان تلف بعد حسب الشرع وافضائه واقرن بجمع ذلك رضا الطرفين وانفقوا العقد على ما بين وذكرنا فضل بجمع جميع ذلك حكم حاكم الشرع وبذلك شاهد المتعاقدان كلاهما طاعتين في تاريخ كذا فجمع بكم هذه بعه شرعية نافذة بكم مضارب بجمع حرج بين رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل ونفذه واذن له رب المال المذكوران بتصرفه في التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات وبهشك في تصرفه باسباب الذبانات على ان ما يحصل من هذا المال بول تصرف العامل من الارباح المنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا وقد تعافدا في ذلك النقد ونفقا عن مراض منهما وانفاذ العقد واشهدا مضارب طاعتين في تاريخ كذا وصورت حواله لما كان لربها على عمر ومبلغ كذا دينارا لا نرم على بكم مثله قد را ووصفا حاله عرو على بكم بهذا المبلغ وقبل ببه هذه الحواله فبولا شرعاً بجمع صا الحال به حقا للحنال وبرايت ذمه الحال عن حواله الجبل وبدل لك اقرا واشهدا على ابضه ما في تاريخ كذا وفضل ششم وقف ناحما الحمد لله على شواصل الائمة وسوانع نعماته والصلوة والسلام على منتهى خاتم الانبياء ومبلغ ابضه وعلى اليرحمه وعنه وخلفائه وبعد فبذل كتاب يعني معناه وبمعرجه ان فلان بفلان لما بين ان كل دوله وافبال ونعمه واموال فان مصرها الى النفر والزوال وان لبس لا لانس الاماسعي في تحسب الاعمال بين بين الاقوال جعل النص الجلي من الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا ينجون ما انفقوا منها ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون اما مابين يديه ونصبه لا شارة الجلبه الصار عن الحضرة النبويه وفي قوله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث منها صرح جاز بعباده فتح على المساكين ابواب الخيرات واقاض على المستحقين الجلبات لم يخطى بالعن الاقدام بها شوايب السمعة فبذل الرباء والشهرة بل كل ذلك رجا للشوايب في يوم الحساب لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم فوقع خالص الوجه لله تع من ببه صادرة ورويه منافيه جميع لرببه المدعوة كذا من قري بلدة كذا من كورة كذا اعيانها الله من فوازل الايام مع سائر ابداء الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف الامعان والمباينة في الشهير الغريب ليلو عجمه في الشجرة في موضعها غابها ووصفها ووصولها في المعرفة نهاياتها واقضاها التي في يده وبحث بضره بالمانع ولا منازع بعباده حشرها وحقوقها وتواضعها وكافه لواحقتها وضافها مشايها

و مشارعها انهارها و قنواتها عيونها و جداولها اكرومها و اشجارها بنايتها و صحارها عمرانها و خرابها ابنيتها و افضتها و بالجملة سبل ما يتبعها من الزايق و الطمعات و جميع ما يدخل فيها من الحق و النفعات على مصالح الرباط الذي احث الواتف شكر الله سبحانه في بلدة فلانته و قفا صحبها شرعا و حبسا صريحا سمعنا محمدا مؤيدا معتدلا في نظر الشرع معتبرا عند ارباب الاصول و الفروع مستجيبا للشرائط و الاركان خالبا عن ثواب الخلل و نقصان لا ترهن و لا توهب و لا تباع و لا تملك و لا تستبدل و لا تورث الى ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و جعل التولية و النظر في ذلك لقان بن فلان مادام خياثم لمن اراد و احب هو من اولاده او غيرهم ممن يكون موضوعا بالامانة و الدبابة و قلة الطمع و الاحتراس من الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة و فواجبها على توارد الاثران و الدهور و تضادم الاعوام و الشهور و لو انهم و بطل البناء بالله الرباط المذكور بسبب الاسباب المنقضية لذلك يكون قفا على غامة الفقر و المساكين و الصادقين منهم و الواردين بتلك البلدة النازلين منهم و الساكنين فيها و شرط ان يكون للتولي من حاصلها كذا و بصرف الباقي في مصالح الرباط المذكور و سفره الصادقين و الواردين فيه حيث يراه المتولي مراعيها للوجوب الاصلح و الطريق الاوفق من غير هذه الوقفة عن وجوبها المذكورة او دام ابطالها فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعين و حكمه بقتل ذلك كله فاض نافذ الحكم من قضاء المسلمين و حاكم لا موافق من اهل الله شانه و اشهد عليه العدل في تاريخ كذا نوعي و بكر الحمد لله كاشفا الظلم بنور الشريعة المنضبة و مبين الاحكام بالادلة الشرعية و موضع الحلال و الحرام بالاباات العلية التنبه بظهور الاسلام محمد سببا البرية صلى الله عليه و في كل بكرة و عشية اما بعد فلما وفق الله تعالى لقان بن فلان حتى يتقن ان الدين اداء موطن غمر و لا منزل سرور و مدار بوار لا دار قرار يغيبها ظل زابل و مقبها ضيف احل عداتها مختلفة و غاياتها متلفه و الفان من جعلها زاد المعادة و انه فها لا ذخرا زاده و تحقق ان ما اكله الانسان و لبسه فقد افناه و ما يتصدق به فقد ابقاه و ان الوقف حسن تجدد فوائدها في خالق البقاء و الفناء فهو منافعها في طوري الشدة و الرخاء و وقف و حبس و سبل تقربا الى الله و ابتغاء لمرضاة هرا من عذابها الوبا و طيبا لنواب الخبز بل ما ذكر انه له و ملكه و حقه و في يده و تقربه الى حين صدور هذه الوقفة منه و ذلك جملة كرم كابين في موضع الفلا في بجلدونه المنهية الى كذا و كذا على ابناء السبيل و الفقراء و المساكين بالمدينة الفلانية و قفا صحبها شرعا و حبسا صريحا حكما لا يباع و لا يوهب و لا يورث الى ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و شرط ان ما يحصل من ربحه و دخله بصرف و لا الى ما فيه سبقا و رقبته غامرة و حصول ثمة متوازية و ما يفضل يجبل اثلا ثابته مثل الى ابناء السبيل المحتاجين الصادقين الواردين هناك لتصلوا ذلك تكمل لاهمة سفرهم و ثلثه الى الفقراء المساكين بتلك المدينة و الثلث لآخر الى المساكين قدر حاجتهم و جعل التولية و النظر في امره بوقف و تحصيل الدخل و صرفه الى مصب الاستحقاق لقان بن فلان ثم اولاده فلا بعد نيل ثم لحاكم المسلمين بمدينة فلانته فضا جملة ذلك و قفا على الوجه المذكور لا تغير شروطه و لا يتبدل اصوله و حكمه بقتل جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ الحكم و القضاء و اشهد عليه العدل مسئولا في تاريخ كذا نوعي و بكره اذ برامى وقف اولاد بنو سبدا الحمد لله على نعمة المتوازية و ضنة المتوازية و الصلوة على نبيه محمد المؤيد بالاباات الباهرة و الحج القاهرة و على الكعبين و عتبة الطامرين اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار اولاده الاحوط و اثر لهم الانفع الاعبط و وقف و حبس بنبة خاضرة و طوبه غير فارة ابتغاء لمرضاة الله و رجاء لرحمة ما ذكر انه كان ملكه و حقه و في يده و تحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفة و ذلك جملة قربة قسيمي كذا الحاجة كذا من اعمال المدينة كذا بحدودها و حقوقها من على اولاده من صلبه فلان و فلان و فلان و اولادهم و اولادهم و اولادهم ابدا ما توالدوا و نساء الا سواهم في فوائدها الذكر و الانثى و البطن الادون و الاعلى و قفا صحبها شرعا و حبسا صريحا حكما جامعا للضوابط حيا و بالشرائط لا ترهن و لا توهب و لا تباع و لا تورث الا ان يرث الله الارض و من عليها و هو خير الوارثين و شرط ان يبذل المتولي امره الوقفة و هو ما يعينه فباقي مجهودة في توفير منافع و رد الوقف و بيعي فيما ينفعني الى زيادة محصولاته و تصرف الحاصل و لا في عمارة الوجبة لبقاء الاصل و انما الدخل من غير اسراف و لا احتجاف بل بقدر ميسر الحاجة ثم باخذ ما فضل عشره حقا بسعة نفسه و ابرق لقباه باسرم يدع باقية التام الى اربابه مراعيان فيه شرائط الموانسات بنبهية رؤسهم صغارا كانوا و كبارا ذكورا كانوا و انا ثا و متى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحباء الباقين و لو انقطع انسابهم و انقضت احوالهم و لم يوجد احد من ذريتهم يكون النظر و التولية لحاكم المسلمين بمدينة كذا بصرف فوايد الوقف و ما بصرفه في عمارة الاصل و باخذ

قسم اول در علوم اوائل

(149)

مقالہ دویم در علوم سحری

[illegible]

ثالث جميع الخلفات ضامتا كان او ناطقا دقيقا او جليلا فليلا او كثيرا او بصر في وجوه الخيرات كعبارة المساجد والرباطات وكسوة
الانبياء والفقراء وسائر انوار البريات وتقبض هذه الوصية ايضا وما على الوجه المشرع لفلان بن فلان من غيرها او بدلها او ازام
ابطالها واهمالها واخلالها فقد بآب غضب الله وما ويرحمه وبئس المصير وقد اتصل بصفحة هذه الوصية حكم حاكم الشريعة في تاريخ كذا
صوت هبته ومبطلان من فلان واعقب هومنه بعقد شرعي جميع باغ وانع بجله كذا من بلدة كذا بجميع نوابه ولو احقده وانجاه
وجد انه وكل حق بضاف اليه شرعا هبة صحته شرعية محتوية على تسليم الموهوب من المتهب تسليما اياه والروية والايجاب القبول الثابت
وسائر الادكان المقررة والشرائط المعترضة بحيث صار الموهوب ملكا مطلقا للموهب منه وقت بدو تصرفه منضمما الى املاكه وامواله اللازمة
ثم اقر الواهب اقرارا مستغنا بان الباغ الموصوف حق صرف وقال طلق للمتهب له ان يتصرف فيه تصرف المالك في امواله بلا
مانع ومنافع وبذلك كله اشهد في تاريخ كذا **فصل ثامن** در مكرامه ها و هشته نامها الحمد لله الذي شرفنا
بدن الاسلام وهدانا الى معرفة الحلال والحرام والصلوة على خير خلقه محمد سيد الانام وعلى الر وحبة الكرام وبعد فان اوثق
عري يقصم به المسلم في منع الفواحش هو النكاح الذي حث الله عباده بصريح كلامه عليه نذير رسول الله صلى الله عليه وآله في نصيح
الفاظه عليه من تنكح به فقد حصن نصف دينه وحسن وجهه بقبلة من تخلف عنه فقد افق عليه بارشها طيبة وانفع مجاهم من شاله
ومنه هذا كتاب ناطق بذكر من اكله شرعية حوت بين الخاطبة فلان والخطوبة فلان على كتاب الله وسنة نبية صادق مقين مبلغه
كذا بحضور من الثقات العدل السامعين للايجاب القبول حين اجتماع الشرائط المعترضة ورعاية الامور العدة في عقولكم
والنرم الزوج التزاما معولا عليه شرعا ان يودي الى صاحبة المذكورة متى لم يلبس لها ولا غيرها سرا او علانية كيف شائتم وادارت
واعترف بان المبلغ المذكور مقرر مثلها لا يجاوز فيه ولا شط ولا مباحة ولا غلط وانه غير قادر على ادائه واجدا لمثاله من
خاص ماله وغاياته تعالى لدى الاستناد على القاعدة المستتم والرسم المعتاد ان يجعل تقوى الله شعاره ورعاية حاجته
المذكورة دائره مستلما لقوله جل ذكره وغاشروهم بالمعرف وقد اتفق عقد النكاح باليمن والقداح في تاريخ كذا واكرار طرين
وكيل باشد بنوبند تزوج فلان بن فلان الحرة الباتنة العاقلة فلانة على صداق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن ولها
ورضانة وادانها ايضا بعد ثبوت وكالت في ذلك بشهادة فلان وفلان وقيل نكاحها للزوج وكيله فلان بن فلان بعد
ثبوت وكالت عنها بشهادة فلان وفلان تزوجا صحيحا شرعيا ونكاحا صريحا حكما مشتملا على الايجاب القبول بحضور من
الشهود العدل في تاريخ كذا هشته نامه طلق فلان بن فلان زوجة المستامة فلانة ابنة فلان خالة فلان فاذا اقر الطلقة واحق
رجعيه شريح بها وانقطعت علقته الزوجية بينهما الامع رجعة محالة في تاريخ كذا واذا جرى خلع جنين نوكد لما كان التوفيق
بين الزوجين فلان وفلانة معتددا والتعاقد على الحدود الشرع معتبرا واقتضى ظهور المخالفة واشتداد المنازعة ان يفرقا
بذلك هي من مالها كذا لطلقة طالفة واحدة وطلقة على العوض المذكور مخالفة صحته شرعية ومفاد صريح حكيمه فقصر
الزوج العوض وبانته منه بطلقة وانقطعت بينهما الزوجية ولم يبق له عليها علقته الحل الا بعد نكاح جديد وعقد مستفاد
وذلك في تاريخ كذا **فصل نهم** در وكالت شفعة ومحرر قسمت هذا كتاب شرعي بهم مضمونة وكل في كمال عقله وقضا
داه عن وفور غبته وصديق رادته فلان بن فلان بالتصرف في املاكه وامواله وكل امر يجوز فيه الاستتابة شرعا كالبيع عنه لا تنقلا
لو قبض ما ثبت وسببته له على الناس قاطبة واستخلاص حقوقه واغبات الحج واقامة الكايل بين يدي قضاء الاسلام وكسنة
بما يراه صوابا واجارة املاكه وادانته امواله واقراضه والاستدانة والاستقراض عليه عند سبب الحاجة وكالوقف والادخار
لتوثيق الحقوق وكالحوال والاحتيال والتعويض والاستبدال وغير ذلك من التصرفات الشرعية مجمل قوله وفعله بجميع ذلك
كقوله وفعله ورضى بما صدر وسبب صدق منه كان او عليه قد اذار هذه الوكالة بحيث لا يقبل منه الغزل والاستبدال ولا يجري فيها
احكال الرجوع والابطال فلنلقى الوكيل المذكور هذه التوكيل بالقبول الشرعي وتقليد الامور الموكونة الى يديه والتزم الاقدام على
علي ما يتقنه شرط الدبانه وبرتضيله هل الامانة وقد اتصل بصفحة ما في الكتاب من فاتحة الخاتمة حكم الحاكم اعلى الله امره
الوكيل والموكل كلاهما بالحكم عنهما ضمنه طائعين راغبين في تاريخ كذا **فصل عاشر** در صورت حكمي نامها وتوقيعات حاكم
هذا كتاب صدقه العبد المنقر الى رحمة الله تعالى وعفوانه فلان بن فلان عفر الله له ولوالديه واجرى الخبر على يديه الى كل من يصل

قسم اول علوم اوسنه

مقاله دويم در علوم شرعي

در قسم اول علوم اوسنه... من كان افعلا كما ينبغي

اليه من قضاء الاسلام واوله الفرض والابرار بمجمله البلاد والامصار والافاضا والجماعات والافاضا... قسم اول علوم اوسنه... مقاله دويم در علوم شرعي

قسم اول در علوم او

(۱۵۲)

مقاله دوم در علوم شرعی

المسلمین حرر الله به امر الدین واجبه الله وانفسه بذلك بین بدیهه لیکون الثابت عندک کالثابت عندی ولحمکم بمقتضاه مذخره
جزیل الثواب وجمیل الاجر لعلوم الحساب وان کتابی هذا معنون الظاهر الباطن اما عنوان الظاهر فخط کتاب واما عنوان الباطن
والتاریخ فلان التطور علامه الاوصال وهی کذا والتطور فی اخر فخطی مختوم بختمی الذی یقر من نقشه کذا وسانه علیه
من شهادیه وانه مسطور کذا قطعته من الکاغذ الفلانی بلغ سطوره الی هذا التطور ورون ما یلیه کذا والله تعالی المسیر

لحکم عیبه الیه المصلح المولی ونعم النصیر ویا ضی تمام رکعتی تا قاضی خط یزید ما اعز هذا الی کتاب وضمته
هذا الخطاب عنی صلواتی سطر والامر فی کما ذکر من وصل الیه من القضاء ووقف علیه من الولاة ادام الله توفقه وسهل
الی الخیرات طریقته ووجه شرعیها بما یجب اعتبارها ومرتباتها بقبوله ولعل بعد لوله لنبال الی الامور الجریبل والذکر الجبل ونفقا
واتاه بما یحب برضاه کتب فلان بن فلان نوعی متکبر اھنت احکامه الکاتب علی خطی الی الشریف الواصل الی الطوار علیه فرضا الاسلا
ورعاة الاحکام اسبغ الله علیه الانعام فی جعله علی تفصیل الشریعة الطاهرة والمعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن

فن حکم

المستطاب کتبه فلان بن فلان الحاکم شهر منه کذا ویرعوان بنوید بسم الله الملك الملتان الحق المبین من الراعی عفوزی العالمین
فلان بن فلان حق الله مالک وختم الخیر اعماله فن نحم از کتاب نفیس الفنون علم دعوات که آن عبارتست از
اوراد واذکار منقول از سبأ واولیا وکیفیت خواص وشرایط وشناختن اوقات خواص آن مانتجه بهم تقسیم باشد در فصل اول در
نشانه تعالی فصل اول در معنی عا ودر آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن بدانکه دعا طلب کردن حاجت زیارت تعالی متضرع و خلاص گاه بود
که غرض از دعا تخرید و دنیا بود و پشتراد غیبه خواص و لیا که از اسواته اعراض نموده اند ازین مثل تواند بود و جمعی گفتند دعا ایست که مروی باشد
شایع بتقریر یا بتقریر هر چه مروی باشد از انما جات خوشند و دعا هم بقول باشد و آن را صحیح بود چنانکه اللهم ارحم و اعط با تبرک
چنانکه در تفصیل ضعیفه ایقول تبرک طلب قوت اعانت کند و هم فعل و آنچنان باشد که همت بر طلب حصول طلب صرف کنند و اعتماد بکرم
و لطف تمایل غیبه نموده موجب نظم و فی النفس عاجز و فیل فطانه سکوتی بیان عندنا و خطاب از اد عبارت نیارند بعضی حکما بمعنی را
نسیط و هم گویند و بنایت مؤثر نیست چنانکه در وقع امر من آلام و ضعف قوی و کمال بدن بلکه در مواد کانیات و در متصرف خود و صلا
خلاف کرده اند اندر آنکه دعا کردن بهتر است یا ناکردن آنکه دین بر تنه که دعا کردن بهتر است عقلا و تعللا اما عقلا نیار آنکه محتاج بحکم الجواب
الوجود در دو وجود و افاضت وجود ظاهر است همس ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با وجب تعالی و تقدس پیوسته در محل
فیض طلب و محال و خفیه اگر بوقت مشورت نقصان خود و تألم نقدان کمال لایق بود از حضرت ذو الجلال بربان نیز طلب آن کند هرگز بهتر باشد
و اما تعللا فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم و لقوله و استجاب لکم و لقوله و استجاب لکم و لقوله و استجاب لکم و لقوله و استجاب لکم و لقوله و استجاب لکم
و لقوله و استجاب لکم من فضله و تقبله لکم لا یرد قضائه الا الدعاء ولا یرد فی العمر الا التبر و لقوله ما من احد بدع بدعاء الا ان الله
ما سئل و کف عن من السؤم مثله ما لم یبع باثم او قطعه روح و لقوله الدعاء هو العبادة و لقوله من فزع له باب الدعاء ففزع له ابواب
الرحمة و ما سئل الله شیئا احسن من ان یسئل العائنه وان الدعاء ینفع مما نزل و مما یسئل و لا یرد القضاء الا الدعاء

کتاب فی علم الیه فی قضاء الاسلام و در ادعای احکام ضعیفه لیه بزرگوار الانعام

ضلیکم بالدعاء الی غیره فلان بن فلان الحاکم شهر منه کذا ویرعوان بنوید بسم الله الملك الملتان الحق المبین من الراعی عفوزی العالمین
خند و جاست اول آنکه در دعا مطلوب نیاید یا شد یا آخرت شاید که مطلوب نیاید و نیاید قدر آن ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند
و شاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت خط خود طالب فی باشد و اگر طلب فی است و اگر طلب توان یافت پس طلب تنباید
دوم آنکه حقیقا عالم است قادر اگر چه مطلوب بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سوال بدد و اگر مصلحت او در آن باشد اگر سوال کند
و اگر نکند باید که ندیدیم بجهت بنده است بر حق و جهت بانه اگر حجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد شاید که صبح و قشود چه
حق تعالی بنده را از شر و فساد نجات دهد پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیکتر کند و حسنه بجا را آنچه بدو است
بدد اگر طلب کند و اگر نکند چه آرام آنکه مطلوب بنده خدا است معلوم الوقوعت یا معلوم اللذوق و اگر معلوم الوقوع باشد خود بی عا کاشود
و اگر معلوم اللذوق باشد آن محال بود اگر دعا کند و اگر نکند و این وجه ضعیفند اما اول بنا بر آنکه گوئیم که شاید مطلوب دنیا بود
از او سبیل آخرت سازد و لکن سبیل آخرت باید که مراد آخرت بود و لا نسلم که قصر البطلت توان یافت و اما دوم و سیم بنا بر آنکه در
آن آنچه مصلحت بنده در دست بر حق تعالی و حجب نیست لکن سبیل آخرت باید که مصلحت و عدم مصلحت بنده نسبت با مطلوب هر دو یکسان بود
و اما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی تابع معلوم است یا خود گوئیم که معلوم الوقوع است بشرط عا پس بشرط حاصل شود و متحقق نکرد و فصل دوم و سیم

مقالہ و ویم در علوم شرعی

[illegible]

قسم اول علوم ادب

(155)

مقالہ دویم در علوم شرعی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

سبح قدوس تبارک و تعالی و الروح سبحا خالق ماهر و ما لا یرى سبحان الذی لا یبدل که الا بصر و هو بیک الا بصا و هو اللطیف
 الخیر اللهم انی اصبح منک نعمه و خیر بركة و عافیه فضل علی محمد و آله الصالحین علیک و خیرک بکراتک عافیتک و نجاة من النار
 اوزنی فی فضلک و کرامتک بما ابینک فی اللهم بنور اهتدیت و بفضلک استغفیت و بعفوک اصحیت استسب اللهم انی استهد
 و کفیک شهیداً و اشهد انبیاک و رسلک ملائکتک حملة عرشک سکنان مهواتک ارضک و جمیع خلقتک انک انت الله لا اله
 الا انت وحدک لا شریک لک و ان محمد عبدک و رسولک و انک علی کل شیء قدیر شاهدان الخیر حق و ان النار حق و النشور حق و ان الشا
 اینه لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد حمداً سرهماً ابداً لا انقطاع له ولا نقاد و لک الحمد و الشکر جمیع محامدک کلها
 علی جمیع نعماتک کلها حتی ینتهی الحمد لک ما تحب رضی لک الحمد علی کل کلمة و شریة و طبخة و فیضه و بطنه و فی کل موضع شعرة
 اللهم لک الحمد حمداً خالصاً مع خلوک و لک الحمد حمداً لا منتهی له و من عیلت و لک الحمد حمداً لا امد له و مشیتک و لک الحمد
 حمداً علی عفوک بعدد ذلک اللهم لک الحمد صفای الوعد و العهد غیری الخیر فاقم الخیر و لک الحمد فیع الذر و الخیر علی عوالت من
 الایات عظیم البرکات یخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات للثبات و جاعل الحسنات درجات اللهم لک الحمد غافر الذنب
 و قابل التوب شدید العقاب فی الطول لا اله الا انت البیک المصیر اللهم لک الحمد فی البذل اذ انقضی لک الحمد فی التها و اذ انقضی
 و لک الحمد فی الاخرة و الاولی لک الحمد عدد کل نجم و ملک فی السماء و لک الحمد عدد الثری و الحصى و التکوین و لک الحمد عدد اوزان
 منبیه الخیر و لک الحمد عدد اوزان الاشجار و لک الحمد عدد ما احاط به علمک حمداً کثیراً طیباً ما کان منه کان منی و
 یحببتنا برضی کما یبغی لکرم و محبات و عز جلالک یرده بابرکیده لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو
 اللطیف الخیر و ده بابرکیده لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک له الحمد یحیی و یمیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء
 قدیر و ده بابرکیده استغفر الله الذی لا اله الا هو الخیر الفیوم و انوب لیه و ده بابرکیده یا حنان یا منان و ده بابرکیده یا رحمن
 و ده بابرکیده یا رحیم و ده بابرکیده یا بدیع السموات و الارض و ده بابرکیده یا ذا الجلال و الاکرام و ده بابرکیده یا ذا النور و ده
 بابرکیده یا حی لا اله الا انت و ده بابرکیده الله الرحمن الرحیم پس بار صلوات برده بابرکیده اللهم افضل لی ما انت اهل له و ده بابرکیده امین
 و بعد از آن سوره یس بخواند و فصل پنجم در ادعیه اسبوع و عای روز اوینیه مرجباً بخلق الله الخیر بد و یکما من کاتبین و هت
 اکتب اسم الله شهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان الاسلام کا وصفه الذین کا شرع و الکتاب کا انزل
 و القول کا حدث و ان الله هو الحق المبین صلوات الله و سلامه علی محمد و آله الصالحین و اما ان الله الذی لا یستبأخ و ذو منة الله الذی
 لا یتخیر فحجوا الله الذی لا یضام و فی کفه الذی لا یزول و جباله امن محفوظ ما شاء الله کل نعمه من الله لا یافی بالخیر الا الله ما شاء الله
 نعم القادر هو الله توکل علی الله شهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو لا یموت بیده الخیر و هو
 علی کل شیء قدیر اللهم اغفر لی کل ذنب یحسب رزقی و یحسب شریک اللهم اغفر لی و ارحمنی و اجننی و عافنی و اعف عنی و
 ارضنی و ابرئنی و الق فی قلبی الصبر و نصیراً ما لک فانه لا یملک لک غیرک اللهم ما کنت علی من رزق فوفنی و اهدنی له و من علی
 به کله و اعنی فی ثبتنی علیه و اجعله احب الی من غیره و اشر عندی مما سواه و زدنی من فضلك اللهم لک استسک و ضوانک
 و الخیر و اعوذ بک من سخطک و النار و استسک النصیب الا و فر فی جنات النعیم اللهم طهر لسانی من الکذب فلی من الشقا
 و علی من الربا و بصیر من الخبائث فانک تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور اللهم ان کنت عندک محروماً مصراً فافعل
 علی فی رزقی فاحرم ما و غیره و رزقی و اکتبنی عندک من رزقاً موففاً للخیر فانک قلت ببارکاتک و تعالیت بحج الله ما
 یشاء و عنده ام الکتاب اللهم صل علی محمد و آل محمد انک حمید مجید و عا و ر و شنبه مرجباً بخلق الله الخیر بد و یکما من کاتبین
 و شاهدین اکتاب الله الرحمن الرحیم شهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و اشهد ان
 الاسلام کا وصفه الذین کا شرع و ان الکتاب کا انزل و القول کا حدث و ان الله هو الحق المبین صلوات الله و سلامه
 علی محمد و آله الصالحین اللهم فی ما انت اسلمت الیک نفسی و وجهت الیک وجهی فوصت الیک امری و الجات
 الیک ظهری و هبته و عنبت الیک لامیاً و لا میناً منک الا الیک امنک بکتابک الذی انزلت و رسولک الذی رسلت
 اللهم انی فیر الیک فارزنی بغير حساب انک ترزق من تشاء بغير حساب اللهم لک استسک الطیبات من الرزق و

ترک

قسم اول علوم اوست

(١٥٧)

مقاله دويم در علوم سري

ترك المنكرات وحب المساكين وان يتوب على الله اني بكرا متلك الي انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما عدي بحسن ما عندك
وان تعطيني من جزيل عطائك افضلها اعطيتني احدا من عبادك اللهم اني اعوذ بك من مال يكون علي فتنه ومن ولد يكون
لي عذرا اللهم قد ترى مكاني وتسمع دعائي وكلامي وتعلم حاجتي اسئلك بجميع اسمائك ان تقضي لي كل حاجة من خواجج الدنيا
والآخرة اللهم اني ارجو لك دعاء عبيدك ضعفت قوته واشتدت حاجته وعظم حرمه وقل عدته وضعف عمله دعاء من لا يجد
لغائه سدا غيرك ولا لضعفه عونا سواك اسئلك جوامع الخير وخواتمه وسوابقه وفوائده وحبيبه ذلك بدائم فضلك
واحسانك بمنك ورحمتك فارحمني واعفني من النار وامن كبس الارض على الماء وامن سمن الهواء ما السماء وامن واحد قبل
كل واحد وامن واحد بعد كل شيء وامن لا يعلم ولا يدري كيف هو الا هو وامن لا يقد وقد رة الا هو وامن هو كل يوم في شان وامن
لا يشغله شان عن شان باغوث المستغيثين ويا صريح المكرهين ويا مجيب عن المضطرين ويا رحمن الدنيا والاخره ورحمتهما
رتبارحمني رحمة لا تضلني ولا تسفيني بعدها انك حميد مجيد دعاء من يترى بك شين من جبابه خلق الله المجدي وبك من كاتبين
وشاهدين اكتبنا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت في الدين كما
شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم
كما هو اهله واصبحت اصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والقبل والتهار وما يكون فيهما الله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا الدنيا صلاحا واسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خبر الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا همما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا حفظته وادنيه ولا مريضا الا شفيته وغافته ولا حاجة من خواجج الدنيا و
الآخرة لك رضى ولم ينهها صلاح الا قضيتها اللهم قد نورك فهديت عظم حلك ضعفوت وبسطت يدك فاعطيتك تلك الحمد طاع
رتبارحمني رحمة لا تضلني ولا تسفيني بعدها انك حميد مجيد دعاء من يترى بك شين من جبابه خلق الله المجدي وبك من كاتبين
وشاهدين اكتبنا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت في الدين كما
شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم
كما هو اهله واصبحت اصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والقبل والتهار وما يكون فيهما الله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا الدنيا صلاحا واسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خبر الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا همما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا حفظته وادنيه ولا مريضا الا شفيته وغافته ولا حاجة من خواجج الدنيا و
الآخرة لك رضى ولم ينهها صلاح الا قضيتها اللهم قد نورك فهديت عظم حلك ضعفوت وبسطت يدك فاعطيتك تلك الحمد طاع
رتبارحمني رحمة لا تضلني ولا تسفيني بعدها انك حميد مجيد دعاء من يترى بك شين من جبابه خلق الله المجدي وبك من كاتبين
وشاهدين اكتبنا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفت في الدين كما
شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حي الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه واله وسلم
كما هو اهله واصبحت اصبح الملك والكبرياء والعظمة والخلق والامر والقبل والتهار وما يكون فيهما الله وحده لا شريك له اللهم
اجعل اول هذا الدنيا صلاحا واسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلك خبر الدنيا والآخرة اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته
ولا همما الا فرجته ولا دينا الا قضيته ولا غائبا حفظته وادنيه ولا مريضا الا شفيته وغافته ولا حاجة من خواجج الدنيا و

کاشع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله هو الحق المبين هو الله محمدًا بالسلام وصلى الله عليه اله اصبحنا سئلك
العفو والعافيه في ديني وديننا واخرنا واهلنا وولدي اللهم اسر عوذكوا اجب عوذا واحفظني من بين يدي ومن خلفي
وعن شمالي اللهم ان رزقني فزادني بضعي وان وضعتني فزادني الذكر رضيت اللهم لا تخلفني للبلاد عن ضا ولا للثغره
نضبا ولا للثغري بلاء على اشرى فقد تركت ضعفي وقصر واعوذ بك من جميع غضبك فاعدك واستجبر من جميع عذابك فاجز
واستغفر على عذوك فافتخر واستعجن بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهد بك فاهدك واستعصمك فاعصمني
واستغفر لك فاعف عني واسترحمك فارحمني واسر زك فارزقني سبحانه من ذا العلم ما انت فلا تخلفك ومن ذا العرف فلا تله
فلا يها بك سبحانه اللهم اسئلك ايما نادا نداء فلبا خاشعا وعلما نافعنا وبهنا صادقا واسئلك رزقا واسعا اللهم
تقطع رجائنا ولا تخيب عنا ولا تجهد بلائنا واسئلك العافيه والشكر على العافيه واسئلك الغنى عن الناس اجمعين يا
ارحم الراحمين يا منهي قهر الراغبين والمفرج عن المهمومين وبأمن اذا اراد شيئا ان يقول لكره فيكون اللهم تكل
شئ لك وكل شئ بيدك وكل شئ اليك بصير انت على كل شئ قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا مبسر لما عشت
ولا معسر لما بستر ولا معقب لما حكمت لا ينفع ذا الجحيم منك الجحود ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشاء لم يكن اللهم ما
قصر عنك على راي ولم يبلغه مسئلتك من خير بعد نه احدا من خلقك فاق اسئلك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم
صل على محمد النبي الذي انت جسد مجيد وعاء روزگار شبيه مرجا بخلاف الله الجديل وبك من كابين وشاهدين اكينا
بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الاسلام كما وصفه والدين كما شرع وان الكتاب كما
انزل وان الله هو الحق المبين والقول كما حدث محمدًا بالسلام وصلى الله عليه اله اللهم اجعلني من افضل عبادك
نضبا في كل خير نفسي في هذا اليوم ومن نور همدك ووزق بلسطه اوضر تكشفه اوبلاء بضره او شره قد فعد او رخصه تنشرها
او مصبره بضر فيها اللهم اعف عني ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عمارتي برب عني اللهم ان
اسئلك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك وانزلته بشئ من كتابك استاثرت به علم الغيب عندك او علمته احد ان
خلقك ان تجعل القرآن يبع قلبي شفاء صدي ويور بصري وذهاب صمي وحرني فانه لا حول ولا قوة الا بك اللهم
رب الارواح الفانيه ورب الاجساد الباليه اسئلك بطاعه الارواح الباليه الى عروجها وبطاعه القبور المشقه عن
اهلها وبديع نيل الصافي فيهم واحد الحق بينهم وبين الخلق فلا يظفون من مخافتك برجون رحمتك وبخافون عذابك
اسئلك النور نصير واليقين في طي الاخلاص في علمي وذكرك على لسان ابدما البقيتي اللهم ما فتحت من ابوابك فلا تغلقه
ابدا وما اغلقت عني من باب عصيه فلا تفتح على ابدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرح الغيب
الموت لا يملك في لك غيرك اللهم اني اعوذ بك ان اضل واخذل واظلم واجمل او يجهل على او اجور او يجر على اخرجني من الدنيا
مغفورا الى عمل واعطف كاي يهني في اخرته في نوحته محمد وعاء روزگار شبيه مرجا بخلاف الله الجديل وبك من كابين وشاهدين
اكينا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصفه الدين كما شرع والقول
كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين محمدًا بالسلام وصلى الله عليه اله وسلم اصبحنا عوذ بوجه
الكريم واسم الله العظيم وكلينه النامه من السامه والهامه والعين اللامه ومن شر ما خلق وذر او من شر كل دابر ذي له انت اخذ
بناصيهما واتوكل عليك في جميع موكر فاحفظني من بين يدي ومن خلفي ومن يميني ولا تخلفني في حوائجي اليك عبد عبادك
في حقك انت ولا في سببك فلا تخيبني من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من بؤس الدنيا ومن بؤس الآخرة ومن بؤس الآخرة
فوز من حول خلفه وقوتهم واعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسب الله ونعم الوكيل اللهم اعني بطاعتك واذا عدا الي
بمعصيتك واقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من لا يخيب من دعاه وبأمن اذا توكل العبد عليه كاه الكفني كل مأم من امر الدنيا
والآخرة اللهم اني اسئلك بعمل الصبي خوف العالمين وخشوع العابدين وعبادة المتقين واخبار المؤمنين وانا بة المجتهد
وتوكل المؤمنين وبسر النواكيب والحفا بالاحبال الزوفين وادخلنا الجنة واعفنا من النار اسئلك ايما صادقا يا من يملك
حوائج السائلين بعلم ضمير الصامتين انك بكل خير عالم غير معلم اسئلك ان تقض لي حجتا وان تغفر لي ولوالدي وبجميع

قسم اول علوم اداس

(12.)

مقاله دوم در علوم سری

[illegible]

الصالحين وخشوع
الملائكة

للجبل فجعله دكا وخرموا على صغفا ويحك الذي ظهر على طور سيناء فكلت بعبدك ورسولك موسى بن عمران وبطلعتك
في ساجور وظهورك في جبل فاران برزوات المقدسين وجنود الملائكة المستجبين وبسركا تلك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك
في امة محمد وباركت لاسحق صفيك في امة عيسى عليه السلام وباركت ليعقوب اسرائيلك في امة موسى عليه السلام وباركت
لجديك محمد صلى الله عليه وآله في عترته وذريته بركة اللهم وكما غلبنا عن ذلك ولم نشهد واقنابهم ولم نره صدقا وعدلا ان يقتل
على محمد وال محمد وان تبارك على محمد وال محمد وان ترحم على محمد وال محمد كفضل ما صلبت باركت وترخت على ابراهيم و
ال ابراهيم انك جليل مجد فعال لما تريد وانت على كل شئ شهيد ^{قل} بكنوبك اللهم تجب هذا الدعاء وتجيب هذه الاسماء
التي لا يعلم تفسيرها ولا يدرك باطنها غيرك افضل ما هو خبير في الدنيا والاخرة واقض حاجتي من خواجج الدنيا والاخرة
وانقم لي من اعدائي واغفر لي ذنوبي ما تقدم وما تاخر ووسع علي من حلال رزقك واكفني مؤنة انسان سوء جوار
سوء وقرين سوء وسلطان سوء انك على ما تشاء قدير وبكل شئ عليم امين يا رب العالمين وصلى الله على محمد واله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

فن اول

الحمد لله الذي كفا نعمته وصلى الله على نبيه وعترته اما بعد في مقال سيم ست اركانها في الفنون
في غريب العيون مثل برنج فن فن اول علم سلوك كآداب عبادات

از معرفت كيفيت قيام بحقوق عبوديت شرايط رياضت آداب خلوت و تقسيم راطر لقيت خوانند و اما آنچه خلاصه مطالب اين فن باشد
در فصل ايراد كنيم انچه تعالى **فصل اول** در بيان اعتقاد سالكت بدانكه سبب اختلاف سالكت عبادات اعتقادات
و اراديه حال چون اختلاف داعي و اهو بود كه طيفت بشري بدان مجبورات و بواسطه تنازع و متنازع در مطالب و مسائل
ديني و شرعي و لما بعلت آن معلول و بعد از آن اختلاف از مقدم و متاخر و از سابق و تبالي رسيده و بطريق توارث خلف و سلف
فرا كشته و بر و رايام و مستد از زمان صورت آن در ضمائر زمان شيان كالنقش في الحجر رايح راجح و ثابت شده پس تو چه سالكت بودا
حقوق عبوديت و حق درست آيد كيرنج هوا و عناد از دل بكي اشاع كند و خود را از رسوم و عادات باطله و اراد و عهدها و فاسده برآ
و ديد بصيرت بشا عسده نور جمال از لي بكشايد و بعلوم يقين برسان پس بداند و به چند كواهي دهد كه بسج خيرا استحقاق عبادت ندارد
الاموجود و وجود ارتيت و تقيا و سرمدت الاله مراد و احببت جميع صفات كمال از علم و قدرت ارادت غير ان اتا و ثابت و ثابت
غرضش از تردد و اقام و تعريض فهم غالي و پايه نقش از مناد و خوشن مجادله قياس متعالي زمين آسمان هر چه هست امكان اراد افريده
او و ملائكه و رسل بر كز يدك اين حضرت رسانند كان سال او و محمد مصطفي عليه من الصلوة از كاه و من التحيات اسناد رسول حق مقررده
او بجا خلق جمله اديان ظل و ظهور دين ملت و كتاب شريعت و نسخ و طريق نبوت و منايع دعوت بچشم رسالت و مسدود هر چه بد
اخبار رسد موده از شر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق عين ثواب و اهل بيت و صحابا و كدره علم و حكمة كنانند و بركت قبول
اثار و حي ساماني مشاهده انوار نبوي صفاي قلوب طهارت نفوس ايشه و ديد بصيرت ايشان بنور يقين منور كشته و از شايه نفاق
و عدوان و داعيه فلك و طغيان منوره و مستر او مظهر مغري بوده اند رضوان الله عليهم جميعا و اعتقاد بر اين چه اول مرتبه توحيد است كه انرا تو
ايماني خوانند و در علم حقيقت جميع مراتب آن شاره افشايد انچه تعالى **فصل دوم** در كيفيت اعمال سالكت بدانكه نفس آدمي
سجده هوا و طبيعت كجيم ان النفس لا تارة بالسوء و پيسته خواهد كه فرمانده بوده و فرمايسته و انصفت عين مناغشت با حق تعالى در لبيت
و عبوديت پس هرگاه كه نفس سالكت صفت تقيا و اوامر الهي بديد و امارت و بما موريت متبدل شود اين تنازع و ممانعت منفع گردد
و ايمان سالكت كه بشايه نور است با اتصال ابد از بيت عمل تزايد و اتصال ابد از بيت عمل مصلح ايمان بهواره زجا حلقه و شكاه بدن
منور باشند و هر چه ايمان نفس خود منور و مضيت اما چون نور عمل بد و پيوند نور عمل نور شود و اول مرتبه عمل قول لا اله الا الله محمد رسول الله
و علي و آل الله جو مراد از عمل استعمال جوارحت و مقتضيات احكام شريعت و يقول استعمال جوارحه زبانت بعد از قول شهادتين قيام
بعبادات بدني و وظائف شرعي چه همچنان كه زبان ترجمان شاهد دل است كه از ستر او حكايه كند و بر اين بخش كواهي بد جوارح ديگر نيز همه
ترجمان شود و دل اندك كه از ستر او فبا كنند و بر حال او كواهي بهند پس هر عضوي از اعضا كه از مقتضيات احكام شرعي استعمال كنند

قسم اول در علوم او

۱۶۳۶

مقاله سیم در علم تصوف

در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی قضا و عین محقق گردد و از اینجا کشف اندک تصوف کلمه ادب و رعایت این پنج ادب نسبت
با حضرت بوبیت است **قسم ششم** آنکه هیچ کس حقیقت را پیوسته بر هیچ احوال خود ظاهر و باطن واقف و مطلع نبند رسول را نیز ظاهر و باطن خود مطلع و
حاضر اند و از مخالفت او سر او اعلانا شرم دارد و هیچ دقیقه از آداب صحبت او فرو نگذارد **قسم هفتم** آنکه در خواطر و مجال ندیده که هیچ افریده را از آن مجال
مترک و غلو مرتبی که از او بود ممکن باشد هیچ سالک بحضرت عزت بی دلالت هدایت او راه تواند یافت هیچ دلیل و قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود **قسم**
هشتم آنکه در متابعت سنتها و رعایت جبل مبدول دارد و احوال در آن جایز نشود و تعیین بداند که در چه مجبوری تواند ایستاد امراعات سنن او و طاعات
او را بکمال طبیعت و الطبع و الطبع و الطبع با طاعت حق مقرون اند **قسم نهم** آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا معنی یا سحر و اوت و علما و مشایخ که در علم
او نبیند همه را از برای محبت او دوست دارد و در تنظیم و احترام ایشان واجب داند و در رعایت این چهار ادب نسبت با حضرت سالک است **قسم**
دهم آنکه اعتقاد و شیخ چنان کند که در تربیت ارشاد او با دست نهید و کامل تر در هر صراط دیگری نیست چه اگر را بطه محبت و اعتقاد ضعیف بود او را
و احوال شیخ را در دو تاثیر زیاد و نه شود و تاثیر نباشد یا **قسم یازدهم** آنکه بر ملازمیت صحبت شیخ غنیمت خود را ثابت دارد و بر دو تبعید شیخ مراد را به
نکرد و هیچ شیخ را در شخص احوال مریدان امتحانات بسیار افتد و از او هم آنکه تسلیم تصرفات او کرد و در هر چه فرماید منقاد و راضی گردد و هیچ
وجه ظاهر و باطن او در خود مجال اعتراضات بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بر خویشی از احوال شیخ شکل آید و وجه صحبت آن بر مکتوف
نشد و قصه موسی و خضر علیهما السلام را یاد کند نیز **قسم دهم** کلی ملب خستیار خود کند چنانکه هیچ امری از امور دینی و دنیوی بر او اجابت
باز دارد و اختیار شیخ شروع نماید چنانکه خورد و نیاشد و بنوشد و نخشد و بنجردد و نه بد الا با اجازت او و همچنین در عبادات
مستند و به از صوم و افطار و انکار و نوش و قضا و بر فراموشی و ذکر و بلا و در مراقبه بی اجازت تعیین او شروع نخند و هر
آنچه شیخ آنرا کاره بود بدان متداوم نماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال علم و مدارات او آنرا حقیر نشمارد و چهار **قسم**
یازدهم آنکه در کشف و اوقات که در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند یا نزد **قسم بیستم** آنکه پیوسته منتظر و مترصدان باشد
که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند تا نزد **قسم بیست و یکم** آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادب است و از انبیت که حقیقتی نه بود یا آنها الذین آمنوا لا یقولوا الا حقوا انکم فوق صوت الانبیاء
میباشد **قسم بیست و دو** آنکه نفس خود را از تبسط منع کند و با شیخ بفضل یا قبول طریق مباشرت سپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام
بر خیزد و هیچ **قسم بیست و سه** آنکه چون خواهد با شیخ از محلات دینی و دنیوی سخن گوید یا بخت از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او
دارد یا نه و بر طریق استیصال و هجوم بر تکاملت او اقدام نماید و نزد **قسم بیست و چهارم** آنکه قدم مرتبه خود نکند و در خویشی که مقام او بود
حال او سخن گوید چه شاید که در آن حضرت باشد قال الله تعالی لا تفتلوا عن انبیاء ان تبدلکم لکم لکم **قسم بیست و پنجم**
آنکه هر حال را که شیخ آنرا پنهان دارد از کرامات و اوقات و غیر آن چون او بدان اطلاع یابد یا بدافشای آن بکند چه شاید که
شیخ را که در آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد میگوید **قسم بیست و ششم** آنکه اسرار خود را در شیخ پوشیده ندارد
و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود و بقرص یا تفریض بر رای شیخ عرضه کند **قسم بیست و هفتم** آنکه هر چه از شیخ نقل
کند بقدر فهمش متعین کند و سخن که در آن غرضی و وقتی باشد و شنونده از آن مراد قابل درسیاید و فایده ندهد و ممکن بود که اعتقاد و متع
از شیخ فاسد گردد و گوید ای جمله آداب مرید است اما آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم باشد یا نرود اند از آن جمله اول آنکه اظہار
تشیخ بابر رغبته تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بدان مجبورند باشد تا بخت را ثابت و تصریح بحضرت باری بر مکتشف نشود که مراقب
در حواله جماعت مریدان بدو حیثیت در آن شروع نماید و دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید مکرر گردد و در او استعداد سلوک طریق نا
مقربان بیند او را بطریق حکمت بتلویج احوال اهل قرب دعوت کند و اگر نپند که استعداد طریق پیش ندارد او را بمواعظ حسنه ترغیب
و ترهیب دعوت کند و استعداد مرتبه قرب را بعد از تخریص بر اعمال قوالب عملات ظاهره بر اعمال قلوب مواعظت فرماید و
همچنین اگر صلاح حال مرید در تخرید از اسباب مندی و حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخ استعداد و مناسب احوال او بود **قسم**
بیست و هشتم آنکه هیچ وجه طمع در مال مرید یا خدمه او نگیرد و خواطر را بدان تعلقی نازد و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال اطاک بیرون آید شیخ را اجازت
آنوقت میسر بود که در مقابل آن حالی که موجب تلی و جمعیت خواطر مرید بود و عوض تواند و چهار **قسم بیست و نهم** آنکه فعل او موافق قول او باشد
تا هرگاه که مرید را بعضی یا ترکی دعوت کند معنی در حال و ظاهر باشد چنانکه با ضعیف طریق رقی سپرد و هرگاه که از مریدی مشاهده

مشایخ

صفت غریب و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس ترک بالوفاء غیر متنی صادق ندارد و با او مدارا نماید چه شاید که بطاعت و کثرت مخالفت با نفس جستی یابد و بعد از آن دواعی غریب و غلبه شود ششم آنکه کلام خود را از شوائب بوی صافی دارد تا در مریدان منتفع آن یابد
آید هفتم آنکه چنانچه بمرید سخنی خواهد گفت دل بجزرت آسردارد و از او طلب معنی کند که متضمن فایده و صلاح حال است سمع بود تا زبان بکتاب
ناطق باشد و کلامش فایده صادق ششم آنکه چون از مریدی بمرید دیگری اطلاع یابد و خواهد که او را بر آن توپخی نماید سخن تبیین و
توضیح گوید بلکه طرق تعرض کنایت با جماعتی که حاضر باشد سخنی در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند هفتم آنکه اسرار مریدان را در آنچه
از مکاشفات و احوالات و معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بشافه با او در خلوت مختصر آن حالت کند و حکم آنکه اگر در مریدی تقصیری بیند
بجز ترک خدمتی یا احوال ادبی آنرا از غفلت و برودتی و مدارا و تعطف و لطافت و در بر آن خدمت ادب تحریر کند یا زود حکم آنکه نسبت
با مرید از حق خود فروزول کند و از توقع تعظیم و تحسین ندارد اگر چه حق او است که مرید را قیام نمودن بدان را تمام آداب با ما توقع آن از پسند
نباشد و او را زود حکم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت مرض آنرا تعاضد نماید سیر و حکم آنکه اوقات خود را بر خلوت تویر نگذارد و بنا
بر فوت حال ممکن حضور همه اوقات خود را بجماعت با خلق بسربرد و چهارم آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات بصالح اعمال مانع نکند
و با خود مقصود نکند که مراد آن استیلا و فساد بر نوافل طاعات موجب نمود است و از نماز متحد و روزه نطوع و
دیگر نوافل مستغنی بوده یا نزد حکم آنکه اشیاء را خطوط و قطع تعلقات بر او آسان بگذرد آنکه تعلق سازد یا بکلی از خطوط اعراض کند و اگر در
آداب طریقت از آداب صحبت و آداب معیشت و آداب مسافرت و غیر آن شروع رود و بتطویل انجامد **فصل پنجم** در تزکیه و تخلیه
تزکیه تصاف نفس است بصفت قفا و آن ترک دنیا و امانت بوی تواند بود قال الله تعالی قد افلح من زکى و اول مرتبه آن زهد است و
دوم عبادت و تخلیه تصاف نفس است بصفت بقا و آن تخلی جان با خلق آبی تواند بود خلق اول که اول خلقت صدق است قال الله تعالی کونوا
مع الصادقین و قال الله تعالی علیکم بالصبر فانه بیدی الی محنته و مراد از صدق خلق راسخ و نفس آدمی که قصاص و توفیق ظاهر و باطن
تطابق سر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر تضرع و علائیه کرد و خلق عالم همه بر حال او مطلع شوند تغییر و ترمس سازند و خلق دهم
بذل و آن چند نوع است اول آنکه در مقابل بدلی دیگر افتد و آنرا مکافات خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و مستباح بود با توقع مکافات آنرا
متاخره خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایشا خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی
انفسهم و لو کان بهم خصاصة و ایشا رمال باشد چنانکه اگر یار کند یا بجا چنانکه گویند و قتی یکی از شاخ پیش الی زمان تبولی داشت
و کاهکاه بعضی از ارباب حاجات بجهت قضاء و احوال بجا او توسل جستندی و او بواسطه آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و او
ملوک کثرت روزی شفاعت یکی پیش او رفت و موعود داشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را شفاعت باز کرد و
چون پیش والی آمد و آن قضیه رفع کرد و والی در چشم ریخت و گفت چند نوبت آدمی و شفاعت تو مقبول نیست چرا آبروی خود را بر میریزی شیخ
گفت بدین آبرو و راضی با استیانی نخواهم ساخت من آنچه کار خود هست میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی بکن منجن در والی کار کرد و اند
کفار خود پیشان شد و عذر خوبت تمامت حاجات او رضا کرد و در خبر است که من اسرافه مال و جاه او کلمه طیبه شرع بودم بقیه من
و بقصد یقین یا سبحان چنانکه امیر المومنین علی کرد در شبی که رسول تمام از که معاشرت میفرمود یا بدرجات و کرامات خردی چنانکه امام حسن کرد
با برادر خود امام حسین در وقتی که میان ایشان اندک عباری ظاهر شده بود و او بر نعش آن پیش امام حسن رفت امام حسن پیش آمد پس امام حسین گفت
غلت بخور و لیکن سمعت رسول الله یقول اذا هجر جلال فتنی حدیها مصلحی کان باقی الی محنته فاجبت ان اؤثرک بدرجات محنته چه چاره
آنکه در مقابل ستمه بود و آنرا احسان خوانند و این مرتبه از خواص است خلق سیم قناعت آن عبارت از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و سالت چون بدین صفت متصف بشد و بدین خلق متخلق گردد و خیر دنیا و آخرت و هیچ غنا
و فراغت و استقامت و براجت بادی غرت سرمدی رسید و تفسیر اینست که در جنبه حیوة طیبه کشف اندام را بحدی طبعیه قناعت و چگونه
قانع راجحه طیبه نباشد و حال آنکه متعش و مکرهات خبر طلب فضول و تمام تحصیل و قناعت بر فوت آن نیست و همچنین صاحب
قناعت مسکوبت خلق چه چاره تو اضع و آن عبارت از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام تصاف قال الله تعالی
و من شئى لست بکبرن و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با نقیاد او امر و نواهی بود یا بقبول کلیات صفات یا با نقیاد او وجود در خلق ذات
و نقیاد او امر و نواهی در نفس تو اضع مقیدان است و قبول کلیات صفات در قلب با نقیاد او مشیت خود در مشیت حق تو اضع مقیدان
(و قبول)

قسم اول علوم اوامر مقاله سیم در علم تصوف

۱۶۵۱

و قبول تحمل ذات و روح باقی وجود خود در وجود مطلق تواضع مستبسان و اما وضع نفس در مقام اضاف با خلق یا قبول حق بود با رعایت حقوق یا ترک ترغ و ترغ و ملاذ قبول حق است که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند فرد گذارد و بلکه تسلیم شود کردن بند و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگر بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترغ و ترغ آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که خلق است نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان چشم ندارد و خلق چشم حلم و آن عبارتست از کظم غبطه و احتمال از خلق نه از سر غرور و چون نفس ندارد از کسی که بر عکس مراد او بود و ترغ کرد و و طیش و خفت در دیده آید و خواهد که انگیخت و خفت او را از خود دور کرد و اندر پس سالت باید که در آن وقت خود را از طیش و خفت نگاه دارد و خدا را یاد کند قال تبتیم و الکنا طینین البیت و الهافین عن الناس و در خیال نیکو است که با کسی آدم از کفری صریح ضعیف از کفر صریح اغضب ارض صبری لک فاما خبر من خبر لک لفسک خلقی ششم غفوا و آن از بدی در گذشتن است قال تبتیم خدا غفوا و قال ضعیفان اغفوا و ان تغفوا اقرب للفقوی قال التبی غفوا لا یزید العبد الا عزرا غفوا لکم الله خلقی ششم احسان آن عبارتست از آنکه در مقابل بدی نیکی کند و آن سالک را تحمل بدین هر دو لازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که سرایه معامله ادب یا حتی بجهان قصداً آن کند که خلق را در افعال و ابطشیت و قدر رس حق و اندوختن مواضع مناسب نباشد خلق ششم بشیر و تازه رویی قال التبی کل معروف صدقه و آن من المعروف ان یلقی خاک بوی طلق و آن ترغ من لک فی انا اخیک سالک را چون سبب دوام التحال صبر است و مطالعه جمال زلی و ملاحظه کمال لم یزلی هو ارمه و ماض قدس و ان جانش رسد بر آن در سیمای و ظاهر بود پیوسته باشد و باشد خلق ششم نکات است بنا بر آنکه سالک چون اگر در اوقات خود را در غایت صرفت جده محض کند باید که گاه از جبهه ترویج قلب بر سپیل غماض نفس را در سراج نظیر تیرج دهد تا بلا عیبه و مزاج و نزول با طبع از طلال کمال برسد اما باید که گناه صدق انحراف ننماید تا بنایه کذب نواخذد و چه رسول صبر و اما فی اذخ و لا اتول الا حقاً و لها مؤخس بکار نراند و از غیبت محاکمه نراند هر چه بر سخافت عقل دلالت کند جهتناب واجب دارند خلق و سیم و مالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفیات هر چند در دنیا و مردم خبیثی تمام تر خیر و سعادت در و بیشتر و خیر است المؤمن اهل لوف و لا خیر من لایف و لا یوف و وحدت و غفلت که محبوبت نسبت با شرار و ایام است تا صحبت با خیار و اشرف اغراض است چه اهل خیر و صلاح بواسطه محلات و نماز و جنت نفوس و ادراج اوصاف کمال و خیر از یکدیگر کتاب کنند و با صبر صحبت مردم بعضی در بعضی شباهت و معاینه از میان استغنی است و صبر صحبت که ششم ان محبت ذاتی بود مثمره آن همه محض خیر و خیر محض و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و سبک را بخینی در عت مشایخ که بر تیر حرا و اگر ممکن بود حتی سستی عالم همه بر غیبت متصف کشیدی و اقیاج تبدیل محلی تیقادی و چون میان جامع اهل محبت ابطه حق است محبت ایشان با یکدیگر عین محبت است و دو سنین را ایشان با هم محض تنبیس با حق بخلاف تود و مالف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان را بطلع و است و نتیجه محبت ایشان با یکدیگر همه و حش و عنایا قال تبتیم الا حلالاً یومئذ بعضهم بعضاً و الا المقتین و صحبت مالف سالک با نفس خود باید که بنظر او باطن بود و با غیر محض مجز و ظاهر فصل ششم در مقامات سالک مقام اول توبه است و اما مقامات چهارم مقامات سالک و اصل همه منازل و معالقات ظنی و قالی و توبه است قال تبتیم و من لم یب فاولک هم انظار المؤمنین علی بن سبط فرمود الحجب تمن لعیط و مع الحجاب قبل و باقی قال التوبه و الاستغفار و منی توبه شرعاً و خروج از منصب بطاعات و حصول مقام توبه بضمح موقوف بر سه تقدیم حال و مقارنت چهار مقام و ملاحظه پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی مقدمه مندی که انکه یقظ است از خواب غفلت و دوم زجر از اقامت بر فضالت ششم هدایت اما مقامات چهار گانه یکی رویت عیوب افعال است چنانکه هر فعلی از افعال خود نکرده بلکه آنرا معیوب و ناقص بند و دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و میل بدینچه همچنانکه معصیت نب ظاهراً است لئلا از نکرده آن بعد از ترک فتن باطن است سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال افعال نفس خود باشد و هر آنچه از ملائم و غیر ملائم از روز بروز و ساعت ساعت صادر شود حصه و هم میگذرد و بر او فی نقصان ان بر کیفیت حال و احوال میگرد و چهارم مراقبه نفسی در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خفیات و نبات باطنی و راسخ و در قیاس مطلع مینداید همچنانکه در ظاهر از معاصی بر حذر بود و در باطن از خطرات خود موحش باشد اما اگر کان هیچ گانه که بنا توبه بر است یعنی اندر آن خیر ایش است بر وجه مشروح و دوم قضای مافات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال بود و اگر از قبیل جنایات بود و بعضی از اینها را با سیم محاسبه با نفس توبه بر وجه مذکور مرتبه اول است از مراتب توبه که سالک در او با عموم خلق مشارک است و مرتبه دوم توبه را دانست و آن رجوعت از غیبت اندر دنی بپایان از عارف و دینی را غیبی از آن سیم توبه اهل حضور است که آن رجوعت از غیبت کعبه و در آنجا است که آن رجوعت از اخلاق سیمیه با عیال سیمیه مرتبه سیم توبه عارفان است که آن رجوعت است از ویشتن خود با حق چهار مرتبه که حیات

مسمول علوم او

(۱۶۶)

مقاله سیم در تصوف

که خست را با خود اضاف کند بر واجب بود که از آن توکینند و از فعل خود بفعل حق تعالی بازگرد و از نجات که از هم چیده اند کشف اتوبه
ان توب من اتوبه و من به ششم توبه بر جوشن که آن جوخت از ماسوی حق باقی نماند که بوی کشف اتوبه ان توب عن کل شیء سوسه
تعالی و ابل توبه برگاه که نظر بفرستند از گناه و بند و از آن توبه بر حسب شمرند نظم اذ قلت ما اذنت فالت مجتهد و جودک حیثک فی ذلک
ذنب و عیب که که وجودی است محو و فراموش کرد و دنیای و کما بع وجودت چگونه باقی ماند از جنبید جملة تبه ثلث که کشف در پیش
سری رشم و او را متغیر یا فیم از سبب آن پرسیدم کشف مرز و جوانی در آمد و از من پرسید که ما التو کشف التوب ان لا منی ذنبک جوان کشف
چنین است التوب ان منی ذنبک جنبید کشف من کشف الامرا فاله سری کشف کشف لان کر انجفا فی حال انصافه جفا مهتاهم و دویم و سرت
قال المنی هم ملاک ذلک الورع و ورع در اصل توفی نفس است از وقوع در معاصی او از آنجه که مالی تمام توبه است چنانچه فی نفس از وقوع در منی بعد از
ترک آن بی تقدم توبه تصور نکرد و اگر توبه از منی پیش از وقوع در آن عیب را کنیم ایقام فوق تمام توبه بود لان ایستخیر خیر من المجر
و بعضی از برای حیاط کشف اند و در ترک شبهات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً چنانکه شیخ شبلی کشف الورع ثلثه ورع باطن
و هو السکوت عما لا یمنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک شبهات و محابته بایر یک الی بایر یک ورع باطنان و هو ترک اتمه
الدینه و تصحیر الرتبه و حسبید کشف الورع ترک الکلی فان الامور مترتبه نظم ان سلامت من سلبی و جارتها ان لا کل علی حال او ادیا مقام
سیم زبانت مراد از بد صرف رغبت است از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض ان و ایقام مالی مقام توبه و ورع و سبب سالت
طریق حق اول نفس خود را بمقتضی توبه بوضوح از نور طواغیت در مناسی و طاهی جمع کند و مجال خطوط و شموات بر خود تنگ گرداند
بعد از آن بمقتضی ورع و تقوی مینه دل را از زنگ هوا و طبیعت روشن صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در دنیا بدین ان رتبه
از رخارف دنیا بگرداند و این زهد عوام نه است و در بد خواص زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است از حصول هر که بیند
رغبت و خستار بنده و قطع نفس و دست با خطوط اخروی و تمنی بقبای رادت و خستیار خود در رادت و خستیار حق و دست یزد در حصص
خواص بد است خستیار حق بعد از فنا خستیار خود و بعضی کشف اند زهد در زهد بد عدم موالالت بزد از رتبه استحقاق دنیا و شنبلی کشف
الزهد فله لان الدنیا لاشی و الزهد فی لاشی غفله مقام چهارم فقر است و نه ایقام مالی رتبه زهد است زیرا که فقر عبارت است از عدم ملک
اسباب سالت طریق حقیقت بدین تواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول و رتبه و از دنیا مصروف نکرد و عدم ملک و
درست نیاید و طلاق فقر بر یک رتبه بدین داشته باشد و اگر چه هیچ خیر ندارد و باریت و مجاز بود و موجود فقر خیر تواند بود و بطله آنکه چون
جمله بهای را در تصرف ملکیت مالک الملک چند امکان الت مالکیت بخود او را صورت بندد و اگر ملکیت عالم جمله و خوره تصرف بد چنان خود را از ملکیت
آن بری داند و از شبلی پرسید که فقر چیست کشف ان لا شیء بی دون حق و کجی بین معاذ رازی کشف القصر ان لا شیء الا با تبه و سه عدم
الاسباب کلها و فقر الحق چند طایفه اند که دنیا و سبب آنرا هیچ ملک بیند و اگر چه در تصرف ایشان بود و در هر چه بدست ایشان بود و آید ایشان کند
و بدان توقع عوضی ندارند در دنیا و نه در آخرت و طایفه آنکه باری صف اعمال و طاعات را که ایشان صادر شود از خود بیند و بر آن عوض چشم ندارند
و طایفه آنکه بایند و وصف هیچ حال و تمام از آن خود بینند و طایفه آنکه باین و صاف ذات و هستی خود را از آن خود سپیند و ایشان را
نه ذات بود و نه صفات نه حال و نه مقام نه فعل و نه اثر و در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محو فی محو
مقام محو محو نیست که داند این مورد و این است قسرت عن دهری بطل وجوده فنی تری و دهری بوس پرانیا فلو سئل الا یا لم سبی ما درت
و این مکانی با معرفت مکانیا و بهما فقر خری اشاره بدین معنی باشد و این فقر است که مقصود و رای آن هیچ مقام اثبات نگرد و اند و این فقر بر چند
مقام و طایفه است مقام سالت این که در مقامی شایسته و اصل کرده شود و مقام پنجم صبر است قال تبه تمام انما یونی ایست بر دین جبر هم بنیر
حساب و قال هم الا یمان نقصان صبر و ضعف شکر و صبر بحسب عرف و صبر مراد است از مراد معنی نه بار بط کاره بر مکرده ما مورد
بد اثبات صفت تمام بعد از فقر از آنجه اشاد که از جمله انواع کجی صبر است بر فقر و هیچ خیر در ترک نفس و غریز او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر
پویسته در مکاره به کاس نخالفت نفس خود را شربت صبر شادند و عروق منارعت و خشونت استقصا بخریج آن از وی نزع میکند و سالت
باید نفس خود را بر تخریج مکاره بتدریج متنا و کرد اند و بعد از آن اگر مکر و هوی حادث شود از آن متغیر و متناثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود
که نفس بدان شوقی داشته باشد یا از شهوات و مرادات قوی و فعلی یا بر ادای فرایض و فو اقل یا بر دخول و قهر یا در بلا و مصیبت یا بر غمت
تا آن زمان هیچ صرف نشود یا بر عافیت تا در تنه بنقید انجمل را صبری نه خستند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیه فیت و خلاص آن

شاید بوی نفس یا بر انفعات بعالم نفس و شتغال بند ابرو آنرا صبر باشد خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبت و ذکر حجتخانه و تدا آنرا صبر علی خوانند و اگر صبر باشد از دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر عن آن خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیرت از تحقیق نظر در مشاهد جمال ازلی انظار روح در مطایب جبار برای رعایت ادب حضرت بشود و کما قبل اشتاد فاذا بد اطراف من اجلاله لاخقیقه بل منیه و صیانه لجمال آنرا صبر مع آن خوانند مقام ششم شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار لغت بمعنی بواسطه اعتراف دل و زبان پیش از تعینی اعمال خارج است در آنچه جبهه آن مخلوق شده باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر ثواب است ادای صبر شکر بحصول برکت لازم الاجرم مقام شکر نالی مقام صبر است و شکر را بدایت و نهایتی بدست او علمت و وجود و نعمت و کیفیت ادای شکر بر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم مثلا چون بداند که زبان نیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و صدق و صیحت و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف الواح سموات و ارضین علی هذا جمیع اعضا و جمیع مشاکم است و اگر کرامت فرموده بشکر علی رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علی که از جبهه سهو که کثیر الوجود است و شکر علی از غایت غزل فلیل الوجود قال الله اعلموا ان لا داء و شکر و فلیل من عبادی شکور و باید دانست که لغت بد و قسوت دینی و اخروی نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان اعمال صالحه و فقر و غنا و امثال آن و اهل شکر و وفرة اند بمطلان و محققان آنرا اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر گویند و بر نعم باطنه اخروی روی از حق بگردانند و آنرا نعمت بلکه رحمت شمرند و نفس تنزل در حق ایشان نیست که من الناس من یعلم علی عرفان اصابت غیر سلطان به اصابت شکر علی وجه و اما محققان آنرا اند که ثواب فقر و تنخل بلا در آخرت بپایان آنرا از اجل نعمت شمارند و ایشان سه طایفه اند ضغفا و اقویا و صفیاضغفا آنها اند که اگر چه نعم اخروی بماند دارند و بر آن شکر گویند لیکن بسبب ضعف حال و شست صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر میروش کونید و اقویا آنها اند که بقوت حال و تحت غنیمت و باج نیران شوق میل بخیری کنند و بنحالی نفس باز کرده و هر چند ایمان صفات نفوس از ایشان منتهی بود اما بسبب بقایای آثار از معاودت ایمین نباشد پس بر بسبب بنعم اخروی پیش کشند و بدان شکر زیاده گویند و نیز چون حکم آن شد تعالی و ذر البلاء لا ولیا و اند که بلا نعمتی حاصل است که حقیقت آنرا بخوانند و خود و هرگز آنرا زیاده گویند و اما صفیاضغفا اند که کجی از شستات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و شایسته آنرا هیچ جنبه بار نمانده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و تحت و نعم و غنا و فقر آنرا بپوسته اند و هیچ طرف میل کرده و غفلت که وقتی پیش امام حسین کشید بود و مکیوید القهر حبس الی من التنا و نعم حبس الی من الصحه حسین فرمود رحم الله باذنا ما نقول من ان نخل علی حسن اخبار تهمل تمیز فی غیر محاله الی شایسته مقام مقسم خوف یعنی از عراج قلب و صلاح او را طمانیت من تفرغ کرد و می ممکن بحصول و ختم تمام مالی مقام شکر از آن باشد که نظر سالک معتقد بود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینه امین لازم است تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدش فرو آید و او را از طمانینه امین از عراج کند و تفرغ خط ممکن بحصول نیز از خوف که در نظر حلال این قرین گردد و در بر ظاهر صلاح حال غما کند بلکه پوسته از زوال فقر و غضب خایف باشد آورده اند که وقتی جبریل بحضرت سالم پناه آمده و اثر خوف بر او ظاهر بود رسول از بسبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قمر از بی مطلق ملکوتی از ایشان مسحان و نعمت سان پرورشید و دافع لغت بدی چنین و مناد و میحیک از ما در صوامع قدس بر سر بر امن و سکون نیست از وقوع مثل آنحال امین بود و خوف از دخیل بود و یکی بر عقاب این عوام مومن را باشد و دویم خوف از سوء عاقبت و ندامتی طبیعت و طلب خط و قرب که متصور آنرا خوف مکر خوانند و هر چند شایسته عاقبت خوف غما تا سالک را بدایت حال انفعی برید اید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید لایق الحبت کاس الحبه لا بعد ان یضیع الخوف قلبه و چون لایق نیمه در حرارت انخوف لفعی تمام میاید و از خامی طمع و کدورت طلب خطوط کجی در مضیق خوف از و تخلف شود و صفای مطلق بدید آید قلب گردد و دست کرامت و اخلاص محبت در پوشاندن از کسوت وجود ظلمانی و نورانی متخاکم گردد و امن محبت را از التها بوجود خود پدید آید پس در فصل و فراق و قرب و بعدیت با او یکسان گردد و در مقام اسم و ولایت بحقیقت برود اطلاق کنند و خرن خوف از و بردارند و او یکا حقرا خوف بود و خرن لا انا و لیس الله لا خوف علیه و لا هم خرنون مقام ششم رجاست یعنی رجاء اریاح قلب است بلا خطه گرم و جوفان آید از رجاء الله بخود من الکرم و قبل الرجاء قرب القلب من طایفه الترب و قبل رادیه البجلال بعین البجالی و اساس رجای مقام بعد از مقام خوف از آنجاست که ترویج رجاء بعد از ترویج خوف صورت بندد و از آنجمله که فایده رجاء تیرید و تروکیت نسبت بحال دارد و از آن روی که فایده خوف تسخین و تروکیت نسبت بحال دارد و اگر تیرش خوف دلهامی فروه بطالان را بحرارت طلب بفعی دادی و در خامی قسوت بماندند می اگر تیر مرد و رجاء تفرج قلوب خائفان کردی از حرارت خوف به غشدی لاجرم حکمت بوبیت در دل مومن فی رجاء تعبیه کرد تا با متراج هر دو عدل

در وید پدید آمد و مزاج ایمان ایشان تقسیم کرد و اهل جاد و طایفه اند طالبان خط و طالیان حق هر که رجای او بر نیل خط دنیوی یا اخروی معصور بود و خلاف انرا مکره باشد رجای او طایفه آخر اراض بود و از نیابت کشی عجب تهنه بهاری گفت ازجا صعب منازل المرید لانه معاوضه من وجه و اعراض من وجه تا رجای طالبان حق لغای و عین موافقت مراد او باشد و طلب لغای و مخالفت مراد او چنانکه در خبر است که حجت لغای تهنه اجتناب لغای و خوف و رجای باشد و دو قدم اند مرسلات را که بدان قطع منازل مراحل کند گاه بقدم خوف از مالک خوف قریب گذرد و گاه بقدم رجاء از ورطات یسیر قنوت راه پروان بردن از من قرار ی که عت طلب را شفا دهد و نه یسیر قنوتی که طبع از و قطع کند لامک قرار دلائل فرار مقام محکم توکل مراد توکل تقویض مرست بند پروکسل علی الاطلاق و عطا و برکات و قبول از عمت نعماء و تقدیر استقامت و تنقیح بعد از رجاء است چه مسامحه تقویض اعتماد با کسی و دو که اول کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمان است قال الله تعالی و علی الله توکلوا ان کتم منسین و علائق آن بود که سالک زمام تدبیر بقضیه تقدیر سپارد و از و قوه متعلق کرد و چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر نفس الاخلع من الحول القوه کونید و قی شخصی پیشی رفت از کثرت عیال سکایت کربلی گفت ارجع الی بیک کل من لیس له رزقه علی الله فاطروه و توکل حقیقی است که در نظر شود و وجود و سبب الاسباب وجودی دیگر و بخند توکل وجود و عدم سبب تغییر کرد آورده اند که اگر ایم خواص هرگز در مقامی زیاده از چهل در اقامت نکردی و در مقامی خاف در نظر خلق حیات یلین نمودی تا علم خلق توکل و سبب از سبب زرقش نکرد و بیشتر در غلوات و مفاد و شهاده بی زاد سفر کردی روزی شخصی را کار بر طریق رسید و پرسیدی ما ذی الی بیک التصوف جواب داد که الی التوکل شخصی گفت بیک است بعد قسمی فی عمران بطنک فاین است من لغای فی التوکل بر ویه التوکل طایفه باشند که وجود سبب توکل ایشان قانع نباشد بلکه وجود سبب پرده حال آنها بود تا نظر غیار بر آن نیاید و ایشان در قباب سبب از نظر غیر متصور باشند و خلق نندارند که ایشان با سبب و ایشان خود با سبب الاسباب در خلوتخانه وصال شتولید تبسج از لذت مسامرات ذوق مناظرات محاضرات مقام و سبب رضایت مراد بر ضارفع کرهت و استخلاء مرارت احکام قضا و قدرت و از این محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه شاید که با یقین با بقه صفت توکل قسام شاید که ایهت باشد و مراد احکام در مذاق حلاوت ندید و این مقام غایت مقامات سالکانست که دام مقام در آید و تواند بود که کسی که در محل رضا رجاء آید بجا که نظر رضا باشد سبب چیست نباید بشعر و عین از رضاعین کل عیب کلیه و که حال خوشتر از آن که کسیر امر کر کردی نرسد فال عینی من جلب طبا از رضا نیک کرد

فصل هفتم در بیان حالات سالک بداند که از جمله حالات یکی محبت است که بنای جمله احوالات عالیه از دست از بجهت که محبت مومنی است که آن میل در محبت باشد به جمال ذات محبت عام سبب مانجبت با غرض شریعت حاصل صفا و کدورت لطف و کثافت و محبت خاص بجهت تشراف مخالفت اغراض همه صفا و صفاء و لطافت و خفت و خفت و چون حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که مجرب محبوب بندد و جذبت از جذبات محبوب که محبت را بخود میکشد و تدبیر او را از تمامت صفات منقطع گرداند و انحاء ذات او را بقضیه قدرت از و بر باید و بدل آن باشد که شایستگی تصاف صفات خود دارد و بد و بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن است تبدیل شود چنانکه حیند گفت المتجه دخول صفات المحبت علی لبدن المحبت و سر فاذا اجتمعت کنت له سمعا و بصیرا از اینجا معلوم کرد که حقیقت شمع انما من هو من هو ی ناسخ و جان حلا با فاذا بصیرت بصیرتی از بصیرتی بصیرت ناسخ احوال که معنی اند بر آن موهب شوند محبت و نوعی یکی محبت عام که آن میل قلب است بطالعه جمال صفات محبت و روشنی و هر چند محبت را سببی معنی نیست آن محبت را عجب طبعی علیک ما لاسبابنا علامت این بسیار است از جمله آنکه دل او از محبت نیا و آخرت خالی باشد قال الله تعالی یا عیسی ای ادا اطلقت علی قلب عبد ظلم اجد فی حب لذنبا و الا لا شئ من لانه جی قال یا داوودی حرمت علی القلوب ان یخلصا جی و حب غیر آتشاید که محبت الهی با شفق بر غیر بر یکدل معبود و مفضل آن شفق محبت نماید و نشان آنکه آن شفق محبت آن باشد که اگر صاحبانند و وصف را بخیر کردند میان هر دو طرف غیر را ترک کند چنانکه نقل کنند که وقتی حسین پدر خود را گفت آتجانی یا ابی علی فرمود حسین گفت کیف تجتمع محبتان قلبی و احد علی می خوانست او را یازماید که در حقیقت با چه پایست فرمود ما توکل فی حسین گفت لا خیر من قلبی ترک الایمان ما انتحار علی فرمود چنانکه نقل حسین ملک از شفقته لاجته علی می اورا تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر کس که بر و عرض کند بدان لغات ننماید و نظر از حسن محبوب بر بخرد و علامتی دیگر آنکه وسایل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و تسلیم باشد چه محبت و طاعت محبت و طاعت محبوب بود و دل آن کتم بخون تهنه قاتونی بحکم تهنه شفا اذل الی فی هوام و تحمل الا صاغر و کبارا و علامتی دیگر آنکه از مواضع وصول خود اگر فرزند بود بر حذر باشد چنانکه گویند اگر ایم او هم ره وقتی در راه جبار قی عهده موافقت و صاحب جت کرد و از جانبین شرط رفت که هر که از سر گذار یکدیگر مشا به کنند باز نپوشند چون بیکه رسیدند اما گاه عمارتی ازین دیدند و پسری صاحب جمال نشسته بر ایم و او نمکریست نظر کرد و گردید

قسم اول علوم ادویه ۱۶۹۱ مقاله ششم در علم تصوف

فقیس و اربابان خواخنده کرد اینهم آیه چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقه و هو صغیرا لآن لما رانته غرقه فقیس گفت اخیره حکم ابراهیم
گفت لافان ذلک ترکناه نه فلا نفوذ فيه و ایند و میت نشا کرد هجرت انخلو طرانی هواکا و بیت العیال یکی اراکا و لو قطعت اربا تم اربا لما تم الفوا
الی هواکا و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات مجبور بسیار داند و طاعت بسیار زود را اندک چنانکه بایزید گفت الحجه استقلال الکثیر فک و استخار ایل
من حی یک و علامتی دیگر حیرت و بیجانت در مشاهد جمال محبوب چه نظر بصیرت بجان در پروا نشود نور مشاهد محبوب کلیل و حیر کرد و از آن جمله
شوق و مراد از شوق بیجان و اغیر متع از محبوبیت شوق بجا انقسام محبت بد قسم تقسم شود شوق بجان صفات با در آن لطف و حیرت
و احسان محبوب شوق بجان ذات بقا وصال قرب محبوب انشوق بغایت قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت آله اند نه طالبان اله
و حال شوق مطیبه است که راضدان کعبه مراد بقصد و مقصود رساند و دوام او بدوام محبت پیوسته است ما دام که محبت باقی بود شوق
لازم باشد بعضی از مقصود بقای شوق در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته اند الشوق انما یكون لی الغایب و می طلب محبوب محسوس
یشاق الیه و این کار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهد پس کن چون محبت را در مشاهد محبوب و طالب و مآرب دیگر
بجو حصول قرب ترقی و استقامت انحن ایشان تمام نمود و از آنجمله غیرت مراد از غیرت محبت است بر طلب قطع تعلقی نظر محبوب از غیر
یا تعلقی غیر از محبوب یا بسبب شا کتشی یا بواسطه ملاعش براد و غیرت از لوازم محبت است چه هر که محبت با چارغیور بود و غیرت برتر است
غیرت محبت و غیرت محبوب غیرت محبت با غیرت محبت بر دو نوع است غیرت محبت غیر محبوب غیرت محبت محبوب غیرت محبت غیر محبوب در قطع
تعلق محبوب یا غیر مفید نباشد لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود پس غیرت اعلی که در قطع تعلق نظر از محبوب و با آدام هیچ
اثر نکرد اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثر نمود و مینماید و غیرت محبت محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر از محبوب بختی است
مشاکت غیر از محبوب یا بر اطلاع غیر محبوب اما غیرت محبت بر نظر از باب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص بختان
و قسم محبتی محبت از خواص علوم و نه هر کس بدان راه برد بخلاف محبتی محبوب از آنجمله قرب است و قرب در عرف مقصود عبارت است از تفریق وجود
سالک در صیغ سبع نیست از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و تفریق و صیغ خود هم غایب بود چنانکه ابو یوسف سوسی گفت لای
البعید یكون عالما بالقریب لم یکن قریبا حتی یغیب بالقریب عن القرب فذلک القرب قرب حبسجانه و تم بدل بنده با ندازه قرب ل بنده بود با و
و هر چند دل و بند از نزدیک خدا با و نزدیک و از آنجمله حبسجانه و حیا از جمله احوال قرب است خدا آنکه قرب یا در تریا پیرو هر که حال حیا هنوز بدو نرسد
علامت است و دستگیر هیچ مرتبه از مراتب قرب نباشد است و حیا آنکه باطن بنده از هیبت طالع خدا و مذمتی کرد و در حیا بر دو عینت جای عام
و حیا خاص جای عام صفت اهل قرب است که قلب ایشان از هیبت طالع رفیق قرب قیل شاد و برستیات و تفصیلات خود منطوی کرد و چنانکه
ذوالنون بجای وجود الهیته فی القلب مع حشمت منکالی ربک جای خاص صفت اهل مشاهد است که روح ایشان از عظمت شود حق در خود منطوی
کرده و از آنجمله انس و هیبت است و انس عبارت است از انداز باطن بمطالعه کمال جمال محبوب هیبت عبارت از انطواء باطن بمطالعه کمال جمال
محبوب و انس نشاء و هیبت اجمال و جلال صفات بود که مشرب قلبت با جمال جلال ذات که مشرب و هست و استقلال انس و هیبت چون باعتبار جا
وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب بسیار از له حال قیاد و دو دگر بین و در معرض دال قیاد و انس و هیبت روح بسبب بقا وجود است
او در محل ممکن از ترقی فنا بین باشند و اما حال مشاء و مستقیم کرد و مقام نشود انس و هیبت در باطن قیاد و متادب باشد که از نشاء
حال انس غلبه کند و اگر طرافت قیاد عیال هیبت غلبه کند و چون مقام مشاهد ممکن یافت حال انس و هیبت در مستقیم و متدلل
کرد و از علامات اهل انس یکی آنکه از غیر محبوب مانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود و حشمت و از آنجا که شبلی فرمود الانس
و خشک نک و علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مشغول تفکر و تذکر او باشد و از او بیت اخبار غایب چنانکه گفته اند
الانس هو ان یسأ نس بالاذکار و یغیب عن ذیة الاخیار و این دو علامت مخصوص اند با انس قلب علامتی دیگر آنکه دوام محاذیه با محبوب این
شکر است میان انس روح و قلب و علامتی دیگر آنکه چنانکه بر آید تعظیم محبوب و نظر او پیرو و از آنجمله قبض و بسط سالک حقیقت چون از مقام محبت عظام
گذرد و با و ایل محبت خاص رسد و اعلی مره اصحاب قلوب و ارباب احوال قبض و بسط بردل و منسود آمدن گیرد و مراد از قبض انزعاع
خط است از طلب با ساک حال سرور از و مراد از بسط انشراق قلبت بلجان نور حال سرور و بسبب وجود قبض خلور و صاف نفس است
و حجاب شدن آن و بسبب بسط وضع حجاب نفس از پیش رو چون قبض و بسط از جمله احوال اند و بدان را از آن نصیب نباشد و مستحبان بسبب خروج
از تحت تصرف حال از آن گذشته باشد لاجرم مخصوص باشد بمحبو سلطان و جددیان را بجای قبض و بسط خوف در جا بود و چنانکه قتیبان را

بجای آن فاعل بقا بود و خوف و درجا حکم ایمان شرک باشند میان متوسط و جندی و همچنین هم و نشاط حکم طبع و تمییز از حکم اصلاح از درج
 نه قبض و نه بسط نه خوف و نه رجاء نه هم و نه نشاط و از آنکه فاعل و بقا عبارتست از نهایت سیرالی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله
 سیر فی الله وقتی منتفی شود که با دیه وجود را یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنجا محقق شود که بنده بعد از قفای مطلق وجودی و ذاتی مظهر از لوث
 حدثان پیدا نماید آن در عالم تصاف باوصاف الهی و کمال باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال عرفا در تعریف قفا و بقا مشد است
 با اختلاف اقوال سائلان که هر کس فراخور فهم خود و حال سایل خود جوابی گفته است و از قفا و بقا مطلق سبب غرت آن تعبیر کرده بعضی
 گفته اند که مراد از قفای مخالفت و از بقا بقای موافقان و انهمی از لوازم مقام توبه بصریح است و بعضی گفته اند قفا زوال خطوط
 دنیویست و بقا بقای رعبت و آخرت و انهمی لازم زهد است و بعضی گفته اند قفا زوال خطوط دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رعبت
 بجای آن و انهمی لازم صدق موده و محبت و انیت و بعضی گفته اند قفا زوال اوصاف ذمیمه است بقا بقای اوصاف حمیده و انهمی از
 مقتضیات ترکیه و تخلیه نفس است و بعضی گفته اند قفا غیبت است از اشیاء و بقا حضور است باقی و انهمی نتیجه سکر است صاحب عوارف بقا غیبت
 مطابق هوایستولی من امری بجای علی العبد غلب کون الخی علی کون العبد و حقیقت مطلق قفا انیت و قفا و نوع است فاعلی ظاهر و قفای باطن
 قفای ظاهر قفای فعال است و صاحب باطن قفا چنان متغرق بحر الهی شود که نه خود را نداند و نه کردار خود را و بعضی از سالکان در مقام مانده
 نه خورده و نه آشامیده تا آنجا که حقیقانه و نهالی کسیر بر ایشان کاشته است که بطعام و شراب ایشان قیام نماید و اما قفا باطن قفا غیبت
 و قفا ذات و صاحب باطن قفا کاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق قفا ذات خود بود و کاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق قفا ذات خود بود
 و کاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق قفا ذات خود تا چنان وجود حقیقی بر و غالب و مستولی گردد که باطن او در حلقه و سانس
 هوای غرقانی گردد و بقا نیز که در آن قفا ظاهر بود و است که حقیقانه بنده را بعد از قفای ارادت و تمییز را ملک را در قفا اختیار خود کند و در تصرف حق
 انسان گردد و اندام هر چه خواهد باختیار حق میکند و بقا نیز که در آن قفا باطن بود و است که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قفا
 در محشر ظهور نمائند و حجاب کلی از پیش بریزد و از آنجمله اتصال است و شک نیست در آن که نهایت جمله احوال اتصال محبت است محبوب و آن
 بعد از قفا و وجود محبت و بقا و محبوب صورت بند چه قبل القاء و حال القاء امکان حصول نیست اتصال بدو قسمت میشود و وجود حق اتصال شود
 و حصول سر محبت است محبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری کشف الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی
 عبارتست از حصول ذات محبت بصفت محبوب تصافش بدان و مراتب آن را نهایت نیست چنانکه کمال اوصاف محبوب را غایت
 نیست و الله اعلم فیض است در بقیه اصطلاحات باب سلوک بدانکه لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر صفتی که بر
 بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا خزن یا سرور و صاحب اینوقت هر جا که حالی موافق حال خود پند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف
 آن پند آنرا تحمل داند و اینوقت هم سالک را و هم غیر سالک تواند بود و دوم بر حالی که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و ثلث
 تصرف سالک را از حال خود بستاند و متقاعد حکم خود گرداند و اینوقت خاضع سالکانست آنچه گفته اند الصوفی این وقت را نشانه اشارت
 باینوقت و بعضی گفته اند مراد است که صوفی باید چیزی چنتا رکند که سر او از ترین اعمال بود و نسبت با حال دو آنچه گویند الوقت
 مراد است که چنانکه پیشتر را دو وقت یکی لین و ملاست دوم قطع وحدت و هر که با او نرمی کند و بر پیروی و مدارا آنرا بیازد از ملاست
 او زحمتی بدو نرسد و هر که در شکی کند از وحدت او زخم خورد و همچنین وقت را دو صفت است یکی لطف دوم قهر هر که با او موافقت
 کند و متقاعد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد آنرا بچون قوت خود دفع کند مضروب قهر او گردد
 و بعضی گفته اند مراد است که وقت با مضای و اجزاء مراد حق تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضا حکم او قطع کند و یا
 بشمیر که چیزی را قطع کند سیم بر حالی که متوسط است میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلا فی صاحب وقت یعنی اشتغال با دوا
 و طایف زمان حال و اهتمام بخیری که ابرام و اولی بود در آن زمان و در آن زمان که ماضی و فکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را
 صیانت میکند و اگر گویند الصوفی این وقت را نشانه اشارت بدین معنی هم خوب باشد و آنچه گفته من ذکر آن وقت و فوخته وقت
 و من صبیح وقت و فوخته وقت اشارت بدین وقت و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام حال مشاهده تواتر و تعاقب
 ابدان که حیات قلوب باطل محبت بدان مربوط است بر مثال تعاقب و تواتر امداد انفاس که حیات قوالب بدان مشروط است
 و چنانکه اگر ساعتی بدد انفاس و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لحظه بدو مشهود

مشاهده

و صفت

حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حد تطبیق شدت شوق بوزن و قبل اوقت للبدی و نفس للنتی جمع عبارتست از رفع موهبت
 استقامت اضافت و افرادش سه وجه است و تفرقه عبارتست از وجود نبایت اثبات عبودیت ربوبیت و فرق حق از ارباب هم
 جمیع بی تفرقه عین مذمه بود و تفرقه جمیع عین تطیل و جمیع با تفرقه حق صریح و عقیقه صحیح پس سالک باید پیوسته بروح که محل
 مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و کلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس
 از عیوب غیوم صفات بشری بنیت از دو استتار احتجاب نور حقیقت بطور صفات بشری و تراکم ظلمات آن بجای سه قسمت یکی عقلی ذات
 و دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و اما تجلی صفات بعد از آن تجلی ذات
 زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال تجلی تر و بجز از صفات بود و صفات نیز بجز از ذات و مشهود
 تجلی افعال را محاضره خوانند و مشهود تجلی صفات را مکاشفه و مشهود تجلی ذات را مشاهده و وجود دارد و بدین کیفیت حقانیه بر دل بدو ظاهر
 از مین خود بگرداند بواسطه احداث وصفی همچو ضرب یا فرج و پسندیده فرمود الوجدان لقطع الاوصاف عند غنم الذات بالسرور یعنی
 آنکه جمله اوصاف را جدا قطع گردد در حالیکه ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفتند الوجدان لقطع الاوصاف عند غنم الذات
 باخترن وجود آنکه هستی و اجد در غلبه نور شود و موجود غایب یا خیر گردد و چنانکه جنید فرمود نظم وجودی ان غیب من الوجود بما یبدر علی
 من الشهود پس در صفت محدث بود و در صفت قدیم و سکر شری ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن سبب
 اختلاط نور عقل در اشعه نور ذات چنانکه بواسطه آن را بطه تمیز و تصرف از بنده سلوک کرد و بخشی که محل حکم ظاهر و کفریت
 از محل حکم باطن که جمیع بازنشاند و بافتا اسرار ربوبیت که ممکن خزانة غیرت اند مبالغت ننمایند و بمیل سبحانی و اناسی
 زبان انبساط دراز کند و بعضی گفتند عبارت از غنمی که سبب اردی قوی حاصل شود و صحیح عبارتست از معاودت
 قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل دستخود و ذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و تیاج کشف و اقل ادوات ذوق
 باشد و بعد از ذوق شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و تها کرا اهل ذوق خوانند و سکر انرا اهل شرب و صافی را اهل زینتی
 و مشهود عبارتست از حضور دل هر چه دل حاضر نیست شاید است و آن حاضر شود و است اگر حاضر حق باشد شادمان است اگر غایب
 شادمان و متصفوفه مشهور را شادمان خوانند سبب آنکه هر دل حاضر او بود او نیز حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شادمان بر صیغه واحد استعمال
 که کنند مراد ایشان حق تعالی بود و هرگاه که شادمان بگویند در صیغه جمع مراد خلق باشند و اهل شهود و وظایفه اند صاحب مرتب و آب باشد
 و غنیمت در مقابل شهود و آن برد کونه است غنمی مذموم در مقابل شهود حق غنمی محمود در مقابل شهود خلق تجرید و تشدید عبارتست
 از ترک اغراض دنیوی ظاهر و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطن و مجرد حقیقی کسی بود که بر مجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باغبان
 تقریب بحضرت باری بود هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و باطن بدان عوضی در اهل یا عاجل طمع دارد و بحقیقت از آن مجرد نکشته باشد و در
 معاوضه و تمایز بود و تقریر یعنی اضافت اعمال است بنفس خود و غنیمت از ربوبیت آن مشاهده لغت و منت حقیقانه و نیالی پس حقیقت
 تجرید که ترک توقع اغراض است لاجرم لازم حال تقریر بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت غنم آتی داند فعل خود بدان توقع عوض ندارد و محو
 پیش ایشان عبارتست از ازاله وجود بنده و اثبات اشاره به تحقیق آن بعد از محو وجود اثبات مضافه با شیت ازلی متعلق با یاد باری
 بچوایه باشد و مثبت عند ام الکتاب محو را سه درجه است ادنی و آن محو صفات ذمیه و احوال سیه است و وسطی آن محو مطلق صفات
 صمیمه و ذمیه و فضوی آن محو ذمیت و در مقابل هر محوی ثبات معنی قفا و بقا و محو و اثبات یکدیگر نزدیک و فرق میان محو و قفا
 و اثبات و بقا آنکه بقا بعد از قفا ذات صورت بند و اثبات لازم مثبت بعد از قفا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مصیبه و اعمال
 بعد از محو و نایم اخلاق و ثبات اعمال اصحاب ترکیمه و ارباب تخلیه را و همچنین قفا افعال صفات کلی حاصل نشود الا بعد از قفا ذات و محو
 آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از قفا و بقا عا تر باشد قفا و تها استعمال نکنند الا در محو بشریت اثبات ربوبیت و
 معنی محو لفظ استعمال کنند همچو حق و محو و بعضی بیان این الفاظ فرمودند و گویند مراد از محو اعیان صفات است و مراد از سحر محو
 عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و همچنین عبارتست از دوم کشف حقیقت بسبب استقرار قلب محل قرب و ملوکین اشاره
 بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تباوت تعاقب غیب صفات نفس ظهور آن مدام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد
 بعالم صفات قلب رسیده و در صاحب ملوکین نیکو نیده ملوکین کجبه تعاقب احوال متغییه بود و مقید صفات نفس صاحب حال نخواهند و ارباب کشف ذات از حد

نویسندگان کتب باشند و مقام تکمیل نرسیده **فصل ششم** در خلوت آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت سالت بواسطه غلبت
 الهی و علوی شوق ناستباهی بچای حق از خلق عزت جستی و گاه بگاه بنابر خارش و استیجاب ذکر و تعبد شبها گذرانیدی تا غایتی که قرش کفشد
 آن متجاه عشق ربّه لاجرم متصفوفه سالک را در مبداء بخلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس را با آتش ریاضت که اشد شود و از لایس طبعیت
 صافی کرده و تعیین آن باربعین متفاد است از آنچه رسول تفرمود من اخلص تنی اربعین صبا حاطرت لیصبح بحکم من قلبه علی لسانه و از کلام الهی
 در بیان مقامات و قبل و قطاع موسی هم با حق تعالی و تقم آنجا که فرمود و او اعدا موسی بلین لیلته و اتعنا بالعشر قم مقامات ربّه باربعین لیلته چون
 موسی را از برای استعداد و قرب و مکالت حق تعالی و تقم بخلوت اسما که از طعام و شراب چهل شبانه روز حبس باغ پنهان طریق اولی بود و اما
 و حکمت در آنکه شریعت از چه معنی مقارن با ربیع مخصوص گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن آلاهیسا و خواص اولیا را مستند بر معنی
 کشف اند چون حق تعالی و تقم خواست آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گردانند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب
 این عالم باشد و آنرا چهل شبانه روز شرح و تفسیر کرد چنانکه فرمود حضرت طحیة آدم بیدمی ربیع صبا حاطرت لیصبح بحکم من قلبه علی لسانه و از کلام الهی
 در وی که سبب تعلق او گردد بدین عالم و بهر تعلق او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب هر بعدی علت قریبی
 بعالم شهادت تا وقتی که حجب تراکم شود و بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت ربیعین چهل
 صبا حاطرت با خلاص که شرط صحت خلوت است آن باشد که بر عکس ترتیب اول صبر صبا حاطرت حجابی مرتفع شود و قریبی بدید آید تا با وجود چهل صبا حاطرت
 چهل گانه مرتفع و منكشف شود و از آن خلوت آنکه تخلص غایت از شوائب طلب اغراض نیوی و اغراض اخروی گردید از رسیدن و شرف غایت
 قبله نشیند تا تواند در حالت جلوس بر جبهه تشهد بود و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول حق سبحان حاضر باشد بپایه
 و قار و احترام و ادب متعبد بود و پیوسته در آن خواند باشد که ظاهر و باطن در بهت عبادت و لغت عبودیت و کسوت موافقت احکام الهی
 مستعد زول فیض ناستباهی گردد و اهل خلوت را گاه گاه در آن ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شود
 بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه مایم را در حالت نوم و مقنونه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شود
 آنهمی دست در هزار امکا شفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات تا امکا شفات هیچ یک کاذب نباشند و شرط
 صحت واقعات و خیر است یکی استغراق در ذکر و غایت محسوسات دوم وجود و اخلاص و تجرید سراسر از ملاحظه انیاف و فصل و تقصیر در معام و
 آداب آن بدانکه از جمله مستحبات متصفوفه یکی سماعت قال بعض المشایخ السماع تحت لابل الحقایق مباح الامل التکلیف الوریع مکرره لا یصلح ان یفوت
 و اخطوط و اکثر علمای این بر آنند که این رسم در عهد خاتم النبیین زمان صحابه و تابعین معهود نبود و انکار کرده اند و از بدعت شمرده اند و
 گویند بر تقدیر بدعت چون فراجم سستی غیب مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل است بر نوایساریکی آنکه اصحاب ریاضت ارباب مجاهدت
 از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کالاتی و دلاتی در قلوب و نفوس حادث شود و فیض مایمی که موجب قورا اعمال مقصود احوال و دلاتی
 گردد و چون ترکیبی از سماع اصوات طیبه و احسان تناسبه و اشعار متوجه سمیع افتد بواسطه که آن کلامه و دلات از ایشان مرتفع شود دیگر بار
 از سر شدت شوق وحدت شغف روی معاملات آرد دوم آنکه سالکان را در شای سیر و سلوک سبب نادر استیلا صفات نفوس
 و قعات و حجابات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق زیاده احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق سوره اشتیاق نقصان پذیرد و یا
 که بواسطه اشباح احسان لذیذ یا غری که وصف اکمال ایشان بود حالی غریب که داعی شوق و تهیج محبت بود روی نماید و آن قصه با حجب ایشان
 بر خیزد و تیم اکمل سلوک را که هنوز حال ایشان زیاده ترقی نکرده باشد در شای سمیع روح مشوق گردد و ولدت خطاب از او عمده اول بیاید و
 طایر روح ربیک نهضه و نهضه غماستی و نداوت حدوث از خود غیشاند و از جمیع غواشی مجرّد گردد و بیک خطه چندان راه تطلع کند که سالها سیر
 سلوک در غیر سماع نتوان کرد اما این معنی بر تقدیر صورت بندد که بنای سماع تر فاعده صدق و اخلاص و طلب مزید حال بودند و داعی نفسانی خطوط
 طبعیت چنانکه اکنون مشاهده است که بعضی باعث بر سماع طهار و جلالت و بعضی که کم کردن باز ایشان و ترویج سماع تصنع و جمعی را میل بر تقصیر بود
 طرب و عشرت و قویرا رغبت بشا بده منکرات و بعضی را غیبه تناول طعام که در آن مجمع متوقع باشد و انجمله محض بال عین ضلالت است و جمعی
 که بنای آن بر یکی از ابعاض بود و طلب مزید حال صفای باطن و جمعیت خواطر از آنجا مستفاد باشد و احتراز نمودن از آن اولی بود اقلست که چند
 زه در آخر حال از سماع اعراض نموده بود و از وسوال کردند که چه سماع نمیکشی گفت مع من کفشد لسمع لنفسک گفت عمن این قول اشارت
 بدانکه سماع بایاران همدرد باید کرد و از کسی بپرسیند که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید و این هر دو در زمان غریز و مفقود بود و تکلیف

قسم اول در علوم اوایل

(۱۲۳)

مقاله سیم در تصوف

در انظار پس اگر کسی را سماع برانجیزد و بتیند به ترک آن سلامت نیز اولی بود و شک نیست در آنکه آواز خوش از جمله نعمتهای الهیت و تفسیر است که برین دنیا نازل شده اند و مراد بدان یادتی آواز خوش و چه کلامی که روح انسانی به سماع اصوات طیبه و نغمات تناسله آید و از سماعی باشد و حال آنکه شتران بنده حدی بارهای کران با سماعی کشند و از آب و علف باز میشد و هر که آواز خوش نشنود دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل شده است که لا تسمع الموتی و لا تسمع لهم الدعاء انهم عن السمع لغفلون شعر هر که از این فو بنود مرده است که نمیتواند که به اسلام گویند از خبید پریدند که سبب صیبت که شخصی آرمیده و با قارن کاه آواز می شنود و مضطرب و غلغله در نهاد می افتد و از حرکات غیر مکنه و صا در میشود گفت چون حقیقانه و تقالی در عهد ازل و شیان اول با ذرات در باب بنی آدم خطاب است و بر که میکرو و ملاوت آن خطاب عذوبت آن کلام در سماع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه آوازی خوش شنود لذت خطا با آید و بدو فی آن در حرکت آید و قول دو آنون مصری که الاصوات لطیبه فحاطات و اشارات الیه است و عوا غدا کل طیب مطابق انشینی است و هر دلی که پیوسته حاضر حق بود و انعامی سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند و قتی امیرالمومنین علی بن ابیطالب با آنکه تا نفس نشنید و جمعی در خدمش بودند پرسید پس میدانند که او چه میگوید گفتند فرمود که سبحان الله تعالی ان الی می شنوی و اهل سماع بعضی آنها اند که در حال سماع خوف و خرن شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آنکه گریه میکنند و شوقها زنند و جاها چاک کنند و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست بر می زنند و از دود و تمایل این منقول است و از آداب سماع آنست که اخلاص نیست بر خصوص جمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلق فی نفسانی بود یا تامل بر بعضی محرات و شکرات چون نغمه طالعان اشرف زمان از آن جنبه است و از حضور که به نسبت این طایفه دارند همچو تفریدی که او را ذوق سماع بنود و نظر انگار نکرد یا صاحبی از آداب دنیا که با او بگلف و مدارا باید بود یا کسی که بتکلف اظهار دهد کند و تواجد کاذب باشد و قوت بر حاضران شوش گرداند و خمار نماند و چون مجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فصول فوای ضال مجموع و مضبوط دارند و تا قوت مساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور شیخ و بانکه لغت را لغات و مضطرب نشوند و کبر از ندانند و حق حال ساکن ننمایند و شغلات و غفلات بگلف و نقیض نزنند و اگر بی اثری از آثار نوازند جدا اظهار نکنند خود عین نفاق و مخفی گناه بود و نه علم بطریق قاضی و شریک و انقسم را مقصود یا ترویج علم نماند چنانکه در صد کتاب اشاره افتاد و اما آنچه خلاصه مجموع باشد در دوازده فصل ایراد کنیم انشا الله تعالی

فصل دوم از مقاله سیم در حقیقت معرفت حقا

فصل اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت با شرافت معلوم مجتهد در صورت تحصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلا در طرب و شوق

فصل دوم

امراض چندینند و سبب اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید از علم طب خوانند و باز شافعی هر مرضی از آن به وقت معالجت قوی درویتی و تدبیر آن کاینکه معرفت طب باز شافعی آن بکرو و دیت ترف و غافل بودن آن پس علم و سبب این معرفت معلوم حال بود و علم به معرفت و بال و علم به معرفت را چندین صورت تواند بود و علم معرقه معرقه علم علم معرفت معرقه و بصورت اخل صورت و معرفت الهی را چند مراتب است اول آنکه هر اثری که با در فاعل مطلق داند و دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود و بعین آنکه نتیجه کدام صفت است سیم آنکه مارجی را در جمیع صفتی شناسد چنانچه هر که صفت علم الهی را در صورت معرفت خود با شناسد و خود را در آیه علم و معرفت بلکه از وجود خارج کند گویند از خبیثه پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفه وجود و حاکم عند قیام علمه گفتند زوایا حاکم گفت هو لهارف و المعروف و چند آنکه مراتب معرفت یاد شود آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم جمیع شتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بفرزاید و فریاد درت زدن تخریر از نماند و عارف بر خیزد و انجمنی تقریر کرده میشود و علم معرفت معرفت امری و جدا نیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد داند و توحید پیش ایشان خطا اضافات و تقی صفات محذرات و مراتب توحید چارند اول توحید ایمانی که اعتقاد است بمبدایت و حسب الوجود و وحدانیت و ازلیت و بقای سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی و سلبی و حقیقت بشارت و شمع آن بر سید انبیاء محمد مصطفی علیه فضل الصلوات و التحیات و تصدیق با امانت انتم مدین و خلفای راشدین و جمیع انجیه قرآن بدو ناطق شده از خسر و شرف و ثواب و عقاب و غیر آن فایده این توحید خلاصیه است از شرک جلی و انحراف در سبک اهل اسلام تریب و قیوم توحید علمی که عبارت از آن که موجد از طریق بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تعدد و خلط و ذوات و صفات افعال و ذات صفات افعال و ناخیزد و هر د

(۱۲۴)

و صفی بر تویی و فروغی از نور ذات و صفت و او این توحید مستغداست از باطن علم که آنرا علم حقین خوانند و اول مرتبه توحید را این حضور است
مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحده گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الایمان که بقیه در غلبه اشراق
نور توحید مملای و منحل شود و نور علم توحید در نور حال است و مرتبه ششم توحید کرد و چنانکه نور کوکب در نور آفتاب و در انقیام وجود موحده در نور
وجود واحد جهان مستغرق گردد که خبر ذات و صفات واحد در نظر شود و او بنیاید با غایتی که این توحید را صفت واحد بنده و صفت خود بنده
و این دیدن هر اسم صفتا و بنده و پستی و بد بطریق قطره و در تصرف ملاطمت سواج بحر توحید افتد و غرق میشود و بنیاید این توحید نور شایسته
و بنیاید توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منقذ شود بر مثال نور آفتاب که غلبه نور او بر سایر اجزای ظلمت از روی زمین
برخیزد و توحید علمی بعضی از رسوم مرفع گردد بر مثال نور ماه که بطور اوج بعضی از اجزای ظلمت منقذ شود و موجب وجود اندکی از رسوم در
توحید حالی است که ماصد و افعال تنزیهی احوال از موحده ممکن بود از اینجا که توحید در حال جوده چنانکه باید گذارد و نه شود چنانکه گفته اند
التوحید عظم الا یقینی دینه و غریب الا یؤدی فقه و بدین توحید پشتری از شرک خفی مرفع گردد و خواص موحده از ادحال جوده از حقیقت توحید
که یکبارگی آثار رسوم وجود در و منلای شود و گاه گاه لطف بر مثال برقی حافظ لایع گردد و فی الحال منطقی گردد و راه انبیه در توحید
انسانی مرتبه دیگر ممکن نیست مرتبه چهارم که آنرا توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا با الواحده الیه لم یکن معشی
و یقی موصوفا بهانی الابد و یعنی کل شیء فهو توحید ثابت لذاته از ابد ابد اعتباری و اولم یغیر و این توحید از صفت نقصان برست و توحید
دیگر ان سبب نقصان وجود ناقص جلالت از اینها برین با علی مرتبه پنجم صوبی و فی هوا سبب توحید و آنکه وجهه فصل دوم و یکم در حقیقت نفس
و معرفت آن که تمام معرفت الهی حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش منصفه خلاصه اجزای ترکیب بدست و گاه
شد که نفس طلاق کند و مراد ذات و حقیقت آن خیر بود و نفس را در اثر مذکور اگر حل بر معنی اول کند معنی آن بود که هر که نفس خود را
بجویت بنیاید آفریده کار خود را بصفت ربوبیت بنیاید بنابر آنکه نفس پوسته بیاطل و عوی آفتاب کند و صفات ربوبیت را که بذات
لای محصورند از غلظت و کبرای و جباری و عزت و استغناء و قدرت بر خود بندد و با خود مقهور کند که این باوصاف از خصایص لازم است
چون بنده را با نوار تجلیات روشن شود که اینجمله دعاوی باطل اند و صفات عبودیت خیر عجز و سکن و فقر و ذلت و تواضع و خضوع و شوق و حاج
اعتراف بجهل نیست بر آنکه پروردگار خود را شناخته باشد و اگر حل بر ذات و حقیقت کند معنی آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را این
اجزای وجود شناسد و همه بنده و ملکی و شیطان و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت حاطه ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذرات مظهر این
عظمی وجود موجودات روحانی جسمانی و ملکی و شیطان و حتی و انسی همان نیست و عالم کس تصور کند و چنانکه روح خروغی قلب خروغی و
روی و عقل خروغی را در تحت حاطه ذات خود مندرج بنده روح عظم که عرض غلظت و نفس کلی و عقل کلی را در تحت حاطه ذات واحد حاطه
نوی بند و شک نیست چنانکه گفته معرفت الهی رسیدن معتدراست شناختن نفس جمیع صفات هم تعسر است و تفسیر بحسب مراتب مختلفه و او بنیاید
قابل در مرتبه بواسطه معنی اسمی باشد چنانکه مایات وجود در تحت تصرف و استیلای او بود و در تحت طبعیت راسخ و همواره خوانمانی که هر
عالم علوی بر کز سفلی کشد و از نفس آواره خوانند چون بدید و بنصرف دل مفتوح شد و نفس بر ثقه طاعت انقیاد و متقلد گرد و آمانه
نواضع صفات باقی و فرد و استقصا و بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پوسته خود را ملامت کند و از نفس آواره خوانند و در اخر و این
راست کلی از تفرغ و متاصل گردد و از حرکت منازعت با دل طاعت یا بد و در تحت جریان حکام را م شود و او مطمئن خوانند و از صفات
نیمه نفس کی عبودیت بواسطه بنابر آنکه نفس پوسته خوانمانی آن بود که بر مشیت ذات حسی اقدام نماید و مراد از طبعیت در کنار او
مطابقت و انقیاد و ابر بر میان بندد و خدا را معبودیت شریک از د و هو قوله تع افراست علی الخد المله هواه و این صفت از نفس برخیزد
بر بد و محبت الهی دوم اتفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و غیبت حضور مردم مثل و کمالات و در مواجه اظهار
داقت کند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس برخیزد و الا بوجود صدق سیم ریا که پوسته نفس بند آن بود که خود را در نظر مردم
بیات محامد ایشان را استه دارد و اگر چه بنزد حقیقانه و قم انچه نزد مردم بود و نفس بر چند اظهار جمیل از خفا قبح کند قبح او بر جر جریده
نظر نظران پوشیده نماید و هر که بر ابل حقیقت و صاحب بصیرت قبح او بصفت مراتب مخفی نکرد و بلکه قبح قبحش زیاده شود مثلا اگر عجزی
نظر خود را بجا جماعتی فاخر و کلونه و خضاب پایا و اظهار آن نیست خوب نماید و بنده اند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقل آنرا
نفرت فراید چه چاره رم دعوی و ریاست بزرگی پوسته خواهد خلق در او مرد نوایی او را طاعت از بد و محبت و ابر بر همه فقیرانه

قسم اول در علوم او

(۱۷۵)

مقاله سیم در تصوف

و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال احوال تنگ با و یال حمت و نمایند چنانکه حق تعالی بندگان خود را مطالب نموده
و بمنی دعوی العیت مناعت ربوبیت است و مصیفات از و برخیزد و الا تجلی صفات الهی پنجم عجب و خود بینی که همواره نفس مجاس
صفات خود پسین و عظیم مشاهده نماید و اندک خبر که از و بدگیری رسد از واقعی و وزنی تمام ننند و سالها فراموش ننند و او را غرق نیست
خود و اندک بسیار زبانی از و بدگیری بدور رسد از در محفل عتبار نیار و در مصیفات از جمله صفات مملکه نفس است چنانکه حضرت سواد فرمود
مملکت شیخ طماع و هوی متبع و اعجاب بالمرئیه و عفا کشفه اندک نفس صتم و نظر لیهام شرک و لغیر فیما عباده و مصیفات از نفس برخیزد و الا
بمعرف سیم کل آن ماسک که شکست در اموال و سبب مرغوبات و شئیات زند و از بهر خاثر و تافه یا از خوف فقر و محتاج از دست پر
ند و چون این بر پیش رو نفس قوی گردد حد از و نسلد کرد و زیرا که صاحب حد اگر کسرا بتبعی مخصوص پسند زوال آن طلبد و نخواهد
که از کسی چیزی صادر شود پس بچنان بود که نخل بال دیگران کند و چون بتبعی قوی شود قصد بد آید پس هر کرا با خود در لغت مساوی
باید یا بتبعی متمنا پسند زوال و هلاک او را پیوسته خوانان بود و مصیفات از نفس برخیزد و الا بغلبه نور بقین و مصیفات شمره و خاثر
که نفس پیوسته در شمول و لذات متعدی و متعادی بود و بر حد قضا و اعتدال قصار نماید و حوصله نیاز و پیچ بر نشود و با هلاک نماید
و مصیفات از و برخیزد و الا بتقوی سیم طمیس بیکاری و نفس بر هیچ خیر قرار نگیرد و پنجم در و دو خاطر شمول مرادات قلبی و فعلی
توقف و ثبت نماید و خواهد که فی الحال استغنائی آن کند و بر ایقاع مراد مناعت مبادت نماید و مصیفات از و برخیزد و الا بصبر سیم
سرعت طالت زیرا که نفس را از خیر تا زود طالت آید و ظن کاذب و ارجان نماید که اخلاص او از امر عالی و شتغالی با مرنالی سبب قرار و نیست
و استغناء او خواهد شد و نداند که دلالت امثال این ظنون بر کز او را بمقر مظلون رسانند و بیشتر احوال صورت خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل
ذرت بکار بر مراد فی نظر یا بد بجهان خیر که مرغوب الیه او بوده بعد از آن مهرب غنه کرد و از این بلا خلاصی صورت زبند و الا با قانت و طاعت
شکر و سیم کسالت چنانکه در وصول شئیات و مرادات متعجل بود و در مبادت و طاعات و مبرات کسلان و متوقف باشد و مصیفات
از و برخیزد و الا بر ریاضات لطیفه و مجاهدات شدید که برودت و یوست جلی را که مناطانی و شتغارا دست از و تراج کند و او را در
قول و امر و نهیا و حکام نرم کرد و این صفت همتا صفاتند و در کفایت بر اینها تنفر و نفس در معرفت گردان مرتبه رسد که بصفتی که بعلم چنان
معلوم کرده باشد که از صفات و میله است اول که در نفس بدید آید از تفصیل و تعیین بازشناسد و از آن حذر کند و از عارف
خوانند و اگر در اول و همت از انبیا فی الحال بدان مطلع شود و باز شناسد او را معرفت خوانند و اگر علم محمل در صورت تفصیل صلا
باز شناسد او را غافل خوانند فصل سیم در حقیقت روح قال الله سبحانه و تعالی عن الروح علی الروح من امر ربی بدانکه با معرفت روح
و در و ادراک آن نهایت رفیع منیع است و بکنند عقول وصول بدان متیز گردد و در باب مکاشفات و اصحاب قلوب که مینا می سرار
غیوب و از رق و مو و بنو بیت نفس از آگشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز زبان اشارت از آن عبارت نموده و شرفیتر موجودات
و نرد و بجز مشهودی بحضرت عزت روح عظمت که می سجانه آنرا المخط من روحی و من روحها بخود اضاف فرمود اول صید که در شبکه
وجود افتاد و بکلم فرموده خلق الله الارواح قبل الاجساد بارقه الاف شیه حقیقت روح بود که شیت قدیمه او را از عالم امر بجلالت
خود در عالم خلق نصب کرد و مقالیذ خراین سرار وجود بدو تفویض فرمود و او را بتصرف در آن مآذون کرد و پسند و از
بحر بحیات نمری عظیم بروی کشید و تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر خرای کون افاضت نماید و صورت کلمات الهی را
اندر جمیع یعنی ذات مقدس تجلی نموده که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال و اعیان تفصیل جلوه میدهد و چه که مرتب و او را
در نظر نشیدگی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی و در هم از برای لاطفه حکمت لم نریلی عبارت از نظر اول عقل فطری و متوجه محبت
الهی و عبارت از نظر دوم عقل حقیقی و متوجه افضلی و هر نفس که روح اضافی از عین جمیع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل کرد و در تفصیل
آن شود و بیان روح اضافی و نفس کلی سبب فعل و افعال و قوت و منفعت نسبت کورت و انوشت بدید آید و رسم عاشق و ملاحق
ثابت شد و بر رابطه متراج و واسطه از و اوج ایشان تنویدات کوان موجود کشد و بدست قابل تقدیر از شیه غیب با علم ظهور آید
از جمیع مخلوقات حقیر نفس و روح را بخودی خود آفرید و بواسطه که امر اشارت بدینست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از
الا خلق الا مرتباً که الله رب العالمین و چون لا بد هست که بر خلقه جمیع اوصاف مختلف بود و عقل الهی و کرم و متناهی روح را
در خلقت ایشان خلقه جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود در پوشاند و در سندا آفرینش کرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم

قسم اول در علوم او

(۱۷۷)

مقاله سیم در تصوف

که در پیش بده نفس حضرت جلال اقبال نماید دل نیز متابعت و از مقام سبلی که تعجب لازم است مقام روحی مترقی و متصاعد شود
و در هر روح قرار گیرد بر مثال سوزندگی که در متابعت و مشایقت پدر بود و انگاه نفس نیز در پی آن راجع و متفرخ شود که عالم طبیعت است
پس آن آید و در پی دل که فرزند او است برود و بمقام دل رسد و همچنین دل مؤمن است که کلی از شایسته شرک و کفر برتر بود و اگر نود با
حال منکس شود و آثار شقاوت و خطا از وی در رسد و روح را منقاد و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب روح را با عالم خود
روح از مقام خود راجع و متصل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت متماثل و در سطح کرد و در چنین حال
کافر بود و اگر هنوز نفس کفی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنایع باقی بود و بسبب جانب نفس قوت بود و در میان متزدد بود
و میل و بیشتر نفس باشد و این دل منافی بود و اگر جانب روح قوت پیش دارد و با جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر روح بود و با جانبین
علی التویه باشد و در هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دوروی دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق فصل پنجم در حقیقت ستر
و عقل طایفه از متصوفه بر آنست که ستر طایفه است از لطایف روحانی محل مشاهدات چنانکه روح لطیفه است محل محبت و لطیفه است محل
معرفة و طایفه بر آنست که ستر از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست مراد از و حالتیست مشهور میان بنده و خدای که غیر بران اطلاع نمیدد و آن
بنده را باقی ستر است که از آن نمی خواند چنانکه نفس کلام محبت است و آن تجلی بقول فایده یعلیم است و خفی ستر است که خبر خدا و بنده بران
اطلاع ندارد و ستر است که بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم است و مخفیات طایفه اول که ستر از ایمان شمرند بعضی بر آنست که ستر
روح و قلب است بعضی بر آنست که فوق قلب است روح است و پیش صاحب عوارف است که ستر امری را می قلب روح نیست و کشف است
انجماعت که ستر از فوق روح و بنده آن بود که چون روح را بعد از خلاص کلی از رتق تعلقات قلبی و نفسی و صفی اید بر معهود یا فساد کان
برند که مگر غیبی دیگر است رای روح و بر ایشان پوشیده نماند که آن عین روح است متصف و صفتی غیبی است و آن طایفه که ستر را
تحت روح و فوق قلب نهادن بود که دل را در نهایت احوال کلی از دل استرقاق نفس را و گرد و در تعلقات هوا حس نفسانی تشبیه
و ساد و شیطانی خلاص یابد و صفتی غیبی فشد که بر ایشان شجر میوه و دستور کردند که مگر عینی دیگر است را می دل بنده است که آن عین
دست لیکن صفتی دیگر غیبی کتاب کرده و بعضی مگر کشف است معنی لطیف است کنون و ضمیر روح و عقل را تفسیر آن تقدیر یا در سوپا می دل
و زبان را تفسیر آن متصور چنانکه زبان ترجمان و متر دست عقل ترجمان روح و متر ستر است بر مبنی که روح را از غیب کشف شود و نظر ایمان
از مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمات و محاورات با دل در میان بند عقل که ترجمان دست است و سطر شود و تفسیر آن بدل تقریر کند و لیکن ستر
معانی مد که روح آن بود که عقل از تقریر آن بدل فاصره چنانکه کسر معانی دل آن بود که زبان را تفسیر آن حاضر شود پس معانی که در روح باقی
عقل بر تفسیر آن مسلط شود و ستر روح بود که در این بر آن اطلاع نمیدد و انما عینیکه در دل باقیاند و زبان و در تفسیر آن فاصره آید هر دل بود
که مخاطب بر آن اطلاع نیابد و از نجاست که طایفه از مخاطبان شایعان مجرب و عقل چون فلاسفه و غیر سیم از بیشتر مدركات ارواح بسیار
محدوم مانند و آنرا انکار کردند و جمیع مدركات روح در تحت احاطت نفس نخجود و عقل اگر چه مخلوقی شریفی است و در صدر آفرینش
بکلم اول با خلق الله العقل منصب تقدیر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالای مرتبه است چه اولیت و تقدیر او در عالم خلق است
و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال آتش
با جرم او اگر چه نور آفتاب شریفی است و لیکن قیام او بر جرم آفتاب است و همچنانکه نور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل
صور معلومات و مقولات در دل روشن کرد و فصل ششم در ظهور حجب انسانی بواسطه تعلقی او بیدان فال الهی آن است تعالی سبیل
الف حجاب من نور و ظلمه بدانکه چون روح نهانی از قرب حضرت عزت بعالم قالب و ظلمت تعلقی میدادند بر مشاهدات و بر عالم بگذرانیدند از
بر عالمی آنچه زده و خلاصه بود و با او همراه گردند تا چون قیالی پوسته بپوشید و بر حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود و حجابهای زانی از
عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه اشعات و بهر چیزی در عالم اگر چه ثانی لجال آلت کمال میشد اما نسبت با حال هر یک روح
او را حجابی است بواسطه آن حجب از مظاهر ملکوت و مشاهدات جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت شرف قریب کرامت محروم ماند و از انجلیستین
قریب با غل انسا فلین طبیعت فساد با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بواسطه شرف قریب یافته بود درین روزی چند مختصر بواسطه حجب
انسان را بکلی فراموش کرد و چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید و اگر نه بافت حجب متلاشی چنین فراموشی کار نبود می اقبال
انسان را بدین زودی و بار و دشت بدل نکرد می او را بنا بر انسی سابق که با حضرت عزت حلت عظمت یافته بود نام نهان نهاد و از انسی

قسم اول در علوم اواسر

(۱۷۸)

مقاله سیم در علم تصوف

چون از غرث نه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر بد و او را بنام انسان خوانند کقولم **هل اقلی انسان** صین من اذ لم یلم کین شیئا
نه کورا و چون بدین عالم پیوسته آن انس قریب فراموشش کرد نام دیگر بنا سب آن برو نهاد و فرمود یا ایها الناس بریو ان از پنجا فرمود
و ذکریم یا ایها تمیز یعنی جمعی را که بهر روز دنیا مشغول اند در دنیا نیکه در جوار حضرت مقام قریب غرت بودند باید و بد شاید که نوازع شوق آن
جناب در دل ایشان بیدار آید و دیگر با قصد شیای اصلی و وطن حقیقی کنند تعلیم تنگ گرون تعلیم بر چون چه اگر محبت آن وطن در دل کسبید
صین یا انست که حب الوطن من الايمان و اگر بطن اصلی باز رسند مقام حیانت لافین ضو کسینی زیاده و اگر از وطن اصلی در گذرند
عرفانت و تها بقون التاقون و لکن المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند در جبهه عیانت فی مقصد صدق غدی یک مقصد
و بعد از این حد و وصف و نه عالم بایست طوبی لمن عرف ما دیر و لم یحیی شیئا تماد راه و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن نخبه و قصد آن
مرحبت نخبه و دل بر نعمت بچنان بندد و بزخارف و باطیل دنیا فرقه شود و در خسران بدی و زندان سرمدی بماند فی عموم و جمیع وظل من
یحکوم لا بار و لا کریم و غرض از جمع وضع محبت تعالی تاسل نبی آدم و نظام عالم بود چه اگر محبت دامن گیر نشد فی مایم با مورد نبوی و اشیات
ب عالم نظمی هرگز صورت نمیشد چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در آشنای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قریب و کریم صلی صلیع
و بند از کثرت فرج و شدت شوق در کمال عالم غالب بر او دایا از فرط غیرت در عالم حیرت فاشده از دنیا و ماضی اعراض نماید و از قریب عبادت
و کثرت خلوت خلاص باشد **فصل فی تقسیم در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال** اتمم ان فی خلق السموات و الارض و خلاف اللیل و النهار و انوار و ظلمات و تفرق
فی لجه با مبعث الناس و ما اثرل من السماء من ماء و افاض به الارض بعد موتها و بث فيها من کل دابة و تصرف الريح و استجاب المستخیر من السماء و
الارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن حقیقت است که آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و عالم ملکوت انجمن گاه از عالم
خلق و عالم ظلمت خوانند و ملکوت چیز آن چیز است که پدید و پنهان است که صوفیان آنرا آن دیگران همان خوانند مثلا ملکوت انسان روح است
و ملکوت فلک نفس و ملکوت نبات و جمادات و خواص و طبایع هر یک علی بن اخیان آنرا بدی بیده و ملکوت کشتی دایه تر چون ملکوت تاراج چند
مراتب بسیار است اما مجموع آن در اصل بر دو قسمت عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو عینت علوی و سفلی همچو ارواح انسان و ملک سفلی همچو ارواح
دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو عینت علوی و سفلی همچو نفوس اجرام سماوی از فلک و کواکب و سیارات و نباتات و سفلی همچو نفوس اجسام در حیوان
منفردات مرکبات و همچنین هر عالم ملک را و از مبداء عالم ملکوت تا منتهای عالم ملک از در غشای عوالم مختلفه اند چنانکه در بعضی روایات نیز آمده که هر
حصر کرده است و در بعضی در هر عالم هزار و در بعضی در سصد و شصت هزار و شرح و بسط بمحکم از آن و که حقیقتا و جزوات با رب تعالی تقدیر بگری
نداند و هر قول و عقول و با علم و حکمت بنموده و الا هو اما آنچه در دو عالم خلق و امر منبج است **الاله خلق و اله منبج است** **فصل فی تقسیم**
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال اتمم ما کذب لغوا و اما را می بخارند علی باری و لقد راه تزل خری بدانکه چون آینه دل تیز بوی از تصرف مقصد
و که صفات آید و از ملک طیبست و ملکوت بشریت را و محشود قابل ظهور از خشی قوی تر بود و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال را در و تصرفی باشد و شمال
شمسی در اجراع و مشعل و شمسها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی بیدار آید و در ابتدا بصورت کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمری صورت شمس تا که انوار
مجرد از محال ظاهر شود و چون انوار کلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماید الوان و اشکال صورت بنده و پس بزرگی و شکلی و بی کیفیت و
همی مشاهده اشد چه شکل و لون نور بواسطه الکشی صفات بشری بود که نظریات از پس حجاب خیال ادراک کند و چون ارواح حایت صرفا فضا
و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال الوان تنفی شود و هر چه بکلم الله نور السموات و الارض منظر انوار بکلی حضرت پروردگار است و کثرت
قلت آن کسب صفات و قلب صفات آن از ظلمت بشریت لیکن بواسطه آنکه مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن کسب نشا مختلف باشد و از آن
انوار هر آنچه شکل امور غلی نماید چون برق و لولوح و یواج و شاعل و قنایل و صباغ آنرا انوار ارضی خوانند و هر آنچه شکل اجرام علوی نماید همچو کواکب
و اتمار و شموس و انوار سماوی پس اگر مشاهده آن ذکر باشد بصورت برق نماید و اگر مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوه و خیل نماید
و از انجاست که گفته اند سرمود الله نور السموات و الارض مثل نور مشکوه یعنی منظر انوار سماوی و ارضی حضرت فرید کار است و نور عرفان او
مرسا لکرا بصورت مشکوه ظاهر شود و اگر مشاهده آن روح حایت بود که بر سماوی قلب بقدر صفات آن ظاهر شود و مثال کواکب اتمار و شموس
نماید مثلا اگر آینه دل بقدر کوبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کواکب مشاهده اشد و اگر آینه دل تمام صافی شود ماه تمام پسندد و اگر اگر در مرتبه
تعبیه باشد ماه ناقص بنده و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرائی نور روح شود بر مثال چورشید مشاهده اشد و چند آنکه صفات را در تیر و خورشید
در خنده تر شود و اگر ماه و خورشید بیکار مشاهده اشد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و کاه بود که بر توانا و صفات

قسم اول در علوم ادب

مقالہ تیسم در علم تصوف

حق تفرع و اعلا از پس حجب روحانی عکس بر آید دل اندازد و بقدر صفات آنجا که ابرو بسیم را چون اول بقدر کوی صفایا فیه بود آن نور بقدر کوی
مشاهده افتاد و چون آینه دل از رنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر شاها افتاد که فلک را می آید بر بارها و چون آینه بکمال صافی شد بی صورت نور شد
مشاهده شد فلک را می آید از رنگه فال بهداری بهدایا که بر حقیقت آنچه در مبدع مشاهده شد عکس بر آید و در صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشاهده می شد
و لیکن چون از پس حجاب روحانی و قلبی در مقام توحید بود لاجرم افول می پذیرفت و او میکشید لاجتباب لافلین اگر گویند که مشاهده ابرو بسیم غیر
گوشت ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر که تو نیم چون آینه دل صافی شود شاید که انبساطات و غیب پندار عالم دل و اعلا از عالم
و شاید که در مشاهده پندار عالم ظاهر باطن ظاهر است و چیزی که مناسبتی داشته باشد و محل ظهور را نور حق تواند شد چون نور شد و ماه و ستاره
که پذیرای عکس بر تو انوار حقند چنانکه فرمود الله نور السموات و الارض بحقیقت پنداره آید است نماینده حضرت عزت چون معرفت غایتی
حق باشد و دل قابل ذوق بود و غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکجا شود و گاه بود که دل بکمال شد و حجب شفاف کرد و در کجکام راست بشنید
ایاتانی الا فانی فی نعمته چون در خود نکرد و همه حق پند بدعوی انا الحق گراید و اگر حجب بکلی برخیزد و مقام شود و بواسطه مستورات موجودات
همه و نماید لاجرم زبان بانی الوجود موسوی آید بکجا شد و نور را در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود یا ظلمت
نور از ذوق مشاهده افتد و جامه از رنگ که بتدیان متصفیه پوشیدندی شاید به مقام است پیش از بنظایفه بسن رنگ و صفت به مقام پوشیدند
و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت نور سرج مشاهده افتد و چون نور روح غلبه کند بر ظلمت نور زرد بید آید و چون ظلمت نفس غلبه کند نور سفید
ظاهر شود و چون نور روح با صفاء دل امتزاج پذیرد نور سبز بید آید و چون ل تمام صافی شود نور حقیقی نور زرد شود و در خشدن که در و چون نور حق
عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شود و آنچه شهود و چون حق حجب روح و دل در شهود آید آنجا که رنگ اند و نه شکل در طلوع و غروب
و نزدیک به بعد از روز و شب پس در آید صبح و آفتاب و ابتدای نور از صفات جمال از عالم لطف لم یزلت مقام شود از این نوع تصرفات
فنا آشکارا کند که شمه نموده باشد اما انوار صفات جلال که از عالم فقر خداوندیت فنا و انفا قضا کند و پان شرح حال آن عاجز چه حد آن غایت
نه پانی و اول مرتبه و نوریت محرق که خاصیت لایقی و لا تذو دارد و حقیقت هفت درخ از پر تو آن و چنانکه انوار صفات جمال مشرق انوار
صفات جلال محرق باشد و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و نه فی از دراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و گاه
از رسول عقل کنند که فرمود و در آخر چند هزار سال تا فسد تا سرج شد پس چند هزار سال تا فسد تا سفید گشت و چند هزار سال تا فسد تا سیاه شد
اکنون سیاه است بنوعی از آنجا که حقیقت حد و حدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت است از پر تو انوار صفات
و قهر و است ظلم هر چیز که او نشان نمی آید یا سیاه نور است یا اوست پس فصل هشتم در مکاشفات انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب
بیرون آمدن خیریت بر وجهیکه پیش از آن بر آن وجه مذکور مدرک نبوده باشد و هر چند در عالم انان جهاد و نه از دیده که دراک همشاه و نه از عالم
از حیاتیات روحانیات تواند کرد و موضوع است اما اصل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی طلاق کنند که مدرکات باطنه در آن آن کرده باشد
و شک نیست بدان که چون سالک صادق بجدیه ارادت از قهر طبیعت و بی بغضی شریعت بند و بقدم صدق حاده طریقت بر فنا و بیجا بوده و در نهایت
بشهر و از هر حجاب و حجب همشاه و نه از راکه که گذر کند و او را دیده مناسب آن گشاده شود و احوال انعام مکاشف نظر او کرد و در بقدر رفع حجاب صفای
عقل معانی منقول روی نماید و با سراسر معقولات و مقشود و آنز کشف نظری خوانند و بر رویاده اعمادی نباشد چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید
نشاید و اکثر فلاسفه که بهمت بر تخریب عقل و دراک معقولات کما شد و عمر در آن صرف کرده اند در مقام بیانند و آنرا اصول مقصد حقیقی شمرند و مقصد
چون مقصود اصلی نشاء خدا شود که مدرکات محروم قشاده و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گشتند و مقصود من قبل منقول اکثر و چون از کشف معقولات
عبور افتاد مکاشفات قلبی دیدند که آنز کشف شود و اینها انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنز کشف الهامی خوانند
در مقام سراسر آفرینش و حکمت وجود هر خراطین و کثوف کرد و بعد از آن مکاشفات وحی که آنز کشف روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام
در جات جنان شواهد رضوان و شاهده و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح کلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صفات پاک شود و اینها
مکشود و و ایراده از این بدلیضه بده کرد و حجاب مانع مکان بر خیزد چنانکه از ابتدا آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر چه در زمان
خواهد بود معاینه پند و رسول و انوار اخبر فرمود که لا تغفروا و کما فانی از کرم من مایع و مصلحی و بیشتر خرق عادات که آنز اکرامات کویند از شرف بر خود اطر
و اطلاع بر جنیبات و عبور بر تشریف الهی هو اطلی زمین غیر آن در مقام بید آید و معنی را بنور ارباب حقیقه ریا و عتباری نبود چو اهل ضلالت از این معنی صورت
بند و چنانکه رسول و از این صیفا در سید ماتی قیال اری عرشا علی لما قال ان عرشا لم یبق آنچه در فضل آمده که در جال مرده رازنده خواهد

قسم اول در علوم او

(۱۸۰)

مقاله سیم در علم تصوف

گردانیم ازین قبلیت و حقیقت کلمات جبرائیل و میزانشوند بود و آن بعد از کشف وحی در مکاشفات خفی باید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روح خاصی است که آنرا نور حضرتی گویند و غیر خاصان حضرت نمیدانند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الا یؤمنون ایمان فی قلوبهم روح منته و در مطلق روح فرمود و لقی الروح من علی مرتباً من عباده و در حق سوان فرمود و کذا الکتاب و حینما الیک روحاً من امرنا ما کنتم تدری ما الکتاب و الا الا یؤمنون لیکن جعلناه نوراً نوری من شأمن عبادنا یعنی نور خاص حضرتی بعضی از بندگان خود و بسیم با واسطه آن بعالم صفات ماراه بایند و چنانکه دل واسطه عالم ملک ملک است که بگردی در عالم ملکوت دیگر در عالم ملک با بدن و می که در عالم ملکوت دارد و قابل قضیان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد اما نور او را روحانیات و معقولات بنفوس و تن میرساند و تسروطه عالم روح و دل آید تا بدان روی که در روح دارد و صفات نفسی و کند و بدانی و می که در دل دارد و حقایق آن نفس بدو میرساند همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آید تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و همچون کشف صفاتی گویند و حضرت غرت در خیالی اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی گویند بدیداید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد و فنا حقیقی علی بذاتیت با سایر صفات اما کشف ذاتی مرتب پس بلند و سامیت که در عبارت بنجد و اشارت در صورت بند و جعلنا بعد من الفانین **فصل** و فهم در بیان تجلی صفات تجلی عبارت از طووزات و صفات الوهیت و چون روح را نیز تجلی بود پس هرگاه که صفات روح در ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و چنانکه در غلط افتد و بسوی زواید کان در اهتمام فرو شوند و پندارند که تجلی حق یافته شد و اگر کمال صاحب تصرف نباشد ازین ورطه بدشواری خلاص شد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو جهت اول آنکه از تجلی روحانی غرور پیدا آید و عجب و هستی بنفیر آید و در طلب متعادل گردد و خوف و نیاز نکشود و از تجلی ربانی از عجب بنفیر و هستی بنفیر متبدل شود و در طلب بنفیر آید و دل بستگی زیاده گردد و دوم آنکه تجلی روحانی و صحت حدوث دارد و اما آنکه در وقت ظهور از آن شربت کدما اوراق افتد اما نباشد چنانکه آن تجلی در حجاب روح و صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی آشی دیگر حاصل شود و از علم و معرفت دیگر و جلیه و تحسین مقاصد که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی ربانی آتش صورت بند و چه از نور هم تجلی او بود و کلمه تجلی را بهجیل جمله و کما و منسج یا تجلی در حق باطل است که کلام نفس در حق صفات باطل است و تجلی ذات حضرت عزت بر ذمت تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود که از معتقد و از کوه که کدک حاصل شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر تجلی ربوبیت که پرورنده و ازنده است بودی و هستی هر دو اثر نمایند و تجلی الوهیت محذره بود تا چنانکه سنی را تا باج واد و کجای وجود او وجود خود را اثبات فرمود که آن اثرین با یونک نمایان یونان شد و از آن فوق یدیم و کمال فیض و تیکس و کما از انبیا را میسر شد و اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی نیز بر دو نوع است صفات نفسی و صفات معنوی نفسی است که خبر بخبر از آن لالت کند بر ذات با تعبای بر غنی یاده بر ذات چنانکه موجود می و واحدی و قایم بذاتی پس اگر بصفت موجود می تجلی شود چه چسبید که بانی الوجود و سببی است و اگر بصفت واحدی تجلی شود چه بویزید که یکسبحان اعظم شانی و معنوی است که خبر بخبر از آن دلالت کند بر معانی زیاده بر ذات حق چه عظم قدرت و هیوة و تقا و سمیع و قهر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت علم تجلی شود حقایق علوم بواسطه کشف شود چون آدم را در وقت الزام ملکه و اگر بصفت قدرت تجلی شود در کانیات متصرف گردد و بسیم رسول ص که بیک اشارت شتابان بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهریت فرستاد و ما ریت از بیت و لکن استدر می و اگر بصفت حیات متجلی شود بکوت حیات باقی ملبس گردد و بسیم حضرت و اگر بصفت بقا متجلی شود اما بقیت انسانی بر خیزد و صفات ربانی ثابت گردد و بچو الله ما یشاء و ثبت و عهده ام الکتابه شیخ منصور درین بیت که منی بیکانی از انبیا یعنی فارغ بگوید که انی امی من این است تجلی در خواست کرد و اما صفت فعلی چون رازقی و خالق و جبار و امانت و اگر بصفت رازقی تجلی شود با خطا بخندد که بهتری ایک بنجی انجی تا قط علیک و اگر بصفت خالق متجلی شود کوید و ادکنی من اللیس کتبه بطیر متشبهه فی کون طیر و از آن پس و اگر بصفت جبار متجلی شود کوید فخر بقدر من بطیر فصیح من الی قوله ثم اذعن بانیک انما و اگر بصفت امانت متجلی شود بهر که نظر اندازد در حال بلاک کند چنانکه ابویزید سلطامی بیک نظر که بر مرید خود ابویزید سخی اندیش در ذات یافت و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعلی و تجلی صفات فعلی بر آن و چه باشد که در ذات نبوده اما صفات ذات که از خود بود چون متجلی شود نور مینایت و رعایت محبت بی لون و کیفیت صورت ظاهر شود چنانکه قای صفات انایت و سخا و امارت هستی کدما شایده شعور و بقای بانی ماند و اگر در جام تجلی سانی و یقینم بهم کچهره شرب حظ از قوت ولایت سالک زیاده فرو کند سطوت آن جللی ولایت

معاذہم و علم تصوف

قسم اول در علوم او

و چون چنان خرد کرد که شور بود و فنا و حسیم ماند و صفه عبادت از این حالت بود و اگر از صفات عظمت بود آن باز در نوع شود
یکی صفت قیومی و دوم صفت کبرایی و قمارای که بصفت قیومی تنجلی شود فنا و فاید آید و بقا و بقا روی نماید و بحقیقت نور هندی آید
نور هندی آید در رسد و در ان مقام عبادت را از کفر ایمان بر خیزد و در زکی وصال و هجران نماید و حقیقت و اعلم آنکه لاله الهام اینجاری روی
نماید و سلطنت اتمیت لایت قلب را فرود گیرد و در تنجلی از پیش بر خیزد و تسو استغفر لیک ای لذت بود که اینجاری روشن کرد
نظم بود که ذنب لایعاسرت ذنب و آنه لیسان علی قلبی اتی لا استغفر الله فی کل یوم سبعین مره یعنی از اخلاط امت و تبلیغ رسالت و تنجلی
مسائلات بشری چون هر نفس بود میاید و ابرو در پیش قلاب حقیقی میاید من استغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و فنا
بر ولایت سالکی تنجلی باز اینچایا فیه بود کم کند و در هشت و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجمل فکرت مبتل شود و اینجلی است که بالای
عمت از اینجایا فریاد زدن خیر از خیر بود و اگر بصفت کبریا و عظمت قمارای تنجلی عام کند روز قیامت عبارت از آن بود که در ظهور را ما تنجلی قیامت
کند کشتی مالک لا وجه برناضیه موجودات کشد و بی سامع و مجیبی ندای من الملک در دهد و بار هم بصفت اولویت مجیب خطاب غرت کرد و بگوید
اواحد القهار و چون شمه از اسرار تنجلی شرح داده شد بد آنکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تنجلی من قیامت و طالع بر آن شکل حاصل آنکه شانه
با تنجلی بی تنجلی خواهد بود و تنجلی همچنین که اگر تنجلی صفات جمال بود یا مشاهده باشد و اگر تنجلی صفات جلال بود همیشه مشاهده و تنجلی و مکاشفه خواهد
بود و خلاصه تنجلی آنکه انسان بحقیقت آنست که صفات خست چون آنست صافی کشت بهر صفت که خواهد در تنجلی شود و هر صفت که از آنست ظاهر
کرد و در هر صفت که بدید آید از آن صاحب تنجلی بود و از آن آنست زیرا که چون آنست صافی شود و از این برای عکس شریف است و اعلم فصل یازدهم
در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از فیصل وصول حقیقت بحجم یا حصول عرض بحجم یا علم معلوم یا عقل معقول تم آنست که
ذالک علو کبریا و فیصل وصول به آنحضرت از طرف بنده صورت نمیدد بلکه آن از غایت بیعت و تصرف جذبات اولویت تواند بود و پس
که چون مؤمنی از خود در تنجلی پوی رویت کشت تا رنی انظر الیک فرمودن ترانی اما حضرت سول چه چون حکم سحان الذی سری عبید
لیلا بخود بر براق عروج سوار گردانید و از قاب توسین گذرانید و بمقام او ادنی رسانید و هر چه لباس محمدی چه بود و حکم کمان محمدی با احد
من جانک از تنجلی وجود بر کشید و بصورت حمت باز بر نفس ستاد و بشریف خطاب ما ارسلناک الالرحمه للعالمین شرف گردانید کبریا و براق قدر
از شمایا بشیرت سبده المنتهی روحانیت تواند و آید سر عجب به حضرت و نهند و کم مطاوعت و بر میان بند چه هر که او را در بافت
ما را یا فتن طلع الرسول قد طلع الله پس هر صاحب سعادت را که در نهایت کبریا و منتهی حضرت را خواهد بود در مبدطرت عبادت طریقت
روحانیت و نور حضرت بوبیت بقیعه رفته است در تخریج جام است و فی بحام جان و رسانیده اند که متنی آن هرگز از سر و پیرون نرود و نیز
او بدان فو بود آن نور پیوسته ضد مرکز خود کند و با نظایت با و عالم فاسد و هیچ الف و سن کجی و یکدم تیرک آن شراب و مشرب نکراید چنانکه
هر یک قطره روح در زیر آب دریا در میان کل بقیه کشند تدریج از آن کل جدایی جوید و با آنکه آب دریا الفت بخیرد با و دنیا منیر و بلکه بر سر دریا
آید و دریا با هر چه در دست در زیر قدم خود آرد و اگر قطره دیگر از روغن یا بد روی زهمه بر تابد و دست موفقت در گردن او کند و اگر دولت
وصال شش دریا بدی توقف بستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگر چه با دریای دنیا دون بیامیزد و بنهر جان بدو در او نرزد اما روح
حضرتی که روغن صفات پای بر آب شوات دنیا نند و اگر دولت شش تنجلی جلایا بدو وجود خود بذل وجود او کند و بستی
وجود حقیقی در تنجلی مجازی شمرد و وصول عبارت ازین حالت فصل و از دهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد
را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی متقدمی متقدمی دوم بر معنی محبت و محبوب اما مرید یعنی تقدیمی است که دیده بصیرتش نور هدایت چنان کرد
و نقصان خود کرد و در طلب کمال نخواست برافروزد و آرام گیرد و الا بحصول مراد و وجود قرب حقیقت و هر که نسبت اهل رات موسوم بود
و خبری در دو کون مرادی دیگر دارد و یا خطه از طلب مراد یا مراد اسم را رات بر او عاریت کما قیل فی المرید هو الذی مات قلبه عن کثیرون و آنست
فی ریاضه و در بر قدر بهشتیای الیحتی ندیب شوات الدیاعن قلبه لشدن شوق الی رب و اما مراد یعنی تقدیمی است که قوت ولایت و در تصرف
بمرتبه کمال نقصان رسیده باشد و اختلاف فوایع استعدادات و طرق رشاد و ترقیب نظر عیان بدیده و همچنین شخص یا سالک مجد و بستی
که اول جمله عاقد و هالک صفات نفسانیر ابقدم سلوک در نوشته باشد و آنگاه با مداد جذبات الهی بر مدارج قلبی معارج قلبی گذشته و با کمال کشف
و تقیین رسیده و بشا هده و معانی پیوسته با محمد و ب سالک که اول بقوه امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و به کمال کشف و
عیان رسیده و بعد از آن منازل مراحل طرق را بقدم سلوک باز رسیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و چنانکه حکمت با لغه و سنت جاریه

ششم اول در علوم او

۱۸۳

مقاله سیم در علم تصوف

در عالم صورت آئینت است که وجود تو الله و ناسل و بقای نوع صورت نبندد الا بعد از از دواج متوالین برابطه شهود و مظهر فعل و تقال و تاثیر و آثار چنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از از دواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این دلالت ثانیه خوانند و چون که چنانچه وجود و فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکن است بل واقع همچو وجود عیسی در حکمت متعالیه چنین وجود مبدع و معنوی بی از دواج مرید و مراد در قدرت ممکن است همچو وجود بعضی از جنود بان در حکمت متعالیه و اما مرید معنی محبت سالک مجذوب است مراد معنی محبوب مجذوب سالک چه محبت آنسکه مکایده و مجاہدتش بر یکا شفت و مشاہدت سالک بود و محبوب آنکه حقیقت کشف و بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید بر این وجه معنی مراد بود بوجه اول و سیرتجان در اطوار باید که طریق تربیت و تدریج بود تا داد مقام ادنی داده بمقام اعلیٰ رسند و از مرتبه اولی ثانیه و از ثانیه ثالثه و علی هذا تدریج و ولا ترقی کنند تا جمیع صفات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک پمانند و انگاه سلوک ایشان بجهت تبدیل گردد و سیر بطریق مجاہد و مجاہده بشا بده پیوندد و معنایه بمعانیه رسد و در مقام مجاہد ترا مشور خلافت نویسد و خلعت شیوخت بخشد و در تصرف ماذون گردانند چه بمرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت و وجود بنده در مقام شهادت عرش حسن بود که رویی در عالم غیب دارد و رویی در عالم شهادت و بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می رسد و بوجه دوم بعالم شهادت میرساند و اما محبوبان چون در بابیت حال بحد جیده راه بر مذکب جیده بساط اطوار مقامات طی کنند و حال اعمال صحیح تاج آن بکجهت درج گردد و فرموده جیده بر خدایت سخن تواری عمل تطهیر ایشان را و تبت بین معنی و تقید بمقامات عوام تجان را بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در مرتبه مقامات عتیقی متین از ایشان ابل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت کلی اشراق یابد و شرف الارض بنور ربوبیت جمال چیز و همین تدریج ظلماتی مکتوف و اما محبوبان را بسبب تقویم کشف بر سلوک چون محلی قطار وجود و از جای باطن پیش از قطع منازل مقامات بقدم سیر و جبهه بنور یقین بنور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان نفسی خلاص جمیع مقامات در ایشان کاین بود و ایشان از همه یارین مراد و محبوب مطلق سید کانیات علیه افضل صلوات الله علیه مقصود و آخرش بود و او بود و کانیات طلیل او لولا که لما خلقت الافلاک هیچ مخلوق را نرسید و او ایضا خلعت محبوبی نبشید الا و اوصاف و متابعان و از چه ترقی از مقام محبتی و محبوبی خبر کمال متابعت و صورت بنده دل آن کس همچون آینه فاقه عیسی علیکم السلام لاجرم خطاب حضرت سالت هم در حق موسی که مرتبه محبتی داشت و خوانان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیالما و سعه الا الهامی و عیسی چون بمرتبه خواست داشت که بمتابعت شریعت خاتم النبیین هم صورت نخواهد بست پیوسته بخاص عام بشارت قدوم و در قرب ایام او برسانند و خود را از اغواشی طبیعت که دورت بشریت مجرد و مضطرب گردانیده غم عالم بالا گردان چون بوسطه ظهور نور محمدی هم ذرات دریا آدم در شرف غرب عالم از کرامت متابعت و بدرجه محبوبی رسند و نیز تشریف با ذیال کمال و کرده در سلک آن مخطوط گرد و دهم علم باطن

فصل سیم در این مقاله از کتاب نفایس الفنون در مصادک آن عبارت از علوم دوازده گانه که در وه

بدان اشاره کرده اند

فصل سیم

فصل اول در علم فرضیت و علم فضیلت قال استی طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و مسلمة علی کل طلبان بر کافه مکلفان فرضیه است علم بانی اسلام یعنی رکان چنانکه شهادتین صلوٰه و زکوة و صوم و حج و تهلیل شیخ ابو طالب مکی و اقرامای تصوف است و بعضی گفتند ان علم اخلاص است اینجا که عباد حق تعالی فرض است اخلاص در آن هم فرض است اخلاص در آن بی علم صورت نبندد و بعضی دیگر گفتند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب فاعده اخلاص است یعنی پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس هر چه واجب بود و جوی موقوف بود بر او آن سیر بهم و حسب بود و بعضی دیگر گفتند علم وقت است یعنی دانستن آنکه در هر وقت اشتغال بچیز است و اولیت از اقوال و افعال کرد و بی دیگر گفتند علم حال است یعنی دانستن حالی که میان بنده و حق بود و ادنی که بدان مخصوص باشد و اقصی در بزیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفتند علم خواطر است و نیز میان آنچه نشاء احوال اعمال خواطر مذکور و فساد اعمال متعلق بدست و چپیک از این اقوال غیر آنچه اول یاد کرده شد پس بدیه نیست چو علم اخلاص آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر مجموع از فضیلت اند و فرضیه چه اگر فرضیه بودندی ترک آن هیچ مسلمان را جایز نبود و معلوم و محقق است که دانستن آن کافه مسلمانان را امری محال است از برای آنکه هر فطرتی مستعد این علوم تواند بود و تکلیف لا ینطاق محال است و صاحب عوارف گفت علم مقرر علم مامون است

(183)

و منیات که هر بنده بفعل آن باور بود یا تبرک آن منی علم آن بود واجب تا عمل برود مرتب کرد و احکام شرعی از امورات و منیات دو قسمند
 آنکه عموم تکلفات را شامل است همچو علم مبانی اسلام و منی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دارند و منی آنکه در منیات و منیات
 علم اخلاص و علم حال علم خواطر و غیر آن **فصل فی حکم در علم در اشت علم در اشت علمی است که تا آنرا نخواهند دانست علم صورت نگیرد**
 و علم در اشت علمی است که تا اول بموجب علم در اشت علم نهند و نیاند و منی متفاد است از انجیدش که من عمل با علم در اشت
 علم با علم پس علم در اشت متعده عمل بود و علم در اشت نتیجه آن چنانکه علم علم عظیم است عمل سبیل سقیم بود و از دواج علم و عمل که منتهی علم در اشت
 علامت صحت ایمان است و علم سبیل علامت ضعف آن چه قورا عمل از قورا ایمان خیر و مراد از عمل زهد و تقویت که بنده باید که ظاهر و باطن هر دو را
 بمصطفی تقوی و زهد ببرد اید و در صورت حقایق ایمان متجلی گردد و تخر و عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتیکه عمل باطن که عبارتست از حقیقت زهد
 و تقوی بآن منضم گردد و علما که ورثه انبیاء بواسطه صحیح نسب منوی که سبب میراث منویست علم حقایق ایمان میراث بدیشان رسیده و آن سبب
 منوی اوست نبوت چه امیاء ابا منوی اند و علما ربانی اولاد و اعتقاد منوی ایشان ولادت دو قسم است صورتی منوی ولادت صورتی منوی
 ارواح بشر نیست از شیمه عالم غیب بعضا عالم شهادت بواسطه آباء منوی و بدین ولادت نسب منوی لازم شود و میراث منوی از اسباب
 اموال تابع آن بود و ولادت منوی منوی منوی ارواح ثمنانست از شیمه عالم شهادت بعضا عالم غیب بواسطه آباء منوی و بدین
 ولادت نسب منوی ثابت کرد و میراث منوی از علوم و احوال تبعیت لازم آید و ابتدا این ولادت آنوقت که روح از قید تعلقات
 دنیوی نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین او شود و این ولادت که عینی از آن خبر داد که در آن ملکوت
 السموات الارض من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت منوی مشروط است بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تنوید اعضا و نفع روح در آن ولادت
 منوی مشروط است بوجود کلمه ایمان و استقرار آن در دل و تنوید حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق و تقوی
 و تسلیم و فنا و بقا و حقایق نفع صورت روح توحید در صورت تمناه ایمانی پس خروج از عالم ملک شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیب
 جز بواسطه ایمان بعین صورت نگیرد زیرا که باطن چون نور ایمان ایقان متور شد و با استمرار مطالعه امور عینی با غیب پس گرفتار التفات
 بدینا و احوال آن اعراض نمود غیب و شهادت کشت و شهادت غیب از رجه آنکه دل و پوسته حاضر عالم غیب بود پس بدن جان ایمان رسید
 متبطل بود و بدین در عالم شهادت و چون بواسطه ایمان بعین که سبب ولادت منویست و لا وجود دنیا است علیم سلام و دنیا وجود اولیا
 و نبوت ایشان مرئوسانرا ثابت بود و بدن نسب میراث علوم ایمانی حاصل شود و هر که کمالی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و متوجه آخرت
 نکرد علامت آنکه هنوز حقیقت ایمان در دل و فرو دنیا دیده است و اسلام مرا میارزاید باشد است ایمان اسلام را بجای روح و علوم
 اسلامی که آن علوم در استند مقدمات علمانند و علوم ایمانیکه در آن علوم و داشتند علمای ربانی و متصوفه را بعین منوی حضرت نبوت و ولادت
 میراث رسیده لباب و خلاصه آن **فصل سیم در علم قیام و علم قیام پیش متصوفه است که بنده در جمیع حرکات و سکات ظاهر و باطنه حق را**
 بر خود مطلع پسندد و کل احوال احوال و افعال و ارا قریب خود و اندو این صطلح مستنبط از منی آنست که اضم هو قائم علی کل نفس بما
 کتب و نشان این منی است که بنده دائما ظاهر و باطن خود را بحلیه ادب موافقت احکام الهی رسته دارد و از کوت مخالفت و تخلف کرد اندر
 مثال بنده که او را رسیدی نافذ الا مرصاحب نیست کجکی مخصوص نم کند و از چیزی نمی فرماید و خود با سید و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه
 و قیام و مطیع باشد شکست در محافظت و مراعات نظر رسید و موافقت حکم او هر چه تواند از قایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد
 که او را در محبت مخالفت پیدا و در صورت موافقت و این علم غزیرات و بنایت نافع هر که آنرا اشار باطن خود سازد از آنجمله مقامات
 شریفه و احوال سیمه محفوظ کرد و در سبیل بن عبد الله تسری راه فریدانرا پیش باین علم وصیت کرد و می و کشتی از چهار چیز خالی میباشد یکی
 علم قیام که حق را در همه احوال مشاهده و مطلع پسندد و دوم دوام ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف عبودیت و موقوف در اید سیم
 دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق آیند و منی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا بوقت محات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت تدر و علا
 درین چهار چیز مندرج است و نیز گفته است که علم قیام ذکر دست در وقت حرکات و احوال و غایم قلوب و همهم مرقام و شهود حق را بر خود
 تا آن حرکت و غنیمت بروقی باور بود و بر خلاف منی و این که اگر از کفر نصیه خوانده است و ذکر زبانه از کفر نصیلت و هم سخن او است که
 دی مرده است فردا زنده و امروز در ترغ و تبرک بگذرانی و استقبال مشغولست در معرض ملائکت و نجات و سلامت در استقبال بفرصیه
 و وقت که آن علم قیام است **فصل چهارم در علوم حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطالعه سر**

قسم اول در علوم اواسه

(۱۸۴)

مقاله سیم در علم تصوف

مرصورت آن حال را که میان بنده و خداوند است و قوت کسب و کیفیت آن بر حسب اوقات مجاوزه زیاده و نقصان مساوات و قوت و ضعف آن بمیزان صدق یا مجبیه و قوت براعات حقوق و محققات آداب آن قیام سبباید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیت محبیه هر وقت ادبی و عجبیا بر هر مقامی ادبی مشلا حال رضا را در نفس خود ادبیت و آن طمانینه نفس است در بحث مصادقات احکام الهی و محبت حق که زیاده کرد و ادبی و آن داعی شکر است تا طریق مزید حال رضا منصفه بخرد و طمی نفس در مطاوعی انکار و تقهار به صفت استغنا و طمانیه و کبر و عجب ظاهر نشود و محبت حق که نقصان پذیرد یا موقوف کرد و ادبی دیگر و آن استغناء استغنا نیست بجز تفتاح ترقی و غیره بکشاید و نفس از حرکت بکاهد و در باطن بنده از جهت طلب مزید غمی شوق انجیزد و شوقی غرن آمیزد بیدارد و همچنین با دست حال رضا را در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است آن ضا و سرور برضایت در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر است و آن انکار و غرن بر وجود برضایت نقصان آنرا در هر یک ازین دو مقام بر عکس ادبیه یا دهم پس هر یک پیوسته ملاصورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن محبیه و قوتی و مقامی مخالفت نماید پس کمال و مقام حال سدد و هر که آنرا غافل بود از انقطاع طرق یا نمون نباشد و اشتغال است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گذارده نباشد **فصل پنجم** در علم خاطر بدانکه و شمس خواطر و غیره تفصیل آن از غرض علم است و مراد از خاطر و ادبیت که بر دل گذر کند و صورت خطایی یا تعریفی یا طلبی و واروی از خواطر عامرات چه خاطری وارد بود اما هر واروی خواطر نباشد مانند وار و غرن و سرور و نفس و بط و اگر متصوره بر آنند که انواع خاطر چهارند حقیقی و ملکی و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقیقی طبیعت که حق سبحانه از بطن عجب بواسطه در دل اهل قرب حضور قدس کند چنانکه فرموده دل آن بی تقذف با سخی غلام الغیوب و خواطر ملکی است که خیرات و مبرات ترغیب کند و از مکاره و تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفات و تعاد و تکاسل از مواقات طاعت کند و خواطر نفسانی آنکه بر تقاضا خطوط عاجله و اطمار و عادی باطله مقصور بود و خواطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناسبت عیث کند زیرا که شیطان مبدع خالیست فرماید و اگر پسند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد و عقده نیت صلوٰه و تطیف لبس و اسراف در احوال و وضو و مثال آن دوسوه کند و فرق میان خاطر حقیقی و ملکی آنست که خاطر حقیقی شریع خاطر دیگر معارض نشود و چنانچه بطور سلطنت و جلالت اجراء وجود متعارف و مسلم شوند و سایر خواطر منحل و متلاشی گردد و با وجود خاطر ملکی معارضه خواطر نفسانی ممکن است فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی آنست که خواطر نفسانی بنور ذکر منقطع بخرد و بر تقاضای طلب خود اسباب نماید تا بر آرد رسد اگر چه سالها بر آن بگذرد و مکر و توفیق آبی فنی گردد و شیخ آن مطالب از نفس بر کند و خواطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و هیچیک از خواطر حقیقی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال قنای و انقیاض پس از آنکه دست نه بد و در باره چون از سر حد قنای عین شنود با رسم وجود رجوع اشد بر معاد و تکتد شیخ مجالد بن عبد الوہاب خواطر روح و خواطر قلب و خواطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خواطر یقین و حقیقت این خاطر پنجگانه در تحت خواطر مذکور مندرجند و خواطر روح و قلب در تحت خاطر کلند و خاطر عقل اگر چه در روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر چه بد نفس و شیطان بود از قبیل خواطر شیطان اما خواطر شیخ و مراد از انقباض بود که از مدح و تمجید شیخ بدل مرید طالب پویش و ملکی کشف مفصلی و دل مشکلی که مرید در شکاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال مشکوف و مستین گردد و در تحت خواطر حقیقی و دل مشکوف و شیخ مشابه در دست کشوده بر عالم غیب که از و بر مخطئه امداد فیض حق بدل مرید رسد و خواطر یقین که در دست از معارف مشکوک بخرد هم در تحت خاطر حقیقی داخل است و ضمیر خاطر چنانکه باید دست نه بد و الا کسیر که تحت آینه دل از رنگ هوای طبع منقطع زید و تقوی جلاد و تا صورت حقایق خواطر کماهی در آن مشکوف گردد و هر که در زید و تقوی بدین درجه برسد و بخوابد که میان خاطر ضمیر که در تفسیر شک اول خاطر از ضمیر آن شرع بنجد اگر از قبیل فیض یا فضایل بود آنرا مضاعف و اگر مکرده یا محرم بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بخواهد نفس نرود بخیر باشد مضاعف نماید چو غالب است که نفس را میل بخیری و دون بود و مطالبات نفسی بعضی حقوق باشد و بعضی خطوط حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقای حیات بدان مربوط و مشروط است خطوط هر چه بدان زیاده بود پس باید تمیز حقوق از خطوط لازم قصیه نال و بود تا حقوق مضاعف و خطوط انقی و ارباب بدایا ترا و قوف بر حد ضرورات و حقوق لازم است اما مشی لازم بود که طریقه سعی بجا نیند و از مضیق ضرورات بفضاء مساهلت و مساحت راه دهند و انگاه او را رسد که خاطر خطوط مضاعف **فصل ششم** در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوره عبارت از ادراک حقایق و لا بد نفس در حرکات و سکات و اقوال و افعال و معرفت زمان و نفس در مقام

قسم اول در علوم اوایل

(۱۸۶)

مقاله سیم در علم تصوف

که کسی بشاید حرم آفتاب در وجود پیکان بود و نیم حق البقیع و مثالش شمس که کسی بتلاشی و صبحلال نور صبر در نور آفتاب در وجود او پیکان بود پس در علم البقیع معلوم و محقق و متین شود و در عین البقیع معاین رسم دوی از شاهد و مشاهد و معاین مشاهد و معاین در حق البقیع بر خیزد و پندیده دیده شود و دیده پندیده شود و انجمنی در حال بقای ترکیب کمال است و صلا ترا بر پیل ندرت اتفاق نفیقه مانند برنی که نگاه در معانی و در حال منطفی گردد و در کراساعتی باقی بود و سلکت ترقیب لخلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع التمه وقت عبارت از آنست که با اصل یقین بود و علم البقیع عین البقیع و حق البقیع سر و عا و بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الايمان البقیع کمال است بدین معنی پس این بطریق استدلال عقلی معلوم میشود ازین علم البقیع دور بود و چه ظلمت شک بکجای کبار مر تفع نشود و مکر بطول و حق حقیقت از اطلاع تصنیح استغنی سخن البصباح و الله الموفق للقبول فصل نهم در علم غیب لدنی هر علمی که معلوم او غنیه العالم کاین جانور باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او غنیه کاین و حاضر باشد بلکه بیشتر نبوده باشد یا خود کاین باشد و از او غایب از غیب خوانند و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شاهد است که در اکت و آسانی در دله اولی حاصل شود همچو حرارت برودت و غیر آن از غایب آنکه اسباب و ظاهرو بر وجه علم با نور و اختلاف اوقات و فصول امثال آن و خفی از شاهد است که در اکت و موقوف بود بر سطحی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال احکام آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهرهاست همچو انقلاب و احوال اعمار و یقین آجال و غیر آن و عالم کجاست تمام تحقیقات حق است تعالی و تقدس کمال و صفیه ذاتی محکم خطابه حیث قال عالم البقیع مشاهد الغیر من کلمه و قال فی موضع آخر و ما یعلم خود و حرکت لایهو و حصول بعضی از آن برهان از اگر تعلیم الهمی بود و از آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی علمنا من لدنا علما و آن بخند و چه تواند بود و اول بومی و آن خاصه نبی است بواسطه چنانکه حقیقی فرمود تبارک و تعالی روح الامین علی قلبک کلام الهمی هم ازین قبل است که جبریل واسطه آن آمد بنا بر آنکه التبت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بجهانست باطنی و کمالست صورت فند پس بجهت تانی جبریل آنکه کردی در عالم قدرت ارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که بجهانست باطنی و کمالست صورت فند و ازین سبب جبریل هرگاه که آمدی بصورت بشریت مثل کردی و مثال این در عالم صورت چنانکه کسی خواهد ماطوطی را تعلیم کلام کند آنرا در برابر طوطی نصب کند و از پس آن بنیان ماطوطی بجهت کمال طوطی چون مثل خود در آنرا تصور میند و آوازی شنود و آوازی شنود که از صورت طوطی میشنود بدان واسطه تعلیم کلام کند و دوم مناجات که آن وحی بواسطه است قال الله تعالی فادعی الی عبده ما اوحی و بقیام ما که بالا از مقام اول است مراد لیا را نیز تواند بود و سبب آنست که بسیار بواسطه التفات بارش و لغوسن نظام امور ایشان توجه تام بخصرت رب الارباب قطع کلی اشتغال با سبب صورت بند و کما بجهت ارمانجات و حضور با زمانند و در تدریس امور بوسایل و وسایط ملاحظ میشود و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مراد لیا را بواسطه متابعت نبی حاصل شود و انبیا را وحی مناجات متابعت دیگری و نیز هر بی ولی بود اما هر ولی بنی تواند بود و سیم الهام و آن جلی است در شتاب که حق غر و علان را عالم غیب در دلبامی نبی و ادلیا قدف کند کما قال غر سحانه قل ان ربی یقذف الهمی علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرد شد و اینجا است هم در جواب و هم در پداری صورت بند و روی صا و عبارات از آنست چهارم فرست آن علمی بود که از قرآن احوال ظاهر و باطن مشکوف کرد و تحقیق آن در علم فرست یاد کرده شود و شامیه و فریق میان فرست آنست که در فرست کشف امور غیبی بواسطه تفسیر آن بود و در الهام بواسطه آن پنجم جذب بنابر آنکه چون غایت ازلی تفرق و جذبات بنده را از خود پینی الهام و خود پرستی باز دارد و مجموع تفکات و جمیع تکلفات از راحت دل و پیرون برود و جواسطه ظاهر و باطن را مستغرق مشاهده جمال ملاحظه جلال لایزال کرد و اندر بان و عنوان نایمه قضا و قدر و میزان نقد خیر و شر که در پس هر چیزی که در جهان و قشود و ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون تصفیه ظاهر و باطن و عقل و جلال و مشارب ترک لذات و نفی ارادت و تخیر قوی و مخالفت هوی خود را از کدورت بشریت و طینت طهیت باز رانند و بدو امت نسبت و مبالغه در مجاهدت از ظاهری و اخفی با خفی که تحقیق اظهار و اجلی است ترقی کند و در سلکت مجاهدات منخرط گردد و اجبار و وسوسه را جبار و عیان شود و ظن و حسیان با یقین مبدل گردد و قومی از ارباب نظر کویند نفس چون محیط کالات شود و در عموم اوقات قدرا تعقل حکمت و تاسی برای درویش کند از برای صایف فکر یا قبح تجربه و اجبار و اقبال و روزگار و استغراق و عتبار و احوال لیل و نهار از کنون تا اسر و مخروشات و اماراد و اجبار تواند کرد چنانکه اکثر آن طایفه و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل همین منضمی صورت میند و چنانکه میری از آن در موضع خود اشاره کرده شود و شامیه و آنچه کویند بر علم غیب کس را غیر قسم اطلاع ممکن نیست آن مخصوص است بخصرت افرید کار

قسم اول در علوم اداس

(1.10)

مقالہ یسوع در علم تصوف

بدانکه هر چه از او میرا از آن چاره نیست ضرورت است و دست و پا را بجنب روح و قلب ضرورت و بجنب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت روح و قلب ضرورت
حسب حاجت و مشاهد صفات و افعال و دست که بقای حیات و قوام هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که
سبب قوام انسان است و سبب بر عبادت نظر بر ضرورت روح و قلب فرموده است ضرورت هوا است و خطب غرت با موسی علیه السلام که انما یدک لللازم
فلازم یدک اشارت برین ضرورت و اما لا بد نفس آنستکه از تنگ نشاید که در حق او آن بود و منع حقوق از نفس با ضرورت پس حق نفس را اکل و
مشارب استراحت و منام آنقدر است که بدان مساک روح و حفظ عقل و منع کلمات و حواس کرده شود و انقدر ضرورت لا بد است و منع
آن سبب غلغله مزاج و نقصان عبادات و هر چه از این جدا بگذرد جمله حفظ نفس است و قوف بر قدر ضرورت عظمت و تنجا و از آن بشرط علم حضرت و
ارباب غرایم خواص مومنان اند و ارباب رضع عوام ایشان دستقامت نفس از اجوج طبعیت صورت بنزد الابو قوف بر قدر ضرورت بدارد
اثر آن در دیگر خبر با سرات که خصوصاً در طعام هیچ همه شهوتها شهوت طعام است هرگاه که نفس آن بر قدر ضرورت اقتضای فرماید و قوف او
در دیگر خبر با بر قدر ضرورت آسان بود و نفس بر مثال در طبعیت سبزه از فروغ شوات یا رطوبت شده و چرخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نما
این سبزه و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از خل و حرمت و کرامت ضرورت زیادت و جمیع اقوال افعال و بدید آید بنده ظاهر شود
مشکلا اگر قلمه زیاده خورد و از سخن زیاده و حرکت زیاده صادر شود و اگر قلمه کم کرده یا حرام بود اثر آن کرامت و حرمت در اقوال افعال آن پدید آید و
اگر قلمه حلال طبعیت تناول کند از حرکات و کلمات طبعیه ضرورتیه صادر شود و این قاعده است کلی و مطلق و مخالفت آن در ترک کینه نفس صلی متعبر
و ابطال آن باین خدلان و خسران و نفس تا مدتها بر قدر ضرورت قوف نماید تبدیل اخلاق و ذمیه با اخلاق خسته میسر شود چه هرگاه که مدتی بر قدر ضرورت
باشد و بر آن ثبات مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق رویه و در زبان نیندازد و از آلائش طبعیت مزی و مصفی شود و سبب
اوجبات تبدیل گردد و کدورتش صفای کثافت بلطافت عادت بعبادت و شهوت محبت و غضب بغیرت و جفا بوفاء و تحیر تواضع و خفت
بغزت و اساک بصرف و بیان ب حفظ و اسراف یا ثار و نخوت بهمت و علی بن داود جمله اوصاف و تبدیل بدید آید و در زمره ابدال و خست و خست
در علم است هرگاه که اخلاق نفس تبدیل شود و وی طبعیت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا مطاعت خدا را و بدید آید بعضی از خطوط و حقوق گردد
پس انجام او از مضیق ضرورت بقضای عفت راه دهند و مقصوفه انیمه را مقام سعت خوانند و سبزه در نیام بود که گفت انا الان
محتاج الی الکاح کما انک محتاج الی الطعام یعنی آنچه در بدایت خطا نفس بود اکنون حق و کشت و تساعی و توطی که مشایخ را در نیایات بوده است اشاره
بوصول انیقام است علم سعت علی غامض است مقام او مقام غریزیه کس را در نیام قدم کامی تواند بود و چندین هزار روزه را به تصور
انیقام پیش از وصول قدم بلغزیده است و با ذیال بقایای دواعی طبعیت متغیر شده و صورت این لباس بر ایشان پوشیده و طریق را در و جهاد
از ایشان منقطع شده و بسبب فقری رد اعلی الکاح فرة بقدم اول باز آمده لغو با التمران بحور بعد لک و وصحت انجبال یا در بدایت مقام قضای
ارادت و ترک خستیا بود و در مقام بقا حق بعد از قضای وجود خود و اما در مقام قضای ارادت از برای آنکه و قوف بر قدر ضرورت نباشد الا بوجود
ارادت و خستیا آن در مقام فناء ارادت که سالک از اول فوت خود منحل شود و از اختیار خود منحل گردد و محکوم وقت باشد و اما در مقام بقا
حق از پس آنکه نواصل احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال سپرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک کاه
تناول خطوط کند بنیت رقی و لمطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعیای مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قفسه تصرف
و احکام الهی متفاد و مستلکم شده و بار بر تمل برده بی آنکه در صفای وقت او اثر نکند و در آن بناید و کاه بر حقوق و ضرورات
اکتفا نماید بنیت اقتداء با نبی و تعقل از دنیا و راه سعت طریق مخوفت و بر آفت و سلامت در طریق ضرورت را
که هر چه موافق مراد نفس بود در وسایر غلظت افند و در مخالفت و غلظت کمتر بود و فصل ششم در علم یقین که آن عبادت از
نظور نور حقیقت در حالت کشف استا بشریت بشهادت و جد و ذوق نه بدالات عقل و نقل و مادام که این نور از و رای حجاب
مساید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب کثوف گردد آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور پیش نیست همان نور
ایمان و قتیکه مباشردل گردد و سجایا بشریت نور یقین بود و اما بقای باشد پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعده
و طلعت آفتاب حقیقت را میپوشاند و کاهها متفرج و متعش میگرد و بطریق و جدول از لسان آن نور و ذوق میاید پس نور ایمان ثابت
مباشد و نور یقین کاهها لامع شود چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت البقین خطرات و یقین راسه در جاست اول علم یقین و
مشاش چنانستکه کسی بکستد لال از مشاده شعاع و در آن حرارت در وجود آفتاب بچکان بود و دوم عین البقین و مشاش آنستکه

قسم اول در علوم ادب

(185)

مقالہ سیم در علم تصوف

که کسی بشاید به جرم آفتاب در وجود پیکان بود و تیم حق البقیع و مثالش آنست که کسی بتلاشی و ضحکلال نور صبر و نور آفتاب در وجود او پیکان بود پس در علم البقیع معلوم و محقق و یقین شود و در عین البقیع معاین رسم دوی از شا بد و شا بد و معاین شا بد و معاین در حق البقیع بر خیزد و پیچید و دیده شود و دیده پند شده شود و نهی در حال بقای ترکیب کمال است و صلا نر اجزای پند در اتفاق نفی دماند برقی که ناکاه در معاین و در حال منطقی گردد چه اگر ساعتی باقی بود و سکت ترتیب کلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع التمه وقت عبارت از آنست که با اصل یقین بود و علم البقیع عین البقیع حق البقیع شروع او بعضی از بعضی غالب تر و آنچه در حدیث آمده که الا یاکان البقیع کل الشارک بدنی پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم میشود ازین علم البقیع دور بود چه ظلمت شک بچراغ یکبار هر تفرغ نشود مگر بطولوع آفتاب حقیقت از آطلع تفتتاح استغنی عن التفتاح و الله الموفق للصواب **فصل نهم** در علم غیب لدنی هر علمی که معلوم او عند العالم کاین جائز باشد آنرا علم شهادت خوانند و هر آنچه معلوم او عند کاین و حاضر باشد بلکه بیشتر نبوده باشد یا خود کاین باشد و از او غایب از غیب باشد و این معلوم هر یکی یا خفی باشد یا جلی جلی از شا بد است که در ارکان و آبسانی در و بله اولی حاصل شود همچو حرارت برودت و غیر آن از غایب آنکه اسباب و ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول امثال آن و خفی از شا بد است که در ارکان و متوقف بود و بعضی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال احکام آن و از غایب آنکه اسباب و ظاهر باشد همچو انقلاب و ارتداد اعمار و یقین آجال و غیر آن و عالم جمیع قسام تحقیقات حق است تعالی و تقدس کل وصف ذاتی محکم خطا چیست قال عالم البقیع و مثالها العزیز حکیم و قال فی موضع آخر و ما تعلم فی رکت الا هو حصول بعضی از آن در شا نرا که تعلیم الاهی بود و از آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی علمنا من لدنا علما و آن بخند و چه تواند بود و اولی بوجی و آن خاصه نبی است بواسطه چنانکه حقیقتی فرمود تزلزل الروح الامین علی قلبک کلام الاهی بهر ذین قبل است که جبرئیل واسطه آن آمد بنا بر آنکه التیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و بچنانست که در پیچید مکالمات صورت میدهد پس بجهت تانی جبرئیل آنکه روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت که بچنانست که بداید و مکالمات صورت میدهد و ازین سبب جبرئیل هرگاه که آمدی صورت بشریت مثل روی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خود را بطوطی را تعلیم کلام کند آنرا در برابر بطوطی نصب کند و از پس آن پنهان با بطوطی سخنگوید بطوطی چون مثل خود در آنینه مضور پند و آوازی شنود پندارد که از صورت بطوطی میشود بدان واسطه تعلیم کلام کند و دوم مناجات که آن وحی بواسطه است قال الله تعالی ما وحی الی عبده ما وحی و ایحیام با آنکه بالا از مقام اول است مراد یا را نیز تواند بود و سبب آنست که بسیار بواسطه اتفاقات باشد و نفوس در تنظیم امورشان توجه تمام حضرت رب الارباب قطع کلی از اشتغال اسباب صورت بندد که نگاه از مناجات و حضور بازماند و در دیر امور بوسایل و وسایط حاجت منتهی و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مراد یا را بواسطه متابعت نبی حاصل شود و انبیاء را وحی مناجات متابعت دیگری و غیر هر یکی ولی بود اما هر ولی نبی نتواند بود و تیم الهام و آن علمی است در سقائات که حق غره علا آن را عالم غیب در الهامی نبیاء و اولیا قدف کند که قال غر جانه قل ان ربی یعذب بالحقی علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و اینجا است هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و روی صافه عبارت از آنست چارم فرست آن علمی بود که از قرآن و احکام نظام اول باطن میخوف کرد و تحقیق آن در علم فرست یاد کرده شود با الله تعالی و فرق میان فرست آنست که در فرست کشف امور غیبی بواسطه نفس را بود و در الهام بواسطه آن خیم جذب بنا بر آنکه چون غایت ازلی تقدر و جذبات بنده را از خود بینی الهام و خود پرستی باز دارد و عموماً تعقیبات جمیع تکلفات ازاحتلال و پیرون برد و خواطر ظاهر و باطن را در مستغرق مشاهده جمال و ملاحظه جلال لایزالی کرد و اندر زبان و عنوان نیامد و تعضا و قدر و میزان تقدیر و مشرک کرد پس هر خری که در دین و جهان و قهود ششم ریاضت بواسطه آنکه بنده چون بتصفیه ظاهر و باطن و تنطیل نظام و مشارب ترک لذات و نفی ارادت و تخریق و مخالفت هر وی خود را از کرد و درت بشریت و طینت طبعیت باز ماند و بدو امت زیبا و مبالغه در مجاهدت از ظاهر و خفی و باطنی که حقیقت انوار و اجلی است ترتی کند و در سکت مجزوات منخرط گردد و اخبار و سراسر در جبار و عیان شود و وطن و سببان باقیان مبذل گردد و قومی از ارباب نظر کویند لغرض من حیث کالات شود و در عموماً اوقات قد البقیع حکمت و تاسی برای دروایت کند از رای صاب فکر یا قبح تجربه و اخبار و اقیاع روزگار و استقرار و عتبار و احداث لیل و نهار از کلمات اسرار و مخزنات شمارد و از اخبار و تواند کرد چنانکه اکثر آن طباق و موافق افتد و از دلائل نجوم و احکام رمل همین مضی صورت بندد چنانکه میری از آن در موضع خود اشاره کرده شود با الله تعالی و آنچه کویند بر علم غیب کس را غیر حقیقت اطلاع ممکن نیست آن مخصوص است بحضرت فرید کار

قسم اول در علوم اوائل (۱۹۲) مقاله سیم در علم تصوف

[illegible]

مقالہ سیم در علم تصوف

قسم اول در علوم او



و چون معروف باشد راه در نور است بجهت تیر که ظاهر کرده شود و علم نقاط و دایره انقضی علوم و در هر یکی از اینها و فواید پیش ما رو نقطه اشیا عبارت از تری
وجود مطلق از ظاهرها باطن یا شمای نفی ظهوریست که آن حلیت وجود استانی لا عبارته عنما ولا اشاره الیها جل علی الوصف الاولک و دور
عبارت است از امتداد علی امتداد مستقیم و در بعضی صورتها و احوال و در بعضی صورتها و احوال و در بعضی صورتها و احوال و در بعضی صورتها و احوال

قسم اول در علوم اوست

(۱۹۵)

مقاله سیم در علم تصوف

پس چون آن جناب علی باشد و بر چه باید عمل را متابعت و یابند و از علی بفرزندان و پسران و صفوان سرسید مثل است که چون صفوان در بعضی از طرق
صفتی است بر صفوان علی ندانند که در این تصوف صفوان بخدمت و شاف علی فرمود اکت الیوم فی فایک ان تضع الفتوة فی غیرها فاند الفتوة
انتم شرفی بها رسول الله ففعلت ما در شرف و فضیلت و غایت منفعت و مباحی اصول و کمال اصول آن در آنکه شرف بر علی شرف مونس و علو غایت
و عموم منفعت است و موضع قوت چون نفس ناسبت و شکی بر صفوان فطرت خویش مانده باشد و شرف کانیات بلکه شرف مبدعات است و بر آن
بنیم شریف بود و فایده و بقا و سعادت و لذت و کرامت سرمدی و قرب حق و علا و یکنای میسر و سرانجام قوت بحقیقت تصانیف و صفات
حمید و مخلص و خلاق پسندیده و حریفه سری و خصلت حسنی که حق به بدان اشاره فرمودنی قوله و اما من اعطی و اتقی صدق با آنکه حسنی ضمیمه و تفسیری
و ذکر باقی همواره مطلوب بوده و چنانکه بر سر است از حضرت کبریا بدان استدعا نمودنی قوله و جعل لی لسان صدق فی الاخرین و غایت مقام و کمال
که برترین مراتب و بلندترین مقامات چنانکه در وصف قیامان که فرمود و زنا هم بدی و اما منفعت قوت است که جوایز و پاداشها و ثوابها
خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا و صاحب دین دنیا و بهمت دینی و دنیوی ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود کسب کالات مشغول باشد
تمامت رفقا و اصحاب را بر اندازد و ایشان را در آن ممد و معاون باشد و یکسپس تواند بود که کمال قوت محتاج نباشد چونی تصاف بدان در دنیا
مذموم و دلیل بود و عقوبی مطرود و دشمنی و با تصاف بدان در جهان محمود و عزیز و در آنجهان مقبول و معید و مباحی و حصول قوت که تمام کمال
فتیان بنی است و آن است خصلت است که قطب دایره قوت امیر المؤمنین بدان اشاره فرمود و حیث قال اصل الفتوة الوفاء و التقوى الا ان
و الخاء و انما وضع و الفتوة و البدایه و التوبه و لا یتأهل الفتوة الا من یعمل به کمال کمال قوت انحصار است که چون از رسول کرد
که کمال قوت چیست فرمود الفتوة عند القدرة و التواضع عند الذل و التواضع عند القوة و العطفة بغير منة اما اصل قوت تصاف بعضی از خلاق و
اقتباس از زریل و صفات تمامت فضایل در چهار صفت و شجاعت و حکمت و عدالت و غیره شجاعت بحکم اعتدال و استقامت و ای
بهی و کلی و سبقت سببی عدالت مساوات و موافقت همه در کمال اعتدال و طریقیان هر دو طرف افراط و تفریط پس فضیلتی از فضایل چهارگان
بدور و زایل محفوف بود و چون عفت بشهره و خود کشی و شجاعت بجهنم و تنور و حکمت بخزین و بلاغت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت
باشد چه عدالت سایه وحدت و نفس چنانکه محبت سایه است در دل و فضایل مثبت کانه که بنیاد قوت بر آن مونس است هر دو خصلت از یک پاد
ازین چهار گانه و چون تأمل کرده و روشن شود که انواع جزئی مبدع است آن اختیار باید فرمود اما احاطت بجمع آن لازم آید چه حصول این دو
نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود و یکی ثبات اصل و مبدع است که مستیع اخوات خویش باشد و دوم ثبات غایت و نعمت که متبع تمامت انواع جنس
بود و چنانکه توبه و استخار باب عقبت و توبه و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب حکمت و ضمیمه و فایز از باب عدالت و اول قدم از باب
قوت عفت است که مدار آن توبه باشد و آخر آن عدالت که تمام آن فاست و امیر المؤمنین علی را در تعدد و فضائل و وفایار مقدم است و توبه را
زیر که کامل باشد و توبه را اعلی مراتب فرمود آید که مقام اوست مابانی برسد که مقام فرید و طالب است جهت شوق او و ازینجه میفرستد نیز صدق حد
و وفای مقدم است و ثبات است و سرانجام است و توبه را در شریط بعد از قوت و آن منصف است اما اول ذکر است چه قوت صفت شرف و کمال
و انوار است و توبه را در اول فال نه تمام الرجال و المؤمن علی لیس و قال لیس فی تین ناقص عقل و دین دوم بلوغ چه بلاغت مبدع طور عقل هر دو
قوت ملکی از توبه افضل است و فضیلت کمال بی مبدع محال ازینجه برسی قلم تکلیف جاری است چو در آن حقایق و حکام و تفسیر حسن قبح از وقوع توانست
نیم عقل چه وسیله بد و نیمی و وسیله کسب کمال و فضیلت و ازینجه بود که چون غیر هم وصف عبادات عابدی شنیدی که گفتی که عقل اگر گفتی
ناقص است فرمودی که این کمال است و اگر گفتی که این کمال است فرمودی که این کمال است و قال نعم و نحن معاً تفسیر اینها را از آنجا که طلب اینها
علی قد عفوهم و ما عطفی علی من عطف علیهم و بی بدی و بر دوه من و می و چون عقل مبدع است فضائل قوت معلوم محال چنانکه امیر المؤمنین فرمود
ما من عرفت الا و انت تحتاج فیما ان المعرفه زیر آن تا حق نشاید و فضیلت نداند و عقدا و آن و کتاب این تواند و تا مشرب باطل در نیاید و عقدا و
کتاب این تواند و تا مشرب و باطل در نیاید و کتاب این مکمل کرد و عرف الله لکی توقیه و من لم یعرف الله لم یعرف الحق و الحق فی حق قوت معلوم محال بود
و معلوم با آن ان بعضی حکما بالاعتقل بدین العلم و بالعلم بحیل العقل فضیله بعد و العلم فضیله الکمال و المبدء بالکمال ضایع و الکمال بلا مبدء محال
الشرف عقلی بها چهارم دین زیرا که قوت کمال دلیل است و کمال هر چیز شرف بر پس این تواند بود و فرع بی اصل محال حجم صحت مثبت و استقامت
احوال صورت بر وسیله سببی فاش منافی فضیلت نباشد چو قوت و مانند آن و بعضی ظاهراً چون بر صحت خدا و مانند آن مبتلا باشد
ششم مروت و آن از لوازم صفات فطرت چه فطرت انسانی هر گاه که از ادعای نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از غلبات غرایبی

قسم اول در علوم اداس

(195)

مقالہ یسوعی علم و علم تصوف

غواشی طبیعت اوصاف شریب خلاص باید بصورت بود اوسط طور نور فطرت از غضب و شجوت مجرد گردد و از اوصاف نامت شگ و وارو
و مهت از طلب مطالب خمس مغنی مصروف شود و بجای توجه مقاصد علوی گردد تا تواند از مذمت و نقصت مجانبت نماید و بحدت و فضیلت کبر
اید و انغنی عین مردوت و بحقیقت مردی و مردت نبی و اساس قوت است چنانکه نبی و اساس مردوت و لایست و هر که صاحب مردوت
نباشد قوت نیابد و هر که صاحب قوت نباشد ولایت نرسد و صاحب قوت صاحب مردوت باشد بدو آن علی بن ابی طالب و قوتش از حد عاید جز
و من مردی بسیار و وجه دوم از و است که فرمود المروة ست حصال ملک فی السهر ما اللو فی السهر فزاده کلام الله و عمار و
ساجد الله و انحاء الاخوان فی الله و اما اللو فی السهر فزید الزاد حسن الخلق و المراج فی غیر مصیبه الله بدو اند که در یاد او دلالت بر
الامن بحاکم فی المروة و الدین بقیع حیوان عنوان استعدا و کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قیاح از و و منغنی و دلالت کند
قوت تمیز میان جن و قبح قال النبی انما یحیا من الایمان الحسن و کیفیت اخذ قوت نفی صحیح است که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب الحسن
نشسته بود شخصی در آمد و گفت یا رسول الله مردی در زنی در خانه بناشاستی مشغول بودند من در خانه بر ایشان تهم و بحدت آمده ام تا بشاره
چیت پیغمبر فرمود کسی برود و از حال ایشان بپرسد که شخصی از صحابه برخواست و دستور طایفه را برود و رسول اجازه داد و دیگری برخواست
باز اجازه و بپرسید هر که برخواست اجازه میداد تا امیر المومنین علی در آمد رسول و را اشار کرد و دست برد و از آن حال
بپرسید که علی چون بدر خانه رسید در کجاست و چشم بر هم نهاد و دست برد و او را میانه تا کرد و خانه بر آمد پس باز کرد و دید و بپرسید و
آمد و گفت من کرد خانه بر آمد و میگوید که ای پسر نبوت و است که او بگوید نقیض نمود فرمود انت فقی هذا الله یا علی بعد از آن فقی اب
و پاره شک و غیب و غمی از آن یک برداشت و فرمود بده شریب و در قیاح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود بده تحقیق و در قیاح ریخت و کفی
و او تا بیاید و فرمود انت فقی و اما فقی جبریل و جبریل فقی است و میان او و دست و از او خود در و پوشانید و فرمود و کلمات علی بعد از آن کلمات
فرمود و قیاح از دست علی پاشید و خدیفه یابی را فرمود تا از دست سلمان پاشید و آنچه فیسان از مرد و مو اطبت بمناید و سبب و طریقت
خویش بران بینید و میان می بندند و سر او را می پوشانند و قیاح می بیند از اینجا خود است و در هر یکی از این موارد اشاره به منی لطیف و سیرتی
شریف است که آن بحقیقت صورت است انغنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قیاح اشاره است به علم فطری که بنده را بتعنا استعدا و قیاح حاصل بود
باینکه عنایت از لی ثابت که چون بصفا فطرت و ولی باز رسد از ارباب یا بد چنانکه فرمود آنچه ضاله کل مومن چه علم سبب حیات قیاح است چنانکه
آب سبب حیات است بدان و نکات اشاره است به منی عدالت که مامت اجناس فضایل انواع خلاق و مکارم بدان صلاح آید بلکه مامت کالات فطری
و فضل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بصفت اعتدال کمال پذیرد و چنانکه مامت اطعمه که بدن بدان نیرومند
و قوی گردد و خبر تک صلاح نیابد و بستر میان اشاره است به فضیلت شجاعت و غیر نفس بحدت که غایت نواضع است اساس شجاعت بر آن
پوشیدن از عبارات فضیلت عفاف که صورت سرعوت و منع نفس از شجاعت اصل الباب است که تمام است انواع دیگر از این و مرتب آن
و چون کمال علم حاصل است و معتبر در باب قوت قدم است به نظر پس از آنکه کمال علم را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار از فضیلت و بلند بر
صاحب نظر و نظر مقدم را هیچ عیب ندارد و صاحب است قدم خوانند پس معلوم شد که این اشاره است به وجوب تحصیل سبع فضایل
که قوت بصورت آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب غرقه قوت از است غرقه مقنن کلاه چه اول قدم از قوت
عفاف است و علی با سافل دارد و بعد مقنن ترقی بعالم انوار که تعلق با عالی دارد و در مقنن خلق سرشت است در قوت نیست به بعضی
اکتساب فضایل و هر از مکارم است که قضا می جوید و تصاف بر نیت کند و مقنن تجربه و تفسیر است که قضا می فاکند و انبانی بر نیت
موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شود که نهایت قوت بدایه و ولایت باشد و قوت خردی از مقنن چنانکه ولایت خردی از نیت فصل ششم
در مخطا حائیکه فیسان انرا استعمال کند و ان تقریبا است و بخ لفظ است ممت غرب نسبت کثیر زعمیم جد رفیق میانی که برایش فضل
و کمال فقیب شد تکمیل شرب محاضره نقله تفسیر اخذ می عیب محاکمه و وقف مهت است اسم طایفه است که بصفتی مخصوص و را می منهد و انبار
طوائف فیسان ممتاز باشد چنانکه گویند ممت الواس و خاندان فلان و عرب طایفه باشد منسوب بیک شخص فرق میان غرب ممت است که
غرب داخل در ممت باشد چون ممت در قبله و اخواب متفق باشند با یکدیگر محاضره بکنند تا با بوی متخلف باشند و نسبت اشباهی در ممت است
با کثیر خویش و اجداد و چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش و کثیر که شرب این از نمراد بوده باشد پس اوسط معنی قدیمی از و خورده باشد لازم
نیت که خود ممت آن شده باشد بلکه شاید بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و او نمیرد پدراست نسبت ولادت از نیت و ولایت

مقالہ سیم و علم تصوف

قسم اول در علوم او

[illegible]

قسم اول در علوم اوست

(۱۹۹)

مقاله سیم در علم تصوف

حال طعالم می ساری باید که هیچ سببی از اسباب نبوی زیارتان متغیر نشوند و ایشانرا با عذا مضطر گردانند و نقص و قسح کس نخند و حسد نزنند و بر میطخ و عاصی شفت یکسان بزرگویند معروف با صمیمی از دستمان درویشان برکنار و جلّه نشسته بود جمعی از جوانان در کشتی بودند و بله و طربش بول معروف کشت الشک الکلم ان لغزتم فی الآخرة کما فرختم فی الدنیا درویشان گفتند ایشانرا نفرین مباد کرد و تودعا میگوید معروف کشت ای یاران چون ایشانرا در آخرت شاد گردانند و دنیا تو به روز یکتد از حله ضایعشان معرفت با اخوان و معرفت مقدار هر یک از ایشان شایع ابوالقاسم گوید که چون از ابو بکر و راق جدا شدم او را گفتم که مصاحبت کم گفت با کسیکه معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی بریز که مساوی تو یاد کرد و ما وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نبویک و بعد از حتمیاج او بود و تو از آنجمله که مراعات باطن تشر کنند از مراعات ظاهر چه باطن نظر حقیقت و ظاهر نظر خلق ابو یعقوب سنوی گفت عجب در آن که مردم بخواه سال مجاهده کنند تا باز از این کجا بدارند و هیچ سعی نکنند در آنکه و از این کجا بدارند و معنوی کسی بود که بدین صفت باشد از ابو محمد حیرری نقل است که هرگز در خلوت پایی دراز نکرد و کشت عایت ادب با حق اولی از آنکه با خلقی و از آنجمله خست سار حق است بر جمیع اموال عروض هر چه غیر او بود مستقر ما را گویند بشت خوابی با جور اندر قح صبا انض خجید گویند ما مون روزی در غزنی رفت و غلامان را کشت هر کسی که از اینجا چیزی بردارد از آن و باشد همه را قشادند و از تفاسیر خرنیه چیزی سر بود یکی از غلامان بشرط ادب بختیاریاده بود و نهایی هیچ چیز ننمود ما مون گفت تو نیز چیزی که خواهی بردار گفت هر کس غایب شدند و من ترا ختم ما مونرا آنکالت پسندیده آمد و او را بر همه بزرگوار از آنجمله مبادرت نمود و نت بقضای جویج اخوان و شخص احوال ایشان گویند و کس از ایشان با یکدیگر بر موافقه بود یکی از ایشان نعم و صا جمال بود و دیگری در شین صاحب عیال او بدانشست مصابرت می نمود تا مبالغی قرض بر وجه عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با نداشت صاحب ثروت باز را نداد و خانه رفت و بدیده زری پروان در دو بدو داد و کشت اگر کفایت نداشت پسند که باید مطالبت نهایی که بدین مال از تو سر او از رستم و چون آندوست باز کردید و در خانه رفت و میکوبست اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا داد کشت من از برای زنی که میگویم که می بین از آنکه چرا بدوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم و او را بدست سوال اظهار مسکنست محتاج نکردم و از آنجمله لطف با فقرا و درویشان اخلاص با یاران در ظاهر و باطن حضور و غیبت و صحبت و دشمنی با کسی که در دین با او بود و در دنیا فرو تر کما قبل صحبت من بود و نوکات فی الدین من بود و نوکات فی الدنیا فان صحبت من نوکات فی الدین تصغر فی نفسک طاعتک ان صحبت من نوکات فی الدنیا تعظم فی عینک نعم آندم و از آنجمله غنیست از غنیان و است از غنیان و بدلت خود بدلت ایشان و صبر بر آذیه سوال سایلان عدم ملات ایشان و تخیج موافقه بزرگان مکافات و شادمانی بفقرا و دوستان ترک تعدی بر اخوان و تیار بر یکدیگر هیچ دافنی و ناصری ندارد و معروف حق سیکه در معرفت حق نبوده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از حصا حسیده و افعال پسندیده که شرح بطآن کما ینبغی در علم خلاق باید باشد که تم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین
در علم محاور می شش من هفت من اول نفس علم

مقاله چهارم
در علم محاوره

فن اول

محاورت که آن عبارت است از معرفت مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام همیشه بطایف و نکات و امثال و ایسات و بعضی این فن را علم محاضرات خوانند و تعریف بر اینگونه کنند که هرگاه حاضر صاحبک مر حدیث عربی و شعر عربی یا آنچه غلاصیه شیوه باشد و پنج باب را در کتبیم باب اول در آداب محاوره و صفات و بدایع چون صناعت محاوره فی شیرین و قصبی بهتر نیست و فایض بدین فضیلت چاکت سوار مضمار بلا شبها بنفای فصاحت مقرر میدان جهان تکلف مقرر میدان عالم لطف صیقل زنک تر و خواطر برق سحاب تبلد ضمائر محرم سررغبات مرهم سوختگان داغ فرقت لاجرم بکلمات از صحبت و عربی و بجااست و ارا دانی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک دین خوانان آن که آن قرین و شنشین و باشد چه حضور و سرمایه سرور و صحبت و اصل شادمانی و مسرتست و لذت علم حقیقت همانقدر که در لذت ظریف و محاوره سبک روح لطف بر بند لطف اهل دل را چو دمی دست دید صحبت و حاصل عمر جز آنست همه ضایع شمرند آرد و ه اندک که کند و فیکه جبه فتح ممالک قطع منارل و ممالک میکرد و انقضای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صفاست میزد و آب و از لطافت خاک تره حیرت در شیم شمه حیوان میریخت فرضه آن باز را ربایتین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن با انواع ریاضین همچو غلبرین پرسته نظم سواد او صفت چون پزند مسینار نک هوای و بلبل چون نسیم جان پرور صبا نموده بجا کش طراوت

طلوبی هوا سرشته در بش حلاوت کوثر بفرمود تا در انجالی بارگاه ستالی خرد و دند و چمنی از خواص اشرف و رفوخی و طراوت فیض بکین
 و از نزاهت بساتین نظافت میادین آن تعجب نمود تا که به جوارش بایستید و دید بر کوری نوشته که عجب جایش نکال بود و بر دیگری نوشته بود عرش
 به محل بود و هر چند ساطع و عطر و چشمت بدو سال غیر سید از آن حال در حیرت افتاد و گفت چنان نگذردم که چنین آب و هوا و تیر و قاصورت بند
 و خود در شهر عمر مردم کوتاه تر است بفرستاد تا اعیان و شاهین شهر را حاضر کردند و از سر و منتهی پرسید ایشان بعد از تمیید شاد و عا و جابا اند که
 عمرش با تقدیر است که در مجالست علما و حکما و مجاورت ادبا و نظرها میسر بند و هر آنچه در خیر اینها صورت شود آنرا ضایع نشوند و در محل محبت بارینا
 پس که از او گذر آنقدر از آنجا بخت و برقرار و نویند بکنند را بنایت سخن پندیده آمد و بعد از آن حکما در میان و نظرفای جهان را جمع کرد
 و پیوسته با ایشان صحبت میداشت نظم در همه عمار و می با تو بر سر هم گفتن حاصل عمر اندست و باقی ایام سخن لیکن معاد را بدید از آن که منور
 ز نور فضل و خواطر قاف و ذوق نقاد و حتی باشد صاحب تقریر و صاحب نظر و پاکیزه طبع و بکس و شریف نهاد بود و تکالیف روزگار کشید
 و بهصار این آثار مذهب و مود و کشته تار عایت و اب مجالست و مراقبت شرایط ماست و مت نواند نمود و بزرگان را از حضور و ملائمتی با این صحبت
 تقری نود و نقلت که چون ممالک ایران بر یکدیگر مقرر گشت متوجه بلاد بند و ستانند و پیش از وصول بکوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و
 ایشان که همانا بتوریده باشد که با ملک جهان پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه خدمت شکر بکنند ری بدان کشور رسیده باشند تا بی تبرک
 چون نامه بدو رسید و دست قدرت متواضع مجال مخالفت ندارد و نامه را با غرار و احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون بزرگوار و مقام متعالی امور جهان
 بقصد قدرت تو سپرد و کرد و خروان مانرا در رتبه تخریص و توشید هرگز آید خیال و صورت مخالفت تو ردی نماید سراد هرگز کلاه غرت
 نه چند بحسب اشاره ساز راه کرده و حضرت میر سیم تا پیش از آمدن خواستم بدید که لایق آن بارگاه و تحفه مناسب اندرگاه بود بخرم هر چند تا اتم دم
 در ملک خود بهتر از چهار خیر نیافتم اول و خرم که بحسن طاعت و شش بند تقدیر هرگز صورتی نکاشت دوم تدجی از اوقات مانی که هرگز ندیده باشی
 آن ندیده شیم ندیدیم که حسن مجاورت و ادب ماست دوره زمان سر آمد جهانست چهارم طبعی که در وجه معاجزت بقراط حلقه عبودیت و در کس
 کشد چون نامه و ایدایا بکنند رسید از حال خرد او کشت نمود و گفت پادشاهان از این چهار خیر عزیز تر نباشد محبوب پذیر برار برای خلوت و قبح
 کبران بهادر بزم عشرت و ندیم سکروج در صحبت و طبیب طاق از برای حفظ صحت یا دفع علت و پیش از آنکه بدید بار و درخواست او را متحاکم
 پوست جو زیار پر از روغن کرده و پیش و فرستاد و او سوزنی چند در آن زد و بار پس فرستاد بکنند سوزنهارا پروند کشید و فرمود آنرا کوی
 ساختند و پیش و فرستاد و آنرا سطح فرمود و صیقل داد و بار پس فرستاد بکنند قدرتی آب بر روی و بکشت و پیش و فرستاد و او آنرا سینه
 پاک کرد و بار پس فرستاد بکنند او را بار داد و از آن مورس سوال کرد و گفت پوست جو زیار روغن اشاره بود بدانکه دل من بزرگم و دست
 و مرا ندیدم و مرشد حجتی بیج نیست من سوزنهارا در می زدم یعنی هر چند چنانست اما خود را بکلیت و طبعی تواند چون سوزنهارا کوی ساختی
 اشاره بود بدانکه دل من سخت من و آینه ساختم یعنی هر چند این بحث باشد اما آینه توان ساخت و قنات را بر ریاضت زایل تو اگر در
 بزرگ و شکی اشاره بود بدینچه باز باندک مشولی نک کیر من و دستبردم نمی زایل کردن و آسان بود بکنند او را و بکشتن فرمود و او مباحثه و طبع
 مشولند و از حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت و تعجب نمود و گفت مرا پندی ده گفت در ویشی بقلیت مال نیست بلکه کثرت مشولند بکنند
 گفت چنین است بگو اما تو حقیقت و گفت مرا است که با وطن با لوف روم بکنند را بکنند صاحب شگفتی و شفی بود بنا بر آنکه بر عادات و رسوم ملک
 ایران قوف داشت و نیز که منظر بود اجازه فرمود تا بوطن محمود و او اگر مجلس صاحب شگفتی حاضر شود باید که برانومی و بشنید و از زانو
 برانوشید چه اندالت بر عدم ثبات و قلت مبالا و کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر از تعفت شود چه اشکات بغیر از انوقت متضمن و
 فساد است یکی آنکه آنرا بزرگ بنا را بر اعراض از سخن و شاید که تصویری اشافی کند بدو و از آن در غضب و دیا تو هم کند آنکه مکرر تقریر او خطائی
 و قشقه و از آن متغیر گردد و بهر دو تقدیر از تقریر سخن تصویر غرض فاصرا ند کویند از سلطان عازمی محمود و غزنوی طیب ته تراه پرسیدند
 که در حضرت سلطنت غلامان صاحب صورت بسیار ندانیمه تربیت و میل بجانب یا از چه روی افشا و شرمود از آنکه تا و پیش نیست
 چند آنکه حیاطا که مردم الشفات و بغیر خود ندیدم تا حدیکه روزی در شکارگاه بهای برخواست و تمامت غلامان و ملازمان مراراً کردند و در آن
 کوشیدند که ظل بهای بریشان افتد و از اسب فرود آمد و دست در کاب من زد و کفم چه بکشی گفت یا ران در طلب سایه بهایند و من منت
 ظل ندی و در کتب تو این سخن مملو است که چون بصر بن احمد سامانی ابو علی قسنانی را بطرف خراسان میفرستاد و او را بفرستاد
 داشت و با او تقریری چند میکرد و کرد می در جامه اورش و نیش بد و فرو گذاشته او بدان قفساه مصابرت مینمود و چپ داندک نصر از آن

قسم اول در علوم اوانس (۲۰۱) مقاله چهارم در علم محاوره

منا و منت پیرا حش چون از انجا پردن آید حش طاکر دند هفت نیش بر زده بود آن خیر نصیر بن احمد سامانی رسیدار در طلب داشت و کشت
چرا زو و تر بر نحاستی و از تحت از خود دفع کردی ابو علی کشت شرمم باد که نوشن خطاب تو از نیش کزدم و بر تمام نصیر بن احمد از آن کج حرکت گشت
مناات ملک بد و تفویض فرمود و دم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملقت خیزی و دیگر شو و ضبط سخن گما میبوی تواند کرد و جنبند
اگر بدان استنطاق کند از ادب دور افتد و اگر خرد کند از دایچه مقصود باشد فوت شود و چون بزرگ از نام و پرسد و او هم نام و باشد نام خود
نگوید بلکه گوید بنده سپر فلانت و اگر نام و لغت آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح کند چنانکه گویند یکی از خلفا از سعد بن عازم پرسید نام تو چیست او
در جواب گفت سعد امیر المومنین است و بنده سپر عازم و اگر کنیت یا نام او از نامای شریف باشد چون ابو الفضل و ابو الجعد که بدقت نظر خداوند است بنده
بدان باز خوانند آورده اند که نظام الملک در اول کتاب دایت مطیع سلطان ملکش بود چون سعادت متعلق شد روز بروز احوال و ترقی میبوی
روزی را وزیر ملکش در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر او افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفرمودت پادشاه سعادت بنا
و این بنده کینه چاکر انیدرگاه ملک شاه بدان کجی تبریت و مشغول شد و بعد از زمانی اندک وزارت بد و تفویض فرمود و گویند صلاح
بایستد حمیری گفت انت الید انجیری و در جواب گفت انان بی دانت الید و اگر بزرگی او را بغضی کنی تخمین کند و بر نقدان تا نصف نماید و بدان
نازش افتخار کند بلکه عذر آن بوجهی خواهد که بر خاطر شفت آن آسان شود چنانکه گویند هر دو نفر از شید با سمیع صبح گفت چو بودی اگر خط
من بچو خط تو بودی اسمعیل خدنگرد و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فصایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق بدین محمد مصطفی ص بودی
چون حضرت رسالت این صناعت عاری بود باید که امیر المومنین از نقصان او تا نصف ننماید هر دو نفر را آن جواب بغایت پسندیده اند و او را
داد و باید که تو این سخن و سیر معاللات اهل عالم و علم انساب موافق و مغوات و دوا و این و امثال بغایت نیک دانده او را بدینها جنبای
تما مرامت بنا بر آنکه محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و این معانی در علوم شتربا می شود و در تاریخ آورده اند که صاحب
عباد در اول مجاور و ندیم عضدالدوله بود و او بجا و درت صاحب شعی هر چه تا شتر و شتی و پوسته کشی بی صحبت صاحب عشرت حرمت
مکر روزی عضدالدوله بخواست که ندما و حجاب خود را در شراب امتحان کند و بر احوال و حرکات هر یک و فواید بدین فواید شرابا فراط ایشان
و اند چون مانی بر آمد هر مت و بچو و کشد و حرکات موزون از ایشان صادر شد مکر صاحب که برقرار نشد بود و از طریق خدمت او بر
مونی مخرف نشد عضدالدوله پرسید که شراب چه مقدار باید خورد و صاحب گفت در آن شکی نیست که مستی محل غفلت است و شیار می طلبند
و فکر و توسط میان مستی و شیار می متضمن سرور و لذت نطقه نامشایرم در طریقه نقصانست چون مست شوم بر خردم تا و انت
حالیت بیان مستی و شیار می من بنده اندم که شادی است پس عضدالدوله از او پرسید که اول یک شربت پروان در ده که و صاحب
گفت در تاریخ آمده است که چون جمشید پای در کاب شاهی آورد و دست دستان فرماندهی زد در خواطر خیرش که مصطفی آنکه حکام منیر
غیرش که مشکوکه انوار مصباح خاص عام بود افا و که این صنایع را صافی حکیم و این بایر امیدی قدیم باید و بناچار در انجا دهر موجودی می
و در اظهار هر صنوعی حکمی باشد که آد می خواص را بر بیای حکمت فکرت فروزد و تحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات و اشجار را در
موضع معین بنشانند و ثمرات آنرا بخر بپزند و چون ثمره زر بر محک مذاق زدند و لذتی هر چه تا مترو حلاوتی هر چه تا شربا می شد لیکن
چون از غایت لطافت بنگایت دایمی خزان تغییر و استحال در ظاهر می شد طریقی مطلب بداند که از آن شره نتیجه بماند پس جمشید فرمود تا آب
او را بکوشد و در جره کردند و هر روز آنرا چشیدند چون روز بر آمد تغییر مزاج او بدید آمد و از شدت دغیان حلاوت و بمرات مبتل شد
جمشید مهربی بر آن قهر نهاد و گفت باید که بیکس شتر عرض این شود که همانا ماده زهر است چون از این حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مقصود
ابدا در کمال تصویر او هیچ وجه دقیقه اجمال نموده بود و کل کوبین بکلین جمال و از دو جبهه انانیت هیچ نهالی نرو یا سنده رغبا بدر و شقیقین
قبلا شد چنانکه تمامت طبایر آن عاجز شدند و کار بجائی انجا مید که دل از جان برداشت و با خود گفت که مصلحت من آنست که قدری از
زهر پاشا حم و از زحمت و جود خلاص بایم پس قدحی از آن پر کرد و اندک اندک در آشامید چون قدح تمام شد اهنزاری در و بدید آمد قدحی کمر بخورد
خواب بر و غلبه کرد و سر بر این نهاد و یک شبانه روز بخت همه نپنداشتم که کار او با خورید چون از خواب در آمد از در و شقیقین هیچ اثری نداشت
جمشید از سبب خواب و زوال علت تفتش نمود و کثیرک صورت حال باز را ندید جمشید حکما را جمع کرد و خوشی ساخت اول خود قدحی پاشا می خورد
تا بهر کی از آن قدحی دادند چون مانی بر آمد و یکدو دور بگردید همه در اهنزار آمدند و شاط میگردند و آنرا شاه دار و نام نهادند و بعد از آن در
ترتیب و حش زد و تر قهقش شراب کوشیدند و هر چند بر میآید مبالغه در آن زیاده میبوی و در خوردن و افراط میگردند و فسادت بسیار

پیشانی قات

قسم اول علوم اوامر

(۲۰۲)

مقاله چهارم در علم محاوره

از آن متولد شد چون نوبت شریعت مظهرتد المرسلین خاتم النبیین در رسید و اهل عرب شتر و باغ خشک و سبک سر بودند و در بزم و عیش و با عیبت و معاشرت با یکدیگر در زمانعت می فرمودند چنانکه گویند سعد بن ابی وقاص یکی از مضایق هم شرب میکردند و آنسانی را انصاری گفت با بر ما جرات شربت است زیرا که ما پیغمبر را جای دادیم و حضرت کردیم سعد گفت خبیثت هجرت زیاد از شربت گفت و شنید و میان ایشان بدزدی رخید تا گاه چهار چوبی بر سر سعد زد و سر او شکست سعد دستش بر روی خنجر او برد و در دو مهابره و مضایق جمع شدند و بعد از رحلت بسیاران فتنه و فساد کردند این ناز شد که آنما برید شیطان بوقع منکم العداوة و البغضاء فی انحر و لم یسر بعد از آن رساحت انحر و اجتماع استماع می نمودند تا چون در محرم آن تشریح نزدیک بود در خانه های خود پنهان میخوردند تا روزی ماهی در مسجدی از مضایق بدیدند و حالت سستی یافت میکردند آنما انصار کافران بدین وجه بخواند که قل یا ایها الکافرون اعبدوا تعبدون پس این ناز شد که با آنما الذین امنوا الا تقربوا فیسکوه و انتم سکار حتی تعلوا و تقولون عجز جاحض بود کفایت رسول الله متین تا امره بیا تا لا تشک فیہ و حال این ناز شد که آنما انحر و لم یسر و الا مضایق الارلام جس من جعل شیطان فاجتبه و لکنم تعلون چون صاحب آن مجلس شرب بر فضیله سیر داشت عضد الله و له را عطا و در حق او زیاد و شد و او را با نعام در حق او زیاد و مخصوص گردانید و زارت تفویض فرمود و اینهمه مرتب و در مرتب از برکت علم تو این یافت و نیز باید که در او این امثال الغار نیکو اند نباشد که زینت محاورات و زینت عبادات از اشعار و ابیات پسندیده و امثال نکات بکر زیده بدید آید و اگر اشعار و اندک کفایت باید که شعر نیک اند و شناسد و از اشعار تازی و فارسی زبده و نیز بسیار یاد کرد و طبع بزرگ را با کلام موزون میلی هر چه تا متر باشد و اظهار قدرت در محفل موجب تربیت و قدان با و دشت فساد عقیدت کرد و آورده که ابو بکر خوارزم شاه چون در پیش صاحب این عباد و در شقیب آنجا حاضر بود از او پرسید که انت انوار می او در جواب گفت انا انوارم از بر معرفت بی تنبی را اینمنی خوش نیاید کف صاحب شرط کرده است که هر که در حلقه ندما و آید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از اشعار عربی و عجمی صاحب چون عجمی و شنید فرمود که از اشعار عربی ابو بکر گفت از اشعار قدما و اموات صاحب فرمود از اشعار قدما، ابو بکر گفت از کتب و اشعار زمان ما و صاحب فرمود از کتبهای زمان ابو بکر گفت از کتب غیر صاحب فرمود از کتبهای دشمنان بکر ابو بکر خوارزمی برخاست و فرمود صاحب چون فضل او و قدس در جسی هر چه تا متر بود و مبلغ بخیر او و بنا عطا فرمود ابو بکر از اینمنی برخیزد و ایند وقت در حق صاحب گفت لا تمدن ابن عباد و ان طلت کفاه با وجود حتی فاق الله یا فاشا خطرات من ساء و سه لیطی و منع لا تجلا و لا کرما و گویند چون سلطان علاء الدین کشش غی از رزم شاه امام فخر الدین را نیز از تربیت میکرد جمعی بطریق خست کفشد و یک بیت یاد ندارد و در نیز راست نیست و اند خواندن نام چون از آن وقوف داشت اشعار بسیار یاد کرد و بدقی در علم عروض و تقویتی زحمت کشید تا در اوصفت شعر قدرتی با وید آمد و بخند عربی از کتبهای دست شعر بنامه اقام لغو حال و اکثری العالمین جهل و از و احسانی و خسته من جو منا و حاصل سیامادی و دیال و کم قدر اینا من جلال دوله فیاد و جمعی مسر عین و ال و کم من جلال قدس شرفا و عال فرال و دجبال جبال و کم یستف من کتبنا طول عمرنا سونی ان جیبا منما من فی قیل و قیل و ایند و ش فارسی که هم نمینی نزد گیت از کتبهای دست شعر دل کر چه درین با وید بسیار شرافت موفی بدینت و بی موی شکاف کر چه درم نهرا غور شد یافت لکن جلال ذره راه نیافت اما باید که در شعر کفشی با آنکه قدرتی و مهارتی بر چه تا متر داشته باشد خود را بدان منسوب بخند چه نیاید که خاص عام را با شعر ملی تمام اشعار او را در افوا خلق افشد و شاعری مشهور گردد و بنید فضایل و دیگر استور ما و بچو ما خسر و و انوری و سر ج الدین شهری که بکر یک از سنا با آنکه در فنون فضایل بی نظیر و صاحب تصنیف بودند تا چون شتر وقت شعر سر بردندی در سبک شعر انحر و کشد و معلوم و بکر شربت بنا فشد و همچنین باید که هم نجوم و موسیقی داند و پر دنا ساد و در د و شطرنج و منصوبی آنی با هر بود و در هر علم تقدیری و قوف داشته باشد در هر سخن و و او نیز در آن سخن تواند نمود بکلی در قیاس در شراط محاوره و در اکثر طرق محاوره با طبقات اقوام و اوقات مختلف شود پس محاوره باید که در رعایت آن بغایت کوشش چنان در مجالس ان و فاق ذکر و شت فراق بخند چه فصل است که با مومن با ندما خلوتی کرده بود و بسیار شت مشغول بود کالی باز خواست در آمد چون شست بطریق اغدا رکشت و انی نسیم لایکده الله بهر ا مومن از آن منقبض شده و کف ضایع العمری ال ادب لم یقاب و مشهور است که ابو مهناقل ضریر در مدح کما قصیده اشاد کرده بود مطلع نیکه مودعا جاکت بالفرد عین چون آغاز کرد ادعی گفت که ان الشل انوار انمی و فرمود تا او را از مجلس سر و کرد و پیش کدا سخنی که مناسب پادشاه باشد گوید و در سر و حکایتی که مناسب غراباشد را ندید و طیر و فال بدید و بزرگان پوسته گویده دشته اند و این صیغ زوی در مجلس بزرگی حاضر بود خیاطی جبه او جاها بر مدگی از حاضران مجلس این بیت بر خواند که خیاط و زکار سیالانی بیکس پیرا سنی ندوخت که آخر قیام کرد آن بزرگ در عضب ف و بفرمود تا او را ادب کردند و نعم با قیل فی هذا لحنی اساک بعدن بالاراک نبرکا باسم الاراک قول سوف را کا و فیتساک اسواک فیل من ان یو نکی لبوا کا و از افرا کای ذیب خنجر برتها حیف پیوسته مخربا شد و بلا فندان کزان گفتن کرایه با بدان محتاج نشود و مخرج کردن نبرک

مقالہ چھپاؤم و علم محاورہ

قسم اول در علوم ادب

[illegible]

(r. 5)

متعالیٰ چارم در علم مجاور

[illegible]

قسم اول در علوم او

(۲۰۹)

مقاله سیر علم در علم محاوره

قال یطو او الذی یقریف لنفسه فی شہوت و مریوۃ فیہ نہایت وجود و عدم و قال المتنبی فی من یطو الذلیل یبیش تب خلف منہ بحکم
قال یطو او کان لہ سبعا علی غیر قواک ان الفاء الیہ قریب قال المتنبی ان الحجج بہر بعد صین او کان لہ سبعا علی فساد یا بستم زعفر
و مطالبات برجند و شیب علمی ذکر آن مناسب بود اما چون محاورات طرفا کنون بنا برخصیہ و فرطیکات المند و باہتم را تہجیر علیہ لہستی من المرح
ولیکن از اعطیت الکف فلکی کتب از اہل الطغام من المرح شتر از آن چہ است و نیز حضرت سول تم در معنی حضرت آمدہ چندی از آن یاد کردہ
شود و اینست کہ کہ روزی مصطفی صلی علیہ وسلم در غایت نظر تفریع و شہو مبارک و ظاہر و سبکس را از صحابہ مجال آن نکار سبب آن سوال کنند
ابوذر و پیش آمد و بعد از دعا و شاکش بر سر آن آمدہ شنیدم کہ در وقتی کہ حال چہون آید تخطی عظیم باشد و خلق را با نوع نعمتہ دعوت کند رای
مبارک نبوی ہم چہیت از من و او را یاد کرد و او کہ کثرتی در سبب و بکار بریدم و چون سیر شدہ باشم بدو نکردم رسول ہم غنیمت کرد و بوطی عظیم درو
پیدا شد و نہ بود کہ اگر تو اور در دایم حقیقتی ترا از طعام و بی نیاز کردہ و ہمچنین گفت کہ روزی عراقی خدمت سول آمد و گفت بکت و کلمت
با رسول نہ فرمودہ اش داشت گفت مرائی فی نماز رمضان سول نہ فرمودہ عقیقہ گفت نہ الاماکت لا رقی سول فرمود ہمہ شہین
میکنہ اعزانی گفت قینی قدرت علی انعام علی رسول فرمود ہمہ شہین قبا بین عانی گفت قینی نہ را سہم رسول فرمود امکت و ضرور بک
از غرا بدو داد و فرمود کہ در ویش قیامت کہ گفت و استہانی المندہ قمری رسول شد کردہ و او را حضرت ادا نقد یہاں خود سازد و فرمود
بکجور لک لا یخو لفرک و چنین گفت کہ رسول فرمودی با پیروزی گفت کہ پیچہ سیرہ زن و دشت سیرہ زن و آن سیرہ زن فریاد برآورد کہ یا رسول اللہ گناہ
سیرہ زنان چیست کہ بہشت نرود رسول فرمود گفت ما معتب قوتہ انما انتا ما جہت انما یختلف بین الجار اعرا انما بائنی حقمہ جہ را جان بکر
کرد اند و بعد از آن در بہشت برو سیرہ زن خوشدل شد و قال الی لا مخرج ولا اول الا حاد و قال الی لا بس لفتا یخرج بہا الانسان من حد کسوس
و قال حسین و از خلوتہا انسا فدا عجب من لا عیونہ لا لکونہا کما لعل اندی علیا الحسن کوینہ صبیبت در چشم بود و غرا بخور و پیچہ فرمود کہ انکل
التمو بکت و صبیبت گفت کل با سجات السکیم پیچہ سجدیدہ کوینہ شخصی مرد کردہ و اش علی آورد و گفت شخصی میگوید کہ من بہا در تو غم شدم علی فرمود
کہ اگر منی لہست و اقرب ظن کوینہ شخصی شوق فاضی گفت و گفت خرد حورم در دین غلطی باشد گفت کہ اگر قدری شوختران فساد کنم باکی باشد گفت
گفت اگر آبی برو ریزم تمام شود گفت نہ گفت شراب خردا اگر همین اخلاط پیش نیست چرا تمام است فاضی گفت اگر قدری غیبا کن بر تو ریزم نرود کند
گفت نہ گفت اگر آب با من ریزم دہ کند گفت نہ گفت اگر از اخیر کردہ شستی بازم و بر سر ت ریزم چون باشد گفت سرم بکنہ گفت آن نیز حکم این دارد
کوینہ شخصی من با من آمد و گفت مردی فہم و صاحب جبال مامون گفت اگر شخصی کوینہ شخصی بخرد و بخش کند اما بنور بماند دہ باشد یکی با گنہ خبا
بر چشم شخصی آید و کوینہ شخصی بر باغ باشد یا شتری نمر دگش بر باغ مامون گفت چہر گفتا زہر کند او مشیر اعلام نکرد کہ در کوشش مخفی بتہ اند
و شک میبازد از دما مامون بخندید و او را دعا داد و کوینہ سلطان مسعود و غزوی روزی در غضب بود چنانکہ سبکس مجال آن داشت کہ پیش آورد
و گفت در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مہ شہاست نامن ملازم است چنانکہ اسم بخوانم معلوم کنم کہ لقب نام حضرت چیست سلطان گفت بخبر و
کہ مخور و لکت گفت بن لقب باشد نام بیت سلطان بخندید و مضطرب گویید کہ دریا مہرون الرشید دعوی پیچہ کرد ہرون در طلب داشت پیچہ
کہ چو دعوی بکنی گفت پیچہ کی گفت پیچہ داری گفت پیچہ داری گفت عصای خود بنید از ما شود و پیچہ نمر دگش عصای موسی و قبی ما شد کہ
فرعون موسی از ما یکم الا علی یکم و کرد و پیچہ پیچہ کی عصای من باری شود ہرون گفت حاتمہ از خبر بوزہ شیرین بغتہ گفت مرا سہ روز معتقد
ہرون گفت ہمین ساعت بخوابند گفت نہی انصاف ہضم با کمال قدرتہ خود در سہ ماہ می فریڈ شما با من سہ روز صبر بکنید ہرون بخندید و دشت
کہ او مرد ظریفیت و مزاح کن و او را توبہ داد و طاعت نمود کہ نہ کردہ بنادہ نیا ہی بود ہزدی شہور حاکم خوش تحقیق آن کردہ سیاست او
کند روزی از برای وجاہہ آوردند بر آنجا سہ سورت شیر شمش کردہ و آن شیر را بشرد و خیاط طلب داشت وجاہہ را برد و او را بدوز خیاط وجاہہ را
بدوست و پیش آورد و چون سبب یاد کرد و پیچہ کہ بود گفت بن شیرین نہ بود چہرا پیچہ خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چند
جمع میکردم بر آگندہ شد با حاکم بخندیدہ و او را سیاست کردہ کوینہ بولہین روزی از خانہ ہرون آمدہ پیش خلیفہ رود و شیر دشت خود سال از و سیر
کہ کجا میروی گفت پیش خلیفہ گفت و خلیفہ چہ بدہ نمود کہ گفت کج گویید میان تہر سہ گفت ہیچ گفتی است لم بقدا لایسمع و لا ہر و لانی عکشتا
اولہنا حق و بنید و چند و زنجیر صلیتہ زوت چہرین انصاف ہر از کشیدہ و طایب داشت از سبب تلف سوال کرد ابو لہنا صوتہ نصبتہ از راند
خلیفہ بخندید و با آنکہ بخل معایت بود و حق او ہما فرمودہ کوینہ را با شوہر خود انصاف می برد و گفت و عین است و من فی جامع پیش ازین صبر شوم کہ نظر را
تا مرطوقی چنانہی از شوہر شہید کہ است حاجت است مامون و در و خنک کہ اگر کوینہ ہی بین ساعت چون نکند کنم و دشت تو ہم فاضی مردی ظریف

قسم اول در علوم او

(r11)

مقالہ چہارم در علم محاورہ

و سر و بنیاد و علمندگی مخصوص بحکمت اعمار و تدبیر و سیاست و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بحکمت احوال و طریقت هر یک از اینها بر
آنکه بحسب شریعت مجبور او را بخرج خوانند و همه را در یک ملک کشند مانند بر قاعده مستمره هر دورا با هم برابر کردند و مقصود از آنید و علم پند و اعتبار است نه
استحضار قصه و اخبار تا و اولوالبصار بدانند که نخستین مال و نعمت اقبال از بزرگان بسیار و سروران بسیار و کار است اعما در انشا بدو بی بر
نیاید و چنانکه دل در دنیا نبندد و بر غوث محبوبی و غنی با جدوش گردوی و غنی تمام نگردد و چند روز میل را غنیمت شمرده فرصت از دست
ندهند و آنرا سرمایه بقای بدی و وسیله سعادت سیردی ساخته بگویند اما المحدث بعد از آن حدیث الحسین علی بد الله هر نام خود را بذكر جمیل شناسی
خبر از زنده دارند و من الله برقی و آنچه خلاصه این سرودن باشد در پنج باب برادرسیم ان شاء الله تعالی و در تواریخ و سر شایسته بسیار
که از ابوالمیتر آدم صفی تا خیر الشیر محمد عربی نباید بداند که نزد تعالی و تقدس حق بخت ازلی و اوست لم یزل جبه نظام عالم تخمیر کل آدم کرد و روح
که بپوشید شایده انوار ملکوت و مکاره اسرار لا یوت عادت کرده بود چون خود را محبوب حقش ظلمانی و مهور و نس میولانی یافت استیجاشی تمام در
پدید آمد و هیچ گونه آرام میکشید و غرضه شایه او را با انواع عظیم و اکرام و تحویل انعام مخصوص گردانید و دارالملکات بدی مدینه اسلام سرمد را در تمام
او گردانید و بروایق از روزه و جاتی آنها رجعت تجری تحتها الا انها را قرار گیر و میل آن نعمت و لا اعیان است و لا اذن نعمت و دل و دشت و کمتر شود
آدم چون چند مدت باستقامت انواع لذات در ریاض خبت باز و نعمت پانصد و فتنه های اسوتی بر روحانیت استولی گشت و او را بکل از مشایخ
انوار لا یوتی محبوب گردانید چنانکه دیگر از سر اوقات حضرت کبریا و محجرات عالم بالا هیچ یار و نیار و در و چنانکه اگر بهایجا بماندی سرگشت گشت
فازت آن عرف غفور و سیدی و غرض آن فرشت که حکم و مافقت آنجن و الا ان لا یبعدون معرفت و عبادت و عبادت خود ندی و در وعده انی عاقل
فی الارض خلیفه خلفی نمودی پس از تقدس حق و تقدس حکم و لا تقر بانه و حیره از خوردن کدم نمی فرمود تا او بنا بر قاعده الناس الناس ان علی مباح
حق تسلیس المیس از آنجا پروان مدو کونید و در آینه بود به هم ساعت پنجم میان که ایشان زمین میزدند آدم زمین را شاد و دو آنچه نزد یک کعبه
فرشت آدم در سر اندپ بر سر کوهی چنانکه شاده بود که هیچ غذا نخورد پس حقیقت جبریل را فرمود تا یک کیمه از کدم بهشت پیش او برد و او را زرع
در حصار و وطن و طبع آن پاموش و بعضی آیات چنانکه صد سال بر سر اندپ از تقصیر خود میباید و میکشید چنانکه از آب چشم و در حصار
از فضل و تحسین و سایر او دای کرم بر آمد پس جبریل را نشاند و گفت حقیقت در دو فرساده و گفت و مرا بگو که من بر بدست قدرت خود پافردم و بوجد و فرشتگان
گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم چندین گریه و ناله تو از صیبت آدم کشت چون نگفتم که از آن باز و نعمت بدین نیاز و نعمت قادم و ما فراموشی حق
جبریل گفت اکنون وقت آن که حقیقت تو را بقبول کند و بهیچکرا او را تعلیم داد که بجا گفت لا اله الا انت عمت سوا و طقت نفسی با غفرانی انت خیر ما فر
آدم چون این حکایات بگوید حقیقت تو را بقبول کرده و بگوید تو را بقبول کرده و من بجا بگفتم قبا بخلیه پس آدم از شادی و گریه افتاد و صد سال دیگر از شکر حق
و غری میگوید که از آن چشم کف و خنده و انواع ریاضین بر آید و بعضی تواریخ آمده است که آدم کشت آبی مرا که آفرید دای حق رسید که من کشت مرا جان
که بنشیند اما از بدی که من کشت بگوید تو آفریننده و آفریننده هست نداری که کشتی را بچون چنین است که در روم و عو کما خود از که جویم چون این کشت
حقیقت تو را در قبول کرد پس آدم در میان خدا و میکشید و باطل را رید و آنجا تو را پافت از حقیقت در دو هست کرد که در آنجا از برای او آرام جانی سازد
چون قصر بهشت حقیقت آنجا خانه بدید کرد که سنگهای و دیوارها و قوت بود و از امت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته اند آنجا آدم بتعلیم جبریل از بنا نهاد
آنجا مدتی اقامت نمود و بعد از آن بنده و ستان و شت و آنجا ساکن شده هر سال زیارت خانه میآمد و چون عمر او نهر سال رسید و بقولی قصد وی
سال چهارم و ده که وقت و حقیقت از دنیا فرزند آن خود را هم کرد و گفت مرا حق چنانکه شیت و می و خلیفه من باشد و پیغمبر شایان و صیبتا و در قبول
کردند آدم بهشت یا و زیا بود و بعد از آن بزار بقایوست حقیقت جبریل را شیش فرساده و فرمود تا او را بشود و کفن سازد و نماز کند و در دفن کند و در
بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون نزد قلم شماس خیا آدم را از برای استعورت می بست کرد و کرده را بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال
بزرگ و در سید چون کرده بسیار بر و عرض کرد که از آنجا که در آنجا است سر و پیش انداخته بود و قطرات بر رخسار او رانده از حضرت عز
شوال کرد که این چیست حقیقت فرمود که او را و پیغمبر است کشت عمر او چقدر باشد حقیقت فرمود چهل سال آدم کشت من از عمر خوشیست
سال بد و بخشیدم چون عمر آدم نهصد و چهل سال رسید غریب را بخواست تا قبض روح کند آدم کشت مرا حقیقت وعده داده است که عمر ترا نهر سال
باشد بنور شفقت سال با حقیت بختاب بخت رسید که آن شصت سال را بدو بخشیدی و کشت مرا ازین خبریت حقیقت او شصت سال
دیگر فرمود و درم کوه گرفتن بر مواشی و عمو و دیقاعات و عمو و از آنوقت و بداند و قبا و آدم یکسال زنده بود و بقولی بهشت سال چون بد
بقایوست شیت او را در سلوی آدم دفن کرد و در کور آدم خلاف کرده اند اکثر برانند که در سر اندپ است و بعضی گفته اند که در کوه باقیست

قسم اول علوم او

(۱۱۲)

مقاله چهارم در علم محاوره

و کرد و کسی که نشد و نه پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان را بر داشته بود و با خود داشت بعد از طوفان در پست مقدس دفن کرد و جمعی گفتند در
خجف دفن کرد و آنجا که میرالمومنین علی علیه افضل الصلوة مدفونست و چون آمد در گذشت فرزندان او بچهل هزار رسیدند بودند و در بعضی آیه زود
که پیش از آن که قایل بایل را بگشت فرزندان قایل سی هزار بودند و فرزندان بایل چهل و هشت هزار پس شیث علی حسنینا و علیه اسلام حکم نصبت
نید بر یکت وقت مشغول شد و تمامت و لا آدام بمطاعت و خدمت و قیام می نمود و تیرین دست ترین قوال آنکه او پنهان بود و از حد و کثرت
که حقیقت بنسبنا فرستاد و پنجاه کت ببرد و ناز شد و بچکارا که هیچ حکمتها از آنکی طبیعی و ریاضی همه بر و نازل شد و خواص اشیا و اظفار که از او را
انعام و ایمن خوانند و او از تمامت فرزندان آدم زبرک تر و دانا تر بود و پیوسته خلق را بجای دعوت کردی و اکثر اوقات عبادت یا عبادت شکر
بودی و بیشتر سیر سپیده و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و تدبیر معاش اساس ترک و تجرید و توکل و لطافت ظاهر و باطن از او ظاهر شد و گویند
تمامت و جوش و طوبی او این دشت شدی و با آنکه ریاست و لا آدام بد و مقرر بود و هرگز آزادی از هیچ مخلوقی نرسید و بعضی کتب تواریخ آمده که او
پسر طحان آدم است و همچا قبضه من انقول از دست تر نند و قبل از او پیشتر اوقات در کتب بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و اما ضعف در خود دیده
انوشن را که فاضله تر فرزندان او بود و وحی کرد و ایند و ریاست و لا آدام را مرقی بد و تقویض کرد و زمان امور سیاست در قبضه تصرف او نهاد و او
چون بدار بقا پیوست و نوسن را و در پیلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست و از آن قضا و متابعت پدر سبکوز تجا و نمود و تا قریب صد سال این
عمرش نهصد و پنجاه سال رسید پسر زکریا بن خود قیام از اوصی کرد و ایند قیام نیز طریقه قد پیش گرفت و بر سن ایشان قریب نود و پنج سال
حکم کرد تا عمرش نهصد و چهل سال رسید پس حمایل را طلبید و عقد و صایت و عهد و ولایت بدو استوار کرد و حمایل چون بجای پدر نشست اکثر
بنی آدم در پیچ بود ایشان را در اطراف تفریق کرد و ایند و خود با اولاد شیش برین با بل آمد و شهر بوسن بنا کرد و گویند با بل هم از اوصی است پیش از او
کسی شهرت شده بود و ناموی بنی آدم در مغار و پیشا بود و چون عمر او نهصد و پست و شش سال رسید پسر خود را که برادر او بود و وحی خود کرد و گویند
حق پیوست و بر دین حمایل از فرزندان بسیار جمع شدند و در عهد و جمع اطراف بیضا را فرود گرفت و اندام را بهو و مختلف پیدا آمد و طریقه بت پرستی
از آنوقت پیدا شد چون نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وحی خود کرد و ایند و او بدار بقا پیوست و انوشن و قتیان و ... نام مرد
پنجمین زود پس اخنوخ که او را در پس خوانند تمهید و اعدا نمود و با مرقی لشکر کشید و خلق از بت پرستی منع کرد و او لا اقی صلح انوشن
از ایشان بود و ظهور کرد و ایند و او را که در جهان رسم غلو و جهاد نهاد و او بود و خط و خیاطت بقول شتر بل تواریخ او سیر و آن دورد و اکثر علوم را بهی
و سایر معارف و حکم از او ظاهر شد و او را والد الحکا و بر سر الهامه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب بر و نازل شد و در تعلیم و سبک استادان
و اطباء است شاکر و او بود و مدت شصت سال خلق را بجای دعوت کرد و طریقه یعنی از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی قطع کلی کرد و متوجه حقیقت
شد تا از قیام بدار الملک بقا پیوست و با این نقش سیولانی بیشت جا و دانی خرمسید نظم میرا بدست پیش از مرگ اگر خود زنده کی خواهی
که او پس از چنین مردن بیشتی کشت پیش از او و در بعضی آمده که او را پست و سه فرزند شد و همه در طوبیت وفات یافتند و بعد از او در اوقات
و بدیدیم که اندک اندک تا که بر بطن آن خیر فرزند و بزرگ شود و علم و دکت چاموز و دقت عالی و بسیار بی و او متوجه نام نهاد و چون ده سال رسید
صحف و یا و کرده بود و وحی آن دشت متوجه بخورش و حال بر و بر و دیدار پس غنا شد و گفت آنی تو عالمی و فرمان تراست و از او در حق بیشت
که خود استم مخرجی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق اعظم و حکمت تعلیم و جبرئیل نازل شد و گفت ختم منبر را بد که اگر میخواهی منب از آنجا و بداند
دارم مرا بختصد نیز با شمس که آنگاه دعا کن با من و اما با بدی شمس او پس گفت که بدعا می من بقای ابدی ممکن است یا بدی خود را ختم
جبرئیل گفت اختیار تراست پس او پس بختصد نیز با شمس گفت و دعا کرد و اما او را حیات ابدی بخشید و ایر و تقالی دعا می او را حاجت کرده و او
میرانید و باز در حال زنده کرد و حکم و در قضا مکانا علیا بر آسمان بر و بنور زنده است و خواهد بود و آنچه ختم فرمود و تفریح فی تصور فضی من فی السموات
من فی الارض لا من شایسته اشاره بدوست و متوجه خلق تم صحت بخشید و بعد از او بجای او نشست و بدیدار امورا و لا آدام مشغول شد و او را فرزندان بسیار
شدند چنانکه عدایشان بخند بود و در بچکیت از ایشان هشتصد و خلافت ندید چون عمرش نهصد سال رسید پسر وی در وجود آمد و او را ملک نام نهاد و تربیت
کرد و در حال حیوة خود او را و بعد کرد و ایند و بعد از آن نود سال دیگر تربیت و بدار بقا پیوست پس ملک بن متوجه بجای او نشست و در زمان
توحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستیدن باز میداشت چون عمرش نهصد و ششاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علی نبینا و
پسر او بجای نشست و از عبادت بر عیاس و دینیت که چون او بجای رسید و ششاد و دو سال رسید و در آنجا خلق فرستاد و آنچه محمد و نه و دشت
نهصد و پنجاه سال بود چنانکه ختم فرمود و طلبت فیهم الف شرا لا تمین عا و بر وایتی صد و پست سال خلق را بجای دعوت کرد و در آن مدت پیش از نبینا و

قسم اول در علوم او اشر

مقالہ چارم در علم محاورہ

۱. جلالیہ

چون در سال شد مادرش بر بقیه کنوت جند و طعام و شراب بر وی بوقت کرد و در زمانه بیچاره بیرون نیامی که غرور و تراود و مالک کند تا عمر و بدو
سال رسید و روزی او را مادرش بر سر پدید که ای مادر خداوند کیست ما که کشت پدرت بر ایتم کشت خداوند پدرم کیت کشت ~~خداوند~~ خداوند
کشت خداوند غرور و کیت ما که کشت او را خداوند کیت ما که کشت ما را در عاقبت تر ازین پدید ایتم چون بی و دیگر در افتاده بسر برد روزی و در آخر پیش او که گاهی در دنیا
نشینم وقت آنکه بیرون دم و پروردگار خود را طلب کنم و بیاوت و بشو و شوم و در این اندیشه بود که مادر و پدر پادند و او را از آنجا بیرون بردند و چون از آنجا
بیرون آمدند بپوست سازه و پدرش بطریق فرض بسته لال کشت اگر این بوبیت را شاید که تغییر زوال بدو و دنیا بدو چون بی از زمانی سازه ناپدید
شد بر ایتم کشت لانی آیت لایفید چون باز از لب بگذشت و ما به بر ایتم شطرنج و بود و با کچر سد چون گویند خوش شید جهان را فرود در رسید و
نوراه از بر تو صیبا می و در حجاب کشت لانی بر ایتم کشت لانی لایفید لانی چون صورتی شد آفتاب خط از زمین را منور و رسید
بر ایتم کشت با لانی هذا الکبر چون و نیز روی بزوال آورد کشتای قوم بی بی که تشریف لانی و بهت و بی لانی خط السموات و الارض پس بر ایتم کشت
حق شوشد و از دراکتیم با پدر و بود و از پرستیدن بت منع می کرد و می کشد آیت لم یجد لایس و لایس و لایفید لانی حکمت شیا ما چند کت میان او و از روستا
اشاء و آخر از کشت من سخن تو رغبت از خدایان خود کرد و انهم اگر از آنچه تو میگوئی مستماع نمی ترسند کشت خدای تعالی از حکایت کرد و قال رب
عن العتبی یا ابراهیم لمن لم تته لاجلک و اهرنی فلما ابراهیم کشت سلام شکست مستغفرت لانی چون در سخنانی اثر میخورد و مراعات آن نیست که
بدانچه شما میکنید صبر کنم از شما و آنچه شما میسرستند دوری کنم از شما و ما بقدر من و توان شد و از میان ایشان بیرون رفت و هشت سال در که و بان
بود چون مادرش شب و روز میگریست آنرا و بی را طلب بر ایتم فرست و تا او را بخانه آوردند بر ایتم باز برقرار سابق بخشش تبان میگردانید و از در گذشت
بر ایتم فرست طلبید تا بان را فریاد کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصورت فرستاد بر ایتم خود را چار ساخت و از راه باز گردید و بی
برداشت و در بخانه رفت و همه را فراموش کرد و بگریست بزرگ را که تبر بگردان و نهاد و از آنجا بیرون رفت چون از صحرا باز گشتند و در بخانه آمدند و آنحال را
مشاهده کردند و در بخانه آن اشاء و ندکه اینکار که کرده باشد یکی از ایشان کشت بر ایتم پیوسته تا از انگوشتش کردی امروز بهانه کرد که بخورم و از راه باز گردید
بمانا و کرده باشد پس قوم بدر ساری فرود رفتند و صورت حال عرض کردند غرور و کشت فاقوا علی عین آتاس یعنی من پیش از آنکه گناه تاب نشود و از خدا
تخم و از پادید اگر گواه باشد در برابر او کواهی دهد بر ایتم حاضر کرد یکی از ایشان کواهی داد که آنکارا بر ایتم کرد و غرور و کشت من بیک که او حکم کنم چون
عاجز شد از ابر ایتم پرسیدند که آیت حلف با اعتنا یا ابر ایتم کشت بل حکم بر ایتم بد افسلو ~~همان~~ کشت کونین چون بر ایتم سخن گفت در دم
تردد اشاء و ند و پیش از بت پرستی با نمودند غرور و تبرید و کشت شاکست سخن از دین خود میگوید و بر ایتم کونین سوزانم و بغرور و ما بنیرم بسیار جمع کردند
و آتش در آن بنیرم زدند چون روزه حرارت بچکس و طاق آن بود که نزدیکش رود و پس نشی می باید و ایشان را ساش منجبتی پاموشتا بر ایتم داد
آنجا نهادند و در پیش انداختند و همه امر کرد و آتش تابور و شود و ضرری نرساند چنانکه فرمود و قلایا که گوی برد و اسلام علی ابر ایتم شایسته بداند چند روزی
آتش فریاد شد خلق تبریر و فرستاد بر ایتم دیدند در میان بنیره و ریاحین نشسته از آن حالت غرور و از خبر و ند غرور و او را طلبید شد و کشت ای بر ایتم شش
ترا چرخش کشت آتش و فرمان خدای منت او فرمان ند بنور اند غرور و کشت پس خدای تو سزای آنست که او را بر شد و جنت ابر ایتم کرد و جمعی باو
گفتند قبله آتش پرستید از برای خاطر ایشان و در آنوقت نیز اجداد و کرامت فرود کشت بر ایتم پادید باشد ایشان کشت آتش پرستان آتش بعضی کینه
از بنیرم زنده بود غرور و از در با جمعی دیگر از آتش پرستان طلبید شد و با ایشان ملاک کردن و مشورت کرد ایشان گفتند او را باید و و هلاک کرد و غرور و از خبر و
تا چاهیرانگاه برگردند و آتش در زدند و ابر ایتم را در آنجا انداختند و کینه کرد تا کار ابر ایتم بکشد و شعله از آنجا بیرون آمد و در پیش او کشت او را بنیرم
تا ایشان بماند که اگر آتش حوت آتش پرستان دشتی از در آنوزا میباید باو غنی عظیم ازین چاه برخواست و آنجا کسر از آنجا بردشت و در روی انعموم پاشید
تا هر که نگاه آورده بود نامیاش و ابر ایتم سلامت از آنجا بیرون آمد و چون نوبت دیگر میان او و غرور و منظره و قشده عاقبت لایفید و لشکر کشت
و بصیر بیرون آمد و کشت خدای خود را که کوی تابا لشکر خود باید و با من صاف کند از رقص و قدس شایسته که تصعیف ترین مخلوقات است امر کرد و چنانی
به افکار جمعی شد که بر ایتم بسیار شد و بیشتر لشکر او را تبا کرده و دیگری از لشکر و بی او رفت و دانی او را معذرت داشت تا بلا کشد و ابر ایتم را بی بود سار نام
او را از ابر ایتم نشاند کینرکی دشت باجر نام بر ایتم کشید تا که رقصه او را فرزند می و بدو چون باجر اسمعیل بار و ارشد تعالی ساره را با حق بنابر داد
و ابر ایتم با فر عمر و شام فرار کرد و به دما باجر را با اسمعیل از شک ساره بگذاشت و او را آنجا خانه کعبه را بنا کرد چنانکه حقیق فرمود و از بیخ ابر ایتم القوام
من البیت و اسمعیل بنا بر آنکه فرزند او پس بود و نور خاتم النبیین و حسین و ظاہر بود ابر ایتم و شطرنج و دست شنی و ناطره و سواره و کمران و بودی باقی
و تقدس آنحال غایت خود چون بر ایتم حکم و خدایا بر ایتم طیلان بخت فلت مشرف گردانیده بود با سرش خطاب کرد که اگر محبت صداتی سمعیل را

مقالہ چہارم در علم محاورہ

[illegible]

قسم اول در علوم ادب (۲۱۷) مقاله چهارم در علم محاوره

از آنکه خود را در راهی برده و داد و ستد فرعون در روزی در بار داشت و بر زانو می نمودند و پیش فرعون بجا می آمدند و موسی در آن حالت دست
 از آنکه در پیش فرعون گرفت فرعون از آن دشمنی که پیش از این داشت که فرعون را بداند و از او بپاک باید کرد و آنکه گفت آن تو که از فضل خود که یک از بد
 نشاند و غضب می فرمود و او پشت پیش و در نزدیکی پرتابش و دیگری پرتاب غنای گفت ای فرعون اگر موسی است بخت کند بداند که او یک از بد نشاند و
 هر چه خوب بود و بگفت اگر دست بکش کند بر پیش تو که و نیکان را بکشند موسی خواست بخت ببرد و جبرئیل دست او را گرفت و در پیش بر موسی پاره اش
 برداشت و آن نهاد و سر زان او بگرفت و آن عقده که فرمود و اصل عقده من بسالی گویند از آن حاصل شده بود و فرعون چون آن بدید و او را معذرت و او را
 پس آید و از آن بدید و وقت می پرورد و زنا عمرش می سال رسید بنوا سر ایل دانستند که او سر عمر است و وجود او از بدید و او نیز قید و خوشایند در پیش
 بود از آن بدید و آن بدید معلوم کرده روزی شایان از آن بدید و او را کوشش می کردند و کس را بدیدند که باید که یک از بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 قبطی را گفت و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 دوز دیگر پرورد و آن بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 قلت نفسا با افسان مردمان چون آن بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 و کسان موسی پدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 و پادشاهان بر پیش بخت بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 موسی را پیش بر بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 خود را بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 پادشاهان را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 و پادشاهان را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 که اگر کسی که شایان بر بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 آنرا که گفت من در پیش چشم تو از عقب من پادشاه را می بیند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 کرده از حال او پرسید موسی گفت خود را باز گفت شعیب گفت ختم ترا از شر نظام خلاص داد و آسوده خاطر و از کار این لایب از آن فرعون خست پس طعام آورد
 تا سر خورد آنکه گفت یکی از شران من قبول کن موسی گفت من کار این را نمی توانم و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 خندک موسی سخن را قبول کرد و یکی از آن شران را بخوبی بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 فان اتممت شرانم خندک دو سال دیگر بخیرت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که سال کو سفندان هر بره که نرید و سرا و سفید فو و بانی سیاه
 از آن تو باشد دو سال دویم هر بره که سرا و سیاه بود و باقی سفید از آن باشد که نرید و سرا و سفید فو و بانی سیاه
 و باقی سیاه آن سال تمامت بره و باقی سفید بود و دیگر نرید و سرا و سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 او را از آن بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 گشتند و از او بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 آنرا است و موسی بدان نورینا و میرفت تا بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 حال او را بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 گویند که او را بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 که او را بدید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 میفرید و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 از وی فرمود و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 ختم فرمود و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند
 ندادند که از بی فرعون نه طغی موسی گفت آنجا جفا دارم ندادند که بخواد موسی گفت بل شرحی صدری بی سرای مری و اصل عقده من بسالی یغفر و قوی بخل
 می دیند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند و او را کوشش می کردند

قسم اول در علوم اوانس

(۲۱۸)

مقاله چهارم در علم محاوره

اهل دیال پریشان بود فرمان آمد که موسی غم ایشان ز دل پریشان که هر که ماورا نکا باریم هیچ کز ندی بدو نرسد و در نفس خجاست که خشمم کردن را
امر کرد تا کوفتند آن درانکا بد شد و دوشیر را بر کاشت تا فرزند آن درانکا بد شد و چشمه آب سما بخاجه ایشان رواند و هر روز خوانی برار
نفت دیدند که پیش ایشان آمدی تا مدت هشت ماه که موسی را با جوال فرعون شغل بود و چنانکه شورش فرعون را غرق کرد و بنید و بر بنی اسرائیل حاکم
شد و اگر بشر و بطآن شغل کرد و نیم تطویل بخامد و عمر موسی صد و بیست سال بود و بعد از آن هجده تن از فرزند آن هرون که آخر ایشان بشو که
شاول بود و او را طالت نوختند بر بنی اسرائیل حاکم کردند و مدت ملک ایشان بیست سال بود و بعد از آن که از بنیان بنی اسرائیل بود بر بنی اسرائیل حاکم
شد و از آنکه او را بهر خیز از دیگر نبیا ممتاز کرده و پندیده بود یکی آواز خوش چنانکه او را بر بوز خواندن شغل می سپرد و خوش و طوبی جمع شدند
و دم قوت دست چنانکه آهین بدست و همچو موم شدی سیم قوت دل چنانکه از پنج خیز رسیدی و بدان سبب شترین جبار بره را بهر جالوت و غیره او
هلاک کرد و روزی در خاطرش آمد که حقیقت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را بسیار ذکر کرده چه بودی مرتبه یا کردی خدا گدای داود ایشان
رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود خستیا کردند و دل در غیر من نبند و هیچ خسته نشدند داود گفت من تیر دل در غیر تو نبستم و بر کسی نقشه نکشتم خدا
رسید که اگر بوقت آنکه بلای تو رسد نقشه من دعوی تو راست بود پس داود در عبادت پیروز و از دنیا آفتاب میموند و روزی در محراب نشسته
سجود از آن روز شغل بود ناگاه مرغی بس غریب از روزه خانه درآمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت متعجب شد و دست بر پرده بال و پالید
آن مرغ باز از آن روز پدید آمد و او را از حال آن مرغ عجب آید برخواست و از آن روز ناگاه که در آن طرف میروزی دید که سرش
میکرد و چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه زان داشت بر فو شد و آثر آن زان یوسف بود و شوهر او را با نام بود داود
او را را امیر بشکر کرد و بجا و فرستاد او را بجا و بکشت شد داود کسی پیش آن و فرستاد او را و عقد خود آرد آن زن گفت بدان شرط آن
داود بشوم که اگر مرده می شود او را و بعد خود کرد اند و او همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و او را بخت و سلیمان آن زن بود بعد از آن او
روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص آمدند چنانکه حقیقت فرموده آن نیک بود آن شخص از تور و کجرا ب آمد و خطو علی داود و فرخ منعم کنی
از ایشان گفت این برادر منست و او را نود و نه کوفت است مرا یکی پیش منیت با من درستی میکند و میگوید آن نیر من ده و دو بوقوله تم ان هذا فی السبع
و تسون نجه دلی نجه واحدة فقال کلینها و غری فی الخطاب داود گفت آن طلک است و آن نیک است لی تعاجبه ثانی آن پنجاب شنیدند که فرزند داود
چشم او غایب شدند پس داود در یافت که آن حال فتنه شدن است دل بدیکران دادند و از آن استغفار کردند و ده سال میکشید و بیاید
تا حقیقت توبه او را قبول کرد چنانکه فرمود و ظن داود آنست که فاسق فرموده و فرار کاه و اناب و داود دارد و از ده سپرد و سلیمان را از همه کج کرد و بعد
خود کرد و اند چنانکه حقیقت فرمود و در سلیمان داود و مدت عمر او ده سال بود سلیمان چون بخت نبوت مشرف گشت از حقیقت درخواست کرد
که او را سلطنتی بخشد که بیکس را مثل آن نبوده باشد و هو قولتم ربیب لی ملک لا یعنی لاحد من بعدی حقیقت دعای او را استجاب کرد و اینده بر چه بخت
فلک قمر بود از جن و انس و خوش و طوبی و سایر مخلوقات در فرمان او گردید و کونین بقصد کرد و آن رود و طبع او بکار شدی و او پیوسته
ناچن خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی و او را سختی بود طول و عرض و چهار فرسنگ و چهار فرسنگ تا تمامت ارکان ملک آن شش تنی
و با او فرمودی تا آن شخت را بر دشتی و بر طرف کوهی راستی رسانیدی قال قد تم و سلیمان التریج غده ما شهر و رواجا شهر کویند روزی از روز ناگاه
با در آن شخت را بر دشت در خاطر او بکشد که بالار ازین غلظت نتواند بود و دفع اکراین سلطنت را بقبول دی در حال شخت در منزل آمد و مردم همه
نرسیدند سلیمان بانگ بر شخت زد که تنعم خدی استم سلیمان در یافت که آن شغل از چه بود و استغفار کرد و همچنین ثعلت که بواسطه آنکه سلیمان
روزی از کثرت قضایا و مرافات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت و از شخت بزرگ آمد و مدت چهل روز مرغان
و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر شخت نتوانست نشست و بعضی گفتند سبب زوال ملک و در آمدت چهل روز آن بود که دشمنان و مر از برای
سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از دیر پسید که حال تو صیت گفت مرا از روی پدر ما در میگوید اگر فرماندهی با صورت ایشان
بر بنی انش کنم و ملات خود را در آن صورتها دفع کنم سلیمان اجازه داد و آن زن صیوتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش انصورتها می رفت و ایشان را
سجده میکرد و تمامت دشمنان او موافقت میکردند تا چهل روز برآمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او را آن حال و توقیف داشت و سجده پیش
سلیمان و سلیمان در طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی ردم که در خانه او صورت را سجده میکند در حال خانه و ش
و انصورتها را بر دهنم مقدار آن مدت حقیقت شخت از باز کرد و عمر سلیمان بنقصت دو و از ده سال بود و بعد از سلیمان از فرزند او نوز
تن که آخر ایشان متین بود و بقولی رحیم که بخت انصورتها را هلاک کرد و بر بنی اسرائیل پادشاهی حکم کردند و مدت ملک ایشان را تا بعد از ده سال و تا

استغفار از آن شخت

قسم اول در علوم او

(۲۱۹)

مقاله چهارم در علم محاوره

چهارصد و چهل و یک سال بود چون بنی اسرائیل بر ديار شام و مصر مستولی شده و بیت المقدس را فراگرفت و بنی اسرائیل را صلح گردانید و بقایای ایشان متفرق شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود و همین بنی اسرائیل بر بنی نصر را مغرول کردند و انیای بنی نصر را بر بیت المقدس حاکم گردانید و بقول دیگر عام را که از نسل هرون بود و در عام چون کشتن مقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل بر وجه مذکور مدت و دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در قریه ای او بماند تا یوشع بن نون را رسیده باز دولت ایشان بر وی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی عیسی را بدیشان فرستاد و چون شریعت عیسی در بسیاری از حکام مخالف شریعت موسی بود و پیش از آن بر سر هر یک بدیشان آمدی پس از شریعت موسی بدو مکر و بدید و هجرات و از از حبای اموال بر او اکتفا در پیش خلق ظهور کند یک کرد و در وطن دند و عاقبت لا امزش با پادشاه آتند رفتند و کشتند عیسی را و کوری عام است هر که را خواهد میکشد و هر که را خواهد میکشد و باید قصد نکند و ملک از دست پیرون برود و از تیر و غزوات ایشان فرقیه شده مدد و اذاعیسی پلاک کند ایشان با شاق بر دین عیسی نقد و بابت و یکبار از ایران خود موع عام و بقول سطوس اندرون خراسان و عیسی را پیرون کشت عیسی بر اقامت ناپسند این شخص پیرون مدکت عیسی انجیلت قصه او بصورت عیسی گردانده بدیشان کشتند عیسی تونی و از با فرشتد و در او اگر دند و هو توله لغت با قتلوه و لا صلوه و لکن شبته عیسی هر که بدینا مشغول شد تا یکدیکه عیسی با کشتد از برای تو خا و بنیسا و کتیم عیسی کشت شاید اما انجا که من تعیین کنم چه من خانه سازید ایشان کشتند عیسی شایه که را بکند ریل بود و کشت انجا بنکیند ایشان کشتند انرا که ریل است خانه را بقایا نباشد عیسی فرمود و بنا یکم و بر بکند ریل عمارت کند و بسج عاقل بر بکند ریل عمارت نکند و عیسی مدت سی سال در زمین بود و از آنجا که سال سده و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را با آسمان برد و نقل چنین است که او هنوز زنده است در وقت ظهور صاحب الزمان از آن زمان نیز آید و در حال را یکم و بعد از عیسی در نبوت قور پدید آمد و زمان جا بلیت پیداشد تا قریب بقصد سال بقولی با قصد و شصت سال بقولی با قصد است سال بعد از آن و بدین ظهور فایده اینست در اقطار آسمان زمین نشاء و کوس دولت سید المرسلین با مرز با عالمین بر جهش و ذکره هجرات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیرا و با آنکه علای شریعت انصاری بر ملت در قریه و خیر آن سیمای بیخ نموده اند و با تفرد از آن باب مقلولات نبوت انداز صبر و ضبط آن بجز و قصیر حرف بود و مدح و تحریف آن نیام نمودن هر آنکه متعذر باشد تا کلمه چند بگویم بالا بدین که کلام لایق کلام ابرار کرده شود انشاء الله تعالی فعل است که چون آمنه خاتون بر بولی چه باردار شد و در خواب دید که مرغی در کریان او نش و از او نش پیرون آمد و بالای کعبه ایستاد و هر دو بال بکشد و چنانکه مشرق مغرب سید آمنه از بیت نکالت پیدار شد و عید کشت من میراث در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد کسرم و مسجد قضی ایستاد چنانکه از پر تو آن نور او را سیارات ثابتات محوشدند و در شنائی آن مشرق و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمد و خواب خود بدو عرض کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی است من نیز شب خواب دیدم که در محلی است من استه بود که مرا در جث آسمان میرسید و شاخای اطراف عالم فرو کرده اعل عالم دست را در جث و شاخای او میزدند هر چند من نیز نمی کردم دست من بدان میرسید چون روز شد عبد المطلب گفتند اطبله داشت و خواب را بر ایشان عرضه کرد ایشان کشتند شما را فرزند می شود که کوس دولت و مشرق و غرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند تا تو ایام دولت او را در نیایی پس عبد المطلب روز و شب در حال عایت آینه میکوشید تا ولادت نزدیکه روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود و از انفاق که وضع محل نزدیکت بها بخا بار نهاد و در وایتی دیگر شکسته عبد المطلب بر در خانه کعبه نشسته بود و مشرق قریش مشن و حاضر بودند تا که از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاکم رسول من انفسکم و بتان همه سرنگون شدند و شکسته فرومروند و ایشان از آنجا که در حیرت شدند عبد المطلب روی بخانه عبد الله نهاد چون بدو خانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری است عبد المطلب شادمانه نمود و بفرموده تا کو نفعند و شتران بسیار قریون کردند و عمارت ابل میکشید و بچواندند و دعوی صاحب که هرگز نسل آن در کلمه نمود و قول ابو موثر یکی آنکه ولادت در روز آدینه وقت طلوع آفتاب بود بطالع میزان ششم پر الا اول و بر وایتی دیگر هفدهم و بقولی دوشنبه بطالع جدی دوم پر الا اول و در او عبد الله پیش از ولادت و در کشت و بر وایتی بعد از چهارده روز از ولادت و در کشت و بر وایتی بعد از ده روز و مدت هشت سال عبد المطلب بخود تمهید نمود چون و چاه شد و دینت که وقت مشن و نزدیک آمد و بطالع را بخواند و رسول نه بر سینه خود ساء و در بجز نیست و میکش در خانه که من ایام دولت ترزنیاشم و در آنجا که با او بطلب سید انرا که با او طلب از همه فرزندان من نعمت بود و او عبد الله هر دو را یکبار بود و با او صاحب در تمهید و تربیت و با قضی لغایه میکوشید و چون غدا و بیت و عیسی سید خدیجه را که بزرگترین نان و بهترین ایشان بود و قبل از ولادت چون عیسی را سید کرم و مادر سید را و از آنجا که خلق معوش شد و از بعد هشت بدو سال نیم شب کشتید و هشت و هشتیم حب و بر وایت عبد الله عباس شب بخود تمهید از خانه آمدن و در آنجا که رفت تا ده سال بقولی یا زده سال که خلق احق عوت کرد و قریش در جبه

قسم اول علوم اوائل (۲۲۰) مقاله چهارم در علم محاوره

[illegible]

مقالہ چھپاؤم در علم محاورہ

100

[illegible]

قسم اول علوم اوامر (۲۲۴) مقاله چهارم در علم محاوره

طوائف را که در اطراف بودند بر انداخت و کونینداز ملوک چهارگان که جبار از تحت حکم خود آور و ندکی او بود و او را وصل و صلوات بنایت
پسندیده و عمارات بسیار در جهان از زمانده چهره در دیار بگردید و از خورستان و کواش و کرمان ده چهارده سال حکم او در اکثر بلاد
ناتقد بود و شانزده سال دیگر بمالک ایران مخصوص بود و قتی که پادشاه پورین رودشیر و مدت سی و یک سال نیم سلطنت کرد و پادشاهی بیست و پنج
و او و شجاعت و سخاوت بود و سی و هفت هزار نفرین شاپور و مدت ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی بنایت پسندیده داشت چهارم بهرام
این هر فرد مدت ملک او سه سال و سه ماه بود و چون پادشاه شد ما نیز با اتباع طلب داشت و ترجیب او کرد و بخود نزدیک کرد و این دو تمامیت صفا
ما نیز که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر کرد و ایند تا مانی بخت کرد و چون مانی ملزم شد و بر روی عرض کرد و او با خود بفرمود تا پوتش را بگرد
و بجای هر چه تمامتر او را با اصحاب و بلاء کرد و ند و کونیند و در چهره مانی ماند و است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت بعد از پادشاهی کرد
و سیرتی پسندیده داشت ششم بهرام نام بود و او سیزده سال پادشاهی کرد و هفتم بهرام و سیرتی و مدت ملک او هفت سال نیم بود و هشتم بهرام
هر فرد مدت ملک او هفت سال و پنجاه بود و نهم بهرام پور کرد و او را دو الکاف خوانند و کونیند چون هر فرد و فاتی فرزند می داشت تا نسل است
بود و او را که جمیع نذ و تاج از بالایی او کشید و فرمان و بر و ند تا شاپور و وجود آمد و بزرگ شد پس در را جمع شد و خطوطی که از اطراف آورده بود
از شکایت تعدی عرب و غیر هم خدمت کرد و شاپور شکری کران جمع کرد و متوجه عرب شد و بسیاری را تیان بقتل آورد و چاهای تیان را بنایست کرد
و از آنجا متوجه روم شد و مطنین و نایز امشور کرد و ایند و باز گشت و او شمرای بسیار در ملک مطنین بنا کرد و پنجو شاپور و مداین و یوان نیز در
مداین و بنا فرمود و مدت ملک او هشتاد و دو سال بود و نهم شاپور بن شاپور و پادشاهی مثنی بود و خلقی پسندیده داشت و پادشاهی و شجاعت
پنج ماه بود و کونیند و سیرتی و خیمه شسته بود و با غنی عظیم فرات خیمه را بنیداخت و چوب خیمه بر سر او آمد و او را بلاء کرد و یازدهم بهرام بن شاپور و او را
کرمانشاه نیز خوانند و مدت در ایام پدر و برادران در ملک کرمان بود و او شتر و فاتی بعیش لذات مشغول بودی و با تدبیر ملک پدر و ختی مدت ملک او
یازده سال بود و یازدهم یزدجرد بن بهرام که او را نیز و جرد نیزه کا خوانند و مردی بد نهاد و کج بود و بزرگان را خوار داشتی بکنا و قصد مردم کردی
مدت ملک او پنج سال بود و کونیند و سیرتی و بی بنایت بکوی سپاه و بر و دقت و ابایت و دیگر خواست که آن سب را بکیر و تو نیست یزدجرد و از قصر بزیارت
و شل سب شاپور و استخرش و او بدست خود زمین بر و عینا و سب ناگاه کندی بر سیند و زد و او را بلاء کرد و سب نا پیداشد و سیرت بهرام که او را
بهرام کور کونیند و جرد و او را بنید که پادشاهی بود و سیرت و تارقی و کونیند و جرد و بلاء شد و مردم از و سب و آمده بود و نگفتند سیرت و سب نا پید
یا شد است آداب فرس ندانند اتفاق کرده کسری می را که هم را و لا و اشر بود و پادشاهی بناید و بهرام روی و تیان نهاد و سیرت فرس سید را و کنا
عجم مشیر نام آمدند و متمنا لیکه پدرا کرده بود بر شمر و نگفتند باین سبست در دیگری زویم و بهرام تیان بر تقدیر کرد و بعد از عاقله عده او
ایشان و کورده شدند و مخالفان سناخت هر چه تمامتر سب نا پیداشد و بهرام کشت ملک میراث منت امر و ز کیری دارد و مراد و او را بهرام کونیند
هر که جیره آید ملک او را بود و تاج را میان و شیر بنید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان و شیر بنید و بهرام کشت تو میر و یان کیر
کشت تو بدو می مدت شتر را باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بدو نهاد و او جرت بر لب شتر نشست و شتر را بکوف پس به شیر دیگر حیدر و او را نیز
بلاء کرد و تاج بر کوف و بر سر نهاد کسری چنان بدیدر پامی و بوسه داد و عذر خواست و بکنان خدمت و کمر بشد و در زمان و خاقان با دوستی بخواه
هر از مردم از چون کشت بهرام چون از آن گاه شد و بخت کس از اقرار بن خویش و بیصدم را از صفه ان بر اسوار سباز بر کردید و کشت از با بجان
میر و تیان بکنا بزیارت کتم و از آنجا باز متنه بشکار و روم چون باز کردیم بدیدر کار از شغل شوم بزرگان فرس بجان خاقان نوشند که بهرام کونیند و ماکلوم
خاقان مانی تمام میا بهرام دور و بر آه از با بجان میر و پس آه بگردید و چنانکه کس از حال و اکا و بود و قصد خاقان کرد و مانی بفرس بجان خاقان رسید
فرو آمد و جاسوس فرستاد و از حال تفحص کرد و شبانه بر سر او شخون برد و از هر جانب دو سبست و بداشت چون خاقان را لشکر گاه بر آید نام بهرام یاد
کند و مل برزند و خود با خواص براند و در حیمه رفت و چاوشان را که بر در بودند کشت و در حیمه رفت و در خاقان برید و از چپ راست بر آن لشکر حمله کرد
خلق بسیار را کشت شد و بقیه منهرم شدند بهرام شاپور با طرف فرستاد و با میست فرادان قصد بند کرد و ملک بند چون از آمدن و خبر
با دایا و تحف پارش آمد و تقیاد و خود بدو و او بهرام از آنجا قصد حبشه کرد و چون پروان آمد و تمامت ملک را بقصد فرو کرفت و
کونیند و سیرتی و کور می و ایند و سیرتی رسید که آب در او افتاده بود و در آنجا با سب فرورفت چنانکه ما بدید شد و مدت ملک او بیست سال بود
چهارم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود و سیرت و دل و شک و سیرت و از غایت ظلم که داشت و از بر و جرد و نیم خوانند می مدت ملک او بیست و پنج سال بود
چهار ماه بود و یازدهم بهرام بن یزدجرد که کسری و کجترین یزدجرد بود و برادر خود و فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت تا آخر قیام فیروز بن

قسم اول علوم او اشرف (۲۲۵) مقالہ چہارم در علم محاورہ

[illegible]

(۲۲۶)

22

قسم اول در علوم او (۲۳۳) مقاله چهارم در علم حاوره

ششمین کس که در ایام پادشاهان ملک خراسان بود بعد از آن بر ملک پادشاه شد و در شهر عمدا و غران در چون بگذشت با او بجای بر کرد و شیر
غران خراسان و کرمان فارس متولی شدند یکی از ممالک خراسان و از دست غران خلاص او و بقلعه ترمید برد و اینجا وفات یافت مدت پادشاهی او چهل و دو سال
بود و بمقام رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک شاه مده ملک و در عراق هفده سال بود و ششم مغیبات الدین ملک شاه مده ملک و چهار ماه بود و پنجم غیبات الدین بن
بن محمود مدت ملک و سه سال و چهار ماه و پنجم مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیبات الدین مرافقا لشکر کردند بعضی بمکه و بعضی بمکه و بعضی
بسیما که غم ایشان بود با یکدیگر میگریختند و سلیمان شاه و مغلوبه شد مدت ملک او شش ماه بود و در عراق و فارس و خراسان و
سنة ست و شصت و هفت منقضی شده تا در دیار روم بازماند و سیلای منول بر ممالک ایران باقی بود و او الملک شد و عده طایفه ششم خوارزم شاه سیاه
بمشت تن بود و مده ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود و اول ایشان قطب الدین محمد بن خوارزم شاه بن توشکین غریب ملوک ملک کنان از مالی سلجوقیان بود
چون سلطان کنان الدین بر کبارتی و راجح از روم فرستاد و خوارزم شاه نام کرد و او بعد از داد و ستد تربیت علمای و علمی منول شد و مده سی و یک سال در ممالک
خوارزم پادشاهی کرد و دوم آسرن بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان دشت قباقر و تصرف آورد چون بی برآمد و کس را برسم ملاحد
نفرستاد و اینها سلطان خجرات ملک کند و بیب صابر را آنجا معلوم شد علیه اند و شخص نبوتش بر پیش سلطان خجرات فرستاد و آن هر دو را آنجا بکاک
کرد و آنرا تر بر آنجا قوف یافت و بیب صابر را در چون انداخت سلطان خجرات قصد کرد و او را مقهور کرد و ایند و او در سه احدی و حنین و فساته وفات یافت
و مدت ملک او سی سال بود و کونید چون خبازه او را بر و شمشیر شد و طوطا و پیش خبازه میرفت این باغی میخورد و باغی شاه خلک را زیانت میزد
پیش تو طبع بندگی می زد صاحب نظری گجاست و ذکر و نام آنکه ملک بدین می از یک ستم اهل رسلان بن آسرن مدت ملک او پانزده سال و شصت ماه
بود و چهارم سلطان شاه بن ایل اس سلطان بعد از دولت پدر بر تخت نشست و مدت ملک او شش سال و یک ماه و یک روز بود و در بزرگ و علاء الدین بن جکی بود
بعد و فرات خانیان قصد سلطان را کرد و او را در پیش بگریخت و پناه بوالی خراسان ملک مؤید برد و او را با لشکر خراسان بر و شصت قصد خوارزم کرد
ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین بخش گمان برایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطان شاه و ما در پیش منم شدند علاء الدین و عجب
ایشان برفت و در دهستان در شرا هلاک کرد و سلطان شاه بکوران پناه برد و از آنجا لشکری کران برداشت و قصد برد کرد علاء الدین آب چگون را
در تهرایشان انداخت و پاساری از آن هلاک شدند و بقیه باز کردند و مدت ملک او در این بزرگ است و دو سال بود و پنجم علاء الدین بخش بعد از برادرنا
استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف متولی شد و قصد عراق کرد سلطان کنان الدین طغرل در سه قمر سنگی ری با لشکری کران با و محاربه
میکرد و دشمنان آن کزری برز انوی سب خود را سب بقیه داد و اقلع اینجا که جهان بیوان کش بود و هلاک کرد و کونید نظام الملک مسعود که وزیر
کش بود که گفت این همه آواز طغرل از کجا بود که او طاقت بکینوت معاومت نداشت ندی اینجا حاضر بود که گفت نظم زین فزون بود همچنان بر و عجب
کرد و چون بگشت بود و در زمان سلطنت سلجوقیان و غیر دیار روم بیابان رسید و کش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین ران وزیر نظام
الملک مسعود را آنجا کار زد و دند و او باز کرد و دید و خوارزم رفت و اینجا وفات یافت مدت ملک او هشت و هشت سال بود و ششم قطب الدین محمد بن
نکش بکیم و صایت فایم مقام پدر شد و دولت و بزرگه اعلی رسید و بر تمام ممالک با و را آسرن متولی گشت و قصد ترکستان کرد و پدر را
بکشود و بواسطه آنکه میان و ناصر خلیفه و شهاب شاه بود از اما فخر الدین رازی که ملازم او بود و دیگر آنکه حضرت جلال الدین خلایق عباس
بر حق نبوت و استحقاق خلافت سادات حسینی است سید علاء الدین ترمیدی را بخلاف نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون به بغداد رسید
که آنجا سعد بن زکی سلفری بقصد عراق بجدوری رسیده و با لشکری تحویل براند و با آنکه با اندکی لشکر محاربه کرد و برو غالب شد و بجان انداد
و فارس بدو سپرد و او را باز کرد و ایند و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه اسد اکا بهمان رسید آخر خریف بود برفت و عظیم بیاد و پاری بگریوه
پایان ایشان هلاک شدند بدست صاحب مراجعت نمود بعد از و پنج خان خروج کرد و با لشکری کران متوجه او شد و با ترار ایشان رسید و محاربه کرد و در نظام
مقاومت نداشت بنهریت لعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت در خبریه اسبون کرخت و اینجا نه شان و عشر و شصت و هشت سال مدت ملک او
هشت و دو سال بود و پنجم سلطان جلال الدین محمد و بعد از پدر با لشکر منول محاربات بسیار کرد و عاقبت بنهریت بجانب هندوستان رفت و بعد
از آن چون از مرز حنبشایشان قوف یافت از آنجا بیارس رفت از دار خلافت تصالحی حاصل کرد و دروسی با خلاط نهاد و او را بعد محاصره بکشود
و قتل با فراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب منول شد تا که لشکر طرب بر رسید و اعوان همرا او بگریختند و با تنی چند غریب منول کرد
اگر او را با تنی زینت ایشان بگریختند و ایشان را بقتل آورد و در پنجم سلطان غیبات الدین و بعد از او قه پریارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه
سمرقند شد و در آنجا بگریختند و او را با تنی زینت ایشان بگریختند و او را با تنی زینت ایشان بگریختند و او را با تنی زینت ایشان بگریختند

قسم اول در علوم اوایل (۲۳۴) مقالہ چہارم در علم محاورہ

خبریں

قسم اول در علوم او

(۲۳۶)

مقاله چهارم در علم محاوره

دو سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه پست و ششم جادی اول شصت و شش ساله با شادان و رغبتان و با دلگرمی
و از خوشن خلق به نال بر تخت نشست و گنجینه و سوار بود و فرستاد و اجای را بکرستان فرستاد و ممالک خراسان را بفرزندان خود غارتان سپرد و او
بهشت ساله نامه و پست روز پادشاهی کرد و در شنبه اول شصت و شش ساله و وفات یافت و او را چهار پسر بود و غارتان خرمیده میوه و ترشایی
اغلی بعد از وفات و امر اتفاق کردند و بزرگوار و گنجینه اباقان را روز یکشنبه پست و چهارم رجب شصت و شش ساله و چند و دخل و غلط بر تخت نشست
و او مدت سه سال و دو ماه و دوازده روز پادشاهی کرد و در شنبه اول شصت و شش ساله و وفات یافت و او را چهار پسر بود و غارتان خرمیده میوه و ترشایی
برو عاصمی شد و طعنا جبار با او یکی شد و دولت گنج توغان روی بزرگوار و نسا جمعی از امر که از او بچیده بودند ششم جادی اول شصت و شش ساله و وفات یافت
ستاره او را دزد و دلسوار چاک کرد و پس باید و بر تخت نشست و مایه چندی پادشاهی کرد و امر او را و زوایا چون در و صلاحیت آن کار ندیدند چنانکه
میگویند و حضرت غارتان خان می پوستاند عاقبت الامر امیر نوروز و جمعی از امر را بفرستاد و با مایه و بکر فشد و چاک کرد و پس سلطان غارتان
غارتان محمود و امارت بر نامه چون خواست بر سر بزرگوار پادشاهی نشیند امیر نوروز را نوذر و کشت از علمای اسلام و صاحبان بخت و شمشیر
که در شهر و نه سیمای هجری وین مسلمانانی بواسطه پادشاهی بزرگ قوی حال شود و تصور بنده چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غارتان چه
امارت این اشارات از چوبین مبین بود و اشارات و اگر پادشاه و قتل و قتل و سلام شود و بر آن جمع مسلمانان بدل و دست و زبان و دست و دست
کنند و چوبین مبین است و دولت و حضرت بنجد غارتان سخن امیر نوروز را سمیع داشت و چهارم شعبان شصت و شش ساله و وفات یافت
به نام لار و اندامیان کل و در بر تخت رفت و کله شهادت و کشت و عمارت امر او شکران و وفات و مسلمانان پس بر تخت نشست و دولت
بزرگ و معدلت پادشاه و آثار و کفر و بدعت و جور و مفدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد و دولت و چنان آبادان شد که در
پنج عیدی بران پیر رسید و بود و باس سولت و عین شوکت و چنان در خواطرو دامام مراد اعیان ملوک و سلاطین جهان رسوخ شد که گنجینه
آفریده را بحال خالص صورت نمی بست گویند روزی در خوا یکی از خواص حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه دشوار تر چیست بعضی
دروشی و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند سیری و بعضی گفتند مردن غارتان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت تر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه حیات
و اگر حیات نبود هیچ دشواری نبود و در جهان هیچ آسایش هیچ مرگ نیست و اگر خوابید نمی بختی بر شمار و دشمن شود و قیاس کند که اگر کسی
برای می رود و نمی تمجیل کدام سود و تر باشد گفتند که آیه بود که گفت اگر کسی نشت باشد و نمی فشد کدام سود و تر باشد گفتند که آیه بود که گفت
باید مرده از زنده اسود و تر باشد و دستکاری نفوس فایده کلی و فلاح از شکار طبیعت است و هیچ بند و زندانی و غذای بخش تر از قبول دست و پا
منیت و او مدت شصت سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر دزد و قزوقین بخور شد و در یکشنبه یازدهم شوال شصت و شش ساله
بدار بقا پیوست و آثار او را و ابواب البر شبت تبریز است مثل سرب چهار مدرسه در صف خانه و دار اشعار و دار استیاده و خانقاه و دار انجمن و غیر
آن و کتب و در آئینان و مجلس موقوفات آن بهر حال قریب سیصد هزار و نیار یا پنج باشد و بنابر آنکه سادات و تراحت و دست دشتی ده دار استیاده
ممالک فرموده است و بر مری و قافایا کرده لعل از سلطان محمد و بخت توغان نام است بر نامه بقال همیون و طالع همیون روز و شنبه
دو و پنج شصت و سیمای بر سر پادشاهی و مندا شنبه پست و دوشنبه توغین عدل و تجدید رسوم را فشد بدل و قم نیان بر آن رسید و
انوشیروان کشید و جهانان و دخل و جهنت و اسالی و دار قلع و داران نوایب حدشان مان یافتند و این عالم و طقه بنین نباتات دم جبار و فایده
صالح از مطایب و متواتر شدند قومی بنیای مبارک و است چنانکه در وقت ولادت و از غوغان میان مرو و خراسان بیانی آید و در آن
و مرز و مریانی رحمت بودند مین که او در وجود آمدن را فی عظیم یارید چنانچه همه صحرا باشد و ایشان مدت هفت روز آنجا مقام کردند و در آنجا
نام او را اول انجمنی توغان بنامند و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت منوال چنانکه فرزندان که غریب باشند بجهت دفع چشم زخم نام کم کردند و نام کم کردند
و بعد از مدتی خرمیده نام نهادند و بدین نام و بخت بنده شهر شد و چون بر سر سلطنت چنان شد و او پادشاه تو سلطان محمد نام کردند و ایام دولت را نام کردند
ایران محمود بود و در عایا مرفه و سرور و طبقات قوام و جمعیت تمام و در شهر رشت و سیمای قصد جیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت قبایل خراسان
امراعی ایشان مطلع او شدند و آثار او در جهان شهر و قلع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عالی پادشاهت از آنجهت شهر سلطانی که در شهر رشت
دسبماید و نهاد و در مدت ده سال عمر بر سر ساینده که از بلاد و ربع مسکون محمود شد و در وسط سلطانی قلعه بس عالی بعد از شهری بنا فرمود و در
مرفد خود گسبندی بس عالی بر تخت نهاد بر سر کفناشته و در وای آن ابواب خیر از جامع و خانقاه و مدارس و دار استیاده که هرگز مثل آن
در جهان کس ندیده و نشینده بفرمود و پادشاهی را طاکت نسیمه بر آنجا وقف کرد و چنانچه حاصل آن در عهد دولت و بعد تو مان میرسد و چون آنجمله

قسم اول علوم ادب

مقالہ چہارم در علم محاورہ

تعلیم نداشت و وزیر عالم عادل صاحب سعید شید خواجہ رشید الد سلطنت شوالہ بود نیابت تولیت بدو داد و در اجادہ مدرس و بیت معبد
و صد نظر طلب علم و بیت صوفی و دوازده حافظ و بیست نمودن چار معلم تعلیم نمود
نچاہ دنیا را زہر جہنم طلب علم صوفی و حافظ و نمودن معلم صد و بیست دنیا رہروز جہنم آئندہ و روزندہ کہ در انصاف با آنجا حاضر کنند
دنیا را یقین فرمود و از برای مرا کہ ملازم آنجا باشند و مجاوران فرشتان خادمان خانقاہ و خرج اتمام و مصالح و راستیادہ و دارالخوارزما
از صد ہزار دنیا زنجیر در و قفسہ مفصل و مشرحت مقرر فرمود و جمعیکہ در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک ہمارائی کہ شہد باشند مانند کہ مثل این چیز
در جهان یافتہ صاحب دولتی بطور نہ پست و ہم در سلطانیہ جامی بن علی و مدرسہ با دارالخوارزما ملایق آن بنا فرمود کہ در مالک ہیکل و انظر منت سادات
بغایت دوست میداشت چنانکہ از غایت محبت بل البتہ خطبہ و سکہ بنام ایشان فرمود و در خدا ترسی بنیان بود کہ یکی از درویشان حد و باکو یخود
بناہ لفظ حکمر کردہ بود و وجہ محاش و در حرج آئندہ و روزندہ از آنجا حاصل میگردد و روزی سلطان بہ آنجا رسید اندر ویش خانکہ عادت و بود بخت
قیام نمود سلطان خوشتر از حق و انعامی فرمایند و ویش با نمود کشت چون بدین مقدار روز کار میگذرد و بزیاہ حاجت نیست سلطان را سخن او
خوش آمد و از احوال معاش و تقشیر نمود چو نصرت حال معلوم کرد فرمود رہی سلطنت کہ تراست و با اندر ویش بنا بر مواخات ہر سال جہا و پیر
بفرستادی سلطان و را یکی از نزدیکان خود فرما محمد نام سپردی تا بفروشد و بہای دارالخوارزما کفن و با شوغل جاندار فی موانع شہراری
اکثر اوقات بباخت علمی مشغول بودی و از نوایکہ متضعیف از حضرتش استماع کردہ است کہ روزی در مسجد جامع کی از علما و عظم میگرد و فضلاء یارک سپنج
شیخ جمال الدین بن مطہر و قاضی القضاہ نظام الدین عبدالملک و غیرہما حاضر بودند و اعطای دہشتای سخن گفت کا و لغقران چون گفتا و اگر نہ سخن بودی
بہر تہم فرمود و ہستم فی اعوذ بک ان لغقر سلطان چون این شہید فرمود کہ این چنین است پس چرا فرمود ہستم چنین میگویند و تہی میگویند و ہستم فی ذمہ
ایسا کہ تو فقیہ میان ہر دو عدل چگونہ تواند بود و اعطای چو از عمدہ جواب پروں شونت آمد سلطان فرمود و قرا یا شن و حسیل حاجت بخت
شکلی و تواضع و مراد است کہ پستہ شکستہ متواضع باشد و از خود بینی و عجب قرار کند و ہم در آن روز و اعطای فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان
پرسید چراست کہ با چکس از آریا آل و را در صلوات ذکر کنند و در صلوات بر محمد آل او را ذکر کنند و اعطای فرمود نامد سلطان فرمود مراد جواب این
سخن و وجہ در خاطر میاید اگر پسندیدہ باشد از شاہ اضاف بنام و اگر نہ غرامت بخم و جہا دل است کہ چون دشمنان و را تبرخو اند از بہر
اتریت بہشان نیست کردنی ایشان را نسل منقطع شود و اگر نیز از نامد چکس ایشان را نشاند بخلاف نسل پیغمبر کہ روز بروز زیادہ شود و ہرگز
ذکر پیغمبر نمی ذکر ایشان نباشد و دوم آنکہ او این بیا پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و تہمال بود و مضای حکام آن علی الدوام ہر دوا
و غیرہ لازم بخلاف بن محمد صکہ کہ آثار الزمان بتغییر و دل و تقلب دوران خیر و آن صورت نمی بست و بر متابعان و لازم کہ اخذان از خاندان
کنند چنانکہ فرمود اتنی تارک فیکم تھلین کتاب اللہ و عترتی ما ان حکم ہم ان یصلوا ابدا لا جرم در صلوات ذکر ایشان بنکر و تھروند سلطان چون
این تقریر فرمود فضلاء جمیع زبان سخن شنیدند و از حسن تقریر و دکامی و عجب نمودند و همچنین روزیکہ در ایوان بزرگ در سلطانیہ نشست سلطنت
با نواع جہا ہر دولتی بیاہرستند و تمامت خواتین و شاہزادگان و امراء ملوک جہا تیہنیت حاضر شدند و ہر بالای تخت نشست ہر برب و زینت
و امین پادشاہی و عظمت نائل کرد و از تخت برآمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوند اعظمت و پادشاہی تراست و بندہ از ہمہ بندگان
کتر اما چون تو کلاہ عزت بر سر او نهادی کہ باشد کہ بدان التفات نکند و تو اید او را سالہ ترتیب دادند انجید کلام از آنجاست پادشاہی لیر نہر
کہ آزاد مردان را فیکمی بندہ تواند کرد و بندگان را کرم آزاد جہا کہ ہرگز کنند نشود نام نکبت و آرایشی کہ بر مرد و زن نیک آید را ہستی شہرتی
کہ مرکہ بیا شد ہرگز نہر و علم خد شہنامی و خود شہنامیت عالم ترین مردم است کہ علم او را از ناگزینی باز دارد و عاقل ترین آنکہ بر قہر و شہوت
و غضب قاد باشد شہوت شرابی و شہوت و لیکن ہر کہ بسیار خورد و زد و ہلاک شود عاقل بلا و حسی است کہ مردم از آن بگریزند و بزور دآن در
آویز علم و دگر نیست کہ خداوندان پیچ حال در ویش نکرد و پیچ جای غریب نباشد و جہل در ویشی است کہ صاحب آن اگر چہ مال بسیار دارد
وایش بود و در شہر خود نیز غریب غرض از غازیاد کردن خداست غرض از روزہ قہر کردن بر قہر غضب شہوت زکوۃ آنکہ دوستی مال از دل پروں کند
و در ویشان فرود مایہ را بنہر فایدہ چچ آنکہ در سفر از دیدن غریب عجایب بسیار قدرت آخرید کار معلوم کرد و با اہل علم و معرفت صحبت دارند
و آداب بخت کسب کنند پس ہر کہ پستہ یا با حق است یعنی پستہ در غار است و ہر کہ شہوت و غضب او قہر و است یعنی پستہ در روزہ
دار است و ہر کہ بخت مال از دل پروں نکند و در ویش از زیادہ و حاجات مردم را بر او یعنی پستہ در زکوۃ داد است و ہر کہ شہوت و غایت در
عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اہل علم و معرفت صحبت دارد و او کتاب خلاق آباد کند یعنی پستہ در چچ گذارد است

(PFA)

[illegible]

اعظم وزیر شہید

معرف گشت طرق مذمب نبی و مراد کفایت عقاید و اشاعات ایشان و غرض از تقسیم تحصیل فواید است تا بتفصیل قیام و ادوات فیضیه و غیره
بر جمیع آن معلوم گردد و شایسته خیر امتداح و جسته الشکس بطور پیوند و اتباع حق بصیرت زیاده شود و انکه اول سید دینی باشد و یا شایسته
نهاد و امیس بود و بنا بر آنکه استناد برای خود نموده و متعلقه نفس سجد و آلام و رذایات دعوی اما خیر من است و الای قیستی من یا یونقسه چنین
کرد و در شرح توبه و انجیل مذکور است که چون ملائکه او را بفرک سجود ملائکه کردند و گفتند که تو خدا را بر تعالی و تقدس انکار میکنی یا نمیدانیکه او را
و عالمت هر چه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را بر کرده است و سوال پرسید پس گفت من تسلیم میدارم که او خدای من و همه عالمیان است و قادر و
عالم است و بگویم که او را سوال پرسید اما را شایسته چند فضل و کثمت او را و در شد است اول انکه چون او پیش از خریدن من دست که از من پیش نهاد
شود مرا آفریده و کثمت را آفریدن من چو بودی و شما انکه چون بر کعبه راده و شیت خود آفرید چه را معرفت خود تکلیف کرد و چون او را در این عفتی

قسم اول در علوم او

(۲۴)

مقاله چهارم در علم محاوره

در باب اعتباری جلالت بخند و شیرینان کونید بر او انید و بعضی کونید پیش از قطنین یک نصاری بود و انیت حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان
اشکاف می شود چون وکیل برین عیسی کرد و احوال عیسی را ایشان پرسید بعضی گفتند عیسی خداست و بعضی گفتند او پسر خداست و جمعی گفتند خداست
چیز است اما محسوس چند فرق اند آنگو قریب که فرمودند که یومرت ایشان در اصل ثابت کنند یکی نور و دوم ظلمت و نور را برادران خوانند و ظلمت را برادران
و کونید برادران قدس ایشان برین محدث و سبب حدوثش برین آن بود که برادران اندیشید که در کار و در ملک منازعی باشد حال چگونه شود از آن
فکرت و اهرمن جادو شد پس میان ایشان منازعه افتاد و ملاکه که توسط کردند بداند که عالم سخی تده بهشت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن برادران
کند و نامیده او را باشد و در وقت آن صاحب زردان که برادران عیسی را از زردانیت بسیار زردانیت ادعای کرد پس عظم شخص
ایشان که برادران که برادران مشهور شد که شک کرد و در امری از امور از آن شک اهرمن جادو شد و بعضی کونید برادران که برادران زردانیت را
و زردانیت میگردد و او را پسر می شود چون حاصل شد در شک را خدا که مکر عظیم خیریت از آن و هم او اهرمن جادو شد و از علم او اهرمن جادو شد
صاحب زردانیت بن نور است که در زمان کتاب ظاهر شد و مردمان از دین صاحبان باز داشت و بموجبیت دعوت کرد کتاب به و کبر
و برادران و اندیشید و باحتیاط کرد و در علم ایشان شک کرد و در وقت پیغمبر بود و اما نوبت صاحبانی بر قافین تعارض که در زمان ایشان پورن
ار و شیر ظاهر شد بعد از عیسی و او نبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت عیسی کرد و ایشان نور و ظلمت را قید نمیدادند و منکر گشتند
خونید برادران که در ایام قباد پدیدان و شیروان ظاهر شد و مذہب او آنکه نور و ظلمت هر دو قدسند و فعل نور و قصد و اختیار است و فعل ظلمت بخت
و اتفاق عود و مسامحت که خونید بر بصران مذہب او آنکه نور فاعل محارسات و ظلمت موجب فعل او و بطلان و اضطراب امر فاعل
ایشان اصلی و دیگر و ای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب فاعل شود و از مبدل جامع آنگو شبها ایشان سه اصل اثبات کنند اثبات خاک
و هر سه را قدیم خوانند و کونید همه موجودات ازین سه صادر شود و وضاعتی نیز هم مثل ایشانند الا آنکه ایشان از مناج و ماکل طبیعیه اسکان
کردند و بعد از آن قیام ماه فرمودند و بعضی از ایشان قیام فاعل شدند و چون دین یا معرفت یا عبادت اخلاقی که میان اهل اسلام وقت
یا در اصول بود یا در فروع پس برخی که عاید بود یا توحید و عدل اثبات صفات لایق به یاری تم و نفی آنچه شاید و تمسک میان صفات
و فضایل از قضا و قدر و عدد و عید و تبیین و تفصیح و اثبات نبوت و امامت و شرف و شرف و خیر و شر و آنچه و جمیع و مذکور است آن را
اصول خوانند و هر چه جسد و احکام شرعی و مسائل فقهی ترا فروع خوانند اما اهل اصول اسلام هم گفتند که در مذهب معتزله جبریه صفاتی خارج مرجیه
و عیدیه شریعه اما معتزله پانزده فرق اند و صلیت تبع الی خلیفه و اصل بن عطا و او در اول شاکر و عبد الله بن محمد که بنیفا بود و این طایفه یونانی
نیز خوانند جبریه که اصل و ایام عبد الملک بن مروان پیش حسن بصری بنجمت فیل کرد و روزی شخصی پیش حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما کفر اصحاب
کبار میکنند و کسیره را کفر میخوانند و بگوشت شمشیرت بو اصل بن عطا کرد و جمعی دیگر کونید کسیره مطبل ایمان نیست جواب کلام است و اصل
پیش از آنکه حسن در جواب گوید گفت من صاحب کسیره را مؤمن مطلق بخوانم و کافیر مطلق نیز گویم مل هوئی منزله بین اکثرین و برادران و در مجامع
پرویز و دشت با سطوانه مسجد باز داد و برین در جواب مرجیه گفته بود و تقریر کرد حسن گفت اغفل عنا و اصل و از آن وقت این نام بر ایشان اند
هذه الی غیره اصحاب تبع الی المذلل بن سعدان الخلاف بود او شاکر عثمان بن خالد بود و عثمان شاکر در اصل بن عطا چون با مومن کتب فلا سخره را انکار کرد
و باطله آن شونند علم معتزله را بکثرت یا محبت و در مسئله اصحاب خود معاملة مخالف کرد و طایفه اصحاب بر اینم بسیار از طایفه او و نیز بطلان طایفه
کتب بکثرت نیز مسئله اصحاب خود مخالف کرد و باطله تبع اصحاب فایط او را شاکر و ان نظام بود اما خیر بر مذہب نظام زیاد کرد و کی قول فاسخ
انکادات اخباری که دلالت میکنند بر رویت عقل بر رویت محال کرد و شیم که گفت محاسب در روز در قیامت مسیح خواهد بود و بیشتر برین معتزله و از
افاضل معتزله بود و بگوید حجتی معتزله و قایل شد و شمس مسئله اصحاب خود مخالف کرد و معتزله برین معتزله و علی و نفی اثبات قدر و تعالی که در کتب
مسئله اصحاب خود و متاثران و نمود و مردان تبع الی بوسی لقب برادر او را شاکر و برادر او را از اصحاب معتزله خوانند مسئله اصحاب خود و متاثران و نمود
تبع تا برین شاکر از مذمای مومن بود و شمس مسئله اصحاب خود و متاثران بود و هشاد قیامت شمس بن عروا و عروا بهشت مسئله اصحاب خود و متاثران و نمود
تبع الی بحسن بن ابی عمر و نجیاد که آبادانی قیاسم بن محمد لکمی بود و معتزله بقید ایشانند و میان ایشان و معتزله بصره در مسئله خلافت جابر بن عبد الله
سبحرین لیا خط در ثمره و فصاحت افضل روزگار خود بود و کتب فلا سخره را بسیار مطالعه کرد و از اصحاب خود پیچ مسئله انفراد نمود و جابا بن تبع الی علی
بن عبد الوهاب السخانی و پس او با شمس عبد الله جابا بنی بود و خلاف میان پدر و پسر مسئله حال است مسئله صلاح و باج و متاثران از اصحاب خود
به مسئله است و معتزله صره ایشانند قصه و تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسن بن بصری که اعلم اصحاب معتزله بود و قیاسم مذہب معتزله

[illegible]

(r r r)

1. 2. 3.

مقالہ چہارم در علم محاورہ

فن شمس
الموقف والوقوف

قسم اول در علوم او

۲۵۱

مقاله چهارم در علم محاربه

و گفت از روی مصیبت گویند مجلسی شکل سر آمدن ملک و شکر قریش ستاده بود و با ایشان می گفت محمد ص با احباب خود کجا طاق جنگ شمار دارد
مردان پای پیشارید تا کاری بدست شما بر آید که جهان باشد از شما باز گویند و ایشان بود قریشی که بعد آمدند پس چون که قریش را از بدید بگریخت و
و تو ای قهارات انصاف و حق تعالی بر بی تمایز کردن و حسان بن ثابت انجمنی را بنظم آورده و در آنجا مدح رسول ص و احباب را که قوم او بودند و
و آن مقامیت تو می آید بنیم و آواز میهم صد فوه و ابل الارض کفار الاحصاء و اهلهم خلف الصالحین مع انصار انصار بنشرین بقیم الله قولهم
لما اتاهم کربلاء فسلحنا ابل و سسلنا فی امین فی سعه نعم النبی و نعم القسم و سکار یار سزا و سار و الی بر شیفهم لایعلون لعین العلم ما سار و اولاهم
بفر و هم اعلم ان انجمن لریح الاله عز و قال انی لکم جاریف و درهم ستر الموار و فیه آخری و العار ثم انقیضا فولا عن سرانتم من مجیدین و منهم فرد عار
و این گروه روز دینیه بعد هم رمضان بود و چون از غرافه فرستاده شدند در قسمت غنایم هر کسی مخفی می گفت حقتم سوره انقال را فرستاد و در رسول ص امر را
مقتضای سنه بود و آتی بر ایشان منتگ کرد و باز کرد و بدینیه آمد و غنایم غزای نبی سلیم بود و گویند چون رسول ص از غروب در
فارغ شد بدینیه آمد و پیش روز اقامت فرمود و این کلمه را بنیابت خود در بدینیه بگذاشت و آهنگت نبی سلیم کرد و چون بنزد دیکت ایشان
رسید ایشان بگریختند رسول ص سه روز آنجا اقامت کرد و باز کرد و غنایم غزای سوبق بود و گویند چون واقعه بدر واقع شد
ابو سفیان سو کند خود که نیا ساید تا کیست آن باز نخواهد پس راه و از آنجا بدو دست سوار بر پشت و قصد مدینه کرد و نزدیک مدینه در پیش نبی
الضیفه رود آمد و شب از آنجا بر پشت و بدینیه تا شهن برود و در حقی چند از غنایم برید و در تراز انصار رنجست و هم در آن شب باز کرد و پیغمبر ص چون آن
حال خبر یافت بر پشت و در عقب ایشان رواند ابو سفیان فرد آمده بود تا ساید چون از آمدن پیغمبر ص خبر یافت همه چیز را بکند پیشش
بگریختند لشکر پیغمبر ص چندی ایشان را برداشته و تو شهابی شکر ابو سفیان پیشست بود و از این سبب این غنایم سوبق خوانند و غنایم
غزای احد بود و آورده اند که چون در بدر بعضی از رؤسا قریش کشته شدند و بعضی بگریختند و بقیه لشکر گریختند بکند فرستاد بعد از مدتی که سوار
باز خریدند جمعی که پیران و پیران ایشان در بدر کشته بودند همچو عبدالله بن سعه و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و غیر هم پیش ابو سفیان رفتند
و گفتند قریش از برای تو جمعی که با تو بودند از کله پیران آمدند و این واقعه بدیشان رسید و ما را بعد از ایشان در زندگانی لدنی نماند و در این
بدنام شایم ابو سفیان گفت مراد شما چیست گفتند میخواهیم که این جماعت باز رگامان ما را بجا آمد کنند تا لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب
که در حوالی مکه اند جمع کنیم و با اتفاق بدینیه رویم و کینه خود را از محمد ص و باصحاب و بازخواهیم ابو سفیان جماعت تجار را طلب داشت مال بسیار جمع کرد
و بدیشان داد ایشان با اتفاق ابو سفیان اهل مکه را بر شاند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و پیوسته لشکر ابو
سفیان بودند و از او بمنه و شرفه که در بدر بدست حمزه کشته شده بود و جبرین بن سظم از قمران قریش هم با ایشان بود و هم ایشان بود
و هم او را در بدر کشته بودند و او را غلامی بود چشمی و چشمی نام و او ضرب انداختی چنانکه هرگز نگذشت و پیغمبر ص مطعم با او گفتند اگر تو حمزه را ملاک
کنی ترا از مال دنیا مستثنی گردانم و هر که از خویشان یا خواهی برنی بود هم تمام تو بلند شود و چشمی قبول کرد که چنان کند چون لشکر
قریش بکند رسیدند پیغمبر ص در آن شب سحر آمدید که کاوی چند از مسلمانیان کشته شدند و در شمشیر او رفته و افتد و خود را چنان دید که دست
روزی محکم زده بود و با مدد و جنز آوردند که لشکر قریش رسیدند رسول ص اصحاب را جمع کرد و گفت من ددش خوابی چنین دیده ام پیغمبر ص میگویم
که جمعی از شما کشته خواهند شد و آن خنده که در شمشیر خود دیدم یکی از خیابان خویشان من قتل خواهد رسید و آن زده که دست در زده بودم حصا
مدینه است اکنون ای من است که ناز مدینه بیرون برویم و لشکر قریش را بکند ایمان بیرون مدینه نرفته باشند چنانکه آب و نان بدیشان تنگ
شود و بناچار باز گردند بعضی از شما بگریختند صوابست جدا ایشان لشکر بسیار است زود عاجز شوند و نیز بسیار دیدیم که هر که قصد حصار مدینه
کرد اگر اهل مدینه بیرون فرستند مغلوب شدند جمعی دیگر که در غروب حاضر بودند گفتند یا رسول الله مصیبت آنکه بیرون برویم تا گفتا قریش گمان نبردند
که در بعضی بیرون آمدند و ایشان رسیدیم رسول ص خاموش شد و پیشتر صوابت بگریختند و هر دم میخواستند یا رسول الله بخیر یا بیرون برویم
و جنگ کنیم رسول چون کج و غنیمت ایشان معلوم کرد بر خاست در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون حضرت رسول ص را چنان
دیدند از غنیمت بیانشند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون شوم صواب نیست بنشینم رسول ص فرمود یا نبی اللہ ای ایس لامت ان بعضها حتی یقابل
صحابی چون دیدند که رسول ص همه حال سخت خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند و قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند پس چون رسول ص از مدینه
بیرون آمد بعد از مدتی بی خفا گفت نمود با و دو انگشت لشکر باز کردید رسول ص از آن بکند داشت و با بقیه لشکر براندد و احد برادرش قریش فرود آید
بفرمود تا مجلس بیرون و بگریختند و چاه تن از آن لشکر همه تیر انداز بر کردید و عدالت جبر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام شکنای بود فرود

707

تا آنجا که علم باشند لشکر کفار را غارت کنند و بفرمود تا هر چه میباید و بودند پیش ایشان میبایست و سواران را بر سر صف بکشیدند و لشکر قریش را در تیربار کشتند و صف بکشیدند و در جنبه ایشان خالد بن ولید بود و در میانه لشکر دین ارجل و لشکر اسلام را نزد و قصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زیاده از آن بودند و همه سلاح برداشته بودند و در مصاف شدند پس سواد شش هزار و سیصد نفر و در میان جنگ بود و صحابه کثیف شدند تا یکی از مازنده باشد که از یکم که تو در جنگ روی رسول فرمود چون مرا نیکدارید میخواهم کسی این شیراز دست من بستاند و بسیار از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از دوا بر و انصار رغب نمودند به ایشان داد ابو دجانة که شجاع ترین انصار بود سپارد و درخواست کرد رسول شمشیر بدهد و داد ابو دجانة شمشیر بر کشد و چون شیر میگیرید و چون میگردید مبارز میخواست رسول فرمود تا آنکه شمشیر منصفانیتها الله الای هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر هر که میزد و او را هلاک میکرد چون حرب کرم شد و لشکر هم بر آن میشد خمره قصد علم ابوسفیان کرد و علم را در رنجت و علم کوف را کرد و با سیاه بن عبد العزیز القرظی که از میان مبارزان قریش بود و بر او کجاست و بعد از مقاومت بسیار او را بدو زخم رسانید و چون شیر در میان کفار و پیغمبر و ارجل افتاد میداد اینک یکس از نهرو آن نبود که در برابر او آیند پس چون چنان دیدش چشمتی آمد و گفت کنونی قت کار است بر خمره کین مبارکه که او حریف تو است و چشمتی در میان کشتگان کین کرد و ناگاه خمره از دست بنیداحت و بر سینه خمره زد که خمره دو کار کرد که آمد از اسب داشت و جان تنی تسلیم کرد و چشمتی هند را قتل خمره شارت داد و بنید بر سینه خمره آمد و شکم او را بشکافت و جگر او را بیرون آورد و بخورد و پیغمبر از واقعه خمره خبر داشت کفار و عقبه کردند و مصعب بن عمیر را که علم را در رسول بود و بگشتند علی علم را برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را از پیش و میراند و میگفت ابو سعد بن طلحه که از مبارزان روزگار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابوطالب ترا طاقت مقاومت نباشد علی از سخن او در غضب افتاد و قصد کرد و تنی بر میان آورد و او را بدو نیم کرد و شخصی دیگر از مبارزان قریش در پیش آمد و گفت ای صاحب محرمه وقت مرد که بستاند از شاه که مرده است پیش من آید علی او را نیز یکس از بدو زخم فرستاد و بر کفار حمله کرده علم را با شانس رنجت چون علم کونسا ر شد کفار روی بنزیت نهادند که بنید شیطان و در آنحال بر سر کوه رفت و گفت ای قوم محمد کشته شد جنگ را برای که میکشد لشکر اسلام چون آنچنین شنیدند غوری در ایشان بیدار آمد و کفار باز کردند و روی پیغمبر نهادند و کسی بر پیشانی آوردند چنانکه خون از رخسار مبارک او روان شد و بعضی گویند سنگ ابوسفیان انداخت بر دندان رسول آمد و بعضی گویند عجله الله بنه حارثی انداخت رسول خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف نفع تو خضوا وجهه بنیتیم بالدم و برگشت و حمله برد و همه را از پیش خود بردار ایشان چون پیغمبر را تنه میداد باز قصد کرد و علی آورد و در پی پیغمبر گفت ای علی الی الی علی چون او از رسول شنید بجانب دشت رفت برانگاه حمله کرد و هر یک از اطراف را داحت و بهمانجا پشته بود پیغمبر را بر بالای پشته برد که از چون دیدند پیغمبر بر بالای پشته رفت همه روی بدان نهادند تیر باران کردند و ابو دجانة و سعد و قاص در برابر ایشان آمدند و حربی عظیم در پیوسته داری بن خلف بر بالای پشته آمد و گفت عجله الله بنه بر خاست حرم بر گردان زد و او را از پشته آب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزند می رسید خوش شدند و همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش پیش ابوسفیان آمدند و گفتند امر و زلات و غری ما انصره و دادند تا بر محمد غالب شدیم و پیشر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بجای استوار برد و اصحاب با و باز بر وجهشند مصلحت چنانست که باز گردیم ابوسفیان نیز ایشان مرا حبت اتفاق کرد و در برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم یوم رسول فرمود الله علی ذل الاسواق قلنا فی انجبه و قلنا کم فی اننا رجون ایشان باز کردند رسول را و طلب داشت گفت مباد اکیس کنند و ناگاه در مدینه روند علی در عقب ایشان بر پشت چند که از قد مدینه در گذشت باز کردند و در سوخته آزار آن خبر کرد پس رسول بمن شهادت نمود جمعی از انصار را خواست که لشکران خود را بیدار کنند رسول فرمود از تو هم جیت صرجه این هستند و اجماع جادفن کردند و مجمع شدند احد جادفن بودند رسول فرمود با جمیع کج خرج فی الله الای و شیه الله یوم الفیقه بی جریه القون لونی لدم و الی الی ریح المسک و احدی سباسس و حیت که رسول فرمود و لما حبیب حبیب خودم با جمیع لشکر آمد و در هم فی اجواف طایفه شرب من اینها و انجبه و یاکل من ثمارها و ما وی الی فیاد من فبب فی ظل العرش فلما وجد طلب مشربیم و ما کلهم حسن تعلیم قالوا لیت انواتنا بملون ماضی الله بنا لیتا نرید و فی الجاهد و لا یکنوا اهل حرب فقال الله تعالی انما علمتکم فانهزل قوتکم و کتبتم الذین قتلوا فی سبیل الله موا اهل اجزاء خیر و یجزم برزقون الله پس رسول فرمودی بیدار نهاد و فرمود لا حبیب لشکر کن شما ملما حتی شیخ الله علینا و این غرور و زشتیه باز در هم شوال بود و غرور و خشم غرای بر الا فرشت و سبب این غرور آن بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید با مسلمانان کشت سالانده هم در آنوقت حمله آموه با شید رسول هم هم در آنوقت لشکر حمله کرده و قصد قریش کردند اما ابوسفیان نیز پروان مده بود چون شنید که محمد بیدار فرود آمد تیر رسید و از آن منزل که بود پیشر نیامده باز کردید رسول هم چون شنید ابوسفیان باز گشت چند روز در دراهم است کرد و باز کرد و غیر غرض کلام غرای رو قه انجندل بود چون رسول فرمود از غرور جدا لا غرور باز کردند و مدینه تمام کردند

१००

१००

غزای بنی ایمان بود ایشان نوی بودند که با صاحب سولی غدیر گزیدند رسول خدا ایشان کرد و آزاره انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لیمان بگریزند
تبرکت رسیده گاهی خنید و بگریختند رسول بکفیل و عقب ایشان بر پشت و در غفان مقام کردند تا قریش شنوند و پندارند که و از برای ایشان آمده بود
چند روز آنجا توقف نمود و بیکس نیاثت باز کردید و این کلمات فرمود و چون بایون لرتبا عاودن عود یک و من غنایم لغزو کاتبه منقلب و سواد نظر
فی الامان اللان عرو و سار و هم غزای بنی ذی فزود کونید که چون سولی از غزای بنی لیمان باز کردید و عتبه بنی نضیر را بشکری از عطفان پادشاه ستران
مدینه را برآند و مردی و نالی با که بود اندر مرد بخت و زنا بر سر دی که رفت سید بن الاکوع از آن خبر یافت اهل مدینه را خبر کرد و خود در پی ایشان بر رفت ترمیاند
مسلمانان از پی او روان شدند و اول سوار یک بدیشان سید محمد بن فضل بود با ایشان تھا و مت نمود و تا شید شد پس او قاده در رسید و برادر عتبه بن حصین را
که امیران شکر بود در یافت بخت و بعد از آنکه شید و رسید و دو تن دیگر از ایشان بخت عتبه چون بدید که برادرش را کشتد و پانی سواران میرسد کلمه را را که
دروی گزینها و تا ستران که شکر بود و بداند چه فرمود سولی آید بن لیمان که کفیل را سولی اندک رسد سوار با من بر شری پی ایشان میروم و بیک از ایشان با نخم
شتران تمام با تمام رسول فرمود و ایشان اکنون برین عطفان رسیده باشند پس سولی بچانه در آنجا مقام کرد و از آنجا باز کرد و بدو مقام را ذی فرمام
بود آن زمان که عتبه برده بود چون شب درآمد بر شری نشست بکفایت و بعد آمد و کشت سولی آمدند کرده بودم که که شتر را بیدار رساند و از قرآن هم
رسول فرمود و بنی خزیمه آن است بجان با شتم خرمیا که اندکی معیتا شد و در غمها از کین ناسی تا من بی فاد جوی الی اهلک علی بر که عتبه غمیده هم غزای
بنی امیه ملن بود چون سولی از غزوی فرود باز کرد و چند عده آقا مسکود و راه شهابان شد و فرمود بنی امیه ملن بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیل بنی خزیمه
خان مان خود بر کشتند و لشکر بسیار جمع کردند با رسولی حرب کنند رسول عی شید که ایشان قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد ابو ذر غفاری را بنیایت خود
کندشت ابو بشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل بر رفت بدیشان رسید و ایشان را آمدن بنی خزیمه شد بر سرانی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون لشکر
دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند و عاقبت چون اوقات تمام شد روی بنی امیه شد روی بنی امیه سنانند لشکر اسلام در پی ایشان بر شد و بسیار کشتند
و بسیار از آن فرزندان سر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بعد آمدند غزوی و بعد سولی عتبه غزای بنی امیه بود چون سولی از غزوی بیرون شد و بسیار
و شوال در مدینه اقامت فرمود و در زقیفه و بقیه حج و عمره غمیده کرد و این را آخر سلسله است بود و رسول هر چند قصد محاربه نداشت اما می اندیشید که مباد
قریش قصد او کنند پس بر لشکر که داشت بر نشاند و روی بکند نهاد و چون بطفان سید شخصی پاد کشت سولی آمد قریش چون شنیدند که تو عازم گشتی
لشکر بسیار جمع کردند و با اهل خیال بنی طوی فرود آمدند و سوگند ایاد کردند که با هیچ حال بکذاریم که محمد در که آید و خالد بن ولید پیش و لشکر ایشان
رسول چون منخن نشیند گفت بیکس باشد که ما را براه پنهان بکند و چنانکه قریش بیند شخصی از قبیل بنی امیه بر جاست و کشت سولی آمدن به بری گم
پیش شاد و ایشان را برایی که دشوار بود و پیرون برد چنانکه همانان بخت آمدند چون نزدیک مدینه رسیدند که نید شتر پیروزان در آمد رسول فرود آمد
اصحاب را جمع کرد و کشت من عتبه چنان می نیم که سال به هر چه قریش گویند را ضعیف شویم ایشان گفتند حکم تراست بهر چه خواهی و فرمائی و در آنحوالی آقا
بنو صحابه کشتند سولی از آنجا چای خرابست و شکسته از بی آبی رحمت خواهم کشید رسول یکجوبه تیر از جعبه خود بگریشد و بعلی داد و کشت بر
در آنجا انداز علی چون تیر در آنجا انداخت آبی خوش و صافی با حرقم پیرون آمد کفار قریش چون از رسیدن سولی بدان منزل توقف یافتند بدین
در قاراجمعی دیگر پیش و فرستادند که اینجا بچه کار آمده چون قاصدان بخدمت رسول آمدند و پیغام گذارند رسول فرمود بغیرم زیارت خانه
کعبه آدم مرا با قریش سر خنک میت بدیل و اصحاب و بازگشتند و جواب بقریش رسانیدند قریش سخن ایشان را باز کردند و گفتند که ما محمد را نکند ایم که
در که آید زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقوت و غلبه در که آمد و ناموس ما را زیاندارد باز عده بن مسعود لشققی را بخدمت رسول فرستادند
تا احوال تحقیق معلوم کند عده چون پاد و تفحص کرد همان جواب داد و نیز باز کردید و صورت حال باز گفتند که در گذرند بر آن اتفاق کردند که تا وقت
مقامت باشد بکند از آنکه محمد در که رود و پیغمبر عثمان بن عفان علیه علییه و حر س بن امیه را پیش و سالی قریش بکند فرستاده بودند که اگر ایشان
رضعت دهند که او در که آید و عمره بکند از در باز کرد و چون عثمان و حر س بکند فرستاد و پیغام گذارند ایشان قبول نکردند و گفتند هرگز
نکند ایم که او کعبه را طواف کند و اگر شما را هوس طواف است بر وید و طواف کینند ایشان گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم تا به قدم قریش از
آن برخیزند و هر دو را بهمانجا مجبوس کردند و خبر پیغمبر رسید که قریش ایشان را بکشد پیغمبر از آن عکس شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کنند و با قریش
بکنجک مشغول شود و رسول در زیر درخت نشسته بود صحابه یک یک میآمدند و سبوت تازه میکردند این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین
از بنی فزولک تحت الشجره چون قریش از تجدید سبوت قوف یافتند بر رسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان ما و محمد صلح
کن بقدر آنکه او سال باز کرد و بعد از این هرگاه که خواهد بسیار دید زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد بعد از کشت و شنود بسیار کار صلح برادر قریش

قسم اول در علوم ادبیه

۲۵۶

مقاله چهارم در علم محاوره

تمام کرد رسول الله مرفعی علی را بخواند و بفرمود تا صلح نامه نویسد علی بن ابی طالب بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم و با صلح محمد رسول الله سبیل گفت اگر محمد را رسول
میدانستم خنجر من و تنگی بود بنویس با یک صلح محمد بن عبدالله سبیل بن عمرو رسول الله فرمود و همچنین بنویسد و بعد از آن بنوشت اعلی علی بن
الحرب عشرین با من فی زمانه من فی محمد من قریش غیر از آن تیره و عظیم و من جابا قریشا تمنح محمد لم یرد و علیه و الله لا اعلان لا اعلان
احسان بد صلح عقد محمد و عده و خل فیة من احسان خل عقد قریش و عده هم و خل فیة رسول الله و احباب ستر از آن که از برای مدعی آورده بودند قربان کردند
و بعضی ستر را شدند و بعضی مدعی موی از سر که بقد رسول الله فرمود و هم که از آن بکشد و از آنجا باز کردید و بدین معنی فرمود هم غزای خنجر بود و
از حد تنبیه باز کردید و تنبیه دو تنج و محرم در دینیه تمام کرد و در آخر محرم شمس بعزم خنجر بنوشت خنجر پنج حصن بود حصن ناعم حصن صعب بن معاذ و حصن شح
و حصن سلام چون خنجر رسید تنبیه کسانیکو با کوفت اما حصن و طبع و سلام که از تنبیه تنبیه بودند و خلقی بسیار در اینجا و روز چهارم که در دینیه تنبیه شدند
چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام باز نکردید کفار خنجر پروان آمدند و کرب شواله شد رسول الله روز اول با تنبیه با کرد و لشکر انفرمان و کرد و جز
عظیم و تشدد و بی از مسلمانان کشته شدند و فتنی تنبیه روز دوم رایت بعمراد و لشکر را با او بر شاند همچنان حرب کردند و آخر روز شش لشکر خسته و
محر و ج باز کردند رسول الله چون آنحال بدید فرمود لا عظیم الکرایه عدا ربنا کجبت الله و رسول الله و کجبت الله و رسول الله و بعضی تنبیه علی بن ابی طالب فرمود عظم خود
به دی دهم که خدا و رسول الله را دوست دارد و خدا و رسول الله را هم دوست دارند و فتنه بدست او میسر شود و چون روز شد خلق متظر بودند تا آن شخص که خواهد بود
رسول الله علی را خطب داشت و او را در چشم بود آب و مان خود در چشم او انداخت و دعا کرد و این وقت که او را از آن رحمت شفا داد و دیگر میگردید
چشم خنجر پس رایت بد و داد علی چون در میدان آمد سر و لشکر کفار در آنجا ریزی بود در حجاب نام در مردانگی و شجاعت در طرف شام و
جای زمین نام برده و یکس را با او قوت مقاومت نامد محرب در برابر قوس که آمد و کشت امر در امیر لشکر شاکست ایشان کفشد علی بن ابی طالب
این عزم محمد در محرب کفشد نفع که میسر میسر دلا و شجاعت امر در بدست من کشته خواهد شد علی چون سخن او بشنید از میان قلب در برابر
آمد و با هم برانگیختند بعد از مقاومت با و طعن ضرب و کیر و دار علی خنجر بر سر او زد و چنانکه ناپشت او را بدوش کرد آن با جفا از اسب
دانشا و لشکر اسلام کفشد کفای یکبار روی یعنی بناد علی سپاری از ایشان بکشت و بقیه ایشان در حصا کر کشید علی بن ابی طالب حصا آمد و دست
در حلقه او زد و از جای بر کند و بنیاد لشکر اسلام یکبار کی حصن نشد و سپاری از کفار قتل آوردند و سپاری را اسیر کردند و خنجر اموال خنجر
اصحاب خنجر را کشتند بقایای اهل خنجر بیست سال آمدند اما آن خنجره بدیند و نیای خنجر را با داند زنده و حال از ابدیند فرستند
رسول الله ایشان را انداد و نیای خنجر را بدیشان سپرد و ضعیفه و خنجر بن ابی طالب را قبول کرد و از آنجا با خنجر و غنایم بسیار باز کردید و بعد از
آمد و غنایم غزای ذی القری بود کوفت چون از کار خنجر فارغ شد بودای القری فرود آمد و هشیار می صره کرد ایشان چون قوت
مقاومت نداشتند اما آن خنجره بشرط آنکه خنجره بدیند و ضعیفه و خنجر بن ابی طالب را قبول کرد و از آنجا با خنجر و غنایم بسیار باز کردید و بعد از
کوفت خنجر رسول الله در شمس بکشد و زیارت خانه دیار و میوه انت کاش را در عقد آورد و قریش بنا بر آنکه در سال حدیثیه قرار چنان بود که
ده سال دیگر حرب نباشد منع نکرد پس رسول الله مناسکت و کرده بدیند آمد و بقیه دو تنج را با محرم در مدینه قامت نمود چون پرسع الاوان بدیند
سه هزارم از لشکر اسلام بغرم غزای دوم ترتیب داد و از بدین جا راه را بر ایشان امیر کرد و فرمود اگر او قتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر
قتل آید عبد الله بن رواحه ایشان روانه شدند و میفرستد تا بنزین بقا بموضع رسیدند که از امواته خوانند هر قل و حی از آنکس ایشان خبر یافته بود لشکری کران
ترتیب داده و بقصد ایشان فرستاد و لشکر او در تیره لشکر اسلام رسیدند و بجای نماندند و بدین جا راه را ایت برداشت و روی بکفار نهاد و با آنها
مقاومت نمود تا شید شد چون او قتل آمد جعفر بن ابی طالب ایت برداشت و محارب میگردید لشکری عظیم او را در میان بکشد و از هر طرف بدو خنجر
ناگاه کافری تیغ بر انداخت و دست او را بیداشت جعفر رایت بدست چپ برداشت کافری و کیر بدست چپ و بدیند احش جعفر علم بدیند نهاد و
نگاه بدست میگردید تا شید شد و در بعضی وایات آمده که چون بدو دست بدیند شمس او را بوض میرد دست او را بدیند تا شید تا تیرید و او را با تیر
جعفر طیار خوانند و بعضی کفشد چون او را شید کردند در شب جمعی از صحابه که کرام او را بخوابیدند که در پشت با مرغان میپرد و بنا بر این بنظر طیار کفشد پس
عبد الله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و حرب میگردید و او را نیز شید کردند و لشکر اسلام آنروز چنانکه باید مقاومت نمودند و چون شب
درآمد و شید که لشکر کفار بسیارند و ایشان را نظر بخوابد بود بر شمس و باز کردند و جعفر بن ابی طالب همانروز که جعفر و زید و عبد الله را اسخالت افشا و سخا
از احوال ایشان اعلام کرد چون که اسلام بدیند رسید صحابه از احوال ایشان پرسیدند و آن روز که پیغمبر خبر داده بود ایشان را شید کرده بودند
خنجر و پلیت دویم غزای شح که بود چون پیغمبر و قریش صلح و عهد شد بر آنکه که رفته بود ده سال محارب و خاصه نباشد و هر که خواهد با پیغمبر

rs.

[illegible]

۲۹۳

[illegible]

154

154

المحقق

يا اعزى الى الوري وهو اخس درغاب احمر اللون فان بغري اليه كخضاب ويريحون

عزیزہ محمد محمدی علیہا السلام

10

مقاله اولی در حکمت

قسم دوم در علوم اوایل

بسم الله الرحمن الرحيم
 کتاب تقایس
 فی معرفت
 الحقیق
 و بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

فن اول

الحمد لله بحکم القدریم و صلی الله علی محمد بنان الطریق المستقیم و علی آله قسّم بحسب التّیّم قسم دوم از کتاب تقایس الفنون
 در علوم اوایل متضمن بشماره پنج علم که آن برسی و سه فن بنا شده چنانچه در پانچه بدان اشاره افشادیم مثل پنج مقاله مقاله
 اولی در حکمت مثل برسی فن اول در علم تهذیب اخلاق که آنرا بیات مبنی خوانند و آنجا رشت از دست کفایت
 کتاب یکتائی که حکلی افعال که باراده از نفس انسانی صادر شود محسوس و یا مذموم بود و بعضی گفته اند علت تبدیل قوای بدنی جهت تکمیل نفس
 انسانی و ما آنچه خلاصه قسم باشد در فصل اول در شرف این صناعه در عقول مقرر است که شرف
 صناعتی که مقصود برود بر اصلاح موجودی از موجودات بحسب شرف آن بخود بود در ذات خود و شک نیست در آنکه اشرف موجودات عالم این
 نوع انسانست که حال و در آنکه افعالیکه مخصوص است بدو بر وجهی تم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهی متوسط خلق
 بود و بر هیکل آن روشنست که در اشخاص هر صنفی از صنف حیوانات بلکه انصاف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است و در اشخاص
 انسانی از آن بیشتر شمرده اند اما اشال از حیال تفاوتی اندکی لاجزئی عدالت بود احد چه شخصی از آن لکل و لکل کائنات بود و دیگر حسن از دل
 موجودات دینی توسط این صناعه صورت بخند که جمیع افعال و بر وجهی تم که از تحقیقات کمال است صادر شود و او را از ادنی مراتب انسانی
 ما علی مدارج آن رسانند و هر صناعتی که بدو جنس موجودات بر تبه اشرف کائنات تواند رسید هر گاه اشرف صناعات بود فصل دوم
 در بیان خلق و امکان تغییر آن بدانکه خلق عبارت از حیاتی رسوخ و تفکر افعال از و با سانی بی حاجت تفکری و درونی صادر شود و سبب
 حدوث خلق نفس اوابسطه و چیز باشد یکی طبیعت دوم عادات و طبیعت چنان بود که اصل هر شخصی بواسطه میل و یکی از کیفیات چنان
 نقصان کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلاً چنانکه باندک آوازی که بکوشش او رسد یا از خبر مکر و بی ضعیف که بشنود خوف بدلی غالب
 شود یا با دنی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا کلمه ترسی فیض اندوه با فرط بدستولی شود و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول بر ویت
 و شکر فرنگی مری شده باشد و بخلاف در آن شروع نموده تا بجا رست و فرادست در آن بجای رسیده که آن امر سهولت بر ویت از و
 بطور بر پسته و خلقی کشته و قدما در آن خلاف کرده اند و آنکه خلق از خواص نفس چون نسبت یا نفس با طهر را در دستلزم و مشارکتی هست
 و چنان خلاف کرده اند و آنکه خلق هر شخصی و در اشخاص است و طبعی است مانند عادت مرتش را یا غیر طبیعت جمعی گفته اند همه اخلاق طبعی اند و انتقال از و
 مقتضی زیرا که خلق صورت باطنی چنانکه خلق صورت ظاهری است و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر و تبدل صورت بخند و چه در از را که ماه و کونما
 در از نتوان نمود در صورت باطن نیز تغییر و تبدل میسر شود و در و بی گفته اند بعضی خلق طبعی باشد و بعضی بسبب دیگر عاوش شود
 و در اسخ کرده و دو بجهاد و فرقه اند که معروفند بکلمای روانی گفته اند غیر طبعی است و شریک است اشرار و مکار است شهوات و عدم زجر
 از و جنس حاصل شود و بتدریج طبیعت کرده و فرقه که مقدم بودند که نیکو شریک است زیرا که مرد مرا از طبیعت سفلی و در سطح طبع
 استریده اند و کدورت عالم در آوده است و سرشته اما قبول خیر بواسطه تطهیم و تادیب است جالبیوس کوید که مذہب روانی قیاسی است
 زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر بوده باشند و شریک کتاب بود استعادت شر از خود نتوانند کردن و الا بطبع خیر نبوده باشند و اگر
 از غیر کنند آن غیر طبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بطبع اختیار نبوده باشند و مذہب دوم نیز چنین است که اگر همه مردمان بطبع
 شریر بوده باشند استعادت خیر از و شوانند نمود تا آخر آنچه تقریر شد و چون در این بر دو مذہب طعن کرد و گفت میان مشابده
 می کنیم که طبیعت بعضی از مردمان اقتضای خیر کند و بعضی از آن منتقل شود و اینها اندک باشند و طبیعت بعضی اقتضای شر کند و بعضی

قسم دوم در علوم و ایل (۴) مقاله اولی در حکمت

فصل چهارم در خصوص اخلاص فیضی که بکار اخلاق عبارت است از آنکه نفس انسانی را سه قوت که باعث باران قوی بشمارند
 از ارات بعد از آنکه در افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که آنرا نفس ملکی خوانند و آن بسبب فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود و دوم
 قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن بسبب غضب و جبروت و اقدام بر تحمیل اموال و شوق تسلط و ترغ و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی
 که آنرا نفس حیوانی خوانند و آن بسبب شهوت و طلب غذا و شوق ازدواج و باطل و مشرب و منکر و بد و پس عد فضایل نفس بحسب اعتدال این
 قوی تواند بود چه بسا که حرکت قوه عاقله با اعتدال بود و شوق با کسب عارف یعنی از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که
 حرکت قوه غضبی با اعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر غیظ او فتاح کند و تیغ هوق و مجاوزت از حد نماید از آن حرکت
 فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی با اعتدال بود و بر آنچه قوت عاقله غضب او نهد و قوت عاقله و مطاوعت او
 لازم و اندو و مطاوعت بر او مخالفت و نیکو از آن فضیلت عفت حاصل شود و چون بن سه نفس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر
 منافی و قسالم شوند از ترکیب هر سه حاقی قسالم حاصل آید که کمال انضایل بد بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و چون سه کمال قوت
 عقل حکمت و قوت شهوانی شجاعت و قوت غضب شجاعت و قوت عاقله حکمت و قوت شهوانی شجاعت و قوت غضب شجاعت و قوت عاقله حکمت و قوت شهوانی شجاعت
 فضایل چهار حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و شجاعت و عفت و عدالت و شجاعت و عفت و عدالت و شجاعت و عفت و عدالت و شجاعت و عفت و عدالت
 یا مجموع آن که سائر که بشری نسبت بزرگی تالیس کنند بنا بر سه حکمت و فضیلت از او اسلاف ایشان این فضایل یا یکی از اینها موصوف
 بوده اند فضل خیم و پان نوا نمیکند و حکمت این چهار کانه باشند هر چند در حکمت یکی از این فضایل مذکوره انواع نامحسوسند
 لیکن از آنجه که آنچه مشهور تر باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بد آنکه در تحت جنس حکمت هفت نوعند اول و کلا و آن عبارتست از آنکه
 از کثرت مزاوله به عادت نتیجه سرعت انجام قضا یا سهولت استخراج نتایج مکه شود و مثال برقی که بد رخشد و دوم سرعت فهم و آن عبارتست
 از آنکه نفس را حرکت از ملزومات ملزم مکه شده باشد و آن تفصیل کثرتی نتایج شود و سیم صفای ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را به عادت
 استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر او ظاری کرد و حاصل آید چه چهارم سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدی
 انساب کند تا بی مانعیت فواید متفرقه بکلیه خود متوجه بمذنب شود و پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر
 حقیقی قدر و مقدار یک باید نگا دارد و مانع اجمال و غمی کرده باشد و در عین بار بار جی ششم حفظ و آن عبارتست از آنکه نفس صوری که
 عقل با و سیم بقوت نقشه و تحلیف و تفحص و تامل و اندیشه باشد و نگا دارد و ضبط کند و ششم تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه
 صور محفوظ به وقت که خوابد تا سانی دست دهد از جهه مکه که انساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت باز ده نوع است اول
 کسر نفس و آن عبارتست از آنکه نفس بجرامت و جوان بهالات نکند و پیسار و عدم آن لغات نماید و بر جمال خوار و شتر و شدت در خفا
 باشد و دوم سختی و آن عبارتست از آنکه نفس واثق بود و ثبات خود را در حال خوف و جوع بر و بطریق نکرد و دو حرکات نظم از و صادر نشود
 سیم بلندی همت و آن عبارتست از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت خفیفانی چشم نیاید و بدان استیشار و صحبت
 نماید تا بحدی که از مهول مرکب نیراک ندارد و چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت آرام و شداید استغفر شده باشد چنانکه
 از عارض شدن مثال آن نگشته شود و پنجم علم و آن عبارتست از آنکه نفس را طاعتیستی حاصل شود که غضب با سانی تحریک و تواند کرد و کرد
 مکروهی بدو رسید در غضب نیاید ششم کون و آن عبارتست از آنکه در خصومات با در برابر اینکه چه محافظت حرمت خود یا شریعت و فساد
 خفت و سبکباری نماید و اینرا عدم طیش مینماید گویند به هم شهادت و آن حلیص بودن نفس است بر تناسی امور عظام از جهه توقع دیگر جمیل
 ششم تحمل و آن عبارتست از آنکه نفس آلات بدنی را فرموده گرداند در استعمال از جهه انساب امور پسندیده و بکفم تواضع و تواضع آنکه
 خود را از آنکه در جاه از و ناز تر باشند مرتبتی نهند و بهم محبت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت با حرمت از چیزهایی که
 محافظت از آن واجب بود تمنا و نماید یا زوهم رفت و آن عبارتست از آنکه نفس را مشا به تالم انبای جنس متاثر شود بی اضطراب
 که در افعال و حادث کرد و در تحت جنس عفت او و زده نوع است اول حیا که آن بخصار نفس است در وقت استیشار
 از کتاب تیغ جبهه احتراز و استحقاق ندمنت و دوم رفق که آن انقیاد نفس است بر امور ویرا که حادث شود و از طریق تبرع و انزوا و
 نیز گویند سیم حسن بدی و آن عبارتست از آنکه نفس را تحمیل خود بحیلههای پسندیده و غلبی صادق حاصل آید چهارم مخالفت
 و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنافع اداری محمل و احوال تبانیه بجا ملت نماید از سرفروزی بی تطرف و طربا و پنجم عفت

قسم دوم در علوم و ایل (۵) مثال اولی حکمت

و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن و مالک زمان خود بود و ششم صبر و تقاوت نفس است بر آنکه طاعت لذات شهوات
 و صابر و تقوی و ششم قناعت که آن فرا گرفتن است در مال و مشارکت بدین و رضی شدن بدینچه شغل کند از هر جنبه که اتفاق
 افتد ششم و نهم و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتیکه منبسط شود بجانب مطالب آرام نماید از هر طریقی که بخواهد بجا دردت حد از حد و صابر شود
 بشرط آنکه مقصود فوت نخیزد ششم و نهم و آن عبارتست از آنکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال حسنه عازمت نماید و قوی و تقوی را بدین
 راه بندد و ششم شهادت و آن عبارتست از آنکه نفس را تقوی را مورد بر وجه و حسب صلاح بخاک پاشتن مکه شود یا زود ششم حریت
 و آن ممکن نفس است از کتاب مال از وجه و کتاب جمیل و صرف آن در وجه و عارف پسندیده و مستماع از کتاب مال از وجه و کتاب
 از سیر و از وجه شهادت و آن عبارتست از آنکه اتفاق مال و دیگر مینیت بر سوسن آسان بود و آنچه که باید و چند آنکه شاید بقیست
 برساند و در تحت منبسط شد نوع است اول کرم و کرم است که نفس اتفاق مال بسیار در امور یکدیگر آن عام بود و قدرش
 بزرگ باشد و در یک مصلحت اتفاق کند سلسله نماید و دوم بشار و آن عبارتست از آنکه نفس ز سر و بختی که بخاک صابر و تقوی باشد
 خواستن و نیک کردن در وجه یکدیگر اتفاق داشته باشد آسان بود ششم و نهم و آن عبارتست از آنکه نفس ترک مجازات بدی را طلب
 مکنات منبسط با حصول قدرت و ممکن از آن آسان بود و چنانچه آرام مرآت و آن عبارتست از آنکه نفس را از دفعی صادق بود و بختی
 نیز است شهادت و بدل بالا بدین آمده بر آن تخم نیل و آن بهنج نمودن نفس است بجا از متعال پسندیده و بدادمت سیرت شود
 ششم مواست که معاد است با ران و دوستان و مستحقان است و عدیت و شریک ایشان در وقت و مال و ششم مواست که بدین کرد
 بعضی از خیرات بطریق خیرات که ترک آن بر او واجب نباشد و در تحت منبسط شد نوع است اول صلوات و آن عبارتست
 صادق که باعث شود بر شهادت کلی حساب فراغت صدق و اثار رسانیدن بر خیر که ممکن باشد و دوم الفت و آن عبارتست از آنکه
 ریا و اعتقادات کروی در معاد است یکدیگر بجهت مدب معیت متفق شوند ششم و نهم و آن عبارتست از آنکه از اثر مظهری معاد و نیک
 نجا و جایز نشود چنانچه آرام شفقت و آن عبارتست از آنکه از جالی غیر ملازم که کسی را بدین مشغول بود و بخت بر از آن آن مقصود و از چشم
 صلوات رحم که آن خوشان و پیوستگان را با خود و خیرات و نیوی شریک کرد و ایندست ششم مواست که معاد است با ران و دوستان و مستحقان است
 با او کنند بمانند آن باز با خود و مقابل کند و در اسات بجز از آن ششم حسن شکر و آن دادن و دست دادن است در ملاقات بر وجه
 اعتدال چنانکه موافق طبع دیگران شد ششم حسن قضا و آن عبارتست از آنکه حقوق مردم که در وجه مجازات کند از دست و دست
 خالی باشد ششم تود و آن طلب مودت گفتا و ابل فضل باشد بخوش و ولی و نیک نخی و دیگر چیزه که مستعدی نمیشی بود و ششم
 ششم و آن عبارتست از آنکه لغتی که باری سچانه و تعالی تلقی داشته باشد یا بجا نیک بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا و بدین بخش
 شش و نهم و آن لغتی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود یا زود ششم توکل و آن عبارتست از آنکه دیگران بیک حواله آن با قدرت و کفایت شری
 نبود و رایی در وقت خلقت و آن مجال تصرفی صورت بندد و زیاده و نقصان و تحسین و ناخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل بخند و از ششم
 عبادت و آن عبارتست از آنکه عظیم و محبت معبود جل و ذکر و مفران حضرت و چون نمک و سبب و آنکه عظیم است سلام و طاعت متابعت
 آنرا و انقباض او را و مردن و نوبی صاحب شریعت مکه کند و تقوی را که متخل و متمم نمیشی بود و شمار و در خود سازد و فضل ششم در ذکر خیر
 این خیرات و فضایل در چهار بخش مشخص شد و خداوند خیرات آن که زباید در بادی نظیر هم چنان تواند بود و اول جمل که ضد علم و عقل است
 و دوم جمل که ضد شجاعت است ششم شکر که ضد غفلت است چهارم جمل که ضد عدل است اما فیضی را ندی است که بخواه از آن حد تجاوز نماید خواه
 در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر از حق ادا کند بل بر قید که در حد فیضی مقبوع بود چون بجا کنند یا قیدی غیر مقبوع بر آن باده کنند
 آن فیضیت از ذلت کرد پس فیضیت بجا است و علی بود و در ذایل بمنزله اطراف و حج فیضیت را در ذایل بهمناسبتی صورت بندد و بعد
 محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فیضیت مانند حرکت بود و خطی مستقیم و از تحاب رد ذلت مانند انحراف از آن خط و ملازمت که
 حرکت بر منحنی استقامت میان دو خط مستقیم هر یکی تواند بود و در غیر استقامت شاید که بهمناسبتی بود و همچنین استقامت در سلوک طریق
 جز بیک پنج صورت نبود و انحراف از آن منحنی نامحدود باشد و صوبی که در اثر مظهر فضایل و تقصود از آنچه باشد و آنچه از نوازشی
 متقوا شده که بل ملاحت است و از موسی بار بکرات و از شیرین تر از شاره بدین نخی است چه در وسط حقیقی در میان طرف انقباضی متعذر بود
 و نیک بدان بعد از وجود و مستعد و اندک قان محکم و اصا به اندک عسر من اعدول عنها و نیز به تقصوب بعد از آنکه محبت با خطیها عسر

بسیار از آن که از وجه و حسب با ششم مواست که بدین کرد

مقالہ اولیٰ در حکمت

[illegible][illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

(۷)

مقاله اولی در حکمت

دال و عرض یار کند با اشارت بر کسانیکه استحقاق موسوم نباشند پس چنانکه شرک است که بمشاکت و لیس است مشهور باشد یا بذل از جهت قوت زیاد
کنند و فعل اینجا نیز افعال تجار و ارباب مکاسب بود یا خود بذل پس چنانکه تدبیر بود بواسطه وقت شعور و قدرت مال و اینجا نیز شرک است که از جهت
کسب و صوابت جمع خیر باشند و هیچکس از اینها را نمی تواند چه محقق تحقیق آن بود که بذل مال را بغرض دیگر خیر آنکه سخاوت لذت است جمیل است مشوب
نخورداند و اگر نظر را بر نفس غرض باشد این غرض بقصد ثانی بود یا بقصد اولی که جزا و محض است تشبیه نمود و باشند و کمال حقیقی حاصل آید و همچنین افعال
بشجاعت صادر شود از مردمانیکه بشجاعت و شهنشاید مانند کسانیکه میباشند در حروب و کوبه سوال و خطرات است اما نه باید بواسطه طلب
مالی و ملکی یا تقرب ملکی یا نفوذ مجبوری که از غایت رغبت و فرط میل بکسب و خود را در وجهی می محاکمت اندازند و موت را بر حیات حیات می کنند
و اینجا از شجاعت نخواهد چه باعث برین است اما طبیعت شده باشد حقیقت فضیلت و شبات و مصائب و امثال این احوال را از قوت بشجاعت بود
بلکه از غایت حرص و دلت باشد چه نفسش بفرار از معرض خطر نماید و بر کار عظیم است اما نه نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایت خست نیست
و نهایت رکاکت طبع و شجاع گیس بود که خدا را و از ارتکاب مرتجع شستن زیاده از حد را و از خیرات حیات بود و بدستبند و کرمیل را بر اثر
حیات مذموم باشد که لذت شجاع در بیاد شجاعت احساس نمید بگذرد و عواقب امور معلوم کرد و خاصه اینجا که بذل نفس و حیات را بطلان
حق و رعایت مصلحت و دجانی خود را بل حقیقت کرده باشد و این سیرت است که محقق شود که جازم بود و بدانکه تعالی او در عالم فانی روزی پسند
معدود و خواهر بود و سرانجام کار او بنام مرگت و رای و در محبت حق و قدم او در فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذیبا رفت و حمایت حرمت است
از دشمنان است یا کند و از دشمنان تنگ ندارد و دانند که بدل در جنت را فرار طلب بقا چیزی میکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روحی حقیقت
طلب محاکمت و اگر خدای روزی محبت را بپیش او نقص شود و حیات او گذر بود و در معرض خواری و لذت و شست و زدن روزگار گذراند
پس چنانکه مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب بدی و دستار از خیر اجل داند و حال شجاع در مقام دست نفس و نجابت از شهوات
حال بود که گفت اند و همچنین افعال شهنشاید از جمعی که عدالت دریشان وجود نباشد صادر شود بنا بر رای و استعداد یا سبب از آن مالی و داعی
با امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیر یافت حاصل کنند و افعال این طایفه را با عدالت نتوانند کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوی نفسانی و تقویم افعال و احوالی که از آن صادر شود و جوی تقدیم رسانیده باشد که بعضی بعضی غایب نشود و نظر او در عموم اوقات مستقامی
فضیلت عدالت بود و غرضی دیگر فضیلت شتم در تریب کتاب فضایل و مراتب سعادت بدانکه مبادی هفتاد حرکت که مقتضی فواید
با انواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از او نیز تواند بود و طبیعت این صناعت با طبیعت مانند مبادی و تحرک نقطه در مراتب این کمالات آنجا
که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبادی و تحرک چوب بر ساطع اوقات و آلات آنجا که بکمال میری رسد و چون طبیعت بر صناعت
مقدمت هم در وجود هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است و صدور صناعات از مجادلات و ادوات نهانی باشد و بیشتر آن بود
طبیعی بر طبیعت مقرر است و صناعت شباهت متفکر و کمال صناعت در آنکه در تریب افعال و وضع هر چیزی بجای نویسن و ملاحظت
آن تشبیه و اقتداء طبیعت کند تا کمالیکه قدرت الهی طبیعت را بطریق شجر متوجه آن گردانند و این صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و بکمال
سبب رات و شبست مستلزم او بود و مفروض بود چنانکه چون فتنه مرغ را در چارنی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند و بکمال آن که
بجست طبیعت متوقع بود که آن پروردن فرخ است بطور رسد و چون این مرغ رشده باید که در تنذیب خلایق و کتاب فضایل اقتداء طبیعت است
و بدانند که ترتیب وجود قوی و کمالات در بد و فطرت بر چه سیاق بود و همان ترتیب در تنذیب آن نگاه دارند و مقتضی است که اول قوی که
حادث شود قوت جذب خدا می کشد پس آن بود چه بود که در شکم را در چون جذب شود و طبیعت بی تقدیم غلبه می کند و بعد از آنکه
قوت و بیشتر شود آنرا بکمال طلب دارد و چون قوت تخمیل او بر حفظ مثل غالب شود امور که صورت آن از قوت قبایس کرده باشد همچون برت
مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غنچه را و پدید آید و از موزیات اختراعات نماید و آنچه در سوال ملاحظه نماید و آید و مقادیر آن را کند و در
اگر با افراد این قسم در دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفرار و استغاثه گریز و از او و دایه استغاثه جوید و علی بن ابی طالب روز
بروز قوی و شوق که مبادی تحرک آتاند و در آنرا بداند اثر خاص ترین نفس که آن قوت قنبر است در او ظاهر شود و اینها را می نامند
وقت حیا بود که دلیلت برادران حسن و قبح و حب یک ازین قوی چون بکمالی که بحسب شخص ممکن باشد رسد بر غایت آن افعال در دفع
جوبی که صورت بند و به تمام نماید پس قوت اولی که مبداء جذب ملائم است و ترتیب شخص موقت چون شخص را بخواهد و غلبه بکمالی که در قوت
متوجه است بدان نزدیک رساند بر ستمهای نوع منبت شود و شوق کمال و شوق جناسل حادث کرد و قوت دوم که بعد از آن است

قسم دوم در علوم و ایل

(۱)

مقاله اولی در حکمت

چون از حفظ شخص ممکن شود بر محافظت نوع مدام نماید پس شوق بکانت و صنف نفوذ در ایسات پیدا آید و قوت سیم که مبدی نطق و
تغیر است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یا بتخیل انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیت بالفعل بر او وقوع آید و کما لیکه منقول
تبدیل طبیعت بوده باشد تمام شود و نوبت بدین صنف است و در آن که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صنعت بقای حقیقی آید
پس طالب فضیلت را تحصیل کما لیکه متوجه باشد و بهین قانون اقدام باید نمود و در تندیب قوا بر سیاق و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده تقدیم رسانید و اول ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوت غضب و خشم پس تعدیل قوت
تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که ترتیب و در آیام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل سهولت میسر شود
و اگر در مبدی نامطلوب قاعده حکمت تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات و عیبه و ملکات پسندیده سعی باید نمود و
بصورت طریقت نو میدی بناید نمود و کما بهمال مستعدی تفاوت بدی بود و تلافی یافت بسره روز شکسته بود و بتعذر نزد دیگر شود
تا آنکه که در نتیجه استماع رسد و خبر تلفت و تانف حاصل دیگر نباشد احوال و اتم من ذالک و فضیلت هر چند از امور صناعیه است باید که
از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و شرایط استعداد در و شتر بهیچا که طالب کثابت صنعت را در رت آن حرف میاید کرد
تا بنیاید طبیعت را تسخیر شود که مبدی صدور آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت آنکه او را از رجه عیب آن ملکه کاتب یا صانع خوانند و
بدان حرف نسبت و بهیچین طالب فضیلت را بر افکند لیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا بهیات و ملکه نفس او بدیاید که تقدیر
او بر صدور آن افعال بر وجه کمال سهولت بود و آنکه بهیچین آن فضیلت موصوف باشد و از رجه آنکه در این صنعت اقتدا طبیعت باید
کردن مناسب ترین صناعات بدن طبیعت که در اصلاح ظاهر بدن و تجوید احوال و پیوسته اقتدا طبیعت لازم باشد و بنا بر این بعضی از حکما
این صنعت را طب روحانی خوانند و چنانکه طب و غیره است و کما در خط صحت و دوم در ازالت علت این فن نیز دو قسم است یکی در زایل
فضیلت دوم در ازالت رذیلت پس از این مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را دل بکش از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن از حال
قوت غضب و تامل نمودن تا حال سیرگی در فطرت که بر قانون عدالت یا خورف از آن اگر بر قانون عدالت بود و در حفظ اعتدال و ملکه شد
آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با عدالت پس بتخیل آنکه اقدام نماید و چون از تندیب آن دو قوت فراغت یا بتخیل قوت نظری
مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید و خوش رفتی کند که در از ضلالت صیانت کند و در تهناس معارف معادن شود و بعد از آن
فنی که و همرا با عقل در تو نین آن مشارکت نباشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و
از آن بحث و معرفت عیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را با شمار ساند و چون بدین مرتبه رسد از تندیب سه قوه فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت تو فر نماید و اعمال
معاملات خود را بر وجهی تم مقرر کرد و اند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سنت فضیلت را حاصل آید پس اگر سعادت
خارجی و کمالات بدنی است تمام نماید نور علی نور بود و الا باری قنات معطل نگذشته باشد و بفضل مشغول نبوده باشد و سعادت جسمانی
اول نفسانی و دوم بدنی سیم بدنی اما سعادت نفسانی علمی بود که کمال نفس و نظام حال و تعلق دارد و ترتیب مدارج آن بر این وجه است علم
تندیب اخلاق علم منطوق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم بر این سیاق باید تا مانع آن برودی حاصل آید و سعادت بدنی علمی بود
که نظام حال بدن باز کرد و بهیچین صحت و معاش و علم زینت که طلب شامل مجبوست سعادت مبنی علمی که با نظام حال ملت و
دولت و امور معاش و جمیع تعلق دارد و بهیچین علوم شریعی و علوم ظاهری چون علم ادب بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت
و ستیفا و آنچه بدو مانع از تحصیل مهم در حفظ صحت نفس که آن محافظت تضایل منوط است بدانکه چون بعضی تحصیل سعادت و کسب فضیلت
مشوف بود و مساعی او در تهناس و علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف و از ذمایم امور و قیام و شکر و رعایای بر صاحب و رعایت امور
مستعدی محافظت و مقتضی ثبات و شود بر آن نظریقت لازم بود و در قانون محافظت آن اشرام امور می چند از لوازم است اول
اشتیاق بمجاشرت و مخالفت جمعی که در تضال مذکور با او مشارک و مشاغل باشند دوم احترام و حجاب نسبت از اخلاط و لجاجت
اهل شر و نفس و هر که و بهیکه مسخره کی و مجنون مشهور باشد چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از
دعا و شغلیات و احادیث و حکایات و استماع اشعار و مفرغرات که از باب ضلالت بنا بر سه طایب لذت و میل طبیعت تربیت داده باشند
جستاب نماید چه از استماع نادره یا از روایت مبنی در نشیوه و مفرغ از چندان و سخن و خبث حاصل شود که بطور آن جز بروز کار

این فن را طب روحانی میگویند

این فن را طب روحانی میگویند

قسم دوم در علوم و ایل (۹) مقالہ اولی در حکمت

در او متیر بخورد و بسیار بود که امثال آن حال سبب خنثی فیاضان میسرزد و عالمی است بهر شود یا بکوانان ستمد و متعلقات میسر شد چه در
 و مزاج مستعد به حکایات مستطاب نکاست محمود و بر وجهی که مقدار آن حکمت بود و نه شوی از حد توسط بدرجه اسراف نرسد و خلل آنجا احتراز از
 اولایست باشد چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق و در عزت مذموم و بحدود و متعکب و شناعیت که طرف افراط است بدخولی و
 عجز است که جانب تقریط است تا مرتبه وسط که بر شرایط اعتدال شمل بود و چه شایست و عطاقت و حسن عشرت مذموم است و اسامی طرافت
 بر صاحب این قوت مقصور بود و چه در هم انهم و در طایف فعال حمیده و اگر از قسطنظر شایست بود و اگر از قسطنظر عیبات بر وجهی که روز
 بروز نفس را بخروج از عمده و طبقه هر یک نو خند و کند و چند این بهمان آن بسوچه جایز نشود و همچنین بجای ریاضت بیشتر باشد و طلب
 جسمانی و مبالغت طبیبی نفس از تقسیم نفس این ریاضت از میان اهلطای بدن از تقسیم دفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از طلب
 نفس مبطل شود و از شدت در حقایق و خوش در معارف عراض کند ببله و بلا و متعکب گردد و مواد خیرات عالم قدس از قطع شود
 و چون از حقیقه عمل غافل ماند با کسل الفت کسیر و در شرف ملک افتد چه غفلت حقیقت رجوع است با رتبه بنایم و انکسار حقیقی عبارت است از
 و اگر در علم حکمت بکانه روزگار و نادره او را کرد و باید که عجب و بعلم خویش و از او با غلبت بر و طبقه معناد و طلب یاده منع نکند و
 حقیقت دانند که حکم فوایدی علم عظیم علم را نهایت نیست باید که در معاد و در کسب آنچه بر و بکشف شود از آن غفلت نورزد و تکیار
 و تذکار اثر ملک کند که آتش علم نیست و حفظ صحت نفس را از غییم جسم و ذخایر غنییم شود و دانند که اگر با عراض اغراض و کمال تغافل
 از آن عاری و غافل ماند ابد امنیون و علوم باشد و از رشد و توسیع بی بهره و محروم و قدر این نعمت شرف یند و قوتی معلوم شود
 که در حال طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی مایل اند که ایشان تحمل شای مغرایی دور و قطع فیانی و پایا بنای مخوف شده
 متفرق انواع کرده و سبب تلف نفس از سباع و قطع و غیر آن شوند و با مقامات این احوال در اکثر احوال غایب و غایب میمانند و اگر
 بر چیزی از مطالب غریب اند سبب دال و شواهد اشغال در عقب بود و بقای آن و ثوق و استظهار صورت نبود و آنچه در دست
 سبب محافظت آن ظاهر شود و دستهای بود و اگر طالب نعمتی ملکی با یکی از خواص مقرران او بود و مکاره و شداید و مضاعف شود و
 مزاحمت ضد و منازعت حاد با آن منظم کرد و و پرستند از نفس خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر جواشی و خدمت گما تیکه از صعوبت شدت
 آن و تنج غیظ و غلب و عدم تکی از اظهار تشفی سبب عایت مصیبت مرکب آرزو خواهد استماع کند و همواره از تنازع مضار و احوال
 و مخا دعت کفا و اقران بر جان امن بود و عجب در آنکه چنین کسیر مردم تو و مکر و سپیدار پندارند و حال آنکه او از به خلق محتاج تر بود
 و شش تر بود چه در دینی با ناز و جسیاج است و جسیاج با ناز و محتاج الیه پس هرگز در تد حاجت مواد و بنوی شتر کار شود و در دینی و شتر
 بود و هر که حاجت و مبالغ و مواد و بنوی کشته توانگری و شتر و از آنجا است که اغنی الاغنیاء حضرت غرنت چه او با هیچ ضرر و هیچ کس
 جسیاج نیست حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه بر این احوال بود در محافظت و دسترا ده آن بد آنچه صورت بند و قیام نمایند و چگونه از آن
 متفرق نشوند پس نعمتی را که مخارفت آن هیچ آتش صورت نبود و هیچ حال و صحت زوال نپذیرد اگر احوال کنند و در حفظ و استماران
 طریق کسات و احوال سپرد بندها مات ملک و حرارت مفرد که ستمی قطع انفس قطع ارواح بود و ستملا شود و کرام نفس و خسروانی یاده
 از آن بود که انصاعت جابر نفس با قیه ذاتیه حاضر کرده و طلب اغراض خبیثه فانیه غرضیه غایب سعی نمایند و اگر بعد از آن و لانی چیزی را
 بدست آرند با جا و آنرا در پیش ایشان بایشان از پیش آن گریزند فضل قسم در معاجت امراض نفس بد آنکه قانون حساسی در معاجت
 امراض است که اول جناس امراض معلوم کنند پس معاجت آن مشول شوند و مرشخ اخلاف از است از اعتدال و معاجت رد بان اعتدال
 بحکمت صنایع و قوت چنانکه ذکر شد سه نوع است یکی قوت قیروز دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و اخراجات هر یک از او دو گونه صورت
 بند و یا از خلقی که گیت قوت باشد یا از خلقی که از کیفیت قوت باشد و خلل گیت یا از به صورت اعتدال بود و در جانب زیاده یا از به جا
 او در طرف نقصان پس انهم قوتی از سیر قوتی بود و یا بحسب افراط یا بحسب تقریط یا بحسب دایت و اما افراط در قوت قیروز و جذب و گریز
 و اما و تقریط بسوچه بلا و مت و عملیات و مقصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجزوات و نظایات رد و امت و همچو
 شوق بلعومی که شرفین و حال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سخط نیست کسی که از آن بجای هیئیات است معال کند و مانند علم کمانت و
 فال و شنبه و کیمیا نیست کسی که غرضی و از آن و ممول شهوات خبیثه بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غیظ و فرط بهجام و غیرت و بدوخت و
 و تشنه سباع و تقریط همچو خورد و حبس و بی حیثی و تشنه با خلاق زمان و کو دکان و روانست و چون شوق با شغالات فاسده مانند هم گریستن و چیزی که در

مقالہ اولی و حکمت

(2)

قسم دوم در علوم فاضل

[illegible]

مقاله اولی در حکمت

(۱۱)

قسم دوم در علوم و ایل

پیر منکر نقصان رتبت خود و قوت باید و طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان که رتبت رسد چهل مرتبه تا آنکه نفس از صورت علم غالی بود
و بصورت اعتقاد وی در حال مصطفی و جازم بر آنکه عالمت سبوح رزولیت نبیانه بر آن تواند بود و خبرش از آنجاست که طبای نفس از صلاح
او عاجز باشد چه او با وجود بقوت باطله تشنه شود و باطله طلب نکند و بطلان طلبت که چهل آن هزار مرتبه بهتر بود و نافع ترین تدبیر که در این
استعمال تو بخیر و تکرار صاحب تخیل بود و در قیاسی علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ریاضی بر این آن که اگر این را شایسته قبول کند در آن
انواع خوش نماید از لذت بقین کمال حقیقت خبردار شود و بریت بهاشی و بدید آید و چون مقتضات خویش شده و لذت بقین از آن
مقتضی باشد بشکرند غلی متعین شود پس اگر شرط مصاف رعایت کند بر وی غلبه عقیده خود و قوت با ندان برین چهل سید رجوع کند و در کمال
تعلیم قیام نماید امراض قوت دفع اگر چه با محصورند اما بدترین جسمه منقضی اند و اول غضب از طرف فراطه و در چنین اظرف تعریف سیم قوت
که با روانت قوت مناسبتی دارد و اما غضب حرکتی است منقضی که مبداء آن شهوت اشقام بود و در حرکت چون غضب باشد شش چشم فروخته
شود و خون را بغلیان آید و و مانع و مشربانات از و خانی مظلم متعلی شود و بر آن عین محجوب گردد و فعلی ضعیف شود و انجبال معاجله بین تغیر
اطفای این نایره در غایت تعدد و وجه هر چه در طغای آن استعمال کند و آه قوت و سبب غضب زیاده شود و در اشخاص کسب خلاف مزاج
انجبال معضاض شده و ترکیبی باشد مناسب ترکیب خوب تر تا بر کسی رسد که شتعال در آن نهایت تعدد بود و این تربیت با اعتبار حال غضب
عنفوان پیدا حرکت بود و اما وقتی که سبب تواتر و سهولت تربیت فساد می نماید چنانکه از اندک نشی که از چنگاک ضعیف متواتر و چوبی داد
شود و شیبها و تعلیم و در شان منباییت از شکست و ترسوست کرد و تا مل باید نمود که از چنگاک و بخار رطوبت پس با یکدیگر شتعال بر روی
و تعدد نوعی که بر سنگت خار کند چگونه حادث شود حال تنج غضب و کتابت و سنجان بود و اگر چه سبب کسر گردد بود و باشد بهر تکریم
کوید میسجلا متعلی آن کشی که با وخت و شانت آشوب در آنرا لجه خفند که بر کو بهای عظیم متعلی بود و امیدوار تریم از آنکه بسلا مت غضبان
عقب به ملا حانرا که تعلیم آن کشتی مجال استعمال اعلا بغیر چیل باشد و سبوح حیل در سبکین شعله غضبی نافع نیاید و چنانکه و غلط و تضییع و خضوع
مشترک دارد از ندانند آن کشی که بر سبب شکست بر آن غنمند سورت شتر نماید و سباب غضب ده خیر است اول عجب آن غنی بود و کاذب نفس که
خود را بدان نترستی اثبات کند که سختی آن نبود و چون بر عیوب نقصان خود و هشود و بداند که در غنی با و شتر خلق شتر کند از عجب این کرد
چسبیکه کمال خود در دیگر این چند معجب نباشد و تویم افشار در آن مباد است تجربه ای خارجی که در عرض فاق و صد و ذوال بود و بجای بی ثمری
نباشد چه اگر فخر ببال کند از غضب نسبت را این نباشد و اگر فبب کند صادق ترین آن نوع آن بود که شخصی از پدران و افضل و موسوم بوده باشد
پس اگر تقدیر کند که در فضل و جفا شکر و کوید پیشرف که دعوی بکنی بر سبیل سبند و مرست تر اکتفا بر نفس خود و فضیلتی که بدان خاطر
توانی کرد از جواب عاجز آید چنانکه شاعر که بد شعرا ان فخرن با بااء ماضوا سلفا قلذ صدق و لکن یلمن ما حلوو ثم مرا چهارم حاج
که موجب از انتا لغث و حدوث و تباین و تباض اند و چون قوام عالم با لغت و محبت است چنانکه با کرد و شد پس مراد و حاج تحقیق
نظام باشد پنجم مزاج و آن بخندرا عتدال محمود است فی بحیث کان سول است و لا یزول و میرا و مینن آن مزاج بسیار می کردی گویند
روزی با سلطان فارسی مزاج کرد سلطان گفت هذا الذی یضرب الی الترابه و مزاج بنا بر آن سبب غضب شود که و قوت بر تدا عتدال کشند
انجابت دشوار بود و اگر مرادمان بقصد عتدال کشند و لیکن چون شروع نمایند بجا و زنت از حد و کشند و سبب خشونت گردد و غضب
کامن ظاهر شود و از اینجا است که گفته اند حدیثی بود مایه روزگار ششم کجبه و غریب میا عجب و کجبه است که عجب با نفس خود چنانکه بد و در و در
میگوید و کجبه را دیگران و علاج آن بجان علاج عجب است معظم است و آن فعال مل مجون و مستحرک باشد و کسی باین قدام کند که بر جهان مشول
مبالات نماید و لذت و متعار و در کتاب رد ایل دیگر که موجب خشک صاحب شردت و شرف بود و عین حشیت خود سازد و کجبه است
و نفس موسوم بود و نفس خود را اگر می ترزا آند که در معرض یک صفایت سفیدی آرد و در آن بید و متعال آن هر چه و خداین باو شان بود
و چند ششم خرد و آن در مال و دجا و موقوف و حریم اتفاق شد و این ذولیت و قیج انجابت ستم تقیم و آن بحیث نقل علم بود و غیر این بود
اشقام و عاقل باید که به تقام قدام نماید و اند که بعد از قوی تر نماید و شود و آن بعد از شاد و رت عقل و تدبیر را می بود و لیکن بهر تکریم
بعد از حصول فضیلت حکم میسر شود و سبب تقابیس که موجب ناقصت و منارعت شود و طلب آن خطای فضیلت می کرد و کجبه است که
حرکت و شرف بعث قدرت موسوم باشد بوقت حادث آفت که از لوازم طبیعت است که با است حفظ بقوت فبند و سبب قوت آن
بوساطت و تابع روزگار با شغاف و لذات بسیار سببلی شود و کاه باشد که از طبیعت حکمت و تدبیر حال بعثت باز نماید و کجبه است

نفس
تاریک

خبرانی

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۲)

مقاله اولی در حکمت

احتیاج باشد بچکس در معرض مساومت آن تواند آمد یا بنا بر هشمار خوف بنار و خرید و بیع شفاعی از و صورت فبند و اگر از او سبب
 این سبب باشد و در بی سیم یا جوهری عظیم یا جامه فاخر یا مرکوبی فار و یا ملکوی جمیل یا چیزی که عدل آن کم یافت شود بدست آوردن یا چنانچه
 بطبع و طلب بر خیزند و حق اگر طریق مساحت مسکو که در و غم و خجسته باشد و اگر بخلاف و بدافت مشغول شود و در ورطه بلاک و استیصال
 آنگاه آنرا چون از اول مبتدائی مثال این غایب را غیب نباشد از چنین نجات فارغ و این شود امنیت اسباب غضب و اعراض و هیبت
 خیرات مذمت ترغ مجازات عاجل و آجل و مقت و دستاویز استغاثی از اول و شامت عدا و غیر مزاج و تالم بدن در حال جذبت و غضب جنون
 یکما عت باشد قال علی رضی الله عنه الخد نوع من الجنون لان صلابه بندهم و ان لم یبذلوا کاه باشد که جستنای و حرارت دل و
 کند و از آن مرضی عظیم که مودی تلف باشد حادث شود و علاج این سبب علاج غضب بود و چه رفع سبب موجب ارتفاع سبب باشد قطع مواد
 فاسد و مقتضی از انت مرض و اگر بعد از علاج سبب با در چیزی از غیر مرض حادث شود تبسب عقل در عایت شرایط علاج آن آسان شود و اما
 چون سبب نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطه شش و تمام و او بحقیقت چون ضد غضب است سبب آن ضد و بعضی از سبب غضب باشد
 و لواط و اعراض او و چیزند معانت نفس و سوسه و طبع فاسد از اخلا و غیر ایشان قوت مبالات در کار و کسل و محبت راحت و تکلن ظالمان
 در ظلم و دنیا بفضیاح و بیسایع قیاح و نکات بدستین از آنچه موجب نکات بوده و وقوع تعطل در محبتات علاج این مرض و اعراض او بر رفع سبب بود و چه
 در غضب ذکر رفت و آنچه آن بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک بد داعی غضبی چه علاج بقصد باشد و چکس از غضب خالی تواند بود
 و بسک چون ضعیف ناقص بود تحریک متواتر قوت کبر و متوقد و ملتبس شود و موا و خصوصت با کسی که از غوایل او آسین بود ارتکاب نماید
 تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند که بدن حد نزدیک رسیده باشد که از آن باز ایستد خوف از وقوع حادثه با شطار مخدوری
 تواند کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آنجا که یا از عظیم مورد بود یا نه و بر سر دو تقدیر وقوع آن ضروری بود یا ممکن ممکن یا سبب افعال صاحب
 خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این قسام بر عاقل آسانتر بود چه از آنچه ضروری بود چون دانند که دفع آن از حد قدرت او و وسع شربت
 پرورست دانند که هشمار خوف از آن حد تعجل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر آنقدر عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و خزع
 و اضطراب خرج مقتضی کرد اند از سبب مصالح دنیوی و تحصیل سعادت یا بدی محروم ماند و مستلزمان دنیا با کمال احتیاج و جهل و اذک که پیش از
 البسین اما چون خود را قسری و سبب داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاقل سلامت یا بدست بر اهل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب
 آن به از آن او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جایز بود و موسم عدم دانند که بر حرم کردن بوقوع مخوف و هشمار
 خوف مجزئ پس با لم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش خود بطین تحصیل اهل متبع و ترک فکر در آن خوشد ار دهمیت
 دینی و دنیوی قیام تواند نمودن و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سواد جنبه و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر امور که غول
 آن و خیم بود دهمیت نماید و موت چون ضروری او و وسعت عاقل از آن بیج حال غنید شد و خوف از کسیر بود که بر حقیقت او واقف باشد
 با ندانند که حال بعد از وفات چگونه خواهد بود و با از عتاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از او باز ماند مناسف بود پس اگر خوف از آن
 بود که حقیقت مرکب ندانند باید دانست که مرکب عبارت از استعمال نکردن آلات بدنی و نفس جوهر است باقی که بتطیل آلات بدنی و بطلان
 اجزای او فانی نگردد و اگر خوف از مرکب سبب آن بود که ندانند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف از جمل خود بود و نه از مرکب
 و خدا را بختیاست که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحت بدنی کرشمه و خوابی در پنج احتیاج کرده متوجه حقایق و معانی شده اند اما از
 محنت این خوف سلامت یافتند و بر امت حقیقی رسیده و از امنیت که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و دنیا پریشان
 حقیقت بوقوع نماید و اگر از عتاب ترسد خوف و از ذنوب و سیئات باشد که بر آن شخص عتاب شود باید که بر ذنوب اقدام نماید و اگر خوف او
 از مرکب بنا بر اموال و اولادی بود که از او باز ماند انیم از ضروریات باشد و علاج او و اولی باید که درده شد مرض قوه جذب هر چند بسیارند
 اما بدترین سه سبب است افراط شهوت و محبت بطالت و غرق اول در افراط و دوم در تقریط سیم در دایت علاج افراط شهوة است که نفس را در تنگی
 بواجب افراط نماید و بقدر صلاح قاعیت نماید و بحدیعت خیال فرغیده شود چه افراط عشق از و خیر و علاج آن صرف فکر بود و از محبوب چنانکه تواند
 و هشتمین معلوم و قیق و سناعات لطیف که بغضل و بی محضوض باشد و بجااست ندای فاضل که خوششیاں در چیزی باقی بود که موجب مذکر
 خیالات فاسده نشود و با احتراز از حکایات عشاق و روایات شاعران و سبب قوه شهوت و بجااست استعمال لطیفات مستی و استماع از طعام
 و شراب چنانکه قوت ضعیف شود و اگر سبب الحیات فایده ندهد بفرورد و تکلن مشاق و اقدام بر شداید فایده چون مقتضی حرام و وجهانی بود و علاج

مقاله اولی حکمت

(۱۴)

قسم دوم علوم و ایل

حال منزل اگر چه از وضع صنعت خارج است چنانکه کثرت احوالی که ممکن سازند آنکه غیا و او استوار بود و وقف و بار قاعه مایل در آن
کشاده چنانکه در تردد آمد و شد نیز با ده کلکفی شیباج نشیند و مسکن مردان از مسکن زن مان مفروز و قبله فضلی مناسب اتقایی معد و مواضع و جای
و اموال کجاست موصوف و حیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند عرق و غرق و منب و نقب تعرض به ارم در و تقدیم رسانیده و آنچه
توقی از زلزله بود مانند سخت و سخت و دفع و کاکین مرعی داشته و با وجود کثرت موافق شرایط مناسب و ضلع محفوظ دارد و در بعضی آنکه در
عسبنا حال جوهر سیاه طلی تمام تقدیم رساند تا بجا در ت ایل شرف و سبیل شوند و از آفت و حشت و انفراد امین مانند فصل سیم در
تیب اموال اتوات چون اشخاص بشری با ذخائر از اوراق و اقوات محتاج اند و اکثر اقوات از آنجمله که بقای او در زمان بسیار صورت نمید و از آن
بعضی مانند و استقامتی با احتیاج از جزیی شیباج اشیاء اما اگر بعضی از آن در معرض تلف یا بعضی که از فساد دور نباشد مانند و بواسطه ضرورت معاملات
و وجود و اخذ و عطا بجهت هر که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس ضرر بود محتاج شدند و بنا بر عرت و زراعت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب
که مستعدی قیام و اندکی از و معادل بسیاری از دیگر خیر باشد و نمون تعلق اقوات از موضعی موضع دیگر که در آن شغلی هر چه تا متر بود در اکثر اوقات
بواسطه او بر تعلق کشت پس هر چه در امور نیست تعلق بطبیعت داشت لطف آبی بنیان استقامتی خود از حد قوت بخیر فعل رسانید و آنچه تعلق داشت
مانند دیگر امور صنایعی با نظرد و در هر نوع انسانی حواله فرمود و نظرد در حال اموال به عسبنا تواند بود و عسبنا در ظل یا عسبنا حفظ یا عسبنا
خارج اما در ظل یا عسبنا کفایت در هر منوط بود و بعضی صناعات و تجارتان یا نه بجهت موارد و نبات و تجارت بسبب آنکه بایه شرط بود و بایه
در معرض تعرض سبب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در کتاب خواه تجارت بود خواه صناعت است شرط رعایت
با یکدیگر و اول از حرار از جوهر و مانند آنچه تعقل با تفاوت و در آن وکیل بطریقه اختراع و سرعت بدست آید و دوم عاقل مثل آنچه بجهت و سخن و کی
و جوان حاصل کنند سیم دانست اند آنچه با کثرت از صناعتی شریف صناعتی ضعیف شغول شوند و صناعات با شرف بود یا ضعیف یا متوسط اما
صناعتی شریف شریف صنعتی بود که از جزیی اشیاء از جزیی بدن آن از صناعت حرار و در باب مروت خوانند و اکثر آن در سه صفت داخل باشند اول
آنکه بجهت عقل تعلق دارد و مانند سخت رای و صواب مشورت حسن تدبیر و نهضت و زراعت و سیم آنکه با و ب و فصل تعلق دارد مانند کتاب
و بدعت و بجهت و طب و سبب و مساحت و نهضت و فصل و ادب سیم آنکه بقوت و شجاعت تعلق دارد و سیم صنایع مشاعر و معانی و عاقل
و مانند آن صنایع فرستاده صناعات جنس سیم نو عاقل آنکه منافی معصیت عموم خلق بود و سیم حکما و سخن و این صناعت معنی است
دویم آنکه منافی تفصیلی از فضایل بود و سیم سخن و معاصی و نهضت صناعات سیم آنکه مقتضی نفرت طبع بود و سیم حجامت و دباغت
و کثرت و مانند آن و نهضت فرومایگانست و صناعت متوسط سایر انواع مکاسب و صناعات حرفت است که بعضی از آن ضروری بود
مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و بعضی بیط بود و سیم در و دگری و هر که صناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم کمال
طلبند و هر تنه نازل قناعت نماید و بدانست سیم رضا بد و حفظ مال به شرط صورت بند و اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مبادی او بود و دوم
آنکه در چیز که تیش آن متغیر بود و سیم کلی که از عمارات آن قاصر ماند یا جوهر که راغب آن کم اتفاق افتد صرف بخدمت سیم آنکه رواج کار طلبند و سود آید
چون متواتر بود در زمان بسیار که بر سبب اتفاق بود و عسبنا کند و عاقل باید که از ذخائر اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و
تعدا کتاب مانند حفظ و نبات و ایام امراض و آفات صرف کند و عسبنا کند که بایه شطری از اموال نفوذ و اثمان بود و شطری ملاک
و ضیاع و چار یا یان و شطری اجناس است و امتد و اقوات و صناعات تا اگر خیلی بطرفی راه یا بد اطراف دیگر بموت صرف رود و اما خرج
باید که از چار چیز اخرا کند اول در تشدید و تقیر و سیم از اسراف و تدبیر سیم از دیاد و مبادات چهارم از سود ندر چنانکه در بعضی مواضع
زیاده از قضا رود و در بعضی کمتر از آن بکار برد و معارف مال باید که در سه وجه محصور بوده باشد یکی در دیانت و طلب قربت بکثرت
عزت بچو صدقات و زکوة و دوم در سخاوت و بذل اشیاء مفروض و سیم در ایا و تحف و میراث و صلاه سیم و ضرورت آن طلب لایم و دفع
مضرت بود اما طلب لایم بچو اخراجات منزل از وجوه ماکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطله و سفها و هندا
نفس مال و عرض از ایشان محفوظ ماند و در صنف اولی که حاصل دیانت و طلب قربت بود و چار شرط رعایت باید کرد و اول طلب تقصیر و شراح
صدر و عدم تلفات و انتف بر آن ظاهر و باطناً و دوم اخلاص در آن بی توقع شکری یا شطرنجی و از آن است که سیم اخلاص آن و تخصص
جمعی که نقشه و نیازمند باشند و صورت حال خود با کثرت تواند نمود و چهارم آنکه با قشای آن تنگ شرمستان بخند و در صنف دوم که در فعال
اهل فضیلت بچو شرط نگاه باید داشت اول متعجل و دوم کتمان سیم تصفیر و تحیر آن اگر چه بسیار بود و چهارم مواصلاست قطع احوال

مقالہ اولی و حکمت

قسم دوم در علوم و ادب

[illegible]

قسم دوم در علوم ادب

(۱۷)

مقاله اولی در حکمت

عادت نوک در پس جنبان بر و کفر زدن را در خانه خود پیش خدمت چشمت نزدیک نماند می بلکه با ثقات و اشرف با طراف فرستادند و تا در شتی
و خونت عیش و نشاط و تنعم و تخیل محبت و نشاندن و آداب و اخلاق پسندیده و کتابت کنند چه با حبیب عیش و تنعم و حساب فایده و کثرت نفع
و خدم بر عقب نعم و آداب تمام نمایند و آن پیشان و شوار بود و و خاتمه چون بر می شوند و لذت شربت را نفع کرده و آنوقت خود بخود
نیز در خیریت کسی که بهیچ سیرت تمیز نشود و بکفایت قلع و عتق و شکرد و در آن بعد از تقسیم سهم و عیش و می بیند بجای آورد و شتاب و حساب
ارباب حکمت صحبت دارد و اگر فرزند و شریک شد و تربیت و در حال بعد از آن بهیچ سیرت با دیگر که در وید و شد بعد از آن بهیچ سیرت که این بدو است
حال بدو و تعلیم باید نمود و بجای است خانه و حجاب و قمار و عفت و عبادت و عبادت و در باب سیاست زبان باید کرده شد با دیگر نمود و از تعلیم غلط و غیر
جنحیض آنکه اشتیاق و عاشقی و عشرت عقل و در دیکه مصلحت خود اندان منع باید کرد و چون تجدد و عفت پس با کفوی که این و باشد از انکشافی حرارت و
باید ساخت فصل ششم در تدبیر اخوان و اقارب که نسبت به شخص بسیار چنانچه با مرغ چنانکه میسر از این علی تم فرمود و آنهم عیش و نشاط و آنکه با حاکم
اللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ وَ اَمَّا کَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ اَللّٰهُ یَدُکَظِیْهِ
و محبت از ایشان فعال ایام و خیر دهنست و حسن سلسله رحم و عقول نهان که روز است و در جمیع طالع و این معهود و انبیا است از رعایت ایشان بهیچ
مرقت قضا کنند و ایار ایشان بر خیری و خیرات و حساب بسیار باید که تعهد ایشان کند و حتی که ایشان شناسد و بهیچ را در کف رعایت خود کرد و با فقر و نیاز
کند و همیشه از اخیر است و خود و سایر هم و شاکر و اند و در مورد و محبت با ایشان شایسته است که در تحمل و افعال و احوال از لذت ایشان لازم باشد
و احسان و در حق ایشان بر محکافات با محبت موقوف ندارد و چه در قیام واجب بر و بواسطه تعاهد و آنچه و است بر آن غیر تمام و شاید دیگر
او در آنچه و است بر و تخصیر کند و نیز مثل ایشان بود که نیکو علی بن حسین هم را پس عینی بود و قیصر و بی بر شمس در خانه وی آمدی و در می نیند و
وادی چنانکه از دست کسی که گشت چون در مناسبی کشی لیکن علی بن حسین با صفتی از جواهرات و چیز و او سخن شنید و بدین اوقات نمودی
و آن احسان کم نمودی چون علی بن حسین وفات یافت آن عادت متعین شد شخص را معلوم شد که آن محسن او بود و فریاد از نهاد او برآمد و ناله و فغان
میکرد و میگریست تا خسته شد و خواب بر و غلبه کرد چون بچو بر و شد دید که او باز بهیچ وضع بدر خانه او آمدی و آنرا دعا بدو داد و گفت خدا این
هم و لا یتم فانی کنت لکن غیر لکن لکن و سلفی و الله نعم من بصلوات که بنید بعد از او سپرد امام محمد باقر هر شب نوحه را بدو رسانید
و شاید کسی خوشایان خود را دشمن خود کرد و اند و از کسی که امید بغیرت داشت از حضرت و خاتمه باشد و گفت آنکه چنانکه در سبب خود خوش کرد و اند
ز آنکه چنانکه و اند و عداوت قارب بدتر از عداوت جانب بود چه نماید و با غرض ایشان قوی تر بود و بهیچ جاکه معنی قوی تر حضرت مشهور
غالبه تر و بدتر چنانکه و با غرض موقوف بر ادنی ساحت در مال و عقل مساوات و خلق چه بغیرت مشا جی حسود معادسی بدان محبت صدق
و معاضد مسا عد کرد و وسیع را باشد که او را از دنیا سبب معادنت و معاضدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که از برای ایشان ترک کرد
باشد محبت واجب از خنی مل و اولاد و قرابت و اقارب و همسر جاری و مجرای ایشان است از مراعات و حفظ و احسان و وسای از ایشان حمایت
و قیام با امور ایشان فصل هفتم در تدبیر خادم و عیب بد آنکه خدم و عیبد در منزل شباه دست و پای و سایر جوارح باشد از بدن چه بزرگ و از
غیر می تحمل امری کند که با عانت دست و آن حاجت باشد قایم مقام دست و بود و با دست و هر که دیگر که قایم در آن و بجا باید کرد و می کند
مشقت قدم از و کفایت کرده باشد و هر که چشم چتری که نظر در آن صرف باید کرد و نگاه دارد و حسی از جوارح و بشت باشد و اگر نه وجود و نظایفه بود
ابواب زحمت سد و دیگر دین بی نوبت قیام و قو و متواتر و حرکات و کنکات مختلف که تقصیر تعب و عضا و سقوط است و لذت قارب و عانت
باشد بهیچ قیام توان نمود پس باید که در وجود و انیماعت شکو کنند و ایشان را در معین شمرند و انواع رفق و مدارات و است و مواسات در
ایشان بکار دارند چه ایشان را بهیچ کلال و شور با عضا و جوارح را باید و دواعی حاجات و اراوت طریایع ایشان مکنوز بود و با قیصه عیبت
و اضعاف معنی و در دوطر قیصه و اضعاف سد و داند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربه تمام و قوف بر احوال او باشد و اگر تمیز نشود و
و تعمر سبب عانت باید نمود و از اصحاب سوز و عداوت و غلبه می مخالف تمحاشی واجب بود چه در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و از مثال ایشان
آمده است که بگویند که از دست صورت او بود و از محلات بسیار برین امور و مانند آن احترام باید نمود و بر صاحب کیاست و دانایی
کرد چه بسیار بود که که غریبی و حیال و مکرانند و حضرت خاران افتد و جفا و قتل عقل را بر شماست بسیار که با قوت است بود بسیار با دیگر و
جای برین مصلحت است از این باب و چون خاموشی شود و در ابضا عی و کاری که اصلاح است است شد شمول باید کرد و ایند و اینست عی و کاری
بکاری که تحمل نباید فرمود و در دل خادم باید که مکرر کرده باشد که میان ایشان مفارقت نخواهد بود و او بهیچ است و کرم قیام نود و باشد و خدا

قسم دوم در علوم اوایل

(۱۸)

مقاله اولی در حکمت

شرط شغقت و بهر اواری و مناصحت و سیاط بجای آورد و چنان فعال و قوی از و صادر شود که خود را در غمت مال بخود مشارکت و تمام شناسد و از غزل و صرف این بود و چون مقرر کند که صاحب و ضعیف اسی و واهی و مناسبت و بهر گناهی که کند او را و در خواب کرد خود را در خدمت و عاری نبی شمرده و مقام او مانند مقام رکبذریان بوده و نه هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شغقت نگاه دارد بلکه محبت بر از غار و جمع از برای روز مفارقت مقصود دارد و اصل معتبر در خدمت خدام است که باعث ایشان بر آن محبت بوده ضرورت در رجاء غرض و باید که با مومر معاش خدم از ماکل و ملبس و غیر آن هیچ حال فخلال جائز نشمر و بلکه آنرا بر ملا بدو وقت دم دارد و از احت علت ایشان در حجبی با محتاج بتقدیم رساند و اوقات راحت را پیش ایشان بغیر کند و چنان سازد که از سر نشاط بد آنچه ایشان مغرض باشد قیام نمایند و در اصلاح امر ایشان مراتب باید نگاه داشته تقویم و تا آخر ایشان بحسب جنایات و جرائم بتقدیم رسانند اما طریق عفو باید که مفتوح بود و در یک بعد از توبه بر جرائم اقدام نماید بقوت تشدید اصلاح باید فرمود و مادام که قید حیا از پیش بر نهشته باشد و باصرار و قاحت متصرف از شد و صلاح او نومیکنند باید و چون بخیرانی فاش که ابعای بر آن مذموم بود و طوطی کرد و بدینادب و تنذیب اصلاح میسر نشود و صواب آن باشد که بزودی او را نفی کند تا بخالطت او دیگر خدمت نماند و فساد او بدیکران تعدی نکند و وجه استخدام بنده بهتر از آزاد باشد چه بقبول طاعت مولی و تعطف و ادب با خلاق و آداب و مایه بود و مفارقت نومیست و از جهت بندگاری خدمت نفس گیر که عاقل و محکمی و با حیا باشد چندی با یکدیگر و وجه تجارت گیر که غنیف و کافی و کسب بود و وجه عمارت عمارت گیر که فنی و جسد و کارکن تر باشد و از برای ریحی و محافظت چهار پایان گیر که قوی و بلند آواز و کم خواب بود و بندگان بحسب طریقت سه صنف اند یکی حرا بطبع و او را چو لاله نگاه باید داشت و بر تعلیم و ادب تحریر فرمودن و دویم عبد بطبع و او را همچو دایه و ماشی کار باید فرمود و و مراضی کرد و ایند سیم عبد شریف و او را بقدر ضرورت مشغولی باید رسانید و بستمانت و استخفاف کار فرمودن و در خصایص اهل قلم آورده اند که عرب بنظر و فضاحت و دانا و سایر صنفان ممتاز باشند اما بطبع ایشان بخفا و مشورت ایل بود و عجم بنظر سیاست و ذکا و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما در طبع اخلاق ایشان جتبال و حرص شیر بود و ترک شجاعت و خدمات شایسته حسن نظر ممتاز باشند و بعد از و قسادت و چخاطی موسوم و درم بوفادانت و نرود و کفایت ممتاز باشند و بخل و لوم موسوم دهند و بقوت حدس و بهم ممتاز باشند و عجیب و مکر و بدینی موسوم و آنهایی از تجربه ستفاد است بسیم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله اولی از قسم دوم از کتاب فائیل الفنون حکم سیاست مدین که آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر و قوانینی که متعصبی مصلحت عموم بود و از آنجه که تبعاً و متوجه باشد بحال حقیقی و ادب و حکمت مدنی نیز خود و اما آنچه در هنر صیانت مطلوب بود در شش فصل ایکنیم فصل اول در تبیین خلق بعد از شرح مابیت آن بدانکه هر موجودی در کمالیت آن کمال و انحلال در بعضی موجودات در فطرت با وجود و مفارقت فساد و چه اجرام سماوی و در بعضی از وجود و مفارقت هر چه مرکبات ارضی و در تقسیم چهار بود از انضام حرکتی که آن کمال رسد و آخر حرکت همچون سحابی که بعضی بحکمت باشند مانند صورتی که از و اهب تصور بطریق تعاقب بر نقطه کمال انسانی رسد فایض شود و بعضی مبدات باشند که باضاف داده شود تا مابغایی که ممکن است برسد و موندت و اصل بر سه وجه صورت بندگی با داده دویم آلت هم بخند و موندت با داده آن بود که از ظرف آن چیز شود که موندت محتاج است موندت آلت آن بود که واسطه باشد میان آنچه موندت محتاج است و میان فعل و چه موندت مرفت غایب را در رساندن غذا باعضاء و موندت خدمت که معین راضی بود که آن فعل منبت یا آنچه که موندت محتاج است کمال باشد و تقسیم بدو قسم شود یکی که موندت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس موندت بود مانند موندت ملوک و دویم که موندت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و موندت بمعیت حاصل آید مانند موندت داعی مکر و سفار و حکیم ابو نصر فارابی که او بحقیقت مقلد مانی بود و در حکمت گفته است داعی خادم عناصرند بالذات چه شبیهان را در حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشانست یعنی منبت و سباع خادمند بالعرض چه غرض ایشان از انحلال اشغاع است بدان و انحلال بعناصر معیت لازم آید چون بهجت معلوم شد باید دانست که عناصر و مرکبات بر سه وجه موندت نماند که نمانند اما افان موندت ایشان جز بر وجه ثانی بعضی نمانند و همچنان که انسان درین سه نوع موندت از عناصر و مرکبات محتاج است بنوع خود نیز موندت خدمت محتاج است اما که بعناصر و مرکبات محتاج است خود و ظاهر است و اما که مبادت بنوع خود محتاج است بنا بر آنکه اگر شخصی تربیت غذا و لباس و مسکن و سلاح بخود مشغول است بی بود چنانکه اول دوات است که در دگر می بدست آوردی و بدان دوات آلات زراعت و حصا و طرح و عجن غزل و نسج و دیگر هر چه غنیاء کردی و بعد از آن بن ممانت مشغول شدی بجای اولی غذا بدیخت و فاکر دی و روز کار را و اگر بدین کمال مودع شدی بر ادای حق از آنچه قادر بودی اما چون معایت یکدیگر کنند و برکتی بمعی ازین ممانت زیاده از قدر کفایت خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت است

فن سیم

مسئلہ اولیٰ حکمت

و شاپ

قسم دوم در علوم اوایل

(۲۰)

مقاله اولی در حکمت

سیم آنکه اجتماع خادم و معین چیست باقی بود مانند قریه و مدینه چه جماعات اهل قریه چیست باقی ناقص بود که هر یک نوعی دیگر جماعی نام مدنی کند و از
انجیده اعانت اجتماع یکدیگر را بجا دهنده و آنست خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را و چون ایفای علم برین نوع مقدور شد کسیکه از انالیف بر نشوند
و انفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه بسیار در حقیقت غفلت اعراض از مساوت انبای نوع چیست باقی بمقتضای ایشان محض هر دو
ظلم باشد و جماعتی که از دنیا اعراض کنند در مواضع ضروری شوند و آنرا از بدنام دهند تا مگر صد مومن خلق شوند و طریق اعانت بکلی مسدود گردند
و انیز آنکه نام نیست یا بر سبیل یا حجت از شهر یا بشهر را روند و گویند از حال عالم عیب یا سبک بریم یا بر جمعی تا ضرورتی از اهل فضایل بشهرند و از ارباب
کرامت بپارند و آن توجیهی فاسد است چه گفت است که کمالی ترک شلوات کنند بگونه آنکه قد هر چیزی نگاه دارند و حق او بگذارند و از افراط و تفریط
جهت سبب نماند و عدالت است که کسی که به سبب بر او ظلم کنند بلکه عدالت است که معاللات مردم بقاعده انصاف نمایند و کنند و اگر حقیقت نماند کنند
معلوم شود که انصاف از مره جاد است اما آنرا از اهل فضل و کرامت چنانکه فضل از تقدیری که مقدار اول غرضه کرده انحراف نمایند و در سیر و عادت
بقدر طاقت بکفایت و اقدار نمایند و ای قوم و امثال ایشان از اقرار که بعد از حاصل دستمال کنند و در عوض مجازات آن هیچ بد گیران ندهند بلکه خدا
ایشان خورد و لباس ایشان پوشند و بهای آن نرسانند و از آنچه مدعی نظام و کمال نعمت اعراض نمایند و فصل سیم در فضیلت محبت و مقام آن که
ارتباط جماعات بدان حال شود چون چیست باقی مردم بیکدیگر و توقف کمال هر یک بر وجهی که شرح داده شد موقوف بر تعاون چیست باقی پس تا ایضا که
جمیع استخفاف را در معاونت بشا به اعضای یک شخص کرده اند ضرورت دارد چون ایشان بطبیعت متوجه کمالند و چار باطن مشتاق آن ایفای باشند و اشتیاق
بناظر طلب فضیلت کمال عبارت از محبت است و محبت از اکل فضایل که در حالت است به وجه فاضله است اول آنکه عدالت مقتضی اتحاد است
صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی غلبه طبیعی بر صناعی است و دوم آنکه محبت باقی است و دوم آنکه محبت باقی است و دوم آنکه محبت باقی است
مماذات نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف و تعارف چیست باقی سیم آنکه انصاف از روی
اعتنا از صفات یعنی منصف متعارف فیه را با صاحب خود منصفه کند و تصنیف از او حق بخیر باشد و محبت از حساب اتحاد و جمعی از کمال تقسیم
در تنظیم شأن محبت مبالغه کرده اند و گفته که قوام جمیع موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نماند و چنانکه از وجودی دو
حدی خالی نیست الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام
و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان بر فاعلی صفتی تواند بود و این جماعت را اصحاب محبت و غلبه خوانند و غلبه
حکما هر چند بدین نوع تصریح نکرده اند اما بفضیلت محبت و سرایان عشق و جمیع کائنات متصرفند و منفعت و منفعت در جانی استعمال کنند که در وقت
نظمی را در و شاکتی بود و میل غماص بر کز خود و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشابهت و امتزاج ایشان و گفته شده است که عدوی و صامی و نا
که بدان مبدء افعال غریب شوند و آنرا خواص امر اسرار طایع خواهند مانند میل بین بقناطین و انداد آن از جهت تنفرت مزاجی حادث شود
بهیچونک تنفرت باغض کل از سر که از محبت و منبسط نشوند بلکه میل و هر یک خواهند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه را الف
نفرت گویند و محبت در میان بدو قسم است یکی طبیعی و دیگری محبت دارد و فرزند را اگر این نوع محبت و طبیعت در آن مخطوبه بودی فرزند را از
نکر ندیدی و بجای نوع صورت منتهی دویم محبت را دی و آن چهار قسم است یکی سریع اعتد و الاخلال دویم بطی اعتد و الاخلال سیم بطی اعتد و
سریع الاخلال چهارم عکس انصورت و چون مقاصد مردم در مطالب بحسب باطی به قسم است لذت با نفع یا خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر
قسم تابع قوله کند پس بر هر یکی از این سه علت نوعی بود و از انواع محبت را دی چنانکه لذت علت محبت سریع اعتد و الاخلال است چه لذت با شمول وجود
سریع اعتد و الاخلال بود و در ذال آن سبب مقتضی زوال سبب نفع علت محبت بطی اعتد سریع الاخلال چه نفع رسانیدن با غرت و در سریع الاخلال
بود و غیر علت محبت سریع اعتد بطی الاخلال تا سرعت عقد بنا بر شاکت ذاتی که میان اهل خیر بود اما بطواد الاخلال بنا بر اتحاد حقیقی که لازم است
خیر است و مرکب از هر سه علت محبت بطی اعتد و الاخلال چه استجلاء نفع خیر قضا اند و حال کند و علیت لذت بطی اعتد و الاخلال و محبت از صدف
حاضر بود و چه محبت میان جماعت بسیار صورت بند و صداقت در شمول بدان مرتبه نرسد و مودت در مرتبه بعداقت نرسد و بخیر باشد و عشق
که افراط محبت است از مودت خاص تر بود و چه عشق خرمیان و کس نفید و علت عشق با فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر چه اگر سبب آن غیوم
باشد فرط طلب لذت بود و اگر محمود باشد فرط طلب خیر و اختلاف مردم در مخرج و ذم عشق به سبب است باس فرق بود میان این دو سبب
و سبب محبت بخیر محبت آتی چون میان ارباب محبت مشترک شاید که از هر دو طرف در کمال منفعت شود و در حال دیگر الاخلال پذیرد و شاید که
یکی با قیام و یکی الاخلال پذیرد و سبب لذت که سبب محبت زن و شوهر است و هر دو آن مشترک و شاید که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر

قسم دوم معلوم و ایل

(۲۱)

مقاله اولی حکمت

و شاید که از یک طرف منقطع شود و از طرف دیگر باقیانند چه لذت سیرج التبر بود و غیر یک طرف مستعدی غیر طرفی دیگر نه و اما محبتی که میان آن مختلف باشد
همچون محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان منعی و ستم و میان عاشق و معشوق و محبت پدر فرزند را بچند وجه باشد اول آنکه خود
بر وجهی زیاده پسندد و دوم آنکه او فرزند را بحقیقت چنانچه نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نفع است که طبعیت از صورت او بر گرفته است و
مثالی از ذات او بذات فرزند مثل کرده و این تصور بجای خود است چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر پناه فرزند باعث گردانیده است و او را در
ایجاد او سبب نمائی کرده و از آنست که پدر کما لیکه خود را خواهر پسر زنده را خواهر و هر چند که سخاوت از وفات شده باشد بهمت بر آن کار که فرزند
او را حاصل شود و اگر کو نیک پس تو از تو فاضلتر است بر او بحث نیاید اما اگر کو نیک غیر از تو فاضلتر است بر بخت ستم آنکه پدر او را و او را سبب آتال مسرت
خود شمرد و بوجود او و ثوابی بجای صورت خود بعد از موت در دل گیرد و غیبانی او را بر نیت نشود و غای او هر دم در ترقی باشد تا حکم در نفع گردد
و محبت فرزند از محبت پدر فاضلتر بود چه معلوم و سبب است و بر وجود سبب خود بعد از مدتی بقیه شود و تا روزگاری از موقع نگیرد و محبت در آنست
نکند و انبعل و سبب بشارت تمام محفوظ نشود بر تعظیم او و تو قرتیاید و از آنجمله صاحت شریعت فرزند را با حسان و الدین و صیت فرمود و بدین مکتب آنست
برادران با یکدیگر از جهت مشترک بود و در یک سبب باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود و ابوی و محبت رعیت را محبت نبوی و محبت رعیت
یکدیگر را محبت اخوی تا شرایط نظام ایشان محفوظ ماند فصل چهارم در اقسام اجتماعات و شرایط احوال مدن بد آنکه چون هر مجموعی را حکمی و قضایی
بود بخلاف آنچه از هر شخصی در شخص ثابت بوده باشد و افعال ارادی چون دو قسم اند خیرات و شر در اجتماعات منبیه بد قسم شونیک
آنچه سبب از فصل خیرات بود و دویم آنچه سبب از فصل شر بود و اول را مدینه فاضله خوانند و آن کینوع پیش نماند بود چه در حق تشریفات
خند و خیرات را طریق یکی پیش نبود و دویم را مدینه غیر فاضله خوانند و این سه قسم شونیک که اجزای مدینه یعنی اشخاص بشری از قوت عقل خالی باشد
و موجب تمدن ایشان منبع فوقی دیگر غیر قوت عقل بود و آنرا مدینه جاهله خوانند و دویم آنکه از استعمال قوت عقلی خالی نباشد اما قوت های دیگر استخدام
قوت عقلی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاضله خوانند سیم آنکه از نقصان قوت فکری قانونی در تحلیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام
نهاد و بنا بر این تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون باطل و شر و کفر نهایتی نبود لا جرم هر یکی از این شعبات نامستنباهی مشتب شود و میان
مدینه فاضله نیرو و قعود و آنرا نوا سبب خوانند چنانکه در آخر بدان اشارتی افند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدنی را سببی بدان
مرتبه رسانند و مدینه فاضله عبارت از اجتماع قومی که هر یک از ایشان بر پناهی خیرات و از آنست شر و مقصور بود و بناچار باید که میان ایشان دود
چیز مشترک بود یکی در آراء فقهی معتقد ایشان در مبدء و معاد و احوالی که میان هر دو واقعه و موافق و مطابق بود و دویم در افعال یعنی کتاب کمال
همه بر یکوجه باشند و هر چه از ایشان صادر شود در غالب حکمت مفرغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقتدر تا با خطرات اشخاص و
تبارین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و در طریق سیر موافق یکدیگر و ارکان مدینه فاضله پنج است اول جمعی از اهل فضایل و حکمای کامل که بقوت
عقل درای صایب تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعات ایشان بود و دوشین از افاضل خوانند و دویم جمعی که عوام را بر لب کمال ضایع
رسانند و عموم اهل مدینه را هر آنچه مقتضای افاضل بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود و با غلط و ضایع ایشان از در خود و ترقی کند و علوم بلاغت
و خطابت و شعر و کتابت صناعات ایشان بود و دوشین از ذوالکسبه خوانند سیم جمعی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه معرفی دارند و اخذ و عطا بقدر
واجب رعایت کنند و بر تساوی و نجاتی تخریص دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعات ایشان بود و دوشین از اقدار آن خوانند چهارم جمعی که
بجفظ صیرم و حمایت موسوم باشند و از باب مدن غیر فاضله از ایشان منع کنند و ایشان را حجابان خوانند پنجم جمعی که اوقات از راقی بجماعت ترفند
خواه از وجود معاملات صناعات خواه از وجود جنایات و غیر آن و دوشین از االیان خوانند و ریاست عظمی را درین مدینه بپار عالت اول آنکه ملک
الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت ایشان استیجاب چنانچه فصل است یکی حکمت که غایت همه غایات است و دوم تعقل نام که مودی بود و بغایت سیم قناعت
و تخیل که از شرایط تکمیلست چهارم قوت جهاد که از شرایط نخست و این ریاست حکمت خوانند و دویم آنکه ملک نباشد و استیجاب فضائل چهار کانه
در اینجا در بخش لا زم نیاید اما باید که چهارتن حاصل شود اما ایشان بشارت یکدیگر گفتند و احد شده بدیدر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست فاضل خوانند سیم
آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیس حاضر بود که بعضی و ساسی خاصی که باوصاف مذکور متجلی بوده باشند عارف بود و دیگر قوت غیر بر سنی را بکار
خود استعمال تواند کرد و در سبب استیجاب آنچه در سن ایشان بصیرت نیامده از آنچه مخرج بود قادر باشد و در خطابت و اجتماع و قدرت جهاد و استیجاب در ریاست
او ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در بخش مبع نباشد اما در اشخاص متفرق حاصل بود و دوشین بشارت و تدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا
ریاست اصحاب سنت خوانند و مدن جاهله بحسب بساطت شش نوع است مدینه ضروری مدینه بسیار مدینه خشمه مدینه کرامت مدینه قلب مدینه احوار

قسم دوم علوم و ادب

(۲۲)

مفتی الاولیٰ و حکمت

اما مدینه ضروری عبارتست از اجتماع جمعی که غرض ایشان تعاون بود بر کتاب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از ماسبین اقوات و وجود بنگات آن بعضی محمود بود و بعضی فلاحت میدهد و مانند آن بعضی مذموم همچو ضروری خواه بطریق مکر و فریب بود خواه بطریق مکاربت و مجامعت و رئیس ایشان شخصی بود که بکبر و حلیت و قسای ضروریات بهتر تواند بود و مدینه بسیار عبارتست از اجتماع جمعی که بر نیل ثروت و تسکین ضروریات از دواخیر و اوراق و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان رجوع را بدین قدر حاجت جزئی را در ثروت نبود و اتفاق اموال آنها در ضروریاتیکه اقوام ابدان بدان حایر بود و نشینند و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن اتم بود و برابرشاد ایشان قدرت و مدینه حسیه عبارتست از اجتماع جماعتی که بر متعین لذت مخصوصه از ماکولات و مشروبات و صنف نفایل بازی تعاون میکنند و غرض ایشان طلب لذت بود و نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهله سید و مغبوط شمرند چه غرض ایندیه بعد از تحصیل ضروری بود و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و اسعد و عجب در میان ایشان کسی بود که بر حساب لعود و لعب قدرت و بیشتر بود و نیل سباب لذات را مستجمع تر رئیس ایشان کسی باشد که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و مدینه کرامت عبارتست از اجتماع جماعتی که بر وصول کرامات قوی و فعلی تعاون میکنند و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بنده از یکدیگر مبادی چنانکه یکدیگر را بر سبیل فرض کرامت کنند یا بتفاضل چنانکه یکی کرامتی بذل کند تا آنکه دیگر او را اضعاف آن باز دهد و اهل بیت کرامت پیش این طایفه بجهت سبب حاصل آید یا بر مسا عدت حساب لذت و لهو یا قدرت بر زیاد از مقدار ضروری بی متب یا نافع بودن در طریق این حساب سبب کانه چنانکه شخصی با دیگری همان کنده یکی از این سه وجه و اکثر اهل مدن جاهلیت استحقاق کرامت را و سبب کرامت کنند یکی غلبه و دوم حسب و ثقل و غلبه چنان بود که کسی در امری یا در امور متعدده و مقبس خود یا بتوسط احوال و نهضات بر اکتفاء غالب آید و اجتماع مغبوط ترین جماعت کسیرا شمرند که کسی مکر و پی بد و نتواند رسانند و او مبرک خواهد بود و اندر رسانند و حسب آنکه پدران او میار با کفایت ضروریات یا نفع غیر از جلالت موسوم بوده باشند و رئیس این مدینه کسی بود که اهل بیت کرامت پیشتر دار یعنی حسب و از دیگران پیشتر بود و در حسن تدبیر ایشان را بنیل لذات زود تر تواند رسانند و اطلب کرامت آن بودند طالب لذت و بسیار و طلب کرامت آن بود که خواهد مروج و اجلال و تعظیم و بقول و فعل شایع شود و چنین رئیس اکثر احوال میار محتاج بود چه لیسال اهل مدینه بمنافع بی بسیار صورت نمید و چندانکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او پیشتر باشد که او را تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم و حریت نه از جهت اتمس در کرامت آن افعال که صرف کند یا از قوم بخارج مستانند یا بتغلب و حقدی که با ایشان داشته باشد نسبتا بدو بر دیگران صرف کند و بدان صفت اتم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از حسب و اند و ملک بعد از خود و بفرزندان دهد و چون ریاست داشته شود مردان را در مراتب مختلف مرتب گرداند و هر یک را نوعی از کرامت که اهل بیت او مقصود کند مخصوص گرداند مانند ریاری یا شانی یا بالباسی یا مریکی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم او را حاصل آید و تر و تحیرین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت بدین وسیله بدو قربت جویند تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این مدینه مدن و دیگر را ندن جاهلیت خوانند و خود را بفضیلت منسوب میکنند و پیشه ترین اهل جاهلیت به مدینه فاضله ایندیه بود و چون کرامت در امثال مدینه با فرط رسد مدینه جباران شود و نزد دیک بود که با مدینه تغلب کرد و مدینه تغلب عبارت از جماعتی که تعاون کنند یکدیگر بدان سبب که مدینه ایشان را بر دیگران غلبه شود و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون کشین خواهد بود بعضی برای مال بر دون و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس لذت ایشان در قهر و تسلال غیر و بدین سبب گاه باشد که مبرطلوبی که کسی فکر کنند و ظفر یا بند بدان اشیاء بخند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق عدل کنند و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که مکار و مکاشفه دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت فایده و کمرد و عذر باجماع نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند بود و مدینه تغلب سه نوع بود یکی آنکه همه پیش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از ایشان تغلب خواهند و بعضی نه سیم آنکه شخصی تنها که رئیس بود و تغلب خواهد و باقی آلات و باشند در قهر و نسبت با دیگران و در اوج باشند نسبت با صبا و دکانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات بسیار از لذات کرامت خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که یاد کرده شد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از مظلومات بود و بدین سبب استیلا و متغلبان سه صفت باشند یکی آنکه لذت ایشان از قهر شما بود و بر چیز با جمعی مغایر کنند و چون بر آن غالب شوند بسیار بود که ترک آن گیرند و دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند و اگر قهر در مظلوم ظفر یا بند استعمال قهر کنند سیم آنکه قهر یا نفع معارف خواهند و چون نفع از بذل خبری یا از دومی دیگر قهر بر ایشان رسد بدان اشیاء نمایند و قبول نکنند و همچنین را بر جلالت و علو بهمت شمرند و مدینه احرار که از مدینه جماعت خوانند جماعتی بود که هر شخص در آن اجتماع مطلق باشد و هر چه خواهد کند و اهل این مدینه مساوی باشند و یکدیگر را بر دیگری غرض نیستی تصور نکنند و درین مدینه اخلاق متفاوت و بهم مختلف و شتوت متفرق حادث شود چنانکه از

قسم دوم علوم و ادب

(۲۳)

مقاله اولی در حکمت

و قد منجا و ز بود و هر چه در دیگر مدخل شرح داده شد از شریف جنس و طوایف انبیا و متقدمین بود و در هر طایفه را رئیس بود و جمیع را مل مدینه برادر غالب شایسته
چهار دوسا را آن بایک و دو که ایشان خواهند و اگر تا فلان قد میان ایشان نه رئیس بودند و نه مؤس الا آنکه محمودترین کسی تر و ایشان کسی بود که چهرت جماعت کو شد
و ایشان را با خود گذارد و از اهل خانه دارد و پیشه و سواست خود بقدر ضرورت که گناه کند و این مدینه محب ترین مدن جا بلایت بود و هر چه کس مقام بجا دست
دارد چه هر کس بهر او غرض خود تواند بود و از اینجه اهم و طوایف متوجه او شوند و در اندک مدتی انبوی عظیم با دید آید و تواند و تاسل بسیار کرد و پس
یکدین مدین بسیار جاهل شود که آنرا از یکدیگر تمیز نتوان کرد و درین مدینه میان غربت معتمقرتی نبود و چون روزگار بر آید فاضل و حکما و شعرا و خطباء و دیگر
صنفی از همنساف کا ملان که اگر ایشان را اتفاقا کند اجزا مدینه فاضله تواند بود و بدید آید و همچنین بل شرف نقصان بسیار شوند و هیچ مدینه از مدن جا بلایت
بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شتر او بنایب رسد و چند آنکه بزرگتر و با حصب تر بود و خیر و شتر او شتر باشد و رئیس فاضل را نگین بخشند و ازین نشان
مدن و ریاست تواند کرد و اگر کند بزدی مخلع یا مقتول شود و در مانع او بسیار بود و همچنین مدین دیگر رئیس فاضل را نگین بخشند و اشاء مدن
و ریاست از فاضل مدینه ضروری و مدینه احرار آساستر بود از دیگر مدن و با مکان تر و خیر و غلبه با ضرورت و بسیار ولذت و کرامت شترک کند و
در آن مدن مرکبه از اینها نفوس بقبوات و غلظ و خفا و استهانت مرکب موصوف باشند و بدان شدت قوت و طبعش همت همنساف مدن جا بلایت
و اما مدن فاضله که اتفاقا در آن مدن موافق اتفاقا اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف همنساف و همچنین همنساف مدینه جا بلایت مدن همنساف
آن بود که سادتی شایسته سعادت حقیقی تصور کرده باشند و معادای مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان خیر مطلق و سعادت پایانی
شوند رسید در پیش گرفته و عدد آنرا انبای نبود و نوابی که در مدن فاضله بدید آید مانند خار در میان کشت را پنج صنف باشند اول مرایبان و یا
جمعی اند که افعال فضل از ایشان جدا شود و اما بهر طایفه اخروی و دگر غیر سعادت سپه نودنی بایکرامتی دوم محرفان و ایشان جمعی اند که بنایب مدن
جا بله مایل باشند و چون تو این اهل مدینه فاضله مانع آن بود و آنرا انبوی از خیر با هر ای خود و توفیق دهند تا بمطلوب رسیدیم باغبان و ایشان که در
همنساف که ملک فضل را رضی ننوید و میل ملک تعلیمی کنند و عوام را بغسل از افعال رئیس که موافق طبع ایشان نبود از اطاعت و پیروی رند چاه
مارقان و ایشان گروهی اند که قصد تعریف تو این بخشند اما بنا بر سو چشم چون بر اغراضی فضلا واقف نشوند آنرا بر معانی دیگر حمل کنند
و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف متعارف است و در از رفت و عدا و خالی و از ارشاد ایشان نویسد بنا بد شد چیم معالطان
و ایشان جمعی اند که تصور ایشان نام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل مغرور شوند و اندک دروغ
سخنهای شایسته بگویند و آنرا در صورت اوله بگوام نمایند و خود و دیگر را با همنساف در خیم در سیاست ملک و از باب ملوک بلانکه
سیاست ملک بر دو نوع است و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تحمیل خلق بود و از شرف نیل
سعادت و دوم سیاست ناقصه که آنرا اقتب خویش و غرض از آن استبداد و خلق بود و از شرف نیل سعادت و خدمت و سبیل اول ملک
بعدالت کند و رعیت را بجای ضد قدا داند و مدینه را از خیرات عامه همچو امن و سکون عدل و وفا و لطف و مثال آن ملوک کردند و خود بر شرف
مالک بود و سبیل دوم ملک بجزر کند و رعیت را بجای قدم و عبودیت راند و مدینه را از شرف عامه همچو خوف و اضطراب و تسایع و جور
و حرص و عطف و عذر و خبات دماند آن ملوک کردند و مردم در هر حال حکم انست علی دین ملوک کم نظر بر ملوک دارند و اقداسیرت ایشان
کنند و از انجا که اندان تسیر با نیم ششم با نیم و از بعض ملوک شل است که کث سخن از زمان من رفعا و از رفعا و من و ضناه و نفع و طاب
ملک را بایک که ستمج همت فصلت باشد اول ابوت چه حسب موجب استمال و لها و دفع و همت بود و تویم حکومت و آن بعد از تندیب و توت
نفسانی و تعدیل غضب و دفع مشهور صورت بند و ستم تمانت راسی و آن نظرد قس و فکر صحیح و تجارت بسیار و عتبار حال که ششکان جاهل
آید چاکرم غرمت نام که آنرا غرم الرجال و غرم الملوک خوانند و تفصیلی است که از راجی صحیح و ثبات نام مرکب شود و کنایه بیج ففصیلت و یا
از بیج رزلیت بی این ففصیلت جسر نشود و اصل در نیل خیرات تفصیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان کونند مامون خلیفه کل خوردن
عادت کرده بود و طلب از من آن مباله نمودند و با نواع خیر که او را از آن باز و در فرمودند بیج منخج نیا مد روزی یکی از ندایا و کث این غرمت
من غرات الملوک مامون از آنجی باز سیتاد و دیگر هرگز آن معاودت نکرد و چیم سبیر بر معاسات شداید و ملازمت طلب بی سامت طالت چه
مشاح همه مطالب صبر بود ششم بسیار مهم جوان و بهار و از خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه آنرا تاثیر عظیمت و اعوان و بسیار تر بود
چهار فصلت دیگر که آن همت است و راسی و غرمت و صبر کتاب تو انکرو و استحقاق ملک تحقیق کیرا بود که او را بر علاج عالم چون پارس شود و قدری
بود و بخط صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چون ملک طیب عالم بود و مرض عالم از د و خیر بود ملک تعلیمی و تویم سباز ب هر جمی و ملک تعلیمی بیج بود

قسم دوم در علوم و ایل

(۲۴)

مقاله اولی در حکمت

الذات و نفوس فساد جسم را نماید و هر چه موطن بود لذت و نفوس شریره را لذت نماید و لذت نیست در آنکه مبادی دولت اتفاق جماعتی خیر و که با یکدیگر در تعارف و نظایر ایشان بهر شخصی که ایشان را اتفاق محو بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب آنکه مبادی دولت اتفاق بود آنست که هر شخصی را از ایشان شایسته قوتی محدود بود و چون ایشان را چنانچه قوتها می ایشان بضرورت ضعف قوت هر شخصی بود پس چون شخص را از آن قوت و آن قوت باشد که قوت و آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان شخص معاومت تواند کرد و آن شخص بسیار که مختلف آلا باشند و بنابرین ایا هوای هم طلبه شوند که در کربش از این نظامی و یا بعضی با دید آید که با قوت اقوام معاومت تواند کرد و چون شوند که جماعتی غالب شوند اگر سیر ایشان را نظامی بود و عصبانیت عدالتی کنند و دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه خلاف داعی و احوال با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی انحلال گردد و اکثر دولتها مدام که صاحب آن ثابت الغرام باشند و شرایط اتحاد را در میان می کنند در تریاید باشد و سبب قوت و انحطاط آن رغبت قوم بود و در قوتینا تا آنکه اموال و کرامات چه قوت و دولت قبضای استکبار آیند و ضعیف کنند چون طایف آن شوند بر آن صفها و عقول بدان رغبت نمایند و بواسطه مخالفت سیرت ایشان مدیون سیرت اول بگذرانند و بفرقه و نیت جوئی و نجوش عیشی مشغول شوند و او را از هر چه و دفع بپند و ملکاتی که در معاومت کتاب کرده باشند فراموش کنند و همه بر احوال و آسایش عقلت مسل کنند و از اگر در دنیا اینحال خصمی فاجر قصد ایشان کند به اتصال جماعت بر و آساکر و در اگر ظاهر شود و کثرت اموال و کرامات ایشان را تحیر و تحیر حاصل شود و به تنازع و تخالف ظاهر گردد و یکدیگر را قهر و غلبه کنند و بچنانکه در مبدد دولت بر یک معاومت مناقشت ایشان بخیر و مغلوب گردد و در انحطاط بقا و معاومت هر که بر بر خیزد مغلوب شوند و در حفظ دولت بدو خیر بود و یکی تا آنکه دولت و قوت تنازع اعدا و بر پا و شاه واجب بود که بر حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوا اینصورت تو قهر نماید چه قواست سلطنت بعد از او و در شرط اول در مصلحت است که اوصاف خلق را با یکدیگر متکافی دارد و چه بچنانکه از غریبه معتدل بکنانی چهار عنصر است چهار معتدل بکنانی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف قضا و کتاب حساب و هندسان و مهندسان و طبایع و شعرا که قوام دنیا بود و ایشان بود در جمیع معتدل میباشد و در طبایع و قوام اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان و صاحب ثغور و ارباب با و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بنیاد پیش از در طبایع استیم اهل معامله و سبب تجارت و متعه و بعضا عاقل و انیسیم علمی برند و محترمه و ارباب صناعت و جات خراج که معیشت نوع به تعاون ایشان صورت بپذیرد و چهارم اهل فراغت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای ایشان را بکامی خاکنند و طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر خراف فراج از اعتدال لازم آید از غلبه یک صنف بر دیگر صنوف انحراف امور جمیع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دوم آنکه در احوال اهل مدینه نظر کند و بشر هر یک از ابعاد استحقاق و استعداد او تعیین کند و مردمان پنج صنف اند صنفی آنکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان نقدی کند و این طایفه خلاصه آفرینندگان و در هر مشاغل رئیس اعظم پس باید که نزد بخیرین کسی بیاد شاه اینجماعت باشند و در تو فیرو تقسیم ایشان پس در دقیقه مهمل نمایند و صنف دوم آنکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان نقدی بکنند و این طایفه را نیز دوست میاید داشت صنف سیم آنکه بطبع خیر باشند و نه شر ایشان را امن بسیار بگرد و بر خیر خیرین سر مود تا بقدر استعداد و بکمال رسند صنف چهارم آنکه شریر باشند و شر ایشان نقدی بکنند و ایشان را تحقیر و امانت باید فرمود و بواسطه و زو اجرت عیب تر بهیبت بشارت و انداز باید کرد تا که متوجه خیر شوند و صنف پنجم آنکه بطبع شریر باشند و شر ایشان نقدی بکنند و ایشان جنس خلق باشند و از ایشان که هر که اصلاح ایشان متوقع بود با نوع نادیده زجر اصلاح باید فرمود و کرد و میر که اصلاح ایشان ممکن باشد اگر شر ایشان شامل نباشد و ایشان را رعایت فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود از ازلت شر ایشان بحسب با بقید با لغی از دخول در تمدن لازم باشد و اگر شر با فرط بود و مودی با فساد و افقای نوع حکما اختلاف کرده اند و آنکه قتل ایشان واجب بود و آنکه اکثر ایشانند که بر عضوی از اعضا که آلت شر ایشان بود و سبب دست و پای یا زبان گفتا باید کرد و چه خیر بنایی که انواع آثار حکمت الهی را نمود و بود شاید و شرط ششم آنکه چون از نظر در کانی صنوف تعدیل مراتب فارغ شود دوست میان ایشان در سمت خیرات مشترک نگا بدارد و دو استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار کند چه هر شخصی را که از خیرات آن اموال و کرامات قطعی باشد که زیاد و نقصان بر آن تضای جور کند و نقصان جور کند بر آن شخص زیاد و جود بر اهل مدینه و چون از سهم خیرات فارغ شود و محافظت خیرات کند بر ایشان چنانکه گذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بوجبی که ضرر را با ضرر مدینه باشد بیرون برند و اگر بیرون برند عوض بدور ساند و خروج حق از دست ارباب آن یا با روت بود و سبب و سبب و قرض هبایی را داده و چه غضب و صدمت و بهر نوع که باشد باید عوض بدور ساند تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بوجبی بدور رسد که مدینه را ضرری نرسد چنانکه حق خود بوجبی باز نماند که ضرری بدین جایز نباشد و منع جور و شر و در بقوات باید کرد که عقوبات بر متجاوز و مجرور بود و چه اگر عقوبت از جور

و ایشان بنیاد و ارباب و طبایع

قسم دوم معلوم و ایل

(۲۰)

مقاله اولی حکمت

پیشتر باشد چو بر جابر لازم آید و اگر کمتر بود بر مدینه و کما اختلاف کرده اند بر آنکه جوهر شخصی جوهر بود بر مدینه بانه کسی که گفته اند جوهر بر شخص جوهر بود بر مدینه گفته اند بغیر و عقوبت از جابر سا قط شود و چون از قوانین عدالت فاعشود باید که بار عایا احسان کند زیرا که بعد از عدل بی شخصیت در امور ملک بهتر از احسان بنود و اصل در احسان آنست که خیر آنیکه ممکن بود و زیاده بر مقدار واجب بدیشان بقدر استحقاق برساند و باید که مقدار آن بهت بود و چه ملک بهاء و فراد بهت بجز و کثافت و لها با صانی حاصل آید که بعد از بهت استعمال کند و جهان بی بهت موجب بی زیر دستان و تجا سریشان زیادتی حرص و طمع کرد و چون طامع و حرص شوند اگر چه ملک یک شخص دهند راضی نکرد و باید که رعایت با اشرام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند زیرا که چنانچه قوام بدن طبیعت بود و قوام طبیعت نفس قوام بدن ملک بود و قوام ملک بسیار است قوام بیست حکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل بود اما اگر حکمت مغایرت کند فذلان بنا موسس راه باید در زمین ملک برود و فرشته بدید آید و رسوم مرتوت مندرس شود و نسبت بهت مبدل کرد و باید که ارباب حاجت از خود محبوب ندارد و سعایت ساعیان بی فتنی شود و ابواب رجاء و خوف بر خلق سد و ذکر و نماز در دفع متعذیان و امن را نهاده و حفظ ثغور و اکرام اهل بس و شجاعت فقیر جانیز نشوند و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کنند و بلند آنیکه فیض و مخصوص باشد اشاعت نماید و دیگر از تیره امور خالی نباشد چو قوت فکر در باب ملک بلیغ تر از قوت شکر عظیم باشد و جل میایدی موجب خاست عواقب بود و اگر متبع و التذا مشغول کرد و در اغفال این امور کند خلل و درین بکار مدینه راه یابد و او ضلع خلل پذیرد و بدستیناف تدبیر ملک عادل احتیاج افتد و اهل قرن از اقتضای خیرات مطلق مانند و آنچه نقب شود تدبیر کتین باشد فی آنچه باید که اندیشه نکند که چون زمام تنل و عقد عالم در دست تصرف بداید که فراغت و تفریح بیشتر بود چنان فاسدترین را میامی ایشان بود بلکه سیل و آن بود که از اوقات لهو و است بلکه از اوقات امور ضروری مانند اکل و شرب و خواب و معاشرت با اهل و ولد و اوقات عمل و لعب و تکر و تدبیر ملک افزاید و باید که سر خود پوشیده دارد تا بر حالت های فاد بود و از آفت مناقض امن و طریق محافظت سرار احتیاج بشا و رت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با ارباب بهت و مرتوت و اهل تدبیر و کفایت کند که ایشان ذائق رای جایز نشوند و باید که دایما منبایان و متجسسان تحقیق خیابای امور خصوصاً از احوال دشمن مشغول باشند چه بهترین صلاحی در مقاومت ضد او و قوف بود بر تدبیر ایشان و باید که در استمال اعدا و طلب موافقت از ایشان با قضا لغایه کوشد و نامکن باشد چنان سازد که بکار بهت احتیاج نکرد و اگر احتیاج افتد اگر دفع بود و قوت مقاومت دارد و چند کند که نوعی از انواع کین یا شیخون بر سر دشمن بر چه اگر اهل شهر یا نیکه محارب ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاد و مغلوب بوده اند و اگر قوت مقاومت ندارد تدبیر حصول کند و در طلب صلح بیل اموال و مینساف جیل پیش گیرد و اگر ایدی بوده باشد باید که غرض و غیر محض و طلب دین باشد و از انما مس تقوی و قلب خیر کند و بعد از آن شرایط عزم و سوادن بقدم رساند و با حشی که متفق انگه نباشد بهت بهت بجز نرود و اگر چه شکسته شوند تدارک آن متعذر بود و اگر نظریا بداند قصوری که بوقع و بهت در وقت ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار شکر کسی را اختیار کند که بهت صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل بود بدن صفت تمام یافته و حیثی شایع کتاب کرده و دوم آنکه برای صایب و تدبیر تمام متجلی باشد و انواع عمل و خلیع استعمال تواند کرد و سیم مهارت هر دو ب کرده و صاحب بخار ب شده و بهترین شرایط هر دو ب تقط و استعمال جاسوس و طلا به باشد و در هر دو ب ریح بخار عین بار باید که در هر دو ب بخاطر ه آلات و نفوس اتوق خیر فرزدان نباشد اقدام نباید نمود و در موضع حرب نظریا باید کرد و موضعی که بصلا حیت آن کارز و بخیر باشد خیار باید نمود و حصار و خندق استعمال نباید کرد الا در وقت خطر ارجح امثال آن موجب تسلط دشمن شود و اگر کسی در انشای محاربت میارزوت ممتاز شود در عطا و ثناء و محبت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال باید کرد و از طیش و متور حذر باید نمود و دشمن حقیر و کم را خوار داشتن از عزم بعید بود چه کم من فتنه قلقله غلبت فتنه کثیره تحقیق است و چون نظریا بداند هر دو عزم ترک نکند و نامکن بود کسی که اسیر تواند کرد و نکند چه در سیر مناف بسیار بود و مانند هتر قاق دمن و فدا و بعد از نظریا بهت قوت نفر باید و عدالت و نصبت استعمال بخند چه حکم عدا بعد از نظریا حکم مالکیت بود و در آثار حکما آورده اند که با رسطا طامیس رسید که بخند بعد از نظریا اهل شهری بسیار از ایشان از اقبس رسانند رسطا طامیس با و نماند نوشت که اگر پیش از نظریا قبل ایشان معذور بودی بعد از نظریا چه عذر بود و استعمال عفو از ملوک بهتر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر فضل ششم در سیاست عدم و ادبای بنای ملوک اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را باید چنان بود که در نصیحت و سب کو خواهی بدل و زبان تقصیر نکنند و در انشای محامد و ستر عایب ایشان غایت جد مبذول دارند و در ادای حقوق که بر ایشان متوجه باشد مثل خرج و غیر آن با تشریح صدور و خوشدلی لازم دانند و در مهشال و امر و خواهی بقدر طاقت استیادگی نمایند و در

در وجه کمال موجود

چه در این دو دین
نشن خفا عظیم
بود و ملک نامکن
باشد باید که نفس خود
بجز نرود و چکر

نخستین اشتباه و بیعت ایشان با الله بجای آوردن در اوقات نواب و حکام و کسی که خدمت ملوک موسوم باشند باید که قربت ایشان بخود پیوسته باشد و شاه را بدین خولش و کتافی با سبوع تشبیه کرده اند و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او است که از شغل که در صد آن بود بجا و بگذرد و بر وجهی که متکفل آن بود حلال نماید و چند کند و آنکه هر وقت که او را طلب دارند منصب العین بود و از دامت حضور که مودی بود و بجا آنکه از مایه های دیگر که هر کاری که از مخدم صا در شود و او را بر آن طبع کوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محال او تو فرغاید و اگر تیر مخدم بود و در آنکه بود هیچ و زیر یا بیشتر صلاح امور او را واجب باشد و باید که دانند که ملوک و رؤسا مانند سبیل باشند که از کوه در آید و اگر کسی بیکد فیه خود که آنرا از مسمی میتری کرد و اندر مبر نشود اما اگر با دل مساحت نماید بجلد و لطف یکجا بن و بجا که فاشاک بلند کرد و اندر بجا بن که که خواهد تواند بر دهم بر این سیاق در صرف رای او از آنچه متضمن فساد می بود و طریق لطف و تدبیر یا سپرد و در وجه مصلحتی که برخلاف رای او بود بر و قامت عاقبت الحاکم تشبیه کردن و بتدریج در اوقات خلوت و موبت با مثال و حکایت گذشتگان لطایف حیل زمانه صورت آنرا می بد و نمودن و باید که در کتمان سر او و مبالغه نماید و طریق حبس طاعت آنکه انوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد و چون بدین وجه کتمان بلکه گذشت و پوشیده داشتن بر او آسان شود و مخدم و مرئوس که انحال از معلوم کرد و بر در نهانی سر از بخت نبیند چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در احوال آن رؤسا را بجا نیاید که آن سر متکفل عموما بوده باشند کما نهای بد حادث کرد و باید که بسبب خود هیچ کار جرمی با مخدم و مواله نگیرد و اگر چه با او در نهایت مباحث باشد و اگر خبری متحقق از او چند از باز بخوبی و اگر بنا بر مسمی کند و آن خبر بخدمت رسد بدان اعتراف نگیرد چه از قرائن اخبار تفاوت بسیار باشد و چون میان او و مخدم حالی افتد که قیاس آن عاید با یکی از هر دو بود و در حق قیاس آن با خود کرد و اندر بر انت ساحت مخدم از آن ظهور رساند و چون او بری استاده شود از خارج سیسی اندیشد که حواله آن نیز از ممدف شود و عذر او آن وضع کرد و فی الجمله در سایر امور آنچه نیز دیک مخدم کرده و محبوب بود و نظر کند و ایشا محبوب و کند و اگر چه بر مکرر نفس خود مشتعل بند و با خود مقرر کند که در عیوب و بیست هیچ با نفع از ترک خط و غوغی و چون بختی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجارات که میان او و مخدم و مواله افتد و خود را در آن خطی چند ترک آن خط کیرد و از آن جنباب نماید و خط مخدم مستخلص گرداند تا مگر خبر ممدف عاید شود چه اگر در اول بسنخا خط خود مشتعل شود از خطی خالی نماید و ترک امور از فساد آن اولی بود و در جذب منافع از ممدف و تقطیع عظیم کار باید داشت و بر سنوان و صلاح هیچ حال تمام نباید فرمود و طمع و شره را مجال نباید داد چه دنیا روی کسی نند که او از آن معرض بود و از کسی استماع کند که بر آن حریص باشد و از ایشان طلب منافع باید کرد نه نفس منافع بغیر نفع مخدم طلبد نه از مخدم چه هر که از ایشان نفع کیسد از او طول شود و هر که بدیشان نفع کیرد او را غرر شمرند و خود را در چشم مخدم چنان قرار نماید که بکمر اشارتی حکمی اموال محبت است خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند از طمع او جمال خود امین کرد و باید که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جلال مخدم طلبند نه زینت و جمال خود چه این نوع بستمقارن و بخیر بود و بمرت لایق و خدر کند از آنجا خبری بدان مقرر بود که مخدم او بود و الا آنچرا در معرض ناب و خود را در معرض هلاک آورده باشد و هیچ چیز از مخدم استغنا نماید و در همه احوال قناعت و رضای از آنچه از مخدم بدو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام خط و دعاب مخدم خود افتد لبسته از او نکایت نگیرد و عداوت قصد بدل راه نگیرد و وجهی که با خود گرداند و بعد از آن تجدید حالیکه مزید خط مخدم بود و اجتناب کند و لطف نماید و در آداب این مقصود آمده است که اگر سلطان برابر دگر بود تو او را خداوند گادوان و اگر قریب تو زیاده کند تو تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت منزلی بایستی تلقی یعنی تو ضاعت متواتر و عا در هر طری استعمال کن که ان علامت و حش و چکانی بود و با و تقریر کن که من بزرگیت تو حقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواق طاعت و اواب حق و قریبش و تازه میدار چنانکه اخرا آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش کند و رحم با همه کس منقطع و اگر هیچ کار سخت تر از وزارت نبود زیرا که منافقه در آن بسیار افتد و حساد و اولیای سلطان باشند که دشمنان و داخل با دسام و مشارک باشند و پیوسته طامعان منصب و منفر فرصت جابیل کسره و ترصد بسیار و هیچ صلاح او را چون حش و استقامت نبود چه در سروج در علانیه و با آنکه اگر بکیرد عادی یا سعایت معاندی و قوف یا بد نظا هر چنان فرمایند که او را بدان هیچ مبالا نیست و در حضرت سلطان حش می از ایشان ظاهر نگیرد که نوکده سخن بیان کرد و اگر در مقام سوال و جواب مناسطه افتد جواب بوقار و حلم و حجت کوید چه غلبه همیشه حلیم بود و است علم بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله دوم از قسم دوم از کتاب نهائس لقون در اصول حکمت نظری مثل بر چهار فن اول در علم منطق که آن عبارت از قانونیکه بدان مکرر صحیح را از فاسد معلوم کنند و نسبت و بار و بیت چو نسبت عروض است با شعر الا که بسیار گان باشند که مکرر نظرت از قلم عروض مستقی باشند لیکن از قلم منطق استقامت سبیل ندرت باشد مگر کسی که آنکه نفوس قدسی مویده باشند و مراد از فکر در این

(11)

دویم را قیمن بمجودالات نشان بر حیوان و خلقت درستی نشان و در ضمن دست و سیم را شرام بمجودالات نشان بر قابل علم و صنعت کتابت که حاجت از تمامی نشان لازم است شرط دلالت شرامی آنست که منفی خارج بجائی باشد که از تصور مستی تصور را لازم آید و الا قیمن منفی از لفظ متمیز بود و دلالت مطابقی قیمن تواند بود و سیم بر مابط و حق آنست که بی شرام نیز تواند بود چه وجود داری هر مابقی را بخشیکه از لفظ تصور آن مابقی

بود و دلالت مطابق معنی آن است و لازم نیست تا تصدیق و التزم بی مطابقت صورت بند و فصل و وقیم در تقسیم الفاظ بدانکه لفظ بقسمت اولی منقسم شود
بمفرد و مرکب چه اگر پنج جزوی از دلالت بخند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند چه زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رمی الحجاره و شاید که
که لفظی باعتباری مفرد بود و باعتبار دیگر مرکب همچو عباد الله در حال علمیت و لا یتلف لی جانب معنی او واحد بود شخص و مظهر باشد آنرا علم خوانند
همچو زید و عمرو و الا منضم چون انا و انت و اگر واحد بود منضم و بعضی نسبت با جمع درین و در برابر یک سپرد و در مطای خوانند پس همچو انسان و فرس
و اگر نسبت باعتباری اولی و اقدم باشد آنرا مشترک خوانند همچو وجود نیست با و با نیت گذشتگان لطایف حیل و علاج و اگر معنی متعدد بود و وضع
او از برای جمیع آنهایی علی السویه باشد آنرا مشترک خوانند همچو عین اگر علی السویه باشد همیشه و میدارد چون فی کل شیء کرمه باشند و بعد از آن
بعضی دیگر تفکیک کرده اگر معنی اول مجوز شده باشد آنرا مستعمل خوانند عرفی اگر نیت یفید چه مستعمل و چه واجب و شرعی اگر نازل شایع بود و همچو
مستعمل و بعضی اگر نازل عرف خاص بود و همچو ملاحظات سخا و نظار و غرام و اگر معنی اول مجوز شده باشد آن لفظ را نسبت با معنی اول حقیقت
خوانند و نسبت با معنی ثانی مجاز همچو اسد نسبت با حیوان و شمس در شجاع و مرکب اگر مقید باشد چنانکه سکوت بر و جایز باشد آنرا مرکب نام
خوانند همچو زید قایم و الا ناقص پس مرکبات از اسم و حرف یا از فعل یا از و حرف مرکب نام اگر مختل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه
خوانند و اگر مختل صدق و کذب نباشد و دلالت کند بر طلب فعل بدلالات اولی با استعمال آنرا خوانند اگر فعل غیر کف بود و معنی اگر کف بود و معنی اگر
کف بود و با تادی تلمس خوانند و با خضوع دعا و اگر دلالت کند بر طلب فعل بدلالات اولی آنرا نسبت خوانند و تقبی و ترجی و قسم و نداء همه را
و اختلاف و هر دو لفظ را که در معنی متحد باشند مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متغایران همچو انسان و فرس
فصل ششم در تقسیم معانی مفروده هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس مقنن و از وقوع شرکت در او مانع بود آنرا جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر
مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کلیه شرایع صادق بود آنرا کلی خوانند همچو مفهوم انسان در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد آدمی یک
موجود نباشد بنا بر اینست که هر یک از اینها با یکدیگر بود و اما موجود نشده باشد همچو عقاب و خردی موجود بود و دیگر مستلزم هیچ واجب الوجود با یکدیگر
چنین شمس و ماه بود که افراد بسیار از موجود باشند غنای هر یک که یک سیاره یا غیر غنای هر یک همچو نفس طایفه پیش آنکه فایده بدان و کلیات بسیار
ذات مختص در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا عام حقیقت تحت من انجریات باشد داخل در و یا خارج از و اول با
نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود و بر افراد متفق بحقیقت در جوابا همچو انسان که تمام حقیقت افراد است و بر ایشان مقول باشد در جوابا هو
و وقیم اگر تمام جزو مشترک باشد بیان با نیت جبریات آن انواع و ما نیت نوع دیگر آنرا جنس خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف استحقاق
فی جوابا همچو حیوان که در اغلب را با نیت انسان فرس و هر دو مقول شود و بحسب شرکت در جوابا هو و اگر جوابا از ما نیت نوعی و بعضی از
مشارکات و همان جواب بود از و سایر مشارکات و آنرا جنس قریب خوانند و الا بعید و تفاوت در مراتب بعد بحسب تعدد و اجوبه باشد و اگر در
تمام مشترک نباشد فصل بود و یا اصلا اشتراک نداشته باشد یا اشتراک داشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچو فصل جنس و کیف کان متبر با نیت شود
در جنس یا در وجود و فصل او بود و فصل آنست که مقول شود و بر افراد متفق بحقیقت در جوابا شیئی هوئی جوهره و شمس که خارج است از مخصص بود با افراد و طبیعت
و اعمده یا مشترک باشد میان طبایع مختلفه او را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و پس بقول غیر ذاتی همچو کاتب و وقیم یا
عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود و بر افراد مختلف الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر مستلزم الانعکاس باشند از معروض و لازم خوانند و الا عرض
معارض و لازم با لازم وجود و هیچ سواد معرشی را یا لازم با نیت همچو زوجیت را یا با نیت را لازم با نیت بود یا غیر متین و لازم متین را و بعضی
کرده اند یکی آنکه مقنن را با تصور غروم کافی بود در جرم لغز و مینها و وقیم آنکه از تصور لغز و مقنن را لازم آید و معنی اول اعم از ثانی بود و هر یک را
از این کلیات که باعتبار آنکه معروض کلیه است خوانند همچو حیوان که از ان کلی طبیعی خوانند بنا بر آنکه و نفس طبیعت چیز نیست اگر نظر با عارض او
کنند که آن کلیت است آنرا کلی منطقی خوانند بنا بر آنکه بحث منطقی مجرد از ماده باشد و باعتبار عارض و معروض کلی عقلی زیرا که وجود او با نیت
عقل است و کلی طبیعی در خارج موجود است و در دو منطقی و عقلی خلاف کرده اند و در دو کلی را که بر هر یک یکی از آن صادق بود آنرا نیز نسبت صادق باشد

قسم دوم در علوم اوایل

(۲۹)

مقاله دوم در حکمت نظری

همچو حیوان و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه اندک بر صاف است صادق باشد هر یکی از ایشان نسبت به آنکه بر قسم بود و بعضی و بعضی باشد و بعضی لازم
 آید که هر یکی از ایشان را یکی باشد و بعضی حیوان و بعضی دیگر و بعضی یک از ایشان بر آنچه اندک بر صاف است صادق نباشد آن بر دو یکی یا
 نباتان خوانند و بعضی نهان و فرس و تقیضاً مساویان مساویان باشند و الا لازم آید که احدی بر کذب علیه الاخر صادق بود فلا یکون انسان
 متساویین و تقیضاً هم مطلق خاص باشد از تقیض مطلق به تقیض خاص بر بعضی افراد و عین هم صادق آید همچو انسان که بعضی از افراد حیوان که آن بر
 صاف است تقیضاً هم مطلق خاص باشد بر بعضی من و جد باشد به نسبت جزئی زیرا که با مابین کلی صادق است و تقیضاً هم مطلق خاص با مابین
 جزئی زیرا که مابین کلی صادق است و تقیضاً مساویان مساویان شود و تقیضاً مساویان مساویان باشد و تقیضاً مساویان مساویان
 جزئی چه ایشان اگر هیچ چیز صادق نباشد صلاً همچو لا موجود و لا عدم میان ایشان تباین کلی بود و اگر صادق باشند بر جزئی همچو انسان
 و لا فرس میان ایشان تباین جزئی باشد و بر هر دو تقدیر تباین جزئی ثابت شود و جزئی چنانکه بر مبینی که پیش ازین مذکور شد طلاق کنند و
 آنرا جزئی حقیقی خوانند چنانکه بر مابینی که بر او و بر غیر او جنس در جواب مابین کلی صادق است و هم طلاق کنند و آنرا جزئی اضافی خوانند و جزئی
 اعم باشد و نوع نیز چنانکه بر مابینی که بر او و بر غیر او جنس در جواب مابین کلی صادق است و هم طلاق کنند و آنرا جزئی اضافی خوانند و جزئی
 اطلاق کنند و آنرا نوع اضافی خوانند و مراتب این نوع چهار است چه آن با اعم انواع بود و آنرا نوع عالی خوانند و همچو جسم با جنس انواع بود
 آنرا نوع سافل خوانند و همچو انسان و اینرا نوع الا انواع نیز خوانند با اعم بود از سافل و جنس از عالی و آنرا نوع متوسط خوانند و همچو حیوان و جسم
 نامی یا میان جسم بود و آنرا نوع مفرد خوانند و همچو عقل اگر کوئیم که جوهر جنس جوهر است از آن جوهر خسته و میان نوع اضافی نوع حقیقی عموم و خصوص من
 و جد است چه نوع اضافی صادق است بدون حقیقی در انواع متوسط و نوع حقیقی صادق است بدون اضافی در حقایق بسیط و هر دو صادق در نوع
 سافل و مراتب جنس نیز چهار است لیکن عالی را هیچ جوهر جنس لا جناس خوانند و سافل را که آن جوهر است و مثال جنس متوسط همچو جسم نامیت
 و جسم مثال مفرد و همچو عقل اگر کوئیم که جوهر جنس است و جنس معرفت جزئی است که تصور است و سافل تصور را نیز با مابین را و
 از جمیع اخبار او بود و آن معرفت نشاید که نفس است معرفت بود زیرا که معرفت باید که پیش از معرفت معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم
 نتواند شد و باید که مساوی معرفت بود چه اگر اعم بود مانع نباشد و اگر جنس بود جامع و مابین خود بصورت و تعریف چیزی یا با اجرای او بود یا با
 خارجه از او یا مرکب از داخل و خارج و تعریف اخبار اگر که جمیع اخبار بود و آنرا حد نام خوانند و تعریف انسان بچوان اطلاق و اگر که حد ناقص همچو
 تعریف و جسم تنها عند من بجز و اگر که اخبار آنرا رسم ناقص خوانند و تعریف و با شای ضاحک با ضاحک شها علی خلاف فی الهالین اگر مرکب
 از داخل و خارج باشد آنرا رسم نام خوانند و تعریف و بچوان ضاحک و هر خبر را که حد کوئیم با بسیط باشد یا مرکب هر یک از اینها با یکی
 از دو مرکب شود یا نه اگر بسیط باشد که دیگری از دو مرکب نشود و بچو واجب الوجود او را حد ثلثان گفت و چیز را بد و حد ثلثان گفت و اگر بسیط باشد
 که دیگری از دو مرکب نشود و بچو چهار او را حد ثلثان گفت اما بد و حد ثلثان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از دو مرکب نشود و بچو نهان او را
 حد ثلثان گفت اما چیزی بد و حد ثلثان گفت و اگر مرکبی باشد که دیگری از دو مرکب نشود و بچو حیوان او را حد ثلثان گفت و دیگر را نیز بد و حد
 ثلثان گفت **باب اول در کتاب تصدیقات مشتمل بر پنج فصل** **فصل اول** در قضا با مشتمل بر پنج بحث **بحث اول**
 در تعریف قضیه و قسم او و بدانکه قضیه قولیست که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و اگر آن منحل شود و مفردین او را حملت خوانند و همچو
 التعلق حیوان و سبب دار در محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود و قضیه آنرا مشتمل بر طایفه و دیگری نهایتاً موجود و خبر اول را مقدم خوانند و دیگر
 تالی بحث دوم در اجزاء و قسم او و بدانکه حقیقه به خبر متحقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که ربط کند احدی را به دیگری و لفظی که دال باشد
 بر در رابطه خوانند و همچو جونی قولنا زید هو قائم قضیه راجع ثلثه خوانند و بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنا بر شری در ذین بر دو وجه قضیه را
 ثانیه خوانند و همچو انسان حیوان و الا سالبه همچو انسان لم یس کج و موضوع حقیقه اگر شخصی معین باشد آن قضیه را محصوره و شخصیته خوانند و همچو زید
 قائم و اگر کلی باشد که در بیان کسبت افراد علیهم السلام کرده باشند قضیه را محصوره خوانند و آن لفظ را که دال باشد بر سور و
 اگر بیان کسبت افراد در مکرده باشد و صلاحیت کلیه و خبر ثانیه باشد از طایفه خوانند و همچو حیوان جنس و انسان نوع و اگر دشت باشد
 محکوم علیه و انسان فی خسرو محله در قوه خرنیه بود و قضیه محصوره کلیه بود یا خبر ثانیه و هر یکی ازین موجب با سالبه و سور موجب کلیه در علی لفظ
 کل جمیع بود و همچو لفظ کل ج ت و در پارسی همه و سور سالبه کلی و عربی لایشی و لا واحد بود و همچو لایشی من ج ت و در پارسی هیچ

(२२)

مجبوسیه مطلقه تنقید با دوام و دوستان و مطلقه مطلقه عامه منعکس شوند و حال ممکنست در انعکاس عدم آن معلوم نیست چه زمان

NO 10

قسم دوم در علوم و ایل

(۲۳)

مقاله دوم در حکمت نظری

حاصل آید که دل و لاشی من آب فلاشی من و آو این نتیجه را با یکس قضیه دوم نمکنند از شکل اول مطلوب حاصل آید بر این وجه که بعضی ج آب و لاشی من را منقبض ج لیس و هو مطلوب چهارم از سالبه جزئی صغری و موجب کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود پس بعضی ج لیس ب و کل آب منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و در شکل ثالث نیز چون ایجاب صغری و کلیه احد مقدمین شرط است باعث بار اول است ضرب ساقط شود و باعث بازگردد ضرب و ضرب منتجا و شش باشد اول از موجبین کلیتین و نتیجه او موجب جزئی باشد پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آو و دوم از کلیتین کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد پس چوکل ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و عکس صغری سیم از موجب جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه موجب جزئی بود پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آو پان و بخلاف است و عکس صغری و بعضی چهارم از موجب جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود پس چوکل ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و عکس صغری و بعضی پنجم از موجبین و صغری کلی و نتیجه موجب جزئی بود پس چوکل ج آب و بعضی آب منقبض ج آو پان و بخلاف است و عکس کبری و عکس صغری و با فرض ششم از موجب کلی صغری و سالبه جزئی صغری و نتیجه سالبه جزئی بود پس چوکل ج آب و بعضی سالبه منقبض ج لیس و پان و بخلاف است و با فرض و در شکل رابع چون حد الامر می شود که اگر اند ایجاب مقدمین با کلیه احد مقدمین ایجاب با کلیه احد مقدمین چه اگر چه احد الامرین شرط نکنند احدی از امور حتمه لازم آید اول اتفاق در ایجاب با جزئی و این بر دو عقیم است چنانچه مقدمه صادق که بعضی حیوانها و بعضی الفرس حیوان با آنکه نتیجه موجب صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی اطلاق حیوان نتیجه سالبه صادق نباشد و دوم اتفاق هر دو در ایجاب با جزئی صغری و این هم عقیم است چنانچه مقدمه صادق که بعضی حیوان انسان کل فرس حیوان با آنکه نتیجه موجب صادق نیست و اگر در کبری کوئیم کل اطلاق حیوان نتیجه سالبه صادق نیست سیم اتفاق هر دو در سلب اتفاق در کلیت و این هم عقیم است اما وقتی که هر دو کلی باشند چه این هر دو مقدمه صادق که لاشی من یکبار نفیرس لاشی من انسان سحار با آنکه نتیجه موجب کاذب است و اگر در کبری کوئیم و لا شمی اصال سحار نتیجه سالبه کاذب بود و اما هر وقتی که هر دو جزئی باشد همین مثال که ذکر رفت در صورت جزئی چهارم اتفاق هر دو در سلب با اختلاف در کم و این نیز عقیم است مثال که ذکر رفت یکی کلی و دیگری جزئی پنجم خلاف هر دو در کیف با جزئی هر دو و این هم عقیم است چه این هر دو مقدمه صادق که بعضی الانان با طلق و بعضی حیوان لیس انسان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی سحار لیس انسان نتیجه موجب صادق نباشد و اگر صغری را سالبه ساریم همچنان عقیم بود چه این هر دو مقدمه صادق که بعضی حیوان لیس انسان بعضی اطلاق حیوان با آنکه نتیجه سالبه صادق نیست و اگر در کبری کوئیم بعضی اصال سحار نتیجه موجب صادق نباشد پس از خود این شکل هشت ساقط شود و هشت نتیجه باشند اول از موجبین کلیتین و نتیجه او موجب جزئی باشد پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آب و دوم از موجبین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجب جزئی باشد پس چوکل ج آب و بعضی آب منقبض ج آب سیم از موجبین و صغری سالبه نتیجه او سالبه کلی باشد پس چوکل ج آب و کل آب منقبض ج آب و پان و این هر سه ضرب عکس ترتیب است چهارم از کلیتین و صغری موجب و نتیجه او سالبه جزئی باشد پس چوکل ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و سیم از موجب جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه ج آب و لاشی من آب منقبض ج لیس و پان و این هر دو ضرب عکس مقدمین است ششم از سالبه جزئی صغری و موجب کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنانکه بعضی آب منقبض ج آب و کل آب منقبض ج لیس و پان و عکس صغری است با شکل ثانی رجوع کند به سیم از موجب کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنانکه کل ج آب و بعضی آب منقبض ج لیس و پان و عکس کبری است با شکل ثالث رجوع کند به ششم از سالبه کلی صغری و موجب جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی باشد چنانکه لاشی من آب ج آب و بعضی آب منقبض ج لیس و پان و عکس ترتیب است پس عکس نتیجه و مقدمه ان ضرورت نتیجه را در حتمه اولی منحصر گردانیده اند بحکم سیم در مختلطات بدانکه شکل اربعه را چنانکه بحسب کم و کیف شرایط مذکور بود بحسب جهت نیز شرایط است و شرط استیاج شکل اول پیش تاخران فعلیت صغریست و قدما بشرط راغب شمار کرده اند پس قراین پنجم در این شکل بندهب قدما صد و شصت نه باشد حاصل ضرب سیزده در نفس خود و پیش تاخران از جمله پست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنین در سیزده و در شکل دوم و چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام صغری بود و یکی از قضایای ممکنه التوالی که آن ضرورت است و دانه و مشروطان و عرفیان و دوم استعمال ممکنه نخذلا با ضرورتیه مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری یا آنکه ممکنه صغری بود و کبری احدی باشد و طین و بحسب ایند و شرط قراین پنجم از چهل و هشت باشد در شکل سیم هم تاخران فعلیه صغری شرط کرده اند و حد قراین پنجم در این شکل پس چوکل ج آب و در شکل چهارم بحسب جهت پنج شرط است اول آنکه قیاس

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۵)

مقاله دوم در حکمت و حکمت

سامع چنانکه گویند اوجود و حیوان است العین امام فخر الدین از می علیه الرحمن بر بدایت تصور وجود و کشفه اول آنکه هر کس ضرورت وجود خود تصور کند و دانند که او را وجود است و وجود مطلق جزو وجود خاص است و جزو تصور با ابدیه یکون بدیهه و اینو ضعیف است بعد اگر مراد او بدانکه وجود هر کس وجود خود را ضرورت و دانند که حقیقت وجود خود را دانند نموعت اگر مراد آنست که میداند که او را وجود هست مسلم است لیکن این دلالت بخبر آنکه وجود بدیهی تصور است بلکه دلالت کند بر آنکه وجود بدیهی محسوس است از اینجا لازم است که تصور او بوجهی از وجود بدیهی باشد نه حقیقت این نیز موقوف بر آنکه وجود مطلق جزو وجود خاص است بدان نزاع بسیار است و قیاس آنکه بقول را که الوجود و عدم لایحتمال لایق تعان تصدیق بدیهی است این موقوف بر تصور وجود و عدم و تصور نیست و وحدت این تصور است اجزای تصدیق مذکورند و سابق بر بدیهی است سابق بر او بدیهی باشد و اینهم ضعیف است زیرا که تصدیق موقوف بر تصور اجزای وجودی از وجود و ح نیز وجود تصور باشد بوجهی از وجود نه حقیقت و مطلوب حاصل شود و نیز از بدایت تصدیق بدایت اجزاء او لازم نیست زیرا که تصدیق بدیهی است که حکم عقل در موقوف نباشد الا بر تصور طرفین و ح شاید که تصور هر دو طرف یکب باشد یا آنکه سابق است بر تصدیق بدیهی شیم آنکه وجود ما را معلوم است و اینم بدو شا بد که یکب باشد زیرا که وجود بسیط است چه اگر مرکب باشد اجزای او را وجودات باشند یا عداوت که وجودات باشند لازم آید که چیزی جز نفس خود را این محال است زیرا که تقدم اشئی علی نفسه لازم آید و اگر عداوت باشد لازم آید که نقیض چیزی جز او باشد و چون ثابت شد که بسیط است بحد معرفت شود بود زیرا که عداوت باشد الا مرکب است و بر سیم نیز باید زیرا که معرفت باید که اعرف باشد از معرفت و هیچ چیز اعرف از وجود نیست و نیز بر سیم که حقیقت چیزی شوا ند بود و چون معرفت و یکب شوا ند بود باید که بدیهی باشد و اینهم ضعیف است زیرا که اگر مراد وجود و عدم مفهومشان است لا ستم اگر ترکیب از مفهومی است منع باشد ترکیب و مطلقا محال بود و اگر مراد معروف و غرض ایشانست لازم ترکیب وجود از نفس خود لازم آید و پیش پیشتر حکما وجود ضعیف است اعتباری شرک میان جمیع موجودات با شرک مضموی بر سیم طوطی و اینهم بدو اول از دجیت و مثل شعری شکر است با شرک لفظی و حق نیست که شرک است با شرک مضموی بخند و جد اول آنکه اگر شرک باشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت هر چیزی بود یا از اید بر دو مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر از تردد و خصوصیات تردد و در او لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم جزم میکنیم بوجهی که سبب او با آنکه متردیم در آنکه سبب و جهت ممکن دویم آنکه وجود منقسم شود یا واجب ممکن وجود ممکن با وجود عرضی موز و تقسیم باید که شرک باشد میان تمام و شیم آنکه مفهوم عدم شرکست میان بهیات معدوم پس اگر مفهوم وجود شرکست نباشد حصص عقلی میان مفومات در آنکه موجود یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود شرکست میان موجودات معلوم شود که وجود هر چیزی را باید بود و بر ماهیت او و آنچه حکما گفته اند که وجود واجب نفس با هیئت است مراد بدان وجود خاص است و وجود مطلق که عارض همه موجودات است زیرا که اگر وجود او را باید بر ماهیت او بود و عارض مراد او را عارض بناچار محتاج بود و معروف و هر محتاجی ممکن است پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محال است و دلیل اشعری بر آنکه وجود هر چیزی عین با هیئت است دست نیست که اگر وجود را باید بود و بر ماهیات بناچار با هیات بنفس خود موجود نباشد پس قیام وجود و معدوم لازم آید و این ضعیف است زیرا که وجود قایم است با هیئت من حیث هی نه ماهیت متعق بوجهی عدم وجود و یا دومی یا خارجی چه ماهیت اگر در ذین متحقق باشد وجود او ذینی بود و اگر در خارج از ذین متحقق بود وجود او خارجی و پیش محققان میان موجود و معدوم هیچ واسطه نیست و اینم ضرورت عقل معلوم میشود و جمعی واسطه اثبات کرده اند و آنرا حال ام نهاده و گفته اند حال نفی است قایم بوجود که نه موجود است و نه معدوم هیچ وجود که اگر موجود بود باز وجود او را وجودی بود و نه بل لازم آید و اگر معدوم بود نه است بنانی لازم آید و جواب از این نیست که بر وجود تقسیم بوجود و معدوم دارند و لا متناع اقسام اشئی الی الموصوف به و بنا بر این فصل دوم در ماهیت بدانکه ماهیت چیزی آنست که چون زو با هو سؤال کنند در جواب گفته شود هیچ حیوان مطلق در جواب با هو از انسان آن تمام حقیقت آنچه بود لیکن آن مشمول عنه اگر کلی باشد هیچ انسان حقیقت او را ماهیت خوانند و اگر جزوی بود هیچ زید هویه پس حقیقت عامتر بود و ذاتیم از ماهیت عام تر بود زیرا که ذات و ماهیت باعتبار وجود و نیز طلاق کنند و ماهیت غالباً بر مترقی در ذین طلاق بخند و ماهیت را من حیث هی یعنی بدون اعتبار کلیه و غیرت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرطی و مطلق خوانند و اگر او را با شخصیات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرطی و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط خوا از شخصیات و لواحق اخذ کنند ماهیت بلا شرطی و مجرد خوانند و ماهیت بشرطی موجود است در خارج هیچ شخص خاص موجود و همچنین ماهیت بلا شرطی زیرا که آن جزء ماهیت بشرطی است و خبر وجود در خارج موجود بود در خارج موجود و اما ماهیت بشرطی وجود ندارد الا در ذین چه او را مجرد از عوارض خارجی فرض کردیم و

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۶)

مقاله دوم در حکمت نظری

اگر وجود خارجی عارض شود و محسوس نبوده باشد بخلاف ماهیت محسوس جاعل نیست یعنی فاعل را در آنکه ماهیت را ماهیت کرد و انداخته است
بلکه تا اثر فاعل در وجود اوست چه اگر ماهیت محسوس جاعل بودی باینی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت است لازم آمدی و
بعضی گفتند ماهیت بسط محسوس نیست اما مرکب محسوس ماهیت را اگر فرو می باشد بسط خوانند و اگر جزو بود مرکب اجزای ماهیت را
چون بعضی بعضی نیست پسند اگر میان ایشان نسبت عموم ثابت بود و متداخل خوانند و الا قیاسیه و اگر میان اجزای متداخل عموم مطلق بود یا عام عموم
بود بخلاف موصوف بدو هیچ حیوانی مطلق که مطلق صفت حیوانیت با عام مقوم بود بخلاف صفتا و بهر موجود که او صفت خاص است زیرا که گویند
چون هر موجودی خاص مقوم بود بعلم هر چه حیوان که مقوم خاص است بهر کاتب ضابطه و غیر آن که اصل انداز انسان مقوم بود و اگر آن
وجه بود بهر حیوان بعضی چون عقل میان این هر دو ترکیب کند و اجزای تسامیه را در ترکیبی بود که با احدى از علل بود بهر دو ترکیب جنری با علت
فاعلی باشد عطا کند که اسم فایده است که از فاعل صادر شود با علت صورتی بهر دو فاعل چون علم الف مقفرا از دجه فقر بهر صورتی باشد
در الف با علت فاعلی بهر دو فاعل چون اسم سازد مرقعه یا که در الف بود چه خاص بهر فاعل او باشد یا علت فاعلی بهر دو فاعل که اسم علقه است
که بدو تیزمین کنند با ترکیبی که با معلول و مقهور بهر دو رازق و خالق که اسم فاعل با علت با محسوس و مرزوق یا با حیر که نه علت باشد و نه
معلول و نه اجزا بهر حقیقی باشد یا همه اضافی یا جمیع و اول یا ثانی باشند بهر دو احاد و عشره یا مختلف معقول بهر دو بیولی و صورت یا محسوس
بهر دو لون و شکل و غلظت که مرکب آن هر دو محسوسند و دویم بهر دو اجزای اقرب که قریب با زیادتی قریب و سیم بهر دو اجزای سر که بعضی حقیقی
و بعضی اضافی و ماهیت اگر از آنجمله بود که تحقق و بهر دو علت با عقل باشد آنرا ماهیت حقیقی خوانند و اگر در نفس خود بی علت با معتبر از تحقیق باشد آنرا
ماهیت محسوسه حقیقی خوانند و اجزا هر دو ماهیت که بعضی دو منفق باشند و بعضی مختلف بناچار با بالاتفاق غیر با اختلاف بود و اول
جنس خوانند و دویم را فصل و در علم شیخ ابو علی سبنا آنکه واجب که فصل علقه بود و فصل باشد که اگر او علت باشد یا فصل علقه بود و اول و دوم
چه اگر چنین بودی باینی هر جا که فصل تحقق کشتی از فصل تحقق بودی پس باینی که هر جا حیوان تحقق شدی پس انسان تحقق بودی و مبداءیم که چنین است
با هیچیک علقه بود و دیگری نباشند و اینهم محالست چه استغای هر یکی از دیگری لازم آید و چه ترکیب متشعب باشد و این ضعیف است زیرا که اگر
علت با حیات الیه اشیا است فی الجمله کو نیم جنس علقه بود و او است و چه از وجود و فصل لازم ناید و اگر او را با علت علقه نامست کو نیم هیچ یک
علقه بود و دیگری نیست و چه استغنا لازم ناید و در ماهیت مرکب با او است که بعضی اجزا را بعضی دیگر حیات بود و الا ترکیب متشعب باشد چه اگر یکی را
در جنب چوبی پسند از ایشان حقیقی احد حاصل نشود و اینهم مستغنی از برانست و اگر کسی گوید که اینهم منقض است بعشره که هیچیک را از افراد دیگری
حیات نیست و چنین در چون که هیچیک را از افراد دیگری حیات ندارد و جواب آنست که حیات جماعی در هر دو محتاج است به ذاتی و هر دو
که مشترک باشند و بعضی از ذاتیات چون مختلف باشند در لوازم دلیل بود بر آنکه هر یک از آن مرکب است زیرا که استغنا لازم خاص با مشترک محال
بود و اما اشتراک مختلفات در سلب اختلافات در آن موجب ترکیب نیست اما اولی آنکه هر دو سلب که فرض کنند مشترک در سلب اما عدا
ایشان را هر دو اما دویم بنا بر آنکه بسط مشارک مرکب است که مرکب باشد از دو غیر و طبیعت بسط و مخالف است سلب جزوی دیگر از دو عام
ترکیب در بسط فصل سیم در عین بدانکه ماهیت نوعی همچو انسان مثلاً حیثی مانع شرکت نیست و شخصی از دو بهر دو مثلاً مانع شرکت
زیرا که اصل او بر تفریق است پس معلوم شود که در شخص امری را بدین بر آن ماهیت است که بواسطه او حکم او مخالف آن است باشد و آن امر را شخص
اعتن خوانند و او صفتی است که موجود و در او ماهیت نشود در خارج و در ذریه او و بر وجود و نیز با دست بواسطه آنکه متأخر است طبعاً از وجود
زیرا که چیزی ناموجود نشود در خارج یا در ذریه صورتاً و مانع از وقوع شرکت چنان تواند بود و خلافت در آنکه تعین در خارج ماهیت را در ذریه مشترک
حکماً برانند که او در خارج ماهیت زیرا که او جزو شخص است و شخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج ضعیف است چه اگر
مراد شخص موجود در خارج محروض تعین است مثلاً لکن که تعین جزا است و وجود او مستلزم وجود تعین است چه از وجود محروض وجود عارض
لازم ناید و اگر مراد شخص موجود است با تعین فنی مجموع مرکب از هر دو لازم که او بدین معنی موجود است در خارج بعضی گفتند تعین را موجودی نیست
زیرا که اگر موجودی بودی زاید بر ماهیت باید که پیش از فهمام او با ماهیت موجود باشد و الا انتقام موجود و عدم لازم آید پس وجود ماهیت
پیش از تحقق تعین بود و اگر قهقارای تعین دیگر کند مثل کلام سیم آن تعین و تفسیل لازم آید و اگر بخند مطلوب حاصل شود زیرا که مطلوب تحقق بود و ماهیت
بی وجود تعین و ضعیف است چه در ماهیت در خارج بی تعین محالست پس وجود ماهیت و تعین با هم باشند و چه آن تردید نکند که عام نشود
و نه آنست که تعین را بریت اعتباری ثابت در ذریه چه اگر در خارج موجود باشد بناچار شخصی باید که او را ماهیت نوعی بود و تعین او را باید با

قسم دوم علوم و ایل (۳۸) مقاله دوم در حکمت نظری

موجود و محض بود و وجوب یکی سابق که بنظر علت آن حاصل شد و دوم لاحق که باعث بار وجود و تحقق گشت و استواری وجود و عدم بنظر ذات او است چنانکه ممکن حالت بقا و تحقق است بطاعت چنانکه مرآتیت را ممکن خود در سبب انکساک آن از و محال چه اگر متکثر و انقلاب او بواجب یا ممکن لازم آید فصل پنجم در وحدت کثرت عبارت از بودن چیزی بحسبیکه منقسم نشود با موردی که در ما هیت کثرت مقابل او بود و وحدت غیر وجود و ما هیت است الا هر موجودی و ما هیتی کثرت بودی و وحدت پیش کثرت در خارج موجود است دلیل بر اینست که وحدت جز واحد موجود است در خارج و جز موجود و دو این صفت است چه اگر مراد با واحد موجود در خارج معروض حد است لازم که وحدت جزاوت و اگر مجموع مرکب از عارض معروض لازم که مجموع در خارج موجود است و حق است که وحدت کثرت از اعتبارات عقلی اند که جز در عقل تحقق ندارند و تعالیه میان وحدت کثرت نه عبارت از نهت چه احدی تعالیه جزو دیگری شوند و دو واحد کثرت است بل تعالیه میان عارضی است باعث یکنیت و یکبالت چه واحد یکبالت کثرت کثرت است و دو وحدت عارضی هر یک عارض نفس خود و عارض کثرت لامر جیت بی کثرت هم شود چنانکه گویند و حده واحده و کثرت واحده و آنچه را که وحده عارض شود واحد خوانند و ح که معروض وحدت متعدد نباشد آنرا واحد شخص خوانند و آن شاید که قابل قسمت نباشد صلا و معنوی غیر عدم قبول داشته باشد و ح آن یا ذو وضع باشد یعنی شاره می باشد و بعضی نقطه یا غیره و وضع معنوی نفس شاید که قابل قسمت بود و آن اگر اجزای او تشابه بود و من جنب اطلح و بقوه آنرا واحد با الاتصال خوانند و اگر غیر تشابه واحد با اجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود و از جیتی و کثرت از جیتی پس چه وحدت یا نفس یا هیت ایشان بود یا مقوم یا خارج اگر نفس یا هیت بود آنرا واحد با النوع خوانند و وحدت زید و عمرو در ایشان اگر مقوم بود و مقول شود در جانشان هو واحد با الجنس خوانند و وحدت ایشان فرس در حیوان اگر مقول شود در جوابی شینی هو واحد با الفصل خوانند و وحدت عمرو و زید در ناطق و اگر جمده و حده خارج بود از جبهه کثرت آنرا واحد با العرض خوانند خواه واحد بمجمل باشد چه مقول و لایح در بعضی خواه واحد بموضوع همچو ضاحک و کات و انسان و اختا و میان چیزها اگر در نوع بود و مالمت خوانند و اگر در جنس بود و بجانست و اگر در کثیت مساوات و اگر در کیفیت مشابه و اگر در اضافیه مناسبت و اگر در شکل مشاکلت و اگر در وضع موازات و اگر در اطراف مطابقت هر دو چیز که فرض کنند آنرا با اصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع متغایران خوانند و هر که که موضوع هر دو جمیت اگر مشترک نباشند در موضوع متغایران و متغایران اگر کثیتی باشند که اجتماع ایشان در وضع واحد از جبهه واحد در زمان واحد محال بود و ایشانرا متغایران خوانند و متغایران اگر کثرتی وجودی باشند اگر تفصل احدی بدون دیگری ممکن باشد ایشانرا متغایران خوانند و بیاض اگر ممکن نباشد متغایران همچو ابوت و بنوت و اگر وجودی نباشند اگر تفصیل کنند که موضوع متعدد تصاف بمقابل وجودی بود و بحسب خاص یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند و بعضی صوری و آلاسل و ایجاب همچو بیضا حاکم نیست زیدضا حاکم پس انواع تعالیه چار باشد تعالیه ضدین تعالیه تضایض تعالیه تعالیه عدم و ملکه و تعالیه ایجاب سلب تحقیق تعالیه میان سلاول بر هت است که را چند یا اخیر فصل ششم در علت و معلول علت چیزی عبارت از آنچه آن چیز را مستیاج و آید باشد مطلقا و آن اگر جمیع احتیاج آید باشد علت تامه خوانند و اگر بعضی احتیاج آید بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه پیش ایشان چهار است مادی و صوری و فاعلی و غائی بنا بر آنکه آن یا جزو معلول باشد یا خارج از او و اگر جزو باشد معلول با او یا بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب سرسیر را و اگر بالفعل باشد علت صوری همچو صورت سرسیری اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول بود علت فاعلی همچو نجار نسبت با سرسیر و اگر در مؤثریت فاعل باشد علت غائی همچو جلوس سرسیر که غایت از سرسیر است و هر یکی از این علل اربعه جزا است از آن علت تامه و شرایط نیز اجزای او و فرقی میان جزو و شرط است که هر چه ذات علت و قوام او بر موقوف باشد آنرا جزو خوانند و شرایط و شرایط آنکه تاثیر علت بر موقوف باشد تحقق ذات و همچو پوست که تاثیرش در آنچه مناسب است و موقوف نیست بر و بر معلول و احدی شاید که دو علت تامه یا زیاد جمع شوند چنانکه با هر یکی وجود او واجب باشد و از دیگری پس لازم آید که نسبت با هر یکی از مستغنی باشد و محتاج بدو و اینجا است اما بر معلول نوعی شاید که جمیع شوند یعنی آنکه بعضی از جزئیات و بعضی صلا در شود و بعضی بلقی دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از اشخاص در شود و بعضی از اشخاص بعضی از حرکت و خلا در آنکه امری بسیطی تعدد آلات و قوایل و شرایط علت و جزو یا زیاد تواند شد یا نه اساطین چنانکه بر آنند که شاید بنا بر آنکه اگر دو چیز صلا در شود مصدریت و مراد بر غیر مصدریت بود و مراد بر کبریا و ح این هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل باشد در ترکیب لازم آید و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول و باشد چه لوازم از مقتضیات مبروات باشند و ح نقل سخن کنیم بآن و تسلسل لازم آید

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۹)

مقاله دوم در حکمت نظری

اگر انیدل محسوس باشد باید که بسیط یک چیز نیز صادر نشود چه بهمان تقدیر که ذکر شد ترکیب و تسلسل لازم آید و همچنین امری و بسیط
بی نفع و آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او شود و چون گفته فاعلا غیر گونه فاعلا باشد بنا بر آنکه با همبستگی را دل میبایدست با اعتبار و دویم مستفید و ج
این هر دو اعتبار را احدی که در دو وجه اول باشد ترکیب و لازم آید و اگر خارج باشند بناچار مصدر هر دو و تسلسل لازم آید و نفع و نفع را
و اعتباری را یکی
باب دوم در اعراض و جوی و خارجی پس بر چهار فصل اول در بیان نفع و اجناس عرض و احکام آن بر سهیل کلی بدانکه پیش بعضی از یک
اجناس عرض چهار اندر که کم و کیف و اضافه و پیش بعضی سه اند کم و کیف و نفع و پیش مقدمه شایان در سطون اند اول کم و آن عرضی است که قابل
باشد لذت بهر عدد و زمان و مقادیر و دویم کیف و آن عرضی است که لذت آن قضای تمتع لا تمتع نمیشد و تصور و بر تصور غیر موقوف باشد همچو الوان و غیر
آن تیم این و آن عبارتست از حصول چیز در مکان بهر حصول زید در خانه یا در بازار چهارم نفعی و آن عبارتست از حصول چیزی در زمان بهر حصول
کسوف و در وقت تلاقی تخم و وضع و آن عبارتست از هیاتیکه حاصل شود در چیز را بسبب نسبت بعضی اجزای او با بعضی دیگر و با امور خارج از او بهر
قیام ششم اضافه و آن عبارتست از نسبتی که عارض چیزی شود بقیاس با چیزی دیگر همچو اوت و نبوت هفتم ملک و آن عبارتست از قابل
شود در چیز را بسبب چیزی که محیط باشد بدو و مثل شود با شغال و هشتم انفعیل و آن بودن چیز نیست موقوف بر غیر همچو قاطع ما دام که قطع کند بنعم
ان منفعیل و آن بودن چیز نیست متأثر از غیر همچو منقطع ما دام که منقطع شود و وحدت و قطع از اعراض اند و خارج از این قبیل است ایشان را بنا بر آنکه متعلق
بنوعند و مختلفات احتیاق در اجناس عالییه شمرده اند و نسبت به یک از این مقولات را آخر را که داخلند در دویم معلوم نیست زیرا که آن
موقوف نیست بر علم بدانکه قول او بر آن چیز با توطی است نه با شکر لفظی یا تشکیک یا بر سهیل قول لازم که بر سخت خود و بی موقوف شود و همچنین مطلق
عرض نیز جنس نیست از آن مقولات چه عرضی است بمقولات موقوفست بر بران و ذایات چیزی بر آن ثابت نشود و افعال بر اعراض پیش از آنکه
محال است بنا بر آنکه شخص افراد اعراض را ناچار است از فعلی و علت آن شاید که نفس با هیات آن شخص با چیزی از لوازم او بود و الا انحصار بر
در شخص لازم آید و شاید که عوارض عالم باشد و از برای آنکه حلول عوارض در او موقوفست بر شخص و ج اگر شخص او عوارض باشد و در تسلسل لازم
آید پس علت شخص محال بود باشد و محال نشاید که مبهم بود چه مبهم از نزدی که مبهم است در خارج و ج و ندارد و قوت علت نیز موجود و خواهد شد پس
بناچار معین بود و ج اگر افعال کند از موجود و مانند بنا بر زوال علت او که آن محال معین است و انیدل نبی است بر آنکه شخص امر نیست از ثابت
در خارج و علت شخص محال است بعینه و حلول عرض موقوفست بر شخص او و این مجموع ممنوعست و جمعی از قدمای فلاسفه گفته اند افعال بر اعراض جائز است
زیرا که در واج و اصوات و أضواء اعراض اند و مع هذا افعال میکنند و این ضعیف است زیرا که شاید در در واج اجزای لطیفه ذی را بجهت فعل کند و آنچه با
با او باشد و افعال صوت از برای کیف هوا مجاد است بهر سبب که حامل صوت و افعال صوت و بواسطه تحریف مقابل مضی بدان ضوایه که ایشان بخود
مشغل شدند و پیش حکما قیام عرض بعضی جائز است چه سرعت و بطور عرض اند با اتفاق ایشان فایده بجزکت یکجسم زیرا که موصوف ایشان
حرکت یکجسم و تقابلی عرض جائز است زیرا که امکان بود در زمان اول و الا موجود نشد پس باید که بخوان در زمان و دویم و سیم موجود باشد
و الا انقلاب اعراض لازم آید و سیم الوان و طوم و در واج اعراض اند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از کیرمان باقی میمانند و جمیع حکما برین که
یکت عرض غیر یک محال قیام شوند و چه اگر قیام عرض احد بدو محال یا زیاده جائز باشد حصول جسم در دو مکان یا زیاده جائز بود و چه همچا که عرض از
محال یا چار است جسم را در مکان چار است و نیز اگر قیام عرض احد بدو محال یا زیاده جائز باشد جسم بدو محال و محسوس در سبب غیر سواد محسوس است در جامه
مثلاً شاید که یکجسم یکجسم مجاریت میان هر دو و بعضی از قدمای فلاسفه گفته اند جائز است بنا بر آنکه جوار عرض است مع یا قیام است مجاد و برین و
قرب بقیمین و اخوت و خون جواب است که هر یک از مجاد و برین و قریب و اخوت ضافه است خاصه بدو غیر آنکه قیامت بیکری **فصل دوم**
در مباحث کم بدانکه کم اگر منقسم شود با جزئی که مشترک نباشند در حدی واحد که متساوی شوند بدو آنرا کم منفصل خوانند که آن عدد است که اگر منقسم
شود با جزئی مذکوره کم متصل و آن اگر بخشی بود که با جزئی او در دو وجه جمع شوند آنرا کم متصل غیر فاراد است خوانند همچو زمان و اگر افراد او در دو وجه
مجمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسمست خط و سطح و بعد تمام که آنرا جسم تعلیمی خوانند و خط و طوالت فقط بی اعتبار از عرض و عرض فقط
و عرض بی اعتبار از عرض و بعد تمام طول و عرض و عمق است و اینها در غیر حسیه یعنی اند زیرا که هر یکی از اینها در مقیدل شوند و آنجسم کمال خود باشد
همچو پاره موم چون شکل کند با شکل مختلف و سببیک از این مقادرات است استقلال در اعیان موجود نیست اما خط بنا بر آنکه در اعیان باشد آنچه
متلاقی شود از و مرتبه سطح را غیر آن بود که متلاقی شود و مرتبه دیگر را پس در عرض منقسم شود و ج خط باشد و سطح همچنین چه آنچه متلاقی شود از و مرتبه
سبب را غیر آن بود که متلاقی شود و مرتبه دیگر را پس در عرض منقسم شود و اما بعد تمام بنا بر آنکه اگر آن نفس خود بی ماده قیام بود خلا لازم آید و خلا

قسم دوم معلوم و ایل

(۲)

مقاله دوم در حکمت نظری

محالست چنانکه یا کرده شود و دلیل بر عرضیت مقدار است که اگر در خارج پیدا می شود که کند که لذات بود یا لوازم ذات یا لامر غیره و اول
 زمانی قضای آن کند که هر مقدار یک باشد از ما و مستغنی بود و ثالث قضای آن کند که غنی بذات خود از محل بواسطه امری جائز المفاضة محتاج شود به محل و
 انجالت چه آنچه خبر از لذات ثابت بود بواسطه غیر از منفعت نشود و سطح فای جسم نیست فقط و الا قابل اشارت جسمی نبود بلکه آنجا سه چیز است فای جسم
 درجه معینه و این عدم محض نیست بلکه عدم بعد با جسم است که عرض است و عرض محض اضافی که عارض آن فاش شود پس آن فای را
 محسوس آن اضافه نماید قابل با و ثلثه متقاطعه بر و ایامی فای است قضای آن کند که قابل دو بعد باشد از آن فقط و کمیت را به حساب است که
 مقدار است لا غیر و آنکه سطح است به حساب ملاحظه دو بعد طول و عرض است با عدم ملاحظه بعد ثالث که عرض است و اما آنکه تقاطع بر توایم ممکن باشد
 که جسم بر سه زباده شود و در سطح بر دو بنا بر آنکه زاویه فای است که از قیام خطی مستقیم بر خط مستقیم که در برابر یکدیگر از جانب میل نباشد حادث
 شود و اگر میل کند با حد یکجانبین آنچه صغیر باشد از فای حاده باشد و آنچه کبر از منفرجه و نقطه از متساویات است لیکن متساوی را سراب و مستغنی
 شوند و از خبریت و وضع که منقسم شود و کم متصل غیر فار لذات زمان است و در خلاف سیمار و هست بعضی کشته اند زمان عبارت است از حرکت فلک
 اعظم زیرا که او محیط است بجمع موجودات و زمان همچنین است و خط این ظاهر است چه جوستین از شکل ثانی متجرب نیست و بعضی دیگر گفته اند زمان جوهر است
 مجرد فایم نفس خود و جسم جسمانی و قابل عدم نیست چه فرض عدم و مستلزم محالست زیرا که اگر عدم او را بعد از وجود فرض کنیم آن بعد
 متحقق نشود الا با زمان پس وجود او در حال عدم و لازم آید که از فرض عدم وسط و از اینجا لازم آید و محالست و چون لذات قابل عدم نبود و با
 باشد و واجب نشاید که جسم جسمانی بود و منصف است زیرا که محال از فرض عدم او متعبد بداند که بعد از وجود باشد لازم نیاید که اول لذات قابل
 عدم نباشد و بعضی گفته اند زمان عبارت است از فلک اعظم زیرا که او غیر فار لذات است و متصل بر ماضی و مستقبل و حال همچو حرکت و انهم جوستین است
 از شکل ثانی و ذهب اسطو و اکثر محققان آنکه زمان عبارت است از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که اول لذات قابل زیاده و نقصانی است و هر چه
 چنین بود کم باشد و کم متصل است بنا بر آنکه منقسم شود با جزائیکه مشترکند در حد واحد که متلاقی شوند و در فار لذات نیست زیرا که اجزای
 او در وجود جمع شوند و الا لازم آید که این در حاضر با در طول و ان جمیع و در چنین باشد حادث بود و حادث را چار است از ماده
 و ماده او مسافت متحرک با چیزی از بیات فای متحرک نیست زیرا که زمان غیر فار لذات است فار لذات مقدار چیزی که غیر فار لذات
 باشد شواهد و پس بنا چا چیزی از بیات متحرک که غیر فار لذات است مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود
 لیکن حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بلکه حرکت مستدیره که اسرع حرکت
 چه جمیع حرکات بدو مقدار شود و خلافت در آنکه زمان موجود است یا نه جمعی از قدما می فلافه گفته اند موجود نیست چه اگر موجود باشد با فای
 لذات بود یا غیر فار لذات و اول محالست زیرا که فار لذات است آنکه اجزاء او در همه وجود جمع شوند و اگر زمان چنین باشد لازم آید
 که ماضی و حاضر با هم جمع شوند و دویم هم محال زیرا که اگر غیر فار لذات باشد صادق آید که بعضی از او بیشتر موجود بود و اکنون معدوم شود
 و بعضی اکنون موجود و نیست بعد از این موجود می شود و قبلیت بعدیت متحقق نشود الا بزبان پس لازم آید که زمان زمانی باشد تسلسل لازم
 و جواب آنست که تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی زمان نیست الا لازم آید که آنرا زمانی باشد بلکه بعضی از اجزاء او لذات بر بعضی دیگر مقدم است
 چنانکه می مقدم است لذات بر امر و نه با مری دیگر چنانکه واجب الوجود مقدم است بر غیر لذات نه از برای مری دیگر و بیشتر قابل شده اند
 بر آنکه زمان موجود است و دلیل ایشان آنست که زمان قابل مساوات زیاده و نقصانست چه اگر متحرکی فرض کنیم که حرکت کند در مسافت معینه
 معین از سرعت و متحرکی دیگر با فرض کنیم که هم در آن مسافت حرکت کند بجهان مقدار از سرعت اگر با هم ابتدا حرکت کنند و با هم ترک کنند
 هر دو مساوی بحد یکدیگر باشند و اگر دویم تاخیر کند در ابتدا و موافقت کند در توقف مسافتی که دویم قطع کند کمتر از آن باشد که اولین
 قطع کند و همچنین اگر با هم ابتدا کنند لیکن یکی بطا باشد بنا چا در آنچه بطی قطع کند از آن مسافت کمتر از آن باشد که سریع قطع کند پس بیان ابتدای
 حرکت اول و اشباهی حرکت او چیزی باشد ممتد که قطع است ممتد سرعت معینه در و بگذرد قطع مسافتی هم کمتر از آن هم در و بگذرد آنچه نسبت او در
 سر به که در ابتدا و اشباه موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا و موافقت ننهد با بطا باشد متفاوت بود و ظاهر است که آنچه متحرک
 و متحرک و مسافت و حرکت نیست بلکه مدت و زمانست پس قابل مساوات و زیاده و نقصان بود و هر چه چنین بود و موجود باشد زیرا که معدوم
 قابل مساوات و زیاده و نقصان شواهد بود و بحث مکان در محبت زمان پاد و نذ بنا بر آنکه مکان پیش از سطوح عبارت است از سطح باطن جسم
 فای که ماس سطح ظاهر باشد از جسم مجوی و سطح کم است و پیش از غلطون بعد مجر است و جمیع جهات که شان او است که جسم در و نفوذ کند

جسم از بیات است
 و این خط است
 و این خط است
 از و از بیات

بجواب آنرا مصاف مشهوری خوانند و اضافت را سه خاصه است یکی کثرتی در لوازم وجود فعل یا قوت یعنی هرگاه که احوال اضافتین موجود باشد در خارج یا در ذات بالفعل یا بالقوه بناچار آنرا پذیرفتن موجود باشد و دوم وجوب انکسار یعنی چنانکه صادق باشد که الاسباب لابن باید که صادق باشد لابن ابن الاسباب هم اگر احوال اضافتین مطلق یا محصل باشد باید که دیگر بخین باشد همچو فرد و کل که اگر کل مطلق باشد باید که فرد نیز مطلق باشد و مگر از این صاف بعضی در طرفین موافق باشد همچو شامل و تساوی یا مختلف یا مختلف محدود و همچو نصیبت و نصیبت یا غیر محدود و همچو زیاده و نقصان و تصاف احوال اضافتین باضاف کاه بود که محتسب بود و بصفت حقیقی در جانبین با تبا و نسبت این ظاهر است با خلاف همچو عاشق و معشوق که در عاشق بیانیت در آنکه که بد بصفت عاشق شد و در معشوق بیانیت در آنکه که او بدان معشوق او باشد و کاه را حد بجانبین همچو عالم و معلوم که در عالم صفاتی حقیقی که بدان علم شد و بصفت علم است بخلاف معلوم که حیثیاج ندارد بد بصفت کاه باشد که حیثیاج نداشته باشد بدان در جانبین همچو بین و شمال و جنوب و شرق و غرب و در آن حدی همین باشد و دیگر شمال و اضافت عارض جوهر شود همچو آب عارض این همچو اعلی و عارض مضاف همچو قرب عارض اگسی و عارض فعل همچو قطع و عارض انفعال همچو اشتداد نقطه و اضافات در شخصیت و نوعیت و نسبت و تضاد و تابع معروفات خودند و از افراد اضافت یکی تقدم است آن پنج قسمت تقدم زمانی همچو تقدم آب بر این و تقدم بالذات و الیهله همچو تقدم علت بر معلول و تقدم بالبطع همچو تقدم واحد بر شین و تقدم بر شین همچو تقدم امام بر موم و تقدم بالشراف همچو تقدم معلم بر متعلم و در مقوله ملک آن الفعل و ان فعل شخصی زیاده از آنچه در تعریفات هر یک اشاره کرده شد نیست لاجرم همان انکشاف نمودیم بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم

مقاله دوم از کتاب تفاسیر الفنون فی علم الایس العیون علم الهی و آن عبارتست از علمی که بحث کند در احوال واجب تعالی و صفات و احوال مجردات از عقول و نفوس و احکام ایشان در تعلیم چون تحقیق است فنت اول معروف و واجب الوجود تعالی و تقدس دوم معرف عقول مجرد و احکام ایشان تیم معرف نفوس و احوال ایشان خلاصه مباحث هر یک را در باب اول در باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی و تقدس مثل بر دو فصل **فصل اول** در اثبات واجب الوجود و طرق استدلال بر تعالی بسیار است لیکن از جمله پنج طریق انکشاف اول آنکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و لمایات موجوده ممکن باشند و هر موجودی ممکن متفقر بود به علت موجود که ترجیح جانب بود و او کند بر جانب عدم پس موجود مجموع ممکن متفقر باشد به وجودی تصفیه بر صفت پس آن موجود با نفس انجم بود و یا داخل در و یا خارج از و اول محال است زیرا که چیزی علت نفس خود شود و دوم هم محال است زیرا که اگر بعضی علت مجموع شود لازم میآید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات امری خارج از وجوده باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود و دوم آنکه موجودی ممکن بود و هر ممکنی را ناچار است از علتی پس اگر آن علت هم ممکن باشد متفقر شود به علتی دیگر پس آن علت دیگر اگر واجب باشد متفقر به مطلوبی الا دور و تناسل لازم آید و این هر دو محال است سیم آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار از علتی تامه باید و علت نشاید که نفس مجموع بود و چنانکه باید کرده شد و نشاید که امری داخل بود و بواسطه توقف مجموع بر هر فردی از افراد اجزای و پس هر فردی از و علت تامه او نباشد پس علت او موجودی خارج از آن باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات واجب باشد لذاته چهارم آنکه موجودات متحقق اند پس اگر واجب باشد اعتراف بود و واجب اگر ممکن باشند محتاج شوند به ترجیحی و مجموع ممکنات ممکن اند نه از آن جهت که حکم بر کل واحد حکم باشد بر کل بل از آنجه که مجموع معلول احاد است چون علت ممکن باشد معلول امکان دلی بود و چون مجموع ممکن بود و محتسب بر جمیع باید که مرجع او ممکن نباشد و الا از آنجه که بود که متفقر با آن ترجیح متفقر شود به نفس خود پس غیر ممکن باشد و علل بد و منتی شود چه اگر او را علت بود ممکن باشد و آن خلاف فرض است آن غیر ممکن که علل بد و منتی شود متنع تواند بود پس ضرورت واجب بود و هو مطلوب سیم آنکه مجموع موجودات امری ممکن است بواسطه حیثیاج با فردا و پس ثبات او نفس خود و تواند بود و الا ممکن نباشد بلکه واجب بود و بدو خلف و چون ثبات و بغیر باشد بغیر بنا چار داخل باشد مجموع زیرا که فرض جمیع موجودات و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات و بغیر بود پس ثبات مجموع بر دو واجب بوده باشد و فرض است که ثبات مجموع بر دو واجب است بدو خلف پس بناچار در میان موجودات موجودی بود و واجب لذاته و هو مطلوب **فصل دوم** در آنکه واجب حادث و دوجه دال بر این مطلوب بسیار است لیکن از جمله چهار وجه انکشاف اول آنکه اگر از نوع واجب و فرد متحقق شود بناچار هر دو مشترک باشند و بیانیت ممتاز بهوت پس هر یک از ایشان با یکی مرکب باشند از باب الا شراک و ما به استیاز و بر مرکبی متفقر بود و جزو غیر او است پس در حد متفقر بود و بغیر دویم آنکه اگر دو شخص از نوع واجب متحقق شود

ملک هیچ

فن سیم

قسم دوم در علوم و ایل

(۳۴)

مقاله دوم در حکمت تطری

هست از میان ایشان بعضی را بشاید عوارض این هر دو محال است اما اولی را که فصل مقوم وجود و حقه فرع است از جنس چه جنس مطلق بی قهران
بفصلی موجود شود و لیکن جنس در خصوص و اجبت لذاته چه است که مشترک فی ذات میان هر دو پس وجود او محقق بغیر بود و نه بدو
خود و اما دوم نیز بنا بر آنکه آن عوارض اگر لازم باشند در هر دو متفق بود و امتیاز بدان واقع نشود و اگر مفارق باشند بناچار از تقضای ذات
یکی بود و الا مفارق نبودی بدو خلف و چون این هر دو محالست پس امتیاز بینما بیسی مفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج بود
بغیر و این محالست پس تم که اگر واجب بود و باشد بناچار واجب میان ایشان مشترک بود و روح یا تمام حقیقت هر دو بود و داخل در هر دو و اما
از هر دو و این مجموع باطلست اما اولی را که چون واجب تمام حقیقت مشترک بود و آنچه احدی از دیگری بدان نیست از نشود اگر فصل باشد ترکیب
در واجب لازم آید و این محالست و اگر فصل باشد لازم نیست حقیقت من حیث بی شوند بود چه بر تقدیر لزوم آن حقیقت بدون او شوند بود و دو
تقدیر صورت بند پس باید که عارض بود و آنهم محالست چه عارض محتاج است معروض و هر محتاج را چار بود و از علنی پس علت او
اگر آن حقیقت باشد تقدیر در متمنع بود و اگر غیر او باشد محتاج واجب بغیر لازم آید و اما دوم نیز بنا بر آنکه اگر واجب دخل بود در حقیقت هر دو
ترک واجب لازم آید و اما تمیم بنا بر آنکه اگر واجب غایب بود از هر دو عارض هر دو محتاج بغیر لازم آید چنانکه یاد کرده شد چهارم آنکه
شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن بر اینست که واجب الوجود تا معین نشود در خارج موجود شوند پس تین او اگر محقق باشد
بگونه واجب الوجود لا غیر بناچار واجب واحد باشد و اگر محقق بود با مری دیگر لازم آید که واجب الوجود متین معلول غیر بود و این محالست
فصل ششم در آنکه واجب لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنا بر آنکه جوهر یا جسم است یا اجزای او که با و صورتند یا نفس عقل
و هیچیک از اینها متعقبات دیگری چنانکه در طبعی یاد کرده شود و انتقاد واجب لذاته بغیر محالست و اما نفس بنا بر آنکه فعل او موقوف بر جسم
و اما عقل بنا بر آنکه او واجب که او معلول اول باشد چنانکه یاد کرده شود و چون واجب که معلول اول باشد علت اولی شوند بود و با خود
کو تمیم اگر مراد بگویم بر اینست که چون موجود شود در موضع باشد واجب لذاته جوهر شوند بود زیرا که وجود او معین نیست است روح
و متقی در صورت تیند و اگر مراد بگویم بر موجود نیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا یا یعنی جوهر شوند بود و لیکن این قسم بر دو طایفه است
و اما آنکه عرض شوند و ظاهر است زیرا که عرض از برای وجود محتاج است بغیر که محالست و محتاج بغیر واجب لذاته شوند بود و **فصل چهارم**
در آنکه واجب لذاته از جمیع حیات واجب بود یعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه او را باید از صفات ثبوتی و سلبی کافی بود و در معمول آن صفات غیر متنی
چه اگر عالی از احوال او موقوف غیر بود ذات او موقوف با محال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات او متوقف باشد بر غیر ممکن
بود لازم آید که واجب واجب باشد بدو خلف **فصل پنجم** در آنکه او عالم است بذات خود و جمیع اشیا بخلاف بعضی از حکمای قدس که ایشان
نهی علم او کرده اند مطلقا بنا بر آنکه اگر او تفصل چیزی کند باید که دانند که ذات او استیضار عقل کرد لازم آید که ذات او نیز متفصل بود لیکن این محالست
زیرا که تفصل نیست میان عاقل و معقول یا حصول حقیقت معقول در عاقل و هر دو محال اند اما اولی بنا بر استحالات حصول نسبت میان چیزی
و نفس او چه نسبت واجب که مغایر متین بود و اما دوم بنا بر استحالات حصول چیزی و نفس خود و این دلیل است که مقتضای است تفصل ایشان بر نفس
خود را هم صنف است چه ذات او طلب من حیث بی عالمه باعث مغایر ذات است من حیث بی معلومه و تغایر اعتبار و تحقق نسبت است
چه نسبت مقتضی تغایر متین است مطلقا خواه باعتبار خواه ذات و دلیل بدانکه او عالم است بذات خود است که علم عبارت از حضور
حقیقت مدرك عند مدرك و شك نیست در آنکه حقیقت واجب تعالی و تقدیر حاضر بود عند و از او هرگز غایب نشود و بر چه حقیقه او عند
حاضر بود و عالم بود بدان و دلیل بر آنکه او عالم است جمیع ما سواي خود از اشیا آنکه چون معین شد که عالم است بذات خود ذات او مبدع تعالی
همه اشیا است پس او را عالم باشد بدانکه او مبدع همه اشیا است و علم بدانکه او مبدع جمیع اشیا است مقتضی علم او باشد بدان اشیا و علم بدان اشیا
چش حکما بر وجه کلیت اگر کلی باشد و اگر جزئی چه اگر علم او جزئیات بر سبیل جزئی باشد چهل یا تغیر او در آن صفات لازم آید زیرا که چون او را علم
حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود چهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفات این صنف است
چه تغیر در نفس صفات است اضافه در نفس صفت و تغیر در اضافات بوجب تغیر ذات و صفات نیست **فصل ششم** در آنکه صدور از
از واجب تعالی و تقدیر شش حکما بر سبیل ایجاب است و دلیل ایشان بر این مطلب بچند وجه است اولی آنکه اگر واجب الوجود جمیع شرائط بود
باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و یکا در وقتی دون و فی ترحیم بلا ترجیح و اگر شش شرائط نباشد صدور از اثر او محال چه تحقق مشروط بودن من
شرط متمنع بود و دوم آنکه صدور از اثر او بر سبیل ایجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود لیکن این باطل است چه تقدیر ذاتی نباشد از آنکه موجود

در این قسم بر دو طایفه است
یکی که عرض شوند و دیگری که
فصل چهارم در آنکه واجب لذاته
از جمیع حیات واجب بود یعنی آنکه
ذات او در جمیع آنچه او را باید از
صفات ثبوتی و سلبی کافی بود و در
معمول آن صفات غیر متنی

قسم دوم معلوم وایل

(۲۲)

مقاله دوم در حکمت نظری

بود یا معدوم و هر دو محال است چنانکه در وجود حاصل بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود مستنع و ایجاب مستنع منافی قدرند سیم آنکه هر
 بر بعضی ایجاب نباشد باید که فعل و ترک هر دو در مقدار باشد لیکن مقدار در شواهد بود زیرا که ترک نفی محض عدم تسمات چه معنی آنکه ترک ایجاب
 چیزی کرد نیست که آن چیز بر عدم خود باقی و تسمات و چون بر عدم تسمات باشد یا بر عدم تحصیل حاصل بود و آنحال و چون تأثیر در محال بود مقدار
 و اثر و شواهد بود و این وجود ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوئیم استیجاب شرایط بود و وجوب فعل لازم نیست بواسطه عدم تعلق ارادت بدان
 و اگر گوئیم استیجاب شرایط وقتی باشد که اراده نیز حاصل بود گوئیم تحقق فعل واجب باشد لیکن وجوب فعل بواسطه انضمام ارادت منافی غیبا
 نیست چه احتیاج نیست به قدرت پس وجوب نیست به قدرت ارادت دوم بنا بر آنکه اگر مقدار و معدوم بود لازم نیست که مستنع باشد
 مطلقا به استیجاب و نسبت به حالت نیست به استقبال و مکتب قادر بر ایجاب و نسبت به استقبال منافی استیجاب استیجاب استیجاب استیجاب
 آنکه قادر نیست که فعل و ترک صحیح باشد آنکه ایجاب در ترک کند چه اشتغالی ترک فعل ترک نیست و تحقیق این بحث و توفیق میان سخن حکما و متکلمان
 در تفسیر الا حکما که موافق این ضعیف است یا در گذشته فصل هشتم در آنکه وجود وجوب و علم و غیر آن از صفات لایقه به وجهی است و او را
 متکلمان ایشان را ثبات این مطلوب بجهت است اول آنکه اگر عقلی بذات و قائم شود هر آنکه ذات و مقتضی این صفت بود چه اگر معلول غیر او
 باشد احتیاج او بغير لازم آید و چون قائم انصاف بذات بود ذات او مقابل انصاف باشد پس لازم آید که ذات او قابل بود و آن محال
 دوم آنکه این امور مرز ذات او را که واجب اند بضرورت و واجب نشاید که معلول باشد بخیری و چون عالمیت و مشاغل نباشد معلوم که عالم
 باشد بلا علم بلکه بذات خود بناچار علم و همین ذات او بود سیم آنکه این امور را که باید باشد بذات او احتیاج او بغير لازم آید زیرا که اگر علت
 او معلوم باشد علم غیر او احتیاج بغير لازم آید و در این وجه نظرت فصل هشتم در آنکه واجب لوجود در ماهیت مشارک هیچ شئی
 از شیا نیست چه ماهیت و حقیقت واجب عبارت از وجود واجب ماهیت غیر او وجود ذات و مقتضای امکان وجود و چون ماهیت
 مشارک هیچ ماهیتی نباشد در تحت جنس نباشد و از آنجا معلوم شود که او را فصل نیست نباشد زیرا که فصل از برای استیجاب است از مشارکات
 او در جنس چون جنس نیست پس فصل نباشد و حد او شواهد این گفت زیرا که تمام ماهیت یا بخیر و فصل باشد یا باخرای و دیگر غیر محموله و چون یک
 مطلقا در ممکن نیست بهرگونه حد و صورت فیه فصل هشتم در کیفیت استدلال بر طایفه وجود واجب و حقیقت طریق حکمای آری بدانکه
 متکلمان بحدوث اجسام و اعراض استدلال میکنند بر وجود صانع و بنظر ادعای مصنوعات استدلال میکنند بر وجود حرکت بر تخری و استیجاب
 استدلال میکنند اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود مبدء اول و مبدء ثان استدلال از کثرت موجودات بر مبدء واحد و حکمای آری استدلال میکنند
 بنظر وجود در آنکه او ماهیت یا ممکن بر اثبات واجب پس بنظر آنچه لازم وجوب امکان است بر صفات او پس استدلال میکنند
 بصفات او در کیفیت صدور افعال از او و مکتب نیست که این طریق اذق و حسن است از طریق سابقه چه بهتر بر این در افاده یقین استدلال
 بعلم بر معلول اما استدلال معلول بر علت چنانکه طریق دیگر نیست بسیار بود که مفید یقین شود چه شاید که معلول را علتی بود که او را بر
 علت نشاند و تفصیل بنظر یک کلام آنکه طریقی است اینجا که فرمود استنبطنا فی الایات و فی انفسهم حتی تنبتهن لطسم الله
 الحق و آنکه تکلف بر بیان آن علی کلماتی میباشد چه مرتبه استدلال بآیات آفاق بر وجود حقیقت و تفسیر طریقه طبیعی است و استدلال بر این
 طریقه متکلمان مهندسان که از احوال مصنوعات و تعداد ایشان را روشن شود که صانع و پروردگار مطلق است و مرتبه استدلال
 و استنباط بذات حق و هر یک که طریقه الیمان و این هر دو طریقه را فادات این طلب چه جور آید بلکه کالعدم نهاد و فرمود او آنکه بگویند
 بر بیان آنکه کلیه فصل و سیم در کیفیت صدور اثر از وجود و حکما بر اینست که آثار مختلفه بواسطه از و صادر شوند چه اگر از و و چه
 صادر شود و مصدریت هر یکی غیر مصدریت دیگری بود چه مفهوم از از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود و از جهت صدور آن دیگر از و و
 اگر این دو مصدریت احدی در و داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج باشد بناچار معلول ذات او باشد چه لازم از و
 مقتضیات لزومات بود و حق سخن فصل سیم به مصدریت ایشان تسلیم لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است
 چه خارج او لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلیم بضعیف است چه گوئیم مصدر را شئی امر است
 اضافی و اموری اضافی از جهت ارات عقلی و حق اگر خارج باشد تسلیم لازم نیاید و نیز اگر این بر آن صحیح باشد باید که از واجب خارج
 نشود چه مصدریت و امر انچه را اگر داخل بود از و ترکیب لازم آید و اگر خارج تسلیم و علت که بهیچ از حکمای مجربین شیخ ابوعلی
 نوشت و از و در این باب التماس بر آن قاطع کرد شیخ در جواب و نوشت که واجب بلکه مطلق بسیط حقیقی اگر مصدر و و غیر بود جماع

بر صفا او و حکمای آری استدلال میکنند اتصال حرکات غیر متناهی بر وجود مبدء اول و مبدء ثان استدلال از کثرت موجودات بر مبدء واحد و حکمای آری استدلال میکنند

شاید

قسم دوم در علوم اوایل (۲۰) متعالمه دوم در حکمت نظری

تفصیل لازم آید چه اگر از دو چیز صا در شود فرض کنیم که آت و آب از آن چیست که از دو واجب بود از آن چیست که از دو واجب نبود از برای آنکه بلیس است بلیس است پس اگر آب از دو واجب باشد از آن چیست که از دو واجب نبود تا قضا لازم آید چه در صد و چیزی با وجوب عدم صد و از دو تا قضا باشد چون مکتوب به بنیاد رسید گفت از آنچه او ذکر کرد و صد و از دو بلیس لازم آید صد و را با عدم صد و را و گویند چون غرض از این رسید ساکت شد و بعضی گفتند سکوت و بحقیقت جواب بنیاد بود چه حکم باطل است و احد حقیقی بواسطه چیزی بخیر صا در شود بدیهی است و موقوف نیست الا بر تصور طرفین و اگر نسبت بعضی از آن تر شود و قشود بواسطه باشد که طرفین را بر وجهیکه حکم بر عقلی گرفته است تصور کرده باشد و بر امری بدیهی بر آن خوبند بلکه شک کنند بر بابت آن تا بدان جنبه شوند فان التکلف فی الاشارة و بنیاد چون قضا باشد لاجرم شیخ ساکت شد فان الجواب الاحق الشکوت و نصف بقول بجم طهر است باب دوم در مباحث متعلقه بعقل شش بر پنج فصل فصل اول در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانکه مراد حکما از عقل جوهریست مجر از مادیات که متعلق نباشد باجسام متعلق به پر و تصرف در آن و مباحث از اثبات عقول مجزوه اوله بسیار است اقوی ترین از آن اوله سه وجه است وجه اول آنکه چون مقرر شد که شاید از دو واجب تعالی و تقدس بواسطه بخیر صا در شود و آن یک چیز شاید که عرض بود زیرا که معلول و مایه بر مساوی خود از ممکنات و علت آن و تقدم عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروط است بوجود جوهر و شاید که جسم بود چه جسم مرکب است از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزای او بود پس اگر از دو جسم صا در شود مصدر امرین بوده باشد و مستین شد که بکثرت و شاید که هیولی بود چه معلول اول باید که علت مساوی خود باشد و حق اگر هیولی علت بود و صورت شود لازم آید که جوهر بسیط فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورت و شاید که صورت بود چه اگر معلول اول و صورت بود و او علت بود و هیولی شود باید که او را پس از دو جوهری یعنی صورت و هیولی است چنانکه یا کرده شود و شاید که نفس باشد زیرا که اگر نفس معلول اول باشد باید که علت مساوی خود بود و لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس بناچار آن جوهری بود مجز از ماده که فعل او موقوف بر اجسام باشد و هو المراد بالعقل و این دلیل سببی است بر آنکه از واحدی بخیر واحدی صا در شود و بر آنکه معلول اول علت مساوی خود است از ممکنات و بر آنکه قابل فاعل شوند بود و بر آنکه موجود چیزی موجود اجزای است وجه دوم آنکه قوت محرکه افلاک غیر متماهیله بخیر تحت قوت جسمانی قضا بهیچ حرکت پس محرک افلاک جسمانی تواند بود و حق یا نفس باشد یا عقل لیکن نفس تواند بود و بنا بر آنکه نفس در تحریک محتاج است بخیر که کالات در و با فعل موجود باشد آن کالات را از قوه با فعل آورد و بخیر عقل است پس عقل ثابت بود و این دلیل سببی است بر آنکه محرک افلاک غیر متماهیله بخیر تحت و نفس در تحریک محتاج است بخیر که کالات در و با فعل باشد وجه سیم آنکه افلاک را بناچار است از موجودی قریب بنا بر امکان یا جد و ث افلاک و موجود قریب و شاید که واجب الوجود بود و بنا بر آنکه او واحد است من جمیع الوجود و افلاک اجسامند و جسم مرکب است از هیولی و صورت و موجود مرکب موجود اجزای او پس از واحد حقیقی صا در شود و شاید که جسم و گیر بود غیر افلاک زیرا که جسم مؤثر نباشد جسمی دیگر کیف یا کان بلکه تاثیر او در قابل باشد که او را نسبت با موجود خود وضعی مخصوص باشد بچویش که او سخن هر چیزی شود که مجاور او باشد و اجزای جسم را نسبت با جسمی دیگر هیچ وضعی نباشد و چو هیولی را پیش از صورت و صورت را پیش از هیولی یعنی نیست ادعیه باشد و چون جسم شوند بود که موجود جسم باشد موجود اجزای جسم نیز نباشد و از اینجا معلوم شود که موجود قریب افلاک همچنانکه شاید که جسمی دیگر بود و شاید نیز که هیولی باشد یا صورت یا نفس یا چیزی دیگر از اعراض فایده جسم زیرا که فعل این جمیع و تاثیر ایشان در چیزی موقوفست بر تحقیق جسم و هر چه تاثیر او موقوف باشد بر جسم موجود اول اجسام تواند بود پس متین شود که موجود قریب افلاک چیزی بود و در ای این مذکور است که واحد حقیقی نباشد و جسم جسمانی بود بلکه جوهری باشد مجز از مادیات متنفی از آلات و هو المراد بالعقل و این دلیل نیز سببی است بر آنکه الواحد لا یصدغه واحد و بر آنکه جسم تاثیر نکند الا در چیزی که او را نسبت با آن وضع مخصوص بود و بر آنکه موجود مرکب موجود اجزای است و بر آنکه فعل نفس موقوفست بر وجود جسم فصل دوم در نقد عقول و تمسک ایشان بر بنیاد و دو واجب است اول آنکه افلاک متحرکند و مستند اکثرت با واجب با عقل واحد نباشد و شاید نیز که بعضی از افلاک مستند باشد با بعضی دیگر چه اگر مستند باشد با حادی علت محوی بود یا بعقل اول با طلت چه اگر حادی علت محوی بود باید که سابق بود بر محوی بالذات پس امکان محوی با وجوب حادی متحقق شود چه علت باید که اول واجب شود بعد از آن معلول و چون وجوب محوی از وجوب حادی متأخر باشد امکام عدم محوی متعارف و وجوب حادی بود لیکن عدم محوی متعارف امکان خلاصت و تقدم بر ابعاب استی مقدم باشد پس وجوب حادی مقدم باشد بر امکان خلاصت پس ممکن باشد که در اینجا است و دوم نیز باطل است زیرا که

قسم دوم در علوم اوایل

(۱۲۷)

مقاله دوم در حکمت نظری

در شرائین جمیع بدن و قوی گشتند که عبارت از سه قوت یکی در دماغ که آن نفس طبیعت و دوم در قلب که آن نفس غضبی است سیم در کبد که آن نفس شهوتی و طایفه بر آنند که نفس عبارت از اخلاط اربعه و اطباء گویند عبارت از مزاج و بعضی گفته رجا است از آتش ساری در بدن چه خاصیت نفس در آن و حرکت و این هر دو از خاصیت نفس است اما حرکت خود ظاهر است و اما در آن بنا بر آنکه در آن اثر است و اشراق از خواص نفس است و بقول حقیقت نزدیک است به آنچه اطباء گویند که تدبیر بدن حرارت غریزیه و بعضی گفته نفس است چه بود جسم لطیفی است که در منافذ ضعیفه نفوذ کند و قائل اشکال مختلفه شود و جمعی را که در او در حرکت آرد و نفس نیز چنین است و بعضی دیگر گفته اند که نفس است از برای آنکه آب بسپاشد و نمایت و جمعی گویند که نفس این یک محسوس است و بس بعضی گفته اند که نفس غایب است و بعضی گفته اند و غضب قوی گویند که نفس خونت جمعی گفته اند که نفس عبارت از اجزای جسمی که باقی باشد از اول عمر تا آخر عمر و بعضی گفته اند صفتی است مر جیات را و بعضی گفته اند عبارت از تناسبات را که در اخلاط و جمعی بر آنند که نفس شکل است و تخلیط و اقرب مذاهب بصواب است که او مجرد است و بر حقیقت این چند وجه گفته اند اول آنکه علم بسیط نشاید که منقسم شود چه اگر منقسم شود هر یکی از اجزای او علم باشد بدین معلوم بسیط باشد اگر باشد لازم آید که جزو مساوی کل بود در تمام حقیقه و اگر نباشد مجموع آن اجزا اگر مستلزم امری زاید نباشد لازم آید که علم بدان معلوم علم نباشد و وجه تقدیر است که هر یکی از اجزای علم میت و مجموع آن اجزا مستلزم امری میت پس علم نباشد و اگر مجموع این اجزا مستلزم امری باشد زاید بر آن اجزا نفس سخن کنیم آن تامل لازم آید و چون علم بسیط منقسم نباشد باید که محلی او نیز منقسم نشود و چه اگر منقسم شود تقسام علم لازم آید زیرا که تقسام محل موجب تقسام حال بود در او پس باید که محلی علم بیاطا امری مجرد باشد که جسم جسمانی نبود و محلی علم نفس است پس نفس مجرد باشد و این وجه منقسم است نقطه چه احوال است در خط و خط منقسم است و نقطه غیر منقسم و همچنین صورت بود زیرا که وحدت قایت بر موجودی تا که بر کثرت نیرو از تقسام محل تقسام او لازم نیاید چه تقسام حال بر کثرت بیری لازم آید که حلول او در محل حلول سریانی بود پس حلول سواد در محل و نیز نفس پس چنانکه مقصور باطی میباید تصور مرکبات نیز میکند و صورت مرکب منقسم شود و تقسام نفس لازم آید و دویم آنکه اگر قوت عاقله که نفس است جسمانی بودی با نیستی که بعضی محلی ضعیف بودی همچو در وقت شیخوخت و ما میبایم که چنین است و ضعیف این ظاهر است سیم آنکه نفس در آن سواد و پاض میکند و اگر نه حکم کردی که سواد نقد پاض است پس اگر جسم جسمانی بود و جماع خدین در محلی واحد لازم آید و اینهم ضعیف است چه میان صورت سواد و پاض تضاد نیست بلکه تضاد میان سواد و پاض خارجی تواند بود و چهارم آنکه نفس متکثر است از ادراک معقولات غیر قنای زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی قادر نیست بر غیر قنای پس نفس جسم جسمانی نبود و این نیز ضعیف است چه اگر مراد بد آنکه نفس قادر است بر ادراک معقولات غیر قنای است که هیچ معقولی نباشد و که نفس در آن تواند کرد و لا شک که قوت جسمانی بر ادراک قنای بی بینی قادر نیست و اگر مراد است که نفس قادر است بر تشخیص معقولات غیر قنای است بیکدفعه لایم هیچ آنکه نفس اگر جسم باشد با حال در جسم خواه آن جسم بدن باشد و خواه بعضی از او و خواه محلی و مجموع بدن بود و خواه عضوی از اعضای او پس قوی لازم آید که نفس در این اعتقل باشد آن جبر را ممکن نباشد از تعقل و سلا لازم باطل است چه با بد نرا و هر عضو بر از اعضای او که فرض کنند که تعقل میکنند و گاه از او خالییم تا پایان طاعت است که تعقل عاقل هر چیز را عبارت از حصول صورت آن چیز را و اما متعارن بدو و شک نیست در آنکه صورت آن جسم که او را عین عاقل یا محلی او فرض کردیم و اینما حاصل است مراد او را و منک نیست از قوت اگر تصور است کافیت در تعقل او باید که در این اعتقل باشد مراد او را و اگر کانی نیست تعقل او متعین باشد چه هر گاه تصور کانی نباشد در تعقل او باید که در این اعتقل باشد پس تعقل او مجموع صورتی دیگر باشد مثل صورت و لیکن این محال است چه اگر صورتی دیگر حاصل شود متماثل صورت و متعارن محلی او اجتماع مثلین با و و اولادیم آید و اینهم ضعیف است چه فرق میان این هر دو صورت ظاهر است که یکی عرض است و دیگری جوهر و نیز محلی هر یکی مختلف است فصل دوم در آنکه نفس قدسیست یا عادت مذہب فلاطون حکما که پیش از او بوده اند است که نفوس قدسند و مذہب ارسطو و متابعین او و بیشتر حکمای متأخرین و جمیع ارباب علم است که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی از ارباب علم گفته اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته اند که بیشتر بوده باشد دلیل فلاطون بر قدم نفس است که اگر حادث باشد حادثی بود چه هر حادثی موقوف با ذره و چون بیان کرده شد که نفس مجرد است مادی نباشد و این دلیل قوی تمام است که سلم دارند که هر حادثی موقوف با ذره و نفس مجرد است و دلیل ارسطو بر حدوث نفس است که اگر قدیم باشد خالی نباشد از آنکه یکی باشد یا بسیار و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه بعد از تعقل با بدان اگر بر بواج حدت باقی باشد لازم آید

در
و تخلیط

قسم دوم و عدم و ایل

(۲۸)

مقاله دوم و حکمت نظری

که نفس از جسمینا نفس مجرد باشد و ح باید که بر آنچه معلوم و مراد احدی بود معلوم و مراد دیگری باشد و بضورت معلوم است که چنین است
و اگر بعد از تعلق بر وحدت باقی نماند لازم آید که قابل تجزیه بود و ح مجرد نتواند بود و اما دویم بنا بر آنکه تجزیه و بسبب استیلا بود و باسبب با دویم
مشترک باشد میان همه چه نفس متحد اند و نوع و ح احدی لازم آن دیگری باشد پس استیلا نماند و اگر بواسطه تجزیه باشد بعوارض حقوق عوارض
بد و اگر بسبب استیلا فاعل باشد آنها لازم باشند عوارض مخارجه آنچه همیشه فاعل قصا کند واجب باشد و اگر بسبب قابل باشد که آن
تکلف لازم آید که پیش از وجود بدن بدن متعلق بوده باشد و این دلیل وقتی تمام شود که مسلم دارند که نفس در ما نیست و لازم مشترکند و درین
مثال خلافت بعضی از قدما و ابوالبرکات بر آنند که بحقیقت مختلفند باهیت و سلم دارند که نشاید بعوارض مختلف باشند و پیش از هر بدنی متعلق
بوده باشد بدنی در کمالی بنایه بر سبب تنازع و دلیل ایشان بر آنکه حادث است بحدوث بدن تشکیک اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در
یقین و وجود از بدن متعلق بود و اگر تفصیل و وجود از همه متعلق است به نفسی است چه شاید که مستغنی بود از بدن معین و تعلق گیرد بدو بشرط
حدوث او و از اینجا لازم نیاید که بعد از حدوث بدن حادث شود و فصل یکم در بیان نفوس بعد از خرابی بدن بدانکه افلاطون و ارسطو متعلق اند
در آنکه نفس بقای بدن فانی نشود بنا بر آنکه نفس پیش از این بیطی است و در چیزی حال نیست عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد
در چیزی همچو عرض بصورت اما آنکه بیطی قابل عدم شوند و بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود عدم هر دو بواسطه فساد صورت است و تواند بود و ح
لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود یا ماده که قابل آن فساد بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت
فساد و قوت ثبات باشد و شاید که خیر بر اتم قوت فساد و قوت ثبات باشد و الا ترکیب لازم آید و دلیل اول وقتی تمام است که مسلم دارند
که عدم هر دو مختلست در فساد و صورت و ح را نشاید که عدم او بدان بود که بکلی منعدم شود و دویم وقتی تمام شود که مسلم دارند که قوت ثبات
و قوت فساد در شئی واحد شوند و فصل یکم در بیان تنازع بدانکه قومی از قدما فی فلاسفه و بر اجماع جابر و دشتی اند که نفسی که پس از
صورت زید شد مثلا شاید که تعلق شود با بدنی دیگر و از اینجا بدنی ثانی غیر از ثانی و ایشان خلاف کرده اند و آنکه شقال با غیر بدن
انسان جایز بود یا بعضی گفتند شاید که متعلق نشود الا با بدن انسانی و بعضی گفتند شاید که متعلق شود با بدن سایر حیوانات و بعضی گفتند
شاید که متعلق شود با جمادین و نظایفه شقال را بدن انسانی نسخ خوانند و بدن حیوان غیر انسان نسخ و نبات فسخ و با جمادین و غیره
حکما و اهل تحقیق تنازع را هیچ وجه جابرند داشته اند و دلیل ایشان آنست که چون متعلق شد که نفس حادث است و حدوث و شروط بحدوث
بدنی که صلاحیت قبول تعلق او داشته باشد پس هرگاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبداء قیاض نفسی بدو قیاض شود و بنا بر عموم
فیض او و وجود بشرط که آن بدن حادث است و ح اگر بر سبب تنازع نفسی دیگر بدو تعلق گیرد لازم آید که بدن واحد را دو نفس بدو
باشد و این باطل است چه هر کسی در میان بدنی و یکی پیش منبت و نیز اگر تنازع جایز بودی با شئی که نفس متذکر احوال بدن
سابق بودی و میدانیم که چنین است و دلیل اول منشی است بر حدوث نفس بر آنکه شاید که نفس منشی تعلق گیرد و بدن و مانع شود
از حدوث هر نفسی دیگر و دویم منشی بر آنکه تذکر احوال هر بدنی موقوف نیست متعلق او بدان بدن فصل یکم در کیفیت تعلق نفس بدین
و تصرف او و در بدانکه پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنکه مجرد است و مجرد و مقدار آن تعدیه نباشد لیکن متعلق است بدو
بسیچ تعلق عاشق به معشوق و سبب تعلق او بدین آنست که معارف علوم و سایر کمالات لذات در بالفعل حاصل نیست چنانکه هر
عقل را حاصل است حصول او و آنرا موقوفست بر آلات او و آنیکه حصول آنها بدو تعلق و بدین ممکن نیست پس لا جرم تعلق گیرد بدین
و او را بعد از تعلق میگیرد و بر و حیکه منعش میشود و در تجویف قلب و مراد بروح بخاریت که سکون شود و از انظار اجزای اغذیه پس چون تعلق
گیرد بدو روح از قوتی فانیض شود و در آن روح که بر میان روح در شریان و نیز ساری شود در سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی
از اعضای افاده قوی کند لایق بدو که بدن قوت تحصیل غذا و تصاف و تشبه او با جزای انقضو تمام شود و قوتی که حاصل میشود در بدن
منقسم میشود به قسمت اولی با قوتی که مخصوص اند به نفس حیوانی و آنها را مدرک خوانند و با قوتی که مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی و آنرا
محرک خوانند و قوتی که در بدن و قوتی که ظاهر و باطنه قوای ظاهره مشاعر حسنی اند که آنرا با صره و سامعه و ذایقه و شامت قوای
باطنه هم پنج اند اول حس مشترک که محل او مقدم بطین است و در مانع او را ربو نانی بطاسمیا خوانند و او تمامت محسوسات را که حواس
حس ظاهره در میانند و اما بدین مدرک و نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات محسوسات ظاهره باشد که متذکر می شود و بدو آنچه
دلیل است بر وجود این قوت آنست که با قطره باران را بوقت نزول همچو قطری می بینیم و متحقق است که آن خط نیست و هر چه در خارج ثابت باشد

منشی که تعلق
مستغنی بود از بدن
معین و تعلق گیرد
بدو بشرط حدوث او
و از اینجا لازم نیاید
که بعد از حدوث بدن
حادث شود و فصل یکم
در بیان نفوس بعد از
خرابی بدن بدانکه
افلاطون و ارسطو متعلق
اند

فصل دوم در علوم اوایل

(۲۹)

مقاله دوم در حکمت نظری

با صدرا در آن او شواهدی که پس بناچار قوتیکه آن نظریه را میسر می نماید و در دیگر آنکه چون آواز کسی بشنوم صورت آن شخص معلوم
کنیم و هر که حکم کند بر حشرات و سموات باید که در آن هر دو کرده باشد چه قوه با صدرا در آن سموات تواند کرد و قوه با صدرا در آن سموات
پس ضرورت آنکه هر دو قوتی دیگر باشد و دوم خیال و محال خیال مؤخر بر طبق اول است از داغ و او قوتی که صور مجسوسات را بعد از آن
او بخاطر دو و هیچ چیز از حس مشترک استیم و همه و محل او مؤخر بر طبق اول است از داغ و او قوتی که خط معانی جزوی میکند و هیچ چیز از او نیست
چشم قوت متصرفه که آنرا اگر در هم استعمال کند متخیله خوانند و اگر عقل استعمال کند متفکره و محل او در ذات است که در مقدم بنظر در سطح است از
داغ باشد و او قوتی که ترکیب و تحلیل معور و معانی کند و محرکه منقسم شود با قوتیکه محرک اعضا کند بواسطه تعدید اعضا و از آن این
قوتی مودع در مبادی عضلات با قوتیکه باعث شود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت و او را قوت شوی خوانند
و دوم را قوت غضبی و قوت محرکه طبعی قوتی است چند متصرف در امر غذا که از برای حفظ شخص بود اگر تصرف او حال غذا بود یا مشاء
منقذی از برای خلاف بدل و تحلیل آنرا غایه خوانند و اگر تصرف او از جهت از دایره قطار بدن بود بنا بر تناسب پی میباید و اگر تصرف او
در امر غذا از برای حفظ نوع بود اگر فعل او فعل جزوی باشد از غذا بعد از منقسم تمام معادن باشد که ماده شخصی دیگر شود آنرا مولده خوانند
و اگر فعل او احوال آن جزو معد باشد و افاده صورت و قوی و اعراض مرا در آنرا مقصوره خوانند و بر جمیع این قوی نفس اطلاق کنند و این
قوتی چهار گانه را با آنکه مشترک میان حیوان و نبات نفوس نباتی خوانند و مر این قوتی است چند دیگرند و م باشد که فعل ایشان
موقوف باشد بر آن و آن چهارند جاذبه و باطنیه و ماسکه و دافعه **فصل ششم** در ادال نفوس بعد از مضرت از بدن قوتی که کشند
که او معدوم شود و باز بیدار شود و تعلقی گیرد بدو چنانکه در اول بود و قوتی که کشند بدن حین شرط وجود است پس چون این بدن
معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده نهند و جمیع دیگر کشند که نفس بقای بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بواسطه بدن متعین
باشد چون بدن معدوم شود بدن دیگر تعلقی کسیر دالی مالانایه و انقبول بل تناقض است و بعضی دیگر کشند نفس هر چند داشت لیکن
بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت در آن ملائمت است من حیث هو ملائمت و سبب شقاوت
او در آن منافاتی من حیث هو منافاتی چه سعادت یا تنگداز صاحب او تواند بود و شک نیست در آنکه لذات در آن کمال و خیر است و وصول
بدان و شقاوت کجوصول لم و آن در آن منافاتی نشود وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوای مدر که در آن باشد که ملائمت او بود و چنانکه
با صدرا را از صورت خوب و سامعه را از آواز خوشتر قوت عاقله را از ادراک عقولات و علم موجودات چنانکه در واقع و شقاوت
نیز بر این وجه پس بحقیقت سعادت و شقاوت راجع باشد با دراک ملائمت و منافاتی از آن حیثیت که ملائمت او منافاتی اند پس حیث در حین
ایشان بواسطه حصول کمالات و توقف بر محمولات بود و ملائمت و کمال بود بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم کمال و تحصيل
آن و بعضی دیگر گویند که نفوس بشر را چهار مرتبه است مرتبه اولی نفوس کامله اند در قوت علمی مجز و از ذایل و اخلاق رفیه و انوار
ارباب سعادت عظمی و اینها از ابعاد از انقطاع نفوس اشتیاقی بیدار نماند بلکه ابدآ بدین در اعلی و پایین باشند و مرتبه دوم نفوس
کامله اند در قوت علمی لیکن تعلق با اخلاق ذمیمه و ملکات روئیده و اینها را نیز بعد از مفارقت بدن حاجت تعلق بدنی دیگر نیست بنا بر
حصول کمال بشری از آن سبب سیئات و اخلاق ذمیمه عذاب شوند چنانکه آن زایل شود و سعادت عظمی رسد مرتبه سیم نفوس را نقصه
در قوت علمی خالی از اخلاق رفیه و اینها را بعد از مفارقت بدن برخیزد حیثیاج باشد بدنی دیگر تا کمال تحصیل کند اما احتمال آن دارد که
متعلق نشود با بدن بنابر آنکه بقای باطله و تکلیفات ذمیمه متصف کشند متعذب و تمام نباشند و احتمال دارد که متعلق شود با بدن
از برای تحصيل کمال که محتاجند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف با ملکات روئیده و اینها را احتمال عذاب نموده باشد و حال
آن باشد که بواسطه حیات و ملکات روئیده متعلق شوند بدین حیوان دیگر و این قوال مهمی بر میگردانند و جزم هیچیک از اینها
نشد بلکه در امثال اینجانی متبع احوال نفوس فاسی و کتب سماوی باید کرد **فصل هفتم** در نفوس فاسی بدانکه کمال هر فکر نفسی
کلی اثبات کرده اند و دلیل ایشان بر اثبات این مطلب آنست که افلاک متحرکند با سنده و حرکت با سندی است یا شری یا ارادی و
حرکات افلاک طبعی نمی تواند بود بنا بر آنکه متحرک بحرکت طبعی طالب حالنی است که ملازم طبیعت او باشد و در سبب حالنی که سبب است
او باشد و آن بودن و سنده در خیر طبعی هر چنانکه در میان هو باشد و اگر حرکات افلاک طبعی باشد لازم آید که مطلوب طبع مهره
عنه باشد و قسری نیز تواند بود و هر دو بقدر لازم است بدینچه از مقتضیات طبع او باشد و چون چنین شده حرکت او متعین است

که نسبت تقضای طبع باشد پس قسری تواند بود و چون طبع قسری نیست بناچار ارادی بود و چون ارادی بود بناچار آنحرکات را تحرکی باید و آنحرکات باید که مدرك بود چه صد در حرکت پیشو صورت بند و چون ادراک آنحرکات تحلیلی بود یا نقل تحلیلی شود و چه مستقیم است که حرکات دائمی باقی بر نظام واحد تابع تحلیلی صرف باشد پس باید که متغیر باشد و هر عقلی مجرد است چنانکه یاد کرده شد پس هر فکیر را جوهری حاصل مجرد باشد که آنحرکات بود و هوالماد بالنفس آن نفوس حین مبادی قریب تحرکات تواند بود و بنا بر آنکه حرکات جزوی نیست از اراده جزوی تابع ادراک جزوی بود و مستند با قوتهای جسمانی که فایض شوند از نفوس مجرد و بر اجسام منسلاک شده بقوت حیوانی که فایض شود از نفوس انسانی بر ابدان و آن قوتها را نفوس ضروری گویند و آنها قطع باشند در افلاک تا نفوس کلی مختار نباشند و همه علم سیم نه از حمل ایزم فن چارم از کتاب تفاسیر الفنون از مقاله دوم علم طبیعی است که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی مفید و احکام و احوال آن مثل پنج باب باب اول در سطح طبیعی شکل بر پنج فصل فصل اول در مکان بدانکه مکان پیش از فلاطون بود مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در نفوذ کند و اگر نفوذ نکند خالی بود و پیش از سطوح عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که محاسن سطح ظاهر جسم می بود و پیش از مکان نفاذیت متوهم متوال بخیری که اگر بخیر را در مشغول بخرد و انداخته بود و ایندیهب مذیهب فلان نزدیکیت لایستکه پیش از فلاطون آن بعد مذکور است موجود در خارج و جوهر است زیرا که جوهر پیش و بدو متبکی آنکه مفاد ممتد و مانع شود و مزجیرا که خواهد بود نفوذ کند و دوم آنکه مفاد ممتد و انتقال بر ممتد بود و این بعد مجرد است و پیش از مکان مرست موهوم که در خارج تحقیقی ندارد و بر هر دو قول او را خلاصه کنند و پیش جمعی مکان عبارتست از سهوی و پیش بعضی دیگر از صورت بر این هر دو قول مکان جزو ممکن باشد و تمسک از سطوح بدانکه مکان سطح مذکور است آنکه مکان که سطح مذکور باشد با جزو ممکن بود و چنانکه مذیهب بعضی است با خلا اول محال است زیرا که جزو متغیر شود با شتال کل و مکان متغیر ممکن نشود و دوم هم محال است بخند وجه وجه اول آنکه مکان اگر خلا باشد با عدمی باشد با وجودی و قسم اول باطل است زیرا که خلا قابل زیاده و نقصانست چه خلائی که در فرسخی باشد زیاده از خلائی بود که در نیم فرسخ باشد و هر قدر زیاده و نقصان بود عدمی تواند بود و قسم دوم هم باطل است زیرا که اگر خلا وجودی بودی وقتی که جسم در مکانی حاصل شود داخل بعدین لازم بدو زیرا که مکان بعد مجرد باشد جسم را بر بعد است پس فیکه جسم در و حاصل شود یا هر دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود و دو یکری یا هر دو باقی باشند و هر دو قسم اول باطل است چه ممکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محال است پس باید که هر دو باقی مانند واحدی از دیگر یکی نیز نیست این عین تداخلت چه تداخل عبارتست از ملاقات دو چیز بچستی که استیماز مرتفع شود و در وضع و مقدار تداخل بعدین محال است بنا بر آنکه اگر تداخل بعدین جایز باشد تداخل الباعث و اربعة و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این قضی شود و تجویز تداخل مجموع عالم در خیر ضروری و نیز اما انرا تجاح بر خیر و صیح خرم توان کرد بدان که این شخص کمیت زیاده و اندیدیل ضعیف است بنا بر آنکه قبول زیاده و نقصان بر تقدیر فرض وجود خلا است و فرض وجود جزیری منافی عدیبت و نیست از عدم حساس بعدین لایتم که تداخل لازم آید غایتی انافی اباب رخ مهبناز حسا لازم آید و از رخ مهبناز حسا اقیار واقع لازم آید و دوم اگر انافی را که سرش شک باشد و در زیر او ثقبه بود شک پر است کنند و سر او را محکم بکیرند آب از ثقبه که در زیر او بود نرود و اگر سرش را بجایند برود و بنا بر آنکه خلا محال است زیرا که چون سرش شود شود چند آنکه آب از زیر سر او و هوا از بالا بیاید و خلا واقع نشود اما چون سرش بسته باشد از بالا هوا نتوان آمدن و قح آب از ثقبه زیرین اگر برود خلا لازم آید سیم اگر سر انوبه در فاروره هستند و سر او را محکم کنند چنانکه هوا را محال دخول فاند اگر انوبه را از فاروره سر او کشند فاروره با داخل نشو و اگر در فاروره فرد بر فاروره با خارج منکسر شود و این بنا بر استماع خلاست زیرا که چون انوبه را پر کنند هوا نیکه در فاروره است انوبه مضاعف شود و سطح فاروره بنا بر استماع خلا منکسر شود و داخل شکسته شود و چون انوبه را در فاروره فرد بر نه حجم هوا نیکه در داخل فاروره باشد زیاده شود و فاروره با خارج منکسر شود و شکست اصحاب خلا بخند و حد است اول آنکه جسم چون حرکت کند از مکانی دیگر مکانی دیگر خالی باشد ثبث الماد و اگر معلوم باشد که حرکت در و باقیاند لازم آید که دو جسم در مکانی احدی میشوند و اگر اشتغال کند خالی نباشد از آنکه اشتغال او با مکان متحرک اول باشد با مکان جسم دیگر اگر مکان متحرک اول باشد و در او اگر مکان جسم دیگر باشد لازم آید که از حرکت قبضه عالم متحرک شود و بطلان این ظاهر است و دوم آنکه صفحه مسطحی باشد بر دیگر می مثل او در رفع اعلا کنند و شک نیست در آنکه دخول در وسط بعد از دخول او بود در اطراف پس وسط در اول زمان در ارتفاع خالی بود و هوالمعدی سیم آنکه مکان اگر خلا نباشد یا جزو ممکن بود یا سطح مذکور و این هر دو محال است اما اول بنا بر آنکه یاد کرده شد و اما دوم بنا بر آنکه اگر مکان سطح مذکور بود

خالی نباشد از آنکه جسم حاوی را مکانی نباشد یا اگر نباشد لازم آید که بعضی اجسام را مکان نبوده لیکن همه عقلا متفق اند بر آنکه جسمی ممکن است
 مکانی و اگر در مکانی باشد فعل کلکم جسم است و تسلسل لازم آید و بر هر یکی ازین وجود اعتراض است و آن اعتراض را جواب و بر آن جواب را اعتراض
 چنانکه در تفسیر افکار که بر این موضوعات بر ضعیف است یا اگر در حد فاضل و دویم درجه و جبهه عبارتست از طرف است و چون شارتی یا حرکتی
 بدو تعلق گیرد و جبهه پیش از آنکه متعلق امری موجود است بنا بر آنکه مقصد حرکت متعلق اشاره و هر چه چنین باشد معدوم تواند بود و اگر حرکتی
 از بیاض یا سودا قصد بخیزی میکند معدوم است جواب آنست که اگر حرکت از برای حصول باشد چیزی انچه باید که موجود بود و اما اگر از برای
 تحصیل چیزی بود پس حرکت از بیاض نبود لازم نیست که انچه موجود بود و جبهه منقسم شود و چه اگر منقسم بود و متحرک چون پتیا و رسد
 خالی نباشد از آنکه متحرک باشد از جهت یا از جهت و هر دو قسم باطلند اما اول بنا بر آنکه لازم آید که جبهه ماوری منصف بود و باشد منصف
 و اما دویم بنا بر آنکه لازم آید که جبهه منصف بوده باشد انچه یک باقیست بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بعضی همچو بین شمال و
 قدام و خلف یا تحقیق همچو فوق و تحت و تیز و تخمد و جبهه با مری مجزئ تواند بود و چه نسبت مجزئ با جمیع یکسانست و چه تخصیص بعضی بقویه و
 بعضی تخصیص بلامختص باشد پس متحد و تیز را و جسم باشد و ان با عاقل بود بنا بر آنکه انچه کم کردی باشد بدون عاقل و بر هر دو تقدیر انچه
 محدودی بود یا زیاده اول آنکه متحد او زیاده از جسمی بود لا علی سبیل الا عاقله و انچه است چه هر یکی از آن محدود جبهه قرب شود و پس محدود
 باید که هر دو جبهه حقیقی را متحد کند و دویم آنکه متحد او زیاده از جسمی بود بر سبیل احاطه و در انصورت متحد و محیط حاصل شود و در محاط چه
 بر تقدیر احاطه غایت قرب و بعد حاصل شود و هر دو جبهه حقیقی از یکدیگر ممتاز گردد پس کمتر از فعلی نباشد که بعدیستیم آنکه متحد او
 جسم واحد بود بر سبیل احاطه یعنی آن جسم کم کردی نباشد و انچه است چه آن جسم بر این تقدیر محدود قرب شود و در بعد چارم آنکه متحد او جسمی
 واحد بود بر سبیل احاطه و این قیاس است که آن جسم محیط خود محدود جبهه قرب شود و کمتر از خود محدود جبهه بعد و این سبب است بر خلاف جهتین بالطبع
 و آنمخل نظر است و نیز جبهه موجودات بالفعل و مرکز موجود نیست بالفعل و چیزی که موجود نباشد بالفعل چگونه متمیز چیزی کند که موجود باشد
 بالفعل فاضل استیم در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد و الا گونه موجوده بالقوه نیست باید که بالقوه باشد لیکن
 گونه موجوده بالقوه بالفعل در احاطه است بلکه از جمیع وجوه موجود بالفعل بود یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه
 در قسم اول حرکت صورت بند چه حرکت توجیه یا چیزی تواند بود که متحرک حاصل نباشد و چون جمیع الوجوه موجود است بالفعل هیچ
 چیز از مقتضی نباشد اما از آنجهه بالقوه باشد و قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه خروج او از قوه بالفعل افتد و احده باشد و در نیم حرکت
 تواند بود چه حرکت مقتضی زمانست و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آنرا کون فوهند و دویم آنکه خروج او از قوت بالفعل بر سبیل تدریج
 بود و آنرا حرکت خوانند پس بحقیقت حرکت خروج چیزی بود از قوت بالفعل بر سبیل تدریج همچو انتقال جسم از مکانی مکانی و از کیفیت
 بحقیقتی لیکن معلوم اول کشف تعریف حرکت تدریج مناسب نیست زیرا که تصور تدریج بی زمان توان کرد و زمان معدومست بمقدار حرکت
 پس اگر تعریف حصول تدریجی کنند و در لازم آید لاجرم ازین عدول کرد و کشف حرکت کمال دست مرخیز را که او بالقوه است از آن
 حیثیت که او بالقوه است اما آنکه حرکت کمال است بنا بر آنکه هر چه حاصل شود مرخیز را بعد از آنکه او را نبوده باشد آنرا کمال خوانند
 و حرکت همچنین است و اما آنکه کمال اولست بنا بر آنکه حرکت از برای وصولست بمقصد و حصول مقصد بسم کمال است مراد را لیکن چون اولست
 بحرکت کمالی بود پس حرکت کمال اول باشد و اما آنکه کمال اولست مرخیز را که او بالقوه است که آن متحرکست بنا بر آنکه اگر او من جمیع
 الوجوه بالفعل باشد خود حرکت صورت بند و نیز متحرک مدام که حرکت کند چیزی از او باقی بود و او از آنجهه بالقوه باشد و اما آنکه
 کمال اولست مرخیز را که بالقوه است من حیث هو بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال جسم نیست من حیث الحقیقه و لا من حیث انه حیوان و غیره بلکه
 کمال اولست از آنجهه که او باعتبار آن جبهه بالقوه بود و آنچه او از تعریف حرکت تدریج بواسطه آن عدول کرد و بر و نیز داراست
 زیرا که تصور اولیت در و پیرامان تواند بود و اگر کویدا اول بدیهی تصور است ختم را رسد که کویدا تدریج نیز یعنی است و حرکت متعقل از مبدا
 تا منتی در خارج وجود ندارد بلکه وجود او در ذهن است و پس نیز که متحرک را در نسبت است یکی با مکانیکه متوجه است و دیگری با مکانیکه ناک
 است و چون این دو نسبت در خیال بر تسم شوند شور با مری ممتد از اول مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بودن
 متعقل میان مبدا و منتی این وقتی متحقق شود که جسم را استقرار در چیزی از حد و مسافت نباشد چه اگر مستقر شود و در حدی از حد و
 آن اشهای حرکت بودند وسط میان مبدا و منتی و ذیون که از قدامی فلاسفه است کشف حرکت موجودیست چه اگر متعقل باشد

فایند بد آنکه جسم مرکب از اجزای لاتجری بر اثبات جزو و جوه بسیار کشف اند و ما از آنجمله بدو وجه کشف کنیم اول آنکه نقطه موجود است و قابل انقسام نیست و اگر اوج هر باشد مثبت اندی و اگر عرض بود پس چنانچه محل او ضرورت منقسم شود و الا انقسام نقطه لازم آید و دوم آنکه حرکت حاضر متحقق است و شاید که منقسم بود چه اگر منقسم بود کل حاضر نبوده باشد چه او غیر فارالت است و اجتماع اجزای او در وجود محال پس غیر منقسم باشد و عدم انقسام مافی که آن حرکت در وقت لازم آید چه اگر مساوی منقسم شود حرکتی که در واقع است هم منقسم شود لیکن ثابت شد که آن حرکت منقسم نیست پس جزو ثابت شود و در این هر دو وجه و جوهی که حکما بر نفی جزو کشف اند و بر دلیل ایشان که ذکر رفت نظر است و لیکن از ابراد آن اعراض نمودیم تا سخن بطول نیاید **فصل دوم در احکام افلاک** بد آنکه افلاک واجب است که هم متحرک باشند ب حرکت مستدیره بنا بر آنکه در افلاک فرض اجزا ممکن است و آن اجزای مفروضه ضرورت بهم متماثل اند بحسب طبیعت و ذوات و حق هر چه حصول آن در بعضی صحیح بود و در بعضی موضوع باید که بعضی دیگر را نیز صحیح بود چه اینها متماثلند و جهت که در احکام متساوی باشند و حصول آنچه در بعضی را از اجزای فلک حاصل شود از وضع بعضی دیگر را صورت نهند و الا ب حرکت مستدیره بر افلاک صحیح بود و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند با ستاره چه هر چه در حرکت مستدیره صحیح باشد و مانع ذاتی متقی بود باید که در بدیل مستدیره بود و هر چه در بدیل مستدیره بود و متحرک باشد مستدیره و چون ثابت شد که واجب است که متحرک باشد با ستاره قابل حرکت مستقیم شوند و چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان مبدأ حرکت باشد و متناهی است که طبیعت واحد قضای ملین متضادین کند و چون قابل حرکت مستقیم شوند و لازم آید که قابل کون فساد و خرق و انیام باشد چه قبول کون فساد و خرق و انیام مستلزم حرکت مستقیم است و اما کون فساد بنا بر آنکه صورت کاینه اگر غیر جزو ایل طلبد در میل مستقیم باشد و اگر در همان جزو باشد پس صورت فاسده بناچار طالب غیر آن شود و همان محذور لازم آید و اما خرق و انیام ظاهراست که تفرق اجزا و عود آن به انیام ب حرکت مستقیم باشد و بخت و ثقل موصوف نشود چنانچه مقتضی میل است محیط و ثقل بر گردان ب حرکت مستقیم صورت نهند و نیز شاید که اجزا مختلفه بطبیاع مرکب باشند زیرا که اگر مرکب باشد با اعتبار تفرق اجزا قابل حرکت مستقیم شوند و چون نشاید که مرکب باشد لازم آید که همه گردی شکل باشند چه همه بسایه بحسب طبیاع گردی شکل اند بنا بر آنکه مقتضی شکل بسیط طبیعت است و طبیعت امری واحد و قابل آن که جسم بسیط است هم واحد و نا بر طبیعت واحد در قابل واحد قضای میات مختلفه شود و نشاید که افلاک جاریا بارده باشد چه اگر جاریا بارده بود و دندی حرارت یا برودت بر عالم خاصه مستولی شدی چه طبیعت چنانچه قضای جزئی کند و مانعی نباشد از آن بر اتم و جوه حاصل شود پس اگر طبیعت افلاک قضای حرارت یا برودت کردی در غایت حرارت یا برودت بود دندی و چون عالم خاصه نسبت با فلک بسیط و قطره است نسبت با دریا بواسطه مجاورت حرارت یا برودت بر عالم خاصه مستولی شدی و سکون مرکبات صورت نشی یا خود گوئیم اگر جاریا بارده بود دندی در ایشان میل صاعد و نابط بودی و حق قابل حرکت مستقیم بود دندی و همچنین نشاید که رطب یا بسین باشند چه رطب است که قابل شکل باشد سهولت یا بسین آنکه قابل شکل باشد بعبره قبول شکل مختلفه خرق مستلزم و انیام باشد و خرق و انیام مستلزم قبول حرکت مستقیم و بسین شد که قابل آن نشد و بقیه احکام افلاک از کیفیت گفت حرکات مرکب در علم نبات یاد کرده شود **فصل ششم در احکام غاصد** آنکه احکام بسیط سفلی چهارند تشریف باد و خاک و آب چه اینها خفیف اند یا ثقیل و برودت و تقدیر با طلاق یا با صافه خفیف مطلق نیست و خفیف اضافی باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل با صاف آب طبع آتش گرم و خشک است بمعنی آنکه او را قوتیت که او جسم خود را گرم و خشک کرد و اند و بعد از آن توسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم و خشک کرد و اند یا بواسطه بسیط دیگر که ملاقی او شود یا بواسطه مجوئی که در دیکت باشد و آنچه دلالت میکند بر آنکه آتش گرم است با طبع آنست که آشی که پیش است با عدم صراف او بواسطه کثافت او با صفا دار و احساس حرارت میکنیم پس آشی که از اضا دود است و نزدیک فلک حرارت او بیشتر باشد و نتواند بود که آشی که پیش است مخالف کرده مار باشد چه ما مشاهده میکنیم که آتش با طبع بزلای هوا میرود و با مکان خود رسد که دو جسم مختلف با طبع متضاد یک مکان باشند و آنچه دلالت میکند بر آنکه طبع آتش است که ما مشاهده میکنیم که آتش همین خشک است پس ایل است از هر گرم تر و فایده آتش در مرکبات تنج و لطیف است مکان طبعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا گرم و تر است با طبع بهمان معنی که در آتش گرفت و در آنچه دلالت میکند بر آنکه اگر گرم است با طبع آنست که اگر سرد بودی ثقیل و کثیف بودی چه برودت مقتضی این هر دو است و اگر معتدل بودی در لطافت کثافت متوسط بودی و مشاهده خلاف اینست و آنچه دلالت میکند بر آنکه تر است آنست که قابل اشکال و ترک نیست سهولت و مکان طبعی او بالای است و زیر آتش بنا بر آنکه اطفاف از است و کثافت از آتش فایده او در مرکبات

احداث سام و فرج است در تفریق قوام و خفت و استعلا از آب خاک سرد و تر است بهمان معنی که در تشریح گرفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه سراسر آنست که چون غایت آن تخمین آتش مثلا از ظاهر شود با سردی خود میکند آنچه دلالت میکند بر آنکه او تر است آنست که امکان را بسبب قبول میکند و مکان طبیعی او بر هواست و بالای خاک و فایده او در مرکبات تماسک اجزاست و انقباض آن مرطوب را بسیار نیکه مراد است از تخیل و تحلیط و غیر آن و خاک سرد و خشک بهمان معنی که ذکر رفت و آنچه دلالت میکند بر آنکه او خشک آنست که اشکال غریبه را باسانی قبول نمیکند و مکان طبیعی او در وسط است بنا بر آنکه از هر ثقیل تر است و ممکن او در وسط ثقیل طبیعی است نه دفع خلک مراد از جمیع اجزای جذب و چنانکه مذکور است و فایده او در مرکبات استساکت و ثبات و خطا اشکال با سبب سیم در کون فساد و آن عبارتست از معرفت تبدیل صورت بر ماده مشترکه بدینکه جام از لایحه که تپش باد و آب خاکست با اعتبار آنکه از تقصید ایشان عالم کون و فساد حاصل شود و از کان خوانند و با اعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند استعطاق کنند و با اعتبار آنکه انحلال مرکبات ایشان بود عناصر نمایند و با اعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منتقل شود اصولی کون فساد و انقباض هر یکی بدیگری مصلح صورت نوعی او بود و ممکن صورتی دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بواسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر مجاور بواسطه مجاور پس آب خاک شود بواسطه چنانکه آب بعضی از چشمانک میشود و خاک آب شود چنانکه از باب حیل در احوال یا بعضی ممکن سازند و آنرا آب بگردانند و هوا آب شود چنانکه مشاهده میکنیم که چون یخ در میان ظرف مینهند هوا نیکه ملاصق ظاهر او باشد آب میشود اگر کوبند هر نشاید که آن آب در هوا موجود بوده باشد اما بواسطه قلت او و غلبه حرارت هوا ممکن نبوده باشد که فرق هوا کنند و فرو دآید و چون طرف نامر شود آن آب بر طرف آن جمع شود بنا بر زوال مانع کونیم اگر چنین بودی بایستی که چون پاک کردندی بار دوم کمتر از بار اول بودی تا زمان حدوث او بعد از تخیه متراخی بودی لیکن این بجائی است که اگر هزار بار پاک کنند منقطع گردد و کم شود و زمان حدوث او بعد از تخیه متراخی بود و اگر کوبند چنانکه کسر سبیل ترشح باشد کونیم اگر بر سبیل ترشح بودی آب کرم ترشح اولی بودی و نیز اگر بر سبیل ترشح بودی بایستی بر بالای آن ظاهر شد چنانکه آب صعود میت و نیز اگر ترشح بودی بایستی آنچه ظاهر شدی بر نظرنا منتقل شتر از آن بود که بر نظرنا منتصف پس طرف مین و همچنین مشاهده بخلاف نیست اگر کوبند برودت است معتققی انقلاب هوای لطیف بدو بودی بایستی برودت آن آب از مقضی انقلاب هوای دیگر بودی و بطم جراح بایستی جوئی را و انشیدی کونیم جرم او بواسطه صلابت او بدشواری تکلیف کجیفات غریبه شود و ناچون تکلیف شود قوی باشد و دیر بماند چنانکه مشاهده میکنیم که بعد از آنکه او را از تپش یا رخ سپردن رند زانی کرم یا سرد بماند اما آب چون سهل تکلیف است هوای که لطیف است بدو شدت برد او را زود و منکسر گرداند و جاد بر قلب هوای که لطیف است فاد شود و آب هوایش چنانکه مشاهده میکنیم که آب بخیلان مرتفع میشود و آتش هوایش چنانکه مشاهده میکنیم که شعله مرتفع در هوا مضطرب میگردد و هوا میشود و هوا بر سطح قوی آتش میشود چنانکه در نفع حد مشاهده میشود پس انقلاب آتش هوا و عکسش انقلاب هوا آب یا عکسش انقلاب آب خاک و عکسش بواسطه است اما انقلاب آتش آب بواسطه انقلاب است اولاً هوا و انقلاب آتش خاک بواسطه انقلاب است و لا با هوا و بعد از آن انقلاب هوا آب و از آن انقلاب آب خاک و در همه همچنین و از انقلاب هر یکی بدیگری معلوم میشود که هوای عناصر مشترکت میان همه باب چهارم در آثار علوی که عبارتست از معرفت اسباب و مصلحات است هوا و اراضی بدانکه شمع آفتاب قضا می تخمین کند چون تخمین او قوی شود که باشد که بسوزاند و از نیست که اگر غلبه را دآینه متعادل سطلی بنهند در آفتاب بدانند در حال سوخته شود و سبب کون آتش در زمین همین است که محال است که این آتش از کوه آتیر بخود فرو دآید و اینجا قاسری نیست تا کوبند بقصر او را فرو دآورد پس هرگاه شمع آفتاب برابر آب یا زمینی که بجای آب تر شده باشد آتش بعضی از اجزای آن متخین شود چنانکه گاه باشد که هوا گردد و چون آن اجزای باقی با جزیای محطط گردد و منصاعد شود آنرا بخار خوانند و جگر شمع آفتاب که آن اجزای با بئر متخلل گرداند و اگر همچنان منصاعد شود اگر طبقه بارده رسد و بروتی شدید مصادف او شود و بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متعاطر شود و آن آب باشد اگر بروتی شدید مصادف او شود چنانکه جمیع اجزای آن بخار پیش از جمیع آن برسد برف شود و فرو دآید و اگر بعد از جمیع آن برسد منجمد شود و در نزول بواسطه شدت حرکت متدیر گردد و آن مگر کون شود و اگر برودت مصادف او شود و بخار بسیار باشد صباب شود و اگر آنکه باشد و سرمای شب بدو رسد و آن سرمای باشد متکاثف شود و باران نرم گردد که آنرا ظل خوانند و فرو دآید و اگر سرمای شب قوی تر باشد همچنانکه منجمد شود و ضعیف تر فرو دآید که آنرا شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا بماند و اگر شمع آفتاب بر زمین خشک شد حرارت او در آن زمین اثر کند و بسبب حرکت آنچه متخین شود و متصاعد شود گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوای متخین با جزیای ارضی متخینه که آن مجموع را و خان خوانند متصاعد شود و بخار محطط گردد و هر دو با هم طبقه بارده رسند آن بخار صباب گردد و در و خان در و محطط شود و جگر آند خان اگر

قسم دوم در علوم و ایل

(۵۶)

مقاله دوم در حکمت نظری

برسبب طبیعت مستحبه باند بواسطه حرارت طلب نمود و سحاب را بغیر باره کند از آنجا که حادث شود و مراد برعدا و اثریست که سبب قریع حادث شود
و اگر بر همان طبیعت باقی نماند بلکه بار شود و ضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نرول کند و بر باره کرد و اندو از آن نیز حادث شود و اگر
حرکتی شدید و محاکاتی قوی او را حاصل شود و سخن و زیاده شود چنانکه مستعد قبول صورتی گری کرد پس اگر غلیظ نباشد برق حادث شود و اگر غلیظ بود
صاحفه دقانا اند منهاد چون خان بواسطه زیاده حرارت بکبره نمود و کند و اتصال و برین منقطع شود و اگر غلیظ نباشد متعل شود و آن اشتعال باقی
بماند و در همچو سناره پند که تذف کرده باشد و در شهاب خوانند و اگر متعل شود بلکه محترق گردد و آن حراق در و بماند همچو دایه نماید یا ذنبی یا
جوانی که او را شاخا باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد بکبره آتش سد آتش در متعل شود و حمزه ظاهر شود و بر همان
سیرت بماند و اگر غلط ماده زیاده بود بر هیات خم نماید و بسیار باشد که در زیر کوکبی است و با آتش طبیعت دوران فلک بگردد و در آنجمله بر تقدیر
اتصال او از زمین منقطع شده باشد چه اگر اتصال او باقی باشد و این در متعل شود و از بالا نرول کند و چون برین آید آن ماده را هر چه بدو نزدیک باشد
محترق گردد و آنرا حریق خوانند و نوز با تدمین لکت و سبب حدوث ریح سه چیز است اول آنکه دخانیکه صاعد شده باشد با طبقه باره بواسطه
انحار حرارت و حصول ثقل در طلب نرول کند چه از نرول و ضرورت تجوی در هوا پیدا آید و از آن با حادث شود و دوم آنکه آن ماده دخانی
اگر در حرارت انحساری بآید نیاید یا بکبره اشیر رسد حرکت دوری فلک و آنچه با حرکت کند او را باز گرداند و چون هوا متنجح شود و با حادث گردد
سیتم آنکه هوا متخلل گردد و از جالی بگالی و دیگر مندرج شود و با حادث گردد و تا سبب حدوث ریه و آن با دیگر کونیکه آثار غبار کند و مرتفع شود
بر بالا همچو عودی از اتقای دو با مختلف قوی که متلاقی شوند با دید آید چنان هر دو چنان مندرج شوند حرکت دوری حادث شود و بسیار باشد که در هوا
اجزای رطبه رشیبه مصیغه محبطه یعنی رقیق لطیفه که از رقت و راسی خود سائر نشود با دید آید بشل و دایره و ضو بصراز و غیر منکس شود و چه تجربه معلوم شد
که ضو چون بر چیزی صیقا افتد و منکس شود و از جسمی که وضع او با صیقل همچو وضع مضمی باشد آن صیقل پس قمرانه پند بدون شکل او چه آینه چون صغیر
باشد منودی ضو شود و بدون شکل و در هر یکی از آن ضو ظاهر شود چنانکه دایره مستدبره مشاهده کرد و آنرا آینه خوانند و چون قباب نزدیک باقی
باشد بجانب مغرب یا مشرق در خلاف جهت او اجزای شفا صافیه رشیبه که وضع آن برستنداره باشد ضو برستیان افتد و ایشان بنا بر شفافیت
حجب بصراز مشاهده و راسی خود بختند و لری ایشان جسم کثیف همچو کوپی یا سحابی عظیم باشد چون نظر با آینه افتد شعاع بصراز و منکس شود و آینه
چه آنرا در صغالت همچو آینه باشند و بنا بر صغریان ضو هموی شود بدون شکل قوس و قمر مشاهده کرد و اختلاف رویت آن بسبب ترکیب
لون آن اجزاء بود با لون سحاب و شیخ ابوعلی سینا در سبب حدوث آن تردد بود و گفت من بر حقیقت آن واقف نشدم و آنجمله که در تحت الارض قوس
بسیار باشد که آب منقلب شود و زمین را متشک گرداند اگر آنرا مددی بود چشماهی روان پیدا آید و اگر مددی نباشد چشماهی استیاده و هر گاه که
حرارت قوی صادف کلی برج شود که امتزاج در میان رطبه یا بس بواسطه عمل حرارت متحرک شده باشد سنگت ممکن گردد و اگر آن کل سپار باشد
سنگی بزرگ مختلف الاجزاء در صلابت و رخاوت متعقد شود و اگر آبهای شدید بجمعی یا بادای عظیم سخت بدو بگذرد و اجزای رخوه او منخر گردد و در اجزای
صلبه او باقی بماند و پیوسته بادا در انجا خرو که زیاد میکنند تا اجزای صلبه بغایت مرتفع گردد و جبال شاهقه بدید آید و چون در تحت الارض بخار
دخانی کثیر آمد متولد شود اگر روی زمین متکاثف نباشد بلکه متخلل بود آن بخار بتدریج پروند آید تا اگر متکاثف بود چنانکه مسام نباشد پس بوقت
خروج آن استخفاف زمین مانع او شود و از آن مانع زمین در حرکت آید و در لوله پیدا شود و گاه باشد که در قوت بگالی رسد که زمین متشک شود و در
بدید آید و گاه باشد که بسبب شدت حرکت و محاکات آن بخار با زمین سختی قوی حاصل شود و مستعد اشتعال گردد و آتش پروند آید و اما انوار
مشبه در هرا پیدا آید سبب آن بود که در بعض زمینها طبیعت کبریتی بود و سبب آن بخاراتی بمان طبیعت مرتفع شود و بهوای رطبه منروج گردد
و در هوا جاتی پیدا آید که بادی پنبهخی قابل اشتعال گردد پس چون کوکب بر او افتد آنرا سخن گرداند و متعل شود و روشنائی پیدا آید و آنه
اعلم بخاق الا مور باب پنجم در موادیدلث که اینها است از همدم معادن و نبات و حیوان بدانکه معادن از جمله مرکبات از عناصر ترکیبی است
از اعتدال و بنا بر نسبت که در حیات ساج استعدا قبول نفسی که تدبر او کرد و نیق و سبب کمون و اختلاط آنجمله است که آن اجزای رطبه سبب منرج
هوا و ادخه که آن اجزای رطبه است منرج هوا که آن آنجمله و ادخه متجسس بوده باشد در زمین مختلف بکم و کیف بر انواع مختلف از خللاط
و ترکیب میان ایشان قوی باشد یا ضعیف و قسم اول که قوی ال ترکیب است متطرق باشد همچو اجسام سبعه که آن ز رست و نقره و نحاس آهن
دخا زینی که نوعیت از نحاس که در آن آینه سازند در صاصل اسرب که آن در صاصل سوداست و هر گاه که در صاصل طلاق کنند در صاصل بیض
خواهند که آنرا قلعی خوانند اغیر متطرق و عدم تطراق و از غلات لمن و باشد همچو زیت یا از غلات صلابت و همچو قوت و اگر آن ترکیب ضعیف

قسم دوم در علوم و ایل

(۵۷)

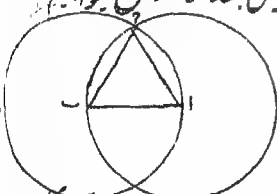
مقاله دوم در حکمت ریاضی

باشد یا نخل شود بر طوالت همچو اجسام علی باشد تراج و نوا در نخل شود همچو اجسام دینی مانند کبریت در نخل و اصل اجسام و سبب زینت است و کبریت در اصل زینت است که اجزای ریاضی لطیفه کبریتی مخالفا و شده باشد مخالفتی بغایت و بر آنکه اصل اینها از کبریت و زینت است بر مانی نسبت نام دعا علی بحاج کیمیا است که چون زینت را با کبریت عقد میکنیم بحسب صفا و کدورت این هر دو اجسام و مذکور و حال میشود پس اگر زینت و کبریت صافی و روشن باشد زینت بکبریت انطباقی نام باشد و منع و الک کبریت صافی و روشن باشد نفوذ کند کرد و اگر سرخ باشد و قوت ساقه و لطیف غیر محرق بود و زینت نفوذ کرد و اگر پیش از استکمال نفیج برودنی که عاقد او شود و بدورسد اگر زینت صافی بود و کبریت رواتی باشد خالصی متولد شود و اگر کدورت کبریت قوت محرقه باشد کما حق اگر در هر دو رواتی باشد اگر زینت محقق است بود و کبریت محرق است این تو کند و اگر بار دانت هر دو ضعیف اگر کبریت باشد اسر بر زینت و شبیه غیر اجسام و سبب اندوزین و شبیه را با اجسام و سبب فلزات خوانند و هر یکی ازین فلزات تسبیح را چون بقدر و واجب حجم اند که سبب و بر کشند در وزن بیشتر مخالف یکدیگر باشند و آن اختلاف درین دو بیت معلوم میشود و نظیر مسوی الحکم را چون بر کشی اختلاف وزن دارد و هر یکی بی اشتباه در لکن زینت الم اسر برین را در زیر مثل فقره اند آهین یکی مس و شبیه در مضغاره و اما بنات جسمی استانی که قوت جس و حرکت و ارادی در و نباشد و چون ترکیب از معدن یا غدا ال نرد بخیر بود و لاجرم در تحقق او با استعداد قبول نفسی که مدبر او کرد و ادبیاج اتمام و در نفس بناتی قوتیت در و که مقتضای آثار حمله کند مشهور ترکیب و ارادی همچو تغذیه و تنبیه و تولید مثل و بعضی تعریف و بر انبویه گنند که نفس بناتی کمال دست جسم طبیعی آلی را از جهه آنکه خدا خورد و نمون کند با کمال رسد و کمال اگر متوجع باشد بخواه اعراض و میانی که بعد از تقوم مابین بذاتیات لاحق و شود از کمال ثانی خوانند و چون نفس بناتی صورت نوعی است لاجرم کمال او باشد و قید طبیعی اضرار است از صفای چه شکل بر سر کمال دست لیکن ولی نسبت جسم طبیعی را و مراد بآلی است که آن جسم خداوند آلائی بود که از و بسطه آن آثار همچو تنبیه و تنبیه و تولید مثل صادر تواند شد چه این آثار از و بالت صادر شود و بخلاف کمالات چهار طبیعت باری حرارت صادر شود و با اعتبار آلتی که منوط شود میان او و حرارت انجوان اشرف مرکبات محض است اجسمی است حاسس متحرک با الاراده و چون ترکیب از ترکیب بنات و غیره باشد با عدال نرد بخیر بود و تحقیق او است مد قبول نفسی کل از نفس بناتی که مدبر او کرد و حیثیاج اتمام و نفس جوانی عبارتست از کمال اول جسم طبیعی آلی را از جهه آنکه ادراک غریزات و حرکت ارادی کند و چون بحث قوای مشترکه مخصوصه در علم نفوس یاد کرده شد اینجا همین مختصا بر کنیم تا بطول اینجا بدسم است از حسن الرحیم الحمد لله الذی جعل اللیل و النهار ابیتین لیمکنوا عدا لیسین و الحیات و صلا الله علیه

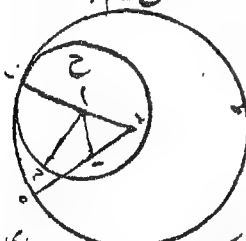
مقاله سیم از قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عریس العیون در اصول ریاضی مثل بر چهار فن فن اول در علم استقسط که آن عبارتست از معرفت مهندسه و هندس اول از هندس بود و بعد از او فیثاغورس و بعد از او اقلیدس و بعد از او اقلیدس بعد از او فلاطون و علی بذاکه مجموع آنچه قدما بودند و معتبر درین قسم صنعت ساند و با فلیدس جهه آن میشود که تدوین تکمیل این فن او کرده و کتاب فلیدس در اصل سیزده مقاله بود و بعد از آن دو مقاله دیگر بدان امکان کرد و مذنوب با استقسط و سیم مجموع اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهار صد و شصت و شش شکل است و بحسب نسخه ثابت چهار صد و هشتاد و شش و در بعض مواضع میان این دو نسخه در ترتیب اشکال نیز خلافت و هر یک در ترتیب میان این دو نسخه اختلاف باشد و رقم آن اشکال بحسب نسخه حجاج بودا کند و در مقالات ثابت بجز آن خواننده را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال و ترتیب آن حاصل شود و چون درین کتاب شرح و بسط مجموع مقالات معتدلات اشکال مقاله اولی و معتدلات و در فصل بیان کنیم و اشکال مقالات دیگر را بر سر میل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل و هفت شکل است و در نسخه ثابت چهل و هشت و اشکال چهل و پنجم است و عادات ارباب مهندسان چنین فضا است که هر مقاله را بذکر اموری چند مقصد کنند و آنرا احد و دو و چو موضوعه خوانند و علوم متعارفه نیز اشکال نقطه خیریت از ذوات لا وضاع که او را جز نباشد و خط طولیت بلا عرض و نقطه منتهی شود و خط مستقیم خطی باشد که نقطهها یک بر و فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشند و سطح است که او را طول و عرض باشد و بس و بسط منتهی شود و او را سطح نیز خوانند و سطح منتهی است که هر خطی که بر او فرض کنند مقابل بعض دیگر باشد و زاویه سطح موضع انحداب سطحی باشد که واقع بود میان دو خط که متصل شده باشد بر نقطه بی آنکه یک خط شده باشد و زاویه بعضی مستقیم خطین باشد و بعضی غیر آن و زاویه قائمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که آن هر دو حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد خطی دیگر مثل آن خط و آن خط را قائم نموده اند و زاویه حاده است که کوچکتر از قائم باشد و زاویه منفرجه است که بزرگتر از قائم باشد و خواه مستقیم خطین باشد و خواه نه و قد نهایت چیز را گویند و شکل خیریت که یک یا بیشتر را محیط شود و دایره شکلی است مستطیع که یک خط بد و محیط شود و در اندرون و نقطه باشد که جمیع

مقالہ سیم در اصول یابی

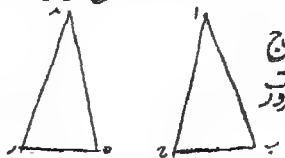
خطوط مستقیم را که از آن نقطه بدان خط کشند مساوی باشند و آنرا محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و خط مستقیمی را که بر مرکز گذرد و از هر دو جهت محیط رسد قطر خوانند و دایره را بدو نیمه کند و با هر یکی از دو نصف محیط شود و بعضی از دایره و اشکال مستقیم الاضلاع هستند که ایشان خطوط مستقیمه محیط باشند و اول مثلث است و مثلث مساوی الاضلاع باشد یا مساوی الساقین نقطه یا مختلف الاضلاع و مثلث را قائم الزاویه خوانند اگر قائمه در و باشد و منفرجه الزاویه اگر منفرجه در و باشد و الزاویه یا اگر هیچیک ازین دو در و نباشد و بعد از مثلث دو اربعه اضلاع است آن اگر مساوی الاضلاع قائم الزاویه بود مربع خوانند و اگر قائم الزاویه یا غیر مساوی الاضلاع بود مستطیل و اگر مساوی الاضلاع غیر قائم الزاویه باشد معین و اگر اضلاع و زوایا مساوی نباشند شبه معین اگر اما عدلی این باشد مخرف و هر آنچه اضلاع و از چهار در گذرد آنرا کثیر الاضلاع خوانند و خطوط متوازیه خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی بر وجهیکه از دو جانب چند آنکه اخراج کنند بهم نرسد اصول موضوعه من یکم واجب است که اول وضع کنند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی ازینها دایره موجودند و ما را هست که نقطه یعنی کنیم بر هر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد یا کند را بنده نقطه کیف آنفق و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خوش منطبق باشد و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و از دایره مساوی قائمه قائمه باشد و یک خط مستقیم استقامت خویش بر شتر از یک خط مستقیم متصل نشود و واجب است که مقدمه یا یک در اصل مذکورند وضع کنند و آنها این اند ما را هست که وصل کنیم میان هر دو نقطه که باشد خطی مستقیم و اخراج کنیم خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بر بعدی که باشد و جمله زوایای قائمه مساوی باشند و دو خط مستقیم سطحی محیط نشود و هر دو خط مستقیمی که محیط مستقیم بر ایشان شد و زاویه داخله در احدی بجهتین کمتر از دو قائم باشد چون ایشان را در آنجهت اخراج کنند بمرسد و این قضایا را هر چند که از جمله مضاررات ننهادند اما چون بعضی از آن به بیان حسیلیج و است خصوصاً قضیه اخیره لاجرم بعضی از مآخضان بر تقلید کس موافقه کردند و گفته حق آن بود که در مسایل مذکور بودی نه در مضاررات چه آنرا در غیر علم هندسه پان ثوان کرد و همچنین از اهل فیضاعت پان آن همچا و انت بعضی از اشکال کتاب نگرد است علوم متعارفه خبره نیکه مساوی یک چیز معین باشد همه مساوی باشند و اگر غیر مساوی مساوی چیزی زیاده و نقصان کنند حاصل غیر مساوی باشند و اموریکه اگر مساوی بر ایشان زیاده یا نقصان کنند حاصل مساوی باشند و اموریکه بر ایشان انضاف باشند بعد از واحد یا بنیها اخراج باشند از آن یک چیز که ایشان مساوی باشند و خبره نیکه بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضلی مساوی باشند و کل بزرگتر از خبره خویش باشد الاشکال آنچو هستیم



که بر خط محدودی هر خط آب مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یک از دو نقطه آب بعد خط دو دایره
 ب ج و ج ه و از ا خط ا ج که بر محیط دایره است بچشم و همچنین از ب ج پس مثلث ا ج ب که بر خط آب
 رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد چنانکه دو خط ا ب ج و از مرکز دایره ب ج و محیط ا و ج
 متساویانند و همچنین بسا ا ج که از مرکز دایره ا ج و محیط ا و ج اند متساویانند پس ا ج بسا ا ج
 باشند و مثلث ا ب ج متساوی الاضلاع بود و هو المراد ب منجوسیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود
 افترض کردیم و خط محدود را ب ج و میان او یکی از دو طرف خط را ب اصل کنیم و بر مثلث ا ب ج متساوی
 الاضلاع بسازیم و خط ا را با ا ه اخراج کنیم و خط
 ج ج ز بسازیم و آن ناچار نقطه ز بگذرد و بر دایره نقطه ه بچشم پس آن خط که ما فو استیم خط ا ه باشد
 زیرا که خط س ج ب ز متساویانند چه از مرکز دایره ج ج و محیط ا و ج اند و همچنین ه ه زیرا که خارجند

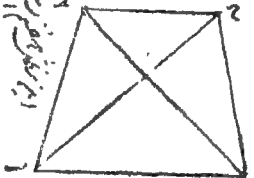


از مرکز دایره رطه با محیط او و ب مساوی ۱۰ بود پس ب زاه مساویان باشند و لازم آید که ب ج که مساوی ب راست مساویان باشند و هو المراء ج من خواهم که از اطول خطین باشند اقصر از و جدا کنیم پس طول را خط اب فرض کنیم و اقصر را خط ج و از رطه ۱ خط او مساوی خط ج خارج کنیم و بر ا بعد خط ۱۰ دایره ده ب کشیم و بدان دایره از اب خط از مساوی ج بود جدا کنیم و هو المراء د که هرگاه که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود مساوی باشند با دو ضلع از مثلث دیگر و زاویه که میان ایشان بود و چنانکه هر یکی منظر خود را مساوی بود آن دو ضلع دیگر و زوایای باقیه ب ضرورت مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث چنانکه در و مثلث اب ج مساوی در و زاویه ۱ مساوی زاویه ۲ و ب ضرورت



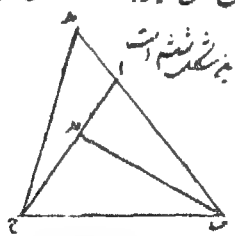
(9 9)

ج در مساوی
ا بیج مساوی
ا بیج مساوی



ساقی اچ اندر که تقدیر نیست که زاویه ایج ب کو چکتر است از زاویه ایج و پس کو چکتر
و ایج که کو چکتر از زاویه ایج است پس بیج و به بسیاری کو چکتر از بیج باشد لیکن پشیمان مساوی مانند جبهه تساوی بیج بود و این خلفست
پس حکم ثابت باشد و هو المواجه چون هر یکی از ضلعای مثلث مساوی هر یکی از ضلعای مثلث دیگر باشند زوایای برو و تساوی باشند هر یکی بر منظر
نور او و مثلثان نیز تساوی باشند و آن دو مثلث را بیج و بر خو اند فرض کنیم
باشد در ایشان آب تیره و ایج از بیج و از پس کو نیم زاویه یا مساوی
زاویه بسیار می زاویه و نور او بیج مساوی زاویه و زیرو مثلث مساوی مثلث زیر
طلیق ضلعی را بر قطر او چنانکه بیج برابر زو مثلث را بر مثلث واجب باشد که ضلعان

این شکل ثابت است
با شد از زاویه ا
ساقی
زادیه راست
که چون تو کنیم
باقیان هر یک را



بر نظیر فو منطق شود و مطلوب حاصل آید میخوایم که تضعیف زاویه کنیم همچو زاویه باج پس تعیین کنیم
براب نقطه هر جا که دو قوس دو وجه کنیم از اج مانده او وصل کرده را در رسم کنیم بر و مثلث سوزه متساوی الاضلاع
و وصل کنیم از ا پس و ضعیف زاویه کند چه اضلاع برد و مثلث سوزه از متساویان شد بقاظر پس و ای ای او
متساوی باشند بقاظر و ج هر دو زاویه زار راه متساوی باشند و دلالت دارد ناو ای میخوایم تضعیف
کنیم خطی را بهیچ خط اب پس رسم کنیم بر و مثلث اج ب متساوی الاضلاع و تضعیف کنیم زاویه ج را بسطج و پس

(f.)

هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشد از ضلع
بازادوار مثلث را چ که در انیم چ که در اصل

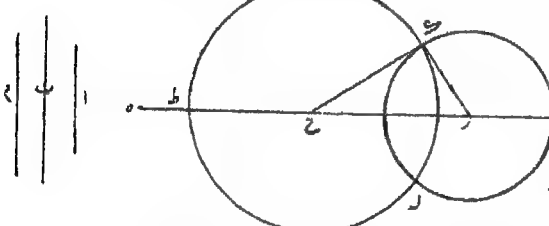


زاد بیج و ظاہر است کہ زمین است پس اطلول باشد از ارج و هو المراد کے
سیتم چنانکہ دو ضلع ابلج مثلث ابلج از ضلع بیج زیرا کہ اخرج کیم

کسیم پس زاویه بسج عمکه اعظم است از زاویه ا ب ج که آن مساوی زاویه ا ب ج است اعظم باشد از زاویه ا ب ج پس در ب و اعنی مجموع
ب ا ج اطول باشد از وتر بسج و هو المراد و این شکل را شکل چهارمی خوانند که هر دو خطی که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث
و در داخل او متقاطعی شوند آن هر دو با هم قاصر باشند از دو ضلع باقی در زاویه هر دو اعظم باشد از زاویه ضلعین پس آن مثلث
ا ب ج باشد که از دو طرف بسج دو خط ب ه ج و ب ر خارج شوند و متقاطعی شوند بر ج و کنیم ایشان هر دو اقصرند از

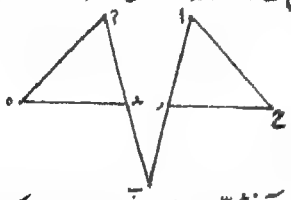


بالح و زاویه ب د ج اعظم از زاویه با ج و باید که اخراج کنیم خط ب ک و تا ه پس با ه اضول باشند از ب ه و ج را مشترک
کردیم پس جمیع با ج اطول باشد از جمیع ب و ه و نیز ه و ج اطول باشد از ه و ج و ب را مشترک کردیم پس جمیع ب ه و ج اطول باشد
از جمیع ب و ج و ب انچه بسیار می اطول باشد از جمیع ب و ج و چون زاویه ب ج ک که خارج بود از مثلث ج ک ه اعظم بود از زاویه
ج ک ه که خارج بود از مثلث ا ب ه که اعظم است از زاویه الف پس زاویه ب ج ک بسیار بزرگتر باشد از زاویه ا و ه و المراد کتب

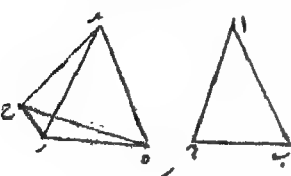


میخواهیم که مثلثی با زیم که هر ضلع از او مساوی است هر یکی از سه خط مفروضه باشد که هر دو از آن سه خط با هم اطول باشد از باقی و آن خطوط ا ب ج کیریم و دو خط محدود از قبه فقط و جدا کنیم از دو مثل و درج مثل ب و ج ط مثل ج و رسم کنیم سر نعل ز را دایره د ک ل و درج ب و ج ط دایره ط ک ل پس هر دو تقاطع شود

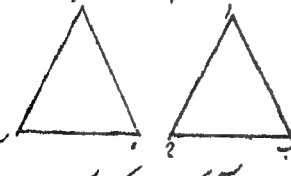
بر تک و وصل کنیم چ که زک پس آن مثلث کنج باشد که مطلوبست زیرا که ضلع کن زاو که مساوی ز را است مساوی باشد و ضلع
رج مساوی ب و ضلع چ کن که مساوی ح ط است مساوی ج و بهر الما در حج
میخواهیم که بر نقطه مفروضه از خط زاویه بسایزیم مثل زاویه مفروضه مثلا بر نقطه
از خط اب مثل زاویه پس بقیه کنیم بر دو خط زاویه دو نقطه ده و وصل



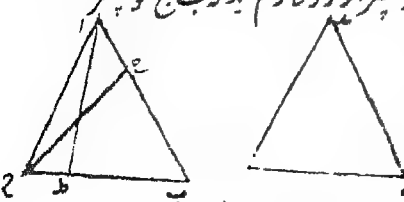
کسیم سه را در برابر مثلثی سازیم که ضلع او مساوی ضلع مثلث سه باشد و مثلث ا را ح مساوی
ج و باشد و از مساوی ج ه و مساوی ه پسن او یک که حسیم مساوی را و بیج باشد و هو المزدک
چون دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلث دیگر باشد هر یک نظیر خود را و زاویه که میان او لین باشد بزرگتر
بود از زاویه که میان آن آخرین باشد قاعده او لین ا طول باشد از قاعده آخرین پس کوئیم مثلا هرگاه که در دو ب



مثلاً بج ر ه د اب مساوی ده باشند و اج مساوی هر دو زاویه اعظم از زاویه د و بج اطول باشد از ه زیرا که بازم
بر از ه زاویه ه بج واصل کنیم و ج را و آن مساوی بج باشد و وصل کنیم ج را پس از برای
میز ج که هر دو مساوی اج اند هر دو زاویه ج بج باشند و زاویه ج که اعظم از یکی از ایشانست اعظم باشد از زاویه
ج ز که منفرست از آن دیگر پس ج اعنی بج اطول باشد از ه و ه و الم را درگاه هرگاه که دو ساق



زاویه اعظم باشد از زاویه دوالایسادی او باشد و لازم آید که بسج مساوی هر باشد یا کوچکتر از او لازم آید که بسج کوچکتر از او باشد و هر دو خلاف مفروضات و ذلک ما اردناه که چون دوزاویه ضلعی از مثلث مساوی دوزاویه ضلعی از مثلث دیگر باشد هر یک منظر خود را بقیه زوایا و اضلاع هر یکی از آن منظر خود را مساوی باشند و مثلث مساوی مثلث باشد پس آن مساوات در دو



مثلاً اینجور که هر دو زاویه a و زاویه b را باشد و هر دو ضلع a و b را که میان دو زاویه اند یا هر دو ضلع b و a را با هر دو ضلع a و b را که هر دو ضلع a و b را باشد پس اینجور که هر دو ضلع a و b را باشد یا متفاوت اگر مساوی باشند حکم ثابت شود چه آنکه هر دو ضلع a و b میان ایشان مساوی هر دو ضلع a و b باشد که میان ایشانند در دو

(52)

و اگر متغایر باشند خلاف لازم آید زیرا که چون ب مثل زده گردانیم و وصل کنیم طار مثلث اطب زده مساوی باشند مثل همان پان بعینه
و زاویه اب مساوی زاویه زده باشد و زاویه ج اب مساوی زاویه زده بود پس دوزاویه ج اب طاب کل و دوزاویه ج اب باشند و اگر
مساوات هر دو ضلع بیج و زا باشد پس باید یا مساوی باشند یا متفاوت اگر مساوی باشند حکم ثابت شود و الا خلف لازم آید زیرا که چون بیج را
مثل ه ب گردانیم و وصل کنیم ج را به ر و مثلث ج ح ب را و مساوی شوند و زاویه ج ح ب مساوی زاویه زده باشد و زاویه ج اب مساوی
زاویه زده پس هر دو زاویه ج ح ب و ج اب داخله و خارجیه مساوی باشند و همچنین اگر مساوی از برای ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب
حاصل آید که
هر دو خطی که بر یک خط موازی دیگر و تقصود هر دو زاویه قباله که حادث شوند مساوی باشند
مساوی باشند و آن دو خط را خط ا ب ج و ک ی ریم و خط د ا ق بر یک خط زده و د زاویه
قباله از زده زیرا که اگر یک خط موازی نباشند در احد البقیین متلاقی شوند مثلاً ج پس زاویه ا که خارج باشد از مثلث ج ح ب
مساوی زاویه د داخله زده باشد و خط ا ب ج پس هر دو موازی باشند و ذلک با ردناه کج
هر دو خطی که دو تقصود بر یک خط موازی و یا یکی حادث مساوی زوایای مقابلیه او
باشد که داخل است با هر دو زاویه داخله و حتی مساوی و دو قائمه باشند آن هر دو خط متوازی

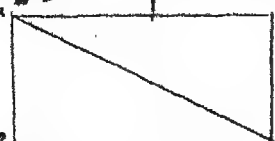
[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

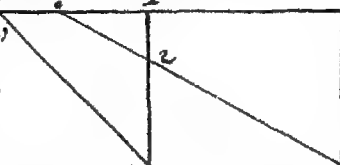
(۶۳)

مقاله سیم در اصول یمنی

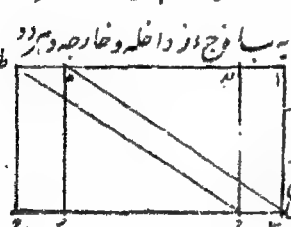
در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان



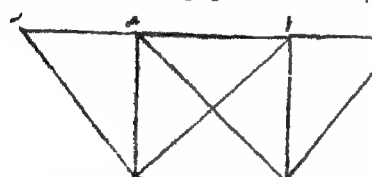
دو زاویه ای که در مقابل یکدیگر قرار دارند متساوی باشند پس اگر موازی باشد و بود و هوالمزاد آن اضلاع متقابل
از سطح متوازی الاضلاع چه متساوی باشند و همچنین زوایای متقابل و قطار آن سطح متصف و باشند
و آن سطح را سطح ابع و گیریم قطر ابع پس در هر دو مثلث ابع برابری برای تساوی دو زاویه قیاسی و بود و هوالمزاد ابع برابری
و مشترک ابع برابری و بود و زاویه اوج و جمع هر دو زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
در جهت واحد میان دو خط متوازی یعنی با باشند آن بر
بع برابری ثابت اند بر قاعده بع میان هر دو خط
مساوی بع اند مساوی اند و چون در مشترک



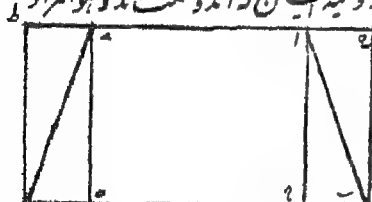
هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحد
سطح متساوی باشند چنانکه دو سطح ابع بر
متوازی بع او و بیان آنست که اگر هر دو



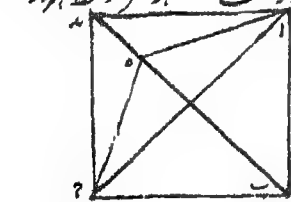
کردیم در هر دو مثلث ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
مثلث متساوی و بیان آنست که اگر هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحد میان دو خط متوازی یعنی با باشند آن بر
سطح متساوی باشند چنانکه دو سطح ابع بر
متوازی بع او و بیان آنست که اگر هر دو



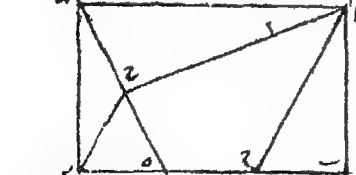
و خط بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
و متوازی و بر یکی از آن دو سطح مساوی سطح بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
پس آن هر دو سطح متساوی باشند و هوالمزاد آن برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
بر قاعده واحد میان دو خط متوازی یعنی با باشند آن بر
مثلث ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد



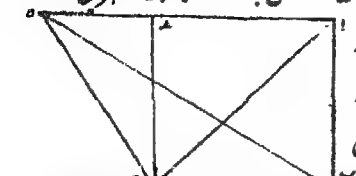
ج اوج ز موازی ب تا ملحق شوند به اگر مخرجت و در هر دو طرف خود بر ز پس سطح بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
بر قاعده بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
نح هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعده متساوی باشند و همچنین برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
این هر دو مثلث متساوی باشند چنانچه دو مثلث ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
مساوی باشند و میان دو خط بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد



ا و ط را موازی ج تا ملاقی شوند بر آن مخرجت از جهت ابع پس سطح بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
مساوی میان دو خط بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
مثلث متساوی که در یک جهت بر یک قاعده در میان دو خط متوازی باشند چنانکه ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
که بر قاعده بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
بود و ملاقات کند بر آن مخرجت است با او از اب بر کمتر از دو قاعده نزد و وصل کنیم ج را



پس مثلث مساوی مثلث ابع باشد که آن مساوی مثلث بع است و لازم آید که جزو کل مساوی باشند و هذا خلف
پس حکم ثابت شود و هوالمزاد هم هر دو مثلث متساوی که بر دو قاعده متساوی باشند و خطی
یعنی در یک جهت آن هر دو در میان دو خط متوازی باشند چنانچه دو مثلث ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
بر دو قاعده بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد



که ا ج موازی او باشد پس ملاقات کند بر ج و وصل کنیم ج را پس و مثلث بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
مثلث ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
یک جهت بر قاعده واحد باشند میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث بود چنانچه سطح ابع بر
و مثلث بع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد
سطح ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد

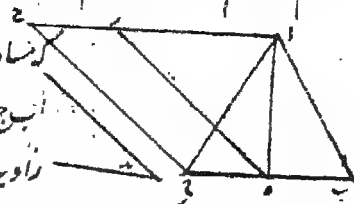
سطح ابع برابری و بود و زاویه ابع برابری و همچنین برابری مثلث پس سطح ابع برابری و متصف کند و هوالمزاد

قسم دوم در علوم و ایل

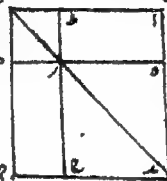
(۶۴)

مقاله سیم در اصول یمنی

که مساوی مثلث مفروض باشد مساوی بود و احدی از زوایای او زاویه مفروضه را پس کوئیم آن مثلث
 ا ب ج و زاویه یمنی صغیر کنیم ب ج را بره و وصل کنیم ا ه را و بسازیم بره از وج زاویه ج ه مثل
 زاویه ج ه و اخرج کنیم از ا خط ج موازی ج پس ملاقات میکند خط ه ز جبهه ضروب ایشان از ا ه بر



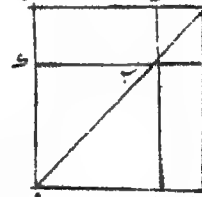
کتر از دو قائمه و اخرج کنیم از ج ح موازی ز ه تا برسد ب ج پس سطح ج ح حاصل شود متوازی الاضلاع و او مساوی صغیر
 مثلث ا ب ج باشد که مثلث ا ب ج مفروض است و زاویه او که زاویه ز ج است مساوی زاویه ج ه و هو المراد صغیر و متمم آن هر دو



سطح متوازی الاضلاع اند که و قشوند در سطحی مثل ایشان از دو جانب قطر متساوی بر نقطه از قطر
 و مشارک آن سطح بدو زاویه هر دو مساوی باشند همچو دو سطح اطرافه که ج ح که و قشوند در سطح اب
 ج ه از دو جانب قطرب که متساوی اند بر ز از قطر که ساز کند سطح ا ب ج را بر د و زاویه ا ب ج بر سطح

آنکه هر دو سطح ط ب ک ه و ه مساوی الاضلاع اند پس نصف سطحی مثلثه که از دو مثلث است اب ج ب و دو مثلث ط ب ز ب ک ز
 و دو مثلث ه ز ج و میسوی باشند و چون تقا کنیم دو مثلث ط ب ز ه را از مثلث اب ج و دو مثلث ب ک ز ه را از مثلث

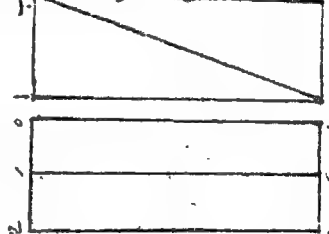
ب ج ه آن هر دو متمم مساوی باقی مانند و هو المراد مکمل میجوئیم که بر خط مفروض سطحی با نیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض
 باشد و احدی از زوایای او مساوی زاویه مفروض پس کوئیم که خط اب است و مثلث ج ه و زاویه ز پس با نیم سطح ج ب ط ک که



مساوی مثلث باشد و زاویه ب مساوی زاویه ز بنا بر آنکه اب ک یک خط باشد و نام
 کنیم سطح ا ب ج که متوازی الاضلاع است و وصل قطرب را و اخرج کنیم

و ط ک را نیز اخرج کنیم تا که بر م تقبی شوند جبهه خروج ایشان از ل ط بر کتر از دو قائمه و
 اخرج کنیم م ه موازی ک و اخرج کنیم ل ح ب را تا ملاقی او شوند بر ه و بنا بر آنکه

هر یکی از ایشان با م فاصل بر کتر از دو قائمه که آن هر دو زاویه مساوی د و زاویه ب ل اب است از مثلث اب ج پس سطح ط ه
 متوازی الاضلاع باشد و هر دو سطح ط ب ب ه متمم پس سطح ب ف که معمول است برابر مساوی سطح ط ب یعنی مثلث ج ه باشد و زاویه



اب ه از و یعنی زاویه ج ب ک مساوی زاویه ز و هو المراد مکمل میجوئیم که بر خط مفروض سطحی با نیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح
 مفروض مستقیم الاضلاع باشد و احدی از زوایای او مساوی زاویه مفروض پس

کوئیم آن خط ه ط است و سطح مفروض اب ج ه و زاویه ل پس سطح ط ب ل اب
 ج ب ج و قمت کنیم و بر ه ط سطح ز ه ط ک با نیم که آن مساوی مثلث اب
 ج باشد و زاویه ه از و مساوی زاویه ل و بر ز ک که مساوی ه ط است

سطح ز ک م با نیم مساوی مثلث ب ج ه و زاویه ج ک ن از و مساوی زاویه ل که آن زاویه است پس آن با زاویه ز ک معادل
 دو قائمه باشد و متصل شود و سطحی مستقیم و همچنین ط م پس م متوازی الاضلاع معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح اب ج ه و زاویه ه از و



مساوی زاویه ل و هو المراد و این شکل در نتیجه حجاج نیست و میجوئیم خطی مربعی سازیم مثل خط اب اخرج کنیم از نقطه عمود ج و
 آنرا مساوی اب کردیم و از ب خط ب را موازی ا ج کردیم و از ج خط ج ه را موازی اب تا ملقی شوند بر ه

جبهه خروج ایشان از خطی که توهم کنند و اصل میان ج ب بر کتر از دو قائمه پس سطح متوازی الاضلاع مساوی
 آن باشد جبهه مساوی و ضلع اب ج که مساوی اند متقابل خود را و قایم الزوایا است از برای آنکه زاویه با قایم آن

زاویه ب یعنی تمام آن از دو قایم هم قایم باشد و آنچه با قایم مساوی آن هر دو پس سطح ا مربع معمول باشد و هو المراد من مثلثی قایم
 الزاویه که فرض کنیم مربع و تر زاویه قایم او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد چنانکه در مثلث



ا ب ج مربع ب ج که در تر زاویه قایم است مساوی هر دو مربع با ج است و آن مربعات ب ه
 ج و ب ج زاویه ک ج اند پس متصل کردیم و از ج را تا یک خط شود از برای آنکه هر دو زاویه ب

از ب ج دو قایم اند و همچنین با ط و اخرج کنیم از ا خط ال که موازی ب باشد پس سطح
 مثلث و قشوند از برای آنکه هر دو زاویه ب ه و ز ک است از قایم پس زاویه ب ه ال که چنانچه

قسم دوم در علوم و ایل

(۶۶)

مقاله ششم در اصول ریاضی

بایستی که اشیاء تصنیف فلک بخردی الا در خط استوا در مواضع دیگر بد قسم مختلف کردی لیکن ما میبایم که پوسته شش برج فوق الارض ظاهرند
 شش برج تحت الارض غایب نیز لازم آمدی که نطل مقیاس در اعتدالین از طلوع شمس تا غروب و بر خط واحد تقسیم نمودی و اگر سه میل
 باشد از محور و ایل واحد افطین کجاست در وجه اول ذکر کردی لازم آمد و نیز اگر ارض در وسط موضع نبودی واجب بودی که کسوفات قمری
 بر بعدی قمری از نصف دایره هفتاق افادی باب پنجم در آنکه ارض در وسط است چون نقطه است و دلیل بر این آنست که عظم مغا در مرکز کبک
 و لبها و یک میان ایشان در سایر مواضع مساویست و نیز خطوط نصفی از فلک البروج و آنچه در زیر اوست از فلک شمس تا فلک ایل
 بر آنکه زمین به خط استوا او را در فلک میخ و ماورای او را فلک مذخوسی است چه فرق نیست میان خطی که خارج شود از چهار ما
 و قمری که بر سطحی باشد مفروض که مرکز جمیع گذر موازی سطح مذکور باشد ششم در آنکه زمین را حرکت ثقلی نبود و اگر را را حرکتی بودی بنابر
 ثقل او بایستی بقدری که بر جمیع آنچه ثقلش از زمین کمتر بودی و با آسان رسیدی و از آن نفوذ کردی و خارج شدی و اگر از مغرب شرق
 در شبانه روزی دوره کردی یا فلک ساکن بودی یا خود بهر دو حرکت کردندی پس لازم آمدی که جسم لطیفه یا ساکن بودندی
 یا ابطاء از حرکات اجسام ثقیله و این خلاف طبیعت است و نیز لازم آمدی که سحاب را و هر آنچه متحرک بودی در هوا و آنچه بر بالا اندازند
 بخلاف جهت حرکت کردندی بواسطه سستی زمین بر جمیع آنچه و اگر متحرک بودندی مثل حرکت و وقت شدی با آنچه در اوست و تحریک
 او کردی همان حرکت بایستی که ظایر را در جهات مختلف متحرک ندیدندی و محسوس خلاف آن مجموعت با هم ششم در آنکه حرکت دو
 صنف است یکی حرکت کل که از شرق به غرب در شبانه روزی و در دایره است بر دو دایره متوازی که عظم از معدل
 آنها را خواهند زیرا که چون قطب با بخار سدید و منار معتدل شوند و در تقسیم حرکت کوکب که آنرا در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب
 به مشرق میگردانند که ایشان متحرکند بر دو قطب دایره دیگر مقاطع معتدل لغت را و اندایره بروج است و آفتاب بجهت خود در هر
 کسند و حرکت او در آن بجانب مشرق بر موازات معدل لغت راست بلکه میل کند از آن شمال و جنوب میل نمادی با ششم
 در معرفت اوتار جسمی دایره و این با شصت بر هفت شکل اول فرض کنیم نصف دایره بر قطرا و مرکز و نقطه و از آن عمود
 بر سطح و آن را بریم و تصنیف درج کنیم بر نقطه و در اصل کنیم و در زاویه مثل ه ب س ازیم و ب را وصل کنیم اکنون میگوئیم که
 زاویه مثل ه ب س مثل ضلع ه ب س است که سطح ه ب س در زاویه مثل ه ب س است یعنی مربع ه ب س مساوی مربع ه ب س
 است پس سطح ه ب س در زاویه مثل ه ب س باشد یعنی مربع ه ب س سطح ه ب س باشد یعنی خط ه ب س منقسم شده باشد بر نسبت ذات وسط و طرفین و ج
 مثل ضلع ه ب س است پس از مثل ضلع ه ب س باشد و مربع ه ب س هر دو است پس از مثل ضلع ه ب س باشد که منقسم باشد در دایره و چون
 قطرا عددی معلوم باشد بر یک از ج و ب با مقدار معلوم باشد و خط ه ب س منقسم معلوم باشد و خط ه ب س در آن مثل ضلع ه ب س
 معلوم است و خط ه ب س آن مثل ضلع ه ب س است معلوم است و مربع ضلع ه ب س که ضعف ربع نصف قطراست و مربع ضلع ه ب س که ثلث ضلع ه ب س
 نصف قطراست معلومند پس ضلع ه ب س مثلث ه ب س معلوم باشد و هر دو که خارج شوند از دو طرف قطری و متقی شوند یکی از ایشان
 معلوم باشد آنرا که میگوئیم باشد چه مربع ه ب س مثل ربع قطراست و از این مورد سایر اوتار بر خطی روشن شود بعد از آنکه از برای این مقصود کنیم
 ب فرض کنیم در دایره و اربعه ضلع ا ب ج د و وصل کنیم ا ب د را و کوئیم که سطح ا ب ج د مثل مجموع ا ب د در سطح ا ب ج د
 زاویه ا ب د را مثل زاویه ب ج د کنیم و زاویه ه ب س را مثل زاویه ه ب س است و زاویه ه ب س را مثل زاویه ه ب س است و سطح ا ب ج د
 نسبت با ا ب د چون نسبت ب باشد به ج و سطح ا ب ج د مثل سطح ا ب د و سطح ا ب ج د مثل سطح ا ب ج د و سطح ا ب ج د مثل سطح ا ب ج د
 و این بود آنچه خواستیم که چنان کنیم که دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطرا و در ا ب ج د هر دو معلوم است و کوئیم که سطح ا ب ج د مثل ربع
 مجموع وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است پس سطح ا ب ج د معلومین چون سطح ا ب ج د معلومین است سطح ا ب ج د معلوم درج معلوم باشد
 دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطرا و در سطح ا ب ج د هر دو معلوم است و کوئیم که سطح ا ب ج د مثل ربع مجموع وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است
 چه ا ب د را مثل ا ب معلوم کنیم و ا د را مثل ا د معلوم کنیم و ا ب د را مثل ا ب معلوم کنیم و ا د را مثل ا د معلوم کنیم و ا ب د را مثل ا ب معلوم کنیم
 است مثل ا ب است و مثل ا ب است مثلث ا ب ج د بر سطح ا ب ج د معلومین مثل ربع ج معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره
 ا ب ج د هر یک را از د و ا ب ج معلوم وصل کنیم ا ب ج د و کوئیم که سطح ا ب ج د مثل ربع مجموع وصل کنیم و هر یکی از ایشان معلوم است
 و سطح ا ب ج د معلومین و سطح ا ب ج د معلومین و سطح ا ب ج د معلومین و سطح ا ب ج د معلومین و سطح ا ب ج د معلومین و سطح ا ب ج د معلومین

(FV)

معلومه الا واز نصف ایشان در کتب قتی معلومه الا واز نیم او تا بسیار را علم هیچ او تا میرفت در قوس نصف جز تمام شود و چون
هر دو قوسی که در ایشان معلوم است بحقیقت دو قوس است که در ایشان معلوم نیست پس با محتاج شویم که آن قوس را با دو کنیم بر دو
یکی از ایشان و بقضای کنیم آنرا از در آن دیگر او تا باقی مجموع معلوم شود و چون با طریق نیست بطلان بحقیقت طلب آن علم کردیم به
تقریب بعد از آنکه تقدیر کنیم از برای آن این مقدمه را دانست و چون در دایره اربع و تریس اعظم باشد از در تریس لازم
آید که نسبت قوس ج ب قوس با اعظم باشد از نسبت در تریس بوتراب چنانچه ضایف زاویه اب ج کنیم بخط و وصل کنیم خط
اج از زاویه عمود و زاویه آن را یک کنیم مرکز را بعد از دایره ح ط ه در آن یک نقطه ط پس نسبت قطع ح ط ه با قطع ح ط ه اعنی از
و نیز زاویه بزاویه اعظم باشد از نسبت مثلث ده مثلث ده اعنی نسبت خط ج بخط اب چون تقصیل کنیم نسبت زاویه ج ده بزاویه ده اعنی
نسبت قوس ج ب قوس با اعظم باشد از نسبت ج ده به ده اعنی نسبت تریس بوتراب و این بود آنچه خواهیم که بیان کنیم و چون این
مقرر شد فرض کنیم در دایره اربع اب ج که در تریس معلوم است آن در نصف قوس در ربع خزانست و در تریس و در تریس واحد پس
نسبت در تریس بوتراب معبر باشد از نسبت قوس ج ب قوس با لیکن قوس ج مثل قوس با است و مثلث ده و پس در تریس اف
باشد از مثلث ده و تریس معلوم و اگر فرض کنیم و ترا در معلوم و آن در قوس جز و نصف است روشن شود که نیم و ترا اف
از مثلث نصف تریس و تریس که است از ایشان معلوم پس در تریس که در قوس جز و احداتت حضرت است از مقداری و اعظم است
از مقداری دیگر معلوم و این دو مقدار عدد اجزای ایشان قریب اند تا وی پس اجزای در قوس جز و واحد فریت بهر یکی از ایشان
و چون در قوس جز و واحد معلوم باشد و این بود آنچه خواهیم که بیان کنیم باب نهم در معرفت میل بدانکه ما ارتفاع نصف هر یکی
از ارتفاع این را با آنچه آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد از نسبت از سمت الرأس در هر یکی از آن دو وقت فصل میان ایشان بگیریم آن بعد
باشد پس از انقضای در دایره نصف النهار و نصف آن بعد هر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که آنجمله اجزای سلیست و هرگاه که زاویه
کنیم آنرا بر بعد منقلب صغیر از سمت الرأس آن عرض موضعی باشد که در آن صد کرده باشند و اما علم میول جزئی محتاج شود و بعد از
چند که تقدیم کنیم و آن نسبت که چون دو محیط باشند بر دایره میسوا ب ج و تقاطع شود میان ایشان دو خط ب ج و بر نقطه ز و
نسبت ج ده به ده مولف باشد از نسبت ج ده و از نسبت ز ب ب و هر دو را بریم ح را موازی ج پس نسبت ج ده به ده یعنی ج ده
مولف باشد از نسبت ج ده و از نسبت ز ب ب و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت ج ده به ده از برای که در هر یک از
آریم موازی به پس نسبت ج ده به ده الف مولف است از نسبت ج ده و از نسبت ب ب ب و الف مولف است
از نسبت ج ده و از نسبت ب ب ب و چون دایره باشد که مرکز او باشد و از دو قوس ب ج و ج ده کنیم و هر یک از
ایشان اقل باشد از نصف دایره و ج ب را وصل کنیم نسبت ج ده به ده چون نسبت جیب قوس باشد بحسب قوس ج و با عمود
انج را پروان آریم پس نسبت ج ده به ده باشد بر ج ده باشد بر ج ده و چون قوس ج معلوم باشد و نسبت ج ده به ده معلوم بود
هر یکی از دو قوس ب ج معلوم باشد چنانچه واصل کنیم و عمود را پروان آریم و پس زاویه معلوم باشد و مثلث از معلوم هنوز پس
نسبت از معلوم به زاویه معلوم است بحقیقت که ج معلوم است و نسبت ج ده به ده معلوم و مثلث از معلوم هنوز پس زاویه به
معلوم باشد و قوس ب معلوم و چون دایره فی چنان باشد که فرض کردیم آنرا و ج ب را وصل کنیم و تقاطع شود بر نقطه و نسبت ج ده به ده
چون جیب قوس ج باشد بحسب قوس ب زیرا که عمود ب ج ج پروان آریم پس نسبت ج ده به ده و چون نسبت ج ده به ده و ج ده
ب ج معلوم باشد و نسبت ج ده به ده معلوم قوس ب معلوم باشد زیرا که ب را وصل کنیم و عمود را پروان آریم پس زاویه
از معلوم باشد و مثلث ب ز از معلوم هنوز پس نسبت ب معلوم باشد و از معلوم و از معلوم است بحقیقت که ج معلوم است و نسبت
ج ده به ده معلوم پس مثلث ده معلوم صورت باشد و زاویه باقی ماند زاویه ب ده معلوم و ج قوس ب معلوم باشد چون
رسم کنیم بر محیط که قوس ا ب ج و دو قوس در ایشان قوس ب ج و این قوسی از دایره عظام باشد و هر یک از آنها اقل از نصف دایره است
جیب قوس ب بحسب قوس ب ا چه پروان آریم از مرکز که کج است خطوط ج ب ح ج ده و را وصل کنیم و خارج کنیم فرض کنیم طانی
ج ب باشد در نقطه ط و وصل کنیم خطوط ج ح ل ط و بجه آنکه تقدیم کردیم نسبت ج ده به ده که میول نسبت جیب قوس ج است بحسب قوس
مولف باشد از نسبت ج ده که او نیز چون نسبت جیب قوس ج نسبت بحسب قوس ز و از نسبت ج ده به ده اعنی نسبت جیب قوس

قسم دوم در معلوم و ایل

(۶۸)

مقاله سیم در اصول ریاضی

بجیب قوس با و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و ممکن شد اما که بیان کنیم این است را بجهت ترکیب مثل مثل با و چه که بتیم هر دو نصف دایره و ب هاج ب نوح بجهت جیب قوس ج که هم قوس با است بجیب قوس ه مولف باشد از نسبت جیب قوس ج کو نیم جیب قوس با است بجیب قوس نوح و از نسبت جیب قوس ج به جیب قوس ج و این است که خواستیم بیان کنیم و اکنون میول خبر بر این کنیم رسم کنیم دایره مار ه با قطب را بعد از آن با ج ه است نصف ابره معدل النهار و ج بود و نصف ابره البروج که ب ه است و فرض کنیم احد الاغذالین را بر نقطه ه و قوس ج را معلوم و تو نیم کنیم از قطب معدل النهار و آن نقطه را ست قوسی که بشطح بگذرد و آن رج ط است اکنون میگوئیم که قوس ج معلوم است چه نسبت جیب قوس با و آن جیب کلت بجیب قوس با آن جیب کل میل است از نسبت جیب قوس ج معلوم بجیب قوس با آن جیب کلت از نسبت جیب قوس ط و آن جیب کلت بجیب قوس ط و ج قوس ط ج معلوم نباشد و این است که خواستیم بیان کنیم باب و هشتم در مطالع کره مستقیمه و معرفت مقدار برخی از معدل النهار که طالع شود و بقای مفروضه از فلک البروج در کره مستقیمه رسم کنیم صورت مندر را و فرض کنیم قوس و ج را معلوم و کو نیم قوس ه ط معلوم است چه نسبت جیب قوس ه آن جیب تمام کل میل است بجیب قوس با و آن جیب کل میل است مولف است از نسبت جیب قوس ج و آن جیب تمام کل میل است و ج معلوم است بجیب قوس ج ط و آن جیب میل دست از نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه و آن جیب کلت ج قوس ه معلوم باشد و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و روشن شود و از آنچه گفتیم که چون در کره مستقیمه مطالع کره بود حد از اربع که منقسم است بر نقطه اربع بدین معنی معلوم شود و خواص بعضی از این طوسی و محیطی خود بقصر از اربع و بت بعضی که در دست مقاله را بر چهار فصل بنامده آمد در کتاب بت در مراتب انواع اعظم ج در آنکه است که حرکت و استدیاری است در آنکه زمین که در نسبت در حقیقت باطله در آنکه زمین در وسط سما همچو مرکز است در کره و در آنکه زمین همچو نقطه است عند فلک البروج و در آنکه زمین حرکت انتقالی نیست ج در آنکه اضاف حرکات اولی از آسمان دور است ط در معرفت علوم جبری می و مقدار و بر و اما در قوسی که میان انتقالین است بت در آنکه تقدیم کنند از برای بر این برامور که می و ج در معرفت میول جبری بت در مطالع کره مقصیه مقاله و دوم را بر سیزده فصل و بت پنج شکل آ در معرفت جبه وضع مسکون از زمین بت در معرفت سعه مشرق از مقدار النهار طولی و بت شش شکل ج در معرفت هر یکی از عرض بلد و تعدیل النهار و سعه مشرق از دیگری مثل بر شکل ج در معرفت مساکنی که قباب بخوبت یا دوت سامتا شود و آنکه نشود و در معرفت مقدار باطلات اضاف النهار استواینی از ایل کی و عرض بلد مثل بر شکل و در ذکر خواص دایره موازی و در مطالع کره با یک مثل بر پنج شکل ج در جدول ط در جریانی که به مطالع معلوم کنند و در دایمی حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره نصف النهار مثل بر پنج شکل با در دایمی حادثه از تقاطع فلک البروج و اقیانوس بر چهار شکل ب در دایمی حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع مثل بر شش شکل ج در صفت دایمی مقی مقاله سیم را بر در فصل و بت شش شکل آ در مقدار زمان سال بت در وضع جدول از برای حرکت شمس و مطالع ج در اصولی که وضع کنند از برای حرکت تدبیر سنو به بر شش شکل ج در اختلاف مری مرآت بر آنکه از تعدیل شمس خوانند مثل بر شش شکل ه در اختلافات جبری مثل بر شش شکل و در عمل جدول از برای اختلافات جبری و در جدول ج در حاصل شمس که آن را مناخران اصل وسط میخوانند مثل بر یک شکل ط در حساب تقویم ج در اختلاف ایام بیای آن مقاله چهارم بر برای در فصل و بت شش شکل آ در تعیین اعدادی که از دایمی قمر معلوم کنند بت در از زمان دوری قمر ج در حرکات جبری قمری و در وضع جدول اوتب ط در بیان اختلاف اول قمر مثل بر دو شکل و در اختلاف بیضا اول مثل بر شش شکل و در بعضی حرکت طول اختلاف ج در حاصل وسط و اختلاف ط در بعضی حرکت عرض محل اوی در وضع جدول اختلاف اول با در آنکه خلائی که اجزین را و قضا از جبه حساب بودند از اصول مقاله سیم بر نوزده فصل و بت پنج شکل آ در صفت آشی که کوکب را آن قیاس کنند بت در صفتی که این اختلاف را بر و بنا کنند مثل بر دو شکل ج در عایت این اختلاف و در نسبت این مرکزین با نصف النهار ه در محازات فلک تدبیر مثل بر یک شکل ج در استخراج تقویم قمر از اوساط و بت شش شکل بر شکل و در وضع جدول اختلافات ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض ج در آنکه در حساب اجتماعات و استقبالات و سبب خارج مرکز تفاوتی معتد به واقع نیست مثل بر دو شکل با در اختلاف منظر قمر بت در عمل آن از برای رصد اختلاف منظر ج در تحصیل ابعاد قمر مثل بر دو شکل بت در قدر قطار زمین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات و بت در بعضی آنچه تابع است مثل بر یک شکل تو در مقدار اجرام برین و ظل بت در اختلافات مناظر جبری مرئین را در دایره ارتفاع مثل بر شش شکل ج در وضع

مثل بر شش شکل ج در جدول اختلافات و عرض او

قسم دوم در علوم اوایل

(۷۶)

مقاله سیم در اصول هندی

ضلع را از اضلاع چهارگانه قاعده مثلثی سازند و بصورت مربع باین مثلث تمام کنند مثلاً صورت نخستانی چنین باشد $\frac{1}{2} \times 100 = 50$ و عدد آن دو از ده و صورت نخستانی چنین $\frac{1}{2} \times 100 = 50$ و عدد آن پست و دو پوشیده نمایند که آن مختصات مساوی الاضلاع بنود یکدیگر و ضلع که بسبب مثلث حادث شود که ماه تربو و مختصات از مجموع اعداد متوالی تفاضل سه سه متولد کرد و در مرتبه آن اعداد چنین بود $100 \times 100 = 10000$ و در مرتبه چنین $100 \times 100 = 10000$ و چنانکه هر مربعی از مثلثی در مرتبه او باشد مثلثی قبل متولد کرد و در مرتبه از مرتبه در مرتبه او باشد مثلثی که رتبه اش بود احدی کمتر بود چنانکه نخست دوم 12 از مربع دوم مثلث اول 3 و نخست سیم 22 از مربع 6 و مثلث دوم 6 و مثلث دوم 6 و مثلث دوم 6 و مثلث دوم 6 از سه مثلث مجموع کرد یکی در مرتبه او و دو بود احدی خود بر سه مرتبه مثلثی بود مساوی او در مرتبه و نصف مثلث و ما قبل و چون خواستند که عدد نخست معلوم کنند اگر در مرتبه او احدی که در مرتبه او یک گم کنند و در سه اعنی تفاضل اعدادی که مختصات از مجموع حاصل شود ضرب کنند و دو بر آن فرمایند و در نصف عدد در مرتبه ضرب کنند حاصل عدد مختص بود مثلاً نخست رابع را از چهار یکی بسند از ده و سه در مرتبه ضرب کنند و دو بر او انباشتند اینداز ده شود در نصف عدد در مرتبه اعنی و دو ضرب کنند حاصل 22 نخست رابع بود و بعد از مختصات مندرج باشد و اول آن شش بود و صورت او از مربع او احدی که از ده و سه متقابل بود مثلث تمام کنند بر مثال نخستی که مثلثی تمام کرده اند مرتسم شود بر بصورت $\frac{1}{2} \times 100 = 50$ و مختصات از مجموع اعداد متفاضل یکبار چهار حادث شود همچون $100 \times 100 = 10000$ پس سمس ثانی باز ده بود و ضلع سه بر بصورت $\frac{1}{2} \times 100 = 50$ و مختصات 28 و ضلعش چهار و رابع 5 و ضلعش پنج و خامس 6 و علی بن اقلیاء و چون نخستانی مثلثی که در مرتبه بعد از نخست باشد جمع کنند سمس در مرتبه نخست حاصل آید چنانکه اگر نخست چهار را 3 با مثلث سیم جمع کنند سمس چهارم 5 حاصل آید و چون هر نخست مثل مربع آن رتبه بود با مثلث قبل پس هر سمس مثل مثلث آن رتبه بود با مثلث مثال مثلث قبل و چنین بر سبب مثلث آن رتبه بود با رتبه مثال مثلث قبل و هر نخست مثل مثلث آن رتبه و نخست مثال مثلث قبل را از اینجا گفته اند که تولد جمله اشکال عددی از مثلثات و چون خواهند که از مثلثات تولید کلی کنند از سبب آن شکل بسند از ده و مثلثی که در مرتبه اشکال بود با مضروب مثلث قبل در باقی جمع کنند حاصل شکل مطلوب بود مثلاً سمس مقام را سه از شش بسند ازیم سه باقی ماند و مثلث هفتم 28 با مضروب مثلث ششم 21 در سه اعنی 63 جمع کنند حاصل 91 سمس هفتم بود و بعد از سمس سات سبغات بود و از مجموع اعداد متفاضل پنج حاصل آید و مثلثات از مجموع اعداد متفاضل شش شش و تسع از مجموع اعداد متفاضل هفت هفت و علی بن اقلیاء سمس و باید دانست که چون از سمس یکده تصور آید بصورت اشکال متدرج باشند اما سامی مطرد باشند بنا بر آنکه تولد آن اعداد از اجتماع اعداد متوالی از واحد بر یک نظام است مثلثات از مجموع اعداد متفاضل یک یک چون 3 و 3 و مربعات تفاضل دود و چون 3 و 5 و علی بن اقلیاء سمس 4 اعدادی بود و سمس با اعداد سطحی چنانکه از فضدان سطوح بر بالای یکدیگر یا از اضافات آن سطوح بود احدی صورتی مشابه تصور شود و اول آن اعداد مخروطی بود و آن هر عددی بود که از قاعده سطحی ابتدا کنند و بسطوح متوالیه مشابه آن مرتفع شود تا با واحد اگر قاعده مثلث بود آن مثلث مجسم را ناری خوانند همچو چار که از فضده و یک ترکیب آید و چار اول عدد است که هم خطیست و هم سطحی و سمس مجسم همچو ده که از شش و سه و یک ترکیب آید و پست 8 از او 3 و 3 و ترکیب آید و علی بن اقلیاء ده و اگر قاعده مربع بود آنرا مخروط مربع خوانند همچو ده از چهار و یک و چهارده از نه چار و یک و علی بن اقلیاء ده و اگر قاعده مجسم باشد آنرا مخروط مجسم خوانند و اول شش بود و دوم 18 و دیگر 4 و علی بن اقلیاء مخروط سمس و سایر اشکال را بر آن قیاس آید کرد و بعد از مخروطات مخروطات بود و از فضده اشکال مثلثات متقابل بر یکدیگر بسپار شود و ابتدا می آن 6 بود که از ده مثلث متولد کرد و بعد از آن 9 و 12 و هر یکی از این مخروطات پنج قاعده بود و بعد از آن مجسماتی باشند که شش سطح با محیط بود و آن با قسام است یکی آنکه طول و عرض و عمق او مساوی بود و سطح قائم الزوایا آنرا مکعب خوانند و از مجموع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو ضده بدان عده و دیگر آنکه احدی الاطوال مخالف بود پس اگر کمتر بود آنرا لینی خوانند و از مجموع مربعات بعده جذر حاصل آید همچو 8 با 12 از 4 و اگر زیاده بود آنرا عمودی خوانند همچو 2 و 3 و 4 و 5 از 4 و اگر اطوال همه متفاضل آید آنرا جانی خوانند و از بنوری و مختصر نیز گویند و اگر سطح صغیر مجسم عمودی دایره باشد آن مجسم را سستیز خوانند چون 5 در بیشتر از پنج و دایره هر عددی باشد که چون در نفس خود ضرب کنند و باز آید همچو 5 و بعضی 5 را گرد می خوانند چه او را چون در مربع خود ضرب کنند 25 حاصل آید مربع یا کعب از آید و همچنین با سایر منازل پس حفظ نفس خود با عشرات میکند و آنچه کرد بود **باب چهارم** در اقسام مناسبات و خواص هر یکی بعضی از متقدمان مناسبات را پست قسم کرده اند و بعضی برده

قسم دوم در علوم و ایل

(۷۷)

مقاله ششم در اصول یمنی

اقتضای کرده اند چون این موافق سایر قضا است نیز برده قضا کنیم که در تمام دیگر فایده که آنرا اعتبار توان کرد نیست و جدا اول
 است که اعداد متفاضل بود یک مقدار و آنرا تناسب عددی خوانند و جمیع دویم که اعداد در اول تناسب بود با اتصال با ثانی پنجم
 ثانی با ثالث چنانکه ۴ با ۸ به سبب چوبست با عاود این تناسب هندسی خوانند و این دو وجه در اعداد و غیره با هم جمع شوند چوبست
 اعداد متفاضل باشند یک مقدار هرگز نیست عظم بل وسط ثانی نسبت وسط بود با هفتمه مثل آن و در تناسب هندسی قطعا تفاضل عظم
 مثل از تفاضل اصغر بود و در تناسب عددی مساوی و جمیع ۳ که تفاضل عظیمین با تفاضل اصغریین به سبب طرف عظم بود با طرف اصغر
 چنانکه ۶ و ۱۲ و ۱۸ و ۲۴ یعنی ۴ با تفاضل ۸ بر عاود یعنی ۲ بر نسبت ضعف بود و پنجم ۱۲ با عاود هفتمه تناسب یالینی خوانند
 بنا بر آنکه ارتفاع بدین صناعت موسیقی که آنرا ضاعت تالیف خوانند بسیار بود و اصل مناسبان این سه قسمت و بود افراترین
 متمم فن ایراد کرده اند و از خواص نسبت عددی است که به سطح طرفین کثیر از مرتبه وسط بود و بر جمع تفاضل اعداد چنانکه ضرب ۷۳
 ۱۱ مضروب سه در ۱۱ یعنی ۳۳ از مربع بعث اغنی چیل و نه بقدر مربع فضل اغنی شانزده کمتر بود و از خواص نسبت هندسی آنکه وسط
 جذر سطح طرفین بود و از خواص نسبت یالینی آنکه مضروب مجموع طرفین در وسط به سبب ضعف مضروب طرفین بود و چنانکه مضروب
 هشت در ۱۸ یعنی ۱۴۴ ضعف مضروب ۱۲ بود یعنی ۱۴۴ و دیگر آنکه مضروب وسط در عظم ضعف مضروب او بود
 در اصغر چنانکه ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ ضعف ۸ در ۱۲ یعنی ۹۶ و جمیع ۴ که تفاضل اصغریین با تفاضل عظیمین به سبب عظم بود با اصغر
 چنانکه ۵۳ و ۶ تفاضل اصغریین ۲ و تفاضل عظیمین ۵۳ و ۶ و چون وضع این تناسب بر عکس تناسب
 تالیف است آنرا مضاده خوانند و طریق استخراج اوسط آنکه تفاضل طرفین را در هفتم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین
 کنند و خارج را از عظم بنید از چنانکه ۱۲ و ۲۰ را طرفین فرض کنیم و تفاضلا یعنی ۸ در هفتم ضرب کنیم و حاصل را یعنی ۹۶
 بر طرفین یعنی ۳۲ قسمت کنیم خارج قسمت را یعنی ۳۲ از ۱۲ که عظم است بقسما کنیم ۷ اگر آن اوسط مطلوب است مانند چه نسبت
 تفاضل میان او و هفتم که پنج است با تفاضل میان او و عظم که ۳ است و مثل و نشان بود به سبب نسبت طرف عظم است با اصغر
 و جمیع ۵ که نسبت اوسط با هفتم به نسبت تفاضل اصغریین باشد با تفاضل عظیمین به سبب ۲ و ۵ و از خواص این قسم است که ضرب
 عظم در اوسط ضعف ضرب است در هفتم و این خاصیت عام نسبت بل مخصوص است بدانکه اوسط ضعف هفتم بود و جمیع ۵ که نسبت
 عظم با اوسط به سبب نسبت فضل اصغریین بود با فضل عظیمین چنانکه ۴ و ۵ و ۶ و از خواص آنکه نسبت مثل و جز بود و اوسط مجذور بود
 و اگر جذر اوسط بود افره هفتم به سبب طرف عظم بود و جمیع ۷ که نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغریین چون نسبت عظم بود با
 اصغر به سبب ۶ و ۸ و ۹ و ۱۰ که نسبت عظم با هفتم چون نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل عظیمین به سبب ۶ و ۹ و جمیع ۹ که نسبت
 اوسط با هفتم به سبب نسبت تفاضل طرفین بود با تفاضل اصغریین به سبب ۴ و ۷ و جمیع ۱۰ که نسبت اوسط با هفتم به سبب نسبت تفاضل طرفین بود
 با تفاضل عظیمین چنانکه ۵۳ و ۸ و هر چند با این قسام با طایبی محتاج بود اما بنا بر رعایت شرط مذکور از آن اعراض نمودیم ششم
 الرحمن ابریم فن چهارم از مقاله ششم از قسم دوم از کتاب تفهیم فی عرایس الیمون
 علم موسیقی که آن عبارتست از معرفت احوال اسکان و آنچه نسبت به اسکان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت ششم
 شود اول نظری که عبارتست از حصول معانی و تعلیم از موضوع و مبادی و مسائل و دوم صناعت ادراک اسکان بصورت انسانی با آلات
 ششم صناعت تالیف اسکان و این هر دو قسم را نظری خوانند و موضوع موسیقی نظری اسکان است و هر منسوب با اسکان شود و از آنچه
 تالیف بدان موقوف بود و اسکان بدان اکل شود و مبادی و بعضی علوم متعارفه بود و بعضی از طبیعی و بعضی از هندسه و بعضی از عدد
 و بعضی از فنی و بعضی از حکم بیرون آورد گویند که نسبت تنبیه از بدین علم آن بود که شبیهی بخوابد که شخصی پیش آمده و گفت فردا به
 باز از متبکران و در بعضی روایات مذکور آن که کسی که تاسری از اسرار حکمت بر نوح مکشف کرد و چون پیدا شد وقت سحر بود بر
 خاست و بدان صوب گذر کرد و در آن باز از تروید میخورد و در اندیشه کشف آنسر میبود تا که آوازی را که از مصداقش آن دو جرم
 نقبل می شنید با هم تنبی میداد تا آن مناسب لذتی دیافت و از آنجا گوشه رفت و مولی در دهان گرفت و سیراخن او را
 بجنبانید آوازی از آنجا بیرون میآید اما ضعیف بود پس آنرا با بر شیم بدل کرد و در استخراج آنی که ابر شیم بر آنجا بند و کلر میگرد
 تا روزی در دامن کوهی میرفت سنگی شتی افتاده بود پوسیده و پوست روی کاسه باقی مانده و چون باد در تها و بهان طاقی

فن چهارم

قسم دوم در علوم و ایل

(۷۸)

مقاله سیم در اصول یمنی

آوازی از آنجا بیرون می آید آنرا بر دشت و اصل بر بط ساحل و دشت بر دشت و در کتب و سیم آن سعی نمود تا بحال رسید و اما آنچه خلاصه
 این فن باشد در پنج باب است **باب اول** در صوت و لول اول آن مثل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف صوت و کیفیت حدوث
 آن بدانکه صوت کیفیت است که لذتها مسموع شود و لذتها کفیت ما حدث و نقل و جارت و خفایت و غیر آن خارج شوند چه اینها کیفیت مسموعه
 تا به تعین صوت مسموع شوند و سبب سماع و بحسب آنکه مایه سیم متوج جسمی سیال طلبت و مراد از متوج امریت که حاصل میشود از عدمی بعد
 صد می و سکونی بعد از سکونی و سبب متوج یا ساسی عقیق است که آنرا قریع خوانند یا تقریقی عقیق که آنرا قریع خوانند و صوتیکه در این فن مثل است
 قرعیت و حکیم کامل و بضر فارابی زده کشف از اجسام بعضی است که چون جسمی دیگر مزاحم او گردد با او مقاومت نهند بلکه متغاد و گرد و باد آنکه با جبهه
 عمیق خود منفع شود و همچو چشم و پنبه یا بدانکه مخرف شود تا مزاحم کمال خود حرکت کند همچو آب سایر مایعات یا بدانکه منحنی شود از مزاحم و با او جبهه
 حرکت و مسالیت کند و چون بحسب این احوال مقاومت نباشد لاجرم در جسم مزاحم صوت محسوس نیفتد و بعضی دیگر آنکه چون جسم دیگر مزاحم او گردد
 با او مقاومت نماید مانند اجسام صلب و سبب قوت زاحم از قوت مزاحم ناقص بود و آنجا اگر قریع اتفاق افتد شاید که صوت محسوس شد و کشف
 است قریع جبار است از محاسن جسمی صلب جسمی دیگر صلب را چون حرکتی مزاحم او نماید و بعد از آن کشفه که گاه بود که چون هوا را بمثل تازیانه
 فرغ کند از و شش آوازی محسوس شود و صفی الدین عبدالمؤمن در رساله شرفیه برین سخن اشکال چند ایراد کرده است اول آنکه لفظ او افاده
 آن میکند که صوت مخصوص مزاحم است و در آن زاحم و نه چنین است چه آوازی که از مزاحمت دو سنگ مسموع می افتد نسبت آن یکی از آن دلی
 نباشد از نسبت و دیگری دوم آنکه واجب نیست که وجود اندفاع و انحراف و تنجی و عدم آنرا شرط وجود و عدم صوت سازند تا که هر گاه
 که جسمی متاخر و جسمی دیگر شود و میان ایشان مقاومت باشد صوت مسموع شود و اگر نباشد نشود خواه هر یکی یا هر دو منفع یا منخرق یا تنجی شوند
 و خواه نشوند چه گاه بود که انحراف سبب وجود صوت بود چنانکه در صوت تمزین و گاه باشد که منخرق و منفع نشود و مقاومت موجود باشد
 و صوت نباشد سیم آنکه شرط نقصان قوت زاحم از قوت مزاحم در وجود صوت مطرد نیست چه شاید که هر دو قوت مساوی باشند و
 شاید که قوت مزاحم کمتر بود و همچو سنگ آب و تازیانه و هوا و صوت موجود شود چهارم آنکه تعریف قریع بر وجه مذکور ناقص است با آنکه
 کشف از قریع تازیانه مرهوارا صوت حادث شود و پنجم آنکه آواز او اعنی آواز تازیانه در هوا از حرکت نیست بلکه بمصاومت تازیانه است و هوا را
 بود که در هوا بحسب اختلاف مسبب متضاد می شوند و از آن تصادم آواز حادث شود ششم آنکه شرط مزاحمت از حرکت در تعریف قریع مکرر محض
 و تحصیل حاصل است چه مزاحمت آلات از حرکت صورت بندد و اگر بجای مزاحمت مصاومت کفی ازین شرط مستغنی شدی چه مصاومتی مزاحمت
 باشد بدون عکس چه مزاحمت شاید که بعد از محاسن افتد چنانکه سنگی را بسکون محاسن آبی گردانند و قریع متج صوت در هر صوت مکرر و بنا بر
 آنکه سبب حدوث صوت بنا بر تقریر او است که هوایان قاریع و مقروع سبب مزاحمت ایشان منضبط گردد و از مقام خود سرعت باطراف
 جند و هر خرویی از آن هوا سبب سرعت حرکت جزوی دیگر را که محاسن است صدم کند و همچنین ثانی مثال را و ثالث رابع را تا آن انضمام
 بخرویی از هوا که محاسن طبل سماعه است منتفی شود و عصبه مغروش در سماعه از انضمام آنجز متاخر گردد و قوت سماعه آنرا ادراک کند و آنجا
 ادراک سبب متوج هوا از جمیع جهات تواند بود و جواب از اول آنست که سماعه صوت بحسب عرف مزاحم از آنجمله کنند که از تاثیر زاحم در مزاحم
 پیدا شود چنانکه از تاثیر ضارب در مضروب منتفی که چون زاحم در بر ششم زخم است در طاس سنگی که در آن اندازد و ششاه آن در تازیانه
 بخروک و در خلق نای و نای هوای مدفع بقوت و مزاحم بر ششم و طاس اخر خلق و اندرون نای و نای لاجرم سماعه مزاحم کنند و تحقیق این
 قول موقوفست بر آنکه کیفیت صوت اول در جسم مزاحم پیدا میشود و بعد از آن در هوای مجاور آن یا اول در هوا و بعد از آن در مزاحم و در
 چند سببیک ازین متحقق میت اما بواسطه آنکه تاثیر در مزاحم ظاهر میشود عرف سماعه مزاحم ظاهر گردد و چون در سنگ مصادم یکدیگر شوند
 نسبت آوازی یکی اولی نباشد از نسبت و دیگری بنا بر آنکه هر یکی از آن مزاحمند بوجی و زاحم بوجی و بحسب در آنکه از نیر به جاسناد صوت
 مزاحم کرده چنانکه کشف اما حدوث انغم فی الاوتار و اما حدوث فی الآلات ذوات النفع و اما حدوثه ثانی محسوس الاناسینه و مع هذا
 شیخ ابی بضر فارابی انکار کرد و جواب از دوم آنست که اگر اختلاف مزاحم یکی از وجه مذکور زاحم نباشد قریع صورت بندد
 در صورت حادث نگردد و نگویند که مزاحمت بی مقاومت نباشد چه مزاحمت وقتی مسلم مقاومت باشد که تنجی مزاحم با اندفاع یا انحراف
 و سبب حرکت زاحم بوده باشد و قوت او عند التماس اگر سبب حرکت زاحم و قوت او نباشد بلکه تنجی مزاحم آن الملاقات سبب حدوث
 میل بود در مزاحم بجهت که حرکت زاحم با نجهت بود و اندفاع او سبب انحراف است مگر مزاحمت بود و مقاومت و قریع صوت

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۱)

مقاله ششم در اصول مینوی

باشد که گفت شاید که متاومت باشد و صوت نباشد چه شاید که متاومت بعد از حاشا اتفاق افتد و احداث سپح صوتی نکند و صوت نباشد
 چه بنای کلام بر متاومتی است حال الحاشا پس بچنانکه فارابی میگوید که متاومت حال الحاشا از صوت متکلف نیست و او میگوید که متاومت بعد
 از حاشا از صوت متکلف میان آیند و سخن منافات نیست و جواب اینست که اگر قوت را حتم زبانه از قوت نرغوم بود با مینوی که نرغوم را آن
 الملاقات متاومت باز هم حاصل ممکن نباشد بنا بر آنکه چون محاسن او شود و او در حرکت متابعت او کند و مینوی با خود آن الملاقات تخیه او کند
 صوت صورت نبندد و اما آنکه هر دو قوت سادی باشند با قوت نرغوم کمتر صوت حادث شود آن سبب متاومتی باشد که میان این بین
 آن الملاقات واقع شده باشد و آن بدون قریب صورت بندد و فارابی میگوید که مینوی نیست چه او نیز گفته که اینجا اگر قریبی اتفاق افتد شاید که
 محسوس افتد و عدم صوت بر تقدیر عدم متاومت و قریب و جواب از چهارم آنکه میان تعریف و حدوث صوت از قریب نیست و در
 جواب از چهارم آنکه تعریف و حدوث تا زبانه مرهوارا منافی نیست چه مراد فارابی از صلابت آن نیست که صوت در هوا بی قریبی باشد بل
 مراد آنست که صوت در هوا بی قریبی که غیر هوا باشد یا بند و جواب از پنجم و ششم آنکه لایسزم که فراموش است الا از حرکت صورت بندد و عجب
 در آنکه گفته است بر مضاف و مضافی فراموش باشد و لایسزم اندیشه نگردد که اینجا وقتی درست آید که مراد بمضاف است نرغومت از حرکت بود
 و الا فراموشی اخض نبودی از مضاف و متاومت **فصل** و قیوم در نغمه حکیم ابو نصر فارابی که گفت النغمه صوت واحد لایسزم زبانه از قریب محسوس می شود
 بو علی که گفت النغمه صوت لایسزم زبانه علی حد امن اخذ و انقل و بعضی از مضافان برین تعریف این قید را زبانه کرده اند که محبوب الیه
 طبعا و صاحب شرفیه که گفت اگر قید اخرا اعتبار بخشد این تعریف مانع نیست چه صبح صوت از حدت و ثقل عاری نیست زیرا که صوت
 بشا بمیولات و ثقل با حدت بجموع صوت که موجود نشود الا بهم و باشد که صوت بر مقداری از حدت با ثقل زبانی لبث کند و مع
 نغمه نباشد بجموع صوت جسمی که آنرا بر روی زمین کشند که او را فطری از حدت با ثقل بود و عجب زبانه کشیدن سنگرم لبث باشد و با ثقل
 آنرا نغمه گویند و اگر قید اخرا اعتبار کند جامع نباشد چه بسیار بود که امکان در غایت کرامت بجموع خلق مستقیم استماع افتد و با ثقل
 آنرا نغمه خوانند با آنکه محبوب الیه با طبع نیست و بعد از آن گفته که هرگاه دو صوت مختلف در حدت با ثقل استماع افتد اگر در آن تفاوت
 مقداری میان آن یکن باشد چنانکه اگر با رتباض بسامع نغمه حکم کنند که یکی از آن دو را بدست برد دیگری در حدت با ثقل متغیفات با
 ربع یا نصف یا غیر آن از لبث بنیمه جزم کنند و الا نه و بنا برین در تعریف نغمه گفتند نغمه صوت یکن در آن تفاوت آگینه من ثقل واحد
 با ثقل الی آخر من صیغه بود که یک و جواب از آنکه گفت تعریف مانع نیست که حصول نغمه صورت بندد و الا که از ابتز از جسمی در هوای یا هوایی در
 جسمی بشرط آنکه جسم مستقیم و اتم باشد پس جسمی را که بر روی زمین کشند از آن نوع از صوت حادث شود یکی از قلمی که حادث شود یکی
 از انفصال او از اجزای زمین اما تا بعد از انفصال او بر آن چنانکه دست خیاط عند ثقل چون بر خط بگذارد حادث شود و این نوع از صوت
 نیست چه بحث در صوت قریب و دوم آنکه حادث شود از صدم او و تقاریر زمین را و این نوع اگر چه قریب است اما بعد از بحث فراموش
 چه بحث در صوت قریب است که او را امکان لبث باشد و درین امکان لبث نیست بلکه جسم مجرد و چون قریب بعضی از تقاریر لبث کند اگر مفعول
 در هوا متحرک شود و شکست حادث نغمه کند و الا نه و اگر قریب که جسم مجرد و است از اجسام متحرکه باشد هرگاه که قریب بعضی از تقاریر لبث کند و
 تقاریر لبث استخفاف و عدم آن مختلف باشد متحرک شود و احداث نغمه بخند بنا بر آنکه لبث بر حدی معین از حدت و ثقل نباشد و اگر تفصیلا
 قشای باشند متحرک شود و احداث نغمه کند و جواب از آنکه گفت تعریف جامع نیست لکن مراد از محبوب الیه با طبع آن نیست که نسبت
 با جمیع طباع باشد در جمیع ارضیه و الا هیچ نغمه محبوب الیه با طبع نباشد چه صبح لحنی نباشد که نسبت با بعضی طباع یا بعضی اوقات مستکوره
 نباشد بل مراد آنست که با جمیع نفی نیست با بعضی طباع و در بعضی اوقات مستکوره باشد چنانکه گویند سماع فو قاع محبوب الیه با طبع باشد و امکان
 حلقی مستقیم محبوب الیه با طبع اندا که کرامت جمیع استماع لغز است به آنچه از لذت و این منافی آن نیست که محبوب الیه با طبع باشد
 فی الجمله و آنچه گفت هرگاه که دو صوت باشند تا آخر در آن نظرات جدا و در آن امکان بین تقویتین بر وجهیکه مراض بین آن کند شرط
 مشاهده است در جزم بد آنکه هر دو نغمه اند و با جزم میدانیم که بعدیکه بر نسبت ثلثه و عشر نسبت الی عشرین از آنها است چه میچک از خدای
 اهل صناعت نفی آن شوند که در فضلاء غیر جزم با آنکه هر دو نغمه اند و ج تعریف او نیز جامع نماند **فصل** ششم در باب حدت و
 ثقل در صوت و نغمه کیفیت حدوث نغمه از آلات سبب حدت در صوت مطلق استخفاف قریب و مفعول و سبب ثقل مغال آن و
 حکیم ابو نصر که گفت سبب حدت شدت قریب است و سبب ثقل ضعف آن و اینجا مظهر نیست و آن لازم آید که از مطلق یک و تر نغمات

قسم دوم در علوم و ایل

۸۰

مقاله سیم در اصول یاضی

در سبب و قوت
جارت و خفا

مختلف در حدت و قوت سبب قوت است و صفات آن حادث شود و همچنین از لوازمی که قابل استوار باشند هیچ یک نیست و غیری و بطلان
این ضرورت معلوم است چه اختلاف شدت و ضعف در فقرات و آثار و اجسام متفرع موجب تفاوت در جارت و خفاست و معلول اند بوقوع
و مقابل آن حدت و قوت سبب قوت متعارفین مقابل آن تا سخن و در تمام آلات ذات النفع مطر است چه از یک مخلص بقوت نفع ایجا و نفع
حادثه و در ضعف آن نفع ایجا و نفع ثقیل اما قوت نفع قضاوی حدت نه از آن روی است که استخفاف قانع که بواسطه نفع
قوی تر باشد و شدت استخفاف ایجا و حدت کند و اما از آن روی که دفعی قویست ایجا و جارت کند و از اینست که نفع حادث در آلات ذات
النفع چون حدت سبب قوت دفع باشد از جارت نفع نکند شود و نفع ثقیل در آن سبب دفع از خفا به خلاف نفع که از آثار و اجسام متفرع باشد
چون غنی و منطبعات و غنی را این تجربه در حلق خود یا بد چه هرگاه که حدت زیاد و کند جارت زیاد شود و اما وقتی که صوت را اطلاق
کنند چنانکه ادب ارباب لغات و حفاظ و نشان اشعار است بخلاف آنکه ایجا و حدت متبیین نفع قضیه به کند چنانکه در بعضی سبب قوت
اتفاق افتد و چون این معلوم شد بدانکه سبب حدت در آثار سه چیز است فقر قوت و تیر و سبب ثقل طول و غلط و از آثار و در آلات
ذوات النفع سبب حدت چهار است ضیق تجویف و ضیق منافذ که مخلص هوا بود و بر روی آلت و قرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن هم
نافع است و شدت قوت و نفع هوا و سبب متعاطلات اینها پوشیده ماند که این سبب سبب سبب تعاون و تعارض موجب زیاد و نقصان
سبب کرد چنانکه تیر معاون ضرر بود در احداث حدت و از خفا معارض آن و همچنین قوت معاون ضرر بود و غلط معارض آن و سبب حدت
نفع از خلق است که قوت و نفع را از قصبه شدت تحریک کند تا از قمع هوا بر اجزای خلق صوت حادث شود و چون آن فقرات زمانی تا
محسوس بر سبب اتصال تشابه در قوت و ضعف باقی ماند سبب حدت اصواتی بل صوتی واحد و احده که در گوشت آن زمانی محسوس بر حدی معین
از حدت و ثقل لبث باشد چنانکه حد نفع است و بیاید و نیست که اگر شدت دفع نباشد صوت نباشد مانند نفس که از صوت عاریست و سبب
حدت آن از سایر ذوات النفع است که اجزای هوا مدفع شدت قمع جواب تجویف کند و از جانی بجائی و از جری سبزی متصمیم شود تا مخلص
یابد و چون مخلص شد سبب قمع او بر جواب تجویف و منفذ قوت اجتماع اجزاء و تکلف آن با تخیل موجب صوتی معین کرد و از حدت و ثقل چون
این سبب زمانی یکو تیره ماند موجب حدت نفع کرد و سبب آنکه چند آنکه هوا مدفع از قوت و نفع و دیر شود و جتماع و تراکم و کمتر
کرد و اما منافی استخفاف در ضیق فقر شود و موجب ثقل کرد و نفع منفذ که نفهم نفع اقرب باشد حدت و از نفع منفذ دور تر و همین سبب
چند آنکه قوت و نفع قوی تر بود و نفع احد بود و اما سبب حدت آن از آثار و اجسام متفرع است که در هوا استوار است حادث شود از آنجه
که چون رخنه و تر را کشید در وقت گذشتن بقوت مل کند که با قطع پس می رود و سبب قوت مل بطرفی دیگر از سمت وضع خود میخیزد و کند
و از سرعت مل کند بر وضع خود بقوتی کمتر از اول در مجاوزت از سمت وضع خود و مستقر شود و سبب استوار هوا از خود نفوذ کند پس میان او و
فقرات متضلل متوالی حادث شود و هر یکی از آن سبب حدت صوتی باشد و سبب توالی فقرات در زمان محسوس اصوات یکی متصل کرد و بود
لبث آن بر حدی معین از حدت و ثقل زمانی محسوس نفع حادث شود و در زمان نفع زمان استوار بود و چون حرکت استوار می مضلل کرد و نفع قطع
شود و حال حدت نفع از اجسام متفرع به منطبعات و کاسات چینی هم برین متوالیست چه سبب از چون قمع کند متفرع شود و بعضی هوا
کنند و فقراتی متصل چنانکه صوتی واحد لا لبث و لا حد لبث زمانی بر حدی معین از حدت و ثقل حادث شود و متصل محسوس رهم در غنی
لحن و دهم و خواص و محال استحال هر یک به آنکه منافی موسیقی در لنت یونانی لحن است و لحن عبا رست از اجتماع نغم مختلفه که آنرا از غنی محدود
باشد و بعضی بن قید را زیاد کنند که کلام مفید بدان مخزون بود و روح آنچه قراء و خطباء بر آن ترنم میکنند لحن باشد و بعضی بن قید را زیاد کنند
که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد و تخریکی لایم غرض لفظ او موزون و اسکان سه قسمند اول اسکان ملذذ و آن لحنی بود که از
لذتی و راحت حاصل شود بی آنکه تاثیر کند و نفس با حدت تصوراتی در مانند نقوش و تراوین که از بهر زینت کنند و دوم ملکه که نفس کند
سیم الحان و تعالیه و آن لحنی بود که از نفس در حالت انضالی از انفعالات صادر شود و هر آینه نفس در آن حالت حیاتی مناسب آن انفعال
بر آن لحن ایقاع کند و چون نفس در استماع آن بر آن انفعال متشبیه شود و آن لحن موجب حدت آن انفعال شود و نفس مستمع با موجب روال
آن بود و در اغلب احوال قسم دوم و سیم متلازم باشند و ستم اول و استعمال اول در موضعی کنند که مطلوب راحت بود و دوم و سیم
در موضعی که قضا یا شغری و بعضی از خطابیات استعمال کنند و سیم در موضعی که مطلوب حدت یا ازالت انفعالی بود و بیاید و نیست که لحن
و سایر حیوان بصورتها بطبع در هر حالی از احوال لذیذ و موزیه نفع چند است که با آن نغمه می کنند و آن نغمه تا به انفعالات و احوال باشند

قسم دوم در علوم و ایل

(۸۱)

مقاله سیم در اصول ریاضی

و توابع و لواحق ایشان را بوجهی غایت گیرند و بوجهی کمال و بوجهی علامات پس بدینچه که غایت گیرند مثل انفعالات باشد چه از شان
انفعالات است که حادث شود بواسطه آن مخصوصی که مستند و چون این لغات یکی از آنهاست که گمان برند که غایت انفعال از پس نشان
و چون بصورت هرگاه بواسطه انفعالی باقی معصود رسد این غایت را قایم مقام قضی معصود دارد و چنان دانند که بدان انفعال لغاتی
رسیده پس آن انفعال زایل شود چه انفعال از آنچه مطلوب بود و باقی معصود آنچه نفس آنرا قایم مقام قضی معصود خود سازد و
و چون آنچه مطلوب است از انفعال حاصل شود و از مستغنی شوند و زایل گردد و یا کم شود و بدینچه که کمال میگیرند محدث انفعالات باشند چه کالات
چون متشوق بطبع پس این لغات چند آنکه زیاده شوند متشوق بطبع زیاده میشود پس هرگاه ما را از این لغات که کالات چیزی حاصل شده است
آن گیسیم که امور که این کمال بدان حاصل شد حادث شود و ح انفعال حادث شود و یا زیاده گردد و بدینچه که علامات انفعال گیرند محاکمی آن
چه لوازم چون یکی از آنهاست که بآن محاکماتی کنند که نفع حادث شود از انفعالی و حالی ممکن باشد که محاکمات کنند در آن انفعالات
و احوال را باب دوم در حضرت و استخراج ابعاد و مراتب آن در ملائمت و منافرت مثل بر چهار فصل فصل اول در حضرت
در اتم طبعی که نسبت عدد با عدد و بل مجموع نسبتی که میان دو عدد باشد وقتی که مساوی باشند یا مضروب اعظم بود و از مضروب الیه
مختصرت در دو از دو قسم مثل و جزو مثل و اجزاء ضعف و ضعف جزو ضعف و اجزاء مثال و جزو مثال و اجزاء ضعف و ضعف
و جزو ضعف و اجزاء مضروب که مساوی مضروب الیه باشد آنرا نسبت مساوات و نسبت مثل خوانند و اگر اعظم باشد از مضروب الیه مضرب عدد
کند یا نه اگر عدد و کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار کند ضعف اگر بیشتر از دو بار کند یا بعد از زوج الزوج عدد کند یا نیکند اگر کند
اصناف و اگر نه مثال و اگر مضرب عدد کند اعظم را باقی از محتمل اعظم بر و یا جزو او باشد یا اجزای او بر هر دو تقدیر خارج از صفت یکی باشد
یا دو با عددی زوج الزوج یا غیر آن اگر یکی باشد مثل و جزو مثل و اجزاء و اگر دو باشد ضعف و جزو ضعف و اجزاء و اگر عدد زوج الزوج
باشد اصناف و جزو یا اصناف و اجزاء و اگر غیر او باشد مثال و جزو یا مثال و اجزاء و ازین ضابط معلوم شد که اصناف و مثال
مستجاب اند نه متداخل چنانکه صاحب شرفیه گفته است که هر ضلعی مثال است و لاینگس کمر از روی لغت خوانند است چه مثال از
روی لغت اتم است از اصناف و چون اصناف از سه تا چهارده بر و لا ثبت کنند و یکیک را به کافل به است نسبت کنند قسام
و و از ده گانه متمثل شوند و هر یکی ازین نسبت نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفته است بل غیر مثل و ضعف که این هر دو نوع منفردند یعنی بود که
تحت او انواع غیر محصور باشد چنانکه تحت مثل و جزو مثل و ضعف و مثل و ثلث و مثل و ربع و تحت مثل و اجزاء مثل و ثلث و مثل و ثلث
اربع و مثل و اربعه تا خمس و تحت ضعف جزو ضعف و ضعف و ضعف و ثلث و علی هذا فصل دوم در مضی بعد جمیع و ملائمت
و منافرت آن بدانکه تالیف میان دو نفع مختلف بحد و ثقل را بعد خوانند و اگر آن تالیف میان مثال از دو نفع باشد آنرا جمع خوانند
و چون اشتغال بر لغات جمیع بهیاتی مناسب باشد آنرا الحن گویند پس الحن باشد از جمیع و سبب ملائمت و منافرت را ابعاد است
هر قوتی را کمالیت مخصوص بدو و چون آن قوت را کمال حاصل شود و بعضی بدان متد شوند و اگر نشود متا کم گردد و اگر در حصول درنگی شد
بقدر زمان لبث حیرتی فکری که مستمع الم لغاتی باشد عارض شود و بصورت معلوم است که مراتب التذاف نفس از استماع ابعاد
مختلف متفاوتست و غرض از تعلیم اجزاء بملازمات افضل پس بصورت از ابعاد هر چه ملائم بود اشرف باشد و درجات مشرف بحسب
مراتب ملائمت و چون معلوم است که کمال قوت همیزه در کمال تمیز است میان محسوسات و محسوسات بذات یا بعرض یکسانند و کمال
تمیز میان ایشان با دراک نسب ایشان پس هرگاه که نفع استماع افتد و نسبت میان هر دو مدرک گردد و کمال همیزه حاصل شود و
سبب لذت گردد و چون معلوم است که ادراک میان کلمات بهولت و صعوبت اختلافی هر چه تا متر دارد و پس چنانکه تصور
آن قریب تر بود ملائم تر باشد و چون پیش از باب تعلیم خصوصاً معنسان مقرر است که ادراک نسب عددی معنی نسبت مقدار بیشتر
اسهل است از ادراک نسبت مقدار بیشتر پس ابعاد و افع بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد و افع بر نسبت هندسی و ابعاد و افع
جمله بر نسبت اعداد باشند و شک نیست در آنکه اسهل نسبت از روی ادراک نسبت واحد و اشین است که آنرا ضعف گویند چه نفس از
ادراک معنی انقیول که دو ضعف یکبیت بهیات حیرت فکری عارض نشود چنانکه چون بشود که انفع و مثل خسته است پس آن عدد است
بسبب عدم سرعت ادراک بدینچه که کالات پس از اشرف ابعاد بعدی بود که ثقل طرین و ضعف احد باشد و آنرا بعد و اول کل خوانند
و هر وقت که نفع مطلق را عیب بار کنند و اندکی از طول و کم کنند و استطاعت باقی کنند نفع باقی نسبت اول حد بود و ابعاد نسبت

بود از کل در ربع کامل و جزء من ثلثه و اواسط الحیات را بر بنوجه کرده اند که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذوالاربع استقامت کنند
باقی پیش از مسقط و کم از ضعف مسقط و پس اواسط الحیات پیش از کل و جزء من ربع عشر بود و کامل و جزء من عشرین و صناع الحیات
را بر بنوجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذوالاربع استقامت کنند بقیتی نماید پیش از مسقط و کم از ضعف مسقط فصل چهارم
در مراتب ابعاد از جهه ملائمت بدانکه نسبت مثل اگر چه اشرف است اما بعد نیست چه در بعد اختلاف طرفین شرط است و از ابعاد ضعف
و جمله انواع مثل خرد و ضعف جزو و ضعاف و ضعاف و جزو ملائمت همه انواع مثل و اجزاء و ضعف و اجزاء و اشال و اجزاء و نهضت
و اجزاء غیر ملایم اما اشرف ابعاد و فصل آن ضعیف است چه امتزاج طرفین با و با بعد نیست که هر دو را یکی شمرند و در تالیف امکان هر یک را
بهوض دیگر استعمال کنند و از جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و جزء بر ترتیب طبیعی و اول و اشرف
آن مثل و ضعف و بعد از آن مثل و ثلث و بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد و اشرف بشا بته با این ابعاد و مذکور ملایم باشند
و تحقیق اینست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در تالیف قایم مقام یکدیگرند پس در انواع مثل و جزء هرگاه که احد طرفین
با ضعف ثقل استماع افند همچنان نماید که با صین ثقل استماع افند و پس این بعد بشا بته آن مثل و جزء باشد و همچنین اگر ثقل با ضعف احد
استماع افند بشا بته آن بود که با نفس احد استماع افند باشد مثلاً بعد ه و مثل و ربع و وی قایم مقام ه و از اینجا است که این
اتفاق با اتفاق اول و ثانی تقسیم کردند و گفتند اتفاق اول است که میان طرفین بعد نفع باشد که نسبت او با یکی از دو طرف نسبت
بعد ذوالکل بود یعنی آن نفع ضعف طرفی بود یا ضعف طرفی آن یعنی بعد ضعف باشد یا از انواع مثل و جزء بود و اتفاق دوم جمع است
میان احد هر بعدی از متعقات با اتفاق اول و ضعف ثقل با طرف ثقل و ضعف احد یعنی آن بعد که بر نسبت ضعف و جزء باشد
با ضعاف یا ضعاف و جزء فی الجمله هر بعدی که در استماع بشا بته بعدی باشد متفق با اتفاق اول نیست به آن و ظاهر است که چون شرف متفق
با اتفاق ثانی بحسب مشابهت متفق با اتفاق اول است مثلاً با اشرف خود و از ابعاد ملایم که بر شرف و ضعف و انواع مثل و جزء متفق است
با اتفاق اول فقط و بوائی با اتفاق ثانی اما ضعف و جزء بشا بته مثل و همان جزا چنانکه ضعف و ضعف یعنی ثلثه امثال چه مراد از
ضعف ضعف است بشا بته مثل و ضعف و ضعف ثلث بشا بته مثل و ثلث و اما ضعاف اول مراتب او که از ثلثه امثال
بشا بته ضعف و دوم که ثانیة امثال است بشا بته اول و ثلثه است که دوم در ملائمت ضعیف تر از اول بود چه این شبیه
بود و بهم برین قیاس ششم و چهارم و پنجم الی ما کن و جوده و اما ضعاف و جزء بشا بته با ضعف و همان جزو و از ابعاد غیر ملایم
چون مثل و اجزاء ملایم بود و ضعف و اجزاء و ضعاف و اجزاء که بشا بته آن ملایم تواند بود بطریق اولی ملایم نباشد و علی هذا
و جزا امثال و اجزاء اما گاه باشد که بعضی ابعاد غیر ملایم با اتفاق دیگری ملایم نماید بسبب غلطی که قوت میزند را افند بجهت اشتباه
آن بمقتضی با حد الاثنا عشر مثلاً بعد و ج که مثل و ثلثه اخماس است گاه باشد که اول ه بشوند انحراف و چون قایم مقام ج باشد
چنان متخیل شود که است بر مشابهت بعد ه باشد که از ابعاد ملایم است پس اینجا اتفاق بشا بته باشد و اینجا بشا بته و این
اتفاق غیر اتفاق ثانی متابعت چه در آن اتفاق بسبب مشابهت صورت مجموع بعد از حقیقت خود نمی گشت و در این اتفاق بصورت بعد
دیگر متخیل میشود و بدین سبب بسی از ابعاد بر نسبت امثال و جزء که در غایت دور است از اتفاق متفق نماید مثل بعد ه و بعد اول
چون ه استماع افند پس ی ممکن بود که ازین ذهن بد و متخیل شود که بدل ج بود و ج بدل ی پس گانه که شنیده شده و متفق
نماید و بدین وجه جمله نسبت مثل و اجزاء که عدد اجزاء کمتر از مضروب الیه بود با احد متفق نماید چنانکه در اعنی مثل و ثلثه اربع رخ نماید
اعنی مثل و سبع و ط اعنی مثل و اربعه اخماس ط ی نماید اعنی مثل و عشر و بدین سبب بعد ذوالخمس ابعاد و الا ربع شبیه
شود چون طرف احد شتر مجموع افند چه بعد و ج و نماید و همچنین ح اب و بنا برین ضعف بعد ذوالاربع را از متعقات شمرند چه
بعد ط و ط ح نماید با سیم در اضافه ابعاد و یکدیگر فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن با قسام متساوی مثل بر سه فصل اول
در معنی اضافه و فصل و قسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی اضافه بعد بعد عبارت است از آنکه طرف ثقل یکی را طرف احد بعد دیگر
سازند پس اگر اضافه از طرف حده خویشند احد مضاف الیه را ثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خویشند ثقل مضاف
الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارت است از آنکه نفعه او در میان طرفین بعد آید که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد
مفصول بود پس اگر فصل از طرف حده کنند باید که نسبت طرف ثقل مفصول منه با وسط بر نسبت مفصول بود و ضافه بود

(A F)

(A F)

گوته بود و اضافت بعد بعد مساوی و اضافت بعد بعدی مضاعف و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که مخارج فنی که طرابط بود در آلات پیدا کنند چنانکه دست آنها را و تار و ثقیب در ذوات النسخ و سخن در قسم عملی بر او تا مقصود است چه بان مطالب از او تا سهولت دست میدهد با آنکه از اینجا قیاس سایر آلات توان کرد و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسبت آن تقسیم متوالی حاصل کنند تا طریقه اضافت عملی آن بود که مقدار و ترتیب را با قیاس مناسب اضافت نمیشد مثلاً اگر خواهیم که ذوالارباع را اضافت کنند از طرف بدت و فرض کنیم که در وترم تا بعد اب از ذوالارباع است و ترتیب را به م ح اب بجا رستم مساوی کنند و بر بنایت قسم اول از طرف ب ر ق م ح کنند که بعد ب ح ذوالارباع بود و اگر خواهیم که یکبار دیگر همین بعد را اضافت کنیم ح م را بجا رستم مساوی کنند و بر بنایت قسم اول در ق م ح کنند که ح ذوالارباع بود و اگر اضافت از طرف ثقل خواهیم و فرض کنیم که ح ذوالارباع است و از طرف ثقل ح م را سه قسم مساوی کنند مثلاً یک قسم از ح فصل کنند و بر بنایت آن ب ر ق م کنند که ب ح ذوالارباع بود و اگر خواهیم که همین بعد را از این طرف بجا رستم مساوی کنند و بر بنایت آن ب ر ق م کنند که ب ذوالارباع است و هم بر بنایت قسم اول از طرف ح م را سه قسم مساوی کنند و اگر خواهیم که در این باب آنکه هرگاه که مخارج فنی معلوم باشند زیاد کنند اگر طول و تردیدان و فاکند و بر بنایت آن مثل خود بود و آنرا ضعیف بعد خواهند اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و در طرف راست یعنی از فن خوشی ضرب کنند و در طرف سازند و سطح عددین را اعنی مضروب یکی در دیگری واسطه مثلاً ذوالارباع مثل خود اقل دو عدد بر آن نسبت ۴۳ بود و مربع اول ۹ و مربع دوم ۶۱ و سطح هر دو دوازده پس اعداد مطلوب چنین بود ۲۹ ۱۶۱ و روشنی است که نسبت اعظم با وسط ذوالارباع بود و همچنین نسبت اوسط با مضروب پس اگر خواهیم که یکبار دیگر اضافت کنند اقل آن دو عدد در او را عدا دسه گانه ضرب کنند آنجا که عظم را در عظم سه گانه و طرف اعظم سازند چنین شود ۶۲۷ ۴۸۳ و هم برین قیاس چند آنکه خواهند اضافت توان کرد اما اگر اضافت بعدی دیگر بود از وجهی هر یکی اقل دو عدد بر آن نسبت حاصل کنند و بنیاد که اضافت مطلوب از طرف حدت یا ثقل اگر اقل مطلوب از طرف حدت بود اعظم مضاف را در مضروب مضاف الیه ضرب کنند و وسط سازند و مضروب مضاف را در عظم مضاف الیه اوسط باشد و مضروب مضروب طرف مضروب عظیمین طرف اعظم مثلاً خواهیم که مثل و ربع را مثل و سدس اضافت کنیم اقل دو عدد بر نسبت اول ۵۴ بود و بر نسبت دوم ۶۷ مضروب مضروب عظیمین را اعنی ۱۴ ۳۵ طرفین را ستیم و واسطه را در اضافت از طرف حد مضروب عظم مضاف را در مضروب مضاف الیه اعنی سه و از طرف ثقل مضروب ثقل مضاف را در عظم مضاف الیه اعنی ۲۸ پس اول اعداد چنین بود ۳۵۳۱۲۴ و روشنی است که عظم مثل و سدس اوسط است و اوسط مثل و ربع مضروب مضاف از طرف حد است و در ثانی چنین بود ۳۵۳۱۲۴ و عظم مثل و ربع اوسط است و اوسط مثل و ربع مضروب مضاف از طرف حدت یا ثقل خواهد بود بعدی اعظم هم منقسم بود و عملی و نظری اما عملی از قانون که ذکر کردیم معلوم شد که چه غایت این فصل تعیین مخارج فنی بود و متوسط میان دو نغمه در حدت و ثقل که با حد اطرین نسبت بعد مفصول داشته باشد و چون مخارج طریض چنین بود و تعیین مخارج فنی بر نسبت بعد معلوم از طرف حدت یا ثقل بحسب آن قانون توان کرد و آن نظری عبارت از آن باشد که دو عدد از عدا دی که بر نسبت بعد مفصول منته باشد طلب کنیم و همچنین بر نسبت مفصول غنه حاصل کنند پس اگر فضل از طرف حدت خواهد بود طریض مفصول غنه را در مضروب مضاف ضرب کنند و طریض سازند و مضروب مضروب مضاف مضاف غنه را در عظم مضاف و اوسطه و اگر از طرف ثقل خواهند طریض مفصول غنه را در عظم مضاف ضرب کنند و طریض سازند و مضروب مضروب مضاف مضاف غنه را در عظم مضاف و اوسطه مثلاً خواهیم که کل و سدس را از کل و ربع فصل کنیم اقل اعداد بر نسبت اول ۷ بود و بر نسبت ثانی ۴ پس اگر فضل از طرف حدت کنند مضروب چهار در شش ده در شش اعنی پست و چار و سی طرفین باشند و واسطه مضروب چهار در بیست و اعداد بر بنیاد صورت ۳۵۳۱۲۴ و ظاهر است که طریض بر نسبت مثل و ربع است و اوسطه با طرف حد بر نسبت مثل و سدس و اگر فضل از طرف ثقل کنند مضروب چهار در بیست و پنج در بیست و پنج اعنی پست و سی و پنج طرفین باشند و واسطه مضروب شش در پنج بر این صورت ۳۵۳۱۲۴ و ظاهر است که طریض بر نسبت مثل و ربع است و اوسطه بر نسبت مثل و سدس از آنجه ذکر کردیم معلوم شود که ذوالارباع را از ذوالیکل فصل کنند ذوالیکل باند و چون از ذوالیکل فصل کنند طینی باند و چون کل و ربع را از ذوالیکل فصل کنند کل و خمس باند و چون کل و سدس را از ذوالارباع فصل کنند کل و سبع باند و تقاضی این را در جدول ذکر کنند و ایراد آن اینجا تقدیری دارد و فصل و ویم و منی تقسیم بعد با قیاس مساوی و کیفیت عمل آن تقسیم بعد با قیاس مساوی نیز هم عملی باشد و هم نظری اما عملی از پان تنفی است و اما نظری عبارت بود از آنکه

(10)

[illegible]

(A 5)

مقالہ سیم و اصول یمنی

[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل (۹۰)

[illegible]

مقالہ چہارم و طب

از هیا نیکه موجب آفت شود در فعل توسط هجو اغذیه وادویه جاوه که موجب سخته اخلاط شود و عرض عبارتست از هیا نیکه باطن مغز در لوق هجو التهاب اس وقت حدوث حتی دگاه باشد که عرض سبب مرض دیگر شود همچو وجع شدید که عرض است نسبت با قولنج و سبب شود آن حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض دیگر شود همچو صداع که عرضی است از آن حی که عارض شود از ذات الحجب و امراض در اصل مفردند یا مرکب و مرض مفرد سه قسم است سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و سوء مزاج چنانکه معلوم شد شازده قسم است در امراض ترکیب که آنرا اجزاء اعضائی آئینه گویند چهار قسم است آ امراض خلقت که آن باریچهار قسم است اول آنکه مخصوص است بشکل دوم آنکه مخصوص است بجایز سیم آنکه مخصوص است باوکیه چهارم آنکه مخصوص است بصفایح ۲ امراض وضع و این پنج قسم است اول آنکه خلل عروق و موضع خود و دوم زوال عنوان موضع خود سیم حرکت عضو در موضع لاعلی یا فنی چهارم لزوم عضو در موضع و سکون و لاعلی یا فنی سیم مرضی که عارض شود عضو را بقیاس با مجاور و سبب قرب بعد از آن ۳ امراض عدد و آن چهار قسم است اول طبیعی باشد همچو کشت زاید و دوم آنکه زیاده غیر طبیعی باشد همچو اسهال و حصا ثنائیه سیم آنکه نقصان طبیعی باشد همچو نقصان عضوی سبب طبیعت چهارم آنکه نقصان غیر طبیعی باشد همچو نقصان عضوی بهت با عارض ۴ امراض مقدار و آن دو قسم است اول زیادتی مقدار عضو همچو دراء الغیل و دوم نقصان مقدار همچو زوال اعضا و امراض تفرق اما ل هر عضوی از اعضا واقف شود و اگر آن در جلد باشد خدش خوانند و اگر در گوشت باشد و بنور متفتح نشد خراج و اگر متفتح شده باشد فرجه و اگر در عظم باشد و شکست که سر و اگر شکافه صدع و در غضاریف چغین و اگر در عصب باشد و کجب عرض تر خوانند و الا شق و شنج اگر بسیار بود و اما قیاس امراض مرکب عبارتست از مرضی که از اجتماع امراض دیگر حادث شود همچو درم که مرکب است از سوء مزاج مادی و تفرق اتصال و او درام سبب مواد قسمند درم دومی که آنرا بلغم خوانند و درم سومی که آنرا حمره خوانند و درم چهارمی که آنرا زرد خوانند و درم پنجمی که آنرا سبز خوانند و اگر در او صلابتی باشد سلبه و درم سوداوی که اگر از ماده سوداوی جامده متولد شود و آنرا جلاد خوانند و اگر از ماده سوداوی محرقه سرطان عدد سوداوی که خازیر نیز در او داخلند سیم از او درام سوداوی اند سیم درم مانی همچو استفرازی و جبک ششم درم ریجی همچو تبخ و نفخ و ثور نیز از امراض مرکبه اند چه ثور او درام صفرا و درام سیم او درام شور که زرد و هر مرضی را چهار زمان است مانی ابتدا که آن زمان طور مرض است زمان تریده آن زمان اشتداد است زمان شها و آن زمان و فوف مرض است بر یک حال و زمان انحطاط و آن زمان فطو و آن زمان اوست و سبب مرض سه قسمند بادی و سابق و واصل سبب بادی است که خلطی و مزاجی و ترکیبی باشد بلکه امری بود و از امور خارجیه همچو هوا اگر کم یا از امور نفسانی همچو غضب سبب سابق امور بدنیست که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو اسهال که سبب جمعی شود و سبب واصل است که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که جمعی لازم است این سببها سبب سوء مزاج اند یا سبب امراض ترکیبی یا سبب تفرق اتصال یا سبب سوء مزاج چار پنج اند حرکت غیر مضطرط اما نفسانی همچو غضب یا بدنی همچو مبالغه در ریاضت ملاقات مستحیات غیر مضطرط همچو هوا اگر کم یا فراط سیم ماده حاره از ماکول مشروب عم تکاثف حادث در ظاهر بدن و عفونت و سبب سوء مزاج باردشش اند حرکت مضطرط سکون ۳ ملاقات مبروات عم مستحیات با فراط همچو ابغایت گرم چه آن بواسطه کثرت تحلیل موجب برودت شود بالعرض ماده مبرده از غذا بار و عقلت غذا با فراط و سبب بیوت چهار است ۴ ماده مجففة از اغذیه وادویه ۲ ملاقات مجفف همچو هوا اگر کم ۳ قلت ماده از غذائ محتل مطب همچو هوا بمقدل و حمام معتدل سیم کثرت ماده غنا و چهارم مور که قضا و حقن طوبات کنند همچو آب سرد و هوا سرد و سکون مضطرط و سبب فساد شکل با تصور قوه مقصوره یا مقتررات یا امور که بوقت قسط طفل واقف و یا غیر آن همچو سقطه یا ضربه یا بابت یا حرکت پیش از تصلب اعضا و سبب اتساع مجاری یا ضعف اسکلت یا حرکت قوی از دفعه یا ادویه متفححه یا مرضیه و سبب صیق مجاری یا این امور و سبب سده یا وقوع خنری باشد در مجاری التهام اند مال قرحه یا طباق مخیری ز برای مجاوره و درم ضاعط یا قبضی که حادث شود از بریدن یا شدیده قوه ماسکه و سبب خشونت که از اعراض ضایع است از داخل باشد همچو ماده حاره یا از خارج همچو بخار و غیر آن و سبب ملاست یا از خلط نرج باشد یا از خارج همچو شمع مذاب بدین سبب یا دوده مقدار و عدد و یا کثرت ماده باشد یا شدت قوه جاذبه و یا سبب نقصان عدد یا مقدار ماده باشد یا ضعف قوه مقصوره و سبب فساد وضع و متعارنه او یا عضوی دیگر یا مباعده ماده باشد شخه یا مرضیه یا اثر قرص یا اجزاء خلط اکال یا بخبر و یا حرکت مضطرط و سبب تفرق اتصال سیم از داخل تواند بود و همچو خلط اکال یا محرق یا لاغ یا استلزام و دوم از خارج همچو قطع یا حاد و یا محمل و احراق یا نار و شمال آن و سبب ضروری که مغیر احوال بدن اند و حافظات شش قسمند اول هوا محیط که محتاج است بدان برای دفع خلط و تعدیل روح و حال هوا سبب اختلاف فضول و نواحی در بلخ و مجاوره و جبال و شربه مختلف کرد و چنانکه بیع معتدل باشد و صیف حار

(12)

آن مرد میخواست عیاد و بود و ناهید آن

[illegible]

مفتی احمد چارم در طب

(۹۴)

قسم دوم در علوم و ادب

[illegible]

قسم دوم در علوم و ایل

مقالہ حمیہ ارم و طرب

و
و
و
و
و
و
و

در میان مردم
دختر

(96)

پنج نوع است طوطی و سوسی و بظلی و خنک و ساسانی و درومی و بظلی و بعضی طبیبان شیخ رومی خوانند و بعضی دیگر گوشت رومی و بهترین و نیکوترین
از انواعی طوطی است و درومی و زک و بنایت زرد باشد و بر او بند با بود و همچو سحر و ادوی خوش دارد اما خنک باشد و اگر نخستین یا بنده بی آن
از برای تقویت معده اسازد و آن بنده با بنیه وزن و طبله و از بنیه پاک کردن معده و هر چه احوال بدل و جفالت یک شیخ از منی و او گرم است
در اول درجه و شک در دوم و خاصیت او جلا و فیت و تقویت و تحقیق است بقدر سهال صفر کند و در برقان و حیات فرزند نیک باشد
نفع را بر دو چیز از آن شکم سوزان و در و مار گردیده و زیر خورده را سوز دارد و عصاره او را تا شیر شتر باشد و اگر از آن شرب بخورند سود
دارد و خمار حال شود و بنیون کیا میت کمال و برکن ساق او همه سفید است نیز طعم باشد و کف اندک و از زیره رومی است و دینقور بدوست هم
گفته که او شکم نیک میت که بقدر ماند و سر شاخهای و با یکجست و بهترین و آن باشد که سرخ و تیروبی بود و از جزیره نظر طبیا آوردند از شام بیت
المعدن بدل او مثل وزن و خنک رشتی باشد و سخن و جفالت در ششم درجه و تا شیر و در سهال سودا شتر باشد از سهال نفع را برای نفع و
تسلیع سد و نیک بود و تسلیع و حال نیکو کند و او را بصل الفار از برای آن گویند که موش را بخشد برک و همچو برک سوسن باشد و او مانند بارزکی
بود و زک و زرد باشد یا سیدی زرد و او گرم است درجه و با بس در دوم لطیف کیوسات غلیظ کند و در صرح و غلط حال و در بر و صفت
نفس نافع بود و اگر کسیر و انقلب یا و آنچه بود آن موضع بدو لک کند موی بر آرد و مار گردیده اگر او را در سرک طنج کند و تقصید کند یا پاشا نافع بود
و اگر در نایل اندا و قطع کنند لکلیل الملک ثمر نبات مانند گرم شکل یا نه تمین او را مصلبه کند و تقویت اعضا و اعانت بردفع و از ابت فصول
و تحلیل آن کند امینون تخم از بانه بظلی است بدل آن از بانه رومی مثل وزن و او گرم و خشک در دوم درجه با و مار بر لک کند و سده کبد و طحال
و کلیه رحم را بکشد و او را طم کند و شیر سپا گرداند و در لیس هوا و حیات متعده و عسرت نفس نیک باشد از زرد و صفت و در شام است و در بار
پوست بر پوست مانند یا زنجوب و صوفیان جامه شوی کنند هر چه از آن در جث شب بر آید بعد نبود و هر چه بر آید در آفتاب باند سرخ شود
و صفا با آفتاب سرخ گردد و اگر بر آید سرخ شود و از هزار و امیر بایسن امر و سیاه نیز خوانند و مثل او تخم کلفت و شک وزن و صند و او سرد
خشک در درجه دوم شکم باز بندد و قطع شکی کند و اگر بر او رام حاره نهند سود دارد اما جاسن او سیاه و آن سرد و تراست در درجه دوم تخمین
طبیعت و اطفا و حرارت کند و اگر طبع در قی غرغره کند و درم لبات و دله را سوز دارد و قطع سیلان مواد کند و صفت و قروح را با هم آرد
انجودان دو نوع است سیاه و سفید سیاه او قوی تر باشد و استرغان پنج انجودان غرا سافیت و او گرم و خشک در درجه سیم از برای دفع منافصل و ادرار
بول و طم و خنک و زرد و حرارت و بوی سرد و انقلب نیک باشد و صومرا دفع کند و اگر او را بر اندام نهند مواد را با خارج جذب کند با در دوم
در شرم علی شل بر و فصل فصل اول در حفظ صحت بدن حفظ صحت را به شش است خصوصاً در انیرا طین پیسی که اعتماد بدین پیران توان کردن
متعد است ملاک امر در حفظ صحت بد و چنانست یکی منع عفونت اخطا و دوم حفظ رطوبت و تحلیل در عایت این هر دو در تبدیل همیشه جز
اتعدیل مزاج ترویج متحد و بواسطه هوا و غیر آن چنانست و لیکه موافق متخلل بود و سه سفید ضنول با خراجم قوه نشود و هم حفظ ترکیب مصیبات
و از متغیرات است اشتاق با امور که در حرارت تقویت دهد و صلاح لباس چنانکه اعتدال بد را نگاهدارد و در تبدیل حرکات بدنی و نفسانی که
و ادرار و طم و تقریطی واقع نشود پس باید که از برای قیامت شهری خستار کند که آب و هوای او از عرض عفونت فساد و در باشد چه اینجا
در تبدیل مزاج ترویج زیادت کفشی استیلاج سفید و باید بخوردن هر چیز اقدام نمایند بلکه ما توانندگان کنیم و کوشش و حلوانی که مناسب
مزاج او بود اکتفا کند و از فو که و بقول و اغذیه لمرجه بطیبه الهضم رده و لیکه پس تواند حساب نماید و ما شستهای صادق باشد چیزی تا کند
و اگر شستها باشد در ماطله و دفع او مبالغه کند چه بواسطه آن مواد در دیر معده مضرب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که دست از اکل
باز گیرد چه مثلاً متغیر فسادات بسیار است از اذغال طعام بطعام پیوسته تخیر باشد و چون طعام خورده باشد چندانی حرکت نکن که طعام
در معده قرار گیرد و باید که اکل را اعتدال و قات نما بود و چنانچه اگر شستمان باشد بوقت نیمروز و اگر شستمان بود در طرفی نماز و آب و قوی خورد
که ششکی صادق بود و اگر در میان طعام باشد و اگر بعد از آن و صبر کردن بر ششکی کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در آب خوردن با
مذموم است و تحقیق در میان طعام و بر یک غذا امان نماید و عادت بخند و اگر سوداوی المزاج بود چیزی خورد که ترطیب و قوی باشد و همچنین
ضعیف همچو من گوشت بره و خر و زرد و تخم مرغ نیم برشت و اگر صفراوی بود و باید که غذا امرو و مرطب بود و همچو لکله یا خیار یا غوره و کنگ
شیر و اگر غلبی باشد با غذا و سخن و لطیف بود و همچو لحوم عصا خیر و لکله و جینی و کمون اگر دومی بود و از جزئیاتی که مکرر خون بود و چنانچه
و اگر غذا لطیف و غلیظ خواهد جمع کند شتر را بپزد و بر آنند که تقدیم غذا و غلیظ واجب بود چه قوت مضطرب و قوه شیهه است و جسم غلیظ سائر

قسم دوم علوم و ایل (۹۸) مقاله چهارم در طب

و میان اینهاست جمع نخچه آن سبب امراض فرسوده و خفاج بود و میان تخم مرغ و ماهی هم جمع نخند که از آن در دندان تپیدن و دندان
است شراب نیز هم جمع نخچه از آن برص پیدا می شود و همچنین میان گوشت مرغ و ماهی جمع نخند که یاد کرده شد و میان اینها و سرکه هم جمع نشاید کرد
زیرا که از آن در شکم خیزد و در عقب خضد نشاید که ماسخی تناول کند چه از آن جرب یا سبق حادث شود و کشته اند نیز که جمع بریان سرد انکور نشاید و
همچنین میان هر سیاه و نار و چون عایت غذا بوجی که کرده شد نموده باشد و پیوسته خود را از هوا نگاهدارد چنانکه بهر وقت که سرمازاید باشد
جامه پتدر پوشد و در وقتی که گرم شده باشد و عرق کرده جامه از خود دور کند و فی الجمله در روز و شب عایت به بوس بوجی کند که از
سرما متاثر نشود و از برای تحلیل مواد فضلی ریاضتی که مناسب و باشد بجای رود و غواب پداری و با اعتدال باشد و از اعراض نفسانی همچون غصب
بافراط و تم و فرغ و امثال آن خود را نگاهدارد و بوقت بهار اگر بفضله و سهال محتاج بود مبادرت نماید و از سختی مرطبات احتراز کند و در
تابستان طعام و شراب کمتر خورد و در ریاضت کمتر کند و در آفتاب نشیند و مطقیات حرارت بسیار استعمال کند و در پاییز از جمیع سیاه و آب سرد و خور
در جای سرد و سرمای بپزد و شب اکل فواکه جنتاب نماید و مخففات استعمال نکند و در اویل و استخفاف هوا کند و خیزی خورد که در طریب او
قوی باشد و تخنیل و ضیف در رستان از ضد و قوی احتراز نماید و غذا بیشتر خورد و غالباً از حد و ثامین باشد مگر یک مخرج او در ایل با قضا
باشد و جگر حرارت بر او غالب بود باید که دعت سکون اختیار کند و مبردات مرطبات بسیار بکار دارد و اگر پیوسته غالب بود و در ایل
سر را کوشد و استخفاف نکند و بجهت آسانتر بود و استعمال حمام پیوسته بعد از طعام کند و از سختی ریاضات قوی جنتاب نماید و بادمان
مرطبه قوی کند و اگر حرارت رطوبت غالب باشد که ریاضت اعتدال کند و شراب طعام بکام رود و در نقص فضول تناول نماید و اگر بر رطوبت
غالب باشد با غذیه و اشربه عاده وادمان نخند و معاینه کبارتدیران کند و بر حلقه صحت لازم است که تا نوزاد بهر و غربت نرود چه
رعایت امور حفظ صحت و سفر برد و شوار بود و اگر ناچار باشد باید که پیش از سفر بدین از فضول پاک کند و بچند روز بیشتر از خروج ریاضت
بیشتر از عادت خود کند و کمتر بخورد و با خود خیزد که سنگی و شکی بر و آسان گرداند و در اینها و خور و غنیمت که در شمع گذاشته باشد
چه کشته اند اگر بر طحال از آن پاشا نداده روزی که رسنه شود و بچند روز بگذرد و اگر از و سمر درم بصر که پاشا شکی نباشد و باید که غذائی
که شکی آرد همچو ای و قدید و حلوا و خیزی شور کمتر خورد و اگر آب نیاید رطوبات صلی تحلیل نرود و باید که در راه سخن کم گوید و باغ صنف
نشود و سیر برقی کند و مبتلی نشود چه حرکت در امتلا بنایت مضرب و اگر بر او گرم باشد سر خود را سای کند و بر سینه لعاب بر رطوبات و عصا
بقله احتفاط کند و بر روی نیز بچنان رنگ و متغیر نشود و پیش از آنکه بر نشیند چیزی از مبردات همچو سوبق و شیر و شراب فواکه تناول کند و اگر از آن
سوم خونی بود و دهن و بینی را بجزئی تخمین بندد و بیاض متفوق بدو بخورد و اگر سوم بدو رسد باید که بر اطراف و آب سرد بنید و بر روزی
در آن آب بگذارد و روی و از هم آب سرد بشویند و بعد از آن با جانی سرد لعل کنند و بر سر آن روغنهای سرد همچو روغن بنفشه و کدو و
بارد و بچند عصاره بقله احتفاط و حی العالم بنهند و بقول بارده همچو حسن مانند آن بدینند و بخورد و اگر آب خوابد گذارد که سیر باشد
چه در حال لا کشود بلکه بفضله کشاند و اگر ناچار بود بر روغن کل مزوج کنند تا اندک اندک پاشا بدو اگر در سرما قوی سفر کند باید که سهام
کند و دهن و بینی را از دخول هوا سرد ناگاه نگاهدارد و باید که چون فرود آید زود و دو جای گرم نرود و نوزد یک آتش نشیند و شل سیرد و زود
و خردل و صلیف در غذا بکار دارد و موز و شک پو شد چه پاشی در آنجا گرم نشود و اگر سرما برسد اول پاشی خود را کاخند و در پیچد و بعد از آن
موی بر آب یا غیر آن و اگر سرما رسیده باشد در آب شلج یا آبی که انجیر یا کبریت یا برنج جوشانیده باشند نهند و بعضی کفشد و آب سرد نهند
چنانکه میوه سرما رسیده را در آب سرد نهند و در آبهای شلج یا مال نکند چه ضرر آن بیشتر از ضرر غذیه مختلفه باشد پس اگر تواند آن را تمام
بردارد چندانکه او را در فتن یا زادن کفایت کند و اگر نتواند از تمام آب بردارد و یا فتن را دل آب بجا خلط کند و آب فتن را بچند کبر ساند
و آن خلط کند و بچندین چند آنکه رود و اگر از تمام خود کل بردارد و بهر منزل که رسد قدری از آن کل در کوزه اندازد و آب را بر ابدان کل پاشد و بپزد
کند و بگذارد تا صافی شود و بعد از آن پاشا بدینک باشد و اگر بخی میزنند و فستقله از صوف بسیار و دیگر طرف او را زینه کنونه نند که بر آ
باشد و طرفی دیگر دانه که سی بود تا بقطر آب در آنجا رود و آنرا پاشا بدو اگر نیز آبر طنج کند از غایله او امین شود و اگر اینها دست ندهد
چیزی از روب و جامه مضه با آن آب مزج کند و پاشا بدو ضرر آب گرم بسیار و سیر دفع کند و ضرر آب شور را سرکه و بچندین ضرر آب خن را در سوت
و حلاوات و ضرر آبها را بهیتماده و اجا بر فواکه قابضه همچو انار ترش و به سبب روب جامه و زن چون بچندین شود باید که از ضد و حقا
و چیز که موجب سهال یابی بود جنتاب نماید مگر کجب ضرورت و فرغ شدید و هوات مالیده و شمش و روغن و طعمه قهقهه او را مضرب بود و باشد

(44)

(44)

نقد

(10)

و تعویذ و دفع بویا
فروش موافق و شراب
گفته گفته در دره
و جماع باز است
و اگر چشم آب در
عطار این قلم است

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۰۰۲)

مقاله چهارم در طب

غار یقون خیار شنبه و طر خشوق که بپای استعمال کند و بر تان اگر با او دلائل حرارت بود علاج او آب شامید آب کاسنی و رازیانه و بعد از آن تلخ بیلد زرد و موز و خیار شنبه و فایند و غار یقون و غذا سبکج ترش و اگر سوداوی بود و سعال طبعیت ببلبله اسود و بیخاج و خرق اسود و لا زرد و و جحر ارنی و اجنب که با و کرده شود در اغلب اوقات بر قافرا نافع بود غار یقون هفت درم بزرگ کوش ایابرح فیر از هر یکی شش درم بیلد زرد و بذرقطاف از هر یکی پنج درم و آستیمون بلیکه سیاه از هر یکی چهار درم نکت هندی و بذرقفل و سقونی از هر یکی سه درم اینون و بذرقفس و رازیانه از هر یکی دو درم مجموعا بکوبند و بنزد آب و درق فیل ناچخته حب سازند و شربتی از او دردم استعمال کنند در زردی چشم بخرت حمام دویندن سرکه ترش و آنحال بکباب زایل شود و گلبستین و حبی باشد بول بایل بود و بخرت علاج آن ضد بلیق است و شربت سنگین بیلد و بذرقطاف و بذرخیار و بذرقفا مقشر و اگر نباشد سعال طبعیت آب فواکه و خیار شنبه و فایند سیفید و اگر بول و خون بود و شربت آب فرنج و کل ارنی و دو اخون و کندر و خشخاش و بذرقفس و اگر در بول رمل باشد شربت تخم خربوزه و تخم رازیانه و غذا مزوره و شمش و عدس اگر سلس بول باشد شربت سوتق و آب سرد و طعام ماهی تازه و اگر در مثانه و یک پیدا شود علاج آن شربت بند است و تلخ ناخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم خربوزه و آب مشک و غذا و آب شبت و کون و روغن جوز و در و ضرایان مقعده از ورم حار بود و علاج است که پارا در طبع بنفشه و شور خشخاش و جو پوست باز کرده و کوشه و درق بویانپشتانند و موضع را بر زده تخم مرغ و در روغن کل ضمه کنند و بویا سبلان خون غلیظ است از مقعده بی و حبی و اگر از رشتن آن خون ضعیفی حادث شود باید که تدبیر باز استادن آن بخند چه رشتن آن خون بهار است بسیار دفع کند و اگر ضعف حادث شود و علاج باز استادن آن شربت اقراص کافور است آب ساق و غذا ساقیه و حصر میوه و مانند آن اگر در پیش و رمی حادث شود علاج آن در اول امر بعد با سلیق است طلا بصندراج کافور بکباب بعد از آن سعال طبعیت با قرا نیش و اقراص برکی و تصفیه بار و بستی و پیکرده نبر و غذا ماهی و تخم مرغ و تخم کبک و تخم کبک و در روغن بادام و سبب حاد و تفرق عرق لیس و درج انحصار حاد و کبک و آن و دفع نزل است لیس که آن نزل در مفضل بهام قدم و قشود آنرا القش خوانند و اگر در مفضل و رک و قشود عرق القش خوانند و اگر در مفضل قهرات طهرات حاد و اگر در مفضل اشد مطلقا درج انحصار و بر همه تعادیر اگر با او دلائل حرارت موجود بود و علاج آن ضد قهرات و بلیق شربت تلخ ایلین و سورنجان و سما و شامفرم و در و لطیف غذا و حذر از ارجاع واجب غذا و آب اگر با او دلائل برودت بود و علاج آنکه در مقعده دو بار بعد از طعام می کند و بعد از آن حب و صغیر یقون استعمال کند و مقعده کاشف مایه رطبه است در ظاهر حبه و علاج آن ضد است و ثقیه بدن ایلین و سقونی و مطبوخ شاه تره ببلبله کالی سیاه و طلا بموم و روغن غذا نان سفید و گوشت بکبت و بهق را علاج فی است آب فیل و سنگین و اگر آن کافی نشود و شربت لونا یا ایابرح جالینوسن لطیف غذا و جذام را علاج اول ضد است و بعد از آن سعال بخیر که حشرج سودا کند مره بعد از غری و باید که هر شب آن موضع را تریاق افامی منقوع و شراب طلا کند و هر روز در روغن بنفشه و روغن که و سودا کند سبب حاد و جرب خلطی است تلخ خلط خون صغیر افامی و علاج او ضد خل و سعال طبعیت سبب حصر و بلیه ناز و طلا و مصطکی و غذا نان سفید و گوشت بکبت و از جماع و شراب باید حذر از کند و بعد از ثقیه بکجام بسیار رود و اگر حرب کشته شود سه روز بپای هر روز یک مقال صبر با شامد و بعد از آن سه روز بگذرد و پس سه روز دیگر بچینان پاشا مایه بکلی منقطع شود و در حصه و جدری اول ضد و جحامت کند و بعد از آن نرید و قلیل غذا ماهی اشیر در پی اینست و چون پروان مده باشد مد و طبعیت باید کرد و تمام پروان غذا بدین مطبوخ و خمر و موز و عدس مقشر و تخم رازیانه از هر یکی گهی در آب بکوشانند و بدفعات بدر و سینه پاشا مایه و در اگر کرم بخارند و سماق منقوع آب کل و عصا و تخم قاطر که سبب و انیل را علاج تلخ و سقونی است آشامیدن و غذا و ایابرح روغن و درم اگر صغیر بود یا دوسوی و علامت آن حرقت و زیادتی حرارت طبعیت حرمت لون علاج آن اول ضد است و بعد از آن سعال طبعیت تلخ طبعیت و آب فواکه که اگر در بدن خلط غلیظ موجود باشد و بعد از آن طلا موضع با طبعیه مزوره و اگر سوداوی بود و علامت آن صلابت موضع و برودت طبع و سودا لون و علاج آن سعال بخیری که اخراج سودا کند و اگر لمبجی باشد علامت آنکه نرم بود چنانکه بخت فرو رود و علاج آن سعال طبعیت بد آنچه اخراج بکم کند و سسر طرا علاج ضد اکمال است و سعال بدو تر تلخ و سقونی باید که از اغذیه حاره و خیر که مولد سودا بود و سسچو عدس با و نجحان بناب نماید و بکوشین مرغ خاککی و شراب رفیق اکثفا کند و خیار را علاج است که غذا کم کند و بشت چنری خورد و سعال طبعیت کند و مسمولات تلخ و سسچو و تلخ و مباح صبر مقویه و طلا موضع بجلالت و بخت

در قی خطی

در چشم

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۰۴)

مقاله چهارم در کیمیا

مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا بلفظ فرس تدبیر و حلیات و عیانت باشد تا انضمام وجودت و غایت
 و اکبر من کسر الطائر اذ اقم جناحه و من فوهم فلان طب المکتسب اذ کان محمداً عند الخمره و چون منضم از دشت کافی بود بی احکام
 عمل درو بنابر و فور معرفت و طور قدرت و صنعت و را با اسم صنعت مخصوص کردند پس بدین بر آنکه صنعت بحقیقت است **فصل پنجم** در تقطیر
 تبخیر و تقطیر بدانکه هر چند مقاصد را باب صنایع بسیار است چنانکه در آخر بر یک آن اشارتی کرده شود اما اصل اباب دو خیر است یکی تقطیر
 و دوم تصفیر و چون امتحان کردیم سیما بر اچان باقیم چیزی را سفید کردند و در سه نفوذ کنند تا بجای که اگر سبک رنگت کردند و او را با سیما
 دیگر داروای از سر که بوشانند سفید شود چنانکه اندرون و سپردن و همچو سیم کرد و ناچان توهم افند که اگر او را در مخی تدبیری بهتر کرد
 شود و سبک را نقره کرد و اندکی در مخی است که بر تیش قرار بخرد و از هر چه باو در دسترسند جدا شود و منجم نکرده و با واسطه آنکه در تیش
 منور بلکه تخیر نشود و استیم که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزی که از زنده در آمیزد همچنان سفید بر حال خود بماند پس باید که از او
 کند چنانکه با ملیت از جدا شود و حتی پذیرد تا اگر او را با چیزی که دیگر مزج کنند زنده نشود و اگر ابدان و احتیاج افند هر چه را که در دسترسند
 قبول کنند و چون خاصیت است که اگر بر تیش نهند پدید و داروای دیگر را که بر او نهد باشد با خود و پدید بر تیش و آن باشد که
 تصفیر کنند تا از هیچ چیز زنده نماند و اگر در چیزی حوش باشد در اصل آنکه تصفیر سوخته شود و چیزی چون ذرا و سفید خالص از او
 باقی بماند که هیچ شرافت در او نبوده و چون خواهند که تصفیر کنند اول و را با یک گشت چنانکه بعد از این یا کرده شود و بعد از آن که
 باید کرد و آنچنان بود که او را بماند در یکی سفالین کنند و دیگر را بصل حکمت در گیرند چنانکه شرح آن بیاید و در تنور نهند و بعد از
 آن تویه او را بخیرای تخفیف و قیف کنند همچون نمک و آنکه در مزج کنند و در دیگر تصفیر که آنرا او یک مثال گویند و آنکه که آنرا که
 خوانند بر سر آن یک نهند و تصفیر کنند باز با خلطش بر هم کنند و باز تصفیر تا هفت نوبت و غایتش تا دوازده تا تخفیف و شفاف
 تمام شود و هر آنچه از او صافی در روح بود باقی ماند پس که قدری بشرطی که معتبر است در آن بر سر اندازد و سبک سیم کرد و اند چنانکه
 فرق نماند و از برای رنگ سرخ یا سیم که در اول امر سرخ کنند باشد بلکه هر چیزی که در سیم و غیر آن نفوذ میکند چنان باقیم کرد
 او را رنگ سیاهی بدو که در اچان منقسم که چون با بوی او دهند زرد کردند و اگر در او ماند سیاه کند و اگر سیم اندازد او را
 بسوزاند و تجربه دانستیم که هر چیزی را بسوزاند او را زرد کند و رنگ زرد کننده از و جدا کنیم و معتبر است که هر چیزی که از سوزنده باشد
 او را طبع کنند اول چیزی که از و مخلل شود قوتی بود که در او باشد با واسطه هفتاد و پس که در او باشد نرم چنانکه قوه را بر اثر حرکت کند
 و از پیرودن برد و از جوش و چیزی شود زنده و از دهنیت و چیزی را جدا کنند با یک چنانکه جوهر و صاف پاک ماند و طبعی چنین نیست
 که در آینه مضاعف چنانکه در آب گرم و نیز اسج جوش بود با در زیر سیرکین یا در شل قباب یا بر خاک سکر و و خورق در او شتر باشد از
 دو تر باشد و باید در آب اندکی تیزی بود تا این صیغ جدا تواند کرد و عمل این آب زیر تر یا کرده شود پس و را در آب یا با طبع می کنند
 و هر بار که آب سرخ شود بر میدارند و آب نو را در او بریزند و میجوشانند و باز چون سرخ میشود بر میدارند تا چنان شود که در وی از صیغ هیچ
 چیزی باقی نماند پس آن با سیم سرخ را جمع کنند و با تیش نرم او را تقطیر کنند تا با صیغ صعد کنند اگر آنچه بقصید بر آید سیاه باشد معلوم
 که در طبع سوخته است و اگر سرخ باشد معلوم شود که طبع برقی بود و نمکیت و ج آنرا چند نوبت بیکر اندک عصاره چیزی که سرد چون سکه
 مصعد و آب محض طرح و عصاره ماست ترش طبع کنند تا با تیش ضعیف کرد و و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد و لیکن این صیغ
 حاصل شد از برای ترکیب استیلاج افاد بر طبعی که متزاج صیغ با آن حاصل شود و موافق ترین همه چیزها از برای این است که در این
 کار خاصه از برای صفات سیما یک سرخ کرد و دو سرخ کرد و یک باب ممکن است همچون شکوف پس چنان صیغ را سیما بدو که حرکت
 بوزن دیگری سخن کنند و در میان سیرکین فن کنند تا یک با هم متزج کردند و اگر نیز سیما سرخ باشد مخالط این صیغ سرخ کرده همچون
 شکوف تا چون سرخ کردند و ممکن است او را آن بود که سرخ کنند **فصل ششم** در تقطیر و تبخیر و تخیل و تخیل که در آن است
 عقد زینت کنند او را در قاروره کنند که کردن و دراز بود و شک و عصاره غلیظ عالم بر و ریزند چنانکه بمقدار یک گشت بالایی بین
 و قاروره را مطبق کنند و از تشاره یا ذیل آتش بر او خردند و قاروره را در میان نهند چنانکه بجز کردن و بدید باشد و چهار ساعه
 با پنج ساعت گذارند و بعد از آن بیرون آورند و قاروره را بکشند و سیما را که منعقد شده باشد بکشند و حتی کنند و از برای حاجت
 نگاه دارند و چنانچه بگویند از سیما یک مطل و از شیره و قند و نمک مدبر از هر یکی نیم رطل و همه را یک بکوبند و بریزند و آنرا با سیم

تا آنچه رطوبت
 برده و خشک
 بر حقیقت باقی ماند
 و بعضی چند نوبت
 و قلیله کنند
 و هر چه صعد

یا سرخ پس
 کردیم که از چیزی که
 که نقره را بوزن

قسم دوم علوم و ادب

مقالہ تحفہ ارم کی پیشکش

[illegible]

(١٠٦)

[illegible]

مقاله چهل و نهم در رم و رمیا

(۱۰۸)

قسم دوم در علوم و ایل

سه رطل آنرا قبل از تقیه کنند پس تئویه و تصعید و باز تجدید نجاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود بسید بود پس آب قلعند و زاج تقیه کنند پس تئویه تا سرخ شود و آنرا در جانی ریزند پس بتانند زیتنی که از برای حمرت تصعید کرده باشند و تیشع کنند و در آینه کنند مثل آن زیتن طعنه و مثل آن غفران جدید و بهر دو اصل را جمع کنند و آب نوشا در مصعد مزاج مخلوط که در مثل نصف انجموع روغن صغرت میض بر او نهند و آنرا در کنند تا مغل شود و آب صافی کرد و این در پنجاه روز تمام شود پس تصعید کنند تا همچون باقوتی شود و دیگر دم از دو و رطل را از هر جدیدی که باشد بسع کنند و چهل و یک کلو تساند یک رطل از زیتن مفتی بخرد آنرا در قدحی مطین کنند و یک رطل از زیتن بر او ریزند و بخندرم کبریت اصغر مستحق و بخندرم مزاج صغری و اندازند و قدح را با بهمه در میان شش سرکین فرو گیرند و آنرا آب نمک بشویند و در یکی مطین ریزند و در میان آن یک مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیقه بنهند و آن زیتن مطبوخ را در آنجا ریزند و در جالی آن مناره در دیکت یک رطل کبریت مستحق بریزند و طبعی بر سر او نهند و مناد را بگیرند و در زیر او آتش نرم بر افروزند تا شش ساعت چنانکه کبریت متبخر شود پس بگذارند تا سرد شود و بکشایند و بهمان تدبیر را عاده کنند و هر وقت که دانند که بخار کبریت منقطع شود آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و بهر ضروری از دو به مپت درم نقره نهند تا سرخ شود و چهل و یک کلو تساند مزاج مخلول قدریکه خواهند مثل ربع ادریک بر او اندازند و سه شب بگذارند و بعد از آن بکوشانند و صافی کنند مثل ربع از زیتن سرخ را بر او اندازند و سه شب یک رطل بگذارند و بکوشانند و صافی کنند پس مثل مجموع روغن زرده بر او اندازند و براده را بر آن تقیه کنند و بسایند و بر آن تئویه کنند همچون زرد و سرخ شود پس مثل آن زیتن مصعد مفتی اصغر بر او اندازند و براده را بر آن تقیه کنند و آب نوشا در مصعد مزاج ده نوبت تیشع کنند پس آنرا حل کنند و بعد از آن تقیه کجی حال از پنجاه مقال سرخ کنند و اگر آن کبریت میض مفتی مزاج و قلعند و قلعطار و حمزه ادرم ختم کنند و پانزده نوبت تیشع و تحلیل کنند و بعد از حل و عقد او یکی دو بیت مقال را از هر جدیدی که خواهند صنع کنند و اگر بر یکی علیحدگی تیشع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند چون بردارند و تقیه کنند یکی سصد مقال را صنع کنند و اگر بار دوم ختم و تقیه کنند یکی شصت مقال را صنع کنند و همچنین هر چند تحلیل و تقیه آن مکرر شود و اثر او مضاعف گردد و چهل و یک کلو تساند براده زر را با پنج دان از نوشا در سه روز بخند و بر سر بایند پس تصعید کنند و بسر که بایند و باز تصعید کنند و باز بایند تا بهما شود و بعد از آن مزاج و زنجفر و نوشا در از هر یکی و قیده بایند و یک رطل خمر مقطر بر آن ریزند و یک هفته در میان سرکین نهند تا مغل شود پس آنرا بر آن بهما اندازند و تئویه کنند تا زرد و احمر شود و در بهی از دو مقال نقره را بسع کنند پس سه مقال زر بر او نهند تا زرد خالص شود و اگر انجموع اکبریت تقیه کنند پس تئویه هر درمی از دو صمد مقال را صنع کنند و اگر آنرا حل کنند و آب غفران جدید تقیه کنند پس تئویه هر درمی از دو یک رطل رصاص را زرد کرد و انداخته چهل و یک کلو تساند براده زر را مقدار که خواهند و آنرا به چندان از زیتن تقیه کنند و یک بسایند پس میان مزاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچون زرد و احمر شود و هر یک درم از دو درم نقره را صنع کنند پس سه مقال زر بر او نهند تا زرد خالص شود و اگر پنج مقال زیتن تقیه کنند و بهمان چه که یاد کرده شد بسایند و زرا با اضافه کنند زرد و خمر آید چهل و یک کلو تساند زیتن چهل درم و کبریت اصغر چهل درم زیتن صغری و درم همه را همچون سرمه نرم کنند و بکبریت بنهند و در فاروره کنند که مطین باشد کل حکمت و کجاست از زرد سرکین تئویه کنند پس پروان آرد و بسر که لطیف بول مصعد مفتی کنند و باز بهمان سرکه بر او ریزند و تصعید و آنچه از قلعطر شود بعد از ساعتی منعقد گردد و اگر در بهی از دو برده درم نقره بگذارند زرد خالص پروان به چهل و یک کلو تساند اگر بتانند یک مقال از زرد و شک و غلغلی و یک مقال بول مرد سرخ کوزه و یک رطل سرخ سیاه و دو درم نوشا در دو درم روغن زیت و این جمله را در دلی کنند و در روز در آفتاب نهند تا نیک بکشد و بعد از آن دو مقال نقره را در بوت بگذارند و اینها را در آنجا ریزند چنانکه بخار او سرخ پروان نرود و بگذارند تا سرد شود و پروان آرد فصل هشتم در ساختن لالی استا و فیلوف کوید که بتانند مردارید خور و پاکیزه صافی و سفید و بشویند آب نمک چند نوبت بعد از آن یکشب در نوشا در معدنی حل کرده بگذارند پس از شستن نوشا در معدنی در پیضه مرغ حل کنند و آنچنان بود که بتانند پیضه و در آب بکوشانند و پوست از آن باز کنند و قدری از سفید پیضه بر سر آن بر گیرند تا همچون بوت بهمان پس نوشا در رصاص کرده و پاکیزه کرده و کوفه و کچمه در میان بیاض لپهض مسلوک کنند و بر سر آن باره گل تر بنهند و در میان آن یک در آن شایبه نبوده باشد نهند و بگذارند یک شب تا در آنجا حل شود و بعد از آن چون حل شده باشد در ظرف بکیند نوشا در مخلول و دانه های شسته در سران کند و ملاحظه را کند پس خوب بشوید آب گرم بعد از آن ترنجبین بستاند و سران بگیرد تا همچون تئویه باشد و آنچه در میان ترنج بود پروان کند و آنرا بکوبد و بکوبد و آنرا باز در پوست ترنج بکشد پس مردارید شسته بتانند و بر سر آن بریزند و آنرا

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۰۹)

مقاله چنانچه در کیمیا

در کیمیا و ریاض
و بعضی در جابجاء

ترنج که از سر آن برداشته بود باز بر سر آن نهد و بدوزد آنجا بسته اند پاره که بر سر خود در آن چید و بر سر آن چست کند و گوئی زمین
بجند تقدیر یکت کرو زل است و خشک بوزن یکد که در آن چهره کشند و آن ترنج در میان آن بل طغاری بر سر آن خمره نهند سر کوانی بر کت آن خاک
پر کند پیش شش و زرد کند و بعد از آن از اسپرون کنند مردار بد جملد مل شده باشد چون پرده از روی آن بردارند از آنجا که به جابجاء با نقره
بر داشته نظریه یکد کند و سه روز یکد که بر سر آن چیده کرد و پس طایفه پاره بر شیمی بسته اند و بعد پنج بختها بدوزد و درست کند و چنانچه
دست چپ را از جاند بر شیمی پوشاند پس از آن خمره بکیر و چند آنکه خواهد در میان کف دست چپ میالد تا نیکت کرد و پس از آنکه پانص
لبض مرقوق مایده باشد پس سوراخ کند سوزنی از نقره یا موی خوک در قدری از یکجسته نند قدری دیگر هم از یکجسته پاره شده شبانه روز بعد از آن چپ
بطایا در میان جنین آرد و میدهند و بخورد و مرغ خاکلی دهد و آنرا بداند تا مانده شود اگر دانه داخلی یا داکت و نیم داکت باشد که دار که آن مرغ خور
بخورد تا ساکن کرد و پس آن مرغ را بخشد و جصله آن مرغ را بشکافد و بگذارد تا سرد شود و پس آن دانه را با پا ویزد تا سه روز خشک شود و پس بکیرند اگر
زردی باو باشد آن زردی از ترنج است بسته اند شیر ترش آنرا در آن فخذ آن زردی را بخورد و صاف شود و صاف شود و صاف و لطیف و پاکیزه
شود و بفرمان خدا صیبت است آن مردار بدوزد و در آن زجاجی کند و بگوید و بهره درم از آن یکد و کم سیم و دو درم زرد بر نهد و در چاه حل من
کند تا حل شود و بعد از آنکه حل شده باشد پروان آورد و از آن مردار بدوزد و بگوید و بزرگ بسازد و سوراخ کند چنانکه گفته شد و میان و قلع آویزد
تا خشک شود پس آنرا بخورد و مرغ خاکلی سیاه دهد بعد از نیم گرمی بخشد و بر آن کند بگذار تا سرد شود پس آنرا شکم آن پروان کند که از
معدنی لطیف تر کرد و بهضابست آن مردار بدوزد و صاف پاکیزه و بخورد و صاف سفید بطریقه بخورد و مردار بدوزد که را بشود بطریقه یکد
و هر دو را در مایه و آن یکجسته بکوبند و صلایه کند بخمره یکد و هم چیده شود بعد از آن آنرا در قاروره صافی پاکیزه کند و سرفاروره هم از یکجسته بود
باشد و بعد از آن ترنج آید و در آن نیم کند و مغز آنرا در مایه و آن یکجسته بکوبد و بعد بر بوع آن سیرتی بآن بگوید و از جامه سفید ضخیم آنرا پروان کند
و آن برابر بر صدف و مردار بدوزد که در قاروره هست بریزد چنانکه بعد چهار بخت بر سر پانده مانده و سرفاروره را بگذارد و بار و نمک
و سنگ مهر محکم کند و در چاه حل که مذکور شد بگذارد و هر روز آب گرم بر زبل فشارند و طغاری بر سر آن کرد و آرد تا مده هست و یکد روز بعد از
آن مبحث روز باید که زبل را تازه کند چون هست و یکد روز بگذرد قاروره را از زبل آهسته بپرون آرد و سر آنرا بردارد و مردار بدوزد و صلا
حل شده باشد و سر آن مردار بدوزد مثل پرده و بخت بسته شده باشد و صدف در آن نشسته باشد مردار بدوزد یکجسته نقره از سر آن آب بکیرد و
در کاسه زجاجی پاکیزه کند و آب ترنج آهسته در کاسه بکیرد و آنچه در قاروره باشد بر سر مردار بدوزد و پاکیزه کند و یکد یکجسته نقره بریزد تا
یکد است شود پس آنرا در حریر سفید کند و نم از آن بخورد و در حاکم کیرد تا خشک شود و با قدری سرشیم خمر خمیر کند و زود تر از آنکه بسته شود
بهر روز نیکه خواهد مردار بدوزد و غلطان کند چون غلطان شود تا نند سنگ محکم کرد و بر تبه آب و آتش زبانی آن تواند رسانید و بعد از
آن هر دو دانه را با هزار دانه غنیه دانه در کیمیه کند و یکد روز آنرا با لاله تا جلای کیرد و پس آنرا پروان آرد و بار و میدهند و کرفته بخورد و مرغ دهد و آنرا بدوزد
تا مست کرد آنجا او را بخشد و در شور گرم بر آن کند و پروان آورد و آنرا بگذارد تا سرد کرد و آنرا بشکافد و مردار بدوزد و بار و میدهند و در دوا
که هر یکد آن یکجسته بیشترند و بعد از آن او را بچکانک دهد که آنرا سوراخ کند نوعی دیگر پا در مردار بدوزد پاکیزه ریزد و آنرا پاک بشوید و در قاروره
سرفاروخ کند و ترنج و لیمو و سیرو پایا در آن نشسته کند و در شیش را بنید و آنرا در قاروره خلاصه کند هرگاه آبهامی مذکور گام
شده دیگر باره بر آن ضافه کند تا حل کرد و دستان آن بخرده روز تا هست یکد روز میخشد و بعد از آن محلول را در کاسه حسینی کند و کاسه دیگر
پار و از آن مردار بدوزد و بهر حبه که خواهد در آن کاسه آنرا با غلطان تا مدور شود و بعد از آن آهسته آنرا در کاسه دیگر بند بنموان
تا مرتب شود و باید که یکی یکی لاحق شود و آنرا در سایه و سر آنرا بجایه بندد و چون نیم خشک شده باشد آنرا امیل نقره که بیاریکی موی لبست باشد
سوراخ کند آنجا او را در شور کیرد از آن شور نان چیده شده باشد که دار و دو بخت آن شود آنرا چیده کند و آنرا پروان آورد و سرد کند آنرا در شکم
آن مردار بدوزد و در بفرمان آهی به از جبری شود و طریقه بقیه ساختن سرشیم خبر تا بدوزد و غازه که چربی کمتر داشته باشد و کیمیه که بر کس
اندازد تا آب آن برود و بعد نیک بهضایه اندازد تا در صلایه خشک کرد و در سه نوبت آب نمک بشوید باز خشک کند و نرم در شیشه نگاهد
تا که در آن نشیند با بوقت حاجت بخشن آن و در شغال زین و در شغال سرشیم باهی آنقدر که همان خطه کار توان بر دگر زباده سخته باشد
ضایع کرد و در هر چه خواهد وصول کند که از کسر نیم ندارد و بجهت مردار بدوزد و در کاسه پاکیزه بشوید پاک آب نمک در قاروره
سرفاروخ کند و آب ترنج در آن ریزد و ترنج در سرشیه کند و سر آن هر کند چنانکه با دفا کسر در آنجا نرود و دو هفته در حل نند در میان

زبل نام و در اصل شود و مثل موم نرم گردد و بعد از آن آنرا در کاسه چینی کند و آب صافی بشوید تا ترشده ترنج از آنجا برود و صاف گردد
 بعد از آن مردارید باز دو سوراخ کند بوزن شعله و سرب و سرب و اندکی از جگر کشیدن بگذارد و بعد از آن شیرمایه زده از برای پیر
 در کیمیا کند و بگذارد تا آب بنیدازد و بعد از آن کیمیا را در آب بنیدازد تا وقتی که اثر ترشی و سبیدی در آن نماند بعد از آن پیر را خشک کند و خود
 کند مثل آرد میدهد و مردارید مایه مذکور در آن بگذرد و آنرا از آن پیر کردی بر آن نشیند بعد از آن جمله مردارید را بجزی میستود و غلطه در
 کلوی مایه زده اندازد و مایه را در آب حوض نمک نماند و روز تمام شود و بعد از آن مایه را پسرون آورد و مردارید را شکم آن چنان نماید
 که از بجزی پیر آن مده باشد بطان که رنگت فیروزه دهد و مثل سنگ سخت شود و جلا پذیرد و آب ضایع نشود بجزی زنگار فرغونی دهد جزو
 سریشیم پیر و جزو دروغن بکان و جزو اول زنگار را چندان صلا بکند که مثل غبار شود و بغایت نرمی بعد از آن آنرا بر روغن بکان پامیزد و
 سریشیم پیر را که آنرا بسیار صلا کرده باشد داخل آن کند و همه را یکسان کند و بهر جا که خواهد کار بندد تا خشک شود و آنرا در سنگ
 فسان جلاد بد بخوی شود که مانند داشته باشد و آب ضایع نشود و در خشک شده و براق باشد **فصل ششم** در ساختن شک و طبر
 گویند که برستاند از روی چینی چشمتال را که لکست براده خود دوم الاوین از هر یکی و در شقال و انجیل را بسایند و بهر شقالی از آن یک شقال
 شک اضافه کنند و بدان بسایند و بهر یک شقالی از آن یک شقال شک اضافه کنند و بدان بسایند و بهر آنجا روغن زیتون خالص بدها
 بچکانند و بدانند چند اندک و سم روغن برود پس آنرا در کوی گان جفت بکنند و بماند چند اندک و سم روغن از کوه پیرون آید پس دو
 شقال از آن با یک شقال شک غلط کنند تا شک خوشبو گردد و بهر چه کوزه فرق شود و در جگر چینی بکوبد بستاند و شقال از شنبلیله طیب
 و بچکان در قرق نرم و نیم درم زعفران یک درم در سیاه و مثل انجیل شود و در آن سرفه و بجزی علیحده بکوبند و بجزی بریزند و آب
 کل خمری بچکانند و قرق صما سازند و بر کوی خام پاک بپزند و مثل آن روئی دیگر بر سر آن اندازند و در سایه خشک کنند و بعد از آن
 آنرا بسایند و جزوی از آن با جزوی از شک پامیزند و بهر که خواهند فروشد که هیچ تواند داشت و گویند که اگر زبد بجزی بستانند
 و از صمغ اسود و دو قبه و از سندر و سی قبه و از شنبلیله طیب پنج درم و هر یک را علیحده بکوبند و بجزی پس شمع سفید بستانند و در جگر لطیف
 نهند و آنرا بگذارد و آن خلاط اندک اندک در آید و بجزی بکوبد و بماند تا بهم آید و پس پیرون رند و آب سرد بر آنجا بریزند
 رنگ او بهر رنگ جگر شود و بوی نیرد و در جزو دیگر از غیر خالص نهند و بهر که خواهند فروشد و بستانند و بمانند
 خوب باشد و بچکان فرق شود و در جگر چینی بکوبد بستاند و شقال از شنبلیله طیب و بچکان در قرق نرم و نیم درم زعفران یک درم در سیاه و مثل انجیل شود و در آن سرفه و بجزی علیحده بکوبند و بجزی بریزند و آب
 و اول لکت را بر او اندازند و بعد از آن شمع را بگذارد و آنرا بکوبد و بماند تا بهم آید و پس پیرون رند و آب سرد بر آنجا بریزند
 و بچکان در از غیر شمس **فصل هفتم** در اشارت بعضی از اصطلاحات ارباب کیمیا و بهر که ایشان در شمس آب زرداد
 و عالم و شعاع و نور و خورشید و قمر را اسد و ام و هر س و پضا و شمع خوانند و آنرا میرنج و حدید و زعفران مایه و هندی و نحاس را زهر
 رخ و خضر و صفرد و اسط و قطعی را مشتری و صرا و لیلین و خوار و بیض و در خود و شر بر اعطارد و وزیرین اسود و پنجم و مذیب اجساد و زیتون
 سمیل و فراز و اوق و سحاب و برق و روح و مرکب و جدر طیب و نوشادر و ملح و کافور و تریاق و اسد بری و حجر ممیض و زیتون رنگ
 و حجر الذنب و عقرب و متلف و جساد و کبریت و اعر و س صفر و شمع پضا و آب زرداد و صفرد خوانند و آب شوره را ماء لیبیاض و
 آب زیتون را ماء لیبیاض و علم غده ته فن و دویم از مقاله چهارم در اقسام علوم سامیه که آنرا کیمیا خوانند
 و آن عبارتست از علوم باوریکه نشان ممکن شود بدان از اطوار آنچه مخالف عادت بود یا منع آنچه موافق آن باشد و بهر چند و حصول کیمیا
 اینضا عت صغوبی تمام دارد و اطوار بسیار است و ضلالت جلال اهل غی و ضلالت است تا بنا بر قضیه مالا یدرک کله لایتمک کله و حکم
 من منج الجمال علما ضاعه و من منع المستوحین فقد ظلم در فضلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شود تا ماطا لکن کنندگان کتاب را در علم
 هوسی با دید آید و متبع اشارات و رموز کرده و شراط آنرا اشرام نموده مگردان رسند تا بهر تم **فصل اول** در فضیلت و شرف
 این فن بدان و حکایت آنکه که فایزترین جلیلت جامع است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه بسیارین و کمال شود شک نیست
 در آنکه شرف بغایت و فضیلت او چنانست و اما آنکه لذت و کمال لذات علوم است بنا بر آنکه آن علم شخص را بر سر عالم ملک ملک طلاع
 میدهد بلکه او را چنان گرداند که روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن گوید و بشنود و مخطاط ایشان شود و یکی از ایشان کرد و او را
 آنکه بر این علم قدرت حاصل شود و بنا بر آنکه فایزترین علم بر این خواهد بود و چنانچه امراضی که اطباء از آن عاجز باشند همچون جن و جاد

فن دوم
در کیمیا

قسم دوم در علوم و ایل (۱۱۱) مقاله چهارم در همیا

و زمانت و عشق برج بغایت و مانند آن تواند کرد و بواسطه آنکه بواسطه آنست روحانیات تدبیر کنند و طلب باستانت حیوانات و شکست در آنکه روحانیات قوی تر باشند از حیوانات در تعالی سر آمده که سبب تفرود و آن بود که حکما در زمین باطل که تحت کاه و دژ و شش طلسم کرده بودند که عقول او نام در او را که و افهام آن حیران بودند اول آنکه بطلی از شش ساخته بودند که هرگاه که جاسوسی یا دزدی در آن شهر آمدی از آن بطل آوازی برآمدی چنانکه جمله اهل شهر بشنیدند و دانستند که مقصود او چیست اگر کسی بجهت بی دلی که بکسر را چیزی کم شدی پیش آن بطل آمدی و در آن بطل زدیدی آوازی برآمدی که گشاده تو در فلان موضع است و همچنان بودی سیم آینه که هر که خواستی بر حال غایبی و نفوذ در آن آینه نگاه کردی و خیال کنی آن آینه در پیش هر که تمام داشتی و در هر حال که بودی چنان کردی چهارم غرضی که نمود هر سال یکروز بر لب حوض خشتی ساختی و از اطراف محکمت و اعیان و اشرف بخدمت آمدندی هر یک از شهر نوحی با خود آوردندی و در آن حوض بختی نمودی و اشاره باقیان کردی تا ایشانرا از آن حوض شراب دهند از برای هر کسی چنان خبر برآمدی آنچه خبری که چون دو کس با هم میخواست بودی در آنجا فرستادی هر که بر باطل بودی آب بر روی او کشتی چنانکه اگر حق را کرد و آن غرق شدی ششم آنکه بر در خانه او درختی بود که تمامت لشکر او را در سایه کردی و نیز فایز تر بدین علم مهارت محارب و مبارزه و مقابله بر فقر و دشمنان و قمع مفسدان چنانکه اهل آنست از اسطالایس که میان یکدیگر کامل بر باطل و سوس پیداغوش ترک در باطل مزاحمت قمار و پند و خاش کفت ترا با هر چه که طاعت باشد که میخیزد و زحل از مقاومت من عاجزند بر باطل و سوس چنان آن بشنید تری محرق باشد روح برج شتافت جت تا پیداغوش بر حوض و خلق بهچار به ارشته او پاسو وند و او مشرطی آورده است که در بلاد هند ملکی بود پس عاقل عالم با هزار نجوم و اوستیخیر میخیزد کرده بود ملکی دیگر قصد ملک او کرد و هر چند با هم میخواستند که دشمن میرسد بدان الشات میگردانند و یکدیگر میگریزد و او با جمعی از زندان بفرست شمول بود در آنوقت با میخ بر جوع کرد و بدفع او استعانت جت چون قریب ساعتی بگذشت دیدند که از هوا چیزی میآید چون پیش ایشان فرود آمد آینه دیدند از شش شکل مثلث و دیگری بریده در آنجا اندامی ملک از آن تبر سیدند و همه روی بگریزند و ملک بچندید و ایشانرا بطل داشت و کفت مرده و حید که این سرنگاسل است که قصد ملک را میکرد و من دفع او بدلا سیر کردم که شما را در بعضی قیاس آن نیست بچون و حماقت میکردید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند پس کفت میدانید که سبب تیلیت این آینه چیست گفتند که سبب آنست که چون ابتدا اهل کردم میخ در شلیت آفتاب بود پس اتباع آن ملک مقتدر اهل بختشید و پیش پسر او فرستاد و از حال پدرش اعلان کردند آن پسر را بمهره اجماع کرد و از ایشان تقصیر بپس آنحال منور و ایشان کفتند آن شخص که میخیزد میخیزد کرده است او با چهار مرد از براسه و غیر هم بدعوت میخ میخوانند چون مدت یکماه برآمد صاعقه پاد و همه را ببلوغت و نیز فایز بدین علم سبب اعلام ارواح بر حادتی که حادث خواهد شد واقف کرد و از مضار آن خوار نماید چنانکه از ثابت بن قریه خراسانی نقل است که کفت روح زحل بر من متصل بود و اعانت من میکرد بعضی از خدایان پیش مقصد قصد من میکردند که او پسر ترا بر خلافت تحریص میکند مقصد بر من تغییرت من در خانه خود خفته بودم و روحانیات من فرود آمد و مرا بیدار کرد و بگریختن فرمود من از خانه پردن آمدم و در خانه بعضی از دوستان این پسران شدم هم در شب رسول مقصد برسد و مرا در پسر من سنان طلب کرد و پسر من در خانه چسبیده بود و او را نمیدیدند مرا فرود جسته بود و بجوی من کردند پسر من با ایشان بیامد و میرف و ایشان او را شناسیدند و پنداشتند و یکی از ایشان است روحانیت من مرا از آن خبر داد و گفتم چرا مرا نیت از چون پسر من نیکو دانید تا من نیز نزد کنم و ایشان شناسند کفت میلای تو در مقابل میخیزد که گویا بت از مزاج میخیزد بود و میلای او از نخوس سالم بر تو ایمن شستم که نه فیند یا گردن زسانند چنانکه بر او ایمن بود پس من میخیزد کردم چنانکه چون ایل در برآمدند دشمن بدترین حالتی بلا کشد و نیز فایز بر این علم قادر بود بر آنکه مظلومان را از دست ظالمان خلاص کند و خیر بانی که از او بصدقت و نیز از فرسنگ یا بیشتر دور باشند به پند و در آن تصرف کند چنانکه ثابت بن قریه آورده است که یکی از اهل نهضت کلی ساخته بود که چون او در چشم میکشید همه چیز را میدید و اگر چه در غایت بعید بودند روزی من قطار بن لوقا را بعلبکی خود ستم متحان و کنیم در خانه رفیم و نامه تو را و او در خانه دیگر بود و هر چه ما میخواستیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه خواهد خواند سپس قطار از حال برادر خود که غایب بود پرسید کفت برادر تو بخوار است و او از فرزند می شد طالع او ثواب است به در جوار آن تقصیر کرد و همچنین بود فصل دوم در شرایط اشتغال اهل بد آنکه اهل صناعت عایت پانزده شرط واجب میرسانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه باشد که در ترو و هیچ اثر ظاهر نشود و ارواح در دلهما مطلقند پس بنحی که اگر شخصی را یکی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او شوقی نباشد و بر آن قادرند

قسم دوم علوم و ادب

(۱۱۲)

مقاله چهارم در طب

و بدو کمان عجز و جمل بر دوش نهاده و بر پشت او مطلع باشد و اگر از او تمسک معنوی کند بدین استقام نماید و روح نیز کسیر بر سر و طبع عجز و تقوی
او بر ایشان و آتش و اجابت بخند و اشعات نماید و تیر و قوت نفسانی یکی از قوی ترین ارکانت در این باب آن بواسطه آنست که در دوش و بالی نو
دویم آنکه اگر چند نوبت عمل کرده باشند و اثر آن ظاهر نگردد و باید که از معاد و تملک عمل ملالت نماید و ترک نماید چه مطلوب انجمن بدینهاست
که چیزی دیگر از مطالب بدان رسد و شک نیست در آنکه هر چیزی که غریز بر حصول او دشوار تر بود پس باید که از آن اعراض نماید و اگر بر اندک چیزی
از آن و آتش و آزار بسیار داند و اجتناب یمن نماید که البته عاقبت لا مر مطلوب رسد چه تعلقت از اسطالینوس که گفت من شبی روزی درین
باب سی میخوادم و هر وقت که از بخیری میرسیدم بدان خدا شک میکردم و اگر غیر رسیدم از آن بول بخشیدم و کمان بدو میگردم و بخان میگردم
تا عاقبت مطلوب رسیدم و بهم سخن است که گفت طالب انجمن چون عاشقی است که معشوق او سر کشی کند چه اگر از او طلب تعاضد نماید هرگز بدو رسد
و اگر بجز طلب کند و گوشت و از جفا و سر کشی او مرید شود و هم مطلوب برسد و اگر چه بعد از مدتها می درازد و هر که عاقل بود داند که اگر شخصی از این
ستایش کرد اندک در خدمت امیری یا ملکی نمکین شود و او را چند مدت رحمت بایکشد و چه شقت تحمل بایکد و اگر آنکس حالت صورت بندد و چند
تسخیر و روح مجرده و سید اسیران آن است و به سیم آنکه کمان نبرد که بدینچه طالع مقضی وصول بر آن نیست تواند رسید و گوید چون خلاف
آنچه برای من مقدرات من خواهد رسید می و اجتناب و راجه فایده زیرا که با جتها و بخیرانیک طالع قضای آن بخند و اثر رسید چنانکه فکالت قضای
برودت کند و مردم آنرا بخانه های گرم و لباسهای ثقیل پوشش منع کنند و کاه قضای حرارت آن کند و مردم آنرا بخانه های خنک آبهای سرد
و چیزهای خنک منع کنند و از اسطالینوس نقل است که گفت مرا بهوس این علم پدید شد و طالع من قضای آن نمیکرد من اجتناب نمودم عاقبت بطول
رسیدم چهارم آنکه سر را برین علم فاسد آن و از جهال فحاشی پوشیده دارند تا آنرا وسوسه شهادت و مایه فجور و فسادات سازند و نیز از روح
عالم علوی باز و قوف پسند بر سر ایشان گراهند و در اندیشه غالب آنکه هر که و آتش و از حدنا سؤقت پیرون آید و دعوی لاهوتیت کند و
طالعی شود و فساد بسیار از آن متولد گردد و بجهنم آنکه باید ماست اعمال شب کند چه آفتاب سلطان قاهر است با قه و از روح بر افعال قادر شوند
و جمیع قوت نفسانی که رکنی و قوتی است درین در شب صورت بندد چه در روز و حواس مجوسات مشغول باشند و هر مس در کتاب سرانیر
سجده کشند خیر اعلی به اعلی و آنچه من عبود البشر و شروق الشمس لان عبود الناس جاذبه ویر و خائنه و اوداد و اح النیر یخ فی نقادها و شر
الشمس و البشیران بنامها ششم آنکه باید عمل از برای چیزی بود که خیر و شیر از شر باشد یا خالی باشد از شر تا زود تر بر آید و چنانچه طبیعت
کلی عالم بر خیر است و هر که عمل از برای شرف و بوی و آن طبیعت کلی منازع او شود و اثر آن کمتر ظاهر گردد و ششم آنکه از برای خیر حقیقی است
بر و حایت بخند بلکه باید عمل از برای امور عظیمه و بکسب مناسبت با روحانیت ششم آنکه دمدم با ایشان رجوع کند چه اگر همچون تصدیق و ابرام
بوده که با شکسترا هلاک کند ششم آنکه تعلیق و هم کند یعنی که مقصدی شود چه و هم را ثباتی غریب چنانکه در علم و هم یاد کرده شود ششم
آنکه قوی ال ثابت ای صبور بود و بود و عطر و طهارت ظاهر و باطن محلی باشد یا زده هم آنکه نفس و سرده و مرده نباشد بلکه زنده بود چنان
چون خیرتی را مورد و حایات بر دلایح شود و در او شوقی بیدار آید و حرکت او از برای طلب لذاتی نباشد و از دهم آنکه رعایت حال کسب
کسب و کیفیت واجب اند تا رعایت کسب کسب است که کم خورد و چه بسیار خوردن و حوسر آنکه کرد و اند و نفس را از فکر و ذکر باز دارد و تا
روزه دارد و بتدریج تعلیل میکند تا آخر سبانی که بدین اکتفا و اندک کرد و اما رعایت کیفیت است که از حیوانات و مجرات حیناب کند و بنای نمک
یا نوعی از جوهر یا بر غریب یا شرج اکتفا نماید و اگر جوهر یا هم غلط کنند هم پاک نباشد چه هر که چهل روز بر این وجه روزه دارد و روح و نفس
صافی شود و شیر خرم بر درویشان کرد و نیز دهم آنکه دل را از فضول و فکار رذیله پاک کند و از استلذات دنیا اعراض نماید و هیچ گونه اشعات بخند
چه هر که از هموم غلط و طلب آن در گذرد و سر او را ماسوی بنمیطوب خالی کرد و وصول مطلوب آن سان تر بود و چهارم آنکه بدین از اخلاط رذیه
پاک گرداند چه هر که بر بدن و اخلاط رذیه غالب باشد تحلیلات به مناسبت تخطط بود و از تفکر در این عرض باز ماند یا نزد دهم آنکه بعلم نجوم و قافیه آن
واقف باشد تا طبایع کوکب و بروج و منازل قمر و طبایع درجات فلک نظر سعد و نحس شناسد و چون عملی خواهد کند که بداند که متولی آن کدام
کوکب است و هر آنچه بر آن تعلیق داشته باشد از آیام و ساعات و اوان اشکال طعمه و شهر و طبوسات و منجرات و غیر آن همه را جمع کند تا
تا اثر قوی تر بود فصل ششم در طبایع چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب جنبه را کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان اگر از برای سردی
بود زمستان و علی هذا بگوید که کوکب حاجت در مدت ساعت ابتدا بعمل بود و کوکب معاونت و در آن عمل را و تا باقیه طلسمی را که است که در او
کوکب ثابت که کوکب سیاره معاون باشند تا نسبت طبایع چهار کانه چهل شود و و هیبت کیکی از آنها عطر و بود و چه اعمال را بدو تعلقی تا

راه بود باز
و قضای آن بخند

قسم دوم علوم و ادب

(114)

مقالہ چہارم درمیں

[illegible]

(114)

براس القوس هفت شب بندر و سلس در حقیقت برنج بخور کند و چون از تخم آن فارغ شود یکی از آهنی سراج که در آنجا خیز می چرخد یا ششده یا کل کند
و تصور نماید آنجا که طبعی از آئین بر سر او نهد و وصل را محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری حضورت و مستند باشد مستند باشد
تا مرغ یکی از درجات مذکور طلوع کند و در آنوقت آن دیگر در میان شهر یا ده دفن کند و زودی در میان ایشان حضورت باشد و دیگر که از اوقات
کشد و اگر در خانه شخصی دفن کند همین خاصیت و در طلسمی بگوید هم از آن و از برای تخیر و خوش و بعل چون مرغ بچار و در جبهه یا پشت
چهار درجه جزایه اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم و دوازدهم آفتاب مقدار و باشد اگر مقارنه شمس اتفاق تعقد باید که مرغ یکی از این
درجات طلوع باشد آفتاب در ناسخ یا عاشر یا حادی عشر و در آنوقت نحاس سحر را بکند از او و او را بر مثال مردیکه بر سرش نشسته باشد و باج
بر سر نهاده و در اسد شایع بود و بر دست چپ و خردی و دست راست کزنی استین و اگر صورتی بر این وجه بچار شود اندر ریخت هر یک از
مرد و شیر و غرور و سبب بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و بگویند پاک کردنند چنانکه صورت خوب شود و در هر دوران فارسی سراج کند
چنانکه در اندرون شیر و در آنرا بمسار حیدیه یا نحاس سحر کند و هر دو طرف را بگویند باله یا سر آن مسار بدید بنشیند پس آنرا در یک
آئین یا صین بندد و در غن زیت و آنجا ریزد چنانکه با لبه نخست بالاتر از تصور باشد و چون برج اسد یا طلوع کند زیرا آن یک شش
معتدل را خور و تا در جوشش آید پس شش ترک کند تا آنیک آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر نرزد و باز ترک آن کند تا آرام
گیرد و همچنین تا هفت نویس پس آنرا بر گیرد و چنان باله که از زیت باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بندد و سوسن اکیل ملک بخور کند
و چون برج اسد فرو رود و بر در دو هر کس که مراعات این قایق کرده و صورتی چنین فرگیرد و با خود و او و همه ببلع و خوش سحر او شوند
و اگر در میان ایشان کسی باشد و او را نخواهد و هر جا که طلبند باید طلسمی بگوید از برای تخیر مرغان چون عطار دپازده درجه حمل یا شانزده درجه
ثور یا پشت درجه جزایه یا پشت و هشتم سرطان یا پنجم سنبل یا چهارم و پنجم و پست و هشتم میزان یا پشت یکم و پست و چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت رسد و بر اقی مشرق باشد و هر روز با او نظر معارفت یا تسلیس مشتری از وسط استاندا از زنجیر زمانی نیک مقدار یا نیم نیک
بکند و در وقت معین که گفته شد صورت طلا و وی که سر جبین و دم کرده باشد خرد ریزد و آنرا بگویند پاک کند و بر سینه و صورت
بد و نقش نماید و بر جانب راست در زیر بال و صورت کبوتری چنانکه دانه چند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع به صورت و نقوش آنجا که توان
بصورت کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات انش مصطلکی و شکر بخور کند و چون از تخم او فارغ شود چون طلوع و در برج جزا بود و
در چاهی فراخ از آب جوی که مثل تنوفی بمقدار پانزده کردید و در برابر و دلی از چوب نارنج بمقدار که در کباب خورک نصب کند هر چند در آن بود بهتر باشد و
آنرا بر آتش چون محکم کند که با میل بطرفی بخند و سر آنرا بچینه چند از شیشه یا نحاس بمقدار شیری در دوشاند و بر سر آن چینه صحیفه دیگر نهند و آن
طلا و سس را در آنوقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند همه مرغان قصد آن صورت کنند و قطع او شوند و این طلسم سبب غریزست و فواید بسیار دارد
طلسمی بگوید از برای تلافی چون زهر و پست و پنج درجه حمل یا دویم یا چهارم و پانزدهم و پست و یکم و هشتم ثور یا هشتم جزا یا پست و پست و یکم
و پست و هشتم سرطان یا نهم و چهارم و هشتم سنبل یا اول و دویم یا چهارم و پانزدهم و پست و یکم و هشتم ثور یا هشتم جزا یا پست و پست و یکم
و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و قمر مجازد زهر یا تثلیث و تسلیس یا مقارن آفتاب مرغ از وسط استاندا بخونی از حجر لاجورد و زبرگرت
و زبرگرت آنچه دست دهد و بر آنجا صورت و دکنیز که متعاقب باشند و صورت کبوتری که بچرا دانه دهد و صورت شاخ و ریجان نقش کند و مادام
که زهر بر دایره اقی مشرقی بود این عمل کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن گنبد چهار سوراخ کند و بر هر سوراخی منجی از زهر فرو برد
و سر بخارا بگویند باله چنانکه با گنبد راست شود و چون هره باز همان حالت خود کند بستاند از زهر و سیم اخرازی مساوی و با هم مرغ کنند
و بختری فرو ریزد و آن گنبد جلاد دهد و بر آنجا ترکیب کند و بعد از آن در قح بچینه پاکه سدد و سر آنرا بچینه که از جنس آن باشد پوشد و در برابر
زهر هفت شب بخور مسک و زعفران کا و تخم کند و اول شب یا در آخر هرگاه که زهر فرو رود آنرا بر دارد و هر کس که این غایم را با خود
دارد و بده مردمان دارد و دست دارند و زمان عاشق او شوند و از فرمان او پیسروان نروند و روزی بروی فراخ و فواید بسیار تخیر معلوم کرد
طلسمی بگوید هم از آن در نقص و شرف چون حل یا مرغ سیم درجه حمل یا پست و دویم یا پست و سیم ثور یا پست و سیم سرطان یا دویم و پست و چهارم و پست
و هشتم اسد یا نوزدهم میزان یا پست و هشتم عقرب یا سیم حوت رسد و قمر مجازد زهر یا تثلیث و تسلیس یا مقارن آفتاب مرغ از وسط استاندا بخونی از حجر لاجورد و زبرگرت
اقی مشرقی بود و زهره از وسط قمر در مقابل یا تسلیس بستاند قدری از اسرب صورت و شخص که هر دو پست بر هم کرده باشند و در میان ایشان
مردی که روی او چو روی سبک باشد معمولی در دست گرفته فرو ریزد و به صورتها بگویند پاک کنند چنانکه عادتت باید که صورت بر مثال معمولی بود

قسم دوم در علوم اوایل

(۱۱۵)

مقاله چهارم در سمی

پس از آنکه در کلیات بسیار و ستر از آنچه در این باب باشد پوشیده و بحث در در آفتاب شد و چون شب در دید بر دارد و هر روز و حتی آفتاب
بر آید و بعد و ستر در آن بگذرد تا بهشت روز تمام شود پس هرگاه که خواب در میان و کسب دشمنی و شرقت اندازد و در می از سوی حرکت بر تصور و تخیل
و آن بر کسب یا کند و آنرا در جای که جمیع ایشان آنجا بودند و سخن کنند و اگر تیر و در خانه یکی از ایشان که بر روی میانشان در دست و پایشان
و از یکدیگر جدا می گردند و دیگر استیام پذیرند و فصل چهارم در علم و عفت کاتب بداند که از شرط تخیل است که به سطح قریب فخر حاکم عقل
انداختن و کشیدن چون از مبطور برسد و از مبطور عطار و شول شود و بوسیله آن تخیل زهره کشند و بوسیله هر سه تخیل شش بوسیله این تخیل
و در آن زهره چهار صد و بیست و پنج و علی بن اوتول حنیف طالع وقت تندی می کشند چنان که عظم است درین قسم در ساعت زهره
است که کشند و باید که برج طالع از برج مستقیمه طلوع بود و میرخ قوی حال و در وند خالی از نظر عطار و در اصل و از میرخ و متعادل شدن و فخر شیری
نظر تخیل یا تندی شیری زهره که در طالع یا رابع یا سابع و قوی و مقبول و سابع از نظر تجسس محفوظ و خداوند و خداوند طالع قوی حال باید
که میان میرخ و عطار هیچ گونه نظری نباشد و باید که شش در پنجم یا نهم یا یازدهم بود و اگر میرخ در یازدهم باشد و در ششم باشد و در دهم لیکن
مستور بود و عطار در دهم و باید که در طالع منوش بود و کوکبی از کوکب ثانیه بر مزاج نحس را و نباشد و باید که قمر و سرطان یا ثور نباشد بلکه و سب
و مقدار آفتاب چنانکه میان او میان آفتاب و زهره درجه شش باشد یا محصور بین نخستین میان او و سب که تراز و زهره درجه بیست و یک باشد از
جمیع سمایات خالی بود و بهر حال و پس هرگاه که چنین قوی دست و پایش از آن سید روز و زهره دارد و بعضی گفتند که باید از روز سه شنبه روز و
کبر و باید که شنبه روز و در دینی بهشت روز و شنبه باشد و در جای که قمر قریب و شنبه باشد همچون کشت زار و چشمها سکن سازد و باید که برکت و
جنس با وعلق داشته باشد و در وقت در سید عمل شروع کند و تندی تخیل خد کند چنانکه صفای درونی بدید آید و مزاج تخیل نکند و اگر کو
خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضا یک سو است قمر و از این اعضا آنچه تواند بصدقه و بدو باید که بمرده و کشته نظر کند و هیچ حیوانی را نبیند هیچ
چیز را نرساند و در لطافت و طهارت بدن لباس با نهد و جهت با نهد تا چیزی از نجاسات با اعضای او نرسد و چشم چپ خود را از نظر کردن
بچیزهای بی شمع نگاه دارد و هر سه روز و سومی خود را تیرا شد و چیزهایی که گرم و تر باشد خورد و در علوم علوم فکر بسیار کند و با ملوک نشیند و اگر شوا
با اهل علم و اشرف و بجا خود و سیر بهم می خیزد و بعضی گفتند که جهت ابدان و از خرد و خلق وضع و جب خرواب و افخوان و وضع و طبیب همه را
مساوی یکدیگر نباشد و بگوید و بشیر زمان عجب کند و در مجمر و قهر بدان بخورد و در عایتین شرایط در شب شتر باید کرد که در روز و جمعی در این
که در او شب میرخ و شب سفید باشد و اگر از قمر بود و بهم شاید و چیزی از سما و عظم حقیقت با خود دارد و چون بر شرایط رعایت نمود و باشد در بر قمر
منحرف باشد و باید که منحرف از جانب چپ و چشم راست بد و نظر کند بلکه چشم چپ سحر کند و در کثرت سیم بگوید یا ایها الملك
الکرم والسید الرحیم مرسل الرحمه ومنزل النعمه قاص السعاده وحصل المراتب ناظم مصالح البلاد ومعطي مناج العباد المحتره
بالحرکه الابدیه التي في اسرع حركات الكواكب لجل استعظام الاجناس واستيفاء الانواع المفض على كل انواع الاصطاع
جامع انوار الكواكب نافلها والمعطى الانضالات العلویه و قاصها المنفرد بنفسم فلكه منازل قد جعل حلوله في كل واحد
منها مبدأ التوازن لها فكل ثابت وسبب مقتل من اطوار الاله و عمارج الكواكب طبيا بها و شارها في صناعتها و بلنبه
من طبع الى طبع رغائبه للسافات وعنايه بالكائنات من المستعمل الى التزیج الاول طبعا لارض منزل الامعار ومكون
الفننه في مفاد النجوم مغنوا الازهار و مريض النبات والحیوان من بک الاحسان المویة وعند العلم الفذیر الخجلت
عظمته و عمت کلنه نفش المواد العنصریه بالنفوش الروحانيه و قاص النصف النصف بالصوره النوریه و اهلايته
ایها الاشکال واجد الخصائص العلم والسمه واللطافه في مفیر کماله و مقصود علی ما احطه کماله کفلا وانث
خلفه الله الایعظم و واسطه الضیاء الاکبره في افاضه الخیرات علی العالمین المبدأ الاقرب عالم الکوون الفضا و اسئلک یا و
الکل و ما فی العقل و بالکد و نورک فی الافلاک سیر لان سبقتک عطا بالاله الخیراته و ما فی الجمله فانک المحصو بالرفقه و التوفیق
و همچنین سه بار بخواند و سجده کند و هم در آن ماه هر وقت که او می خیزد کمال بود این کلمات بخواند و در ماه دوم و سیم سه سال باشد بخواند
در ماه سیم و قوی که قوی حال بود و در مواضع شرف خود و تعاللات نیکت حاصل بخواند و چون سه ماه بپایان رسید محبت حاصل شود و آن
محبت در ماه پنجم و ششم بدید آید و مشخص بر قمر عاشق کرد و چنانکه از صبر شواند کرد و اگر نیت تن در دست و معتدل مزاج بود و خبری از خوش
بسیار شود و در ماه هفتم سایه ازیاده شود و در هشتم زیا و در آن چنانکه او معشر علی گفت سایه من در ماه هشتم بزرگتر رسیده بود و در ماه

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۱۷)

مقاله چهارم در تخیرات

در کشت کند و بستاند زعفران و مسعد و لکت و جلفا و رعد و موز و طلق و مساوی و کوبید و بتیر کا و عین کند و در مجر زرعیم کر بخور کند
و چون آفتاب بآول دقیقه حمل رسد طالع وقت ختیار کند و باید که اسد باشد و از خوش خالی و اگر مسعود در طالع و سابق باشد با نظر در
مسعود بتیر باشد و در روز و روزه دارد و بعضی هفت اند که روز شنبه ابتدا کند و تا یکشنبه روزه دارد و کوسا قربان کند و از بخور
بخور و در وقت افطار اگر گوشت خورد و از گوشت دل بزه خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه و بدو بجانور نیکه بدو منوبند بچون شیر
و لکت و فند بسیاری از آن بخوراند و چون شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجه شرف خود رسیده باشد بتبر برود و اگر آنوقت غایت
ارتفاع آفتاب بود و بتبر پس بخصوع و شوع بایستد و بگوید یا هاشم السلطان المستعلی یا الملک المیشولی السید القادر و السند
القاهر الذی خفضت لاشرفه اعناق الوجوه و اسفر سلجانه صباح الجود المفرق باضی النزه و العلاء و قضا و الرضا و النساء المسند
العالم العلوی و الصنع العظیم من امداد الغیض اجمالها و من ابتیاء لقوی و الجلاله اجمالها و الذی رزقنا ذلک الصبأ
فی السرمه الذی یخص بخص النور فی الابد فی کل مظلّم ضوئیه فاصبح مشرق و انبسط علی کل کشف شعاع نوره فاصبح مؤقلاً قد غلّ
من الاشکال افضلها و یغنی عن الالوان باجمالها و انحق من الحاصل الکرمه علی احمدها و انسولی من الافعال العظیمه علی اجدها فاعلم الذی
و کملها بمصرها و مسعدھا و منحنها و مغویها و محرقها انت الملک و هم الخدام و انت الاصل و هم الاعوان اذا طلعت نوارک و بسطت
اوراک و اخلت و اسرنا خالعین جلین خاصین خاصین علو و تبتک مسعود و رحمت و اذا صیرت و احاک من جناب
المقدس الی عالم الکون الفساحات العناصر عن احوالها و غریب الارکان علامتها با باعث الراح اللو الخ من اماكنها و منزل الاقطار
السواجم من مواطینها و منظر الرعود و نصیب طامع الهواء بمقارعتها و موقد البوارق لمخطف بصا و التاخرین بقوارعها انت
الذی یرتفع الغسق بجلک من حوض الذی و الشفاء الی دج العزّه و العلاء و برقی العظم بذلک من سحر اللیله و الاستحکانه
الی قله العظیمه و الکبریا و حتی مغاذله القوس السنولیه علی معشر البشر و مد عن لاجبا و رة من الاسود و الاحمر ایها القدس
عن معارضه الاضداد و مشاکله الانداد و المنزه عن العیث و الثابتات السقطه المتعالی عن ان یسر صفه و جود الهدی
الربانی لا احصى ثناء علی حقیرک المظهره مؤقلاً لمکرمه و کیف لا اعجز و قد خارت العقول فی اکشاء عظیمک و طارت
الاموات فی اذک و تخمک و مضرت اجته الاوهام عن ان یجوم حول حسی کبریا ناک مستلک یجو عرک و علانک و
رفعتک بطنانک و غرثک و نفا کرمک بالاله الاعظم الذی خصک بهذه المحاسن و جلالک بهذه المکارم ان یقطن
شوی یفیش علما من الالمنهذ علی خزان العلوم و کون الحکمه و الاستغناء علی خلیل الناس و معشر البشر ان اهل الکرم و الجود العظیم
پس سجد کند اگر رسیدن و بدرجه شرف در سب باشد آنوقت بایستد و خدمت میکند تا چاشمگاه که وقت ارتفاع بود
و اگر مطالب در توقف قد جان کتبت کند تا مشرب و بگذرد و بعد از آن آه تسبیح ظاهر کرد و وقت عقل او زیاد شود و مہانت و مہانت
او در دل خلق افتد و باید که بدان مغرور نشود و چون بحال شمس بر آن منطلعت نماید باز خود را بجزایر نیکه ذکر رفت پاراید و چون بدرجه شرف رسد
بایستد و حاجاتیکه بدو منوب باشد از ملک ریاست و شرف و غلبه و قوت و عقل و فطنت و کنوز و فاین درخواست کند و بعد از آن سب
او را ترک نهد و بدان نیز مدامت نماید بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت اقبال او از فصلی بفضلی این خدمت بجا آورد و کما و عطیه خود بدو
و سخت بخس از دود کند و شمع بر تنج باید که چون ابتدا بخیر کند او در جدی یا یکی از خانه های خود بود و از سخت خالی و یا زهر و زهره و زهره
باشد پس جامه صوفی سرخ در پوشد و کلاه سرخ بر سر بندد و از صف و کاس سوار و خاتم در دست کند و از روز چهارشنبه روزه گیرد و از روز سه
روزه دارد و در روز پنجم بخورد سیاه و چشید و جگر و بخورد و از کند و صبر و فطمت از خود و خون و در فصل اخرا می مساوی میداد
بکوبند و در مجره آهین بخور کند و شمشیر برهنه خون آلود در دست راست گیرد و سر بریده در دست چپ و اگر سر آدمی بود بتبر برود و اما باید که
ترکان نباشد و اگر گوشت خورد و باید که سر کوسفد خورد و ترکان را خصوصاً آنکه شتر باشند از آن بدید و در برابر مرتج بایستد و خدمت کند
و بعد از آن که او را اضطراب حاصل میشد روی بر خاک مینهد و اگر ده روز بیهوده نوبت اگر کمتر بود و باشد هم مقدار آن بعد از آن سب
و سجدت بایستد و بگوید یا فاعل الحیثیه و در قله التوبه و غیر الی الملوک عن کراسها و مدبر الحیثیه و صبح و ملاه المشیطین الاصل فی
القبل و الثال المرو الجدل و اذاته الدماء و الفاء الشریه الدماء و بابها و الشجاع القوی الصلب الشدید الغضب المتعالي الجور
الغالب لقاها القادیم الکاسر و السیف اللامع و الحیدر القاطع صاحب السطوة و الفهره غالب الجوش هادم العروش

قسم دوم در عسل و اوایل

مقاله چهارم در تخیرات

کثیر الباس الشدة عظم الفوق والعظمة استلک من کتب الک فوالک وصفاتک ان لطفک کذا وکذا
 و حاجتیکه سبب و باشد از شیخ قلاع و تخیرت یار و جمع جابره و مانند او درخواست کند و باید که تطویل بخند و از و امین نباشد و هرگاه که از او
 حاجتی طلبد او را آفتاب و قمر شتر او درخواست کند تا او را نوزاد پنجم شتری ابتدا بدین عمل وقتی باید کرد که شتری در خانه خود یا شرف باشد
 و اگر شیر نشود و خطمی از خطوط او باید که از سخت خالی بود و در تخیر او سه ساعت بترنج جوید و چون شروع خواهد کرد و جامه های که منسوب به شتری از جنه
 رنگ و اصل پوشد و نوار و خواتیم خود را بپاراید و شیخ در دست گیرد و باید که مصحف یا چیزی از دعوات خود دارد و در هیچ حال بغیر شتر نکند
 و روز آینه روز یکشنبه روزه باشد بنان و آب بخار کند و از مال حلال مقدار که تواند بصدقه دهد و بپوشد بکبرتی و شیخ و بخند قبول
 باشد و بپوشد و سبب از اینها خود وضع و صنوبر و حباقا را از برای متاد و در حجره رصاص بخند بخورد پس دی بقبله بایستد و بگوید
 ایها السید الطاهر النبی الجلال القادر الکبیر العظیم الصادق البر الشریف العظیم و یسأل العلماء و الاولیاء البائس الک
 البعید من الخزن و الخمد الکرم الامین السخی العظیم السید الاول الطاهر الماهر حسن الصنع السید العظیم جلیل الفضل
 صفی الفهم اعظم الصعود مستقیم الراعی مفید الحکم و الطاهر و اصل النشأت بحق جلال کفایت و رضه موطنک اشراق
 نور و عروجک طهاره طینتک ان تطین مطلوبه و لشمع دخی و محض غرضه یا سید الکواکب سعد السیاد ان شاک
 استلک بالاله الواجب لک الذی لا یضل النطق فی شرح جلاله و کلامه که از حیوانی الا کفار استلک عن العقل فاصبر عن
 ادراک استلک عن تعاقب الاسم و الرسم الدائم احب ابر عن کل علم و عقل استلک بالمره عن مشابهه کل جوهر و قوه استلک
 بحق لک احادیث العقول و الاذهان الهیه بالقدرة العزیز العزیز العزیز ان توفیک الی مناسب استلک با حسن المنظر و اتمی الفجر
 یا نور الفلک یا صاحب بس سجده کند و حاجتیکه بد و بفرستد از مال و نعمت و عدل و ریاست و مانند آن از و بخواند که یک ماه بخند که او
 میل بد کند و خیرات و برات بسیار بد و در پنجمین فصل باید که زحل در خانه خود باشد یا در شرف و جدی اولی بود و هر چند نظر که اکب بد
 کمتر متبر باشد و چون شروع خواهد کرد و جامه از دیاج سیاه در پوشد و کلاهی از دیاج سبزه بپوشد و سوار و خواتیم اسب بقولی استین در
 دست کند و در روز یکشنبه روزه بخند و تا روز یکشنبه روزه دارد و باید که کلاه سیاه و سکی بپوشد و در شب یکشنبه بر در را بخند و بخورد
 و قروانا و قشور کند و قشور استور و بقولی دیگر افیون و استرک و اجزای متاد و بگوید یا رب العالمین که در حجره اسب بخورد و استخوانی
 در دست گیرد و از گوشت جانب است که سفید بخورد و در شب یکشنبه در دایا با سقاطا ان سبزه صدقه دهد و در تخیر او بطهاره دست خاست و بخند و
 دو سال و نیم موملت نماید که او کمترین با و شاهی زمانه و اگر چه از فر و ترین خلق باشد و شیخ او نیست ایها السید العظیم الاجل القادر
 الجبار و القادر العظیم الشان العالی المکان الکبیر الرفع ذوال الفضل العظیم و الفهم الوافی الشاکی کبیر العظم العظیم الغضب قوی المحمد
 الفضل الکرام علی منتهی الوعد و نعم بل المرحم المستند و نفسا من الغضب استلک بحق خالک مدبر کل شئ و منشئ العلویات و
 السقلیات و ما لک کما ان تفعل کذا و کذا فصل پنجم در علوم غریبه و او را تغیریم و او را تغیریم و تخیم نیز گویند اما تغیریم بابر که
 هر که خواهد بدین شکل عمل نماید باید که او از غریبه صادق و فنی موافق بود و چه بی نصرتی را می و تسبیح غرم ایجا و امری بر غریبی صورت بخند و از برای
 طاعت بر شیاطین و حتی و انس شیر گردد و هو من غرمت علیک و اوجبت و خمنت علیک و اما تخیم بابر که هر علمی را بدی تبیین
 کردند که در آن مدت تمام شود و اوقات مقدور را بنجوم خرمند و نیز شتر اعمال موقوف بر رعایت احکام نجوم است و چون بنای عمل پیش تحقیق
 اینصاعت موقوف بر اتحاد خاتم سلیمان یا اول شرح آن داده شود و هر که خواهد بدین علم مشارالیه کرد و باید که بر ریاضت و طاعت مشغول گردد
 و بعضی کشت اندک باید دو سال روزه دارد و افطار بنان نمک سرکه و سحر کند و از حیوانات بجای حبس نماید و از زنا و شهوات با کفر محذر
 باشد و در شبان و زمی بهشت با غسل کند و بعضی کشته اند پنج بار و بعضی دیگر سه بار و کمتر از دو شاید در روز یکی یکی در شب و بعضی گفته اند اگر چل
 روز ریاضت کند و روزه دارد کافی بود و بعد از ریاضت در وقتی که آفتاب بدرجه شرف خواهد رسید و زحل در اوج یا در شرف یا در خانه خود
 باشد و قمر نیز که حال روز یکشنبه از دو مثال شرف خالص بقولی سه مثال خاتمی فروریزد و در روز جمعه بخشی از یا قوت یا سجاده یا بوی صافی در او
 نشاند و بر آنجا صورت بر سه طر و شی ش کند الله شکر کمال حلسه طوطی حلسه حلسه و دوه هم معصی با دست
 و آنرا در دست راست کند و پنهان بر وضعی رود که لطیف خلوت بود و چهار رکعت نماز کند و در رکعت اولی شیرین بخواند و در دومین سوره در رکعت
 سیم و غفران و در چهارم تا که بگوید یا رب العالمین و سوره و بعضی گفته اند که هر چه بخواند بخواند و چون روز جمعه یا آخر رسد در شب یکشنبه بعد از

الغیابین احب
 و قوی و فنی
 و شیخ

و چون خواهر بزرگوار من کند و از جانی ترسد یا مصروعی را خلاصی دهد این غریبت را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم با معشر الطوائف
 السبع و رؤساء الجن و الشیاطین و الغیلات و النواجم بشدة جبروت الله و شدت سلطان الله و شدت بطش الله و شدت خول الله و قوته
 و مملکوت الله المحفوظ و بالقرآن المجید و بالذین الیم الذی اقل به الخلق و دان له بکل شیء و باعظم عظام الله و مواثیق علی کل شیطان یم
 غریبه من الله و رسوله علی کل من یؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخراتها الارواح و الجن و الشیاطین و الغیلات و
 النواجم و ابلیس و جنوده جهلا و اسعیلا ان کنتم اياه تعبدون و علی ائمتی بن و انتم و ائمتی استعین علیکم بحجی فائد کو و در بند کو
 بما اوحی الی انبیائه و رسله بحجی النار و النور و التبران و بما جرى به العلم من عند الرحمن و بحجی التوریه و الانجیل و الزبور و
 الفکران و بالذی یختر التمسک من النجوم کلها مستخرات بامر الاله الخلق و الامر بنا ربنا الله رب العالمین و من کان منکم غایبا غیر الله
 فائنی اعزم علیکم بحجی معبودکم و بعزیمه الله الذی عزم بها علی السموات و الارض و اطاعته سرعن الا اجتمعت کما اجاب التفر من
 الجن قالوا انما سمعنا کنا با انزل من بعد من یوحی صدقنا ما بین یدیه بهدی من یشاء الی صراط مستقیم باقوسنا الجبوت الذی
 الله و امنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یحکمکم من عذاب الیم و من لا یحجج داعی الله فلیکن یحجج فی الارض و لیسرل من دونه اولیاء اولاد
 فی ضلال مبین لیس الله ادعواکم علی صبیحه من جنت کثرت لا اقلتم ثورته و کثرت لادام من رب العالمین و قول من رب یم
 و عهد و شوق و الله علی ما نقول و کذلک و الله من و ذاریکم محبط ایمانکم نوابات بکو الله جمیعاً ان الله علی کل شیء شہید نور
 لخصمهم و الشیاطین ثم لخصمهم حول جهنم جنتاً با مستنور و با جماعه بنی الشیطان با بنی مالک و انتم با معشر الملوک و الکبراء
 خاصه بنی الحان و با کافه من لا یحضر له طاعة الملك الاعلی الحیات و الفقهار الا فوی اسمعوا و اجیبوا و اطیعوا اما سمعتم هذه الاسماء
 المرغوبات المرهوبات التي من رغب فيها طفر و بحی و من رغب عنها غاب و خسر و هلك فبمن هلك و هو فی الردی و یجمل الاله
 و بخاتم سلیمان و یصحب ابرهیم و موسی و یجمع الصلح و الاشعار و الکتاب المنزله و بحی سلیمان و ما اوفی سلیمان و بالعهد الذی
 عاهدتم اذ قلتم سمعنا و اطعنا لا نسمع کاب عهدکم الا اجبتا و کفیتا من جنت بحی فیهما عجلوا و ادخلوا فی طاعنی و افضوا حلی
 باهتاً شریهاً و بحی الطور و کتاب مسطور و رقی منشور و البید الممهور و السقف المرفوع و البحر المبحر و البید الاعظم الذی یفرق و بین القدر و بین
 و چون حاضر شوند آنچه خواهد بود **فصل ششم** در عقد و صل نبویه بسم الله الرحمن الرحیم هذه برائت من الله العزیز الحکیم لقائلین فلان
 من شتر السن جمیع الناس و افواهم غافه و من شتر لسان فلان خاصه کبلا یذکره و لا یذکره و اهل الانجر
 فی کل وقت **بسم الله الرحمن الرحیم** صهیعت کعب کهللی و جعلنا من بین ابدیم
 سداً و من خلفهم سداً فاغشيناهم فیه لا یبصرون **حسبنا الله و نعم الوکیل** نعم الملوک
 و نعم النصیر **بسم** و در سوم کیر و با خود بخار و دو و همه زبانها از یک سخن و
 کرد اما باید که او خود را پاک و از دگر و کجی دگر نبوید فلشاک و اهلک ففکاک به کل مکافل و در آب انداز و کجی دگر
 و از برای عقد زبان و منته و فی محبت **بسم الله الرحمن الرحیم** و فقوم انهم مسئولون ما لکم لانا صرن بل هم اليوم مسئلون
 اليوم تخم علی افواهم قال رب اجعل لی آیه قال انک ان لا تکلم الناس لانه ايام الارض ایوم یقوم الروح و الملائکة صفوا لیکملوا
 الا من اذن له الرحمن و قال صواباً صم بکم عی فیهم لا یسمعون صم بکم عی فیهم لا یفعلون صم بکم عی فیهم لا یشکروا
 فیها و لا ینکلو و کتب علیهم طمس الکتب و تحقیق و قن فعد عدت لک افلان بن فلان علی حب فلان بن فلان سبع سنین و تسع
 و تسع ايام و تسع ایل و تسع ساعات و تسع لحظات و تسع لحا اللهم اعفد لنا علیه کلا ذکره الانجر و صواب و عافیه و سداً الله ان شیتا باشو
 یا نهو یا ما حو شیتا یا ما ملکوا یا طغیا یا هتاشریها اذ و اضیبات لشدای شماع اشماع شمعو شمعو و جعلنا من بین ابدیم سداً و من خلفهم
 فاغشيناهم فیه لا یبصرون و لک الذین طمس الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصرا و اولک هم الغافلون ختم الله علی سمعهم و علی ابصارهم و علی
 ابصارهم غشا و لا ینکلو و لا ینکلو انک لکنون اخذت لسانا و قلبه و سمعه و بصره و جمیع جوارحه بحول الله و امره کلا یذکره الانجر و صواب
 و عافیه و سداً الله تعالی و اعفد لنا علیه کلا ذکره الانجر و صواب و عافیه و حبه فی قلبه من ساعه کبلا
 یسفر و نه خطه و لا حقه الاله فضیل الامود پیل بن صورت را نبوید **سبع** مرتب هفت بار و این قدر را اگر تو اندر سرری کس خیره
 و دفن کند اگر شواند در سرری خود و از آنجا که پوشانند و چو کبریا بر سر او نهاده شود تا تفرقه بین رازی در سر کتوم آورده است که قریب صد نو

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۲۲)

مقاله چهارم در تعبیر خواب

و اگر رطوبت باران و سیل و دریا و اگر سبوت کوه و شکست و پریدن در هوا و مانند آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارد و در قسم
دیگر از قبیل اصفاث و احلامند و قسم اول بدو قسم شود یکی صریح که بنا و ایل چیست بجا ندارد و این آثار را رحمت الهی بود که بوقت فروماندن
بنده را بدان هدایت کند چنانکه جاسینوس در کتاب فضا آورده است که مراد میان حجاب و کبد و رمی بدید آمد هر علاجی که در آنست
که آدم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شب خوابیدم که شخصی پیش من آمد و گفت رگی که میان خنصر و بنصر است از دست چپ کن
و بکنار ترا چندین خون از وی برود که شفا یابی چو روز شد فضا را طلب کردم آنرا که بچشم و آفتقدار خون که کشته بودم در کفم شفا حاصل
و هم او در کتاب حیل البر آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده بود چنانکه در دهان نمیگنجید هر علاجی که کردند سود نداشت بشی در خواب دید
که باب برکت خنصره کن چنان کرد شفا یافت و دویم آنکه صریح نباشد و بنا و ایل چیست بجا دارد و خوابهای بسیار و اولیا و صلی شتر ازین
دو قسم نباشد و از اینجاست که پیغمبر فرمود در کتاب المومن جن من شئت و اربعین من اجزاء النبی و سر آنکه نبوت را بچهل و شش خبر کرد
در رویای یومین را بیکصد خبر داد و بنا بر آنست که مدت نبوت پیغمبر هشت سال بود و از آنجمله مدت شش ماه چیزی را بطریق رؤیا معلوم میکرد و
هشت و دو سال و نیم بطریق وحی و چون هشت سال از شش ماه هشت و دو سال بود و مدت رؤیا از آنجمله یک خبر باشد و در
پیغمبر خوابها آورده اند که شرایط صحت رؤیا آنست که مزاج فنیده متغیر نباشد و بر طهارت حسید و بوقت خواب بپلوی راست بر زمین بویست
خفتن و شستن و لیل و لیلین و قل یا ایها الکافرون اخلاص و قوزین بخواند و بگوید اللهم اعوذ بک من شر الاعداء و استسجیل
التبتاتی البقطة و المنام و باید که رهنموی باشد و هر چه گوید بخیده و پسندیده گوید چه اگر در وضع بسیار کویده و هر چه در خاطر آید بگوید
و تأملی در عبارت آن خواب و اعتباری نباشد و از اینجاست که رسول فرمود اصدقکم کثرا صدقکم کثرا و از اینجاست که خواب شاعران
و سخنران را زیاد و اعتباری نباشد و هر خواب که در اول بهار و بوقت رسیدن بهار میآید و در وقت باشد و اثرش زود بدید آید و حکمت آنکه
خواب نیک را اثر دیر تر ظاهر شود و خواب بد را زود تر بشکست و از آنجمله جنایت به بدکاران خوابا که ایشان در پنج شطرا باشند
و باید که خواب را با معتبر غلوت سر کویده رسول فرمود لا یفقه فی الرؤای الا فی شریکها السوء و البلیک و اگر در اول روز کویده بهتر
باشد و در خواب هیچ زیاده و نقصان نگیرد رسول فرمود من کذب فی الرؤای کلف الطوم غفلة شجرة با کسی گوید که دوستی عاقل سخن
و نیکو آید و بدو معتبر تعبیر است و در نقل آمده است که زنی بحضرت رسول فرمود که آمد و گفت یا رسول الله بخوابیدم که در خمری زادم و ستم
خانه ام بکشت رسول فرمود که ترا بیری شود و شوهرت سلامت از سفر باز آید و همچنین شد با رویکر زن همان خواب دید آمد از رسول
پرسد او را در خانه نیاف و در حجره رسول انکی از زنان او پرسید از زن گفت ترا در خمری شود و شوهرت بمیرد چون رسول به حجره آمد از او
سئوال کرد و فرمود که چرا خواب را از دیگری پرسیدی گفت علی یا رسول الله فرمود و تعبیر همانست و باید که چون خواب نیک بیند طغیان آید
و در شکر و خیر آفرید و اگر خواب بد و دیده باشد چون از خواب بیدار شود و بگوید اعوذ بالله العظیم من شیطان الرجیم و آیه الکرسی بخواند و بگوید
اللهم انی اعوذ بک الذی لا اله الا انت و فنی شرفا فضیلت یا زاد البلاء و دافع الفضا و شامل العطاء
و انظر لی یحکم و با کسی سخن گوید و صدقه دهد و دعا و عبادت کوشد یا حقه بلار دفع کرد و اند و معتبر باید که عالم و عاقل و پرمیز کار بود
در استسکوا باشد و افشای هر سخن و پیوسته از حقه هدایت و معاونت طلبند تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهای حق و سکن خواب
باشد و چون پسندد خواب بر وعرضه کند و بگوید خیر لنا و شر لا عدائنا و نام او بنویسد چه بسیار خواب باشد که بنام پیغمبر آید که در مجموع
و احمد و محمود و سعد و سعید و سالم و غانم و مانند آن و صنعت و بهم برسد تا تعبیر بقدر بهمت و منزلت و چشمه و کار و حال او کند و
پرسد که خواب در روز دیده یا شب چه اگر در روز دیده باشد یا نزدیک روز اثر زود تر باشد و از حال مزاج و غذا و هوا و سکن و جای
خواب بالین هر سئوال کند و عادت قدما می عرب چنان بودی که چون کسی خواب بر ایشان عرض کرد می هر چه نظر ایشان در آن ساعت بر
او افتاد از بهایم و بطور و بهت که آنرا بفال گرفته اند تعبیر کردند فیصل و دویم در بیان سخن نورانی و دی و روحانیات و انبیا
و اولیا و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین قیامت و حساب کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر خواب بیند که نور حق جل و علا بر او
متجلی کرد و در دین و دنیا سبک شود و در آن موضع که آن خواب دیده باشد عدل و صفای و فراخی نعمت بدید آید اگر منید که حقه او را
حساب میکند شادی باورسد و اگر مسافر باشد سلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرمود و ضوف محاسبنا باسیرا و انقلب الی اهلنا
اگر بیند که یا حقه مناجات میکند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و پیش ملوک مقرب گردد و قال الله و قربنا نجادا قال النبی علیه

قسم دوم علوم و ایل

(122)

مقالہ چہارم در تعمیر خواب

—

پہلی

سید

سید

10

١٢



21

25

2

6

چ

۲
من الجنة

درویش

۶۵۸

5

٤٢

2

قسم دوم علوم و ایل

(۱۲۵)

مقاله چهارم در تحیر خوب

شود کندن ریش سرف باشد در خرج مال پیشانی از کارهای گزنی خویش را بارش بند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود مسافر شود
و اگر سوه بند شوهر کند و اگر آتشین بود و سوزاید و اگر این زن را پسری باشد متحرک کرد و اگر کودک نابالغ خوشتر بارش بندیش از بوی
بیرود و اگر بعد از بلوغ بند پسری شود که خدا شود قضا بگردن ریش که بخیری بود که محمود باشد چون خدا و مانند آن پسنده خود را بچشم پوشا
و اگر بخیری نامسود و بند همچو کل و کج پوشیدن متیر نشود نقدی ریش چاه و حرمت و وقار باشد و بسیاری بیادت و عث و جمال موسی
سپار تو اگر از زیادی مال باشد و در ویش را زیادتی دام بازوی راست برادر و فرزند مستعد باشد و چپ خواهر و زن ساعد و دست شریک
باشد اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بند دنیا باید چو نرست که رسول چهار دست معراج زیرا دید هر دو ساعد برهنه کرده از جبریل پرسید که
این کیت جبریل فرمود این دنیا است دست برادر باشد یا شریک بازنی زیادتی در آن زیادتی معاودت باشد از اینجا حجت و قطع آن دلیل
معیبت بود و ایشان یا دست از معیبت بدستین یا سوز کند بدو رخ خوردن اگر کند که دست او رسته اند بکار شود با بیدین اگر شکست است
شده بند یاران او را فرود گذارند و اگر کند که دست را خضا بکند و خوشی کند و اگر هر دو دست را خضا بکند و طلب معیبت رخ کشد و از آنرا نیک
بود و نقش بر دست مردان چیده و دشمن گامی بود و بر دست زنان زینت گشتان فرزندان یا برادران متفق باشد و اگر گشتان در دم بخنده
خند شکستی بند یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا گشتان دست راست پنج نماز باشد یا تمام نماز با دو یا پیشین و
چنین ترتیب کشیدن خدمت نیراشد و اهل قلم و اهل عطمت و پکاری بود و زیادتی بخت از محمود و عواقب و موانع باشد ناخن اگر باز دارد و بند
قوت باشد و اگر دراز و قوی بند لیکن نه با قراط برضمان بخت قوت ظفر باید و اخراط در آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بندد
سنت تقصیر کرده باشد و اگر ناخن را شکسته بند و طلب مقصود خللی یا بدستینه که فراج بود دلیل جو اندازی بود و اگر شکست بند دلیل خلل
کمر ای بود و لقوله و من یؤدی الله ان یتقله یجعل صدقه خیرا و جاتا است آن باشد و خوشتر شکم مال و فرزند و تنی شدن شکم از معادیل
جدا ماندن از اقربا بود و اگر شکمی دلیل حرص بر دنیا و تشکی خللی در دین اشغال بدخون و متاع خانه بگر فرزند باشد معده خد متکا معتد
بود و کلیه برادران باشند و پلوزن بود و دل تندرکته کار بود و دشت کسی بود که استظهار بد و باشد و چیزی که اعتماد بر آن دارد و اگر شرف
مرد بود و اقربا و فونی که در آن باشد صفت شرف او بود و نقصان بدگر آن اگر کند که ذکر او بسیار شد فرزندان او زیاد شوند و اگر ذکر او را
بریده بند یا فرزند بر اوقات رسد یا از عمل مغرول ماند و اگر زنی بند که او را ذکر بهر سید اگر آتشین باشد پس زاید و آن پس جتری یا بد
اگر آتشین باشد هرگز با بخیر و خضیه و خیر بود یا زیادتی قوت و اگر خوشتراد به بند از مردمان پنج رس فرج در خواب غم بود اگر مردی کجای که
خود فرج بند در کار خود و ضیف کرد و اگر با ذکر فرج بند از بهر عمار فرج یا بد موسی زمار چون ناکند بند مال حلال بود پساری موسی مال حرام ران
خویشان بدن باشند از آنکه قوی باشد زیادتی قدر بود و طلب معیشت و اگر ضیف بند ضیف بود در آن سابق عمر معیشت بود و هر چند از قوی
نزد دراز تر چند عمر دراز تر بود و سبب معیشت ساخته تر و ضیف و خلل لعن این کتب فرزندی مقام بود اگر کعب خود را افتاد و یا شکسته بند
در برخی مصیبتی افتد قدم زینت و مال و متهد و باشد کار نامکشان پای دشمنان و کنیزان و غلامان باشند موسی بر قدم و کف دست
وام و اندیشه باشد و بر ساقی همچنین چون از اندازه پرون باشد عروق و عصاب فراهم آوردند کان کارهای مردم باشد و البیف
کنند کان مصالح خون مال حرام باشد که اعتماد معیشت بر آن دارند اگر کند که در خون مغبطه در میان نعمت افتد و اگر در جامه خود خون بند
و ندانند که از کجاست بروی دروغی گویند و اگر کند که خون کسی بخورد مال حرام یا بد و از گناهی باز هستند و بر همین حکم دارد و سخنان
مال حرام بود که کشت آدمی مال حرام باشد اگر کند که گوشت کسی بخورد و بخور غیبت کند منی مال شد باشد حیض اگر زنی خوشتر احایض بند
فرزند می شادی باشد اگر مردی خود را احایض بند یا محرمی زانکند غایط مال باشد شوب بحرام غایط کردن از غم جدا شد است اگر کسی چاه
غایط کند بر زمین شمشیر و مهر و بد و اگر کسی کند که در برابر مردم بول و غایط میکند متعرض خشم خدا گردد و حدش جمیع حیوانات مال
بود بول مال حرام باشد و اگر کند که بول میکند اگر در پنج و غمی بود فرج یا بد و اگر دام داشته باشد بکند و اگر کند که در جامه بول میکند
پسری آرد یا زانکند و اگر زنی کند که در جامه بول کرد زیادتی شونت بود گویند شخصی از این سیرین پرسید که بخوابیدم که زنی از خانه آن
من در پیش من نشسته بود من جام شیر بد و میدادم هرگاه جام بستدی و بنهادی بر خاستی تا بول کند این سیرین گفت این زینت در خانه
سند صلاح لیکت بر میل تمامی دارد و او را بشوهرده نقش کردیم چنان بود و مردان حکم بخوابید که در محراب بول میکند از میسبب
پرسید گفت فرزندان تو خلفا شوند گویند پدر را و شیر ساسان را می کوفتند آن بود در خوابید که بول کرد و بخاری از بول او برخواست

قسم دوم در علوم ادب

11191

مقالہ چارم در تعمیر خواب

دلیل لشکر بود پنج همچنین مردم بسیار منتقام باشند و کثرت ایشان یادتی مال بود یعسوب مردمی جعفر بود که خود را بزرگ و اندامش به پیش مردم ضعیف و جعفر باشند که یک مردم سبکدل باشد پروانه مردم خیس بود و خود را در تنگ اندازد و باز پادشاه قادر و عقاب که کس نیز همچنین اگر آموخته باشند اما اگر از مرغان نیا موخته باشند دلیل فرزند بود اگر چنبد که با انبیر خان صید میکنند عمال سلطان در امتداد شوند و اگر گوشت یا پریشان باید عمل مال سلطان بود اگر از ایشان کزندی چنبد اندازد آن از پادشاه رنجی بدورسد اگر از مرغان یکی را در باره و در هوا برود و میان خلق معروف و مذکور گردد و شاهین و سپنج و دیگر مرغان شکاری با اندازه ضعیف قوت ایشان بهین جعفر دارد و کلاغ و زغن مرد فاسق و درو و کلهی بود و اگر چنبد که کلاغ شکار میکند عظمت یا بدو بوجی که شرعاً پسندیده و نو و سیخ خلیفه باشد و زغن و عبا و تیر بود طایوس پادشاه عجم بود یا مال بسیار وزن صاحبان نیز باشد کلنگ مردمی کین غریب باشد اگر کلنگی یا بدو چنری از دست او برآید و باشد که با یکی شتر کتی کند که از آن بفع یا بدو خلق مرد عادل بود و زغن و مرد و غدار بود و خلق مرد بی عهد و پیمان بود و حکیم بیات اگر کسی چنبد که میخواید عقیق را بگیرد کاری طلب کند که بدان نزد خروس مردمی باشد یا مردم فریده یا گیلان خادم و خدمتکار و بنده بود و اگر چنبد که با یکا نیز بکشت نیز کبریا بکارت بر و کبوتر کثیر باشد اگر چنبد که جماعت کبوتران بسیار بکارت آدمی آیند منتقام بسیار یا بدو و اگر چنبد که گوشت کبوتر میخورد و از زبان منتقام یا بدو و ضعیف بود یک کت نیکوئی موقوف بود و اگر چنبد که یکی میکشد حاجت نیابد یا فاشه زنی بدین و نامعتمد بود و دلیل قبره غلام باشد غلامی دلیل بیماری دراز بود و دم درد باشد مردمی بود که با علما و صلحا مانند کی کند خشک مردم بزرگوار و گوشت پروانه او بچو فرزند و بسیاری بچه او حشری و مال وافر بود و همیشه او جتن شخص کردن در کار زمان باشد خلفا و خویش اقربا بود مرغ آبی ملک مال باشد و هر چهار ایشان بزرگتر بود در مرغی زیاده باشد اگر مرغابی بزرگ بکیر مال یا یکی یا بدو اندازد آن و اگر خور و یا باشد اندیشه باشد آن گوشت و بر همه جنت مال باشد و آواز ایشان جزای خوش تا با یک لطاصیت بود و علت که امیر المومنین را چون نعل از دار فنا نزد یکدیگر باغی میروش بطی چند پیش آمده و میخروشیدند آخرت فرمود صواب بسیار نواح خایه هر مرغی که باشد زن باشد لقوله تم کانتین بعضی کمون باهی اگر یکی باشد یا دو دلیل زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود و ما می خورد اندیشه بود و آنچه از شکم او باند بهمه مال بود و نمک دشمن بود و زرد گوشت او خوردن مال بود و اگر از مرغی یا جانوری دیگر یا جمادی سخن بشنود میراث وصیت عظیم بود و در آن دیار کارهای غریب پیدا آید **فصل ششم** در آثار حلوئی و آسمان و ستارگان من پادشاهی یا حاکمی حیران یا عالمی حکیم بود و در این با منقح با یکی از ایشان بود و در منق بار عدد برق پادشاهی با هیت بود و اگر چنبد که از منق پاره پاوت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یا بدو مالی بطریق حکمت کرد کند و اگر چنبد که منق یکی هواد یا بعضی از آنرا فرو کرد زحمتی باشد از جانب برتیم مگر که آن بادی است یا صاعقه باشد که خلفا آن بود یا ران چون عام بود و رحمت نیر و دست اما اگر در محله یا سرانی بار و بیماری و فتنه بود اگر از باران عام چنبد که ناودانها میرود همه بر کجا و غما از آن دیار زایل شود اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص بود دلیل خون ریختن در آن موضع بود اگر چنبد که خاک در یک چهار و نعمت و روزی بود و برف چون بهنگام بار و فراخی سال و نعمت بود و اگر خلفا آن چنبد عقوبت و لشکر نیز باشد که چنبد که برف میخورد دلیل شادی بود و یا فتن مراد و بازگشت سخن در عدد و هر چه منق بر آن ولایت کند از رحمت عذاب او تابع آن باشد و اگر بار عدد برق باشد اثر آن زود تر پیدا آید اگر بیماری باران یا در چنبد شایا بدو و اگر دام دار چنبد و دام بکند و اگر محبوس چنبد خلاص یا بدو برق مسافر اثرش باشد و مقیم طایع لقوله تعالی هو الذی یرکب البرق خوفا و طمعا و حل دلیل ملاوت باشد سبیل دلیل دشمن بود و غم اگر چنبد که از آن بگذرد از دشمن رهایی یا بدو همه آهنا تر همین حکم دارد و آب صافی چون غالب چنبد و سمنک همین حکم دارد و چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصاً چون تاریکی و کرد و غبار باشد و اگر بنا را غبار شود یا در چنان کند دلیل معصیت بود و در آن ولایت یا آبله یا حصیه یا طاعون نوز با تهم آفات کلمات اما اگر بادی تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی عیش مردم بود و نیم دلیل شادی و راحت و فرح از غما بود و نرم پوشیده شدن کار و دین دنیا باشد سرخی در هوا دلیل آفت بود روشنائی که از آتش بود راه یا فتن در دین باشد چنانکه تاریکی بضد این بود و اگر پاره از آن پاید در عملی بروی او کشاده شود و نیز باشد که بصیقتی رسد که بر آن آفتاب یا بدو اگر نور یا آتش چنبد که آت را با یکی و زبانه زدنی بود و جنگ و خصومت باشد و اگر ز چنبد بود بر سام و طاعون و آبله و دود جنگ و فتنه باشد اگر چنبد که از آسمان بر زمین میآید اثر آن پشتر باشد و اگر دود اندک چنبد ترسند یا بدو باشد از جانب پادشاه و اگر چنبد که از برای روشنائی آتش میافروزد و شخص کار بچند و نفوت پادشاهی یا عالمی بر آن و تفکر و دو اگر میافروزد

قسم دوم در علوم و ادب

(۱۳۱)

مقاله چهارم در تعمیر خواب

تا بدان کرم شود کاری ساز که بدان از روشی برسد و اگر پیش فروزد تا چیزی بر منفعتی یابد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن
 معصومی ضرر نمی رسد و آن سوختن اگر با شعله باشد از جنبه پادشاهی ضرر نمی رسد یا اگر جنبه داری باشد اگر پیش برود مال حرام بود از کار پادشاه و اگر
 آنرا در جامه چند چرخین اگر از پیش تعقیب می رسد و در زبان خلقی افتد و اگر از پیش بخورد مال تیمم باشد و شش فرخ فراموشی سال بود و فرخ از غم
 صاعقه تو بکند و روشی باشد و در پیش استعانت پادشاه و معیت شهاب لیل میت شدن منافق باشد آسمان لغت بزرگی یابد و اگر
 چند که در پهنای آسمان چرخ می کند و بزرگی یابد و اگر چند که نزدیک آسمان رسیده در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر چند که دست در سینی
 دارد که از آسمان و چرخ است روزگار بزرگ یابد و اگر چند که از آسمان بهشت آید و اگر آسمان ترا شکافته چند بار انعامی نفع یابد
 قلاب و شاهی بود و والی بر موضع اگر چند که آفتاب شد یا روی او از نور آفتاب چنان شد که شوان در نظر کردن پادشاهی توانائی یابد
 باندازه خوشی که از آفتاب و شش خوش چند حال و نیکو شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور چند و روشنائی او بر خانه او افتاده باشد
 از پادشاهی صیب تمام یابد یا زنی خواهد و اگر در پیش آفتاب بروی می چند غناک بر کار خوشی قادر و سایه عالمی را هدیه و ماهی
 عادن یا وزیر پادشاهی بزرگ یا غلامی نیکو یا مروی در و علوی یازن بود و اگر چند که روشنائی ماه بر زمین افتاد اهل از زمین از دوزخ
 پادشاه منفعتی بهد که یا بر آفتاب چند و زیر را بخیزد و اگر در دست خوش چند یا در کنار خود یا در خانه خود زنی بزرگ بخوابد یا در
 نوز که دیده باشد و اگر بی نور بود و بصد این باشد و اگر زن چند که ماه در کنار او فرو و آمد شوهرش بزرگی یابد و یا ریح آمده است چنان
 پیغمبر خیر بکشد و وصیفه را از برای خود چستار خود بر روی چرخ می دید از سبب آن پرسید صیفه گفت شبی در خواب دیدم که ماه از آسمان
 جدا شد و در کنار من آمد خواب بیدار شدم و با شوهر خود که نه کفتم او چوبی یا طیاره بر روی من زد و گفت میخواهی که محکم دوست
 یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن چوبست آفتاب ماه پدر و مادر بزم باشند و ماه نو که در اول ماه چند دلیل ولایتی بود و یا فرزند یا
 بزرگ یا باز آمدن مرد بزرگی از سفر یا منفعت بسیار ستاره در روشن تر زمین حکم دارد که ماه دارد و اگر ستارگان روشن را مجتمع چند که
 بزرگان ولایت معظم شود و اگر مجتمع چند و تاریک باشد آن و اگر چند که ستاره را بخورد مال مردم بجنبه بخورد و اگر چند که آفتاب یا ماه
 یا ستاره روشن فرو میرود دلیل باشد بر آنکه کار او در خیر و بر سیاهان سعد عطار و در پادشاه زن پادشاه و مطرب بود و میخ سیه سالار
 و امیر حرب بود و شتری خازن این پادشاه بود و در صل صاحب عذاب بود و فصل ششم در آثار غلی و سیاهان زمین دلیل لغت بود و اگر چند
 که در زمین بنائی میکند منتفی یابد که در آن کار دنیا ساز و یا علمی که کار دین ساز و لرزیدن زمین آشی باشد از جانب پادشاه اگر چند که آنچه در
 پیش او بود بزرگ زمین فرو رفت سفر بخند از جانب پادشاهی و اگر در زمین معروف خفی افتد آشی باشد از جانب پادشاه و اگر چند که زمین بخند
 و خاک ترا بخورد و بکند و جلد مال حاصل کند و اگر چند که زخم را جلد در می خورد و دلیل وفات چند بود و اگر بعضی را در نور و دلیل حقیقت بود
 و اگر کبش را بصد این و اگر چند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل وفات او بود یا غایب شدن یا از وطن بفرود و اگر چند که زمین میکند
 و آب پر و زمین سیاه و در معیشتی حلال بروی شده کرد و یا علمی میفاید اگر خود را در صحرائی فرخ مجبول چند سفری را از کند و اگر صحرائی معروف بود
 نزدیک پادشاهان پروتقن باشد از پنج رنگ اگر اندک چند مال باشد بخود خاک و اگر بسیار چند مشغولی خواطر که پادشاه بزرگ و شغل
 بود و اگر خود را بر سر کوهی چند بر پادشاه بزرگی قادر گردد و اگر پشت جان باز و بد بخت است و پیوند و اگر چند که بر کوه میرود آن بهشت
 چند بود که بدان میرسد و همچنین هر بلندی که چند و فرو آمدن از بلندی بصد این بود و اگر چند که کوهی بهشت و نیز چنین ولایت را
 آفت برسد و بر اهل آن ولایت ظلم کنند و اگر چند که کوه لرزه آید و باز معیشت در زمین آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبتش خیر باشد
 راه شایع دین و مسلمانانی بود و بهر سببی و روشنی کار او بود و در دین دنیا و تاریکی بخلاف این باشد اگر چند که برای میرو و عبادت
 دلیل یافتن مقصود و مقصد پادشاه بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد و یا بر دار و از پادشاهی مال و منفعت یابد و اگر چند که جمله آبها
 دریا بخورد و پادشاهی یا مان پادشاهی یابد اگر خود را در گشتی چند در کار پادشاهی خوش گذشت و از آفات نجات یابد و اگر خشکی چند دلیل
 چماری خرمندان بود که چند که از گشتی بیرون بیاید آنگاه دلیل سلامتی بود و اگر چند که بر آب دریا میرود بر پادشاه بزرگ ستولی کرده و اگر
 چند که از گشتی بخار دریا آمد بر دشمن ظفر بد و بهینیت رسد و از آفات بیرون آید و اگر چند که در دریا غرق شد و حساب کتاب مال پادشاه
 بماند و بخت چند موج رنج و مشقت باشد آب صافی و خوش طعمی و عمر دراز و از خوش بختی این آب جوی اگر بزرگ بود و همچو جلد و چون
 دانی و فرمانده بود و اگر چند که بر آن گذر کرد و از آشی و هوای بیرون آید و اگر از آن بخورد مال او بهره یابد و جوی خود در بهر نیکی است

پادشاه
 وزیر
 عطار
 زنی
 شتری
 خازن
 صاحب
 عذاب
 فصل
 ششم
 در
 آثار
 غلی
 و
 سیاهان
 زمین
 دلیل
 لغت
 بود
 و
 اگر
 چند
 که
 در
 زمین
 بنائی
 میکند
 منتفی
 یابد
 که
 در
 آن
 کار
 دنیا
 ساز
 و
 یا
 علمی
 که
 کار
 دین
 ساز
 و
 لرزیدن
 زمین
 آشی
 باشد
 از
 جانب
 پادشاه
 اگر
 چند
 که
 آنچه
 در
 پیش
 او
 بود
 بزرگ
 زمین
 فرو
 رفت
 سفر
 بخند
 از
 جانب
 پادشاهی
 و
 اگر
 در
 زمین
 معروف
 خفی
 افتد
 آشی
 باشد
 از
 جانب
 پادشاه
 و
 اگر
 چند
 که
 زمین
 بخند
 و
 خاک
 ترا
 بخورد
 و
 بکند
 و
 جلد
 مال
 حاصل
 کند
 و
 اگر
 چند
 که
 زخم
 را
 جلد
 در
 می
 خورد
 و
 دلیل
 وفات
 چند
 بود
 و
 اگر
 بعضی
 را
 در
 نور
 و
 دلیل
 حقیقت
 بود
 و
 اگر
 چند
 که
 زمین
 میکند
 و
 اگر
 کبش
 را
 بصد
 این
 و
 اگر
 چند
 که
 او
 را
 در
 زمین
 پنهان
 میکنند
 دلیل
 وفات
 او
 بود
 یا
 غایب
 شدن
 یا
 از
 وطن
 بفرود
 و
 اگر
 چند
 که
 زمین
 میکند
 و
 آب
 پر
 و
 زمین
 سیاه
 و
 در
 معیشتی
 حلال
 بروی
 شده
 کرد
 و
 یا
 علمی
 میفاید
 اگر
 خود
 را
 در
 صحرائی
 فرخ
 مجبول
 چند
 سفری
 را
 از
 کند
 و
 اگر
 صحرائی
 معروف
 بود
 نزدیک
 پادشاهان
 پروتقن
 باشد
 از
 پنج
 رنگ
 اگر
 اندک
 چند
 مال
 باشد
 بخود
 خاک
 و
 اگر
 بسیار
 چند
 مشغولی
 خواطر
 که
 پادشاه
 بزرگ
 و
 شغل
 بود
 و
 اگر
 خود
 را
 بر
 سر
 کوهی
 چند
 بر
 پادشاه
 بزرگی
 قادر
 گردد
 و
 اگر
 پشت
 جان
 باز
 و
 بد
 بخت
 است
 و
 پیوند
 و
 اگر
 چند
 که
 بر
 کوه
 میرود
 آن
 بهشت
 چند
 بود
 که
 بدان
 میرسد
 و
 همچنین
 هر
 بلندی
 که
 چند
 و
 فرو
 آمدن
 از
 بلندی
 بصد
 این
 بود
 و
 اگر
 چند
 که
 کوهی
 بهشت
 و
 نیز
 چنین
 ولایت
 را
 آفت
 برسد
 و
 بر
 اهل
 آن
 ولایت
 ظلم
 کنند
 و
 اگر
 چند
 که
 کوه
 لرزه
 آید
 و
 باز
 معیشت
 در
 زمین
 آن
 ولایت
 را
 رنجی
 رسد
 اما
 عاقبتش
 خیر
 باشد
 راه
 شایع
 دین
 و
 مسلمانانی
 بود
 و
 بهر
 سببی
 و
 روشنی
 کار
 او
 بود
 و
 در
 دین
 دنیا
 و
 تاریکی
 بخلاف
 این
 باشد
 اگر
 چند
 که
 برای
 میرو
 و
 عبادت
 دلیل
 یافتن
 مقصود
 و
 مقصد
 پادشاه
 بزرگ
 بود
 و
 اگر
 از
 دریا
 آب
 خورد
 و
 یا
 بر
 دار
 و
 از
 پادشاهی
 مال
 و
 منفعت
 یابد
 و
 اگر
 چند
 که
 جمله
 آبها
 در
 دریا
 بخورد
 و
 پادشاهی
 یا
 مان
 پادشاهی
 یابد
 اگر
 خود
 را
 در
 گشتی
 چند
 در
 کار
 پادشاهی
 خوش
 گذشت
 و
 از
 آفات
 نجات
 یابد
 و
 اگر
 خشکی
 چند
 دلیل
 چماری
 خرمندان
 بود
 که
 چند
 که
 از
 گشتی
 بیرون
 بیاید
 آنگاه
 دلیل
 سلامتی
 بود
 و
 اگر
 چند
 که
 بر
 آب
 دریا
 میرود
 بر
 پادشاه
 بزرگ
 ستولی
 کرده
 و
 اگر
 چند
 که
 از
 گشتی
 بخار
 دریا
 آمد
 بر
 دشمن
 ظفر
 بد
 و
 بهینیت
 رسد
 و
 از
 آفات
 بیرون
 آید
 و
 اگر
 چند
 که
 در
 دریا
 غرق
 شد
 و
 حساب
 کتاب
 مال
 پادشاه
 بماند
 و
 بخت
 چند
 موج
 رنج
 و
 مشقت
 باشد
 آب
 صافی
 و
 خوش
 طعمی
 و
 عمر
 دراز
 و
 از
 خوش
 بختی
 این
 آب
 جوی
 اگر
 بزرگ
 بود
 و
 همچو
 جلد
 و
 چون
 دانی
 و
 فرمانده
 بود
 و
 اگر
 چند
 که
 بر
 آن
 گذر
 کرد
 و
 از
 آشی
 و
 هوای
 بیرون
 آید
 و
 اگر
 از
 آن
 بخورد
 مال
 او
 بهره
 یابد
 و
 جوی
 خود
 در
 بهر
 نیکی
 است

قسم دوم در علوم و ایل

۱۳۶

مقاله چهارم در علم فرست

تبریز علم اگر وقتی ترا حاجتی افتد و قصد بدین کنی بجهت که آنرا از دهنی خوانند خانه محمد بن درین شب غنی طلب کنی امری حتی که داری کند و ده شود
انحصار کف من بنده پدر تو بودم من کف ترا یا پدر ترا پیش من بلی بود و کف من کف این همه خدمت و جودین درم که کف کردم پیوسته
دادن و ترا که هستن که بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من کفم واجب باشد هر کف کردی معین کن با کف دارم انشخص کف عوض سلام
و پرشش بدان تازه رویی که بجا آورم نایده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتاب نو که بدان و وضو ساشی و کرایه خانه و اجرت فرست
و بساط و اجرت صطبل و بهای طعام و بهای علف بمن ده من غلام خود را کفم چندانکه رضای انشخص بود و بوی واد بعد از آن اعتقاد من
درین علم قوی تر و موکد تر شد و اما آنچه طالب این قسم را اتم باشد در باب ایراد کنیم **باب اول** در یافتن اخلاق مردم سبب
چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهری بدانکه رو بهترین و شرفترین اعضا می آید میست چه کمال تن و شرفش بسبب خوبی حسن جمال است
و نقصان تن بسبب قبح و درشتی و محل حسن و قبح رویت و حسن و قبح دیگر اعضا باز یاده و استباری ندارد و علامت آنرا که در روی آدمی ظاهر شود
دلالت بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف عضوهای دیگر و دلیل بر اینست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت و کمای
بر روی پیدا شود چنانکه از هر رنگی میستوان دستسکه در بطن او کدام حالت حادث شده است تا بسبب آن حالت این رنگ بر روی ظاهر شود
چنانکه در حالت غضب و نارنگی است که در حالت خوف و نیت در حالت خوف و نیت که در حالت خجالت و نیت این خلاف عوارض ظاهر
بسبب تغییر احوال بطن و عضوهای دیگر نیست چون در دست شد که دلالت نشانهای روی بر معرفت اخلاق باطن قویتر است ابتدا بشرح دلالت
اعضای آن تفصیل کرده شود اگر پیشانی کوچک بود دلیل بر جمل بود زیرا که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ
و ذکر بروی اعتدال نبود و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بر بزرگی و بی هم کشیده بود و دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی مردم چون چشم بگردید جفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بر بزرگی و بی هم کشیده بود و دلالت کند بر قوت غضب
ماده بسیار بود و اما آن کاهلی لازم آید و اگر سبب یا داتی قوت حرارت غریزی بود و بواسطه فراخی رگها و منافذ و باغ استیلا می افت
غضبی لازم آید و اگر در پیشانی خطها و آنجوها بود و دلالت کند بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آنجوها نداشت و دلیل بر بزرگی و قوت
اگر موی بر روی بسیار باشد دلالت کند بر استیلا می غم داند و سخن گفتن از برای آنکه بسیاری ماده دغانی بود و در دماغ و بینی دلیل است
بر سودا که بر مزاج غالب بود و سودا سبب غم داند و بود و اگر ابرو دراز باشد و کشیده و صندغ و صندغ و صندغ میان ببال چشم
کوشش دلیل بر لاف زدن و خوشتر نمی و اگر ابرو از جانب صندغ بالا دلیل بر لاف زدن و بخوردی و ابلهی و اگر چشم بزرگ بود
دلیل بر بزرگی و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود و اگر چشم بزرگ بود
چشم بزرگ و جریسته باشد دلیل بر جمل و بسیار کفش پفایده و اگر چشم درمناک افتاده بود و چشم خانه فرو رفته باشد دلیل بر بزرگی
و بدانند روی از بهر آنکه چشم بزرگ و جریسته است پس حالت پسندیده آن بود که چشم با اعتدال باشد نه جریسته و نه برمناک افتاده و اگر چشم بزرگ
درمناک افتاده باشد دلیل بر بزرگی و درمناک زدن و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است و اگر چشم بزرگ است
سیاهی از ماده سودا می بود و سودا موجب بدلی است و اگر چشم سرخ باشد بزرگ شراب دلیل بر قوت غضب و دلیری چه هر که
چشم بزرگ و جریسته باشد و اگر چشم بزرگ و جریسته باشد و اگر چشم بزرگ و جریسته باشد و اگر چشم بزرگ و جریسته باشد
شراب صافی بود دلیل بر جمل و این از شایسته چشم بزرگ افتاده و اگر چشم بزرگ و جریسته باشد و اگر چشم بزرگ و جریسته باشد
چشم سست بدین صفت بود و اگر چشم زرد و متحرک بود دلیل بر بدلی از برای آنکه آدمی چون بزرگ چشم بدین صفت بود و اگر چشم بزرگ
بود و زردی با هم آمیخته چنانکه کوئی بر عفران رنگ کرده اند دلیل بر بد اخلاق بد بد آنجه که از رفقت چشم دلیل کاهلی است و دلالت و زردی
وی آمیخته علامت ترس و بدلی بود و هر که این هر دو حال جمعی و شک احوال و پریشان علامت امور شوش ظاهر شود و اگر چشم نقطه بود
کرد و اگر سیاهی دلیل بر شریری و بدلی و بدانیشی و اگر نقطه ای در چشم سبز بود و شر و بدلی زیاد تر باشد و اگر در کر و سیاهی چشم شکل ط
درآمده باشد دلیل بر جسد و بدانیشی و پسمان کفش و اگر سیاهی چشم زردی آمیخته باشد مانند زرد و دلیل بر بدلی و اگر سیاهی چشم سبز
و کشنده بود و اگر بدین صفت در چشم نقطه ای سرخ بود دلیل بر بدلی و بدلی و اگر سیاهی چشم سبز بود و اگر سیاهی چشم سبز بود
دلیل بر بد اخلاق و بدانیشی و شریری و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل بر قوت شهوت زیرا که چشم روشن و جریسته است و چون بزرگ
شد که سیاهی از روی و زردی و سبزی در چشم ناپسندیده است لازم آید که بهترین چشمها مثل باشد که آنرا بسیاری میس چشم گویند زیرا که این

قسم دوم در علوم و ایل

۱۳۷

مقاله چهارم در علم فرست

رنگ میان جگر که است و نیز چشم شیر که با شاه و خوش چشم عقاب که با شاه و طیر است و اگر در یک چشم مشکلی باشد دلیل بود بر نادانی و اگر جلد و جگر اهل عرب صفت کنند چشم را به بیماری و چشم زنان بیصفت را بنایت لطیف شمرند و بعضی گفته اند بیصفت دلیل بر نرمی زیرا که مشابهت دارد بر زنان و بیصفت زنان را سبب تنج و دلالت اکثر سر سنی باریک باشد دلیل بود بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و اینها را از سبب اعتبار کرده اند و اگر سر سنی بزرگ و پر کشت باشد دلیل بود بر کثرت فهم و اینها را از کار و کوشش اند که سودا را می فریاد بود دلیل قوت ششم بود زیرا که بینی مردم چنانچه بینی بود و اگر بلند می باشد دلیل قوت فهم و نقصان دین بود و اینها را از غرور گرفته و اگر بینی از آنجا که بر پیشانی پیوسته است چون کمانچه برآید است دلیل بود بر دقت و ستیزه کاری و اینها را از کمال گرفته اند لیکن کسی که بینی وی بدین شکل بود بزرگ نفس بلند است اگر در بینی سوراخ باشد دلیل بود بر حرص و از بهر آنکه فراخی راه که در شراب طعام از قوت حرارت بود و نیز در همین شیر فرخت اگر لبها سطر باشد دلیل بود بر حقاقت و جلالت خصوصاً که با سبزی فرو داده باشد و او شکر که لب باریک باشد دلیل بیماری و در بخوری و کثرت بیماری بود و اگر هر دو لب باریک بود و دست چنانکه چون بهر سندان بالا این بر لب برین افتاد باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند بینی زیرا که لبها باریک باشد و کثرت دندان شتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت زیرا که لب که از چنین بود و اگر لب سطر باشد و لب بالا این لب زیرین معلول دلیل بود بر جمل و نادانی زیرا که اینها را از غرور گرفته اند و اگر دندانها ضعیف و باریک بود و اگر بزرگ کشاده دلیل بود بر خایت ضعیف و ستی و اگر دندانهای پیش دراز و قوی بود دلیل بر حرص و شریری بود و اگر روی بصورت شمشا کان ماند دلیل بود بر قوت غضب و خشم و اگر بر روی او کشت سپار بود دلیل باشد بر کمالی و نادانی و اینها را از کار گرفته اند و نیز چون روی سپار کشت دارد و کمالی و دماغ از اخلاط و بادای غلیظ متعلق بود بدین سبب روحی که سبب حس حرکت است و از غرور و مجاری حرکت شوند که در لاجرم فهم و عقل ناقص شود و اگر بر روی کشت اندک باشد دلیل بود بر فکر و اندیشه سپار زیرا که اندیشه سپار حسبتگی مزاج میشود و شکمی مزاج سبب قوت کشت و اگر روی سپار کرد باشد دلیل بود بر شکستگی نفس و روشی طبع و دانات و اینها را از بوزینه گرفته اند و اگر روی سخت بزرگ باشد دلیل بود بر کمالی و اینها را از کار و کوشش گرفته اند و اگر روی بنایت کوچک باشد دلیل بطنی و خفیی و دوستی ناکردن با مردم بود و اینها را از کجی گرفته اند و چون درست شد که بزرگی و کوچکی روی پسندیده نیست معلوم شود که هر شکل اشکال است که متعادل باشد و کم افتد که صاحب روی رشت نیکو اخلاق بود و صاحب روی نیک بدخوی بود و از انجاست که رسول ص فرمود اطلبوا الجحیح عند حسان الوجوه و اگر میان کوشش چشم که آنرا تازی صلیغ گویند برآمده و اما سیده نماید در ک کردن متعلق دلیل غضب و خشم بود زیرا که آدمی چون خشم گیرد بدین صورت شود و کم خندیدن دلیل بود بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران گرفته اند و بلند کردن دلیل باشد بر ستیزه رونی و دراز زبانی و اگر با خنده سعال کند دلیل بود بر خیره زبانی و بکثرت و شغل و اگر کوشش بزرگ باشد دلیل بود بر جمل و نادانی و دراز زبانی و اگر تازی عمر امانا دانی بواسطه آنکه کوشش خمر بزرگست و اما دراز زبانی آن بجهت آنکه شکمی بر مزاج غالب شود و اگر کردن قوی و سطر بود دلیل باشد بر قوت غضب و اینها را اعتبار از آن کرده اند که هر چه نزدیک بود از هر نوع که باشد که نفس قوی تر بود از کردن ماده و اگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس و دین همتی و اگر متعادل باشد دلیل بود بر بزرگی نفس و بلند همتی و اینها را از شیر اعتبار کرده اند و اگر کردن دراز و باریک باشد دلیل بود بر بد دلی و اینها را اعتبار از شیر گرفته اند و اگر کردن سپار کوتاه باشد و باریک دلیل بود بر کم و فریبندگی و اینها را از کزک گرفته اند و اگر از بلند و سطر باشد دلیل بود بر دلالت و شجاعت و مکر و اگر بشتاب سخن راند دلیل بود بر قوت خشم و بدخوی و اگر سخن آهسته و باریک بود بر بردباری و سبکخواهی و اگر آواز دراز باشد دلیل بود بر بد همتی و اگر آواز گران باشد دلیل بود بر جود و پوشیدن سر و اگر آواز خوش باشد در اغلب دلیل بود بر حقاقت و جمل و اینها چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل و اما لا یجتمعا و اگر کوشش سپار باشد دلیل بود بر قوت فهم و کندی و کوشش نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع و جودت و اگر تکیه باریک باشد دلیل باشد بر قوت زیرا که تکیه باریک بود و اگر سطر باشد دلیل بود بر خفت و بر سبکباری و اگر هر دو از اینها را از بود چنانکه برانورسد دلیل باشد بر بزرگی نفس و خفتش و اینها را از سپار کوتاه باشد دلیل بود بر دقت داشتن شرف و قنده و لیکن با بدلی و در کشت اگر کف نرم و لطیف بود دلیل باشد بر نرمی فهم و سرعت فطنت و کثرت عقل و اگر کف کوتاه باشد دلیل حقاقت بود و اگر کف شک باشد دلیل بود بر بد زبانی و رعوت و اینها را اعتبار از آن گرفته اند و اگر قدم سپار دراز بود و پر کشت و در کشت بود و اگر کف لطیف باشد بر بزرگی و مکر کردن و اگر پاشند باریک باشد دلیل بود بر شر و خنده و اگر قدم سطر باشد

138

۱۰

قسم دوم در علوم اوایل

مقاله چهارم احکام نجوم است

در بیان

از منطقه البروج و مکرر کواکب متغیره در قسم و ذکاوتی باشند و حرکات ایشان در سرعت و خفت مناسب حرکات کواکب در انظار نفوس ایشان قریب
به حقیقت باشد و در بعضی اوقات کواکب باطل و کواکب قوی تر بود و در بیشتر اوقات کواکب بطرف مغرب باشند نفوس ایشان
ضعیفتر و نرم تر باشد و گمان امور بیشتر کنند و آنرا که مساکن ایشان محاذی نبات نش بود و بجهت تعالیه و روس بواسطه کثرت بعد ایشان از منطقه
بروج و حرارت آفتاب بر ایشان غالب شود و در طوبت فصلی بسیار گردد و به جهت نبات بخند باشند و به خلق و سر و مزاج و همچنین
دلیل است بر آنکه احوال غلیظت بیشتر مرتبط باحوال علویات باشد یعنی آنکه چون آفتاب باطل در جهل رسد و بیشتر مواضع شب روز یکسان شود
و هوا معتدل گردد و دوشو و نماز و تجارت و نباتات پدید آید و آبها بسیار شود و چون بر طایف سرد حرارت زیاده گردد نباتات بحال رسیده و با
نفیج باد و آبها کم شود و چون نیز از سردی و حرارت کم گردد و میوه بحال رسند و بیشتر شهابها خشک گردد و در حرکت
و در حث زرد شود و فروز و زرد و نباتات خشک شود و چون بحدی رسد برودت بر هوای استولی گردد و در برف و سرما پدید آید و علی الجمله فصل
فصول چهارگانه سبب اشغال آفتاب در اربع فلک ظاهر تر از است که بیان محتاج شود و اما پان تاثیر قمر هم بحد و جاست آنکه ماهی پنجم
که چند آنکه قمر زیادتی بود و اخلاط بدن بیشتر باشد و ظاهر بدن نرم تر و بشیره خور و چون روی در نقصان نهد اخلاط و ظاهر بدن کم شود و پس
مستولی گردد و آنکه چون نور قمر در تریا بود و موی حیوانات زود بر آید و بسیار شود و اگر در نقصان بود و در بر آید و بسیار شود و ج
آنکه شیر و مغز حیوانات چند آنکه ماه زیاده شود و در تریا بود و چون روی در نقصان نهد کثرت و همچنین بخند و غم مزاج در نقصان اول بیشتر باشد
که در نصف آخری اگر آنکه در حث را چون قمر زیادتی بود و مقبل بواسطه بسیار زود و بجزر و نشو و نما کند و بار و بد و اگر در وقت نقصان باشد
بعضی این بود که اگر یا حین و مقبول و سایر نباتات از اجتماع او تا بدر شدن نشو و نما بیشتر کند و از نقصان او تا آخر ماه کمتر و همچنین معادن و
در نیمه اول در تریا باشد و در نیمه آخر در نقصان و آنکه ماهیات در اول ماه بیشتر بر آید و قریب تر باشند و در آخر ماه بقدر آب روند و چنان
قریب نباشند و از این مجموع معلوم شد که قمر را در این عالم تأثیری هر چه تماثل است و تأثیر او در وقت زیادتی بیشتر اقسام پان تاثیر کواکب بخند و ج
آنکه ماهی پنجم که ابستانی از دیگر ابستان کو متر است و زمستانی از دیگر زمستان سرد تر و چون سبب این فتنه می کنیم که آن کو کبر در این عالم
تأثیری هست ب آنکه بحسب استقامت معلوم شده که اگر بوقت تریا و یاز فاف زهره در حث باشد و قمر در ثور یا قمر در سرطان و زهره در ثور یا قمر
مقارن زهره باشد بعضی از مواضع مذکوره و احد الحسین را در او نظری نباشد میان زن و شوهر موافقت و محبتی هر چه تماثل باشد و اگر
زهره و قمر در حث باشد در سبب حاصل یا عقرب یا میزان در مقابل بعضی از مواضع مذکوره و مشتری ساقط از آن وصلت
در غایت ردایت بود میان ایشان محبت و الفت صورت فتنه و ج آنکه چون قمر مقارن زهره باشد در ثور اگر مشتری که بحسب عادت شخصی است
دست کار کند در آن روز همان مقدار بخور و عمل از شش ماه پیش مرتبه بخا و زبند و چون قمر در سرطان باشد و مشتری مقارن او سببی که در وقت
دیگر میت است کار کند در آن روز از پنج کذرد و در باطن هیچ کربی و ضعیفی ظاهر نشود و اگر نه ان بود که قوتها می پستی در اوقات مذکوره و
کرد و و اخلاط را از حث منع کند و اقبح چنان بودی که اگر در وقتی که قمر جدی یا در دلو یا در عقرب باشد و مقارن زحل و از نظر مشتری خالی از ری
کند یا مشتری نشاندن زیاده نایده ندهد بلکه غالب آن باشد که باطل شود و از اینجا معلوم میشود که امتزاجات و اتصالات این کواکب در ظهور
آمار با مصالح مختار تأثیری هر چه تماثل است **فصل دوم** در آنکه سیارات در تأثیر قوی تر بود یا ثواب جمعی گفته اند ثوابت قوی تر مذکور و ج
آنکه یکی از ثوابت اگر در جلال یا عاشر باشد مرتبه آن مولود و نبات بلند شود و اگر بوسیله اوت باشد این اثر نکند ب آنکه مکان ثوابت بلند
تراست از مکان سیارات و ایشان افزین در مرتبه پیدا اول پس باید که قوی باشند در اثر جمعی گفته اند که سیارات قوی تر بحد و ج آنکه
هر یکی از سیارات را فلکی است مخصوص بدو و حرکتی خاص ثوابت را چنین مینت ب آنکه ثوابت را رجوع و استقامت و توقف و فعال از سرعت
بطور یا بعکس باشد و سیارات را بدو و شک نیست که این امور بفضل جنبه سیاری و حرکت را دی سبب تراست و هر آنچه فعل او را داده و یا در ج
تأثیر او قوی تر بود ج آنکه سیارات این عالم نزدیکترند و وصول شمع ایشان با آسانتر پس تأثیر ایشان قوی تر باشد که آنکه ثوابت را با یکدیگر امتزاج نیست
و هر یک را ج از ایشان بجز کمال نباشد و سیارات را بواسطه امتزاج حالات مختلفه و قوتهای متعدد باشد و بحسب هر حال قوی و قوتی تأثیری دیگر و آنکه
کواکب باقی چون در وجه طالع یا عاشری اشد مرتبه مولود و بلند شود بنا بر سبب ثوابت بطی و حرکت اند چون در وجه واقع شوند مدتی مدید اینجا
مکث کنند و ظاهر است که ضعیف داریم در فعل خود قوی بود و از قوی سیر و تاثیر و ثوابت اگر چه در مرتبه میاید نزدیکترند اما چون این عالم دورترند
تأثیر ایشان بهر تأثیر سیارات نباشد **فصل ششم** در شبهاتی که بر تأثیر کواکب و بطان احکام نجومی ایراد کرده اند با جواب آن شبهات اول آنست که

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۰)

مقاله چهارم احکام نجوم است

اگر وقوع ممکنات در این عالم دلا وقوع آنرا تعلق بمرکبات کوکب بودی این ممکنات یا واجب بودند یا ممکن و امکان مرتفع شدی لیکن قول
بارتفاع امکان باطل است بحد وجه آنکه نشان برضل خیر و شر فاد و ممکن است و ممکن نیست در آنکه اگر وقوع اشیا بسبب حصول سبب فلکی واجب
بودندی یا عدم وقوع بسبب عدم حصول آن سبب ممکن است یا نه قدرت اختیار صورت نیستی چه قدرت بر واجب و ممکن محال است ب آنکه اگر امکان
بنودی هیچ و دوم و ترغیب ترتیب نشایستی چنانکه هیچ آتش با آنکه او گرم است یا هیچ برف با آنکه او سرد است پیش عقل پسندیده نیست چون
امکان و انقضاء استدلال بمرکبات کوکب بر این افعال صورت بخندد جواب این شبهه آنستکه افعال بشری موقوفست بر حصول راده قلبی حصول راده
ناچار بود از سببانی و آن سبب در آخر متنی شود و بسبب فلکی و وجوب بال غیر منافی امکان ذاتی نیست شبهه دوم آنکه پس معلوم میشود که کوکب
و بروج و امزجات آن خبر بجزیه نیست و قل آنچه بجزیه را ناچار است است که آن خبر بر کینوال و نوبت حاصل شود لیکن بختی بخت متعذرات زیرا که
فلک با وضعی متین که مقتضی حدوث مری بوده بعد از مدت تا تواند بود که اعمار بشری بدان فاختند جواب است که بجزیه در این باب بدان حاصل شود
که چون کوکب در برج معین بدرجه معتدلی سدا مری حادث شود و باز چون همان برج و درجه رسد همان مر حادث شود حکم کنند که سبب حدوث
آن امر رسیدن آن کوکبست بدان درجه و اگر چه حال معلوم نباشد که همان وضع معین کوکب را بعضی یا بعضی وقت یا شبهه سیم آنکه علم احکام
بنی است بر معرفت درجات کوکب و تحصیل انحراف تقدیری تمام دارد چه در آلات رصدی و فلکهای سیارات و اگر نه در مواضع کوکب بجهت
اختلاف واقع بودی و سینه اصحاب ریجات در ثوانی و ثوانی مساحات میکنند و آن هر دو را یا م از درجات زیاد شود و بجای رسد که وضع
کوکب بجهت یزج معین سینه مجهول باشد فکف بجهت ریجات مختلفه و چون مواضع کوکب مجهول باشد احکام متفرقه بر آن ریجات اولی بود جواب
آنستکه تفاوت در مواضع کوکب اندکی باشد کسری رسد بلکه در درجات بود و از تجربه معلوم شده که تفاوت بجهت درجات در غلبه و قوت
باین جهت احکام نیست شبهه چهارم آنکه دلالت کوکب بر حوادث اگر در محل شکست تردید باشد در علم احکام فایده نماند و اگر خبر کم کند مقدمه فاد
علم بدان هم فایده صورت بخندد چه آنکه خبری باشد و اگر شمر به حال برسد و ح تقدیم معرفت و خبر زیادتی غم و خرن و طهار فایده نماند چنانکه
گویند امیر المومنین علی فرمود کَلِّتَاهُمَا لَا تَدْفَعُ وَتَوْبَاهُمَا لَا تُغْفِرُ فَاحْذَرَا لِقَائِهِمَا لَا تَغْدِيْمَ يَمِ اَذْنًا خَيْرٌ مِنْ جَوَابِ زَيْنِ شَيْءٍ تَكْتُمُ تَقَالِاتِ فَلَکِ اِجْمُو
سبب فاعلی اند و سینه ادوات ارضی به سبب قاعلی و تحقق اثر خبر این هر دو میترسند و در آنجا است که بطلیموس گفت علم انجوم نیک و منما
پس تخم هرگاه که خبر کند حصول تقاللات فلکی که به سبب فاعلی اند و سینه آن اگر خبر باشد در تحصیل سبب قابل سعی نمایند آن حصول یونزد
و اگر شر باشد در دفع ارضی جهاند نمایند و واقع نشود چنانکه چون طبع فضول و مقتضیات آنرا معلوم کنند اندیشه و ادویه مناسب بر فضلی میسازند
که دفع مضار آن بود و حاصل کنند از مضار اهرویه خلاصی یابند و چنانکه چون شخصی و قشود که دشمن قصد دارد و بقلعه حصنی پناه گیرد و با جمع لشکر
و آلاتی که در آن توان کرد مشغول شود و سینه پنجم آنکه اصول شلیم در غایت رکاکتست و فروع او در نهایت کرامت اما اولی بنا بر آنکه ایشان
مثلا چون از معرفت طالع قران عاجز شوند طالع سال قران را قایم مقام او ننند و این چنان باشد که طالع سال را قایم مقام طالع مولود نماید و
در رکاکت انجمنی ظاهر است و اما دویم بنا بر آنکه حکم بر مولودی در وقتی محتاجت بخراد دلیل یا زیاد در غایت آن در غایت صحبت و با اینهمه بیشتر
نتایج آنست که ناقص باشد چه بعضی گویند بودن زحل در مقابل لاللات بد روشی کند و بعضی گویند یا شن کینج جواب آنستکه بر تقدیر تسلیم نموده ملا بد
کلمه لایزال کلمه شبهه ششم آنکه امکان طالع پنجم بر مریش از فروع منافی تصور قاطع است و هو قوله و عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَنَزِيلُ الْغَيْثِ وَعِلْمُ
مَا فِي الْأَرْحَامِ وَنَا نَدْبِي غَسْرًا يَأْتِي أَرْضَ مَوْتُ وَفَوْهُ نَسَالِي فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنَ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ وَفَوْهُ وَعِنْدَهُ
مَعْلَاجُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ جواب این بعد از آنکه در علم غیب گفته شد است که حاصل نزد پنجم ازین قسم علم نیست بلکه غنی است که کاه و
افشاد کاه خطا و آیات مذکوره منافی انجمنی نیست فصل چهارم در بیان صفات کوکب سیاره و دلالت ایشان بدانکه در اصول پس
مقرر شده که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود میرا و منزه اند پس آنچه از ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم و خشکست و فلان کوکب
سرد و تر منی آن بود که تاثیر بعضی حرارت و یوست است و تاثیر بعضی دیگر برودت و رطوبت در کیفیت حدوث حرارت و برودت از ایشان خلاف دانند
بعضی گفتند همه کوکب جمیع اذواطن و جتیمار و بار دت این افعال از ایشان صادر میشود و بعضی دیگر گفتند که طبیعت ایشان مقتضی آن است چنانکه
طبیعت آتش مقتضی خشونت است طبیعت آب مقتضی برودت و اختلاف ایشان در مقتضیات سبب معادیر اجرام و انوار و سرعت و بطو حرکت
و قرب و بعد است باه چه آفتاب بنا بر آنکه جرم او بغایت بزرگست و فور او بسیار و در سرعت و بطو و قرب و بعد با متوسط لاجرم ظهور آثار
او در این عالم تویر است و سخونت او بیشتر و زحل اگر چه مقدار جرم او هم بزرگست اما بواسطه غایت بعد با و غایت بطو و حرکت کم و دلت لونی

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۱)

مقاله چهارم احکام نجوم

شعاع اورا چندان تاثیر میست که فادیت سخوت کند لاجرم بیروت و حکم کنند و تیج اگر چه مقدار جرم او صغیرست اما بواسطه عدم بطوحت و حرمت لون و در صورت هیچ حرمت اشراست تاثیر آن در سخوت در غایت قوتست یعنی آنکه چون سخوت او با سخوت آفتاب باشد و حرارت با حرارت آفتاب باشد حرارت او بیشتر از حرارت آفتاب بود و نیز از تجربه معلوم شده که هرگاه در محل بر طالع سال ستولی بود و او را با تیج یا کوکبی دیگر نظری بنا در آن سال سرا با قراط بود و اگر تیج بر طالع سال ستولی بود و او را با زحل و کوکبی دیگر نظری بنا شد در بلاد شمالی سردیست و در بلاد جنوبی تابستان چنان گرم بود که مزاج حیوانات و نباتات از شدت گرما فاسد گردد و بیشتر لاکشوند و اگر مشتری یا زهره را در بعضی فصل با آفتاب متزاجی شود و کوکب دیگر را با آفتاب نظری بنا شد بوی فصل معتدل بود و اگر آن کوکب که همان تیج او شود و عطارد باشد در آن فصل بحسب هوا اختلاف بسیار بود و آنچه گویند که زحل و تیج بخش اند با برتسکه حاصل از سیستلای زحل بر دمنوط است و از سیستلای تیج هر منفرط و ظاهر است که افراط در هر یکی ازین دو کیفیت موجب هلاک حیوانات و فساد نباتات بود و زحل در سخوت قویتر است از تیج زیرا که زحل مقتضی برودن است و تیج مقتضی هر ویش هر دو منافی حیاست بخلاف هر ویش هر دو قوام حیات بخار است و مشتری و زهره در هر دو سندن بار که ایشان هر دو مقتضی حرارت و رطوبت اند و قوام حیات با این هر دو کیفیت است و تیج چون خاصیت ایشان اعتدال هوا و هبوب ریح فاعله است و این امور موافق ابدان حیوانات لاجرم بسادت ایشان حکم کردند و چون مشتری در حرارت قویتر بود و زهره در رطوبت بیشتر و حرارت کیفیت فاعله است و رطوبت کیفیت منفعله و معونت فاعل در فعل اقوی از معونت منفعل لاجرم مشتری را سید اکبر نهادند و عطارد را با سوس و سناوند و با نخوس بخش بنا بر آنکه چون او را تاثیر مختلف یافتند و شنید که طبیعت او در قضای آثار متقل میست چه اگر متقل بودی بستی اثر باقی مؤثر مختلف نشدی و نیز هرگاه او را با کوکبی اتصال بود یا فتنه شد که تاثیر آن کوکب قویتر است و شنید که طبیعت او در صلاحیت قبول اثر است از کوکب که فتنه شد و با کوکب سعاد است و با کوکب بخش بخش از سعاد اگر بواسطه ضعف حال و موانع آنچه مقتضی طبیعت او بود و بطور زبرد گویند بخش منقلب شد و بخش لکس این مثل طبیعت مشتری حرارت معتدله است و ال بر کون وجود و طبیعت بنا بر چنین چه بنا بر موافق حرکت و حیاست دلیل موافق سکون موت پس هرگاه که مشتری فوق الارض باشد و مشتری و در برج سناری و در خط خود سعادت قوی نباشد و اگر تحت الارض باشد و مغربی و در برج لیلی و در موهنی که نه خطوط او بود سعادت قوی نهد و آنچه بد فاسد و میرج الزوال بود و آفتاب و مشتری و تیج مذکور نذر بر آنکه ایشان مقتضی حرارتند و حرارت کیفیت فاعله است و بعضی گفته اند که تیج مذکور نیست چه او اگر حرارت است اما بیوست او بیشتر از حرارت است بیوست کیفیت منفعله است و اینچنین پسندیده میست زیرا که میس در حقیقت بواسطه آنکه مانع است از انفعال کیفیت حرارت نزدیکیت و زحل مذکور نیست بنا بر آنکه غالب بر بروست و بروست هم کیفیت فاعله است اما چون حرارت در فعل قویتر است از بروست لاجرم دلالت زحل بر تدبیر ضعیفتر باشد و بنا بر اینست که مختار و ذکر کردیم که ایشان را نسل نباشد و نیست کنند و عطارد بنا بر آنکه غالب بر ویش است و منفع از انفعال نیست حرارت او را نیست با نفس و مذکور نهند لیکن در ذکر است ضعیف است و بنا بر این غلطی که هنوز محتمل نشده باشند و خواهد سرایان را بدست کنند اما هرگاه که او با کوکبی دیگر باشد اگر آن کوکب مذکور باشد و نیز حکم مذکور بود و اگر آن کوکب مؤثربود و حکم ثابت و زهره و قمر برود مؤثربود بواسطه آنکه ایشان مقتضی رطوبتند و رطوبت کیفیت منفعله و آفتاب و مشتری بواسطه قضای سخوت سناری خوانند و مشتری و زهره را بواسطه قضای رطوبت لیلی و عطارد اگر شرقی باشد سناری نهند و اگر غربی باشد لیلی و زحل را بواسطه آنکه مقتضی بروست بروست ضد حرارت و ضدان در بعضی وجه مشاکل یکدیگر بعضی او را نیست بنهار کنند و بر تیج بواسطه قضای بیوست که ضد رطوبت جلیل و بعضی دیگر بر ناریت و لیلیت ایشان حکم کنند و او را با بنیاضات اینها را برین کوکب قیمت کنند و اندکی باشد که کوکبی بدلات بر چنین منفر شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیاده بواسطه و کیفیت یا زیاده یا بواسطه اجزای او در آن شرک باشند چنانکه ایون بواسطه بروست و زحل منسوب و بواسطه بیوست عطارد و او را بواسطه حرارت تیج منسوب و بواسطه رطوبت زهره و چنانچه جمیع ریاحین بنا بر تطیب ریحه و زهره منسوبند و مشتری شارک است در کس زحل و اس و تیج در کل و آفتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در شا سپهرم و چنانکه اصل در حث با آفتاب منسوبست و عروق او بر زحل و شوک و تشرد و عضان تیج و شکوفه او زهره و ثمره او مشتری و اوراق او بامه و حبث او عطارد و چون این معلوم شد گوئیم زحل از مسکن بر خرابا و چاهای عمیق و سوران و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد برهند و تیج و حبث و قبط و مین و عرب و از معادن بر سرب و حبث حید و و چنانچه از جنوب بر قرقفل و فضل و شاه بلوط و زیتون و انار و ترش و عکس و کتان و شمهانه و از دشان برماز و دلیله و جوز و زیتون و بادام

۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۳)

مقاله چهارم در احکام نجوم

و غنا و لهو و فراخ و تحمل و عدل و قوت بدن و ضعف نفس و محبت فرزند و سایر مردم و بر بطلان و شک و استنزا و نقص و محبت خرد و کثرت سوختن به
دروغ و تمانیت و از صور پر صباحت و جبه و کثرت لحم و خوبی چشم و کردن و کوچکی گشتان و طبری ساق عطا و بر کینه و دینه و زمین عراق و
خراسان و دلم و بر باران و خانه های صورت کاری و بر بساتین و از معادن برزریق و زینج و کمر با و فیروزه و دینه و اگت و شوره و از جوی
و فو که بر با قلا و ماسک و کمر و یاد کمر برده و انار شیرین و انکور و از هر درختان بر هر درختی که ساق و کوچک باشد و بر بقول و نقشب از اخذ به و اثر
هر چه یوست و بر برودت غالب باشد و با فراط و جوب غیر نافع و از طوم هر چه درود و طعم باشد و از الوان هر چه از دلو و کرب باشد و از چمن
کونی و از حیوان بر کلاب مقله و جیر و بغال و ارباب و هر چه نیک باشد و کوچک از برتی و بگری و از مرغان بر کبوتر و چرخ و باز و مرغابی
و از اخصاب بر عروق و از بان و از اسنان بر تن صبی و از انساب بر برادران کوچک و از طبقات مردم بر تجارت و کتاب و احباب
و یوان و از طبایع و افعال و احوال بر ذکا و فطنت و علم و قار و عطف و وراثت و حفظ و حرص بر لذات و کتمان سر و محبت و رعایت حقوق
و ترک بدستی و بعد غور و حرص بر ریاست و ظرافت و اطلاع بر سوار و حسن تعلیم و حسن صوت و حفظ اخبار و از صور و حسن قامت و او منی که
با حمت و حضرت زنده و مستی جبه و غلظت از بین و حسن حاجبین و فراخی دهن و خفت لب و صغر گشتان و آقا برادر با بجان موصول هر چه نیک
نمناک بود و در حش پسر و دید و بر مر و اید و بلور و خزر و نقره و سوار و و خاتم و زجاج و هر سنگی که سفید و شفاف بود و از جوب بر جو
و کندم و جبار و خربزه و هر چه بر ساق بایستد و از اخذ و اثر بر هر چه برودت و از چمن و طوب و باشد و کاهی نافع بود و کاهی مضر و از طوم
بر طوحت و لغایت و حموضت اندک و از الوان بر زرق و بیاض که خالص نباشد و از حیوانات بر شتر و کاد و کوسفند و هر چه نیک است
بر دم باشد و از طیور بر دج و جاج و عصافیر و بط و هر غنچه بزرگ باشد و از اعضاء بر جانب اسیر از بدن و بر کردن و هر دو دست از
اسنان بر تن لغویت و از انساب بر اعمات و خالات و اخوات و از طبقات مردم بر اشراف و عرایر و از طبایع و افعال احوال که
و نمینت و عمتنا بر صلاح ابدان و سعادت در معاش **فصل پنجم** در بیان دلالات برج بد آنکه چون مدت بودن آفتاب در برجی
از فلک رفیعی نام نهادند و هر فضلی را ابتدا و وسط و نهایتی بود و لاجرم فلک را بنا بر این بد و از دو قسم کردند و هر قسمی را برجی نام نهادند
یا خود کوئیم که چون آفتاب را مدت یکدوره و دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع میشود و از اجتماع دیگر مابقی که شش اند لاجرم
فلک را دوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی خوانده و هر برجی را بحسب صورتی که از آنجا انجمن شد نامی مخصوص کرده اند و هر چهل
و ثور و جوزا و سرطان و سنبله میزان و عقرب و قوس جدی و دلو و حوت و هر یکی از این برج را بقدر ایام حرکت آفتاب در دو قسم
کرده اند و هر قسمی را از آن درجه نام نهادند و هر درجه از آنرا بسخت قسم مساوی کردند و هر یکی از آن دقیقه نام نهادند و هر دقیقه را
قسم کردند و ثانیه نام نهادند و هر ثانیه را بسخت قسم کردند و هر قسمی را ثانیه و علی بن ابی طالب و خامسه تا عاشره و حمل فانه میخ است و دو
بال زهره و شرف آفتاب در نوزده درجه او و سه بوطر حل و او اندک است و نهاری و حار و یاسین صغرا و ی و منقلب رجبی و شمالي و
هر که بطالع حل زاید میخ قامت و سپار موی و جبه و غلیظ باشد و ابل بهیوت و کوبند شقرت و کحل العین و بعضی گفتند از قوس سپید
زنگ که بر خنجر زنده و پشانی چسته و روی کرد و کردن دراز باشد و کوچک کوشش و فراخ چشم و خوبصورت و لب زیرین باریک و جبار
و اشعار دوست دارد و دلیر و کشته روی و خندان و خود من بود و فو خانه زهره است و فرج و وبال میخ و شرف قمر در سه درجه او
مؤنث و لیلی و خاکی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت و هر که بطالع او زاید دراز بالا و تمام میت و دهن و صغیر عقل و شیر بر نفس و حساب
مکر و خدایع و کذب و متلون و کد و دود و کردن و شکم و اطراف و بزرگ بود و منی دراز و پشانی و دهن فراخ و ابر و کوچک چشم و بزرگ
و سیاه و طبر لب و سیاه موی و اسمر زنگ و سپار و رعنت بزبان چو زان خانه عطار دست و وبال شتری و شرف راس و بهبوط زنب
نکر و نهاری و گرم و نرود و موی و د و جسدین و هر که بطالع او بود و خوبصورت و معتدل قامت و متناسب الاعضاء و سبک روح و خوشبوی
و کریم الاخلاق و صاحب کتاب و صاحب و فلسفه و ادیب و امین و ثابت نظر و حسن العین و مقدور و کجایین باریک کردن باشد سلطان خانه قمر
و فرج او و وبال رخل شرف مشتری و بهبوط میخ و مؤنث و لیلی و منقلب هر که بطالع سلطان بود و سلیم الاعضاء و غلیظ العظام و صغیر العین و طویل
البدن و عظیم القدین و الکفین و واسع الکفین باشد و سیاه چشم و حافظ نظر بود و منی و اطراف و دندانهای او راست باشد و موی او باریک بود
و اندک و مجتهد و نیمه عقل غلیظ تر از ارجاع بود و زنگ و اندکی سیاه می زنده و او را فرزند او سپار باشد و بنایت متلون بود و اسل خانه شمس
و فرج و وبال رخل و در شرف و بهبوطیت و ثابت و نکر و نهاری و حار و یاسین صغرا و ی و منقلب رجبی و شمالي و

قسم دوم در علوم و ایل

(۱۴۴)

مقاله چهارم در خصوص حیوانات

بعضی غیور و شکر و شجاعت قوی آواز و گریه و شجاع و صاحب کمر و خنده و بسیار نخاع و اندک فرزند باشد و سینه و فراخ بود و این اعضاء و غلیظ و درین فراخ و ساق باریک سرخ رنگ که با سپیدی زنده و بعضی که با زردی سبیل که خانه عطار و دست و فرج و شرف آواز و بال شتری و بیسوط زهره و دوز جبین و مونث و بیلی و سرد و خشک و سوداوی و هر که بطلع او باشد سلیم الاعضاء و مایل بطول قامت و کشاده رودنی و سخی تنفس و خوشبوی و کدم کون و پیش بعضی زرد رنگ که با سفیدی زنده و صاحب نطق و بلاغت و دماغ و حیل و صفا و ادب و علم و حکمت با وقار بود و پیش بعضی سبک سر و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و این بحسب قوت و ضعف عطار و دماغ و بال و لعل و طرب دوست دارد و در عفت و فخر متوسط و بکاخ رغبت کند تا کمتر مهران خانه زهره است و دبال برنج و شرف زحل و بیسوط آفتاب و منقلب و نکر و ناری و کرم و تر و دومی هر که بطلع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا ابل صنعت بود و معتدل اقامت و المراج و بسط الشعر و حسن الاف و بعضی کویند مفرط و شمشیر ایلین و پیش بعضی کحل و روشن دی و خوش خلق و کریم و صاحب تدبیر عقل و انصاف و سفید رنگ و پادشاه و حریص بر زمانه و لواط عفت و خانه مرتخت و فرج او و بال زهره و بیسوط قمر و ثبات و مونث و بیلی و سرد و تر و طبعی هر که بطلع او زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الاعضاء و کثیر لعل و صغیر الوجه و متوسط ایلین و وسع الفم و فطر و غرض المنکین و طویل الیدین و ساقین و عظیم القدرین و بخیل و نام و شیر بر بود و فخر و دست دارد و بد خلق و قبح و بسیار خردن باشد و قوس خانه شتری و فرج او است و دبال عطار و دوشرف زحل و بیسوط زحل و دوز جبین و نکر و ناری و کرم و خشک و صغیر اوی و هر که بطلع او حسن اید و خوروی و بلند پیشانی و باریک موی و بزرگ شکم و معتدل اندام و آواز و طویل القدرین و غلیظ است قین سپید رنگ باشد و اندک سرخی زنده و بعضی کویند سبطرموی و دراز ریش و فطر و دراز بالاد و سیرج حرکت بزرگ نهاد و سخی و بلند و پهن کرد و صاحب دین پیکر و پاک و بسوس متوسط و عفت و شہوت جنگ خانه زحل است و دبال قمر و شرف برنج و بیسوط شتری و برج منقلب و مونث و هر که بطلع جدی زاید کدم کون و باریک اندام و خشک اعضا و پیا موی و کینه روی و محاسن و دقیق القدرین و ساقین و خفیف المشی و سریع النظر و ملوک الطبع و ضعیف الصوت و صاحب حدت و بطش و غضب و سبیل و لعل و لب و قوی بر شداید و بسیار غم و سریع الانقلاب باشد و کو خانه زحل است و دبال آفتاب و پرچم کو کبرادر و شرف و بیسوط است و او ثابت و هوای و کرم و تر و دومی و نکر و ناری و هر که بطلع دلو زاید مریخ قانت باشد و مایل بطول عالی نظر و صفائی لون و کاهی باشد که با زردی زنده و سیاه چشم و سطر لب و پهن روی و سینه و بزرگ بینی و اطراف و کنده کشت باشد و بغایت عفت و سخی و حریص بر نیت و شیرین بان و خوش محاوره و راعب و جمع مال و ساکن طبع و دیر بوقت راحت و بد دل بوقت شدت و خوش خانه شتری و دبال عطار و دوشرف زهره و مونث و بیلی و آبی و سرد و تر و طبعی و دوز جبین و هر که بطلع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و شک پیشانی و فراخ روی و سفید رنگ که با زردی زنده و خوب محاسن و نیک بدن و کمر چشم و مریخ قانت و گاه باشد که بر روی او خالی بود و نیکوای و خوش طالع بود و لطافت و زینت دوست دارد و بکاخ رغبت پیا کند و فرزندان او بسیار باشد و صاحب ادب و دماغ و حیل بود و در وفای عهد و توابع متوسط باشد و با امانت و دیانت بود و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله چهارم علم خواص که آن عبارت است از شناختن خاصیات موجودات عالم مفعلی و مانع و صفاتی هر یک از آن و چون صنف موجودات چهارند و در هر یکی خاصیات بسیار احاطه بدین قسم از قبیل محالات اما از آنجمله که مفید بود و غایت را و بیشتر در چهار باب را که نیمه نشانده تعالی باب اول در خواص حیوانات چهار پایی قبیل مشهور است که عمر او از صد سال گذرد و بعضی کویند تا سیصد و چهار صد نیز اتفاق افتد و او بغایت کینه و در باشد و اگر بر یکی خشم گیرد فرصت طلبه تا او را بکشد و بخنجر پیا راند و مشا به کرده اند کویند قبلی را آب میردند و بازار بدکان خنجر طوم دراز کرد و خنجر سوزنی بخنجر طوم فرو برد و فیل آن کینه در دل گرفت و چون آب خورد و خنجر طوم خود پر آب کرده نگاه داشت و منیکه بدکان خنجر رسید آن آبر بر خنجر طوم و شاکر آن او ریخت و جامهای مردم که مید و حش تر گردانید و آن حرکت و دلیل است بر قوت حس او و کویند از گریه و موش و خوک ترسد و این کویند با آن خاصیت است و بعضی کویند که چون در مقام خود باشد با شیر پیا رخت کند و گریه چون شیر مانند است بدان سبب از نفرت کنند و پیا او را در دشمنی باشد بواسطه آنکه مار قصد بچه او میکند و چون بخور شود مار را بخور و شفا یا بدو تیر صید و بخور و تنگه علنی که او دست دارد در را بگذارد و نمند چون و پیا بد آن علف بخور و صیاد آنجا حضور بکند و همان علف در آنجا انداخته بگذاشت می آید و آن علف را بخور و چون معلوم کند که او را در علف آموخته شد و ترسد که آنخوار از او مکتوب علف صدها تا خفه خوار شد که خدا . . . شکار . . . مازک . . . و کجا

موس

فن ششم

مقالہ چارم جوہر حیات بری

0-11-1

مقرونند وقت مراجعت گفتند ای پسر خدا را از اینجا تا دیار ماساف سپار است زادی فرمای تا ما را بنقل رساند سلیمان پس بدو شهادت داد و گوشت
بهر منزل که فرو و آید چند که خواهد با او صید کند که هیچ صید از او بچند ایشان بهر منزل که فرو و آید چندان صید میکردند که شکار
و ده آن سب را از دام نهادند چون نام او در عرب منتشر شد آن سب را بر او بان خود انداختند و از و تاج گرفتند و ایشان عریا را از وقت
با دید آمدند و در کتب بطریقه مذکور است که غایت عمر سب سی و دو سال سی سه سال است اگر کردی روی او دراز و سینه فراخ و چشم خوب
وصافی و شیشه آویزا و زخروس از آن سب را عمر دراز بود و همچنین اگر میان نخچین او مرغی باشد برانوجه که یا شکی بر این صورت آن سب
سپار نیک باشد و سپار بماند و اگر چشم او زشت و چشم منظر و مختلف خلعت بود عمر او کوتاه بود و اسب باید که داز باشد و پشانی او پهن گوش
باید که کوچک باشد و کم موی و پوسته قایم و در زاری نیک رود و پاهای چشم او باید چو مورارید بود و لب بالا طول از زیرین باید که اندک
کوچک باشد و کم موی و اطراف دندانهای او مایل باشد و در دهان لعلش اندک و در گوش باید چو گردن طلا و سینه او بدو سینه شش بند شیر
و کتف او شش بکف او و پیش و ستمای او دراز و سر او کوچک و نزدیک بجافرو جای زین باید که عرض او بود و اصلاح او را با کاستنم و از
زیر منخرنی بود و بر ران او باید که گوشت سپار بود و او فراد باید که یک رنگ باشد و سخت و اصل او ان خیل چپا نداده هم کیت ایضاً منفر
ایضاً از همه بهتر بود و کتفه اند اگر کسی بر اسب بید که بر دو گوش او سیاه بود و شش پخته و ظفرها بدو هر چه طلب کند حاصل شود و نیز شل
که کلی از ملوک عجم اسی بود و زرد و خاص که پوسته بر شستی و بچنگ رفتی تا بر همه مالکست و سولی شدی و اسب بنزدیکت هم آید و بگردد
و بعضی گفتند این خول است که موی کردن و دنب و سینه و قایم و روی او همه سفید باشد و کتفه اند اگر کسی بر سبی که روی او دراز
و پشتر بدن او سیاه باشد و حرب کند و زده کشته کرده و گویند در میان بعضی از گردان اسبان باشد که ایشان را بر پشانی شاخهای خورد باشد
و آنرا بغال نیک دانند و از خواص است آنکه از شیر نرمه مثل است که چون محمد بن سید یا لشکری قصد بلاد روم کرد و بسیاری از شهرها را بگذرید
روم لشکر گران تربت داد و آنکه او کرد و محمد بن سید بر کثرت ایشان و قوت یافت و سلطان را فرستاد و ایشان را بجن شمول کرد و با طرف
بلاد اسلام فرستاد هر جا که پوست شیر بود همه را جمع کرد و فرو نمود تا اسبان را پا و زد و آن پوستها بر پشت آنها بکشید چون را و میان
راست کردند و بفرمود تا اسبان را در پیش صف برانند و اسبان کفار چون شیر را بدیدند بریدند و آشوبی در میان ایشان افتاد و جمله بنریت شدند
و لشکر اسلام بر ایشان غلبه کردند و آورده اند که در حرب فادیه چون لشکر عجم جسر را بریدند عبدالله بنی بخار جوی آمد و سب را بر تخت از آن
خادیه که عرض آن چل کرد و بجایند لشکر عجم چون آنرا مشاهده کردند پنداشتند همه اعراب بر آن صفت اند و اسبان ایشان همچنان بر سیدند
و روی بگریز نهادند و بهترین اسبان کج یک کیت است و سیاه اگر کسی خواهد که از ما دیان کره بزرگ مطلوب و در کسبی بر آن صورتش
کند و چون اسب را آبداده باشند و خواهند که فعل را بر ایدان اندازند بصورت را در برابر هر دو بداند چنانکه چشم هر دو بر تصور باشد
البته که بدان صفت آید و حکمای ما تقدم این تجربه کرده اند و در خانهای خود صورتهای خوب کشیده اند و در وقت مجامعت در آن نگاه کرده اند
و فرزندان ایشان بد تصور بوده اند و اگر سب را بر زنی که بار دارد و دو گوسفند یکجا و سقند و اگر سر کین سب را بر جاحه کنند
خون باز آید و اگر در زیر آستانه نهند و شش آن خانه نرود و اگر سپا را بر دتل نهند و سوراخ کند است و شیر در بلاد شیر و در
اوضه و روم باشد و در اندلس از بلاد مغرب استر آن باشد که مثل آن برنگ در قمار و شغل در هیچ جایافت نشود و آن جزیره است که بطول
و عرض آن سیصد و هشتاد و دو است و در آن جزیره هیچ حیوانی موزی هیچ شیر و کرک و مار و گروم نباشد و اگر از جای دیگر بریزند و از خواص
است که اگر یاره از پوست او بایم گوش بر بازوی زنی بزنند تا آن با وی باشد هرگز بار گیرد و اگر عرق استرا بر باره بپاشند بگریزند هرگز نمانند
بخورد و بار گیرد و اگر لعاب گوشش استرا در خم کسی دهند بخورد و در حشر اگر جگر او را بریان کنند و نباشد صاحب صرع دهند سود دارد
و اگر سر کین او را در دشتیکه بیندازد و بگریزند و بپاشند و آن آبراهه می چکانند عاف بر طرف شود و اگر از دنب و دشتیکه بر ماه جد بخار
موی بگیرند و بخورد بپزند شوت بگیرد و اگر از پوست پشانی بمقدار عصابه بردارند و بر پشانی مصرع بزنند دیگر او را صرع بگیرد و اگر کفر
او را با دهن الفار پیامیزند و در کربا بر پشت و زانو نماند و در پشت و زانو برود و اگر سر کین او را با قدری کوی کتان بسوزانند و با
بن دیک و نمک پیامیزند و بر جاحه افشانند خون منقطع شود و دریم کند و زده و خشک شود کاه و منافع او بر خلق پوشیده نیست و آنچه
گویند که زمین بر پشت کاه است یعنی است که به آبا و ائنت و نیز شاید که حشم در میان آب کاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود
نیز آبا و ائنت کاه است که به آبا و ائنت و نیز شاید که حشم در میان آب کاوی آفریده باشد چنانکه زمین بر پشت او بود

مکن باشد و قدرت خفیه همگی ترا شامل و صنف او بسیارند صنفی از او است که چهار شاخ دارد و بر مادیان جسد و این در بلاد روم باشد و در بلاد
 و در بخشان و اند جان صنفی باشند که بر کوهان و دست ایشان بوی بسیار باشد و آنرا بر گردن سبب سرهای نیر و سببند و آنرا بر چرخ
 و ایشانرا با کف صید کنند و از خواص آن کا و است که اگر گوشت را در دکان و دکان و در جانی کنند و سر آنرا محکم گیرند بعد از چند روز بوی
 آنچسب شود و اگر از آن کا وانی سه ساله که فریه و تند رست باشد بکینند و در خانه بزند که از قطع آن بمقدار ده گریا شود و دست
 پای او را بر بندند و سر او را بکوبند تا بمرور چنانکه هیچ خون از او نرود و پس او را آنجا بگذارند و در آنجا را با منافذی که باشد بسیار بکینند
 چنانکه هوای مخالف در نرود و دست روز بگذارند بعد از آن سطح آنجا سوراخی خورد و بختایند آنجا را پر از زرد عسل شده باشد و گفته
 آنجا از دل او تولد کند یا کیره و سبب عسل بود و همچنین هر چه از هر عضو او متولد کرد و در جرب خارج آن عضو باشد و هر که از خون از پنی آید سر کین
 کا و کرم بریشانی او بندند خون باز آید و خون او را بر هر جراحی که مانده خون باز آید و اگر زرد او را بختایند و در آنجا سوراخ فرو در نرود و چنان
 بکشد و اگر آینه یا بکینه در پای کسی رود و سر کین کا و را بر روغن بختایند و بر آنجا نهند پروان یا کاه و شیش خاصیت آنست که در آب
 فرو رود و چنانکه کسی نداند که گجاست مگر با شرفش که چون بر دم آب از آنجا بر جوشد کا و گوشتی که آنرا کوزن خواهند و او بر سال شاخ
 خود بندد و در چو سال اول شاخ او سفید سال دوم که بر آید و شاخ بود سال سیم نه شاخ همچنین بر سال یکشاخ خیار و یا دکنه شاخ
 او بر مثال در شکی کرد و دکنه شاخ او سفید شاخ جانب راست پنهان کند چه داند که در منافع بسیار است و او بطبع دشمن اغنی محله حیات
 بود پیوسته طلب سوراخ افغی کند و او را از آنجا بکشد پس در آن دور و بخورد و چون آنرا خورد و باشد سلطان یا برکت زیتون طلب کند
 عقاب آن بخورد تا از غایله زهر امان گردد و از آنجا گفته اند که سلطان اغنی کزیده را سود دارد و عمر او بسیار باشد چنانکه عمر اغنی سیاه و ادا
 و سماع و دست دارد و همبستاد ایشانرا بدست نامی زدن بسیار صید کنند و از منافع او است که اگر قصبه او را خشک کنند و باغی کزیده و
 نافع باشد و اگر شاخ او را بسوزانند و با کثیر یا مینند و کسر که اسهال دمی باشد یا در معده قرصه بود یا در شانه یا سیلان رطوبت یا تیر
 باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد در خانه دود کنند مار و کژدم و پشه از آنجا بکینند و اگر خضیه او را نمک سود کرد و خشک
 کنند و با صمغ سرو یا سنوبر در خانه دود کنند مار و حله حشرات موزی از آنجا بکینند و اگر شاخ او را بر زینکه و شوارز یا بد یا زین
 آسانی بارند که سفت و صنف او بسیار است بعضی بغایت بزرگ باشند و بعضی بسیار کوچک چنانکه اگر کزیده زیاد نشود و بیشتر
 که متوسط باشند و صنفی آنند که دنبه ایشان چنان بزرگ باشد که از ریش بازماند و از برای آن کردنی بسیارند و دنبه را بر آنجا نهند
 کرد و از برای سیمان در کمر او بندند تا کمر او داند و علف خورد و کاه باشد که بکینند و در جراحی است کنند و در روم نوعی از کوه سفید است که
 شاخهای بسیار دارد و در سالی سه بار بزرگ و دکنه اشلاقی آنرا کوه سفید از آبهای مختلف باشد و مشهور است که در ولایت اقلید جونی
 چند است که اگر بعضی از آن آب خوردند همه سیاه باشند و اگر از دیگری خوردند همه سفید باشند و کونند در زیر زبان فحل نگاه کنند تا رنگهای
 او چه رنگ دارد و آنچه بماند نکند آنرا آه و چون نوعت بهترین آن است که در بلاد تب و کشمیر باشد و مشک از آن بود و بعضی کونند آن را بوی
 دیگر است بر نبات آه و یا بزرگتر از او و او را یکشاخ باشد بر میان هر چون هنگام کشن باشد ناف و سبب اجتماع خون ماسکند و او را از نبات
 در آب و علف ترک کند و چندان غلطه که آن ناف از جدا شود و آن غونی باشد تیره رنگ چون سال را بر او بگذرد و خشک شود و مشک که از پس
 اهل قبت بر آنجا بپرون روند و ناخا بر چسبند و میان آه و کبک از راه طبع دوستی بود هر جا که آه باشد کبک بدو میل کند و با کبک
 انس بکینند که یکی از صیادان کبک اینچنین از کبکی شنیدند از پست آه و جامه شکل آه و از برای خود تربیت داد و در کوه سار میگردید و
 کبک بسیار بر جمع میشدند و او چند آنکه میخواست از ایشان با سانی صید میکرد و روزی کرکی او را بدیدند داشت که آه و پست قصد او کرد و
 او از غایت خوف بر جست که بکینند از آنجا که از او پیشا در کزن از او بکشد و کبکان بر میدند و دیگر او را صید ایشان شیر نشد و بوی و عسل
 بخشاید و مشک و تقویت دل و دماغ و شغف رطوبت کند و پیاض چشم جلاد دهد و او تر باقی سموم است اما و بر زرد کند و اگر در گله نام
 بکار دارند بجز بدید یا شیر جانیست صیب و شجاعت موصوف و هیت او در دلبا ممکن و از آنجا بود که امیر المومنین را سبب شد
 کردند و کونند کردن او یک استخوان است و بواسطه آن القاحات بچسب است شواند کردن و در استخوانهای او مغز کم باشد و در دست است
 او اندک شستی بود و از این سبب هر چه کبر بدست چپ کبر و او از غایت حرارت پیوسته در تب بود و از او از خروس سفید و او را طوطی
 بکینند و متعوض آن عایض کردند و از او از همه حیوانات بکینند و آلاخر که از ترس شواند کبک و از خواص جراحی او است که هر که داند آن را بخورد

قسم دوم در علوم اوایل

۱۴۸

مقاله چهارم در خصوص حیوانات

دارد و از در دندان این بود و هر که زهره او پاشد و دیگر که در دود از صرع و دالعیسل این باشد و گوشت او صاحب خلیج و ستر خارا سوراخ
و اگر پوست او را بر صاحب سوراخ بندد سود دارد و اگر در میان جامه ها نهند ترک زند و اگر سه او را که شمشیر توت پامیزند و در اندام مانده هر که
بترسد و اگر سه او بر سوخته نند نیک شود و اگر در دست انداخته سر کند پلنگ اگر آویز بر فراز خود بپند قصد او کند و اگر فرو تریز بر فراز
نشود و او بخیر صید خود بخورد و هرگاه صید کند سر بخورد و سه شانه روز بخشد و گوشت چوبن چهار شود بجا نیکه سوراخ موش باشد پشه چاک و موش
که مرده است چون موش از سوراخ بر آید بخورد و بخورد و شقایق اگر کسی به کشار بخورد و در پیشه پلنگ رود چون بوی او بشام پلنگ رسد و در
مقاد شود و سه پلنگ هر جا که دو کنند هر موش که در آنجائی باشد که او آید و صاحب فالجرا سه او بغایت سود دارد و هر که سر که پلنگ زخم زند
از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش بر آید بخورم هلا شود و بنا برین چه پلنگ گرفته در میان آب چهار چوب فرو برند و در آنجا جانی نریز
دیند و نایت نشود از آنجا پروان یا زنگویند خضر در میان آب جانی ساخته بود و دیند موش گیری از بالای او میرید و موش نند و دستار داشت
همینکه بر آید رسید موش بول را که در دستش آید در دم هلا کند و سه سبب جانی نریز در زمین بپند و جلشه بسیار باشد و شیر و پلنگ از کرب
و او بیکس را مقاد نشود و کسی او را زنده تواند گرفت و در صید او انواع حیوانات که عاقبت زنده صید او شوند کرد و مکرر کند که او را از او خلاص
انکه اگر زهره او را آب پیاز پامیزند و بر صاحب سر سام و بر سام طلا کنند شفا یابد و اگر کعبه و او را یک پیازی بر خود بندد هر چه روز نند و نند
و نشستن بر پوست و خبث القرح را دفع کند و اگر بدان صاحب خطر الغب را دود کنند از ابله و اگر بفضله او دود کنند جمیع هوا کم گیرند و لا اموال
مشهور است که چون پلنگ با ماده شیر جوشد و هند حاصل آید و او را در صنف است یکی بزرگ جبهه و کوه ماه و دنبه دویم که جگت جبهه و دراز دم و هر دو
و حشی اندام تعلیم موقت شود و صید پاموزند و در بزرگی تعلیم ایشان سائر بود بخلاف یاز و خرچ و او را بچند خمر صید کنند اول آن را و خوش آید
خوش را بغایت دوست دارد و دوم شرب و آنرا در جانی که بخورد و او بخورد دست شود و دوها سنجی خمر صید تیم انکه او را بسیار بد و نند
ناخته شود پس او را بگیرند هرگاه بهار شود گوشت خمر که بخورد و نیک شود و اگر زهره او را با نکت و خسل میخورند و بر جراحی که خون انداز
نست بد زنده در حال باستد و اگر صاحب نفرس پید او بر پای مالد سود دارد و خون او را با سرکه پامیزند و با طلا کنند همین فایده دارد
که اگر در دودین یا با برابری کند و او را در کفن کوسفند مکرر بسیار باشد هرگاه خوابد بدانکه کوسفند بجاست بر بالای بلند می رود و بدان
کند سگان شبان چون او را بوشنوند بانگ کند و او در پی او از سگان برود و چون نزدیک رفته آید بانی دیگر کند سگان مقصد او کنند و خفت او را
دیگر رود و کوسفندی در باید و در آخر هر دو با هم در یکجا روند و کوسفند را قمت کنند و دیگر مقصد رفته بخند مکرر بوقت صبح که سگان خواب باشد
و گویند هرگز و از ده کرک یکجا جمع نشود و بدین سبب بعضی سال را زینب خوانند چه او زیاده از دوازده نیا شده کرک در یکجا جمع کرد
بخند بوقت انکه با ماده جوشد و رحم او قویتر از سگ فراهم آید چنانکه اگر هر دو کشته شوند از یکدیگر جدا نشوند گویند اگر آویز پندیش از انکه او را
پند تخریب و مهوت شود چنانکه هیچ شواند کف و اگر آدمی از او ترسد او مقصد کند و اگر بانگ بروزند و بخند نماید بگزید و بعضی از سواحل که گاهی
که ماهی خوردند و مقصد باشند تا سیاهای پاید و صید کنند و از آنجا ایشانرا طعمه دهد و اگر نند بدخلی کنند و دیگر او آنجا شواند آمد و در بعضی از
روم که گمان باشد که دندانهای ایشان از الماس تریز بود گویند ایشانرا هیچ هر سلاخی که باشد از زهره و جوشن غیر آن بخانند و نرم کنند و از
خاصیت کرک است که از حرارت اندرون و همه استخوانهای صفت که دانه که در دانه خورا هم شواند کرد و کرک ماده را بحق نبت کنند و
از حاقق او است که بچه خود را بگذارند و بچه کشار شیر دهد و حکما گفته اند که میان کرک و کوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد دلیل آنکه
ربابی دور و ده بندگی از امحای کرک و دیگر از امحای کوسفند باشد صلا آواز نند و اگر از پوست کرک طبل سازند چون آواز نند همه
طبلها که از پوست کوسفند بود بدزد و اگر از پوست کرک در دکان یک طبل یا دف سازد و دود کند جمله طبلها و دفها نیکه در آنجا باشد بدزد
و اگر زبانه پوست کرک را بر کدکان بندد صرع از ایشان دفع کند و اگر سر او را از برج کبوتر یا ویزند که بر کد آن نکرد و هیچ موزی که
زحمت ندهد و اگر خون کرک را با روغن تخم کبوتر یا ویزند و در کوش چکاند کرانی کوش را زایل کند و اگر کسی دندان کرک یا چشم یا پوست او را
با خود دارد و بر خضم غالب شود و مردم او را دوستدارند و اگر دین کرک در دبی در زمین پنهان کنند کرک در آنده نزد کشار مشهور
است که بکمال نریت و بکمال ماده و هرگز پاشد و بمرک خود نمیرد و هرگز شهابهای خود فروود با مردم انس بخورد و آنرا بخورد و نریت
آدمی شهری باشد چنانکه کور را بشکافد و مرده را بخورد و هر که زبان کشار با خود دارد و سگان بر و بانگ نکنند و اگر زنی دشوار آید
کشار بدو نمایند باز بر پای او نهند در حال بر بندد و اگر سر کین کشار بر کسی ویزند که خایه او امس کرده باشد در حال امس فرزند

قسم دوم در علوم و ایل

۱۴۹

مقاله چهارم خواص حیوانات برشی

حشر از عجایب آتش که چون با دانه او بار بند کوشته باره بود که بر هیچ صورتی نباشد پس آواز بر میدارد و مینهد تا مفصل او بدیدد
و صورت او تمام شود و او باز کونه بدشت رود و اگر شتر خرس بر کوه کند و ترسد و در وقت دندان بر آوردن ساز شود و اگر سبزه و با سر که بخورد
باز جای رود و خوک کونند و با نر جمعه و این بهیچ حیوانی نیست الا در او و در غر و در کوه و غلوی تمام است و حافظ در کتاب طبایع حیوان درده
که از کی از فلان نفع شنیدم که بت خوک خور هیچ بدی و بدی و یکان یکان با جمع میشدند اگر خرس سیاه را بکوبند و آب با منیزند و کوه کشت زار
بریزند خوک در آن کشت نرود و اگر آسیر بخوشانند و آن آسیر در زمین بریزند خوک همه زغیر از کجافند سگ بهترین آتش که سینه او بشین باشد و
قوایم او راست و در زانوی کسری نباشد و خورد سر بود و دراز کردن و دراز چشم و نرم موی و حدقه و پشانی او پیرون آمده باشد
و مویهای زیر گردن و یکان یکان باشد و بر روی او موی آنک بود و دستهای او باید که از پای کوتاه تر بود تا بر بالا و بدین بر و آسان
بود و خرگوش از د و صید کند و بهترین خیر که بد و دهنده نان خشک باشد و اگر دروغن کا و بخورد او و دهنده زود و خرد کند که پیر را
چون کند از خواص آتش که ولی نفع خود را بشناسد و نام خود را بداند و بر چهار زردی نفع نرود و اگر برانند باز آید و اگر گرسنه داند بهتر
نماید و همه شب زنده دارد و آواز او شب بیشتر رود و هر که زبان سگ را خشک کند و بر موضعیکه سگت گزیده باشد پراکند زود و نیک شود
و هر که زبان او را در زیر کفش در او هیچ سگ بر وی با نکند و با به جلد او بسیار است یکی از آنجمله آنکه چون آدمی در جانی رود و او را
مجال گیریز نباشد خود را پیرا کند و پایی را در هوا پند چنانکه مردم پندارند که مرده است لیکن این جلد با سگ شوند که در زیر که سگ مرده او را
دوست دارد و زنده را از مرده شناسد اما سگ را در و بدین بازی دهد و از چپ راست برود چنانکه سگ خسته شود و اگر گرسنه شود و صید
نیابد بخرمنا و جایگاه که آنجا مرغان و این چنین رود و خود را مرده سازد تا مرغان که مرده را خورند از هوا خرد و آیند و بر سر او نشینند و او صبر
کنند تا این شود تا گاه در جبهه او را صید کند و میان او و مرده دوستی باشد پوسته در سوراخ رو باه مار باشد و از جلیلهای دیگر آتش که چون
یا پیش در او بسیار قندند پاره در دمان کبر و میان آب رود و بایستد و آهسته آهسته خود را خرد و بر دمان یکان همه در سر او جمعه پس بر آنترنگ
خرد بر دمان یکان همه در آن نمد پاره جمعه پس آن نمد پاره را در آب اندازد و پیرون آید و دیگر که خانه خود را بهشت در باز و اگر در می باز آید
بره و کوفته شود از در می دیگر پیرون آید و دیگر که چون خوابد که خارش را صید کند خارش سرخ و کشد و خود را بر مثال کوفی سازد و در او به پاشی
خارهای او قصد او شوند و بر پشت او بکشند که این که اگر کثیر باشد و درون خارش رسد خود را بجای بد و منبط سازد و رو باه بر شکم او نشیند و کوش
او را تمام بخورد و چون بخت زار رسد در میان کشت زار غلبه و بسیاری از آن بر کند و خرابی کند و آن علت مشهور که در خرچ پیدا آید برین است
و او غلبه خوانند و بعضی گفته اند بنا بر آن دانه غلبه خوانند که رو باه را این علت بسیار افتد و از سطور در کتاب خواص او در ده است که رو باه داند
که اگر از پای زوشی که آنرا غصص خوانند بگزیند و با جرم بسیار بر در سوراخ خود جمع کند تا اگر کرم را و نکند و اگر کرم قصد او کند غصص در دهن کرم را کرم
از دگر بگزیند و پوستین او سه نعت یکی سرخ که آنرا بر طاس خوانند و دوم زرد و سیم سیاه و این از همه کرمها باشد و جوانان را زانرا رود و اگر زهره
رو باه در زار نماند مس کرد و اگر دندان او را در برابر دندانیکه در دندان نرود در دمان شود و بوزیم چند صنفاست بعضی از ایشان خورده
و بعضی نرود و بعضی سروروی دندان لبک اند هر وقت که شیر قصد ایشان کند همه جمعه شوند و با نک می کنند و نکت می اندازند تا شیر کرم بر دندان
چنان تعلیم کنند که صنفاشی کلان و کشتند و در کانهای متاع نگاهدارند و کیند بعضی از سواحل عمان نوعی از بوزیمه باشد که تمامت اعضا و جوارح را
با دمی بپا کند کرم که گویند اگر سر کرم که بر او و کینند جنین در رحم مرده پخته و اگر آب سداب بر سر کرم بریزند و بپا شود و اگر زهره کرم سیاه و زهره
فرج سیاه را با تو بیا پانیزند و در چشم کشند هر چه بر دگران پوشیده باشد نکتس پند و اگر زهره کرم سیاه را با جندرم و غرغیت پانیزند و در بینی
صاحب لغوه بچکاند نکت شود و خرگوش هر که کوشن خود نگاهدارد از سحر و چشم بد این باشد گویند اگر زن بر دار کوشن و بخورد و فرزند
شکاف آید و اگر زنی آهسته شود بعد از پایی از حیض انقطاع در سه روز پایی هر روز نرودم با سر که تناول کند جرم او از رطوبت آکشد و آهسته کرم در او
مقدار یک با قلا از آن با شراب بخورد و تب بهر بر دوش و کوشن و عرقان بود و اگر کثیر تر زهره را در سیده باشد خون را با شراب بخورد و نکت شود و اگر
سکین یا خار در درون کسی مانده باشد انفعه او را با عطی و زیت پانیزد و بر موضع جراحت بند پیرون آید و اگر سر کرم را با سر که طلا کند کلفر ابرو رنگه
سر کرم را با خود دارد و آهسته نشود و اگر کسر دندان در دندان و در بد نظرف که در دندان پانیزند در دمان شود و اگر زهره او را در شرابی
و دهنده پیش شود تا سر که کفتی از نریند بخورد و نیاید و هر زنی که رحم او را چنه بخورد آهسته شود و اگر آنرا خشک بسایند و بزین حامله و دهنده فرزند
پس آید خارشیت گویند او را با مار عداوتی ذاتی بود و مار را هر جا که پاید بچشد و در نایخ آورده اند که چون عرب بیست از خرچ کردند بر آنجمله

قسم دوم علوم و ادب

مقالہ چارم مخصوصیات بری

در خواص طهور
و در انا کسند و نه
بکند از اند اگر چشم کشند
درش همان میزند که در
روز و اگر چشم چا و را
رنت بکوشانند

قسم دوم در علوم و ایل (۱۸۱) مقاله چهارم در خواص طیور

و حق تعالی مبدء او را چنان آفریده که استخوان در و در حال آب شود باز گویند اگر کس را روی همکند داده باشد گوشت از زیر آن گرفته
 بدو دهند منفع شود و اگر مقدار ده درم سرکین او را با آتش بجوشانند و صاف کرده برنی دهند و چون پاشاند با او جماعت کنند
 حال تبس شود شامین و چرخ و باشد هر یک که حیض و سپار آید اگر گوشت یکی از اینها را بجوشانند و زیره بر آن پاشانند بخورد آن
 حیض پاک شود زانغ هر که مغز زانغ سیاه با سرمه پاییز و در چشم کشد تا اثر آن سرمه در چشم او باشد خوش بشویند و اگر زهره او با درخت
 یاسمین و قصبه با برکه جماعت کند او را دوست دارد و هر که خایه زانغ سیاه در زیر سرکین سبب بند و جلودر بگذارد تا تمام آن سیاه
 شود پس پروان آرد و مویرا بدان رنگ کند نبات سیاه شود و دیگر بماند لعلی هر که از هر داده باشد اگر سنگدان او را بر روغن بریان
 کنند و با سرکه بخورد او دهنده زهر بر و کار گر نیاید بطه هر که گوشت با روغن یاسمین بگذارد و سه قطره از آن در گوش چکاند هر که زگر
 نشود هر که گوشت بدو را غلبه کند و بخورد غلظت زیاد شود و هر که استخوان او را با استخوان کبوتر بساید و با شکست پاییز و با نود
 دارد مردمان او را دوست دارند بوم هر که دل بوم را پروان کند و بر بنیه کسی بندد که خسته باشد خواه زن خواه مرد هر چه در و شش باشد
 در خواب تقریر کند گویند چون بوم را بجنگد یک چشم او باز ماند و دیگری پوشیده اگر چشم که باز باشد برگردد و زیر یک چشم بماند آن
 چشمی با او باشد خوش بشویند یا خرد و کس اگر کس را مار یا کرم کزیده باشد مغز سرخ و کس را بر آنجا نهند در دکان شود و اگر آب چشم
 زهره او را خشک کند و بایند و چشم کشد آب باز بپسند و اگر کس را تخم یا چوب یا استخوان در اعضای او مانده باشد سنگدان او را بپسند
 کنند و کرم آنجا نهند آنچیز پروان آید بر صصل مرغیست از کبوتر خور و در دیار شام سپار باشد و غذای او زیتون بود و عاده چنانکه
 انشاء هر جا که او از بچه بر صصل شنود بر جمشوند و از برای او زیتون برند گویند حکیم حیا قوس از صحرانی میکند و بدید که بچه بر صصل افتاده بود
 و میفری یک در بر صلال میسایند و زیتون میسایند و در پیش او میاند خشد و آن بچه را بر دوشته بخانه خود برود و برام آنجا نهاد و بر
 صلال بچنان بماند و از برای او زیتون بیاورد و در آنجا کلبانی بنا کرد و برام آن صغار و سپار را حث که هرگاه با او بران صغار نه و در
 آواز بر صصل آید و بهمانجا خوشی صاحب بزرگ و سوراخی در و کرد و تا هر زیتونی که بر صلال اندازند از زیر آن در کلبه او ده هر سال چون وقت
 زیتون شود منفذ آن صغار را را بچشاند تا آنکه از برای او بر صصل آید و بر صلال تا مدتی که زیتون باشد جوق جوق آیند و هر که زیتونی در صغار کرش
 در آن حوض اندازند چندان زیتون جمع شود که روغن آن تا سال دیگر مصالح آن کلبه را کفایت کند و چون وقت زیتون برود آن منفذ مسدود
 کند گویند آن کلبه هنوز با قیقت ققتش مرغیست در غایت سفیدی چنانکه خرد را در سفیدی بدوشند که کند او را متعاریست در او
 ثقبه سپار چنانکه بر او باشد و بر و غدد سپار تر رسد چنانکه هرگاه خواهد که او را کند بعضی از ثقبه صغار را با آن غدد مسدود کند همچو یک کبوتر
 زنده و نقرانی خوشش آید که چون پر شود و از تحصيل قوت عاجز گردد و شایش منبرم سپار جمع کند و کرد و اگر نو دهنده و در آن میان نشینند و
 زغره آغار کند چنانکه کوئی بر خود نوحه میکند و مرغان سپار بر و جمشوند و او تر نم کند و بر بر خیزند تا حرکت او شش حادث شود و در آن نشان
 افتد و او را بسوزانند پس زیر خاکستر طبابت دهنی جمشود و مرغان را زانوبت محافظت کنند تا از بچه ققتش تولد شود با بستم
 در خواص حیوانات بحری است بحری بجهت نزدیک با سببری باشد تا سوزد و در از تر بود و رنگش او خور و در زینل صر سپار باشد گویند
 گاه پروان آید و بر بادبان جد و سببی که از آن حاصل شود نبات پسندیده و خوش گل باشد و از خواص برای او است که اگر دندان او با
 بر که شک او در و کند بند شایاید و اگر استخوان او را بسوزانند و با پسه او پاییزند و بر سرطان ضما کنند زایل کند و اگر حوضه خشک کنند
 و بسایند و بار و کرم کزیده و بهند شایاید و اگر پوست او را بسوزانند و بر و نرمند در حال در دکان شود کالوایی گویند و از برای
 پروان آید تا علف خور و بر فضل که از او جدا شود و غیر باشد اما غالب آنکه بقول صحیحی ندارد چه راست درست آنکه منبرم سپار کبابی زرد یا
 بر آید و چون دریا مضطر شود او را با حل اندازد و ثقلت که در بجز نچ مایه است که از بال خواند نبات بزرگ چنانکه طول او پانصد آتش
 باشد و چون آب دریا مضطر شود از قرا و بار مایه هر یک بقدر کوئی بر سر آب بید و آماهی آنرا خرد و بر و بدان بکشد و امل رنج در کشتیا
 مرصه آن باشد که چون بال بر سر آب افتد او را بقلایا با حل کنند و آن منبر پروان آید و بهترش آن باشد که از پشت پروان
 و بعضی گویند که منبر بطریق لفظ و قرا چشم پروان آید و بعضی گویند که چو حل بر بعضی حجا بر کشند و چون بماند او خرد و در منفذ شود
 و از آنجا دریا پروان اندازد و نمک بحرینی منسج گویند حیوانیت بر صورت سوسمار و من و نبات فراخ بر کله اعلای او شصت آب
 و بر پامن چل ناب و میان هر دو ناب دندان کوچک مرغ و او را چهار پاسی باشد و دهنی بقدر کشش که زود در نسل و نهرت سپار

و چون آید بر کنار دریا چند از آب بیرون جلد و بر باد و فرو برد و گویند زبل و از دهن بیرون آید گویند چون چیزی در میان دندان
 او بماند گرم آید و از آب بیرون آید و دهن بچشاید و روی با قلاب کند مرغی بیاید و بر خشک نشیند و بمقتار میان دندانهای او را
 پاک کند و اگر صیقل را در چند پر با بجنبا ندانند و بگریزد چون دریا بد که دندانهای او پاک شود و خواهد که پرواز کند مسلح دهن بر هم بندن آن
 مرغ را فرو برد و آن مرغ را در میان سرستخوان تیزی باشد بر خشک آعلای او خورد و او دهن باز کند و آن مرغ بگریزد و از آنجا کشته اند تخری خرا
 استلح و اگر چشم او را بر کسی که چشم در کند بندند در حال ساکن شود و اگر دندان جانب است او را با خود دارند قوه باه زیاد شود و اگر
 پوست او را بر پیشانی قوج بندند بر همه قوج باز یادی کند و غالباً بد و زهره سفیدی چشم بیرون زبل آن بهین خاصیت دارد
 مستحق قور در نل مصر بسیار باشد گویند و از نسل مسلح است بدین وجه که آنچه از مضه مسلح بیرون آید اگر قصد آب کند مسلح شود
 و اگر قصد ریک کند مستحق گردد و بهتر آن آن باشد که در بهار گیرند و او را در قصب بود و بچو سوسمار و گوشت و قوه باه و دود و هر چند
 بیشتر بچو شود قوه بیشتر بدویش ابو علی گفته که گوشت و پیه او بغایت تیج باه کند چنانکه خبر برق خرم علس ساکن نشود و اگر کسی مهره
 میاین پشت او را بر پشت خود بندد با قوت شود و ماده نطفه پیغزید و پستان نوعیت از ماهی کوچک معروف اگر گوشت او را بر پشت
 بندد که پیکان یا خوار در مانده باشد بیرون آید و اگر او را با حصص یا به نیز تیج باه کند و استرخاء آلت را زایل کند و شکر از حب الفوج
 پاک سازد و عاده نوعیت از ماهی بغایت سرد چنانکه اطباء میهند در امراض عاره بکار برند و در این قالم خوردن او بچو بکار نیاید کند
 چون در دام آید برودت و صیتا د تا نیک کند که دام را شوا نیکشید و اگر بسیار از آنرا بخند حرارت غریزی او بر طرف شود و صیتا د آن
 اینمغی را دانستند بیکه او در دام آید و اگر بر درختی یا سخی بندند و چندان بکند اندک او بمیرد و بعد از آن دام بیرون آید و اگر او را
 پیش مصروع بر بند حسل در آید نیر باطل کند و اگر زن قدری از او با خود دارد دشوهر یکدم از او شکبید و اگر مرد در او چنین جبری از او صلا
 است که گوشت او را از او خوش صافی کند و با هر قوه دهد و اگر بد و ضما کنند هر چه در میان گوشت باشد بیرون آید و اگر سبب یون
 را بر زهره او سوط کنند نیک شود و لایقین حیوانی مبارکست چون اهل شتی او را بنند خوشحال گردد و شادی کنند گویند خاصیت
 او تشنگی اگر غریقی را بنند ببال اندازد را موز حیوانت مبارک چنانکه اگر در دام آید صیتا د او را با هر چه در دام باشد را کند بواسطه
 محبت او گویند و نیز آید میراد و مستدار و پیوسته میشکشی و در چون حیوانی قصد کشتی کند و در گوش آنچوان رود و او را از حمت بد
 چنانکه آنچوان طلب شک کند و سر خود را بر آنجا میزند تا بپلاک شود و او بعد از آن از گوش بیرون آید سر طران حیوانت که سر زدن
 و چشم او بردوشش باشد و دهن او بر سینه او را بهشت پای باشد و پیوسته بر یکجانب رود گویند هر سال بهشت بار پست و بهشت و از خوا
 او تشنگی اگر او را بر درختی یا دیند که بارند و آنسال باراد بسیار باشد و هیچ آفت بد و نرسد و اگر او را بشکا فند و بر لخت بندد پیکان
 و خار بیرون آید و ماد و گرم کرده را سود دارد و اگر سکت دیوانه بکند او را موزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر چشم کشند
 سفیدی بیرون آید و زول با چشم باز دارد و دندان را جلاد بد و گوشت و صاحب سل را نافع باشد و اگر با شیر خرد بهند بهتر باشد و اگر پای
 او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خا نیر بندند خا نیر را دفع کند و اگر بفضه سر طران بشیر مقشر یا میزند و بصاحب حتی مطابق دهند
 نافع باشد باب چهارم در خواص جواهر و اجار هر و آید بچو شجونهت که خدای تم از کمال قدرت خود آنرا در شیشه صدف
 آفریده است و معدن و نرد یک عدن و بگریز کین باشد و از مغیر خیزد و مردار بد شکل پایز پوستها باشد و یکی و بدی مردار بد از
 سه چیز معلوم کنند رنگ و شکل مقدار بهترین انواع او از جبه رنگ آنکه سفید و آبدار باشد و بدترین آنکه کج سفید مانده و او را حسی خوانند
 و مردار بد که در و اندک زردی باشد بهتر پسندند بواسطه آنکه بد رنگ بیشتر آبدار بود و بزرگ سفید خالص آبدار که بسماره ماند شفاف
 و صافی که اصل کج رنگ غریب با او باشد بچو قطره آب آنرا در خوشاب خوانند و آن بهتر از همه باشد و نیم نیکویند و اگر سفیدی و در رنگ
 شیر باشد آنرا شیر قلم گویند و اگر اندکی زردی با او باشد او را قتی خوانند و اگر اندک زردی باشد که با سرخی زند آنرا و زردی خوانند
 اغلب مردار بد تینی و زردی باشد و نوعی از مردار بد است که سپیدی او اندکی با سبزی زند و چون برابر روشنائی بد از ند مانند خوش
 و قرح نماید آنرا صاصی خوانند و بر و عثمادی نباشد چه آب او زود و زود نوعی باشد که بر یک فلقع که با سرخی او اندک تیرکی باشد از
 قعای خوانند و باشد که بر یک موم باشد میان سبزی و زردی آنرا سیمی گویند و اگر اندکی با سیاهی زند آنرا رمانی خوانند و اگر بر یک
 پوست حدس باشد بر خاک رنگ آنرا عسی گویند و نوعی باشد بر یک تون آنرا نحاسی گویند و بهترین انواع او بجنب شکل است که

در خواص جواهر
اجار

کثیرا شعله و آید
مردار بد آن باشد
که پوست بیرون او
سطح باشد و هر چند
پوست سطح باشد
آبدار تر باشد و آید
او پایز تر است سفید
آبدار

قسم دوم در علوم و ایل ۱۰۳ مقاله چهارم در خواص جواهر و اجزا

که مطلق باشد و آنرا بتاریخ صحیح خوانند و بسیاری غلطان و بعد از آن که بدرازی میل دارد آنرا بلخی و علامی خوانند و اگر هر دو سوی از یکسان نباشد آنرا بعضی خوانند اگر میل بهینی دارد آنرا شلخی خوانند و اگر میان بطرف باشد و هر دو طرف او بار یکتر از آن تونی خوانند و ترکیبی هم نزدیک باشد تونی الا اینکه یکطرف او بار یکتر باشد و اگر یکطرف او بار یکت باشد و دیگری پهن آنرا سطح خوانند و معتبرتر گویند و بعضی نیز باشد که بر میان او کمری باشد و دیگری چنان نماید که دو مرد در دست آنرا کمردار یا فرید خوانند و اگر بعضی ظاهر تر باشد مرکب خوانند و اگر دندانها داشته باشد آنرا منقرس خوانند و عدسی و فوفلی و لوزی و شعیری که بدین چیز نامند و غیره از اشکال دیگر همه ناپسندیده باشد و در بهمانزل و بهترین و کجبت مقدار آنکه یکشمال یا زیاده باشد و جفت و یا فاش شود بدین سبب در قییم خوانند و هر چه از شغال فرو تر باشد و جفت و یا فاش شود مهابی او کم آید و در تاریخ آورده اند که در قییم در خرافات غلطی بنی عباس بود و وزن سه شغال و آن از دریای فارس نزدیک جزیره فارک آمده بود و بجزیری نام یا قوتی بود و قریب دو شغال که آنرا صاحب منصور از مدیج جوهری هزار هزار دینار بخرد و منصور داد و جل و منقار هم دو یا قوت بود و آنکه هر یک را زیاده از سیصد هزار دینار خریده بودند و مثل این چهار کوهر دیگر کسی نشان نداده است و از خواص او است که گرمی تشش او را زیاده دارد و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم نیز طراوت او را ببرد و بویهای تیر بهنجوشک و کافور نیز او را زیاده دارد و جایی نمناک هم باشد و آب او ببرد و جواهر دیگر استحقاق هم او را زیاده دارد و هر چیزی که بویهای تیر بهنجو سرکه و نوشادر او را بپوساند و اگر خواهند که او را به سیاط نگاهدارند در شیشه باید که در سر شیشه را یکجمله محکم گردانند و هر یک را با دو بار پیرون آوردن و با دو دان و باز شیشه کردن جانی نمناک که گرم و نمناک نباشد و بخار در روئیده و اگر او را در مفرجه و مجو نهان کنند قوت بسیار دهد و حقا از ازل کند و اندوه از دل ببرد و فوئیکه از حلق او آید باز دارد و اگر در میان او را و بای چشم کنند روشانی چشم زیاده کنند و چشم را از بخوری نگاهدارد و بعضی گویند مثانه را زیاده دارد و یا قوت معدن او در حد و سرانند و باشد و گویند در حد و زنجبار که گوشت که آنرا که برف خوانند و در زیر آنکه یا قوت سرخ باشد و یا قوت چهار نوع است سرخ و انجرو زرد و سفید و آنچه گویند یا قوت در معدن اول سفید باشد پس زرد شود پس کلی کرد و چون نام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گویند یا قوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع آن سرخ بهرمانی یعنی آنکه بزرگت مسفر باشد و بعد از آن زمانی که بچودانه اندازد و بعضی گفته اند که زمانی بهتر باشد و ابو ریحان گوید هر دو یکیت اما در عراق زمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از آن زمانها زمانی که اندک تیره باشد پس سرکه شراب سرخ مانند پس قلی که بسرکه سرخ مانند و بعضی آنرا کفاری خوانند پس دردی که کل سرخ مانند بعضی گویند او شیر و آنرا یا قوتی بود شب فروز که آنرا گوئی خوانند شب جو چیراع و شبی و کوهر شب چراغ عبارت از آنست و اینی سبب نیست چه یا قوت را این خاصیت هست که چون تکرر دخت در تاریخ آمده است که سلطان ملک شاه تا صدی پیش سلطان برهم که از فرزندان سلطان محمود بود فرستاد قاصد چون پیش سلطان رسید زمرتان بود دید که آتشیدان زمری پیش او بود و او حکری که در آتشی بود و از آتش سرخ تر نمودی و بچوشت در خیدی قاصد از آن خبر آمد سلطان بر ابراهیم آتش قدری کچیز زمرین برداشت و گفت است پیا که بدین آتش است شود و در دست و در جیب او انداخته آن یا قوت و بعضی گویند که یا قوت سرخ بوزن که آنرا باشد و آن چنانست بلکه یا قوت کجا از همه بوزن که آنرا بود و یا قوت از دیگران که آنرا بود و گاه باشد که در میان یا قوت سرخ جایی خالی باشد و هوای خاک در آید میان بود و ازین سبب بالاس یا قوت را سوراخ کنند که تا چون آتش برند باره نشود چه از مالیش و آتش کنند و یا قوت سفید بزرگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن تو آنکه در یا قوت سنگین تر بود یا بوزن چید یا قوت سخت بود و بلور نرم و قیمت یا قوت کجبت رکت و خریدار بگردد و ابو ریحان گفته است که نیم شغال یا قوت سرخ پاک و صافی که سوراخ و عیب نداشته باشد و طولانی بود و هزار هزار دینار زرد و یا قوت در آتش متغیر نمیکرد و آنرا که سفید نماید اما چون آتش پیرون آوردند بزودی باز رنگ خود آید و اگر خواهند که یا قوت را بکشدند و از برای دار و نرم کنند در آتش برند و گرم در آب بکشدند چند نوبت چنین کنند بهاون نرم شود و او همه سنگها را بایده و جرم الماس را و ناساید و سوراخ بالماس کنند و از خواص یا قوت است که گویند اگر کسی آنرا بخورد و از طاعون بین باشد و اگر در دهان نهند قوت دل دهد و غم اندوز ببرد و تشنگی نباشد و در دهن چون زمانی بماند سرد شود بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را بخورد و در چشم مردم باشد و در مجو نهان قوت بسیار دهد و خون صافی کند تا حدیکه گویند اگر بر مرده نهند خون او در بر مرده کرد و غسل و آنرا بزدنشان از آنچه

از دیگر بویات

قسم دوم معلوم و ایل

مقاله چهارم در خصوص اهر و اجار

خواستند که از آنجا خبر و ملک از آنجمله که راه معدن و معدنشان است و آنجا بسیار فرو شدند و بدیشان از ولایت ختلاست و ایل بولایت
و بیت که هم از ولایت ختلاست و معدن او در دامن کویت که آنرا سکهان خوانند و در حدیم اجماعی بود و کلاه زلفه عظیم باشد
و کویتها شگفته شد از آنجا که بعضی بعد از خای مرغ و بزرگتر و کوچکتر از آن در آن نواحی بودند و بدین شد که از آن
جانب رنگ توان کرد میگویند و میگویند که بعضی از آن حاصل نیشد که بدین شد بعد از آن جواهر شناسانی نزد بدیند و نیت که جواهر
برداشتند و بجا کاه دادند و لعل از سکه جدا کردند اما در جلا دادن آن در مانند هر چه می آموذند میسر نشد به نوعی از روشها
ذاتی که آنرا برنج خوانند جلای سکه یافت و در قول چون پاری او بزرگتر از یا قوت بطراوت تر میباشند بسیار غرر شد و قیمت یا قوت
کم کرد و آنچون باز نمودند و دانستند که ثبات و وزن او مثل یا قوت میت غرت اکم آمد و لعل بزرگ دیده اند و وزن او بشت هشتاد
شقال رسید و او چند نوع است سرخ و زر و با شد که بکار بعضی از زر و بود و بعضی از سرخ و کوبید بزرگتر باشد بزرگتر و زر و بلکه
شقاقر و بهترین آن پیازی بود و پیاز نام معدنیت و بعضی کوبید که از آنجمله که مانند پیاز سرخ بود بزرگ و این سحلی ندارد و بعد از آن
متری یعنی فرما رنگ و بعد از آن غلابی پس قبی و نوعی باشد که آنرا دیسی خوانند و در این نام شخصی بود که آن معدن باوید کرد و نوعی باشد
که آنرا بی بی ستاره خوانند و آنری بود که بدو خوب شد بدترین و اکسب باشد یعنی سرخ تیره رنگ و چون او از سرخ شقال در گذر
و مسموح باشد پاک و چیت قیمت او را ضبط شوان کرد صاحب کتاب معنی آورده است که من یعنی دیدم که امیری که خیر و نام از آن
شرق الدوله سرفاب بر فو کلاه و چشمه بود و به قصد دیار خیده و لعل به جاده بسیار مشتبه شود و او را بسوزن معلوم کنند
او از لعل سخت تر باشد و بیلور رنگ کرده نیز مشتبه شود اما بیلور رنگ کرده را رنگ بجان نباشد و چون در مقابل آفتاب بگردانی
دیگر بداند بعضی سرخ بود و بعضی سفید و لعل اهنرنگ و هم آب از چرخهای تیر بوی زایل شود و محافظت و بهر محافظت مرور باید
کرد و او در مغر جا و چونها و دار و حاجی شیم خاصیت یا قوت دارد و زر و معدن او در ولایت سودان مغرب باشد و در بر سر بالا
صید مصر هم میگویند معدن او باشد و غرت او در بلاد هندو شیراز دیگر مواضع بود و بهترین انواع او را زبرجد خوانند و بعضی دیگر گفته
که زبرجد هر دو یک است بهتر از زر و اکنون موجود نیست و زر چند نوع است سلقی که بسبزی ساق چقدر ماند و زنجاری و ذبابی که در دانه
پرکس چیزی نماید و صقلی که مانند آهن صقل کرده بود که روی در وی توان دید و ظمانیکه میان او بدیده آمده باشد و سیکانیکه برک
رسمان ماند و صاحبی که نسبت شخصی و بزرگیک آب دریا ماند و صابونی که آنری بجا بون ماند و آسی که برک مورد ماند و کراتی که مانند
کندابود و بهترین آن اسی بود پس اگر اسی سلقی و سیکانی پس ذبابی پس ظمانی پس زنجاری و در جمله باید که بسبزی باشد و آبله
و شفاف و صافی و مسموح بسیار افتد و اگر مستطیل و محوف بود آنرا نقبه خوانند و زر بزرگ یک رنگ کم افتد و بعضی از کتب
آمده است که در قدیم بکار زر و زر بوزن دوازده درم بدوازده هزار دینار زر مغربی فروخته اند و از خواص دانسته اند که هر که زر و با فو
دارد خواب بدنه بیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در فرج سیرد بکار دارند و کوبند خوش شکم و اسهال باز بندد و او را
زمره سوده از زهر که داده باشند و از زهر که زندگان خلاصی دهد بی آنکه پوست و موی بپزد و اگر زن آبتن بز خویش بندد آسانی
بزیاید الماس معدن او در هندوستان باشد و در خبر برای طرف شرق و بعضی کوبند الماس در رودخانه بود میان کویتها میسند
که بر سر آنکوهارا باشد و در میان آنکوهارا از تندگی یا از چیم حیوانات مودی راه نباشد و کسانیکه بطلب الماس رودند پاریا کوبند
در آن رودخانه اندازند تا مرغان مرده را از آنجا بردارند و بر سر کوه بزند تا بخوردند یا به بجان خود دهند الماس پاریا نیکه در کوه
نشسته باشد آنجا بپزد ایشان آنها را بردارند و بعضی کوبند مرغی باشد بشکل خطاف یعنی پرستو که در خانه بچه بنهند و بپزد
او بنهند و چون شوند که نزدیک بچه خود رود و پاریا الماس پاریا در بر بکوبند زنده و آنرا بشکند الماس از شیشه او بردارند این
سخن اصلی ندارد و الماس چند نوع باشد یکی سفید و شفاف است که بکوبند و فرغونی و دیگر آنکه اندکی بزرگ و زر و آنرا زیتی خوانند
و دیگر آنکه اندکی بزرگ است سیاه زنده آنرا سیاهی خوانند و دیگری آنکه بسبزی زنده مانند چشم کرب آرا که چیتی خوانند و کشته اند سرخ رنگ و آب
و سیاه نیز خوانند و پاره بزرگ ندارد باشد و الماس اسر باسپار باشد و کمتر از او چار سر بود و او را جبر سرب شوان گفت چه اگر بر
سندان نهند و خاک میک بزنند بر خاک یک نشیند اما چون در سرب نهند و خاک یک بزنند شکند و او را چون نفس گرم کنند
و آب سرد بر روی نند اگر سفید بود نیکو پرون آید یک باشد و اگر بر کنارهای او موم نهند و در مقابل آفتاب بداند و رنگی باشد

قسم دوم در علوم اوایل

مقاله چهارم در خواص جواهر و اجزاء

فوس و قرح پیرون آید هم نیک بود و آنچه از نیک باشد قیمت او بقیمت یاقوت سرخ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر او را سود
بادار و نای دیگر بردند آن گشتند رنگهای بد از دندان نایل کند و اگر بادار و نای دیگر بردند نام او بر نندیش کند و بسوزاند و اگر
او را بر سر شفت نشاند بدان سنگهای سخت را سوراخ کند فیروزه معدن او بخراسان بود و در کوهی میان شیبور و طوس در کوهستان
سجد و دقت و بجد و ابلاق و در غرین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک نباشد و بهترین او شیبوری بود و ابوحنیفی بهتر از همه باشد
و بعضی از هر یک را بر سحقی تقدیم کنند و بعد از آن شیر خام که آنرا سیلانی خوانند پس از کون که بر نقطه ای زر باشد پس سیمان کون در
بعضی آنرا خاک تیر خوانند و آنچه سفید رنگ و زرد خام بود بدترین همه باشد و مسج او بهتر بود و بعضی بگویند که طولانی و بهتر دانند و
ازین ازو پارهای بزرگ باشد که از آن ظروف ساخته اند چنانچه در تاریخ سلجوقیان آورده اند که سلطان البارسلان چون با این
بکشد از قلعه اصفهره فیروزه پیش آوردند که دامن شکست و ضرر را میکشید و نام جمشید بخط قدیم بر آنجا نوشته بود و آنرا اکنون
امثال این جانی نشان میدهند و عجب فیروزه آنست که اگر او را سنگ خاک آتشی باشد و خالص یک رنگ نیکو کم اتفاق افتد و پارهای
خورد را از فیروزه شده خوانند و میخاد و شام غریز باشد و قیمت نیم مثقال از او اگر نیکو باشد و صاف بود و صفت دینار باشد تا
و دینار و نیم مثقال است و دینار تاسی و دینار رنگ فیروزه نیز از بویهای تیر و روغن کرم بریان رود و سپه و جری او را سود دارد
و ازین سبب اکثری فیروزه را بقصایان دهند تا در کشت کنند که طراوت او زیاد شود و از خواص او آنست که دیدن او در و ششانی
چشم را سود دارد و گویند که او را با خود در دیر خرم خود غالب آید و رسم پادشاهان ماضی آن بود که در اول سال که آفتاب بکل
رسمی جواهر قیمتی را که در خزینه بودی بسجویا قوت و لعل و زمره و مروارید و فیروزه حاضر کردند و در قدحهای شربت انداختند
و جبهه فال نیک در آن میگردید و مسل ایشان بغیر فیروزه شیر بودی چپا و معدن او در ولایت بخارا است و در قدیم قیمت
تمامی در کشته چون لعل میداد قیمت او بکشت و او بزرگ یاقوت سرخ باشد و بغایت نیکو و آبدار چنانکه با شش تیر چوبی قوت تیر
نشود اما بالوان فرق توان کرد و بد معدن او در دیار فرنگ است و او را مرجان نیز خوانند و گفته اند آنچه از سرخ باشد گویند
و مرجان عامر بود چه آنچه تیر از تیره رنگ و سفید و سیاه باشد هم مرجان خوانند و آن در قمر دیار وید گویند در دیار جمه سفید
باشد و نرم چون هوا با او رسد بعضی سرخ شود و بعضی رنگ دیگر و هیچ سنگ کرد مانند صدف و حجر البهید و سلطان بحری و بعضی
گویند خود را آب حنین محکم باشد و در خنان چنان بزرگ شود که اگر کشتی بد و رسد کشتی را بشکند و سرخ از و قیمت تر بود و بهترین آنست
که بر و در شتی نبوده باشد و زرد و شکند و بعضی از بسد باشد که آنرا جرح و عک خوانند و او زیت را نشاید و بمن بفروشدند و از
خواص او آنست که چون در دار و با بکار دارند خون از کلو و سینها زرد دارد و شیر زردش معال و عسل البول را زایل کند با در هر
معدن او در قاضی هندوستان بود از طرف چین و او زرد و سفید و سبز باشد و خاک رنگ و منقط باشد و از دستهای
کار و دیگر ظرایف سازند و دست نیک از پنج دینار از زرد و امتحان او چنانست که بسایند و شیر کنند اگر تیره شود گویند نیکو
بود و گویند در غسل هم تولد کند و خاصیت او آنست که هر کس را که زهر داده باشند یا جانی کزیده باشد مقدار یکد انگشت از
سوده بد و دهند زهر برق و چرک از او پیرون رود و آنچه زرد بود و یا سفیدی زرد آنرا عسل خوانند و بقوت تر بود و نوع دیگر نشان
دهند سبز مانند ساق چند چون در آتش برند سیاه شود و بسوزد اما چیزی از او بازماند که مخاط شیطان گویند و در کرمان هم نوعی از
بازهر باشد در ولایت الموت و حد و مشیر از سنگی است زرد و سبز و نرم گویند بازهر است بنا بر آنکه از موده اند که اگر بسایند
و بار و کردم کزیده دهند و بر جراحت و ریش کنند ریزند سود دارد و اسهال را دفع کند و قوت دل دهد مقصا طلیس
معدن او در دریای ظفر است و بهترین او سرخ سبزه نام بود گویند که در آن دریا آهن گزشتی زنند و لنگر از صرب سازند و اگر
در مقصا طلیس اند عمل او باطل شود و چون با سر که بشویند نیک شود و گویند سنگی دیگر هم است برنگ مقصا طلیس که آهن از و بکوبند
و هم گویند اگر روغن زیت و مقصا طلیس اند آهن از و بکوبند و شیخ ابوعلی سینا گفته است اگر کسی مقصا طلیس حل کرده در دست اند
و بکند از ناخنک شود آنرا نیست بر هر فصل بسته که مالید از او را در او چه چشم بکار دارند و میگویند که اگر در وقت وضع حمل بر پا
زن بند بکند از او جدا شود و حقیقت معدن او بصنعای نیست و در صوره هم یعنی از آن باشد و در مغرب هندوستان نیز میگویند باشد اما
یانی از همه بهتر بود و آن چند رنگ سرخ و سبز کون و زرد و سفید و زرد رنگ بود و از همه زردی که صاف شفاف بود و بهتر باشد و اگر

از آن زردی اندکی بسری زرد بهتر باشد و بعضی سبز را بهتر دانند و این بسیار است که بهشتی زیاد می نازد و دو شش عقیق فعال دارند و مبارک شناسند تا حدیکه گویند کسی که در عقیق باشد اگر بخواهد در آن زرد شود لا جورد و معدن او کمیت در حد و خندان به نشان که معروفست بکوه لا جورد و سنگ لا جورد هر چه نیکوتر بود آن بود که در قطعا مانند زرد توان دید و هر چه صافی تر و خوش رنگ تر باشد بهتر و از او بختر کاسه و کوزه و دیگر ظروف سازند و او را در دو چشم بکار دارند و در اسهال دارد و جبهه صفر بهتر از لا جورد شسته است و اصحاب بالینویا و کسانی که خواب نباشد و در دو چشم بر یک چشم طلا کنند موسی ثمره برویاند شب معدن او در ولایت چین است در رودخانه که یکبار از آن قاشق خوانند و از شب سفید خیزد و دیگر بر اقرطاش از شب تیره رنگ و سیاه خیزد و از آن کاسها و بخترها و ظروف دیگر سازند و گویند هر که شب با خود دارد از صاف عقیق باشد و بعضی گویند هر که با خود دارد در چشم مردم شیرین باشد و او را با معده خاصی است چنانکه گفته اند اگر کسی از گردن بندی سازد چنانکه چون بکشد بر او بر معده بود معده او قوی شود و اگر ضعیفی داشته باشد زایل کرد و بلور معدن او بهند و ستان بود و نزدیک سر اندید در عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ او از بسیار که باشد با آنکه از همه سنگها شاعر و لطیف تر و آبراز تر است غرق نازد و از خواص او آنست که چون در مقابل آفتاب بدارند از عکس آتش در پنبه گیر می آید و بزرگهای مختلف و سبز و از همه بهتر باشد و بجای زرد و کاکا بر نازد و از ظروف بسیار از قح و کوزه و غیر آن سازند و موضع کنند و در حد و شام و مغرب بسیار باشد که بر با صغیر درخت است که آنرا جوز رومی گویند و از ظروف بسیار سازند و بعضی گویند معدنیت از در بای مغرب بر سر آب بکشد اما اصلی نازد و بیشتر که با از جانب روم و حد و صقلاب رومس آنند و از جبهه زردی و شقایق از او بخترها و مهره و دیگر نظایف سازند و بهترین او آنست که او صافی تر و زرد تر باشد و بعضی گویند بهترین او آنست که شمع رنگ باشد که اندکی بسری زرد باشد که بسری مایل بود و او را در دار و با بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال و موسی قذف خون بهتر از او نباشد و خون منی و جراثیم هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آما سنجند مفید باشد و هر که او را با خود دارد چشم بد و کار نخند و شبیه سنگی است بغایت سیاه و خشن و سبک چنانکه بر روی آب بایستد و آتش در آن نور دو معدن او بیشتر در طوس باشد از و مهره و از بخترها سازند و او را قدری بناید مار قشیا چند نوع است یکی ذبی چنان نماید که زرد و مالیده است و چون بکشد همچنان بناید و معدن او در صفهان بود و دیگر فضی که بنقره ماند و این نوع را از بدشان آنند و دیگر نحاسی که بس مالند و حدیکه باهن نازد و از همه بهتر ذبی بود و نوع دیگر است که آنرا برنج خوانند و لعل را بدان جلا دهند و چون او را در سرهما و دار و ما حسی چشم کنند روشنی یقینا و باین سبب و آنست که روشنی خوانند و چون با سرکه طلا کنند سپیدی اندام را برسد و مویرا شک کرد اند محضیت ما سنگیت که بخت که کران و کاسه کران بکار دارد و خاصیت او آنست که معده را پاک کند و سنگ مثانه را بریزد و در خاصیتها همچو مار قشیا بود بلکه از آن خوبتر است و آنست که سرخ خوانند و سنگی بود سیاه و در فشان بسیار سخت و بهترین و صفهانی بود و بعد از آن هر دو فی و بعد از آن درونی که از ولایت زابلستان است از موضع معدن زرد باشد و او چشم را روشنی دهد و سیاه کرد اند حجر الیمون و سنگی است در بای و گویند او در دریا نرم باشد و چون با در و جد سخت شود و او را از جانب مغرب آنند و او میل کیبوی دارد و در فشان بود و اغلب و گرد بود و بقدر جوزی خورد و برود خطا باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند و خون را مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضرب و حجر محبت و آن سنگی است سیاه از عقیق با در بر و اندکی خاکستری رنگ باشد و بعضی گویند چون با گردیده بر خود بندد فی الحال شفایابد و زهر از او بیرون رود و بعلت نسیان هم بود دارد حجر حلی از دیار جهم آنند و زرد رنگ بود اما چون آب بیایند مانند شیر شود و طعم تیر دارد و در امر چشم بکار دارد حجر تریسنگی است که چون آب بر وزنند آتش برافروزد و چون روغن زیت بر وزنند آتش و فرویند و معلوم نمید که معدن او کجاست و خاصیت او آنست که مار و کرم و دیگر حیوانات کزنده از او بگریزد و سنگ بر حال سنگی است خورد و کیکه او را در فشان آنست که را با خود دارد و بر و کرم و حجت باید گویند طریق حاصل کردن او آنست که بچه خطا فر از غفران زرد کنند چون مادر او را چنان چند نذر که او را علت برقان بهر سیده آنست که پاره و نرد و یک بچه بند پس آنست که از شیانه او بر و آنند و معلوم نیست که این اصلی داشته باشد سنگ عقیق که گویند عقیق تخم نهادن دشوار بود این سنگ را پاره و در شیانه خود بندد تا بر و آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بکشد چیزی در میان او آواز کند از برای عسر و لادت نیکو باشد با عخص اخل سنگی است که چون

قسم دوم در علوم و ایل

۱۰۰

مقاله چهارم علم فلاح

چراغ بنای کرم دارد و نخود بسیار جانند و بعد از آن آب صابون بشویند پاک شود و اگر جامه سپین باشد بوس جوب آب بپوشانند و بعد از آن بگوگرد و گند پاک شود و اگر زبریره کوفته بشویند و آب شستگ کنند و بعد از آن آب گند و سرکین کوفته بپوشانند پاک شود و اگر جامه بریشی بود بشویند و کوفته بشویند پاک شود و اگر خواهند که ماسته پاک کرد و آب گند شستگ نکند و بریزند و بعد از آن چغری که آن برودند ناروغن پرو آن آید و تدریجاً کافور بپاشند و اگر خواهند که سلاح زنگ نگیرد بپاشند و اگر اسب و دامانند و سفید بپاشند و اگر باروغن بپاشند و بپوشانند و اگر هر سلاح که باشد بد و پالانید زنگ نگیرد و اگر جامه بپوشانند و اگر غن زیت را اگر کرم کشند و جامه در آنجا نهند و بعد از آن بصابون بشویند پاک شود و اگر نیل بر جامه افتد سرکین بپوشانند و جامه را بدان آب بشویند پاک شود و اگر قطران باشد بشویند پاک شود و اگر کرم کرده بشویند پاک شود و اگر آب انگور باشد سرکه و صابون بشویند پاک شود و اگر بپاشند سرکین استرپالانید و دیگر صابون بشویند پاک شود و اگر آب شغالو باشد بد و غش ترش جانند و بعد از آن آب کرم و آب جوب بشویند و اگر پوست جوب باشد و آب و غش ترش بر دامانند و بعد از آن آب بشویند و آب هر میوه که باشد آب سرکین بپوشانند و بشویند پاک کرد و اگر آب بپاشند و ماز و بپاشان و ناروان بپوشانند و جامه را بدان پاک بشویند و اگر خا باشد آب سرکین بپوشانند و بشویند و به بیای خوش آب بپاشند کتان پاک شود و فصل چهارم در فلاح و این حرف بهتر بر حرف طبع است و اوضاع عکله اند و تقه و تقدس آدم علیه السلام را می دان این بود و تحقیق کسیر عظم و صناعت مقدم که نظام عالم و بقای نبی آدم مربوط است اینست که گویند صحنی که با تهریم نماز و شیر شمل بر این علم بود و حکما درین شیوه تا لیفات مطول کرده اند و شرح و بسط آن بجا نمی آید و داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال اراضی اوقات و کیفیت استخراج قنات و سایر تدبیرات که درین حرف بدان استیلاج افتد نموده و درین کتاب هم برینری از آن اشاره شد بد آنکه اصل نبات اگر حب بوده باشد از آن تخم خوانند و اگر نوبی شجر و هر یک از اینها که بواسطه در میان غله بر آید پاک کنند و کفیه اند اگر پوست طلوع سبیل یا جدی یا دلو بپزند و دیگر بر نیاید و اما باید که ماه در محاق باشد و اگر خواهند که خر بوزه شیرین باشد تخم او را پیش از آنکه بکارند دریا شیر و غسل نهند چنانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از آن بکارند خر بوزه آن بغایت شیرین بود و اگر تخم را در میان شاخ شتر غازی با ج که آن خار است که ترنجبین بروشند چنانکه اهل خار زم کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود و طریقه آن کسیر فراخ باشد بر آب گند و ترنجبین بروشند چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد نهند و چنانکه خیار بد و نر و یک شود و در تر میزند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را محکوس نهند شتر بسیار دهد و اگر تخم او را در میان شیر و غسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین خوش طعم شود و اگر خواهند که شتر از همه نو با و خیار سپا و در تخم او را در دیاه و آتش خرف بزرگ بکارند و هرگاه که آفتاب کرم شود سپردن سیاه و در و چون آفتاب فرو میرود با جامی کرم شل میکنند و بر عادت آب میدهند و نگاه میدارند تا آب آن بکشد و بعد از آن زینی از برای او میانکند و بکارند بکارند و دی بزرگ شود و ثمره دهد و اگر خواهند که ترب بزرگ شود و جوبی برین فرو میرند بمقدار یک ذره و چند و چون پروان از تخم ترب بجای آن نهند و بر بالای آن سرکین بریزند ترب بمقدار آن چوب که دالب بوده باشد دراز شود و اگر تخم او را غسل نقوع کنند و بکارند ترب شیرین شود و تخم شلغم نیز چنین باشد و اگر تخم شلغم را که سال برآمده باشد بکارند کرب بر آید و تخم کرب همچنین و اگر سیر را در آیه میوه قمر تحت الارض بکارند از اینجه نداشتند باشد و اگر تخم پاز را بوقت آنکه میکارند پوست باز کنند و بکارند پاز یکم بر آید نیک باشد و باید که زمین بوقت طلوع او نمناک باشد هر چند تخم او را بر زمین پشتر فرو بزنند قوی تر و بهتر بر آید و اگر زرع و حصا او در وقتی واقعه شود که شتر یا فرو رفته باشد یا شیرین و خوش طعم شود و اگر تخم حله را با تخمهای دیگر چرب یا میزند و بکارند مجموع از آفت کرم امین باشد و تخم جرجیر نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهور پیش از آنکه بکارند در میان آن خواه نهند تا بوی آن گیرد پس آفت بوی نرسد فصل پنجم در کثاف گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افرو ماه که سفید می شیند یک شش می آرزانه او مقبره شش می و با علم نجوم بر اینها می شمرند چه صلی که اعتقاد دارند پس کز برای مال سود و وزان مال که خدای خانه بود و بسیار علف است و اگر در پس کوه ایچا ایچا کپنا



در کثاف

استدلال بر وقایع امور و احوال سال گردندی و آنرا اما اکنون علماء بدین التفات نهند و از پیش گفته ها میفر و است آن لبید را که بپاشانده بوده که خواهند چنانکه کنند و در کوه سیاهی بپاشند و دلیل قریبی چارپایان و اگر سفید سیاهی بپاشند و دلیل قریبی نزدیکتر است سیاهی باشد گویند دلیل مضطره است

قسم دوم در علوم و ایل

۱۶۰

مقاله چهارم در اکثاف

در اختیاج

علم دوم

از شکر و جتن بادا و اگر سیاهی اندکی باشد زیاده خطری ننهد و اگر سیاهی سرخی باشد کونید دلیل خون رختن است در آن شکر و شکر و اگر دست نه آنجا که نمایی دارد سیاه بود کونید دلیل آبادانی و شاد است و اگر در زخمها و اثر سوختگی باشد کونید دلیل است بر خرابی و فتنه و اگر در آنجا سوراخی باشد کونید کسی از اهل خانه او را کمرای بدید آید و اگر شانه آنجا که فرجست لیل قدری سیاهی باشد کونید دلیل بر رسیدن غایب سلامت اگر نغیدی باشد کونید رختی بدور رسد و اگر بر کناره شانه سوراخهای خرد باشد کونید دلیل است بر قطع تنگی سال اگر بر کناره شانه مقدار دو دهنشت سیاهی باشد آنسال باران بسیار باشد لیکن طعام شک بود و اگر سیاهی اندک باشد تا پس شده کونید در آنسال برف باران سرد بسیار باشد و امثال این کلمات بسیار گفته اند تا چون پیش از علم عتباری ندارد در آن طباب زرف فضل ششم در اختیاج اعضا بسیار است اختیاج آن بود که ماده ریگی در موضعی از موضع بدن که محتسب شده باشد طریق خلاص جوید و بواسطه آن حضور او در موضع حرکتی متعین شود و آنرا چون از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق افتد آنرا در وقایع خیر و شر چنان باشد تا چون بعضی از اعضا کرده اند و از آنجا بوقوع حوادث استدلالات ساخته و احکام بسیار نوشته چنانکه پیشتر مردم بوقت حدوث آن رجوع کنند نحو هشتم که کتاب از آن غالی باشد بداند که اگر کسی را که سر از جانب راست بجهت با قومی خصومت کند و اگر جانب چپ باشد خبری بدور رسد و اگر پس سر از جانب راست بجهت کونید سیرگی بپزند و اگر از جانب چپ باشد نفر کنند و اگر بروی راست بجهت مقصود حاصل شود و اگر چپ بجهت با کسی خصومت کند و نظار او باشد و گفته اند دیدار دوستی خرم شود و اگر مرده بالاین چشم راست بجهت غایبی بدور رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد سیر غایب و اگر چپ چپ بود و اگر چشم چپ راست بجهت در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود و اگر رخسار او از جانب است بجهت غرث و جاه و شکرستی یابد و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کرده خود و بعضی کونید رسیدن غایب بود یا زن خوشتن اگر میان دوی راست بجهت فرزندی بود خوب با سعادت و اگر چپ باشد دولت مرتبه یابد و اگر دوی راستی از جانب راست بجهت بیماری باشد با سلامت و اگر سوی چپ باشد شادی و اگر همه سرخی بجهت غمی بدور رسد از مرگ کسی اگر بالاین بجهت غایبی یا خبری از او برسد و اگر زیرین باشد دشمنی را قهر کند و اگر از بجهت مال و نعمت باشد اگر از جانب راست باشد بی بخت و اگر از چپ باشد بخت اگر در دشمنی است بجهت مرتبه او بلند گردد و او امر معروف کند و اگر چپ باشد شادی و عیش بود و اگر بر دو بجهت خصومت باشد و اگر کتف راست بجهت مهربانی و تو انگری یابد و اگر چپ باشد نیک بخت گردد و اگر چپ راست بجهت غمی بدور رسد تا زود شادمان شود و اگر چپ باشد کشته یابد و اگر بازوی راست بجهت از قبل مال شادی رسد و اگر چپ باشد نیرحمیت و بخت و اگر ساعد راست بجهت بر دشمن ظفر یابد و بمراود برسد و اگر چپ باشد نیرکی رسد و نعمت و اگر کتف راست بجهت خدای بدور رسد و در خصومت افتد و اگر چپ باشد در طلب رزق رحمت یابد و اگر بعضی از پهلوی راست بجهت سخن خوش شود و اگر همه بجهت زیاده دمی بود و اگر تنبکاه راست بجهت بدوستی رسد و اگر چپ بجهت خیر و سلامت و عافیت بود و اگر میان بینیم بجهت غریزی غایب بود و سلامت باز آید و اگر از سوی راست بجهت خصومت بود و اگر از چپ باشد زنی بخوابد یا دشمنی بهرساند و اگر همه بجهت از طرف پادشاه یعنی موسوم گردد و اگر پستان راست بجهت دلیل تنهایی بود و کونید سماع نیر بود و اگر چپ باشد دلیل تنگی و دولت و صحت باشد و اگر شکم بجهت دلیل بر بخوری بود و اگر ناف بجهت دلیل شادی و تو انگری بود و اگر کران راست بجهت فایده بسیار بدور رسد و اگر چپ باشد غریزی که غایب باشد یا بدیا فرزندی شود و اگر ساق راست بجهت روزی بروی فرخ گردد و دلیل جمعیت باشد و هر مراد که دارد یابد و اگر چپ باشد شمشیر محبت و دوستان روشن گردد بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم و نهم از مقاله چهارم علم دوم و علم دوم که اول عبارت از معرفت انفس و دلالات آن و دوم از معرفت تخیرات و نام و تدبیر ریاضت در آن و هندیان این هر دو علم را بنایت متبهر دارند و هر که درین هر دو بحال رسد او را جوکی خوانند و از مرده روحانیان شمرند و کونید وضع این هر دو که ما که ده است ایشان روحانیان را دیو خاند و کونید که ما که هنوز زنده است و در شهر کار موی در غار می نشیند است و ایشان از برای قضای حاجات بر افتاد و نند و بعضی دعوی کنند که او را می بینند و هر روز پادشاه آن ولایت خور و بینهای پاکیزه و بوسهای خوش آنجا فرستد چون بر در غار بنهند همه ناپیدا شود و آنهمی را بسیار کس مشاهده کرده اند و پان این هر دو علم در کتاب کار موی سکا که معتبرترین کتابهای ایشان است مستوفی مذکور است اینجا بهر یکی در فصل اشاره کرده شود فصل اول در علم دوم بدانکه دوم کاه از جانب راست و کاه از جانب چپ و کاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را با قشاب نسبت کرده اند و چپ را بهما و کونید در شبان روزی است که کاه را در دست دوم بر آید و هر ساعتی بنصد در آن زیاده و نقصان افتد چنانکه کونید کاه باشد که در یک ساعت هزار و شصتصد دم بر آید و در هر دو سا

قسم دوم علوم و ایل

۱۶۱

مقاله چهارم در علم دم

دم از مغزی رود و گاه باشد که در سه روز دم از یک مغز رود و بعضی از جوکیان باشند که در شانزده روزی دو دم پیش برینا نگیانند و یکی شبانگاه و گویند نفس گرفتن چنانکه با غیر تبه رسد و در ششماه تیر شود و حصول این تبه را سبب طول عمر و دوا می همه علما و حصول جمله سعادت و شادمانی است و دم پیش از این چه قسم است یکی دم غلیظی و آن دم را گویند که بسوی زمین رود و گویند او را رنگت زرد است و دوم دم آبی و آن دمیت که بر سر رود و گویند او را رنگت سفید است و آن دمیت که بر بالا رود و گویند رنگت ایندم سرخ است چهارم دم هوایی و آن دمیت که گر رود و گویند رنگت ایندم سبز است پنجم دم آسمانی و این بسوی درون رود و گویند رنگش سفید است بود و گویند هرگاه که دم از جانب راست رود ابتدای کار او دیدن ملوک و سلاطین و بزرگان و از ایشان حاجت خواستن و مصیبت رفتن و اسب استرو بردن و خریدن و کبریا به رفتن و اخراج چیدن و داغ نهادن چهار پامان و معاجبت بهاران و حجامت و زراعت و محبت به باشرت و کشده را طلب کردن و بجانب شمال و مشرق رفتن و پنجمه رنگت بود و اگر از جانب چپ آید غنیمت مقرر کردن خاصه بجانب مغرب و جنوب و جامه نو بپوشیدن و زرنیه ساختن و کودا بکشت و دادن و عقد و نکاح کردن و زفاف و عمارت و تجارت و رنگت بود و گویند غلیظ و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوشدلی و دم تپشی باوی دلیل و نشانی در پنج و پیماری و دم آسمانی دلیل بود بر پیمانی و سستی کار و گویند بوقت که سالی اگر کیفیت ضعیف شود که اگر دم غلیظی رود و ضعیف از پیمانی بمانی بود و اگر باوی آبی باشد ضعیف از پیمانی جوانی بود و اگر تپشی باشد ضعیف از پیمانی معدنی و اگر آسمانی باشد از پنج ضعیف کرده باشد و چون از کار و حاجتی پرسد اگر حرف نام سایل طلب بود و دم از جانب راست رود و اگر تمام شود و حاجت بر آید و اگر حرف نام اجبت باشد و دم از جانب چپ رود و اگر تمام شود و حاجت بر نیاید و حاجت بر نیاید و حاجت روا نکرد و اگر از چهار پرسد و حرف نام چهار طاق باشد و دم سایل و سئول از جانب راست آید یا رنگت شود و اگر حرف نام چهار جفت و دم هر دو از جانب چپ باشد آن چهار را خطر باشد و اگر پرسند که از دو خصم کدام غالب باشد اگر سایل از جانب آمده باشد که دم زیاد رود و هر نام که پیشتر که بد شخص غالب آید و اگر سایل از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و هر نام که آخر گویند آن غالب بود و اگر از آن حاکم پرسند که سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن طرف بیشتر آن محل ختم باشد و اگر از جانب راست باشد و دم از آن طرف بیشتر رود و سپر باشد و اگر از آن شکر بپایند و سایل از جانب چپ آمده باشد و دم از آن جانب رود و آن شکر بپاید و اگر دم از آن طرف نزدیکتر باشد آن شکر بپاید و اگر از غایب پرسند که زنده است یا مرده اگر سایل از جانب چپ بپایند و دم از آن جانب بیشتر رود و در آن جانب نشیند که کمتر رود و آن غایب باز نیاید و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و دم بر آن جانب نشیند غایب مرده باشد و اگر از آن طرف دیگر بپایند و سایل از آن جانب آمده باشد که دم بیشتر رود و باز نیاید و اگر از آن جانب آمده باشد که دم کمتر رود و در باز آید و چهار بهین هم را و گویند اگر کسی شانزده روز دم او شوریده شود چنانکه نداند که کدام دم میرود دلیل بود بر آنکه او را فرزندی قوی حال در وجود آید و اگر دم او یکیش شانزده روز برابر رود و علامت دیوانگی بود و اگر چهار ساعت پای پی دم از جانب چپ رود و فایده بد و اگر پشت ساعتی شود و سستی برخی رسد و اگر سه ساعت رود یکی از نزدیکان و برنجور شود و اگر ده ساعت رود او برنجور شود و اگر دوازده ساعت رود و دشمنی قوی بد کند و اگر یکیش شانزده روز دم مرک بود و گویند چون کسی از کسی پرسد اگر بوقت دم از جانب چپ آید و باغی رود و بنام بکس صد و پست نکت شکوفه از هر نوعی حاصل کند و بر سر آب روان نشیند و یکیش را بنام بکس در آب اندازد و آن بکس برود و هر آن کرد و هیچ خونی و ترسی نماند و گویند اگر بوقت که دم راست رود و باز جهت کند فرزندی آید و اگر دم از جانب چپ رود و فرزندی که در وجود آید مادی بود و مبارک دم و نیک قدم و عاقبت محمود و فصل و دم در علم و هم و بنای این قسم پیش از این بر ریاضت است و فروترین مرتبه در ریاضت است که خلوت خیا کند و از خوردن حیوانی و آشامیدن مسکرات و مجامعت خوار کند و کم حسد و بویهای خوش بکار برد و بهرل مشغول گردد و کم خورد و نا همای پاک و خوشبوی پوشد و با هیچکس مخالفت ننهد و اگر کسی او را هر چه بدتر رنجاند بکافات آن مشغول نگردد و بدان اشعات بخند و بالا ترین مرتبه آنکه بعد از این روزی باهی قناعت کند و در هر مرتبه بجز یک ساعت نخسند و در هر روز بخورد و دم نزد کار تمام شود و در کانیات متصرف گردد و بعد از آن بهره جو را بد مشغول شود و از خیرهای غریب که در آنجا ذکر کنند است که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرک تو بپیم که آتیمات بر خود میریزد و بدین هم جازم شود و پستمر نماید چنانکه هیچ تردی در خواطر او نیاید از آن ضعف خلاص یابد و مرک منفع شود و پوسته بهین طریقه نگاه میدارد و تا چندان نزدیک که از خود ملو شود و دیگر بدفع مشغول نگردد و تا هلاک شود و بعضی گویند چنین کس هرگز نمیرد بلکه چون از که و رات تمام صافی شود او را باکل و شرب حبیبیاج نباشد و در حالی صرف کرد و از نظر مردم غایب شود و گویند اگر کسی نداند که از عمر او چه

نمای از جانب چپ شده
که دم از جانب چپ
بپایند و اگر از آن
جانب نشیند غایب
مرده باشد و اگر از
آن طرف دیگر
بپایند و سایل از
آن جانب آمده
باشد که دم کمتر
رود و در آن
جانب نشیند غایب
مرده باشد و اگر
از آن طرف دیگر
بپایند و سایل از
آن جانب آمده
باشد که دم کمتر
رود و در باز
آید و چهار بهین
هم را

153

این همانج هوای عار که او خسته بر تخته از اسفل در اینجا مستلاشی شود و گویا

زوات از ناب و شباه آن در اینجا مشکون شوند و بعد از د فلک قمر و بعد از د فلک

و بعد از وفات مشرعی بعد از وفات زحل و بعد از وفات ثوابت و بعد از

عالم اطلاق کنند و ماتحت فلک فخر اعالم علی و اعالم کونین مساد و حواسد و

اصول طبعی سببهاست اسلاف عن بود و اولاد را که برین بود و بجای خود
مستحق است از خود موقوفه اینست که پیش از آنکه از خود موقوفه را که مستحق

دیر است که حرکت بیان سبب این شود و آن جهت از آنست که

فلك كوكب و در نقطه شمس که میان هر دو که استراحت می خیزد خوانند و در فلك شمس

مستوی افلاک مثل سر محیط او باشد و دو میر افلاک خارج مرکز و وسط آنکه مرکز

حرکت انجا بطی می نمود و در قطعه نزدیک تر زمین نزدیک تر و حرکت او انجا سریع تر می نمود

ششتر از زمان قطع او باشد نصف دیگر را و در احدی نصفین از زمین دورتر

و شتر سیر و میزخ و در هر راد و فلک دیگر باشد یکی خارج المکرز چنانکه در سمش

بواسطه ائیکہ حامل مرکز تدویر است فلک حامل نیز خواستہ پس ہر میرا نیز

تدویر مر این کو اکبر آن بود که چون شبانرا می یافتند که از مغرب بسوی مشرق

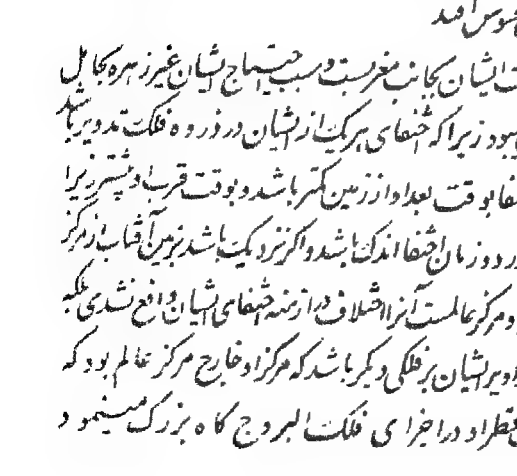
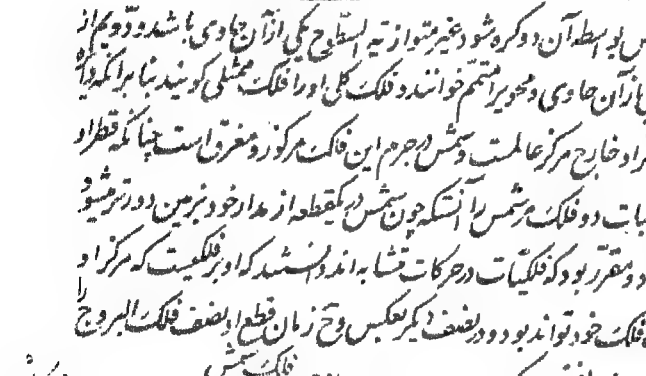
بعد از آن پیغمبر میدند و باز با جانب محبوب سرش را برگرداند و بر سر

تدویر آن بود که ز ما با اختصار هر یک از شان تحت اشعار و اغراضی فکری

که مرکز تدویر جوان دورتر باشد از مرکز حرکت نظمی نماید و چون آفتاب دورتر

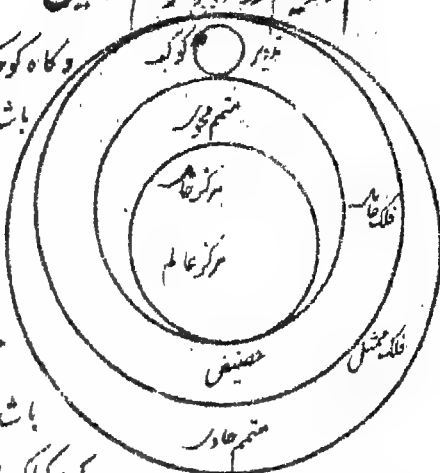
زمان اثنهای اول بحوزمان اثنهای دوم بودی و محسوسین خلاف نیست

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26



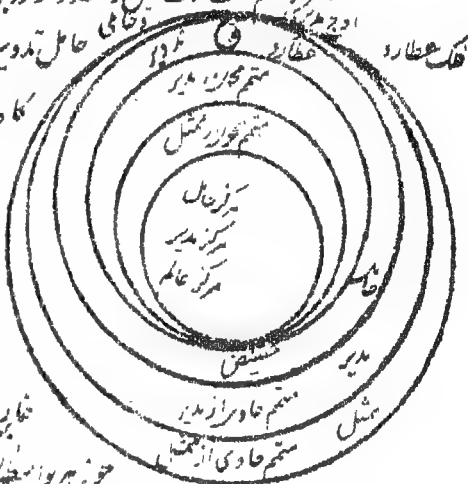
مقالہ تحسین و علم مہیات

فک علیہ



و گاه که چاک پس داشته که سبب اختلاف قریب و بعد اوست بزین تا هر وقت که قریب
باشد بزین بزرگ نماید و هر وقت که بعید باشد کوچک و صورت افلاک ایشان مثبت عطار
را سه فلک دیگر باشد و خارج مرکز یکبار آن که عاوسی باشد بر دیگر می در خواهند
و این در سخن مثل او باشد بر و جیکه گفته شد یعنی محدب و معاصر محدب مثل باشد
بر نقطه مشترک میان ایشان که آنرا اوج خوانند و مقعر و معاصر مقعر مثل بر نقطه که آنرا
حضیض خوانند و دو نیم را که محوی باشد حاصل خوانند و بسطه که فلک تدویر در مجامد
باشد و ج عطار در او اوج و دو حضیض بود و سبب حسیباج او تند و در هم آرا و صورت

که در او کتب متعدد نقشه شد و بفلك حامل تدویر چنانکه در زهره گفته شد و حیسیاج او بفلك دیگر
نخست است که چون این که غایت بعد است از مرکز زمین در میزان باستی که نصف قطر تدویر او در محل که مقابل دست بر مرکز تدویر او
در اجزای دیگر از فلك السروج بسیکن چون در دلو و جوزا نیز کمتر نماید از هجمه جای که درین هر دو زمین نیز بخترا باشد و ح اقرب و بمقابل ابعد
نصف تدویر این تواند بود الا بواسطه انفصال مرکز که حال الا اقرب در مقابل ابعد بودی پس بصروت حامل را محترکی باشد خارج المکر که نصف
دو شلک او ح که هر یکی تسدیس مقابل او باشد حاصل شود و صورت فلك عطار و هیت و قمر را نیز سه فلك غیر فلك اول یکی از آنجکه مرکز
او مرکز عالم است فلك مال خواست و در جوف فلك مثل که آنرا در فلك جوز هر کویند باشند در شش او پنج در دیگر فلك و دو فلك
و حافی حامل تدویر و سیم تدویر و سب حیسیاج قمر فلك تدویر است که چون او را در وقتیکه در حرکت بطی میبود
گاه بزین نزدیک میدیدند و گاه دور و در وقتیکه سریع بودی همچین دهنشده که این اصطلاح



از جهت فلک خارج المکرر تواند بود و الا بطور اینها خرب زمین نمودی و در سرعت بعید بود
دسب چیست مایع او بجا مل تدویر نسک که چون نصف قطر فلک تدویر را در ترسعات بزرگتر از
میافشد که در اجتماعات و استقبالات دسب شد که بوقت اجتماع و استقبال شش اربع است
و در تریع در حقیض این فلک خارج المکرر که حامل تدویر بود مصورت بشد و ظاهر است که
خارج المکرر را ناچار است از فلکی دیگر مواقی المکرر و آن فلک مایل است و اما حقیق با ثبات
چون هر دو سطح است که چون قمر را بر مدار غیر مدارش متحرک میافشد در دو موضع متقابل و متقاطع او را

تقاطع را ثابت ندیدند بلکه کف فمر مرئیس را در مواضع مختلف میافشد چنانکه اگر دو کوف قلی حاصل میشد موضع کوف دوم را از فلکی البروج متاخر از موضع کوف اول میدیدند یا بل بجه مغرب دهنشده که او را فلکی دیگر باشد که آن دو نقطه

مقاطع بدان مشق شود و آنرا بواسطه آنکه آندو تقاطع بهتبار او بادید آید فلک جوزهره

و صورت فلاك قمر ميت باب دويم در بيان حرکات فلاك انچه چکيتا بر دو قسم است
یکی از مشرق بمغرب و دیگری از مغرب بمشرق و از فضا و انچه حرکت فلاك عظم است که مشرق

حرکات بود و دوره در قریب ششمان روزی تمام کند و جمیع افلاک چون در ضمن او باشند

به بعیت و همین حرکت کنند و طلوع و غروب آفتاب ماه و سایر کواکب بواسطه این حرکت

بود و چون اول حرکت که از اسبابات محسوس شد ای حرکت بود و نهایت افلاک بدین حرکت
تحرک بودند ای حرکت را حرکت اولی و حرکت کلی و حرکت بومی خوانند و هر دو قطب را دو قطب

مرکز را در مرکز عالم و منطقه، و که آنرا معدل النهار خوانند همه عالم را بدو هم که سد حقایق و خوبی

رو که آنرا بنا بر آنکه اوج دویم عطار دور و باشد حرکت اوج خوانند و هر دو قطب و غیر قطب
 منظمه روح او و مشحان و زهر بنام او منقته برشته شد بر یک - که است حرکت - جز بر غیر

اوداودر شبنم روزی سه دقیقه و ده ثانیه حرکت کند و پنجم حرکت را پس از دهن خورند چنان

عوارض حولی بزرگ و کوچک و اختلال در حرکت و انحراف و غیره که در تمام این موارد و قطب و منطقه و غیره معدول آنها را و منطقه را و

دویم حرکت مدیر خطا

حوالی مرکز عالم بر منطبقه بروج و هر دو قطب

حرکت غلک نایل قرمز ہم حوالی مرکز عالم و شمس را

قسم دوم در علوم اوایل

۱۵۵

مقاله پنجم در حرکات افلاک

و او شبانروزی یا زده درجه و دقیقه حرکت کند و آن حرکت را حرکت اوج قمر خوانند و مجموع حرکاتیرا که از شرق به غرب باشد حرکت بر خلاف
توالی خوانند بواسطه آنکه بر توالی بروج باشد و از قسم دوم یکی حرکت فلک ثوابت است قدما حرکت در این باشد و معتقد ایشان آن بود که
حرکت یومی از فلک ثوابت صادر میشود و از سطوح تیر بر این بوده تا بعد از این چنین که در بیاض که کوکبی که بر حوالی بروج اند حرکت میکنند و برین
زیاده کرده تا بطریق موسس بعد از ذکر کردیم حرکت میکنند و کشت فلک ثوابت در صد سال یک درجه حرکت کند چنانکه دوری سی و شش هزار سال
تمام کند و بعضی گفته اند که در صد سال شش و شصت و شش سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت
شش سال تمام شود و جمعی باین علم غیر اکتفا میکنند که در صد سال قطع کند چنانکه دوری بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این
مطابق رصد مراغه است اگر چه خواجیه فیض الدین در پیش کتب خود چنین آورده است که دوری بیست و چهار هزار سال تمام کند و چون هر دو قطب
او غیر قطب عالم بود و حرکت درجه مختلف بناچار منطقه و تقاطع معدل النهار کرد و چنانکه یاد کرد و شود و آن حرکت را حرکت بطبیعه حرکت ثابته
خوانند و دوم حرکات افلاک متشبه بر حوالی مرکز عالم و آن حرکت سیم حرکت فلک ثوابت بر همان قطعه و طبعین و آن حرکات و اجزای جز
و است بجز حرکت اوج عطار که آن مدیر است و بجز اوج قمر و شمس و جویز و چنانکه ذکر شد و سیم حرکت فلک ثوابت مرکز شمس بر منطقه مسقط
منطقه البروج و بر دو قطب مغایر بر دو قطب و آن حرکت در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه است چهارم حرکات افلاک حاطه برینا
و قطبانی غیر منطقه فلک عظم فلک البروج و قطب ایشان اودر شبانروزی مرکز عطار و دقیقه و هشت ثانیه بود و ششم بر اوج و دقیقه
پنجاه و نه ثانیه و پنجم راسی و یک دقیقه و هشت ثانیه و هفتم درجه و پنجاه و نه دقیقه و هشتم درجه و پنجاه و نه دقیقه و نهم
ثانیه و دهم راسیت و چهار درجه و سی و سه دقیقه و آن حرکت بر توالی خوانند و حرکات افلاک تدویر از حرکات مذکوره خارج است چه
حرکات عالی آنها اگر از مغرب به شرق باشد حرکات اسافل از شرق به مغرب بود چنانکه مراد ویرجسته متحرکه را و اگر حرکت علی از شرق به مغرب
بود حرکت اسافل از مغرب به شرق باشد چنانکه تدویر قمر را و حرکت تدویر زحل در شبانروزی پنجاه و هشت دقیقه و هشت ثانیه بود و حرکت
تدویر مشتری پنجاه و چهار دقیقه و نه ثانیه و حرکت تدویر مریخ هشت و هشت دقیقه و حرکت تدویر زهره سی و هشت دقیقه و تدویر عطارد
سه درجه و هشت دقیقه و تدویر قمر سیزده درجه و سه دقیقه و آن حرکت را بواسطه ظهور افعال جسم کوکب بجز حرکات تدویر و ظهور و خلاف در
حرکت خاتمه و حرکات اختلاف خوانند با سیم در میان دو ایریکه میب حرکات و سبب نسبت افلاک با تقاع زمین حادث شود بلکه
دائره که عالم را تعین کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز آنرا و بناچار مرکز عالم بود و اگر تقصیف بکنند صغیره باشد و از دایره عظمای یکی منطقه حرکت
اولیت که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند بواسطه استقامت شب و روز در محاذی آن و دایر که از هر دو طرف این منطقه از نقاط
مفروضه است بسا کنند آنرا مدارات یومی خوانند چنانکه آن نقطه یک شبانروزی بدان مدار بگذرد و همان مدارات با معدل النهار متوازی باشند
و مرکز نیمه بر محور باشد و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را بدو نیمه کند و بروی زمین بگذرد بر آن نیمه بر سطح زمین دایره حادث شود آنرا
خط استوا خوانند و از دایره عظمای منطقه حرکت ثابته که آنرا بواسطه آنکه با وسطا بروج بگذرد منطقه البروج و دایره البروج و فلک البروج
تیر خوانند و دایر که از هر دو طرف منطقه البروج اعتبار کنند موازی و آنرا مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقه البروج
عالم را قطع کند بر سطح افلاک مثله و دایر که حادث شود آنرا بواسطه مماثلت با منطقه البروج در قطب مرکز افلاک مثله خوانند و بسبب
این دایره که منطقه البروج است کثرت طول حرکات کوکب مقدور شود چه هرگاه که توهم کنیم که از مرکز عالم خارج شود و بر مرکز کوکب بگذرد
و سطح فلک البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود و در منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و آن کوکب را عرض نباشد چه عرض
کوکب بعد از آنست از منطقه البروج و آفتاب چون پوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط بر خارج منطقه واقع شود
توهم دایره کنیم که بر دو قطب منطقه و طرف آن خط بگذرد و منطقه را قطع کند نقطه تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از
فلک البروج و کوکب را عرض باشد و چون قطب منطقه غیر قطب معدل النهار است درجه متبادل و هر دو از دایره عظمای سطح یکجاست
ازین دو دایره یکدگر که قاعیم نباشند بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند و هر یکی از این دو منطقه بر آن دو نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر روی
حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود و نقطه اعتدال بر می خوانند بواسطه آنکه معظم معمره
چون آفتاب آنجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین باشد و نقطه بود واحد که
مثالی باشد شمالی نقطه اعتدال صیفی خوانند بواسطه آنکه چون آفتاب بد آنجا رسد در معظم معمره زمان از پر صیف بصف منقلب شود و دایره

و این حرکت را حرکت ثوابت
قدما حرکت در این باشد
و معتقد ایشان آن بود که
حرکت یومی از فلک ثوابت
صادر میشود و از سطوح تیر
بر این بوده تا بعد از این
چنین که در بیاض که کوکبی
که بر حوالی بروج اند حرکت
میکند و برین زیاده کرده
تا بطریق موسس بعد از ذکر
کردیم حرکت میکنند و کشت
فلک ثوابت در صد سال یک
درجه حرکت کند چنانکه دوری
سی و شش هزار سال تمام کند
و بعضی گفته اند که در صد
سال شش و شصت و شش سال
قمری باشد قطع کند چنانکه
دوری بیست و هشت هزار و
هشتصد و شصت شش سال
تمام شود و جمعی باین علم
غیر اکتفا میکنند که در صد
سال قطع کند چنانکه دوری
بیست و پنج هزار و دویست
سال تمام شود و این مطابق
رصد مراغه است اگر چه خواجیه
فیض الدین در پیش کتب خود
چنین آورده است که دوری
بیست و چهار هزار سال تمام
کند و چون هر دو قطب او غیر
قطب عالم بود و حرکت درجه
مختلف بناچار منطقه و تقاطع
معدل النهار کرد و چنانکه یاد
کرد و شود و آن حرکت را حرکت
بطبیعه حرکت ثابته خوانند و
دوم حرکات افلاک متشبه بر
حوالی مرکز عالم و آن حرکت
سیم حرکت فلک ثوابت مرکز
شمس بر منطقه مسقط منطقه
البروج و بر دو قطب مغایر بر
دو قطب و آن حرکت در شبانروزی
پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه است چهارم حرکات افلاک
حاطه برینا و قطبانی غیر
منطقه فلک عظم فلک البروج
و قطب ایشان اودر شبانروزی
مرکز عطار و دقیقه و هشت
ثانیه بود و ششم بر اوج و
دقیقه پنجاه و نه ثانیه و
پنجم راسی و یک دقیقه و هشت
ثانیه و هفتم درجه و پنجاه و
نه دقیقه و هشتم درجه و
پنجاه و نه دقیقه و نهم
ثانیه و دهم راسیت و چهار
درجه و سی و سه دقیقه و آن
حرکت بر توالی خوانند و حرکات
افلاک تدویر از حرکات مذکوره
خارج است چه حرکات عالی آنها
اگر از مغرب به شرق باشد حرکات
اسافل از شرق به مغرب بود
چنانکه مراد ویرجسته متحرکه را
و اگر حرکت علی از شرق به مغرب
بود حرکت اسافل از مغرب به
شرق باشد چنانکه تدویر قمر را
و حرکت تدویر زحل در شبانروزی
پنجاه و هشت دقیقه و هشت
ثانیه بود و حرکت تدویر مشتری
پنجاه و چهار دقیقه و نه
ثانیه و حرکت تدویر مریخ هشت
و هشت دقیقه و حرکت تدویر
زهره سی و هشت دقیقه و تدویر
عطارد سه درجه و هشت دقیقه
و تدویر قمر سیزده درجه و
سه دقیقه و آن حرکت را بواسطه
ظهور افعال جسم کوکب بجز
حرکات تدویر و ظهور و خلاف در
حرکت خاتمه و حرکات اختلاف
خوانند با سیم در میان دو
ایر که میب حرکات و سبب نسبت
افلاک با تقاع زمین حادث شود
بلکه دایره که عالم را تعین
کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز
آنرا و بناچار مرکز عالم بود
و اگر تقصیف بکنند صغیره
باشد و از دایره عظمای یکی
منطقه حرکت اولیت که آنرا
معدل النهار و فلک مستقیم
خوانند بواسطه استقامت شب
و روز در محاذی آن و دایر که
از هر دو طرف این منطقه از
نقاط مفروضه است بسا کنند
آنرا مدارات یومی خوانند
چنانکه آن نقطه یک شبانروزی
بدان مدار بگذرد و همان
مدارات با معدل النهار متوازی
باشند و مرکز نیمه بر محور
باشد و چون توهم کنیم که
معدل النهار عالم را بدو نیمه
کند و بروی زمین بگذرد بر
آن نیمه بر سطح زمین دایره
حادث شود آنرا خط استوا
خوانند و از دایره عظمای
منطقه حرکت ثابته که آنرا
بواسطه آنکه با وسطا بروج
بگذرد منطقه البروج و دایره
البروج و فلک البروج تیر
خوانند و دایر که از هر دو
طرف منطقه البروج اعتبار
کنند موازی و آنرا مدارات
عرضی خوانند و چون توهم
کنیم که منطقه البروج عالم
را قطع کند بر سطح افلاک
مثله و دایر که حادث شود
آنرا بواسطه مماثلت با منطقه
البروج در قطب مرکز افلاک
مثله خوانند و بسبب این دایره
که منطقه البروج است کثرت
طول حرکات کوکب مقدور
شود چه هرگاه که توهم کنیم
که از مرکز عالم خارج شود
و بر مرکز کوکب بگذرد و
سطح فلک البروج رسد اگر
طرف آن خط بر منطقه واقع
شود و در منطقه مکان کوکب
باشد از فلک البروج و آن کوکب
را عرض نباشد چه عرض کوکب
بعد از آنست از منطقه البروج
و آفتاب چون پوسته ملازم
منطقه باشد او را عرض ثابت
نشود و اگر طرف خط بر خارج
منطقه واقع شود توهم دایره
کنیم که بر دو قطب منطقه
و طرف آن خط بگذرد و منطقه
را قطع کند نقطه تقاطع میان
آن دایره و میان منطقه مکان
کوکب باشد از فلک البروج و
کوکب را عرض باشد و چون
قطب منطقه غیر قطب معدل
النهار است درجه متبادل و
هر دو از دایره عظمای سطح
یکجاست ازین دو دایره یکدگر
که قاعیم نباشند بلکه بر دو
نقطه متقاطع شوند و هر یکی
از این دو منطقه بر آن دو
نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع
ایشان بر روی حاده و منفرجه
بود و آن نقطه را که چون
تقاطع واقع شود فلک البروج
بطرف شمال رود و نقطه اعتدال
بر می خوانند بواسطه آنکه
معظم معمره چون آفتاب آنجا
رسد خریف باشد و غایت بعد
منطقه البروج از معدل النهار
از طرفین که وسط اعتدالین
باشد و نقطه بود واحد که
مثالی باشد شمالی نقطه
اعتدال صیفی خوانند بواسطه
آنکه چون آفتاب بد آنجا رسد
در معظم معمره زمان از پر
صیف بصف منقلب شود و دایره

قسم دوم علوم و ادب

15v

مقالہ پنجم «حرکتِ فَلَاکِ»

البته آمد و جاتقاطع کند و معدل النهار را بدو قسم مختلف کند و سر سلطان و سر جدی منصف آن دو قسم بود پس اگر عرض شمالی بود منصف
 قسم بزرگتر سر سلطان بود و اگر جنوبی بود منصف آن سر جدی و اگر عرض کوکب بقدر میل کلی بود مدار عرض او معدل النهار را قطع کند و
 مماس او شود و اگر عرض شمالی بود مماس جنوبی بود و مماس اول سلطان و اگر عرض بیشتر از میل کلی بود و از تمام میل کلی
 کمتر مدار عرض او مماس معدل النهار نشود بلکه در اول یک منقلب که در خلاف جهت عرض بود و نزدیکتر شود و در اول منقلب کرد و در مدار
 یومی او هر چه دورتر از معدل باشد و خرد تر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل کلی باشد وقتی که بر سر آن منقلب شد که در جهت عرض بود
 بقطب معدل النهار رسد و آنجا مدار یومی نباشد و همچو قطب معدل پوسته بر یک موضع باشد و اگر عرض بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت
 اولی و ثانیه در دو ربع از مدار چنان نماید که در یک جهت است در دو ربع دیگر چنانکه در وجه مختلف است و چون انقیاض از آفاق فرض کنیم
 که هر کوکب که بعد از معدل النهار کمتر از عرض بلد باشد در مدار یومی سمت الارض رسد بلکه در جهت قطب مخفی گردد پس اگر بعد از مساوی
 عرض بلد باشد از سمت الارض جهت قطب ظاهر گردد و اگر عرض بلد تمام عرض بلد باشد در جهت قطب ظاهر بود کوکب بدی الظهور
 بود و در مدار یومی بیکر مماس انقیاض بود و دایره نصف النهار و اگر در جهت قطب مخفی باشد کوکب بدی انجفا باشد و در مدار یومی بهم
 بر دایره نصف النهار مماس انقیاض شود و اگر بعد از تمام عرض بلد زیاد بود در هیچ وقت مماس انقیاض نشود و بعد از انقیاض وقتی که نزدیکتر
 بود بقدر قعر عرض بلد بود و بر تمام معدل النهار و از معدل النهار و اگر بعد از معدل النهار بقدر ربع دور بود و مدار یومی نبود و بر قطب
 معدل منطبق شود بآب چشم دیدن اختلافاتی که کوکب از مدار حرکت بحسب طول عرض افتد بدانکه شش یا هفت یا یک اختلاف در طول بنا
 و آن اختلافات که چون در محیط دایره میگردد که مرکز او خارج مرکز عالم است مگر در یکی از دو نصف فلک البروج که اوج او در آنجا باشد
 بیشتر باشد از کثرت او در نصفی دیگر که جنین او در آنجا بود پس حرکت او در نصف اوج ابطا یا بند از حرکت او در نصف جنین و حرکت او در خارج
 مرکز که آن وسط است مختلف شود و جهت نیست که بزیاده تعدیل نقصان آن بر وسط شمس جنین اوج او در آن موضع از فلک البروج
 شود و اما کوکب دیگر را در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بر سطح حرکت ایشان بر محیط تدویر افتد و آنرا اختلاف اول خوانند
 و دوم اختلافی که بر سطح تدویر زمین و بعد از سبب آنکه حامل او چون خارج مرکز است و افتد و پس نصف قطر تدویر را در دو نیمه
 زمین نزدیک باشد نزدیکتر نماید و اختلاف بیشتر در وقتیکه دور باشد از زمین بخلاف این و سیم اختلافی که بر قرار بر صوب نقطه محاذ
 اتفاق افتد و کوکب متحرکه را بر مرکز خط مدیر یا بر مرکز فلک معدل المیر و شمس را در عرض اختلاف صورت بنند چه او را عرض نباشد
 اما سایر کوکب چون از فلک البروج بجا سمت شمال یا جنوب میل کنند ایشان را عرض بود و در آن اختلاف و افتد و آنرا بر سطح فلک
 مایل بود از فلک البروج آنرا عرض فلک خارج مرکز خوانند و غایت آن بر اصل و مشرق یا آل و مخرج یا و زهره یا ماه
 و عطارد را حاصله و قمر را ماه بود و قمر را غیر از این عرض نباشد اما متحرکه را اختلافی دیگر باشد و بمنزل ذروه تدویر جنین او باشد
 فلک که آنرا عرض تدویر خوانند و غایت این عرض بر اصل او کوکب مشرق یا آل و مخرج را ثبت و زهره را بآل و عطارد را وایله و زهره
 و عطارد را اختلاف دیگر حاصل باشد که آنرا در اب و انحراف و التوا خوانند و غایت آن زهره را در آل و عطارد را در دین باب
 زیاده و خوضی رو و بطول انجامد بآب چشم در بیات سطح زمین و ذکر اقلیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد که دست آب با کرا و محیط محور
 از و کمتر از یک ربع است که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل النهار بر سطح زمین دایره احداث کند که
 آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کرده شد و چون دایره عظیمه از دایره میول فرض کنند سطح آن دایره بر زمین ایره احداث کند که نقطه
 خط استوا کند برز وایمی قائمه و باین دو دایره زمین بچهار ربع مساوی منقسم شود و شمالی و جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایره
 عظمی و عرضش بقدر ربعی از دایره عظمی و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط
 استوا تا بقطب محاذی قطب معدل النهار باشد و این ربع دور بود و این ربع را که ربع مسکون خوانند همه او محور است بلکه در بعضی از دور و جات
 شمالی بسبب فراط سر حیوانات اقامت شوالند کرد و آنموضع است که عرض آن یعنی بعد از خط استوا زیاده از تمام میل کلی باشد
 و آن بشت و شش درجه و کسریست و بعضی بواسطه دریا و کوکبها و تورستانها و پیا با آنها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از
 خط استوا تا غایت هشت درجه اندک عمارتی یافته اند و اما از غایت کلی آنرا در حساب نیارند و دریا می محیط با کرا محور محیط است و آن
 در جنوب و شمال و مغرب که کسی بد آنجا نرسیده است اما بطریق استدلال حدس کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر موضع

قسم دوم در علوم و ایل

تعالیه یحیی در هیات سطح زمین

خط استوا در میان دریا و خاکی غیر معمولی بسیار است و شرح آن علم هیات تعلقی ندارد بلکه در علم مسالک و ممالک یاد کرده شد
آنست که در میان مبدع عمارت از جانب مغرب گرفته اند تا به مشهور از آن مبدع درجه توانی بروج باشد و بعضی از جانب مشرق تا به
حرکت اولی بود و مبدع عمارت از جانب مشرق از موضعیکه آنرا گنکت در خوانند گرفته اند و از جانب مغرب از خرابی خالدهات که اکنون خرابست
و از آنجا تا ساحل دریای مغرب و در بعضی از مبدع عمارت از ساحل دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا
جایست که از راقبه الارض خوانند و طولش از خرابی خالدهات یا از ساحل ربع دور باشد و وسط عمارت بحسب طول و عرض جایست که طول
ربع دور بود و عرض از خط استوا سی و نه درجه و کسری نیمه آنچه عرض تمامی معبوره است و طول بقعه عمارت است از قوسی از معدل النهار که میان
دایره نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبدع عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بقعه عمارت است از قوسی که میان معدل النهار است
الترس آن بقعه از دایره نصف النهار آن بقعه واقع باشد و پنجاهوی و ارتفاع قطب معدل النهار بود و آن بقعه و در آن معبوره را در عرض مغرب
اقلم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چند آنکه در غایت درازی روز نیست ساعت تفاوت کند و در خط استوا چون شب روز
مساوی باشد هرگز روز از دوازده ساعت زیاد نشود و از آنجا تا جایکه درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی شود اگر اقل
هیات در حساب ایلیم یا ورده اند بنا بر آنکه بواسطه دریا و کثرت کرب عمارت کمتر است بلکه مبدع ایلیم اول یا جانی گرفته اند که درازی روز دوازده
ساعت و نصف ربع ساعت بود و عرض بلد آنجا دوازده درجه و دوشش باشد و از آنجا تا به آنجا که درازی روز سی و نه ساعت و ربعی باشد
از حساب ایلیم اول بود و از آنجا تا به جایکه درازی روز سی و نه ساعت و سه ربع ساعت باشد از حساب ایلیم دوم و از آنجا تا به جایکه چنان
ساعت و ربعی باشد از حساب ایلیم سیم بود و از آنجا تا به جایکه چهارده ساعت و سه ربع ساعت باشد از حساب ایلیم چهارم و از آنجا تا به جایکه
پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب ایلیم پنجم و از آنجا تا به جایکه پانزده ساعت و سه ربع ساعت باشد از حساب ایلیم ششم و از آنجا تا به جایکه
شانزده ساعت و ربعی باشد از ایلیم هفتم و از آنجا تا به جایکه درجه و دوشش باشد و از آنجا تا به آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری
باشد از حساب ایلیم نهمند از افراط سرد و اندکی عمارت پس از اول ایلیم اول تا آخر ایلیم نهم سه ساعت و نیم درازی روز تفاوت
کند و سی و هشت درجه و دوشش در عرض و وسط ایلیم وسط ایلیم رجهت آنجا که طول بود درجه رسد و درازی روز یک چهارده ساعت
نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و دوشش تقریباً و آئینه معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر ایلیم سیم و چهارم و پنجم و هشت و ایلیم اول
در طول ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و برین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند و سند و بطرف جنوبی از زمین چهار
میشتر بلادین و چشمه بگذرد و تا بحیط غربی رسد و ایلیم دوم از بلاد چین ابتدا کند و معظم بلاد هند و سند بگذرد و تا به آخر رسد و همچنان بطرف
و کوه و شرب و قطع قلم و نیل زمین مغرب کند و تا بحیط رسد و ایلیم سیم از مشرق چین ابتدا کند که دارالملک بل چین باشد و میان مملکت
هند و ستان و مولتان که از بلاد سند است بگذرد و زابل و بستان و کرمان فارس و صحنای اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد
هم در این ایلیمند و همچنین حصن و مشرق و هفت مملکت است و بعضی از زمین مهر که آن و میاط است و بکنند و بلاد افریقیه و بحیط و ایلیم چهارم از
شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد قسطنطنیه و خراسان و کابل و غور و اکثر بلاد و خراسان طبرستان قوش و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و از آنجا
و موصل و طبرستان و حلب و اراک و از آنجا تا به مغرب بگذرد و تا بحیط رسد و ایلیم پنجم از فضایی بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم
و دیار ارمن و سیافا و یضیع ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد و تا بحیط رسد و ایلیم ششم از مشرق ابتدا کند و میان دریای بحر عمان
و بعضی از روم و صفایه و باب الابواب شمال اندلس بگذرد و تا بحیط رسد و ایلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنیایات ترک از مشرق و شمال بلاد
یا جوج و با جوج و کوهها و آنکه ترک آن همچو خوش باشد و بحر شام و صفایه بگذرد و تا بحیط رسد و طول ایلیم چنانچه چهار هزار و هشتاد و میل است
باب ششم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار است که در آن بقعه اشد و دو قطب معدل النهار بر دایره
از دو جانب و دایره افق حلقی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکبر اطلوع و غروب بود و مدت مکث
ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پوسته روز و شب مساوی باشند و فکر قیاس آن فاق که منقبه
منقبه خوانند و در فلک آنجا دولابی بود و دایره منطقه البروج دو وقت نسبت بر سر بگذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک البروج تحت
الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض چون جنوبی بقایات ارتفاع رسد دایره ماره با قطب ربعه بر نصف النهار منطبق باشد نسبت
الترس بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الکرسی در موضع سر سلطان

در این ایلیمند و همچنین حصن و مشرق و هفت مملکت است و بعضی از زمین مهر که آن و میاط است و بکنند و بلاد افریقیه و بحیط و ایلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد قسطنطنیه و خراسان و کابل و غور و اکثر بلاد و خراسان طبرستان قوش و دیلم و اکثر بلاد عراق عجم و از آنجا و موصل و طبرستان و حلب و اراک و از آنجا تا به مغرب بگذرد و تا بحیط رسد و ایلیم پنجم از فضایی بلاد ترک ابتدا کند و بفرغانه و سمرقند و بخارا و خوارزم و دیار ارمن و سیافا و یضیع ساحل بحر شام و بعضی از بلاد روم بگذرد و تا بحیط رسد و ایلیم ششم از مشرق ابتدا کند و میان دریای بحر عمان و بعضی از روم و صفایه و باب الابواب شمال اندلس بگذرد و تا بحیط رسد و ایلیم هفتم از مشرق ابتدا کند و بنیایات ترک از مشرق و شمال بلاد یا جوج و با جوج و کوهها و آنکه ترک آن همچو خوش باشد و بحر شام و صفایه بگذرد و تا بحیط رسد و طول ایلیم چنانچه چهار هزار و هشتاد و میل است باب ششم در خواص بقاع هر بقعه که بر خط استوا باشد دایره معدل النهار است که در آن بقعه اشد و دو قطب معدل النهار بر دایره از دو جانب و دایره افق حلقی مدارات یومی را بدو نیمه کند یک نیمه ظاهر و دیگر نیمه خفی و آنجا جمیع کواکبر اطلوع و غروب بود و مدت مکث ایشان فوق الارض مساوی مکث تحت الارض باشد و بدین سبب پوسته روز و شب مساوی باشند و فکر قیاس آن فاق که منقبه منقبه خوانند و در فلک آنجا دولابی بود و دایره منطقه البروج دو وقت نسبت بر سر بگذرد و در آن دو وقت دو قطب فلک البروج تحت الارض باشد و قطب جنوبی فوق الارض چون جنوبی بقایات ارتفاع رسد دایره ماره با قطب ربعه بر نصف النهار منطبق باشد نسبت الکرسی بگذرد و ارتفاع قطب جنوبی در آن وقت بقدر میل کلی باشد و غایت دوری فلک البروج از سمت الکرسی در موضع سر سلطان

جانب شمالی هم بقدر میل کلی باشد و از اول میزان تا اول حمل اجزای فلک البروج از جانب جنوب سمت کس گذرد و قطب شمالی فلک البروج فوق الارض باشد و قطب جنوبی تحت الارض و غایت ارتفاع قطب شمالی آنجا بود که دایره ماره با قطب ربع بر نصف النهار منطبق شود و اول جدی بر نصف النهار بود و غایت بعد از سمت الراس و ارتفاع قطب و بعد از اول جدی از سمت الراس هر یکی هم بقدر میل کلی باشد و آفتاب آنجا دو نوبت سمت الراس سد و آن در دو نقطه اعتدال بود و در آن دو روز بوقت نصف النهار شخص آنجا سایه بنا شد و در یک نیمه باقی سال سایه در جانب جنوب افتد و در دیگر نیمه در جانب شمال و فصل سالی آنجا بهشت بود و دو بهستان و ابتدای آن در وقت رسیدن آفتاب بدو نقطه انقلاب باشد که در غایت دوری بود از سمت الراس دو بهار و ابتدای آن بوقت رسیدن آفتاب با وسط اسد و دلو باشد و در غایت و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب با وسط عقرب و ثور باشد و هر بقعه که معتدل النهار و قطب و بر سمت الراس آن بقعه بنا شد و در فلک آنجا حایلی بود و بنا بر میل او از سمت الراس آفاق مخصوصه آفاق مایله خوانند و در آفاق مایله یک قطب معتدل النهار مرتفع باشد از افاق دیگری مخط از و ارتفاع و مخطاط بقدر میل معتدل النهار باشد از افاق و میل فنی از معتدل النهار و جمیع آن آفاق مدارات یومی را که آن دایره موازی معتدل النهار ندید و قوس مختلف قطع کنند و قوسیکه ظاهر بود از آن دایره فوق الارض در شمال بزرگتر باشد از قوس فنی که تحت الارض باشد و در جانب جنوب لعکس این بود پس هرگاه که آفتاب در بروج شمالی بود و روز دراز تر بود از شب بود اسطر انکه کث او فوق الارض بیشتر باشد از کث او تحت الارض چون در بروج جنوبی باشد لعکس این بود چه کث آفتاب تحت الارض بیشتر باشد از کث او فوق الارض و این وقتی باشد که قطب مرتفع از افاق قطب شمالی بود و همچو در بلاد و اگر قطب مرتفع از افاق قطب جنوبی باشد حکم لعکس این بود چه قوس ظاهر فوق الارض بزرگتر باشد از فنی تحت الارض و آفاق مایله پنج قسمند اول افقی که عرض آن از میل کلی کمتر باشد و دوم که عرض مساوی میل کلی باشد سیم که عرض از میل کلی بیشتر و از تمام میل کلی کمتر بود چهارم که عرض مساوی تمام میل کلی باشد پنجم که عرض از تمام میل کلی بیشتر و از خود درجه کمتر بود و آفاق و قوسیکه عرض آن کمتر از میل کلی باشد آفتاب در یک دوره دو بار سمت الراس نشان گذرد و مداریکه سمت الراس نشان گذرد در دو نقطه قطع البروج کند که میل هر دو از معتدل النهار مساوی بعد سمت الراس نشان باشد از معتدل و چون آفتاب بهر یکی از آن دو نقطه رسد سمت الراس نشان رسیده باشد در آفاقیکه عرض آن مساوی میل کلی باشد مداریکه سمت الراس نشان گذرد بر نقطه انقلاب یعنی یستوی ماس فلک البروج شود پس آفتاب در نقطه انقلاب یستوی سمت الراس نشان رسد و پس در آفاقیکه میل آن از میل کلی بیشتر بود از تمام میل کلی کمتر آفتاب سمت الراس نرسد و در آفاقیکه عرض آن بقدر تمام میل کلی باشد اعظم مدارات ابدی منظور ماس منقلب شود و اعظم مدارات ابدی آنجا ماس منقلب یک و یک منقلب اعزوب نباشد و دیگر منظور چون هر دو منقلب بر نصف النهار و ماس فلک البروج شود هر دو قطب فلک البروج سمت الراس سمت تقدم باشند و نقطه البروج بر افاق منطبق شود و بعد از آن یک نقطه البروج یکجا از افاق بر خیزد و یک نیمه فرو شود و آن نیمه که تحت الارض بود بتدریج طلوع میکند تا تمامی آن یکد و معتدل بر آید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن نیمه که از اول جدی تا اول سرطان بود یکجا بر آید و دیگر نیمه در مدت یک شبانروز بر آید و اگر قطب ظاهری جنوبی بود لعکس آن باشد و در آن موضع روز افزاید تا همه روز شود و مدت یک شبانروز روزی بود که آنرا شب نباشد پس شب بدید آید و میا فزاید تا همه شب شود و مدت یک شبانروز شبی بود که آنرا روز نباشد و در آفاق که عرض آن از تمام میل کلی زیاده بود و پس نور بنود درجه رسیده قوسی از فلک البروج که منصف نقوس بود ابدی منظور شود و در جانب شمال نقوس بود که اول سرطان منصف بود و دو نقطه که بر دهن نقوس باشد ماس فلک البروج شوند و بر نیاند و موضع ماس آن نقطه چهار کانه موضع تقاطع نصف النهار و افاق باشد و در آمدت که آفتاب نقوس قطع کند که ابدی منظور بود همه روز باشد بی شب و چند آنکه عرض بلد بیشتر باشد نقوس بیشتر و پس عالی باشد که مدت یکماه روزی بود و جانی بود که مدت دو ماه و همچنین تمش ماه و بعد از آنکه آفتاب نقوس قطع کرده باشد شب بدید آید و میا فزاید تا همه شب شود و چند آفتاب نقوس ابدی آنجا را قطع کند شب باشد و در یک در روز کشف شد و در اول حمل و میزان شب و در یکجا نباشد و در بقعه که قطب معتدل النهار سمت الراس افتد دایره معتدل بر دایره افاق منطبق شود و در فلک آنجا رجوی شود و هر نقطه را که بحسب حرکت اولی بر مدار موازی معتدل النهار حرکت کند طلوع کند و غروب بل برابر ارتفاع مساوی میگرد و میگرد پس اگر قطب شمالی بر سمت الراس باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس طلوع و غروب نباشد الا حرکت ثانیه پس هر کوب که از جهه شمالی کجته

بر نقطه اعتدال هر یک
از سمت الراس
در آنجا بهشت بود
و دو بهستان و
ابتدای آن بوقت رسیدن
آفتاب با وسط اسد و دلو
باشد و در غایت و ابتدای
آن وقت رسیدن آفتاب
با وسط عقرب و ثور
باشد و هر بقعه که
معتدل النهار و قطب
و بر سمت الراس آن
بقعه بنا شد و در فلک
آنجا حایلی بود و بنا
بر میل او از سمت الراس
آفاق مخصوصه آفاق
مایله خوانند و در آفاق
مایله یک قطب معتدل
النهار مرتفع باشد
از افاق دیگری مخط
از و ارتفاع و مخطاط
بقدر میل معتدل النهار
باشد از افاق و میل
فنی از معتدل النهار
و جمیع آن آفاق مدارات
یومی را که آن دایره
موازی معتدل النهار
ندید و قوس مختلف
قطع کنند و قوسیکه
ظاهر بود از آن دایره
فوق الارض در شمال
بزرگتر باشد از قوس
فنی که تحت الارض
باشد و در جانب جنوب
لعکس این بود پس
هرگاه که آفتاب در
بروج شمالی بود و
روز دراز تر بود از
شب بود اسطر انکه
کث او فوق الارض
بیشتر باشد از کث
او تحت الارض و این
وقتی باشد که قطب
مرتفع از افاق قطب
شمالی بود و همچو
در بلاد و اگر قطب
مرتفع از افاق قطب
جنوبی باشد حکم
لعکس این بود چه
قوس ظاهر فوق الارض
بزرگتر باشد از فنی
تحت الارض و آفاق
مایله پنج قسمند
اول افقی که عرض
آن از میل کلی کمتر
باشد و دوم که عرض
مساوی میل کلی باشد
سیم که عرض از میل
کلی بیشتر و از تمام
میل کلی کمتر بود
چهارم که عرض
مساوی تمام میل کلی
باشد پنجم که عرض
از تمام میل کلی
بیشتر و از خود درجه
کمتر بود و آفاق و
قوسیکه عرض آن
کمتر از میل کلی
باشد آفتاب در یک
دوره دو بار سمت
الراس نشان گذرد و
مداریکه سمت الراس
نشان گذرد در دو
نقطه قطع البروج
کند که میل هر دو
از معتدل النهار
مساوی بعد سمت
الراس نشان باشد
از معتدل و چون
آفتاب بهر یکی از
آن دو نقطه رسد
سمت الراس نشان
رسیده باشد در
آفاقیکه عرض آن
مساوی میل کلی
باشد مداریکه
سمت الراس نشان
گذرد بر نقطه
انقلاب یعنی یستوی
ماس فلک البروج
شود پس آفتاب در
نقطه انقلاب یستوی
سمت الراس نشان
رسد و پس در
آفاقیکه میل آن
از میل کلی بیشتر
بود از تمام میل
کلی کمتر آفتاب
سمت الراس نرسد و
در آفاقیکه عرض
آن بقدر تمام میل
کلی باشد اعظم
مدارات ابدی
منظور ماس
منقلب شود و
اعظم مدارات
ابدی آنجا ماس
منقلب یک و یک
منقلب اعزوب
نباشد و دیگر
منظور چون هر دو
منقلب بر نصف
النهار و ماس
فلک البروج
شود هر دو
قطب فلک
البروج سمت
الراس سمت
تقدم باشند
و نقطه البروج
بر افاق
منطبق شود
و بعد از آن
یک نقطه
البروج یکجا
از افاق
بر خیزد و
یک نیمه
فرو شود
و آن نیمه
که تحت
الارض
بود بتدریج
طلوع
میکند تا
تمامی آن
یکد و
معتدل
بر آید
پس اگر
قطب
ظاهر
شمالی
بود آن
نیمه که
از اول
جدی تا
اول
سرطان
بود یکجا
بر آید و
دیگر نیمه
در مدت
یک
شبانروز
بر آید و
اگر
قطب
ظاهری
جنوبی
بود
لعکس
آن
باشد و
در آن
موضع
روز
افزاید
تا همه
روز
شود و
مدت
یک
شبانروز
روزی
بود که
آنرا
شب
نباشد
پس
شب
بدید
آید و
میا
فزاید
تا همه
شب
شود و
مدت
یک
شبانروز
شبی
بود که
آنرا
روز
نباشد
و در
آفاق
که
عرض
آن
از
تمام
میل
کلی
زیاده
بود و
پس
نور
بنود
درجه
رسیده
قوسی
از
فلک
البروج
که
منصف
نقوس
بود
ابدی
منظور
شود و
در
جانب
شمال
نقوس
بود که
اول
سرطان
منصف
بود و
دو
نقطه
که
بر
دهن
نقوس
باشد
ماس
فلک
البروج
شوند و
بر
نیاند و
موضع
ماس
آن
نقطه
چهار
کانه
موضع
تقاطع
نصف
النهار
و
افاق
باشد و در
آمدت
که
آفتاب
نقوس
قطع
کند که
ابدی
منظور
بود
همه
روز
باشد
بی
شب و
چند
آنکه
عرض
بلد
بیشتر
باشد
نقوس
بیشتر
و پس
عالی
باشد که
مدت
یکماه
روزی
بود و
جانی
بود که
مدت
دو
ماه و
همچنین
تمش
ماه و
بعد
از
آنکه
آفتاب
نقوس
قطع
کرده
باشد
شب
بدید
آید و
میا
فزاید
تا
همه
شب
شود و
چند
آفتاب
نقوس
ابدی
آنجا
را
قطع
کند
شب
باشد و
در
یک
در
روز
کشف
شد و در
اول
حمل و
میزان
شب و در
یکجا
نباشد و در
بقعه که
قطب
معتدل
النهار
سمت
الراس
افتد
دایره
معتدل
بر دایره
افاق
منطبق
شود و در
فلک
آنجا
رجوی
شود و هر
نقطه را که
بحسب
حرکت
اولی
بر مدار
موازی
معتدل
النهار
حرکت
کند طلوع
کند و غروب
بل برابر
ارتفاع
مساوی
میگرد و
میگرد
پس اگر
قطب
شمالی
بر سمت
الراس
باشد
نصف
شمالی
ظاهر
بود و
نصف
جنوبی
خفی و اگر
قطب
جنوبی
بود بر
عکس
طلوع و
غروب
نباشد
الا
حرکت
ثانیه
پس هر
کوب که
از جهه
شمالی
کجته

قسم دوم علوم و ایل

۱۷۰

مقاله پنجم در هیات بصر

فن دوم

جنوب رود یا بعکس طلوع کند یا غروب چون بر معدل النهار بود بر اقی باشد و آفتاب یکس نیمه سال که در برجهای شمالی بود در افق کتف شمالی بر سمت الارض بود فوق الارض باشد در نیمه دیگر تحت الارض از جنوبی بعکس پس شبانروز یکسال بود ششماه یکروز و شش ماه یکشب و بقدر آنکه آفتاب در نصفی ابطاء و در نصفی اوج باشد میان روز و شب تفاوت قدسیم است از آنکه در فن دوم از مقاله پنجم علم مناظر و آثار است از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور و محسوسات و معلوم کنند و آنچه معروف و در این فن نام باشد در شش فصل ایراد کنیم نشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان هیات بصر بدانکه چشم عضویت مخلوق از برای رؤیت اشیا و اصل و دود بود نورانی مجوف ثابت از دو جانب و مانع مایل باشد که آن هر دو در داخل تحف درونی که آن عضویت است که در مجمع النور خوانند متلاق شوند یکدیگر بجا بجا راست کند و دیگری بجا بجا چپ نماید و در عقبه که در استخوان مجرند نفوذ کند و اینجا هیات خفاش متعین شود و در وسط هر یکی رطوبتی باشد مستدیر لکن در شخانت همچو منیر تر مقدم او مایل به سطح و مواز باشد فاق مشغ غیر متلون در غایت صفات مبدولت قابل الوان و انوار شود و آنرا رطوبت جلیدی خوانند و یکس نیمه این رطوبت جلیدی در میان رطوبت دیگر افتاده است مانند یکس که در خد صافی مایل به حرکت که آنرا رطوبت حاجی خوانند و منفعت آنست که غذا و نور که جلیدی رسانند و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است مشغ همچو نیمه شحم مرغ که رطوبت جلیدی را بخار دارد تا بواسطه حرارت هوای خارج و حرارت داخل خشک گردد و سخت شود و طبقات چشم میباشد آن طبقة اندر دنی که ملاصق استخوان است و سخت ترین طبقات چشم است و فایده و صلابت آنست که منقش استخوان را از دیگر اجزای چشم باز دارد آن طبقة شیشه که بر شمال مشرق محیط طبقات و رطوبات چشم است و در سطحی است که در وقت حاجت گاه ممتد شود و گاه منقبض شود طبقه شیشه است مانند دام و فایده آنست که معروق و آورده که در دست غذا بر رطوبت از حاجی رسانند و نور بر رطوبت جلیدی و غذای او از طبقه شیشه است و مثبت او از نفس عصبیه طبقه عکسوتیه است و او همچنان غشائیت مرطوبت جلیدی را مثبت و پیش بعضی از رطوبت جلیدیت و منفعت او آنست که میان رطوبت جلیدی و رطوبت بعضی حاجر شود تا بیکدیگر محبت نشود و طبقه عنبیه که در رطوبت بعضی است و او همچون دامه انکور است که چوب از پره های گرفته باشند و حده عبارت از دست و ملاقی محسوس شود و او دو طبقه است طبقه داخلی که آنرا خلی خوانند و همچو خل معده تا رطوبت بعضی را جمع کند و طبقه خارجی بغایت صلب است خاصه که اگر در طبقه تانکای رطوبت را می بقیه راست بایستد و طبقه کشاده بماند و غذا و او از طبقه شیشه است و لوان آسمان کونی است بواسطه آنکه نور بصر را پس رنگی مفید تر از رنگ آسمانی است چه پائین مفرق بصر است و سودا قان عو طبقه قرنی و او در پیش رطوبت عنبیه است و چهار توست بر یکدیگر ملحق تا از آفت در باشد و او صلب است صافی و سفید و صلابت و از برای آنست که تا اجزای چشم را استوار دارد و سفید می صافی از برای آنکه روح با صره در نفوذ تواند کرد و سیاهی که در حوالی او نماید و عکس طبقه عنبیه باشد و مثبت او از طبقه صلبیه است غذای او از عنبیه تا طبقه متجه که اگر در قرنی است و مثبت او از غشائیت که در زیر پوست است و آنرا اسحاق خوانند و غذای او هم از آن غشاست یعنی کفشد غذای او از طبقه صلبیه است و عضلات چشم نه اندکی بر بالای چشم که آنرا بال حرکت دهد و یکی از طرف شیب که او را شیب حرکت دهد و دوم در مان و آنکو ششم است با طرف پنی چهارم از طرف لحا که ششم را بوسیله حرکت دهد و یکی در عضله موجه اند که چشم را با جواب مختلف حرکت دهند و سه دیگر در قوس عصب موقوفه که او را محکم دارند و منع کنند از آنکه فراخ گردد و روح با صره مستغرق نمید و شود و اگر در غرابت خلقت چشم کما یعنی خونی رود پان عرض متیر نشود بجان من وقت حکمت و عمت قدره **فصل دوم** در بیان غذا و سبب کیفیت بصر از سبب کما طبعی و متاخران را باب تعالیم است که بهار بواسطه در و در بصر است بصر و منطباع او در و در و در متاخران را باب تعالیم است که بواسطه خروج شعاع است از بصر و اتصال او بصر و آن شعاع ممتد شود و خطوطی که اطراف آن مستقیم باشند عند مرکز بصر و میان این طایفه اختلاف بسیار است بعضی گفته اند خطوط مستقیمه حبابی اند و قان که منقش شود بصر پس آنچه اطراف او بر سطح مبصر افتد آنرا ادراک خوانند و آنچه در میان اطراف خطوط باشد که خطوط بر آنجا نیفتاده باشد آنرا ادراک نهند و در بعضی است که شعاعی مستقیم از بصر خارج شود چون بصر بر سطح او بر طول عرض حرکت کند حرکتی بغایت سریع چنانکه از غایت سرعت او حس ادراک او شوند کردن و بدان حرکت مخروطی مصمت حاصل شود که موجب بصر او گردد و بعضی دیگر گفته اند در حالت فتح چنان آن مخروط مصمت در قعر پیرامان محسوس حادث شود و قومی دیگر گفته اند شعاعی که بدان بصر حاصل شود قومیت نوری که از بصر منبسط میشود و بصر میرسد و بدان بدان قوت جمعی دیگر گفته اند بصر چون بصر منقل شود و از کیفیتی قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصر بدان مبصر ترا ادراک کند و او را هر طایفه را با نصف آن شیخ رئیس شفا یاد کرده است چون در ایراد آن فایده نبود از آن اعراض کرده شد و مختار

قسم دوم در علوم اول

۱۷۱

مقاله حجم و هیات بصیر

پیش تحقیق این فرض است که چهار انطباق صورت مراد بصورت مثل اهل صنعت صورت و لون است و پیش از این بیان شد که چنانچه بصیر
بصیر شود میان سطح بصیر یعنی انعکاس که مقابل نقیصه است میان هر دو نقطه از مخروطی شکل شود و صورت نقطه در آن مخروط کلیه سطح بصیر
از جمیع سمتی که آن مخروط متبصر شده باشد دارد شود و در نقطه کند تا بطوب جلیدی رسد لیکن در آن بخار است و حد حاصل شود
چنانکه از جمیع سمت حاصل شدی بجز از بصیر بسیار دیدندی و آن صورت متخرج شدندی و مستی از حاصل شدی و محسوس خلاف است
و اینست نشانی که سمت اعطانی باشد چه بصیر بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چنانکه باطلع تمیز است و بجز یکی پیش نیست
و هر چند که در چهار خطوط شعاعی را نیز مدخل است اما احساس از تاثیر صورت تا بر بصیر از و بصیر متعدد بقبال است بدو در وضع خطوط
شعاعی و چون بطوب شعاعی هم شقیقت و هم غلیظ بود سطح که شقیقت است صورت و نفوذ کند و بود سطح که غلیظ است سطح او اندکی است
بماند تا بحقیقت صورت و لون تکلیف شود و تا اثر از جنس لام است چه هرگاه قوی باشد متضرر شود و چه اس اول در جلیدی حاصل شود و از آنجا
بجز جایی برسد و تمام ادراک تعصب محو حاصل شود چه در جلیدی تمام شدی بجز از آنجا که دارد دیدندی لیکن شاید خلاف است
سیستم در تفریق خطوط شعاعی خواص آن بدانکه آن خط که بر مرکز مخروط بگذرد هم مخروط خوانند و چون بصیر وارد در وسط جلیدی باشد
سهم کمی از خطوط باشد که دارد شود و بر مقرر است که صورت اول در جلیدی متبصر شود و بعد از آن در جایی و تجویف عصب ترتیب است و آنجا
در جلیدی بر سمت شعاع باشد اما در جایی و عصب این ممکن نباشد بلکه بر سمتی و آنست که مقاطع سمت شعاع باشند پس مخروط شعاع
صورت بصیر تیر در بطوب جلیدی ترتیب شود پس چنانچه اجناس در بطوب جلیدی ترتیب جلیدی است اما قوت قابل
که در ادوات متخصص شود با حساسیت و نقطه ترتیب و قبول و در صورت را منافی قبول جلیدیست و صورت چون ترتیب جلیدی بود و در ادوات
هیات منطف کرد و در عصب متحد شود و هر نقطه که بر سطح جلیدی باشد چون صورت بدان نقطه رسد در سمت متصل برود و از آن بصیر
نگردد و سمت آنجا که عصبه مشترک منحنی است منحنی باشد و بعد از آن همان ترتیب ترتیب شوند و در صورت با حساسیت جلیدی بر ترتیب شوند
بود و چون هم مخروط عمود باشد بر سطح مخروطی که منافی است از جلیدی آن قوی ترین شعاع باشد و در جایی شفاف هم در وسط است
نفوذ کند تا موضع نقیصه و باقی خطوط در جایی از استقامت منطف شود و انعطاف در باکی سهم که برود و در حاشی مشهور معلوم است که بصیر
صورت کند و آنرا ضعیف کرد و از پس صورتیکه وارد شده باشد بر سهم ظاهر تر بود و بعد از آن بجز در باکی و در ضعیف ترین همه آن باشد که در
مخروط افتد و از اینجا معلوم شود که صورت حاصل در عصبه مشترک مختلف الاجزاء بود و نقطه از آن صورت که نظیر آن نقطه بود که بر سهم باشد
از بصیر بین از سایر نقاط بود و بعد از آن بجز باکی آن بود و چون بصیر از کسی استقر کند در باکی که حالت جلیدی که در آن است چه ناظر چون کویق
بصیر بود مقابل بصیرت بسیار کرد و بصیر خود را ساکن کرد و از بصیرت آنجا که از آنجا مقابل سطح بصیر بود و بصیر از آنجا که در باکی بود و در آنجا که بصیر
از بعد با آنکه همه را در یافته باشد و بنا برین بود چون خواهد که تحقیق خبری کند بر سطح سهم بصیر را بین شمالی و فوق تحت کند از بدین حال
عکس بود در باکی اندک تا جمیع خبری آنرا بر سطح بصیر که سمت باکی او از شعاع مخروط میزند و حرکت را حرکت باکی خوانند و فضل چهارم در بیان
مبصرات بدانکه آنچه بصیر را ادراک کند از معانی خبری بحسب تقاربت و دینر صورت و لون بعد و وضع و حجم و شکل و عظم و تفرق و بقبال
و عدد و حرکت و سکون و خشونت و ملاست و شقیقت و کثافت و ظل و ظلمت و حسن و قبح و تشابه و خلاف هر چه غیر اینها است عاید باکی از اینها
شود و بجز ترتیب که در ظل است در تحت وضع و لیاقت در تحت ترتیب و شکل و بجز استقامت و اتحاد و تجدید و تغییر هم در شکل و بجز ترتیب و قات
در تحت عدد و بجز تساوی و تفاضل در تشابه و اختلاف و بجز ضحاک و بشر و طلاق و بجز حسن و بجز کمال و بجز کمال که هم از شکل و جهت
با حرکت و موع و ادراک جمیع این معانی از صورت صورت و لون که دارد شود بر عصبه مشترک بود و کیفیت ادراک اینها فی نفسه و در صورت و در صورت
بطریق استقامت یا کثیم چه اعم و اغلب قبول میزنه بر فرض رود و استقامت و لون انکاس انعطاف که بر سبیل در دست اما صورت و لون
که مدرک اولند احساس بدین چنانکه اول جسم بدین استقصی شود و این هر دو بعد از آن تراج بر جاسه وارد شوند و صورت و غیر لونست چه بصیر
میان هر دو تفریق کند و نیز بر یک بصیر ضوای مختلف وارد شود و جنس لن در و بجز یکی نباشد و اگر چه اشراق مختلف شوند و نیز از ادراک قوه تفریق
مراضات بصیر را تارة و اظلام او تارة اخروی و تفاوت مراتب و در صورت با ثبات جنس لن و اینها معلوم شود که صورت غیر لونست اما بعدی
بعد بصیر از بصیر ادراک او بجز در حاس حاصل نشود و ادراک بعد بصیر در ادراک موضع است و ادراک او در موضع او نیست چه ادراک بصیر در موضع
ادراک بجز خبر است صورت و لون او و بعد و جهاد و کثیت و بعد من حیث هو بقیاس در کثیت چه بصیر چون بجز یکی حاس کند که بیشتر

قسم دوم در علوم اوایل

۱۷۲

مقاله پنجم در بیات بصر

آن احساس نکرده باشند و اندک در نفس بصری است میت بلکه میبایست دست چون بوقت لطایف اجناس حساسان بخندد و اندک آن متصل
 بسطح بصریت پس اندک میان ایشان بعدی و قوت و اما تا به بعد از موت شعله مدرک شود و ادراک او بحسب فطرت است و ادراک کثرت مختلف
 شود و چه از ابعاد بعضی است که کثرت و شدت و بعضی است که متحقق نشود و متحقق او بدو وجه تواند بود یکی آنکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر میسر است
 بعد یکدیگر میان بصر و بصر است کرد و دو جوان آن اجسام و مقادیر او را در یک کثرت و از بصر دریا شده باشد لیکن این وقتی باشد که مبصر معتدل غیر
 مشرق در طول واقع باشد چه اگر بر بعد مشرق باشد ممکن نشود و همچنین اگر بر بعد غیر مشرق باشد لیکن مسامت اجسام دیگر نباشد همچو ابر و مغاز و چه
 اینجا کان باشد که در غایت بعد است اما اگر در میان کو بهما باشد و سر کو بهما ستر شود بعد و بمقدار سر کو به ناید یا نبرد و کثیر و تحقیق مقادیر اجسام
 مرتبه است که انسان از اول نشانه مقادیر ارضی را از دور و نزدیک بقدم یا زراع یا شری یا غیر آن قیاس کند و ضو و صور آن در خیال است شود
 و تقدیر مقادیر را نوزده او را ملکه کرد و چون در تقدیر و تحقیق مقادیر اجسام مترتبه و جمع آن ممکن کرد و کثرت بعد مطلوب در حاصل شود و دوم آنکه
 مبصر از مافات بود و صورت او را از ابعاد مختلف کثرت بر و متکثر شده چه تنگ و کثرت زاویه مخروط که باشد شناسد و اگر چه مسامت اجسام
 مذکوره نباشد و اکثر ابعاد مبصرات نوزده بر این وجه مذکور است بنا بر این اهل قیاس قایل شدند بدانکه ادراک مبصر نزدیاست و پس اما بعضی
 که بصر ادراک کند به قسم است اول وضع مبصر با اجزای و نزدیک بصر او را مقابله خوانند و دوم وضع سطح مبصر و خطوط شعاعی و همچنین اوضاع
 نمایان سطح مبصر و اوضاع خطوطی که در سطح او باشد و مسافتی که میان هر دو نقطه بود و سیم اوضاع اجزای مبصر بعضی بعضی اوضاع نمایان
 سطح او بعضی بعضی که آن تر قیاس است اوضاع مبصرات متفرقه بعضی بعضی هم ازین تسل است ادراک اول بعضی وضع مبصر که مقابله است
 از بعد و حتی که در مبصر باشد قیاس بصر حاصل شود و ادراک دوم از ادراک سطح مبصر و ادراک ابعاد اطراف آن ادراک سیم از ادراک
 مواضع صور و ادراک کثرت ابعاد و از بصر و از اول قیاس من قیاس و متغالی و متافل معلوم کنند و از دوم مقدم و متاخر و ازین کثرت
 با دوم متفرق شود و در آن اول چهار تیاب در بعد باشد که چنانچه باید مدرک شود و بنا برین سبب که جسم محدب یا مقعر از دو سطح هستند و
 تخیم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلثه بصر از جمیع اجسام ادراک امتداد او کند و طول عرض بواسطه ادراک او و سطح مقابله را اما ادراک
 عمق از جسمی کند که ادراک او از دو سطح متقاطع کرده باشد یا از جسمی که از مقابل او سطحی محدب یا مقعر من القیاس باشد و اما شکل
 شکل سطح مبصر بود یا شکل جسم که او از بیات سطح او ادراک اول از ادراک او باشد محیط صورتی که حاصل شود در تحریف عصبه شکر که از ادراک
 او محیط جسم از سطح جلیدی را و بر کثیر ازین دو که قوه منیره عصبه شکر کند و هرگاه منیره خواهد که تحقیق شکل کند سیم شعاع
 را بر محیط سطح مبصر حرکت دهد تا از تحقیق اوضاع اجزاء نمایان سطح مبصر و از نشانه اوضاع او و خلاف آن و تحقیق او از ادراک شلایات
 ابعاد و اجزای او و تساوای آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او و تساوای آن و ادراک تحدیب و مثلثات از ادراک قریب اجزای متوسطه بعد
 اجزای متفرقه بود و سیم که مقابل بصر باشد یا از اختلاف ارتفاعات اجزای او اگر سطح اعلاای مبصر یا سطح سفلی مقابل بود یا از اختلاف عرضها
 او اگر قیاس من یا قیاس بر بود و همچنین ادراک نمایان سطح و اما ادراک قیاس سطح چون یکی مبصر باشد تازه از بعد اجزای متوسطه و قریب متفرقه باشد
 و تازه از تساوای ابعاد و جمیع اجزای سطح و تازه از قریب متوسطه و بعد متفرقه و اندفاع او یا او را بصر و ادراک استوای سطح از ادراک تساوای
 ابعاد و اجزای تقاربه و تساوای و اما اعظم و آن مقدار مبصر است در کیفیت ادراک او خلاف کرده اند را می جمیع است که ادراک
 از زاویه مخروط شعاع مبصر است و پس برای تحقیق انضیاع است که عظم بی عصبه شکر بعد مبصر و وضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود
 و صحیح نیست که ابعاد مبصر و زوایای ابعاد و قریب بعد مختلف شوند و شک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بجز در مقابله تواند کرد چه
 ادراک جمیع سطح او دقیقه میسر نشود اما اگر مبصر حرکت کند تا بصر او محیط شود چنانکه جمیع سطح او را بحسب استلال در ابعاد وقت گذرد
 او بقیاس دوم غیر قیاسی که در حال بصر استعمال کرده باشد ادراک کند و چون قوه منیره خواهد که تحقیق عظم مبصری کند سیم شعاع بر
 جمیع اجزای مبصر حرکت دهد و اگر بعد و مقاربه باشد حسن بوقت تامل است باس در صورت او باید و اگر معتدل باشد صحت و بوب
 او ظاهر شود و اما ادراک تفرق تفرق میان اشیا مبصره از تفرق صور مختلف باشد در بصر و آن باو سطح آن بود که میان دو جسم صورت ضو
 و ظلمت باشد یا از برای آنکه لطافت سطح هر دو یا جهت با عدد موضع تفرق ظاهر بود و تفرق شاید که در جمیع اجزای بود همچو دو شایه که بعضی
 مقصل باشد و بعضی مقصل بچگونگی شایان شاخهای درخت و هم شیخ بود و هم ضیق کاه باشد که مدرک نشود و اما اتصال را بصر از ادراک
 عدم تفرق ادراک کند بنا بر آنکه تفرق خود صلا واقع نشود و اگر باشد قوی بود و ح غلط بیا رواقت شود و بصر ادراک تاس نیر کند و قریب

از هر بعدی از ابعاد
نوزده

شکل او مدرک شود از
ادراک دوم که آن
هست سطح مبصر
از ادراک اوضاع
اجزای سطح مبصر

قسم دوم در علوم اوایل

۱۷۳

مقاله پنجم در مباحث بصر

نماینده افعال است که در تمام حکم با شئیت کند و در آن بصر و اما عدد را به استدلال و آن که در بصر هرگاه که بصورت متفرقه را در بصر
در یک بصر تر از این باشد و چون میفرماید از آنجا عدد در ادراک کند و اما هرگز که بصر ادراک کند حرکت یعنی و وضعی بود و ادراک آن از تبدیل وضع حرکت
باشد بحسب دوزمان آن از قیاس مصری بود یا بصیرات متعدد و چنانکه ادراک بصر یکصد مسامت مصری پس بصری دیگر وضعی بود و چنانکه
بجراحت و احساس کند از قیاس بصیر واحد چنانکه ادراک او بر وضعی که او را آن حاصل بود و بعد از آن وضع متبدل شود بقرب و بعد از دور
و غیره از قیاس باغین مصر چنانکه بصیر در جبهی باشد و بعد از آن اجتنبی دیگر متقل شود یا آنکه بصیر بچنان اجای خود ثابت بود و چنانکه بصیر حرکت نکند
احساس کند یا آنکه ثابت وضع ادراک قیاس بصیر و حرکت و ادراک کند و اما سکون از ادراک بصیر مدرک شود چون در زمانی بر وضع حد
یا کیفیت یا کمیت و اما احساس کند و اما خشونت که خلاف وضع اجزای سطح جمعی است بحسب غلب از خلاف بیانات ضوئی که در سطح بصیر باشد
مدرک شود و چنانکه بعضی از اجزاء بصیر ترفع شود و بعضی مخفض ظل ترفع بحسب غلب بر مخفض اشد و در ترفع قوی تر اشد که بر مخفض ضوئی
بر سطح مخفف شود و سطح پس را چون اجزای تشابه الوضع باشد در حسن و سوء و در جمیع تشابه بود و بصیر صورت ضوئی را در حسن و در پس بصر متشابه
احساس کند و اما ملاطفت را از صورت ضوئی که در سطح حسیام پس اشد بعد از آن ادراک کند و صفات که آن شدت ملاطفت را بر تو
ضوء و لمعان و در سطح مدرک شود و اما شیف از ادراک آنچه در ای او بود و بر سمت مقابل او چون شیف غلط باشد از هوای متوسط میان او
میان بصیر مدرک شود و ادراک کثافت از عدم ادراک ضوئی ادراک کند و اما احساس از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یک از آن معانی با نظر
حسن باشد و چون مقترن شوند نوعی دیگر از حسن حاصل شود و مثلاً ضوئی موجب حسن است و بنا بر این باشد که خبر نامی نیز را خوب شمارند و لون
نیز موجب حسن است و بواسطه اینست که الوان مشرقه همچو ارغوانی و وردی و زرقی ناظر را خوشتر آید و بعد از آن موجب حسن است اما بالعرض صبر
صورت متعینه که باشد معانی دقیقه بود که او را بصیر آرد و همچو عضون و در شوم تا چون اندکی دور باشد آن معانی ضعیف بود و در حسن و ظاهر
شود و گاه باشد که بعکس بود و در حقیقت هم موجب حسن است و بنا بر این صفت خوبتر نماید از لطیف و شکل نیز موجب حسن است چه که و دایره بهتر نماید
از غیر آن و همچنین در سایر آنچه ذکر شد که تفصیل آن بطول انجامد و اما قیاس از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر چه از دور و هر چه در مقابل آن
باشد و در صورتیکه معانی متعینه و چشم به جمیع بصر تفریق کند و هر یک از اجزاء که در ادراک باشد از ادراک متشابهین که در بعضی از معانی
متفق باشند یک شود و اما اختلاف از عدم ادراک تشابه و بر اینجای مذکور بصیر معانی خبر نیز که در بصیرات باشد بحسب تعداد ترکیب
ادراک کند و در حقیقت از ادراک انعکاس بداند که ادراک بصیرات در زمان ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلاف است ای حجاب
تعالیم شمس که شعاع از بصر خارج شود و چون سطح مرآت رسد منعکس شود و بر خبر یک آن ضوئی منعکس اشد بصیر از ادراک کند و اینرا میانی است
بر آنکه بصیر از خروج شعاع است و ضعف آن معلوم شد و در ای بعضی از اهل طبعی است که جسم بیستی چون مقابل بصیر از بصیرات شود صورت سطح او
حاصل شود پس بصیر چنانکه ادراک بصیرات مقابل کند بر استقامت ادراک آن کند و اینهم ضعیف است چنانکه ادراک صورت در مرآت بر مثال ادراک
صورت مقابل استقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع بابت ممکن بودی و از موضع خود با مثال ناظر بصیر مرآت مثال کردی
و گاه مستوی که به معکوس که بزرگ و گاه کوچک بحسب سطح مرآت نمودی و محقق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورت محسوس اشد
و با وضاعی دیگر مشغول نشود پس تحقیق آنکه گوئیم که ادراک این بصیرات بواسطه انعکاس صورت بصیر لیکن بر این وجه که چون مخروط هر نقطه متضیی باشد
سطح صیقلی کرد جمیع خطوط مخروطی بر سمت معین منعکس شود و چون مخروطات نقطه بصیر بر سطح صیقلی ممتد شود جمیع آن منعکس گردد و شاید که
از هر نقطه از آن خطی ممتد شود و سطح منعکس گردد و بعد از انعکاس سطح جمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صیقلی مخروطی باقیمان خطوط حاصل شود
و آن نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصیر از نقطه مذکور باشد خطوط و صورت و در هر دو بصیر بعد از انعکاس بر سمت شعاع دارد شود
و از آن مفضل گردد و در سطح بصیر صورت آن نقاط مرتبه تریب خطوط متشکل گردد و بصیر شکل ابر و چنانکه حال خطوط منعکسه قیامی آن کند در ابر و
چون سمت ورود و انعکاس از نقطه اولی یا دوم سمت ورود و انعکاس است از نقطه دوم یا نقطه اولی پس هرگاه که میان مرکز بصیر و سطح صیقلی
توهم مخروطی کند و بعد از این انعکاس از جمیع بصیرات که در مخروط منعکس و اقصو صحیح بود که از آنجا اضواء بر سمتی که منعکسند وارد شوند و از
صیقلی بر پس انعکاس نیز در مرکز بصیر جمع شوند و چنانکه در دیت بصیرات بر سطح استقامت نیست لکن از ادراک اضواء و الوان ادراک با انعکاس
بصیر آن شوند و در و چون ممکن است که میان مرکز بصیر و میان سطح صیقلی مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن بصیر از احد
ملقی شوند شاید که صورت آن بصیر بر سمت محینه بر صیقلی اشد و با آن بصیر منعکس شود و همان بصیر از ادراک صورت کند لیکن از مواضع

ادراک شیف و در او ظاهر
با چشمه جاد و در او
باید که در نظر را
که در این بصر
که در این بصر

که آن ربع و سدس احدی باشد که نه جزو از سی و شش جزو و ربع باشد و شش سدس چون خواهند که ربع و سدس احدی را ثلث کنند
او ضرب کنند مخارج احدی از هر دو و از ده است و مخارج دیگری را نیز ده واحد مضروبین پنج جزو است از ده جزو واحدی دیگر
هشت جزو از یازده جزو واحدی پس بخار در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد ثلث دهند با صد و هشتاد که ضرب احدی
لخر همین در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو تسع واحدی باشد اگر خواهند که مخارج
تسعه معلوم کنند مخارج کسور را از نصف تا عشر بگیرند و مخارج نصف در ربع را چون در مخارج ثمن داخلند استقامت کنند و همچنین مخارج ثلث
که در مخارج سدس داخل است و مخارج عشر داخل است پس مخارج سدس را چون میان مخارج سبب در ضرب کنند چهل و دو
حاصل شود و چون میان این حاصل میان مخارج ثمن موافقت بنصف نیمه بخار تمام اندیکو ضرب کنند و ثلث حاصل شود و میان
این حاصل و میان نه موافقت ثلث احدی را در تمام اندیکو ضرب کنند با صد و چهار حاصل شود و میان این حاصل و میان ده موافقت
با نصف نیمه احدی را در جمیع دیگری ضرب کنند و هزار و پانصد و هشت حاصل شود و تمامت کورتی از اینجا بیرون آید و ثلث است که از
امیرالمومنین از این سؤال کردند او بر فرموده و ضرب با مائیکه فی ایام سنگ است یعنی هشت را در سیصد و هشت ضرب کنند
حاصل مخارج جمیع کسور شود و بهم ثلث است که از او پرسیدند اقل عددیکه او را ثلث در ربع باشد و ثلث او را ربع و خمس باشد و ربع او را
و خمس باشد کدام است فرمود که ضرب ثلث شکرک فی شهور سنگ است یعنی ده را در دو از ده ضرب کن با صد و هشت حاصل شود و ثلث ده
چهل است و ربع او سی و چهل را ربع ده است و خمس هشت و سی را نصف پانزده و خمس شش باب دوم در قیمت قیمت و مقدار
که نسبت با واحد بیست مقوم باشد با مقوم علیه بعضی کفشد طلب فی المقوم علیه من امثال المقوم پس اگر قیمت صحیح صحیح
کنند عددی بگیرند که چون در مقوم علیه ضرب کنند استقامت حاصل از مقوم مکن باشد و اگر بعد از استقامت چیزی باقی نماند خود مطلوب
همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقوم علیه باشد نسبت به همان نسبت از واحد بستاند و خارج از نسبت را با مقدار را خود
ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند پنج را بر شش قیمت کنند بخار هشت را در شش ضرب کنند و مقدار حاصل را
از مقوم استقامت کنند و باقی نماند نسبتا و با مقوم علیه ثلث است و واحد را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد و اگر بیشتر از
مقوم علیه باشد مقدار دیگر طلب کنند و در ضرب کنند و حاصل از آن باقی استقامت کنند و همچنین مقوم فانی بود یا کمتر از مقوم
علیه بماند آنرا با نسبت دهند و همان نسبت از واحدی اخذ کنند و خارج از نسبت را با مقدار یا خود ضم کنند آن مجموع مطلوب باشد
چنانکه چون خواهند شش و هشتاد را بر دو از ده قیمت کنند بستاند پنج را در دو از ده ضرب کنند و حاصل را که شش باشد از
مقوم استقامت کنند هشتاد باقی نماند شش را در دو از ده ضرب کنند و حاصل را که هشتاد و دو باشد از هشتاد استقامت کنند هشت
باقی نماند نسبتا و با دو از ده ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند مطلوب آن باشد و جوی دیگر بستاند از مقوم بقدر نسبت و حد
با مقوم علیه چنانکه چون خواهند چهل را بر پنج قیمت کنند چون نسبت واحد پنج که مقوم علیه است بچهل است چهل بستاند مطلوب آن
باشد و چون خواهند که سه را بر سیزده قیمت کنند چون نسبت واحد سیزده که مقوم علیه است جزو بیست و سیزده و سیزده واحدی باز
سیزده جزو است که سیزده جزو واحدی بستاند مطلوب آن باشد و اگر مراتب بعضی بر بعضی قیمت کنند عدد و عقود
مقوم بر عدد عقود مقوم علیه قیمت کنند و خارج قیمت را نگاه دارند پس اگر مرتبه مقوم و مقوم علیه هر دو متحد باشند خارج از مرتبه آن دو
بضرورت از صحیح بود و اگر مقوم بیشتر از مقوم علیه باشد از کسور بود و اگر مقوم علیه بیشتر بود چنانکه اگر خواهند که با صد و هشت
کنند یا شش هزار را بر دو هزار پانصد را بر چهار صد یا ده هزار را بر پنج هزار و اگر مرتبه مختلف باشند از آنکه علی باشد و فروتر از دیگر مرتبه را کنند
چنانکه اگر خواهند که هشت هزار را بر پنجاه قیمت کنند هشت را بر پنج قیمت کنند یکی و سه خمس بیرون آید پس مرتبه الوفر با مرتبه آن
کنند و یکی ضد گیرند و نیمه خمس و هشت و اگر خواهند که هشت هزار را بر چهل قیمت کنند هشت را بر چهل قیمت کنند و بیرون آید پس
مرتبه آن الوفر با مرتبه عشرات الوفر را کنند خارج از آن مرتبه باشد و هر یکی است هزار بود و اگر خواهند که نو را بر چهار قیمت
کنند نو را بر چهار قیمت کنند و دو ربعی بیرون آید پس مرتبه آن را با مرتبه عشرات رد کنند و دو ربع را با نسبت کنند و عشرات
عشری باشد که آن ثمن و عشر واحدی بود مطلوب آن باشد و اگر کسور باشد اگر مخارج هر دو متحد باشند عدد مقوم بر عدد مقوم علیه
قیمت کنند آنچه خارج باشد از صحیح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش سبع در سیم را بر سبع زراعی قیمت کنند شش را بر سبع قیمت

قسم دوم در علوم و ایل

۱۷۸

مقاله پنجم در علم حساب

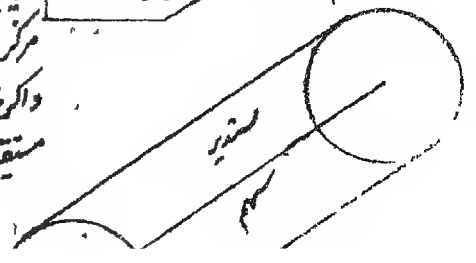
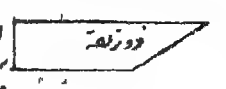
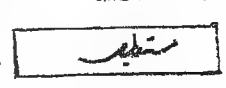
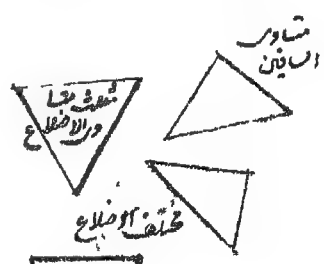
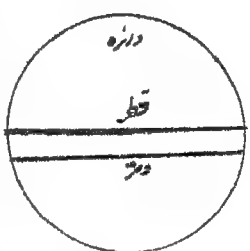
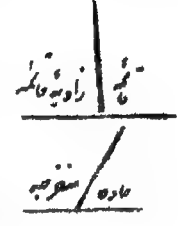
کنند و بیرون آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آیند و از آنجا با عتبار مقوم و مقوم علیه بجزند و احدی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند بهشتی را بر سه ربع کنند سی و شش که مخرج ربع و شش بود بجزند و بهشتی را که مینویسند باشد بر سه ربع او که مینویسند بهشتی است قسمت کنند و احدی و ثلث ربع بیرون آید و اگر مقوم از صحاح باشد مقوم علیه با کسر یا بعکس یا هر یکی کسر باشد بجز از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقوم را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب مقوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند را بر چهار و نیم قسمت کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند را بر چهار و نیم قسمت کنند تا بهشت نصف حاصل شود پس یعنی را که مقوم علیه بوده باشد آن ضم کنند تا نصف شود پست نصف را بر نیم قسمت کنند تا دو و دو ربع بیرون آید و چنانچه چون خواهند شش ربعی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار ضرب کنند و ربعی را که بود با حاصل ضم کنند تا پست پنج ربع حاصل شود پس پنج را در چهار ضرب کنند تا پست ربع حاصل شود پس پنج را بر آن حاصل قسمت کنند و احدی و ربعی بیرون آید و چون خواهند و چهار جنس را بر چهار و سه ربع قسمت کنند و در مخرج ربع و جنس که آن پست است ضرب کنند تا دو پست نصف حاصل شود و اگر چهار جنس واحد را در پست ضرب کنند چهار جنس پست حاصل شود که آن شانزده نصف عشر باشد و ح مقوم دو پست شانزده نصف عشر شود پس چهار را در پست ضرب کنند تا نصف عشر حاصل شود و ثلثه اربع را در پست ضرب کنند تا ثلثه اربع پست حاصل شود که آن پانزده باشد و ح مقوم علیه نه و پنج نصف عشر شود پس دو پست و شانزده نصف عشر را بر نه و پنج نصف عشر قسمت کنند تا دو تمام و پست شش جزو واحدی حاصل شود و بر همین قیاس چون کسور مرکب باشد با یک سیم در نسبت و در اینجا به خیر بیان کرده شود و اول در نسبت اجزای تین با او بداند که واحد سیکس عشر است و دو ثلث عشر او سه نصف عشر او و چهار ثلث جنس او پنج نصف سیکس او و شش عشر او و هفت عشر او و هشت عشر او و نهم عشر او و ده عشر او و یازده سیکس او و دوازده سیکس او و سیزده جنس سیکس عشر او و چهارده جنس ثلث عشر او و پانزده ربع او و شانزده سیکس عشر او و هجده ربع و ثلث عشر او و بیست و یک عشر او و نوزده ربع و ثلث جنس او و بیست و یک ربع و پست سیکس او و بیست و یک ربع و ثلث و نصف عشر او و پست چهار و جنس او و بیست و پنج ربع و سیکس او و پست شش ثلث و عشر او و پست و هفت ربع و جنس او و پست و هشت جنس سیکس عشر او و پست نه و جنس و نصف سیکس او و سی نصف او علی هذا تأیید و نه که ثلث و ربع و جنس او و نیم از نسبت صحاح با صحاح عدد و اگر ضم باشد نسبت اجزای او با او با جز او چنانکه در نسبت دو با یازده گویند و جزو است از یازده جزو در نسبت چهار با سیزده گویند چهار جزو است از سیزده جزو و اگر مخرجی باشد نسبت با او بکسور نتواند کنند یا آنچه مرکب شود از آن بجز دوازده که دورا با او بکسور نسبت کنند و بجز سیکس اگر مرکب باشد از هر دو همچو صد و سی و دو که مرکب از ضرب یازده و دوازده نسبت با او گاه بکسور کنند و گاه با جزا چنانکه گویند یازده نصف سیکس است و دوازده و دوازده جزو از صد و سی و دو جزو او سیم در نسبت کسور با کسور و طریق و است که همه را یک مخرج گیرند تا همچو نسبت صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند جنس را با بهشتی ربع نسبت کنند مخرجی است مانند که جنس ربع از بیرون آید و آن چهل و پنج است و جنس او را که آن مینویسند بهشتی با بهشتی ربع او که سی و پنج است نسبت کنند جنس چهار سیم او باشد و اگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند و لفظ کسور بدان زیاده کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد و پست نسبت کنند عدد کسور که آن سه است بتانند و با صد و ربع عشر نسبت کنند و لفظ کسور که نسبت بر او زیاده کنند و گویند ربع ربع عشر است و چون تخفیف کنند نصف ثلث عشر او باشد و اگر نسبت صحاح با صحاح و کسور کنند منوب منوب الیه را جنس کسور بط کنند چنانکه چون نسبت پنج شش و ربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا پست ربع شود و شش را نیز در دو ضرب کنند تا پست چهار ربع شود و ربعی که بود آن ضم کنند پس پست را با پست پنج نسبت کنند از بعد اخلاص و باشد باب چهارم در اربعه اعداد تناسبه و آن هر چهار عددی باشند که نسبت اول با دوم همچو نسبت سیم باشد با چهار مثل دو و سه و چهار و شش که نسبت دو با سه مثلین است و نسبت چهار با شش همچنین و اول و سیم را مقدم خوانند و دوم و چهار را تالی و اول و چهار را اطراف خوانند و دوم و سیم را وسطان و نسبت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی بود با آنکه چون مقدم اول نصف مقدم دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود و ازین اعداد باید که سه معلوم باشد تا استخراج

1. A.

بازید هشت دریم فرض کنند و چار باید که با عمر و چهار دریم باشد تا چون زید از و دریم بستاند با و نه دریم باشد و با عمر و سه دریم و چهار باید
باشد سه چندان باشد که با عمر و ست لیکن چون با عمر چهار دریم است اگر از زید دو دریم بستاند از آن اوشش دریم شود و این را هشت
چرا باید که با و سی دریم باشد پنج چندان بود که زید باقی مانده بیست و پنج خطا میست و چهار باشد و طرف نقصان پس مال اولی را که پنج
در خطای دویم که پست چهار است ضرب کنند واحد و پست حاصل شود و مال دویم را که هشت است در خطای اول ضرب کنند که ده است
تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین آن حاصل است بر فضل بین خطا بین که آن چهارده است تمت کنند دو دریم و شش ربع دریم
پروند آید و معلومی که بازید است این باشد پس آنرا که در نوبت اول با عمر و دو دریم و سی خطا میست و دویم که پست چهار است ضرب کنند تا هشتاد
در حاصل شود و در نوبت دویم با و دو دریم یعنی چهار در خطای اول که آن ده است ضرب کنند حاصل شود و فضل بین این خطا بین که سی و پست
بر فضل بین خطا بین که چهارده است تمت کنند تا پنج با عمر و ست پروند که بیست و دو دریم و دو دریم و سی خطا میست و اگر زید که یک مثلاً آنچه تواری
بمن ده تا با آنچه با ست ده شود و عمر و کوید برع آنچه تواری بمن ده تا با آنچه با ست ده شود پس بازید عددی را دون عشره فرض کنند که
آن چهار است مثلاً پس با عمر و بیجده باشد تا چون زید مثلاً آنچه با ست بستاند از آن او ده شود لیکن چون عمر و برع آنچه بازید است بستاند یعنی
یکی آنچه با و باشد نوزده شود پس خطای اول نه باشد و طرف نه یا ده پس بازید عددی دیگر فرض کنند ما دون عشره که آن شش است و چ باید که
عمر و دوازده باشد تا چون زید مثلاً آن بستاند که چهار است ده شود و اما چون عمر و برع آنچه بازید است بستاند که آن یک و نیم باشد با و نه
و نیم شود و خطا سه و نیم باشد و بازید پس مال اول را که چهار است در خطای دویم که سه و نیم است ضرب کنند چهار ده شود و مال دویم را
که شش است در خطا اول که نه است ضرب کنند تا پنجاه و چهار شود و فضل بین این خطا بین که چهل است بر فضل بین خطا بین که پنج و نیم است تمت
کنند تا هشت دریم و سه جزو از یازده جزو و دریم پروند آید آنچه بازید است بمقدار بود پس با عمر و هشت دریم و دو جزو از یازده جزو
دریم باشد و اگر زید که یک نیمه آنچه تواری بمن ده تا با خمس آنچه با ست ده شود و عمر و کوید مثلاً آنچه تواری بمن ده تا با برع آنچه با ست
ده شود بازید عددی فرض کنند که از حتمه مثال ده یازده باشد چون جنس بستاند آن ده باشد یا زاده بی آن چهار است پس
آنقدر را ده فرض کنند پس با عمر و شانزده باشد تا چون زید از و نیمه آن بستاند با خمس ده که با و ست هشت و شش شود و خطای اول دو
و دو مثلاً باشد در نقصان پس بازید باز نوزده فرض کنند و چ باید که با عمر و چهارده باشد تا چون زید نصف و ستانده با خمس آنچه با و ست
ده شود لیکن چون عمر و مثلاً آنچه بازید است بستاند یعنی پنج با برع آنچه با و ست هشت و نیم شود و خطای دویم یک و نیم باشد در نقصان
پس مال اول را که ده است در خطای دویم که یک و نیم است ضرب کنند و مال دویم را که نوزده است در خطای اول که دو و دو مثلاً است ضرب
کنند و فضل بین این خطا بین که یک و سه است بر فضل بین خطا بین که یک و سه است بر فضل بین خطا بین که یک و سه است بر فضل بین خطا بین که یک و سه است
بازید باشد پس با عمر و یازده و سه ربع باشد و علی هذا القیاس سبباً آنرا که از حتمه فن پنجم از مقادیر پنجم حکم جبر و مقابله
هر چند این قیاسی است از قیاس حساب که او را حساب مجبول خوانند اما چون در پیشتر کتب که اشاره به بعضی از فروع ریاضی کرده اند بانفراد
او را قیاسی بنامده اند و بانفراد و باقیات ساخته اند اما نیز جدا گانه علمی بنامیدیم و مرا و جبر و مقابله است که استثنای آن که در هر دو طرف
بخطرف باشد حذف کند و بر جانی دیگر مثل آن یازده کند و اگر عددی مشترک بین آنجا نباشد بنزد آنجا هر یکی مثل دیگری شود مثلاً
مالیت صد الا ده جزو که معادل چهار و شش است جبر جانب اول کنند آنکه استثنای حذف کنند و مثل آن بر جانی دیگر یازده کنند تا
مالی و صد بانده که معادل ده جزو و هشتاد و شش واحد باشد پس عدد مشترک که آن هشتاد و شش است از جانبین استقاط کنند مالی و پست
چهار که معادل ده جزو باشد بانده و پنجاه استثنای در یک جانب بود و اگر در دو جانب باشد چنانکه صد و احد الا ده جزو معادل هشتاد و احد الا یک
و یک جزو است از هر دو جانب استثنای حذف کنند تا مالی شود و صد و احد معادل نه جزو و هشتاد و احد پس هشتاد و احد از جانبین حذف کنند
تا مالی و پست واحد بانده معادل نه جزو و استخراج مجبول جبر و مقابله عاید بشش اصل است اول آنکه در یک جانب جزو باشد و در دیگری
معلوم و ضابطه در پنجم است که اگر عددی بیشتر از جزو باشد عدد برابر عدد جزو تمت کنند و اگر کمتر باشد با و ست کنند و آنچه از هشتاد
یا نسبت پروند آید مقدار هر جزوی آن باشد چنانکه چون کوید ده جزو معادل پست واحد است و پنجاه و شش شد که هر جزوی دو باشد و اگر کم
پست جزو معادل ده واحد است جزو نصف واحدی باشد و اگر کوید برع جزوی معادل یک و نیم است جزو دو باشد و اگر کوید سه جزو
یک و نیم است جزو سدس واحدی باشد و و که آنکه از یک جانب اموا باشد و از دیگر عدد و ضابطه در پنجم است که عدد اگر هشتاد و احد

باشد عدد و ابر عدد اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند بر مقتضای نسبت بیرون آید مقدار هر مالی باشد چنانکه چون کو بیخ مال معا
جیل پنج است هر مال معادل پنج باشد و اگر کو بیخ مالی معادل چهار واحد است مال میچده باشد و اگر کو بیخ چهار مال معادل واحد است
مال ربع واحد است سیسم آنکه از یکجانب مال باشد و از دیگری جذر ضابطه در آنجا است که عدد جذر و شتر از عدد اموال باشد جذر را بر اموال
قسمت کنند و اگر کمتر باشد با و نسبت کنند آنچه بقسمت است بیرون آید مقدار جذر باشد چنانکه چون کو بیخ مال معادل پنزده جذر است یک
معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر چوبست جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل جذر باشد بر جذری معادل سه واحد باشد و اگر کو بیخ
دو مال معادل یک جذر یکجانب مال معادل نصف باشد و جذر مال نصف باشد و مال یک ربع چهارم آنکه از یکجانب مال و جذر باشد و از دیگری
و اینر مقترنه اولی خوانند و ضابطه آنجا است که بر ربع نصف عدد جذر را بر عددی که از جانب دیگر است زیاده کنند و از جذر ربع نصف عدد
اجذار را نقصان کنند آنچه باقیماند جذر مال باشد چنانکه چون یکجانب دوه جذر معادل سی و نه واحد باشد بر ربع نصف عدد اجذار را که آن
پنج است بر عددی که آن سی و نه است زیاده کنند شصت و چهار شود و جذر آن که هشت است بمانند و از آن نصف عدد اجذار که پنج
نقصان کنند سه باقیماند که جذر مال باشد و اگر مسئله اموال باشد اگر خواهند با یک مال رو کنند چنانکه سه مال ده جذر معادل سی و نه
دو باشد شصت و چهار بمانند نامالی و سه جذر و شصت جذری معادل ده واحد و دو و شصت واحدی باشد و بعد از آن بوجیکه ذکر روش عمل کنند
و اگر خواهند نصف عدد اجذار را بر نفس اضراب کنند تا پست پنج شود و حاصل ضرب سی و نه دورا در سه عدد که اموال است بدو زیاده کنند
تا صد و شصت و یک شود پس جذر را که زیاده است بمانند و از نصف عدد اجذار که پنج است حذف کنند و شش را که باقی باشد بر عدد
اموال که سه است قسمت کنند تا دو بیرون آید و آن جذر مال باشد و اگر مسئله کسور باشد آنرا مال تمام گیرند و بر جمیع آنچه باشد
مقدار بر مال زیاده کنند بر وجیکه ذکر روش عمل نمایند پنجم آنکه از یکجانب مال و عدد باشد و از دیگری جذر و اینر مقترنه ششم خوانند
و این مشروط است بر آنکه عدد مذکور اقل از مرتبه نصف عدد اجذار باشد و ضابطه در او است که آن عدد را از نصف مرتبه آنجا که کند
و جذر باقی بمانند و جذر را بر نصف عدد اجذار زیاده کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از نقصان کنند آنچه
مال باقیماند چنانکه چون کو بیخ یکجانب است و یک واحد معادل ده جذر است عدد را که آن است و یکیت از مرتبه نصف عدد اجذار که هشت
پنج است نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند از بر نصف عدد اجذار که پنج است زیاده کنند تا هفت شود و آن جذر
مال باشد و جذر مال چهل و نه باشد و اگر خواهند دو که آن جذر است از پنج که نصف عدد اجذار است نقصان کنند تا سه باقیماند و آن
جذر مال باشد و مال حیح نه باشد پس بر تقدیر زیاده اجذار ده کا بهشاد باشد و بر تقدیر نقصان سی ششم آنکه از یکجانب مال باشد
از جانبی دیگر جذر و عدد آنرا مقترنه نهم خوانند و ضابطه در آن است که بر ربع نصف عدد اجذار را بر عددی که با جذر است زیاده کنند
و جذر آن بمانند چنانکه چون کو بیخ یکجانب معادل سه جذر و بیچده واحد است بر ربع نصف عدد اجذار را که آن دو و هشت بر بیچده زیاده
کنند تا پست و بی می شود و جذر آن که چهار و نیم است بمانند و بر نصف عدد اجذار که یکیت و نیم است زیاده کنند تا شش شود و آن جذر
مال باشد و مال سی و شش و چون این اصول محقق شد پس هرگاه که خواهند استخراج مجهولی کنند طریق آنست که آن مجهول را شش یا جذر یا ششی
یا ضفاف ششی بنهند و در آنچه سایل شرط کرده باشد یکجا آرند چنانکه با یکی از این اصول آرند چنانکه چون کو بیخ مالی که چون بر بعضی دوه
آحاد زیاده کنند مثل مثل و شصت و شش و اصال چند باشد مال را سی فرض کنند و بر بعضی دوه آحاد زیاده کنند تا ششی و نصف
ششی دوه آحاد شود که معادل ششی و شصت شود چنانکه سایل گفت پس مگر آنرا که آن ششی و نصف ششی است از جانبین حذف کنند تا از
طرفی دوه بماند و از طرف دیگر سس ششی پس سس ششی معادل ده آحاد باشد و این اصل اول است پس ظاهر شود که مال مطلوب شصت است
و چون نصف دوه آحاد بر زیادت کنند صد شود که مثل شصت و شش و شصت است و اگر کو بیخ یکدال مال است که ضرب و در ضفاف او
مسادی زیاده او بر ضعیف و تصنیف منسلع باشد مال را ششی فرض کنند پس نصف او دوشی باشد و چون ششی را در دوشی ضرب کنند
دو مال حاصل شود که معادل ششی باشد و این اصل اول است ثالث راجع شد پس هر مال سه ششی باشد و هر ششی سه آحاد و هر ضرب ششی و نفس خود
مال باشد و آن مال است که سایل پرسید زیرا که ضرب و در ضفاف او که شش است بیچده باشد و آنرا دوشی زیاده است بر ضعیف
که شش است و تصنیف منسلع نه اینم بیچده باشد و علی بنده قیاس اگر تمامی مباحث جبر و مقابله و کیفیت استخراج مجهولات سایل هفتی
از اقا ریر و وصایا و غیر آن که اکنون فرض از معرفت تقییم شروع رود بتبویل انجماد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

فصل ششم از مقاله پنجم علم مساحت و آن عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهوله بآلات مستقیمه و غیره
او برین وجه میگفتند که استعلام اشکال واحد مفروض است و ابغاض و در مجموع اگر مجموع خط باشد و اشکال و ابغاض مربع او اگر سطح باشد و اشکال
و ابغاض مکعب او اگر جسم باشد و چون بیشتر مقدار یکسان تقدیم آن کنند اصول ریاضی و پس ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که اتم باشد با
اینجا اشرف مطالب او باشد در چهار فصل اینرا گویند نشانه تم فصل اول در بیان بعضی مقدمات بدانکه خط مقدار است که او را طول باشد
نقطه وسط مقدار است که او را طول و عرض باشد فقط و جسم مقدار است که او را طول و عرض و عمق باشد و مثل میان هر خط نقطه باشد میان
و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم سطح و خط مستقیم است که جمع نقطه را که بر فرض کنند متخا ذی باشد و بعضی
گفته اند است که چون در امتداد مثل بصرفه طرف او وسط او را بر او نشانند و او را در صنعت ده نام منسلع
ساق عمود قاعده جانب قطر و ترسم ارتفاع مستطیج و خط منحنی است که نقطه های مخصوصه در دو متخا ذی باشد و سطح
مستوی است که ممکن باشد که از جمیع جهات از خطوط مستقیمه استخراج کنند و زاویه مستقیمه است که از سطح واقع میان دو خط
که منقل باشند بر استقامت حاصل شود پس اگر یکجانبی باشد که چون یکی از دو ضلع او را استخراج کنند او را دیگری با
زاویه مثل اولی محیط شود هر یک را از آن دو زاویه قائمه خوانند و هر یک را مجموع بود بر دیگری و اگر متفاوت باشند آنرا که
کوچتر بود حاده خوانند و آنرا که بزرگتر باشد منفرجه و شکل است که حدی واحد یا حد و دو محیط شود پس اگر محیط
حدی واحد بود آن حد اگر سطح باشد آنرا که خوانند و اگر خط باشد دایره و آن خط را محیط دایره و خطی که دایره
را بر دو قسم مساوی کند و لا محاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند و اگر بدو قسم مختلف کند نسبت به هر یکی
از آن دو قسم محیط او را ترخوند و نسبت به هر یکی از آن دو قطعه دایره قاعده و کلی را که حادث شود از هر یکی
از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز منتهی شوند و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا قطع دایره خوانند
و اوگاه باشد که کوچتر باشد از نصف دایره و گاه بود که بزرگتر باشد پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط
او قوس کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سببی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که بیشتر باشد کوچتر و اگر
مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند و قطع دایره بر این صورت و اگر دو قوس مساوی سطح محیط شوند
که حد به هر قوس کمتر از نصف دایره باشد شکل او بیضی حاصل شود بر این وجه و او را دو قطر باشد یکی دراز تر و یکی
کوتاه تر و چون بر قاعده دو قطعه مختلف از یکجهت رسم کنند تقاضل میان هر دو شکل ملالی باشد بر نیکنه و اگر خط
حدود باشد اگر آنرا محدود در خط باشد شکلی که حاصل شود مثلث کونید و اگر آنرا خط مساوی باشد آنرا مساوی
الاضلاع و اگر مختلف الاضلاع و اگر دو خط از دو مساوی باشند و پس آنرا مختلف خوانند و مساوی است باقی
و بعضی از مثلث را یکی از دو ایای او قائمه باشد بعضی را منفرجه و بعضی را جمیع زوایای حاده باشد و اگر خطوط چهار
باشند و همه مساوی و زوایای این قوایم شکلی که حادث شود مربع قوایم الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشند
و اضلاع مساوی نباشند بلکه هر دو ضلع متقابل مساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند بر این وجه و اگر زوایا قوایم
باشند و اضلاع مساوی باشند و هر دو زاویه متقابل مساوی در شکل مستطیل خوانند بر این وجه و اگر زوایا قوایم باشند
و اضلاع نیز برابرند الا هر دو ضلع متقابل مساوی زوایا متقابل آنرا مستطیل خوانند و هر غیر اینها بود و اشکال
ذوات اضلاع اربعه منفرجه خوانند و خطی که هر دو زاویه متقابل را از هر یکی از این اشکال منتهی کنند قطر خوانند و اشکال
که خطوط چهار متجاوز بود و کثیر الاضلاع کونید و مجموع منتهی و غیر آن چند آنکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی
دو دایره مساوی محیط شوند و سطحی میان هر دو باشد و چون خط مستقیم را که وصل باشد میان هر دو محیط دایره
از یکجهت بگردانند در جمیع دوره مماس سطح شود و استوانه مستدیره حادث شود و خطی که وصل باشد میان هر دو
مرکز دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود باشد بر قاعده استوانه قائمه باشد
و اگر مایل باشد مایل و اگر محیط باشد شکلی یکدایره و سطحی منفرجه که مرتفع شود از محیط او متصایق تا نقطه و چون خط
مستقیم را که وصل باشد میان نقطه محیط دایره بگردانند مماس سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی باشد و دایره



قسم دوم در علوم و ایل

۱۸۴

مقاله پنجم علم مساحت

در نصف تفاوت میان متونین گشتش باشد بر تن او را سی شش است چون از مرتبه زرقه که حد است بنید از غنشت و چهار باقیاند و بر عمودی جذرا باشد که هشت است و مضروب و در نصف مجموع متوارین که صد و شصت و هشت است مساحت او باشد و مربع و فی و هشتین متخلفین آن مرتبه باشد که محیط بدو ضلع متواری و دو ضلع متواری و دو ضلع متخلف و زوایا در قائمه نباشند بر این وجه مساحت او در این صورت مثلا مضروب عموداوست که آن دوازده است و نصف مجموع متوارین که آن نیرده است چنانچه حد متوارین شش و دیگر یک است و نصف این مجموع نیرده باشد و مضروب دوازده در نیرده صد و پنجاه و شش و مساحت سطح دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او در ربع محیط او است و مساحت قطاع دایره از ضرب نصف قطر او است و نصف قوس و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف و خواه منجر قطعه را ب و خواه منجر قطعه را ب و مرکز دایره را پیدا کرده میان او دو هر دو طرف قوس ا ب ح ب و در اول خط ط را در دویم قوس وصل کنند و چون هر یکی شکل قطاع دایره است اول قطاع ا ب ح و در شش ا ب ح و دویم قطاع ه ه ط و مثلث ط ط ق آن باشد که هر یک از قطاعین و مثلثین مساحت کنند و بعد از آن مجموع مساحت قطاع ا ب ح ب و مثلث ا ب ح ب را مثل ا ب ح کنند و مثلث ط ط ق را در اول قطاع ه ه ط نقصان کنند تا مساحت هر یک معلوم شود و مساحت شکل بیضی باشد بود که سطح او را بوسط قطر اول بدو قطعه دایره قسمت کنند بناچار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و چون مساحت آن چنان باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل بیضی چنان باشد که مساحت قطعه صغیر از مساحت قطعه کبری نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد فضل چهارم در مساحت اجسام چون مساحت حجم مستطام مثل کعب واحد مضروب است یا باعاض و پس هر جسمی که بدو سطح متواری الاضلاع محیط باشد چون لول او را در عرض و ضرب کنند و حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او آن باشد و هر جسمی که بدو سطح متخرفه الاضلاع محیط باشد مساحت او را کما هو معلوم توان کرد و مساحت کره مضروب نصف قطر او باشد و مثلث دو مساحت بسط کره مضروب قطر او باشد و اعظم دایره که در واقع بود و مساحت اسطوانه مضروب قاعده او باشد و در ارتفاع او مساحت بسط اسطوانه اگر مشابه باشد مضروب محیط قاعده او باشد و در ارتفاع او و اگر قاعده و سطح اعلی متخلف باشد مضروب نصف محیط قاعده او باشد و خطی که وصل شود میان دو نقطه اعلی او و مساحت مخروط متساویه او باشد و در مثلث ارتفاع او و مساحت بسط مخروط مضروب خطی باشد تقسیم که وصل باشد میان سر او و محیط قاعده او و نصف محیط قاعده او و این مساحت اجسام صغیر است و اگر حجم مخوف باشد طریق ششم اول او را مضمت فرض کنند و بر وجهیکه ذکر شد مساحت کنند پس هواثیر که در داخل او باشد مساحت کنند و از اول بنید از ندها باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت اموریکه یاد کرده شد کما یغنی و اقی شود و بر استخراج مساحت هر چیزی که خواهد از خط و سطح و اجسام قاعده و بسم الله الرحمن الرحیم فن هشتم از مقاله پنجم علم صور کوکب و آن عبارت از معرفت احوال کوکب بحسب کمال و موضع هر یک و بعد از در شمال و جنوب از منطقه بروج از برای معرفت اوقات بد آنکه عدد کوکب چنانچه پیشتر ازین یاد کرده شد بدان ثابت است که درین نشانیر احاطه بدی صورت بند و تا حدیکه بعضی کوئید عدد آن تنهای نیست اما کوکبی که اوایل عتبار و ضبط آن کرده اند کثیرا و بیشترند از آنکه بعضی بر فلک خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی بر فلک ششم که آنرا ثوابت کوئید و از آنجمله نصد و هفده چهل و هشت صورت آنچنانکه بعضی از آن بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات بحری همچو سلطان و بعضی بصورت مرغ همچو عقاب و بعضی بصورت غیر حیوانات همچو سفینه و میزان و بعضی آنکه بعضی از آن بصورت حیوانی بود و بعضی از آن بصورت حیوانی دیگر همچو کوکب الیامی و بعضی ازین صور نام آنجمله بود و بعضی نام آنچو قطعه الفرس و بعضی چهل و هشت گانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت را که خارج از صورند بر یکجای صور یکدیگر بود و آن اضافه کردند همچو ناظر که چون با کلاسر حل بود در اسل محل نام نهادند و بر تقیاس و عرب بنا بر آنکه در ادبیا مقام میدهند و بواسطه که با بیشتر بر ایشان در شب میبود در شناختن آن کوکب مبالغه میکردند و بیشتر صور ایشان بر پنجشده و نام نهادند و علم آن که در ایام جا بهلیت آنرا عتبار میکردند و در مباحثات مینمودند عبارت از معرفت سقوط هر یکی از منازل قمر بوقت طلوع در مغرب و طلوع مقابل او در مشرق هم در آن ساعت و چون ایشان باران و برف و کربا و سایر وقایع را بقوت طلوع و طلوع آن کوکب نسبت میکردند سال را بر این منازل قسمت کردند و از برای تری نیرده روز الا جبهه را که چهارده روز نهادند و ما بهر یکی از آن صور اشاره کنیم نشانیر اتم تصور الشالیه در صغیر از جمله صور چهل و هشت گانه است و یک صورت در جانب شمالی اند و کوکب و سیصد و شصت و از آنجمله سیصد و سی و یک در نفس صورت

فن هشتم



قسم دوم در علوم و ایل

(۱۸۵)

مقاله پنجم علم صور کوکب

و میست نه در حوالی آن و نیز دیگر کوکب بقطب شمالی کوکب دت مهرند و کوکب او دوازده اند و هشت از آن بجهت در نفس صورت
 پنج خارج و هشت را که در نفس صورت اند عرب بنات انفس صغری خوانند چهار از آن که بکل مرتفع اند نفس و سه که بر دین بنات از
 چهار باز اند و را که روشن گردان خوانند و بجز که بر طرف دینت جدی گویند و قبله را بدان شناسند و بکبر و از کوکب او میست
 هفت در صورت دینت در حوالی آن و چهار از آن بجهت که بر شکل مرتفع متیصل و فخر و روشن با سه که بر دین بنات انفس گری خوانند
 و آنرا که در میان است عناق و آنرا که بر اصل دینت چون و بالای عنای ستاره کوچکی باشد ملاصق بدو که از غایت صغر و روشنی شانی چشم
 بدان غمت بار کنند که آنرا سها خوانند و بعضی ستاره کوکب که در دینت و کوکبی دیگر روشن باشد آنرا قاعده خوانند و بر سه پای او
 در تحت کوکب انفس و بنات شمس کوکب اند بر سر یکی دو که آنرا فقرات ظبی خوانند و هر دو را از آن فقره بوسط آنکه بنات اثر طالع است
 باشند و آنرا که بر پای راست بود فقره اولی خوانند و صرفه کوکب روشنی است بر دینت سه پسته دینی او باشد و ضعیف کوکبی چند
 مجتمعند بالای صرفه که عرب آنرا طبله و ثعبان نیز خوانند و هفت کوکب را که سر و سینه و گردن و زانوی او باشد شکل نصف دایره
 سر بنات انفس و حوض نیز خوانند و کوکبی را که بر سر و هر دو چشم و گوش او باشند طبا چنانکه گویند آن طبله قمرت من المبله
 و در تحت الحوض و هفت کوکب دیگر را که بر حوالی صورتند و در از آن بجهت که میان طبله و قاعده دینی روشن تر از دیگری که با او است خوانند
 و شش دیگر را که در زیر فقره ثالثه اند سه را که روشن تر از طبا و سه دیگر را اولاد طبا و شش تن کوکب او سی و یک اند مجموع آن
 در نفس صورت واقع و در حوالی آن سیح کوکبی از کوکب بر صوره میست و عرب کوکبی را که بر زبان و دست را قیض خوانند و چهار
 کوکب را که بر سرند و عواید و در میان عواید ستاره کوچکی باشد که آنرا برنج خوانند و بعضی رخنه گویند و دو ستاره درین
 که در مغر او باشند دینت خوانند و دوی دیگر را که پیش از دینت اند و بر روشنی از دینت کبریا اظهار ذباب خوانند و گویند
 که زمین در ربع که بجهت شمس طلع کردند و ربع پناه عواید بر دینت و طبا از این عواید خوانند و ستاره را که بر اصل دینت است
 ذاب خوانند و پنج بعربی کفار بر نرست قیقا و سس و این لغت روم است و او را عرب مله تب خوانند و کوکب او یازده
 در نصف صورتند و ده خارج و او در میان کوکب ذات الکمر سی و کوکب جدی باشد و عرب کوکبی را که بر سینه و دست فقره
 خوانند و آنرا که بر منکب این باشد فرق و آنرا که بر پای چپ باشد راعی و میان هر دو پای او با ستقامت ستاره کوچکی
 باشد بایل و پای چپ آنرا کلب راعی خوانند و میان پایهای او و میان جدی ستاره کوچکی است که آنرا اخام خوانند
 عواید که او را صباح و حارس الشانیر گویند و کوکب او میست دو در نفس صورت دینی خارج آن و او بر صورت مردیت عصا
 در دست گرفته در میان کوکب فخر و بنات انفس و عرب کوکبی را که بر سر او و بر منکب و عصای او باشند ضلع خوانند
 و آنرا که بر دست چپ او ساعد و حوالی آن باشند اولاد ضلع و ستاره را که بر فخذین او باشد سماک راجح خوانند
 و عرب سماک را با نفراد حارس السما و حارس الشمال نیز خوانند بوسط آنکه پیوسته بدید باشد و در تحت شعاع ختمی نشود و کوکبی
 که بر ساق چپ او باشد راجح خوانند و طبله شمالی که آنرا فخر خوانند و کوکب او میست است و چون وضع آنها بر ته دارا
 و در میان آن پنجه نموده واقع آنرا قسطنطنیه الماسا کین خوانند و از آن بجهت که کوکب نیر است که بقلعه مشهور شده جانش علی رکنه که او را
 رقص نیز خوانند و او بر صورت مردیت که بر دو دست خود را دراز کرده باشد و نیز او را آمده کوکب سی ند از آن بجهت که خارج
 صورت است و یکی مشترک میان او و میان صباح شلیاق کوکب او یازده اند و بصورت که کسی است بر با برهم نهاده
 چنانکه کوئی فرو میساید بعضی از عرب سر واقع خوانند و بعضی دیگر آثانی و پیش از ستاره دیگر است روشن آنرا اظفار خوانند
 طایر و آنرا دجا بنه خوانند و کوکب او هفده در صورتند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آن بجهت که بعضی قطع
 مجرّه کند و ارس گویند و ستاره روشن که بر دینت او باشد در فوات الکمر سی بر صورت زمینت که بر گری
 باشد و او را دو قائم است همچو مغر و او بر نفس مجرّه است بالای کوکبی که بر سر او مله تب اند و کوکب او نیزه است یکی از آن بجهت که رو
 شن است کف انضیب خوانند بر شمس و س که او را عرب حائل راس الغول خوانند بر صورت مردیت که بر پای چپ نهاده
 و پای راست بر دینت و دست راست بر سر نهاده و سر غولی بر دست چپ گرفته و کوکب او میست و شش است در صورت
 و سه خارج صورت محکم الاغنه بر صورت مردیت باز پس حائل راس الغول استاده میان ثریا و میان کوکب او



قسم دوم در علوم و ایل

۱۸۶

مقاله پنجم علم صور کوکب

اکبر و کوکب و چهارده اند در میان صورت استار کاینکه چند بر صورت جنیه که عرب آنرا خوانند و آند و کوکب بر سر او باشد
هم در جنات و ستاره روشن که بر جانب چپا و باشد آنرا عیوق خوانند و و کوکب که بر بازوی چپا و باشد حدین و
عیوق را با این دو عفار رقیب بر اینتر خوانند و بواسطه اینکه در مشرق مواضع اینها نیز بطالع شرقی طلوع کنند و کوکبی را که بر دوش
راست و باشد بادوی دیگر که بر سر و کوکب و باشد توابع عیوق خوانند و حوا و حیده و بر صورت بر دیت پیاده و واری
دست و دارد و کوکب و میت و چهارده نفس صورت و پنج خارج صورت و کوکب حیده و میت اند از آنجا که بر سر او باشد
بر یک شش شامی خوانند و آنها را که بر عقب و باشد شش یانی و ما بین النقیین را و روضه خوانند و کوکبی که در روضه باشد
انعام و کوکبی را که بر سر او باشد را می نامند و آنرا که بر سر را می باشد کلب الراعی و کلب کوکب و پنج اند میان میتار و جابه
و میان سر طایر واقع و نفس مجرّه بزرگ بچکان و با جانب شرق و سو فارا و با مغرب طول و بمقدار دو اکرش نماید و عفتاب
کوکب و نه در صورت شش و پنج خارج صورت و از آنچه در صورت تنگی سر طایر است و او را بواسطه آن سر طایر خوانند که بالها باز دارد
است و عاتمه او را تر از خوانند و دو ستاره دیگر بالایی و باشد که آن هر دو را ظلیین خوانند و لقیین کوکب و ده اند در پی
سر طایر و یک از آنجمله که بر دوش و روشن تر دوش لقیین خوانند و چهار ستاره را که در میان او باشد عرب خود خوانند و
عامه صلیب آنرا که بر دوش و باشد عمود صلیب قطعه الفرس چهار ستاره اند در پی و لقیین دو از آن بر دوش و دو در
بر سر فرس الاعظم کوکب و میت اند و کوکبی را که بر سینه دست مشرک میان او و میان راه سلسله ستره فرس خوانند و
کوکبی را که بر کتف دست جنح الفرس آنرا که بر کتف دست مشرک الفرس خوانند و آنکه بر پشت دست مشرک الفرس عرب این
هر چهار را و خوانند و کوکب را که بر بدن دست لغام و کرب نیز خوانند و بواسطه آنکه عرب آنموضع را از کوکب رسیان و باشد
کرب خوانند و دوی دیگر را که بر سر او باشند سعد البهاجم و دوی دیگر که بر گردن و باشد سعد العام و دوی دیگر که بر سینه
سعد الباج و دوی دیگر را که بر زانو و باشد سعد المظفر و کلب و میت سه اند در صورت و او را کوکبی
خبر ستره الفرس که بر سر او است مشرک میان او و میان فرس میت از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پا و پا و در شش که بر دوش
مسلک باشد و کوکبی که بر بالایی هر او باشد الطلح و تحت خوانند الفرس التام کوکب و میت یک اند و بر صورت استار
خوش شکل شده الفرس اعظم الاشته که فرس اعظم را کفل هر دو پای میت و بعضی از کوکب فرس اعظم داخل اند در صورت الفرس
المثلث کوکب و چهار اند واقع میان شرطین و میان کوکبی که بر پای راست راه سلسله است صورت بروج دوازده گانه
حاصل کوکب و سیزده اند در صورت پنج خارج صورت و مقدم او بجانب مغربند و مؤخر او با جانب مشرق و دو کوکب
نیز را که بر شاخ او باشند شرطین خوانند و نیز خارج از صورت را طح و دوی دیگر را که بر دوش او باشد با آنکه بر ران دست بطین
نور بصورت کاویت که کفل هر دو پای نهشته باشد بر سر بر پهلوی برده و هر دو شاخ او با جانب مشرق و کوکب و دوی و دوی
در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ بچشم جنوبی او باشد و آنرا دبران خوانند و عین الثور همانست که
دوش او پنج کوکب باشند و روشن تر دوش دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند و بواسطه اجتماع ایشان بر مثال خورشید
آنکه در مجموع آنجم خوانند و عرب بر آنرا شوم بنند و گویند هرگاه بنور دبران باران پاید پس ایل قحط باشد و او را حاد نجم خوانند
و گویند فلان اشام من حاد آنجم خور او را تو این خوانند و او بصورت دوا آدمی باشد که سیر و ایل با جانب شمال و مشرق
باشد و پایهای ایشان با جنوب مغرب و کوکب و حیده در صورت اند و عفت خارج صورت و آند و کوکب نیز را بر سر توانان
باشند و زاع مبوط خوانند و دوی دیگر را که بر سینه توام و دوم باشد هغه سر طان کوکب و نه در صورت و چهار در خارج
صورت و عرب کوکب نیز را از اینها نیزه خوانند و دوی دیگر که تالی او باشند حارین و کوکب دیگر که بر جل مؤخر جنوبی او
طرفه اسد کوکب و میت و هشت اند در صورت و هشت خارج صورت و کوکبی را که بر روی او باشد با آنکه خارج است از صورت
سر طان حرقه خوانند و چهار را که بر گردن و دل و باشد و کوکب دیگر را که تابع اینها باشند زبره و غرمان نیز نامند
و ستاره چند غیره نزدیک دوش او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند و طرفه در پی اینها باشد سلسله و او را عذرا
خوانند و کوکب و میت و شش اند در صورت و شش خارج صورت و کوکبی را که بر طرف نمکب سیر او باشد آنرا عوا خوانند که



قسم دوم در علوم و ایل

145

مقالہ محمد علم صور کو لب

نیز در هفت است از منازل قمر بعضی گویند خوان آن کوکب اند که بر شکم او باشند چنانکه کوئی مکان چندند که در پی اسد بایست میخند
و او را خود او بر خیز خوانند و کوئی نیز که نزدیک است و باشد که سنبه است سناک اغل خوانند و با سناک راجع بنا بر آنکه او را اسلاح باشد
منجانب این کوکب را سنبه خوانند و ساق الاسد نیز گویند و آنرا که بر قدم چپ او باشد عفر خوانند و بوسط نقصان شو کوکب او میزان کوکب
هستند و در صورت میان کوکب عذرا و کوکب عقرب و نه خارج صورت و در میان این کوکب هیچ کوئی مشهور نیست عقرب کوکب او
هست یک در صورت و نه خارج صورت و عرب سه کوکب که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند و کوئی روشن را که بر بدن او باشد و بیخ
نماید قلب العقرب و آنرا که پیش قلب باشد نیاط و آنرا که بر جوارات او باشد قهرات و آنرا که بر طرف زنب او باشند شوله قوس
که او را را می خوانند کوکب اسی و یکند در همه صورت و در حوالی او هیچ کوئی معروف نیست و عرب کوئی را که بر بصل باشد با آنکه بر قصبه او
بر طرف جنوبی و بر طرف دست راست او انعام الوار خوانند بنا بر آنکه مجره را بنهری تشبیه میخند که انعام در و رود کرده باشد و آنرا
که بر منکب اسیر باشد با آنکه بر سوار تیر و بر کف اسیر و برابط او باشند بعد از مجره با ناحیه شرق انعام صا خوانند چنانکه از نهر آب
خورده باشد و با رسته جدی کوکب او است و همشده همه در صورت و دو کوکب که بر شاخ او باشد سعد و اج خوانند و دو کوئی که
که بر زنب او باشند محین و کوکب آنرا سناک الما نیز خوانند و کوکب و چهل و دو در صورت و سه خارج صورت و دو کوکب که بر منکب
باشد سعد الملك خوانند و دو کوئی که بر منکب اسیر باشد با آنکه بر زنب جدی باشد سعد لهور و سه دیگر را که بر دست چپ او باشد
سعد بلع بوسط آن بلع خوانند که میان این دو کوکب چون بعد شتر است از میان کوکب و اج پس کوئی دهن باز کرده تا چنبری فرو برد
آنرا که سعد او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد الاجنبیه بوسط آنکه چون و طلوع کند تمام هوام از سر ساز زمین پنهان
شوند و کوکب نیز را که بر فم حوت ضفدع اول و ظلیخ نیز گویند حوت کوکب او سی و چهارند در صورت و چهار در خارج صورت و دو
صورت دو ماهی است یکی بر طرف سر عظم دیگری بر جنوب و آنرا که بر زنب او باشد و میان این هر دو ستاره چند است چنانکه کوئی آنها را با هم بر
پوسته اندالصور بخوبی تشبیه قفطیس لغت رویت و او بر صورت جوییت بحری و کوکب او است و دو اند و عرب کوکب او کی را که
او باشند کف انجد خوانند بوسط آنکه امتداد او دوون کف انجیبت پنج کوکب که بر بدن او باشد لغات خوانند و کوئی را که
بر سر او باشد نظام و شتر از کوکب باشد که آنرا ضفدع ثانی کجاست و او را جزا نیز خوانند و او بر صورت مردیت پناه داده
در دست گرفته و شتر در میان بسته و سه کوکب که بر روی او باشند عرب هفده و اما نیز خوانند و کوکب نیز را که بر دست راست
منکب الجوزا و آنرا که بر دوش چپ او باشد ناهد و بعضی مرزم و سه دیگر که بر وسط او باشند منطقه الجوزا و نطق الجوزا و نظام و سه دیگر
که فروتر باشند بر گشته و متفاوت بهم سیف الجوزا و نیز بر زرا که بر پای چپ او است و رجل الجوزا و راعی الجوزا و سه دیگر که بر پستین او
تاج الجوزا خوانند الله کوکب او سی و چهارند همه در صورت و ابتدای او از کوکب است نیز که بر قدم چپ جوزا باشد و جانب مغرب
و بر دوش او نیز کوکب چهار کوکب که بر سینه قفطیس اند و آخر او منطف شود با جانب شرق و عرب اول و دوم و سیم از کوکب که بر سینه
خوانند و چهار دیگر را که اوسط باشند با پنج دیگر که در برابر اینها باشند اوجی النعیم یعنی شبانه نمایم و آنرا که در حوالی این کوکب باشد
بیض و ستاره روشن را که بر آخر نهر باشد ظلیخ و کوئی را که میان این ظلیخ و ظلیخ که بر نهم حوت باشد فرخ النعیم ارباب کوکب
دوازده اند در صورت و او در زیر پای جبار است روی او با مغرب باشد و نهر او با شرق و عرب چهار کوکب او را که دوازده بر بدن او
دو بر پای او که بر سی بجای خوانند کلب الا جحر کوکب او هجده اند در صورت و یازده خارج صورت و او بر صورت سکی است در پی کوکب
جوزا و ستاره روشن را که بر بدن او باشد شعری یانی خوانند بوسط آنکه مغرب و در طرفین باشد و شعری عبور نیز خوانند بوسط آنکه از مجره
عبور کرده است و آنرا که بر چپ او باشد مرزم عبور خوانند و چهار دیگر که بر کف او است و دهن او باشد بصر و وزن و بعضی مختلفین بوسط آنکه جوزا
ایشان پیش از سهیل بر آید مردم در گمان افشند که یکی از ایشان سهیل است و بر آن سو کند خورند بعضی فحشین بوسط آنکه چون سو کند بدو رخ
باشند و جنباشند کلب الا جحر هم این دو کوکب اند و ق میان دو کوکب نیز که بر سر تو این اند و میان کوکب که بر نهم کلب الا کبر است یک
روشن تر است شعری شامی خوانند بوسط آنکه اچا غایب شود و او را شعری غمیضا خوانند بوسط آنکه کوئی را که نیا و اخت سهیل است چون
دو شود از برای او میگوید و این هر دو را ذراع الاسد القصبه نیز خوانند سقیفه کوکب او است و پنج اند از آنکه کوکب که بر خوراف او است
و در وقت خورشید و در تران از سقینه در جنوب است و کوکب سهیل است و عرب گویند سهیل است که بر خوراف او است و دو کوکب



قسم دوم در علوم و ایل

۱۸۸

مقاله پنجم در علم اسطرلاب

سپار است شجاع کوکب و پت و پنج انداز صورت و در خارج صورت و در کوکب و نیز اختلاف سپار است از آنچه کوکبی را که در صورت
کردن دست فرو خوانند و بعضی از کوکب و را خا و بعضی دیگر را سر شیف با طیه بهشت کوکب اندر شمال کوکبه شجاع که عرب را مصلح خوانند
غراب بهشت کوکب اندر پس با طیه بر جنوب سماک اغزل عرب این کوکب را عجز الاسد خوانند و بعضی غرش اسماک الاغزل و بعضی جمال طیل
جنوبی کوکب و بهشت اندر سپیک را ازین کوکب نامی نیست **مجموعه** سیزده کوکب اندر همه در صورت و بعضی از عرب این کوکب را
بوسطه استنداره که در وضع ایشانست قبه خوانند و بعضی از حرمی الدنم قنطورس حیوانیت مقدم و چون مقدمه سان موغرا و چون موغرا
شکم استنداره ایت روشن گرانرا بطین خوانند و بر جافروست راست او کوکب خفا و بر دیگر ی و زن کداین هر دو را مخلص و مجنن خوانند
سبع کوکب و نوزده اندر همه در صورت از پس کوکبه قنطورس چنانکه کوکب ایشان بهم مختلف باشند و اندر علم بسم الله الرحمن الرحیم
فین ششم از مقاله پنجم علم ارقام و اعمال برج و تقویم و اسطرلاب . آلات صدی و غیر آن از موالید و تحولات و تعلیمات
ترین علوم ریاضی است و اکنون ملحقان روزگار و معارف آن بعضی از علم احکام گفته اند و اندر اسم علم نجوم بر موصوفه کرده اند و چون
اعمال ارقام برج درین کتاب میت بشبه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل اشارتی کرده شود **فصل اول** در ارقام تقویم
بدانکه عادت مضاعف چنانست که در دو صفحه اول تقویم بعضی از تواریخ که خاطر بزرگوار با آن میلی باشد بنویسند و بعد از آن در صفحه اول
و دیگر احکام کلی طالع سال بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهار کانه فصلی را در دو صفحه و بعد از آن احکام تصالات خبری و آن عبارت
است از اتمراجانیکه قمر را با دیگر کوکب سیاره اتفاق افتد و بعد از آن چنانکه خواهند برای زواید جدول بنهند و احکام آن میت
کنند و همچو جدول ختیمات بر سر قمر در بروج و جدول رویت باده و احکام اجتماعات و استقبالات و طالع و جدول احکام و
قمر و زواید و لوح حیات و محات و غالب مغلوب احتمالات و غیر آن از سوانح امور غریبه و چون از اینجمله فارغ شوند
در صفحه دست چپ جدول موامره و زایجه طالع سال بنهند و بعضی تقویم در برابر آن جدول احکام و زایجه سال ترکان
و بعد از آن در دو صفحه مقابل تقویم را بجدول کش کنند و در صفحه دست راست در جدول اول ارقام ابایع بنهند رقم یکشنبه این
آورقم و دوشنبه این ب و سه شنبه این ج و چهارشنبه این د و پنجشنبه این ه و آدینه این و و شنبه این ز و بعضی رقم شنبه را
صفر بنهند بر بنویسند و باز ابتدا یکشنبه کنند و همچنین تا آخر سال و در جدول دوم ارقام شهر و عرب بنهند و چون تمام شود
نام ماه نوا ده کشته همان صفحه در برابر ابتدای ارقام و میهند و همچنین تا آخر سال در جدول سیم ارقام شهر و رومی بنهند
چون ماه تمام شود نام ماه دیگر در حاشیه می نویسند و بعد از آن ارقام او تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهر و تاریخ قمر بنهند
و در جدول پنجم ارقام شهر جلالی نام میهند و بعد از آن بهشت جدول از برای بهشت کوکب سیاره و بالای هر یکی از آن جدول
نام آن کوکب می نویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز و در زباجات و دقایق در آن جدول میهند تا آخر تقویم و ارقام
اتصالات کلی در روز و شب که واقع خواهد شد و تحویل کوکب از برج سرج دیگر در برابر می نویسند و علامات رجعت و استقامت در
جدول آنجا که واقع خواهد شد می نویسند و بعد از آن جدول و دیگر یکی از برای حرکت کسوف و بروج و دیگری از برای
ساعات بنهند و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب است اتصالات کلی در جدول باریکی یا در جدول چهار کانه
دست راست میهند و روز و شب و ساعات از آنرا از پشت گذشته باشد تعیین کنند و برج طالع و عاشر و دجاعت دقایق
هر یکی هم می نویسند و در صفحه مقابل از دست چپ باز در جدول اول ارقام ابایع بنهند و در دوم ارقام شهر و عرب در سیم
موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات اتفاقات برجی از برج دیگر و نشان روز این اگر شغال بر روز بود و نشان شب این که
اگر شبی بود و بعد از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کوکب سیاره اتفاق افتد
و علامات حالات و بنده از برای تدیس این سن و تبریع این سن و از برای تلیث این سن و از برای مقابله که و از برای مقایسه
این قمر و اگر بار اس باشد این معسر و اگر با ذنب باشد این معبت و اگر در شرف باشد و اگر در مهبوط باشد و اگر در طرقة محرقه
بود و اگر تحت الشعاع باشد و اگر خروج الشعاع بود این قمر و اگر با کید باشد این ید و بعد از آن جدولی دیگر از برای
قمر بنهند که هر روز در کدام منزل است و منزلت و در بعضی تقویم جدولی نام شهر و فرس هم درین صفحه بنهند و بعد از
منزل قمر و در بعضی ارقام ایام شهر و ترک و بعد از این آنچه زیاده باشد از برای توقیعات بگذرانند و بوجه اتصالات خبری در



فین ششم



برابر هر روز اعمالی که شاید یا شاید نبیند تا بر کار او ستوری باشد و بهمان طریق تا آخر بنویسد و در آخر جدول موازات
کوف و خوف با حکام آن بنویسد **فصل دوم** در معرفت اجزای اقسام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسمی است بر علامات مخصوصه
از برای جیتار وقت و استخراج مطالع و آنچه متعلق است بدان و گویند اسطرلابت یونانی تر از دهرت و لایک شتاب یک ستاره پس اسطرلاب
ترازوی ستاره باشد و در اسطرلاب رسیمانی باشد که آنرا بدان فرو آورند آنرا علامه خوانند و بخیر که علامه در دو حلقه و آنچه حلقه در
باشد عره و بلند را که عره بر دهنده باشد کرسی و آنچه را که کرسی بر دهنده باشد و بر صفا و غیر آن مثل ام و حجره نیز گویند و صفا و شکر را
عجبوت و شبکه نیز خوانند و بر عجبوت و دایره باشد که سما بر روی آن نقش کرده اند آنرا منطقه لهرج خوانند و هر جی در اسطرلاب
باخرای شش شش مقوم بود و در مثلثی سه و علی بن داود بر جی زبانی باشد که در برابر اهرای حجره کرد و آنرا اهری رسل الجدی خوانند و زاید
و یکر باشد که سما بعضی از کوکب ثابته بر آن نوشته باشد آنرا شش خطا خوانند و هر یک را شیطه آن کوکب مری و نیز خوانند و در اسطرلاب
شمالی آنچه درون منطقه اند عرض شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آنچه را که مانند منحنی بر حجره و صفا و بگذر قطب خوانند و آنچه که بر پشت حجره بود
که آلات ارتفاع بر دهنده باشد عضاده و آنچه بر طرف عضاده بود لبهان و هر یک را لبه و دو شیطه را که بر طرف عضاده بود
شیطه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبه بود ثقبه ارتفاع و آنچه را که قطب بدان استوار کنند فرس حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عجبوت
مرتفع شود و فرس زاید را که از سطح عجبوت مرتفع باشد و عجبوت را بدان کردند و دایره را که بر روی حجره باشد بصد و شصت قسمت
کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و به علامه پیوند و از جانب بین تو الی برج و ده رقوم نوشته آنرا اهرای حجره خوانند و بر پشت
حجره دو خط بر دایمی قائمه کشیده باشد آنرا که از جانب علامه آید خط علامه و خط وسط است و آنرا خوانند و آنرا که از خط شرق و غرب چون
دایره بدین هر دو خط یکبار قسم مساوی متقسم شود و در یکی از دو ربع که از دو جانب کرسی بود آنرا دو ربع بنویسم کرده باشد اهرای ارتفاع
خوانند و بر صفا و دایره باشد از آنجمله سه دایره متوازی باشند که مرکز هر سه مدار مرکز صفا بود آنکه در وسط باشد در اسطرلاب شمالی مدار را
الحکم المیزان بود و خارج مدار رسل الجدی داخل مدار رسل السرطان بود و اسطرلاب جنوبی مدار رسل الجدی خارج بود و دیگر را که
مرکز آن مرکز صفا باشد بعضی از آن تمام باشند بعضی از آن تمام مضطرات ارتفاع و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت صده بر مرکز نقش کرده
بود سمت الرسل خوانند و آنرا که خارج بود اقیانوس شرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم متقاطع که بهر یکی علامت صده کشیده باشد خط وسط
خوانند و دیگر را خط شرق و مغرب آنرا که بر جانب راست بود خط مغرب اقیانوس و دیگر را که بر جانب چپ بود خط شرق اقیانوس
در میان مضطرات اعداد نوشته باشد متراید تا بنویسم که سمت الرسل سد و تریا آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود و در دهنده شش
افزایند و در مثلثی سه و در بعضی دو و دو در اسطرلاب تمام یک یک قسم از مضطرات که قسم تحت الارض است بدو اوزده قسمت شده باشد
شش در جانب راست میان اقیانوس مغرب خط وسط است و شش در جانب دیگر میان اقیانوس شرق خط وسط است و آنرا خطوط سا قاعه موجود
ساقا زمانی نیز گویند و گاه باشد که قس دیگری باشد فوق الارض که بر نقطه صده بهر سمت اندازد و دایره سمت خوانند و پس از آن قس قسم
تحت الارض تیرا شد و صفا و بیار در اسطرلاب جهه شرعی مختلف باشد و بعضی اسطرلابها صفا فانی باشد و در اربع و دو دایره
پسار کشیده باشند و در هر ربعی قس چند که بر یک نقطه متقاطع شوند آن نقطه مدار رسل محمل بود و هر یکی از آن قس قس شرق و مغرب
بود که عرض بر آنجا نوشته باشد و آن صفا و راجحان بدانند که انقوس بر جانب چپ و افند و محدب باشد و خط وسط است و سما
آن اقیانوس خطی بود که از مرکز صفا به بالا رود و کوکب ثابته که از ایشان ارتفاع توان گرفت اسمی آنها را بر اسطرلاب نویسد منت عین
الشوریق یا الجزاء البیری شرعی البور شرعی انحصار رسل التوام المقدم رسل التوام الموقر قلب الاسد فسه و صفره سماک الراجح
سماک الاغل سماک قلب القرب سماک لواقع سماک الطایر رسل الحوارد فکف تخفیف شرح این کوکب و شناختن آن معلوم
کوکب پان کرده شد **فصل سیم** در بیان کیفیت گرفتن ارتفاع و محاق اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علامه در دست گیرند
و اسطرلاب را بر معقل کردند و پشت اسطرلاب با جانب خود کنند و بجانب در که اهرای ارتفاع بر آن نقش کرده باشد با آفتاب و اوقات
بگردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه یا دیگری افتد پس آن اجزا که شیطه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب بود و اگر ارتفاع
از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بر بالا بایستد و یک چشم از ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانیدن تا نور بصیر از هر دو ثقبه بگذرد و کوکب
در نظر آید و اینجا نیز شیطه ارتفاع بر آن اجزا افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر عرض آفتاب در بر پنهان بود و هم بر این طریق باید

قسم دوم در علوم و ایل

مقاله پنجم در علم سطرلاب

گرفت و چون خواهند که معلوم کنند که شرق یا غربی بار دیگر بعد از آن زمانی دیگر ارتفاع گیرند اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی بود و کمتر شده باشد غربی بوقت آنکه آفتاب با کواکب نصف النهار نزدیک باشد حتماً تمام باید کرد چه در وقت باندن است تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در زمان دراز باشد و طریق امتحان سطرلاب کج است یا راست است که چون علاقه بدست گیرند شاولی در میان باریکی بندند و از عروقه فرو گذارند اگر آن رسیان بر خط علاقه منطبق شود راست باشد و الا نه و بعد ارتفاع هر دایره را چون بر کار امتحان کنند باید که مساوی باشد و باید که چون یکطرف عضاده ارتفاع گیرند در حال عضاده بگردانند و ارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید و الا عضاده رست نباشد و چون یک شیطه بر خط علاقه یا خط مشرق مغرب بنهند دیگر شیطه باید که بر همان خط نشیند بی تفاوتی و اما در مقنطرات باید که مقدار راس محل بر مقنطره افتد که مساوی تمام عرض شود و مقدار راس السطرلاب راس

نظیر شش بر اقیانوس غربی نشیند
و همچنین اگر بر خط مشرق
و مغرب یا بر خط وسط
السطرلاب بنشیند و چون
صل بر اقیانوس شرقی نشیند

درجه آفتاب را از منطقه البروج طلب نماید و همچنین مقنطره ارتفاع را که گرفته باشند از مقنطرات صفحه زمین یا بسیار و درجه آفتاب بر آن ارتفاع بنهند و بگردانند که کدام درجه از منطقه البروج بر اقیانوس شرقی افتاده است آن درجه طالع بود و درین عمل راس سطرلاب با همی غیر تمام گاه باشد که درجه آفتاب را علامت معین نبود بوسط آنکه میان دو خط افتاده است و همچنین گاه باشد که مقنطره بر صفحه کشیده باشند که موافق ارتفاع ما خود نیست بلکه آن ارتفاع در میان دو مقنطره باشد و همچنین گاه باشد که درجه طالع میان دو خط از اجزای بروج واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس بگردانند تقریب پیدا نباشد اما اگر خواهند که نوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان باید کرد که اندو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند و اول خط از آن هر دو بر مقنطره از مقنطرات ارتفاع بنهند و مری راس سجدی یعنی جزو را که مقابل آن باشد از اجزای حجه بشمرند آنچه باشد آنرا از اجزای تعدیل بنهند و مری نشان کنند تا ما من خط اول و موضع آفتاب چند درجات و آن درجه را ترا در اجزای تعدیل ضرب کنند و حاصل را بر تفاوت اجزای منطقه که آن شش است در سطرلاب سدی در دلیلی قیمت کنند بعد و خارج قیمت از نشان اول که بر مری کرده باشند جزو نشان دوم بشمرند آنجا که برسد مری را بجا نهند و بگردانند تا بر مقنطره مفروض که در آن جزو افتاده است از اجزای حجه موضعی آفتاب بود و آن در سطرلاب سدی بر صفحه عرض کو فرض کردیم که آفتاب در شانزده درجه بود میان خط دوازده و بیجده و ارتفاع شرقی آفتاب در شانزده درجه بود بر مقنطره که شرقی نهادیم و مری نشان کردیم و باز خط دویتم یعنی بیجده هم بر مری بر مقنطره نهادیم و مری نشان کردیم از اجزای تعدیل میان هر دو چهار درجه و نیم بود و تفاوت میان خط اول یعنی دوازده و ثور و موضع آفتاب که شانزده است چهار بود و آنرا از اجزای تعدیل ضرب کردیم بیجده شد آنرا بر شش که تفاوت اجزای منطقه است قیمت کردیم سه پروان پس از نشان اول سه جزو بجا نشان دویتم شد دویتم آنجا که رسید مری را آن گذاریم و نگاه کردیم تا بوقت حاجت معلوم باشد اما تعدیل مقنطرات چنان باشد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده شد موضع آفتاب را بر مقنطره اول بنهند و مری نشان کنند و میان هر دو نشان از اجزای تعدیل بنهند پس تفاوت میان مقنطره اول و ارتفاع موجود را در اجزای تعدیل ضرب کنند و بر تفاوت میان هر دو مقنطره که در سطرلاب سدی شش بود قیمت کنند آنچه پروان آید مری را بعد از آن از اجزای علامت اول چون بجا بعلامت دویتم کرد اند درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که یا فیه باشد مثالش در سطرلاب سدی بر صفحه کو ارتفاع آفتاب را باقیمت شش درجه و آن میان مقنطره که مقنطره اول است موضع آفتاب را بر مقنطره که نهادیم و مری نشان کردیم و باز موضع آفتاب را بر مقنطره اول نهادیم و مری نشان کردیم که میان هر دو نشان هشت درجه و نیم بود و این اجزای تعدیل است پس تفاوت مقنطره که و ارتفاع آفتاب که گوشت دو بود در اجزای تعدیل ضرب کردیم پروان آمد دویتم از علامت اول بشمر دویتم موضعی رسید که از ما علامت دویتم پنج بود مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع موجود بود اما تعدیل طالع چنان کنند که چون موضعی از منطقه البروج بر اقیانوس شرقی افتاده باشد میان دو خط موضعی مری را نشان کنند که یکی موضعی از منطقه البروج بر اقیانوس شرقی افتاده باشد میان دو خط موضعی مری را نشان کنند پس خط اول را از آن دو خط بر اقیانوس شرقی بنهند و نشان کنند و تفاوت میان هر دو نشان بگردانند و آنرا تفاوت اجزای نام بنهند و بعد از آن خط دویتم بر اقیانوس شرقی بنهند و مری نشان کنند

نظیر شش بر اقیانوس غربی نشیند
و همچنین اگر بر خط مشرق
و مغرب یا بر خط وسط
السطرلاب بنشیند و چون
صل بر اقیانوس شرقی نشیند

نشان کنند یا خط
دویم را هم بر آن
نهند و مری نشان کنند
و میان هر دو نشان
از اجزای حجه

صدا که پانزده است
بر تفاوت هر دو خط
که شش است قیمت کردیم

قسم دوم در علوم و ایل

191

مقالہ پنجم در علم اسطرلاب

و تفاوت میان نشان خط اول و نشان خط دوم بخیرند و آنرا بخوبی تعدیل نمایند و لا محاله این از تفاوت اجزای شمس باشد و تفاوت
 اجزای در آنجه میان دو خط بود یعنی شش در اصطلاح مذکور ضرب کنند و بر موی اجزای تعدیل قیمت کنند و خارج قیمت در خط اول
 اخراستند حاصل در خط طالع بود مثالش آفتاب در دوازده درجه و ثور است و ارتفاع شرقی هجده درجه در اصطلاح سدی و صغیر گوید و از ده
 درجه ثور را بر نقطه هجده بنادیم از نقطه البروج خط میان کشیم و دوازده از آنجا بر ابراق شرقی افتاد مری نشان کردیم و خط شش جزو ابراق شرقی
 بنادیم و نشان کردیم باقیمت تفاوت میان نشان دوازده و پنج و نیم این اجزای تعدیل است پس تفاوت بین این خط است ضرب کردیم و حاصل
 که قیمت یک بود پنج و نیم قیمت کردیم پروان آمد سه و کسری شش از نیمه آنرا یکی گرفتیم چهار شد بر خط اول که نشان شش بود افزودیم و نیم که جزو
 شد آمد درجه طالع بود که مطلوب است اما نشان احسن ارتفاع ابراق شرقی است باقی اند که از برای موی طالع خیار کرده باشند و نوشته اند که طالع
 آفتاب که بک معلوم کنند در آنوقت ناوقت نگاه دارند چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود و آنست که وقت طلوع اندر جاست که خیار کرده اند
 طریق تمیز چنان بود که چون اندر جبهه طالع تعیین افاده باشد بر ابراق شرقی نگاه کنند و در جبهه آفتاب بر کدام نقطه افاده است از نقطه
 شرقیت یا غربی آن ارتفاع بود و چون بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر در آنوقت در جبهه آفتاب بر نقطه ارتفاع نیفتد و تحت الارض بود
 طالع شب باشد که یکی از ثوابت را که فوق الارض باشد نگاه بایزد که تا بر کدام نقطه افاده است شرقیت یا غربی وقت نگاه دارد تا چون طالع
 آن کوکب در مشرق یا مغرب همان مقدار رسد وقت طلوع آن در جبهه باشد **فصل ششم** در معرفت و ایراد ساعات ستوی و موی چون
 آفتاب بر نقطه آفتاب ارتفاع موجود نهند مری پس بجای نشان کشند و از نشان اول تا نشان چهارم آنچه حاصل شوند دایره گذارند
 باشد از روز و اگر بر ابراق غرب نهند و نشان کشند و نشان اول تا نشان چهارم آنچه حاصل شوند دایره گذارند
 و دایره گذارند باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدین درجه رسیده باشد از ابراق شرق نهند و نشان کشند و از نشان اول
 تا نشان چهارم آنچه حاصل شوند دایره گذارند و اگر طالع معلوم باشد و اگر طالع معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یا کوکب بر نقطه هجده
 طالع بر ابراق شرقی نهند باقی عمل همچنان کنند که گفته شد و ایراضی یا باقی معلوم شود و چون ایراضی را پانزده نیت کنند آنچه پروان آمد
 ساعتی بود و آنچه ماند بر یک چهار گیرند و قیاقی ساعات بود و اگر مجموع روز و آنچه جزو آفتاب بر ابراق شرقی نهند و نشان کشند و میان نشان
 اول و دوم شمرند تا قوس النهار معلوم شود و چون آنرا از قیمت چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خواهند اول جزو آفتاب بر ابراق
 شرقی نهند و نشان کشند و از ابراق شرقی نهند و نشان کشند و میان هر دو نشان شمرند و بر پانزده قیمت کنند آنچه ماند پنج ساعات
 شب بود و اگر خواهند بدانند که کوکب از ثوابت که شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع کند جزو آفتاب بر ابراق غربی نهند و مری نشان کشند
 و خطی که کوکب بر ابراق شرقی نهند و نشان کشند و میان هر دو نشان شمرند و بر پانزده قیمت کنند آنچه ماند پنج ساعات
 مجموع روز و قیاقی آن معلوم شود و چون آنرا از سی نقصان کنند آنچه ماند ساعات اجزای ساعات موی بود و اگر خطوط اجزای ساعات
 بر عضاده کشیده باشند اول در جبهه آفتاب بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام نقطه هجده است آنچه باشد بر خط آفتاب بود
 در آنروز پس خطی که ارتفاع را بر خط اصطلاح بر شل آن ارتفاع نهند و اصطلاح بگردانند چنانکه سبیل آفتاب بود تا سبیل بر عضاده افاده چنان
 از پنج طرف منحرف نشود نگاه کنند اطراف سایه بر کدام خط افاده است و بر آن خط عدد نوشته اند آن ساعات گذشته از روز بود
 چون ساعات ستوی معلوم شود و خواهند که ساعات موی کنند ساعات ستوی را بر پانزده ضرب کنند و اگر آن دقایق بود هر چهار دقیقه
 یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایره معلوم شود پس دایره را بر اجزای ساعات روز یا شب قیمت کنند تا ساعات ستوی معلوم گردد
 با ساعات ستوی بکنند آنرا در اجزای ساعات مجموع ضرب کنند و دایره معلوم شود و ثوابت قیمت کنند تا ساعات ستوی معلوم گردد
فصل ششم در معرفت فغانهای دوازده گانه استخراج طالع سال موی چون در جبهه آفتاب بر ابراق شرقی نهند آنچه بر ابراق غربی افاده
 باشد درجه سابع بود و آنچه بر نصف النهار افاده درجه عاشر و تحت الارض درجه رابع بود و اینها او تاد باشند پس درجه سابع را بر خط طالع
 ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار بود و فوق الارض درجه ششم و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات فغانهای دوازده گانه
 معلوم شود و چون طالع سال معلوم بود و خطی که طالع است معلوم کنند در خط طالع سال را بر ابراق شرقی نهند و بگردانند مری بر کدام جزو
 افاده است پس بر توالی اجزای هجده که آن خلاف توالی اجزای هجده باشد شمس و هفت درجه شمرند و مری آنچه نهند و نگاه کنند بر ابراق
 شرقی کدام بروج و در جبهه افاده است آنچه باشد طالع سال است پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

عبدالرحمان لا انا اب بل انا في مشرقى هند و درى
شان گنند

دو می نشان کنند
برافق خوبی نهند
نشان کنند

آنچه پروا بدید
 از وقت غروب
 تا وقت طلوع آن
 اما مرث آخر
 معوج چنان بود که
 انهار را که حازد
 بر خط دو حقیقت
 خط نصف النهار

باشد چه یازده
تحت الایده
سابع

بر خط هشتم ساعت
نهند پس سینه بر خط
الهار بود فوق

قسم دوم در علوم اوایل

مقاله پنجم در مسالک و ممالک

فوق الارض باشد تحویل بر دوشود و اگر تحت الارض است بشب پس ساعات تحویل چنانکه کفیم معلوم کنند و طالع تحویل سال مولود حتمین استخراج کنند فصل هفتم در شناختن بالای خبرهای مرتفع از زمین و پهنای رودها چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر بمسطح آن خبر تواریخ میشود و یوار که اگر شک از دیوار فردا اندازند بر روی او فرو آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که شک بر روی افتاده است رسیدن سطح ارتفاع بر چهل و پنجاه هند و چنانکه ارتفاع کوکب مسکن در جدار ارتفاع سرانچین بجزند و فرشت آید و باریس میروند تا ارتفاع سرانچین چهل و پنجاه پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعده آنچیز که مسطح آنچیز باشد بر پهنای بالای خویش بر آن فرایند آن مقدار بالای آنچیز بود و اگر آنچیز مثلاً کوهی بود که بمسطح آنچیز آن توان رسید بر زمین هموار از دور باشد و سرانچیز را ارتفاع گیرند و بکنند تا مسطح دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع قائم خود نشانی کنند و یک اصبع بیک قدم از ظل زیاده یا نقصان کنند و فرشت می آیند و باریس میروند تا ارتفاع سرکوه برین زیاده یا نقصان حاصل آید پس بکنند که از موقف اول انیوقف چه مقدار است آنچه باشد آنرا برده از ده اصبع یا هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنند و آنچه حاصل آید بالای کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشند بصواب نزدیکتر است مثلاً در مقابل کوهی است یا دیم موضعی که ارتفاع چهل و پنجاه باشد و بر نظر سطرلاب بر ظل کدام که داریم بقدم زیاده کردیم و چندانی از کوه دور شدیم که ارتفاع سرکوه با نظر است باشد پس میان اینیوقف و موقف اول پودیم پنجاه و یکت کرد بود و هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و پنج کرد شد آن مقدار بالای کوه باشد بی تفاوت و اگر خواهند پهنای رود دیگر بر آن گذر شوان کرد معلوم کنند سطرلاب بجزند و مسطحه ارتفاع بگردانند تا چون بهر دو سوراخ نظر کنند دیگر جانب رود و پسند پس همچنانکه سیاده باشد برگردند و در صحرای چشم بر همان سوراخ بمانند تا نظر بر کدام موضع افتد از موضع قدم تا اینجا به پمانند آنچه باشد پهنای رود بی زیاده و کم بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم در مسالک و ممالک

پنجم علم مسالک و ممالک که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان و بقاع بحسب طول و عرض و غیر آن علم بیات مضر است که از زمین آنچه ممکن حیوانات را شاید بر بعضی پیش نیست که آنرا بر معسکون خوانند و از آن برع نیز معمور است و طول عمارت را بطول مسو صد و هشتاد و هفت درجه در بعضی بناده است و عرض آن هشتاد و نه درجه است و ربع و سدرسی و کشف که از آن جمله شانزده درجه در ربع و سدرسی از خط استوا در جانب جنوب است و شش و شش در جانب شمال و بعضی طول عمارت را یکصد و هشتاد درجه بناده اند و عرض شش و شش درجه را بهت و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگ را سه میل و هر میل را سه هزار و هر هزار را یک پست و چهار پست و آنشتی را بعضی شش و نیم باز بناده پس برین تقدیر مقدار مساحت معموره هشت هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و شش فرسنگ باشد و بعضی مبدع عمارت از جانب مشرق که آنرا کنگ و خوانند گیرند و از جانب مغرب از خبر احوال بلدات که در دیاری آن و این خبر ایراتن و خرابند و وسط عمارت جا میث که طولش ربع دور بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و کسری نیم که عرض تمامی معموره است و طول بلد عبارتست از قوس ابره معدل آنها را بمید طول عمارت از مغرب میان ابره نصف آنها را آن بلد واقع باشد و عرض بلد عبارتست از قوسی که میان معدل آنها را و سمت الرأس آن بلد واقع بود و هر شهر که عرض از سمت رأس در دوازده دقیقه کمتر بود جنوبی باشد و هر چه بیشتر باشد شمالی و صاحب تجربه گفته اند آنچه از زمین معمور است صد ساله است و هشتاد سال آنجمله ولایت یاجوج و ماجوج است از بلاد شمال که متصل بخرطالت است و از باقی چهارده ساله راه ولایت سودان مغرب است و شش ساله راه دیگر که باقی ماند تسلیم دیگر که مساکن عرب و عجم است و چون شرح احوال بقاع و بلدان تمامت معموره و بیان طول و عرض زمین کتاب میر نشود و طول و عرض بعضی از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد که بر سیل احوال اشاره کنیم و چون عادت منتهی چنانست که هر آنچیز طول کمتر باشد تقدیم کنند و بدان ترتیب روند تا اینجا که بنایت رسد تا میر تیغ ایشان کردیم بقاع عرب بتوکل در ریت میان حجاز و شام و میان آب و غربستان بسیار در طول او محل و عرض او و اما حماه در نیت در شمال بتوکل و از آنجا تا بسره قدشام سه روز است و طول ماه و عرض لده و او افری شهر است چنانکه خراسان و چشمها بسیار در طول او و عرض او و عجم و عجم و عجم که قوم شود در آنجا بودند و خانه های بسیار در کوه که در طول آن عب و عرض آن جزیره نعمان جزیره است بزرگ در دیاری سمرقند که بهادر هانها بسیار در طول آن عدد و عرض مدزید شهر است در کنار دیاری سمرقند که کشتی بنده این آنجا میباشند از صنعا که شش شهر است

و سطیحه یا طرف
عضاده بر اینجا
نهند

فن پنجم

قسم دوم در علوم اوایل

۱۹۲

مقاله نجم در مسالک و ممالک

نیز خوانند و هرگز در وطاعون نبوده طول او حدک و عرض او ده و آنجا که در شهرهای بزرگ از شهرهای این برکنار در یابی این تا به وسط آن
بندر است و بنایت آبادان و آنجا که در یابی بسیار گیرند بنابر این در آفاق مشهور شد طول او ده و عرض او بی حده و قریه ایل مکتب
برکنار در یابی قلم از آنجا تا مکتب دو متر است باشد شهری با دشت و حصی استوار دارد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت
از شهرهای مجاز طول او عرضی و عرض کام و کار شهریت معروف درین بنایت معمور طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت
و خوشتر و بسیار دخترا از شهر درین نباشد بناهای و از سنگ و گچ باشد و هوای او چنان معتدل بود که جا نهد تابستانی رشتا نرسانند
باشد و در یکسال دو بار کندم کارند و چهار بار جو و همه میوه آنجا باشد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت
آبادان طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است و حصی استوار دارد و هوای او بنایت خوش باشد و آنکو
و آنجا که در یابی و لطیف و اویم مکتب از آنجا آمد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت درین که مدج آنجا نباشند و شهر
سبا و است و آنجا که در یابی و کونیند کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
از شهرهای خرموت و ایل و خارجی باشند و قبر بود و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
و عرض او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است و حصی استوار دارد و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
و در طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است و حصی استوار دارد و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
نایب و ترنج و میوه های دیگر بسیار باشد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است و حصی استوار دارد
ریشها و دیهای او در میان حصار است و درون آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
و هر دو در یابی بسیار گیرند طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است و حصی استوار دارد
شهریت برکنار فرات آبادان و حصار استوار دارد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
شهریت برکنار در جله بر جانب شرقی هوای او خوشتر از هوای بغداد است و در آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
مشهد علی بن محمد المادی و سپهر حسن العسکری که از آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
و هوای او خوشتر از هوای بصره باشد و در آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
آنجا است و بیشتر از دوفرسنگ باشد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
آن باشد آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
و آبادان و ترنج و میوه های دیگر بسیار باشد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
عنه در آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
در میان او کند و در فرات رود و درتری باشد اما بیشتر از دوفرسنگ باشد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
هیچیک از خلفا در آنجا نرفته طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
او ف و عرض او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است و حصی استوار دارد
از آب بغداد و خوشتر بنا بر آنکه در جله و فرات آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
و خوشتر از آبادان و بسیار رغبت و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است و آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
و طبعی مردم نیز کرده اند طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
کشتی در آن توان رفت و خرماتانهای بصره و بیکوئی مشهور است و در آنجا که در یابی و کونیند مکتب طبعی است
از شهرهای برون رود و در شب پانصد طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است
نیز همچو غوطه و شق و شیب بوان و سند سمرقند بهشت نیست که شادمانی از دجله و فرات گرفته اند و کردار و اندیشه و کوشش
بسیار در کنار آنجی ساخته اند طول او ده و عرض او ده و مکتب مبارکه شهریت از شهرهای مجاز است

194

192

باشد چون از دوز نگرند همچون کوهی نماید از بسیاری بلندی عمارت قاهره از شهر جداست بر جانب شرقی از نیل و اعتدال هوا میسر
مرتبه است که هیچ جا نیل آن نشان نداده اند چهل روز سرما نماند و چهل روز بجا بد و نعمت بسیار بود و جای بسیاری تنگ که
آنجا سازند هیچ جایی نباشد اما سالی که نیل زیاده شود فقط بهمرسد طول و چهل روز و عرض آن و میایط شهری بزرگست بر کنار دریای تنیس
آنجا گشت و کار نباشد و غلگشتی از ولایت مصر آنجا برند و در حضی محکم است که زندان ملک مصر آنجا باشد طول او سحر و عرض او
فترم شهریت بر کنار دریای که بد و منسوبست و کشتی بندان آنجا باشند و غله و هر چه باید از جای دیگر آنجا میآورند طول او سحر و
عرض او سحر و شهریت در میان دریائی که از دریای روم است و آنجا گشت نهند هر سالی که آب نیل زیاده شود تا بر سر دریا آید بسیار
از آن آب حوضها پر کنند و بکار دارند اما سال دیگر طول او سحر و عرض او سحر و شهریت بر کنار دریای تنیس و در تنوع خرماتان
بسیار باشد آنجا خوردن از دوز و فرسنگ آنرا طول او سحر و عرض او سحر و شهریت بر کنار دریای تنیس و در تنوع خرماتان
تا از بیجان از جمله شهرهای و یکی آمده است و او شهری بنیابت محکم باقی است و آنجا بسیار دارد و در و عجایبی است طول او و عرض او
عرض او سحر و شهریت بر کنار دریای تنیس و در تنوع خرماتان تا از بیجان از جمله شهرهای و یکی آمده است و او شهری بنیابت محکم باقی است و آنجا بسیار دارد و در و عجایبی است طول او و عرض او

از بلاد امنیه است طول او عرک و عرض لیل شهرهای مغرب سوختن قضی شهریت بزرگ و نواحی بسیار دارد و در قدیم ایلام نام او مقور بوده و بر بریان پیرامون آن شهر نیستند طول او ۷۰ و عرض ۱۰ است شهرهای بسیار و دههای پیشاورد و چنانکه یک راه مسافت او باشد قصبه او را فارس خوانند طول او ۱۰ و عرض ۱۰ است تا هر باب العلیا شهریت بزرگ و پر نفعت طول او ۱۰ و عرض ۱۰ است شهریت او را فرقیه بپانزده روز راه طول او ۱۰ و عرض ۱۰ است تا هر باب العلی شهریت بزرگ و پر نفعت طول او ۱۰ و عرض ۱۰ است

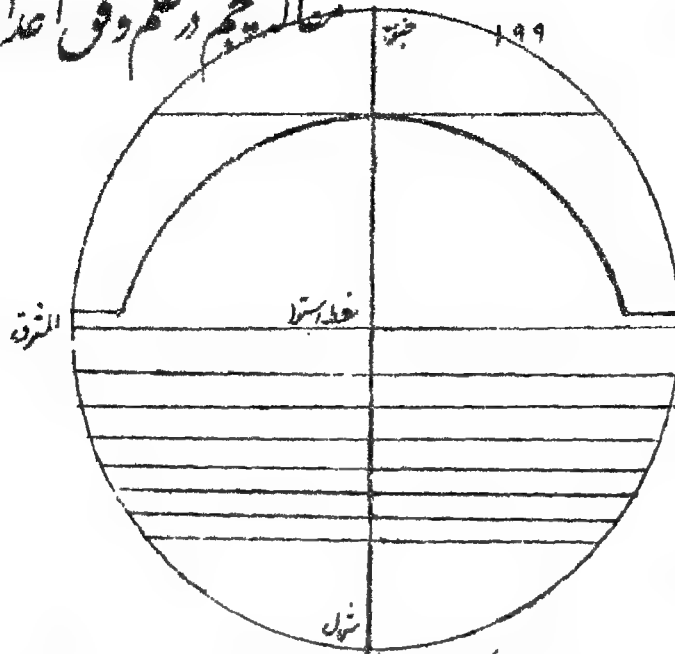
روم از آنجا بیلا و اندلس بخشی روند طول و لرنا و عرض لال سیمای بزرگترین شهرهای مغرب است ولایت اسپار دارد و ملوک آنجا
نشینند طول او نود و عرض لام هجده میله شهریت کوچک برکنار دریای مغرب که هندسی ساخته است بندر قیروان آنجا باشد طول
او نه و عرض لب با طرابلس شهرت برکنار دریای مغرب دیوار استوار دارد و حوچر الیهود از آنجا آرند و بسید هم در آنجا
کمرند طول و نه و عرض لب با برقه شهرت برکنار دریای مغرب و کروهی از بربر پرمون آن باشند طول او یب و عرض او

کیرند طول و مد عرض لب با برقه شهرت برکنار دریای عرب و درویشی از بربر بر سر کنان با سبک کوس و کیت در دریا
لب با شهرهای ندلس منقورین شهرت برکنار دریای محیط طول اولو و عرض له شش شیرین ولایت بسیار است تمام
برکنار دریای محیط بنایت خوش هوا و غیر نیکو از آنجا آند و بوقلمون هم آنجا سازند طول اولو و عرض ما با قمر طمیه ولایت انار
و پادشاهان آنجا نشینند و آنجا رودی عظیم است و پلی دارد از رخام و از زیر محکم کرده و یکجانب لایت اندلس یابی محیط است جانب
دیگری دریای روم و اگر بلاد روم و ارمن و کرجیه و آذربایجان و اران و دشت قباچ و عراق عجم و خوزستان و فارس و خراسان
و کرمان و خراسان و طبرستان و ماوراءالنهر و بلاد ترکستان را بقضیل ذکر کنیم بطویل آنجا بدست همه دیگر از بلاد افریج و هندوستان
و چین و ماچین و خطای و سطره غریب آن بر سیل اجمال ذکر کنیم تا فایده اتم باشد بلاد افریج بغایط بسط و عرض بود و یکدواز جانب
جنوب دریای روم است و یکدواز جانب شمال بلاد روم و ترک و جد و دیگر از طرف شرق بلاد یونان و جد چهارم بحر محیط
غربی معروف باوقیانوس در الملک فرخیان رومی غصبی است و او را ستورنوس که فرو دشت بنا نهاده و سبب آنکه او را سپری بود
در را بگرفت و خادم ساحت ستورنوس از و بگرفت و با فرنج رفت و شهر بنا کرد و بعد از آن چون نوبت پادشاهی بر طوس رسید
آتش را بار و کشید نام خود بر آنجا نهاد و گویند دور او تقریباً پست فرسنگ باشد و سصد و شصت برج برابر وی ساخته اند و بر
قیصره آنجا نشینند و اکنون تمام با پایست و ابتدای ولایت فرنج از زمین مغرب است آنجا که دریای محیط و روم چنان بهم نزدیک شوند
که میان ایشان پنج فرسنگ فاصله باشد و آن زمین را سبانیان خوانند طول او یکماه راه باشد آنجا چند پاره شهر است معروف همچو کلیا
و عرسیه و مانیه و شاطیه این شهرها را و ایل عهده اسلام مسلمانان فتح کردند و در دست پادشاهان مغرب بود و در سنه ستین دست
ماند از دست ایشان هر دو فتح از ابتدای نقطه مغرب از جانب شمال لایتی است طول آن یکماه راه پادشاهی جین اردو پست میان او
و پادشاهان سبانیان خنک باشد و محاذی زمین و میان دریای محیط و جزیره اندکی ابریا و آن زمین را خاصیت آنکه در آن جزیره
زهر وار متولد شوند و مردم آنجا در آنجا باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی و پیکل و در آنجا چشمه است که اگر چوبی در آنجا نهند بکیفته
و زهر وار متولد شوند و مردم آنجا در آنجا باشند و سرخ روی و بلند بالا و قوی و پیکل و در آنجا چشمه است که اگر چوبی در آنجا نهند بکیفته

از هر جنس از عجایب شجر و حیاتی که مرغ با میس آورد و آن چنانست که بوقت شکوفه شکل بنانی از آن درخت بیرون می آید مرغی ده
آن میان بوقت رسیدن میوه آن مرغ آن ابنای از آن بقار سوار می کند و بیرون آید آنرا ده سال بخوابد و بعد از بطنی بزرگ شود و گوشت
اهل آن زمین شیر آن مرغ باشد و در آن هر دو جزیره که سفند از سپار باشد که از چشم آن مرغ و فو و سقرات خوب می افتد بعد از آن لایستی است
بنایت بسط و عرض با پادشاه آنجا را در افسوس خوانند و خراج آنکه تر بدو دهند و در جنب الامانیه مملکتی دیگر هست که آنرا بر می خوانند
و پادشاه آنجا را اسبانی و ارا صد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامانیه بود و متصل بدان ولایتی است نام او بر لونی و بر آنجا کوهها
معاودن سپار است و در جنب بر لونی ولایتی است و سوسیا آنجا جزیره است که گمرای زرد و سفند در آن خیزد و متصل بدان ولایتی است
و در آنجا و جزیره است نام یکی کوترا نده و نام دیگری نورو که پادشاه آن آنجا را بنام آن جزایر باز خوانند و ایشان خراج بسیار می دهند
و کوه بلند طول و ممتد است تا بر قطب شمالی چنانکه نقطه قطب شمالی است اگر پس برسد و بر کوههای ایشان پوسته برف باشد و از آن
برودت جانوران آنجا همه سفید باشند و بوقوع سفید از آنجا آرد و در آنجا بر تپلی موسی سفید باشد و غایت روز ایشان اول آنکه
آفتاب بحدی دو ساعت باشد و بپشت دو ساعت صبح و شفق چنانکه خطای باریک توان خواند و چون آفتاب بول سرطان سنگس
آن باشد بعضی کوهنظرات عبارت از آن ولایت میباید که پوسته صباب باشد و حیوانات در آنجا بنایت اندک باشد و برابر زمین
مغرب غیر از ولایت آسانیا ولایتی است که آنرا کلتونیا خوانند از کوههای آنجا سیاه و زرد و شوره و مس بسیار خیزد و در آنجا سه شهر است
قلیه بر سیه میور که مردم آنجا بنایت شجاع و دلاور باشند و گفته شد که آنرا بهتر شمرند و در جنب کلتونیا ولایتی است بر خط مشرق نام آن
بر سونیات بنایت معمور و آبادان و بالای آنهم بر خط مشرق ولایتی است نام آن دوزره و بالای آن شهر است مقبر نام او بر سوس
در آنجا مردم بسیار میقیم و مرغی تحصیل میخوانند چنانکه کوهنیا از متعلبان غریب در آنجا قریب صد هزار باشند و میان بر سوس و کلتونیا
ولایتی پر زرد و شوره و پادشاه آنجا پادشاه مغرب و بستی کند و در جنب آن ولایتی است معمور بر ساحل دریای نام آن جزیره پناه
آنجا و بستی فرقه دارد و در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق با بامیت قریب چهل فرسنگ در آن
مست و دو پار شهر معمور بزرگ باشد و عادت اهل آن ولایت است که هر سال مردی که بقول کفایت موسوم باشد پادشاه گردانند
و در آخر سال نهاد می کنند که هر کرا بر و درین سال ظلمی رفته باشد باید که حاضر شود و دادخواه جمله مظلومان حاضر شوند و داد خود بخوانند
و کردن در آنرا مظلمه آزاد کنند و دیگر پادشاهی نباشند و متصل بدان آنجا ولایتی است زو مانوله نام و در جنب آن ولایت باریک و قریب
و درین دو ولایت جزایر شمع بسیار خیزد و هیچ جزایر آنجا نماند و بالای آن ولایت منگنی بزرگ بود بنام پادشاه آنجا بطریق
ماکیا از آنجا بلور صافی خیزد و در طرف شمالین زمین لایت لایت و دیاست و ولایت موکه گویا و اوگتانیه و کارلوک طول آن یکاه است
مرجان شرح از آنجا آرد و نزدیک آن جزیره است بزرگ از جانب مغرب ریجالی نام که در آنجا مرجان و معدنیات بسیار خیزد و در پناه
آن جزیره است طول و عرض آن دو بیت فرسنگ و در آنجا کوهیست که پوسته آتش از آنجا درشت کوهنید بوقت اجتماع و استقبال
نیرین آتش آتش نیرین که رسد و پاشی آن کوه است که پوسته از آتشیان آتش میجوشد و آنجا ولایتی دیگر هست و اسبانی نام کوهها
آن همه معادن باشد و برنج فرسنگی از کوه دار الملک نظر فرست کلیاست بس عالی که هر سال چون آفتاب بادل جدی رسد بولای آن
صحرا پر از مرغ سیاه شود هر یک از نیرین در مقابل کوه در آن کلیسا اندازند کوهنید در صد فرسنگی آن کلیسا درخت تیون بیت و بختی بنا
بر طلسم است که کرده اند بلا درین سودان بعضی آنرا دوازده فرسنگ نهادند و بنه قسم مساوی کرده اند و در هر قسمی کوهها و صحرا بسیار
و از جانب جنوب و دریای محیط است و مشرق و زمین چین و دامن و مغرب و زمین سند و کابل و شمال و کشمیر و زمین ترک و کوه
میر و در آن کوهیست بنایت بلند محاذی قطب جنوبی افاده و آنجا روزی شش ماه و شبی شش ماه باشد کوهنید آنکوه از رویم است
و کوه بیت در جانب شمال قنوج افاده است که منقطع عمارت است و زمین سیر در وسط است و متصل زمین بت و ترک آبهای تمام دریا
هند از کوههای شمالی شرفیت و میان بت و هند کوهیست بس عالی چنانکه کوهنید صعود آن قریب هشتاد فرسنگ است و از قله آن
زمین هند سیاه نماید و زمین بت و چین سرخ و زمین هند در سه قلم افاده است شرقی آن از تسلیم اول و غربی آن از قلمیم
و اکثر ممالک و در تسلیم دوم و اکثر شهرهای او بر آب انگشت و بواج چون از دریای هند گذرد و بدریای چین رود و معدن سود و بر
راست از باشد و اهل معدن و در سه تن و سه نام مسلمان شدند کوهنید ایشانرا پادشاه مقبری نه بود بلکه در هر یک یکی از اهل معدن نام

قسم دوم در علوم اوایل

مقاله پنجم در علم وفق اعداد



تمامی ندارد و در روزه پاره شکست کرد او
بر آید و او در شکل باطل است
چنانکه طول و عرض و عرض
اوست و او را در جز نباشد اما
موج او قوی کرد و کشتی بسیار در او
غرق شود و صورت دریای محیط و
دریا از او است و است
بسم الله الرحمن الرحیم
فصل دوم از مقاله پنجم در علم
وفق اعداد و کائنات

از معرفت بحقیقت وضع اعداد و مراتب بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و آنچه درین فن معرفت و اتم باشد در فصل چندین
کیم است این فصل اول در مقدماتی که در این فن متعالیه باشد بدانکه بر این علم بدو معنی اطلاق میکنند یکی عددی و یکی
سطحی مرتب عددی عددی باشد که از ضرب عددی در نفس خود حاصل شود و اعداد را که در نفس خود ضرب کرده باشند ضلع اربع خوانند و
مرتب سطحی باشد که چهار ضلع مستقیم مساوی بدو محیط شود که طوطی بنا بر روی قائمه باشد و خطی از آن خطوط را ضلع اربع خوانند و دو
ضلع را که ازین کاتب میاراید عرض مرتب گویند و همچنین خطی که موازی باشد و خط باشد و چون هر یک از ضلع مرتب با قسمی چند
مساوی قسمت کنند میان این هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خطی مستقیم بکشند با چار سطح مرتب بقایای چند ضلع مستقیم گردد آنرا با سوت
خوانند و مجموع سوتی که میان دو خط موازی از آن دو خط باشد سطر گویند و اگر میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند
و اگر در میان دو خط عرضی سطر عرضی بپوشد آنکه زاویه هر یک از آن بسینما زاویه مرتب باشد اطراف قطار خوانند و چون از یکی طرف قطار
ابتدا کنند و سوتی که در طریق سیر ازین افتاده باشد با طرف قطار که از مقابل دست افتد کنند مجموع سوت را قطر مرتب خوانند و هر
دو قطر پیش خوانند و اما بحسب قسمت ضلع سطر بسیار باشد پس اگر هر یک از ضلع مرتب را به قسمت کنند آن مرتب را سه درسه خوانند
و اگر چهار قسمت کنند مرتب چهار در چهار و علی هذا القیاس مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حوالی مرتب باشند یکدیگر خوانند و چون یکدیگر
آن مرتب را بنیاد ازند در داخل آن مرتب دیگر ضلع از آن باشد و علی هذا چنانکه در مراتب فرد و سبکی نه رسد و در مراتب زوج مرتب دوی در دو و یک
عدد سوت مرتب سطحی مساوی مرتب عدد و قسم ضلع او باشد مثلاً ضلع مرتب را بچهار قسم کنند عدد سوت و شانزده باشد که مرتب چهار
و اگر مرتب قسمت کنند سبکی و اگر اعدادی که در مرتب وضع کنند از واحد باشد بر دلائی طبعی اول عدد یک در آن وضع شود یکی بود و چون
مرتب قسمت ضلع مثلاً اگر سه درسه بود اولین عدد یکی باشد و آخرین نه و علی هذا و چون در مجموع سوت مرتب اعداد را وضع کنند چنانکه مجموع
اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطر طولی و عرضی مرتب موضوع بود متساوی باشند گویند آن مرتب وفق دارد و هر وفق از مجموع اعدادی باشد
که در سطر آن مرتب موضوع بود پس اگر ابتدای آن اعداد از واحد بود بر دلائی طبعی وفق آن مرتب طبعی خوانند و وفق او را یاده و نقصان
نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر دلائی طبعی نباشد آن وفق را غیر طبعی خوانند و قابل زیاده و نقصان باشد و چون یکدیگر از آن
مرتب نقصان کنند برعکس آن در بدان محیط شود هم وفق داشته باشد و باقی ترتبات را که در ضمن او باشند وفق نباشد همچون مرتب سه
درسه را بنا بر تفسیر تام و غیر تام شاید که از سبکی بخیرند و شاید که از هر یکی بچیزند و بنا برین باید هر دو بدو پیش کردیم و اول مرتب یکی که
آنرا وفق ممکن باشد سه درسه بود و دوی در دو و وفق ممکن نیست و صاحبین فن از سه درسه تا صد و صد و صدی کرده اند زیاده از
اعتبار نکرده و طریق معرفت وفق طبعی مرتب است که عدد قسم ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او قراریند و مجموع را نصف عدد
ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبعی آن مرتب باشد مثلاً اگر وفق مرتب سه درسه خوانند عدد ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند
و یکی در آن قراریند و شود آنرا نصف عدد ضلع که یک نیست ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبعی سه درسه باشد و اگر وفق پنج
درسه باشد پنج را که قسم ضلع اوست در نفس خود ضرب کنند و یکی بر آن قراریند و شش شود آنرا نصف پنج ضرب کنند شصت و پنج

و هر یک از آن خط
که از قدم کاتب
سجابت خط او در
طول مرتب خوانند
و همچنین هر خطی را که
موازی باشد و خط
باشد

چنانچه در این صورت و در وفق طبعی نام برده اند
دقیق نام آن بود که مجموع اعدادی در وفق
باشد

و علی هذا چنانکه
بهم دو مرتب هشت
دقیق غیر نام آن بود
که مرتب اول وفق
باشد

مقالہ پنجم علم وفق اعدا

حاصل آید آن وقتی پنج در پنج باشد و علی هذا القیاس فصل دوم در بیان کیفیت وضع اعداد بطریق حق تمام بدانکه ضابطه وضع اعداد بر این طریق است که اول یکدور را از مربع حذف کنند و بر زوایای هر مربع که در ضمن او باشد قطعات رسم کنند پس دوری دیگر اگر گنگ باشد از آن دوری که در آن مربع باقی است هم قطعات رسم کنند و همچنین تا وقتی که ممکن باشد و چون دور امر لغات بدین قطعات امتیاز کنند ابتدا و چون دور ثانی باشد در نصف بوبت دور اول عدد متوالی از واحد بر وجهیکه یاد کرده شد وضع کنند پس بدور ثانی آیند و از عدد یک نوبت بدور سید باشد ابتدا کنند در نصف بوبت مجموع اعداد را وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابل عددی نیفتاده باشد بلکه چون عددی در پستی مجموع باشد که متقابل و نیز از آن دور خالی باشد و همچنین قطار بعد از آن عدد و تمام ضلع آن مربع را بیاورند و در نفس و ضرب کنند و یکی بر آن فرایند و مجموع را کنار دهند و هر عدد را که در پستی مجموع بود و از آن مجموع نقصان میکنند و باقی را در پستی خالی که در مقابل آن است وضع میکنند تا وضع اعداد در نصف بوبت اوار بسته وجه تواند بود و وجهی مخصوص بر لغات فرد است چون سه در پستی پنج در پنج و وجهی مخصوص بر لغات زوج است چون شش در شش و ده در ده و وجهی مخصوص بر لغات زوج است چون چهار در چهار و شش در شش و مراد بعد عددیست که از آن نصف صحیح باشد و بروج افراد عددیست که از آن نصف صحیح باشد و باقیه و تسبیح از برای وضع بر لغات صحیح باشد و در پنج فرد و شمال پا و رسم یکی مربع سه در سه و دو یکم هفت در هفت و چون مربع سه در سه اوار اندارد و در دو حذف دور و نیز دور باقی بروج عددی اوار باشد و باقیه یکبار در پستی وسط سطر اول طوی بنهند و این پست چون مجاور قطر است و بحسب ضابطه مذکوره وضع عدد دیگر نصف صحیح باشد و درین سطر ممکن است دو دور را از آنجا بنهند و این پست چون مجاور پست و وضع عدد دیگر ممکن نیست به پست وسط سطر اول عرضی روند و سه را از آنجا بنهند و چون پیش از آن نیز قطر خانه نیست بخانه بالای وسط سطر آخر طوی که پست قطر است آیند و چهار را در آنجا بنهند و چون بالای او وضع عددی ممکن نیست و بر بالائی وسط سطر اول عرضی بهم پستی بنود غیر از قطر و وضع عدد بحسب قاعده مذکوره که آن پیش است قطر در ممکن نیست نقل کنند بدوری دیگر و آنجا پیش از یکخانه نیست پنج را در آنجا وضع کنند و نصف خانهای مربع متبلی شد پس عدد قسام خالی که متقابل است و ضلع آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکبار بر آن فرایند تا ده شود چهار را که در قطر موضوع است از آن کم کنند و باقی را در قطر بنهند و سه را

او بنهند و یکبار از ده کم کنند و باقیه آن هشت است در مقابل او بنهند و دور از ده کم کنند و باقیه قطر مقابل او بنهند و یکبار از ده کم کنند و باقیه در مقابل او بنهند وضع تمام شود اما در مربع هشت در هشت چون اوار دارد و بعضی نقاط بسیار کند و بعد از آن یکبار در پست وسط سطر اول طوی بنهند و دو سه را در زیر او و چون زیاده ممکن نبود بوسطه آنکه به پست مجاور قطر رسید از آنجا نقل کنند به پست اخیر سطر عرضی و در آنجا چهار را که نوبت بدور سید است بنهند و پنج و شش را بر بالای او بنهند و چون به پست مجاور پست وسط سطر اخیر عرضی رسید از آنجا به پست وسط سطر اول عرضی روند و هفت را که عدد نوبت است در آنجا بنهند و به پست وسط سطر اول طوی نقل کنند و در آنجا هشت را بنهند و نه و ده را بر بالای او بنهند و چون به پست قطر رسید پستی که بر بالای پست وسط سطر اول عرضی باشد روند و در آنجا یازده را که عدد نوبت است بنهند و دوازده را در بالای او چون به پستی رسید که مجاور قطر بود در وضع اعداد در این دور تمام شد بدوری دیگر روند که آن دو پنج در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در پست وسط سطر اول طوی بنهند و چهارده را در زیر او بوسطه آنکه به پست مجاور قطر رسید به پست آخر سطر اخیر روند و پانزده را در آنجا وضع کنند و چون شانزده را بر بالا بنهند به پست مجاور و وسط این سطر رسد و از آنجا به پست وسط سطر اول عرضی روند و هفده را در آنجا بنهند و از آنجا به پستی که بالائی سطر اول عرضی بود روند و پست را در آنجا اول وضع نصف بوبت آیند و نیز تمام شد بلکه اگر عدد نوبت در پست وسط سطر سه در سید یاد کرده شد بنهند تا پستی پنج پس عدد قسام ضلع غیر مربع هشت تا پنجاه شود پس پست و چهار را از آن در قطر خالی که متقابل او باشد بنهند

سطر اخیر طوی بود روند و یکبار از ده کم کنند و باقیه آن هشت است در مقابل او بنهند وضع تمام شود اما در مربع هشت در هشت چون اوار دارد و بعضی نقاط بسیار کند و بعد از آن یکبار در پست وسط سطر اول طوی بنهند و دو سه را در زیر او و چون زیاده ممکن نبود بوسطه آنکه به پست مجاور قطر رسید از آنجا نقل کنند به پست اخیر سطر عرضی و در آنجا چهار را که نوبت بدور سید است بنهند و پنج و شش را بر بالای او بنهند و چون به پست مجاور پست وسط سطر اخیر عرضی رسید از آنجا به پست وسط سطر اول عرضی روند و هفت را که عدد نوبت است در آنجا بنهند و به پست وسط سطر اول طوی نقل کنند و در آنجا هشت را بنهند و نه و ده را بر بالای او بنهند و چون به پست قطر رسید پستی که بر بالای پست وسط سطر اول عرضی باشد روند و در آنجا یازده را که عدد نوبت است بنهند و دوازده را در بالای او چون به پستی رسید که مجاور قطر بود در وضع اعداد در این دور تمام شد بدوری دیگر روند که آن دو پنج در پنج باشد و عدد نوبت را که سیزده است در پست وسط سطر اول طوی بنهند و چهارده را در زیر او بوسطه آنکه به پست مجاور قطر رسید به پست آخر سطر اخیر روند و پانزده را در آنجا وضع کنند و چون شانزده را بر بالا بنهند به پست مجاور و وسط این سطر رسد و از آنجا به پست وسط سطر اول عرضی روند و هفده را در آنجا بنهند و از آنجا به پستی که بالائی سطر اول عرضی بود روند و پست را در آنجا اول وضع نصف بوبت آیند و نیز تمام شد بلکه اگر عدد نوبت در پست وسط سطر سه در سید یاد کرده شد بنهند تا پستی پنج پس عدد قسام ضلع غیر مربع هشت تا پنجاه شود پس پست و چهار را از آن در قطر خالی که متقابل او باشد بنهند

مقام حسیم علم وفق اعداد

م دوم در سوم و این
و چون سه را خوبست که وضع کنند در چهار ده خانه باقی وضع توان کرد و چون پانزده را در چهار ده ضرب کنند و یک ده حاصل شود
و وضع ممکن از واحد است تا سه و چهار را در اینجا در سه ده حاصل وضع توان کرد و چون دویست ده را در سیزده ضرب کنند و هزار و هشتصد و یک
حاصل شود و این وضعی است از واحد چهار بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و چون پنج را خواهند که وضع کنند در دوازده خانه
باقی وضع توان کرد پس دوازده و هفتصد سی را در دوازده ضرب کنند و سی ده هزار و هفتصد شصت حاصل شود و این وضع ممکن است
از واحد پنج بر تقدیری که واحد در خانه اول موضوع شود و از بقاعده معلوم کرد که وضع ممکنه زیاده از آنست که شرح داده اند و محصل بعد از
علم بطریقه مذکوره اوضاع دیگر مخفی نماند و اما اینجا بطریقی که منی بر سیر فرزین فرس و فیل باشد پاوریم و اینجا باشد که واحد را در خانه اول
وضع کردیم و دور در خانه فرس و اعنی در خانه سیم سطر دویم عرضی سه را در خانه فرزین غنی خانه چهارم از سطر سیم عرضی چهار را در خانه فرس
اعنی خانه دویم از سطر خیر عرضی و پنج را در زیر خانه چهارم درین سطر و شش را در خانه فرس غنی خانه اول سطر سیم عرضی هفت را در خانه فرس
اعنی خانه دویم از سطر دویم عرضی هشت را در قطر ثانی اعنی خانه چهارم سطر اول عرضی چون این هشت وضع کرده شود مرتب چهار را استا
یکی بر آن فرایند تا هفده شود و اعداد موضوعه را از آن نقصان کنند و باقی در خانه فیل نهند بر عددی مثلاً هشت را از هفده نقصان کنند
نه را در خانه فیل هشت اعنی خانه دویم سطر سیم عرضی نهند و هفت را از نقصان کنند و ده را در خانه فیل هشت اعنی قطر خیر نهند و بر تقدیر علم
وضع چهار در چهار معلوم شد کوئیم ضابطه وضع دیگر مربعات چنانکه از دور اول بنا کنند و واحد را در خانه غیر قطر از سطر خیر عرضی نهند
دور اول قطر اول غنی در پست اول سطر عرضی سه را در پست خیر سطر اول عرضی قطر ثانی و چهار را در پست غیر قطر از سطر خیر عرضی و پنج را در پست غیر
قطر از سطر خیر طولی و شش را در پست غیر قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را موضوع کرده باشد چهار را از عدد ضلع مربع نقصان
بضرورت عددی باشد که ربع در ربع آن عدد است مانند و بعد از آن پست سطر اول طولی را امتحانی کنند پس بعد از نصف عدد ثانی پست
سطر اول طولی را امتحانی کنند و چنانکه در مربعات زوج افراد گفته شد بعینه ربع و نصف پست را امتحانی کنند تا تمام شود پس بدور بی یکری کنند
دور از زوج افراد باشد بطریقی که در پست آنرا امتحانی کرد و اند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج از زوج بود بطریقی خاص
پست آنرا امتحانی کنند تا آنکه بچار رسد آنرا بطریقی که در پست نهند پس از گردن ده خانه های خال بر بطریقی که چند بار ذکر شد
متممی فصل سیم در کیفیت وضع اعداد بطریق فی غیر نام و چون مربعات زوج افراد ضابطه قریب بفهم نیست بضابطه مربعات
ازواج ازواج کشا کردیم و مربعات زوج افراد احوال بطریق فی نام و پست پس ضابطه افراد کوئیم هر مربع فرد که باشد یا ضرورت
خانه بود که وسطا و باشد آنرا مرکز خوانند و چهار خانه را که بدو محیط باشد آنرا که در زیر او باشد تحت مرکز خوانند و آنرا که بر بالای او باشد
فوق مرکز و آنرا که بر عین او باشد عین مرکز و آنرا که بر بسیار او باشد بسیار مرکز و آنرا که در کنار او باشد کنار مرکز و آنرا که در دور او باشد دور مرکز
او را در یکی از اینها وضع کنند بضرورت او را چهار پست فرزین باشد و در سطر مرکز و دور در سطر دیگر و در خانه های فرزین سطر مرکز و دور
وضع توان کرد بلکه در خانه های فرزین سطر دیگر آن وضع توان کرد خواه فرزین بی بی بود و خواه فرزین سیاری چون دور در خانه فرزین بی بی
اعداد طبعی را همه بطریق سیر فرزین یا بجانب بی بی وضع کنند و اگر در خانه فرزین سیاری نهند اعداد را بطریق سیر فرزین سیاری وضع کنند
وضع را تغییر کنند و همه اعداد را بطریق سیر فرزین وضع کنند الا اعداد یک بعد از ضلع مربع یا ضعاف آن باشد چنانکه در مربع سه در سه اعداد یک بعد
سه و شش بود و در مربع پنج در پنج اعداد یک بعد از پنج و ده و پانزده و پست باشد که اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما
وضع اعداد بطریق سیر فرزین چنان باشد که چون عددی نبازد عدد دیگر که بعد از او باشد در خانه فرزین و نهند و اگر او را در خانه فرزین نباشد آن سطر
که نوبت بدو رسیده است خانه فرزین آنجا بیاید و دورترین بی از پست فرزین مطلوب خد کنند و عدد نوبت را در آنجا نهند و اما باین
طریق روند و سیر فرزین را اصلاً خلاف نهند و اما وضع اعداد یک بعد از ضلع یا ضعاف آن باشد بر آنچه بود که چون بعد وضع رسیدند
عدد دیگر که بعد از نوبت در بی نهند که مشترک باشند میان سطر دویم و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را از آن سطر گیرند که بر مرکز یکدور و چون وضع
یک بعد از بی عدد معلوم شد هر وقت که بضعیف ضلع رسیدند عدد دیگر که بعد از نوبت هم بزن وضع نهند که آن عدد اول آنها ده باشد
پس اگر آن سطر در جمیع مطلوب خانه که عدد در آنجا بیاید نباشد چنانچه ضلع یک خانه ضعیف ضلع یا آنچه بودی متصل باشد در جمیع
متصل باشد بطرف دیگر این سطر خلاف جمیع مطلوب بگذرد که بر این تقدیر عدد دیگر بعد از نوبت در کدام خانه بیاید بنا و آنرا در آنجا وضع کنند
بر بطریق که گفته شد همه اعداد را وضع کنند بعضی فرزین و بعضی بر بطریق که اکنون کردیم و از اینجا معلوم شد که بر هر بطریق وضع اعداد

مسالہ پنجم علم وفقہ اعداد

و طریقه اول را نگاه میدارند تا مجموع اعداد را وضع کنند و اگر این مرتبه زیاد از چهار در چهار باشد مثلاً همچو هشت در هشت آن مرتبه را یکبار در چهار منقسم کردند و بر ویای آن نقطه ها ننهند تا از یکدیگر متمایز شوند پس هم بر نظیر آن که چهار در چهار رکشته شد واحد را در هر قطر که غیر هشت وضع کنند و در طول با عرض بروند و خانه ها بشمارند و هر خانه که غیر قطر مربعات باشد که اصل بر آن منقسم شده باشد در اینجا عدد وضع کنند و هر خانه که قطر باشد بهر مرتبه که باشد اعداد آنجا ثبت را وضع میکنند تا بر نظیر آن مجموع خانه های قطار مربعات را متملی کردند پس از مرتبه آن اعنی آن ثبت که عدد آخر در اینجا است ابتدا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بر آن طریقه که در چهار در چهار رکشته شد مجموع پوت خالیه را متملی کنند و از نظیر آن هشت وجه معلوم شود زیرا که واحد را چهار وضع است و هر وضعی را بدو طریق میتوان داشت و طول با عرض را تا مرتبه چهار بر یک وضع و مرتبه هشت را بر وضعی دیگر بنسیم تا بقیود بنقیاس کنند تا در مرتبه چهار واحد در قطر اول بنسیم و در جبهه عرض بیائیم که جبهه سیار است و خانه ها را بشماریم و دوازده اعداد خانه دوم است در اینجا بنسیم که خانه قطر نیست بر بنقیاس سه و چهار را در پست قطر ثانی وضع کنیم پس باطر ثانی عرضی رویم و پنج را در پست اول و بنسیم چه پست قطر نیست پس باطر ثالث عرضی کنیم و در پست اول نه را بنسیم چه پست قطر نیست و ده و یازده را در پست ثانی و ثالث این سطر بنسیم چه پست قطرند و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع کنیم چه پست قطر نیست پس باطر خیر عرضی کنیم و یسیزده را در پست اول که قطر ثالث است وضع کنیم و چهارده و پانزده را در خانه دوم و سیم که قطر نیست بنسیم و شانزده را در خیر وضع کنیم و چون به پست خیر رسیدیم این پست را واحد یکیم و هم در سطر عرضی بجای بیائیم بر عکس اول و دوازده را در خانه سیم ازین سطر وضع کنیم که خالی است

14	15	16	17	18	19	20	21	22
23	24	25	26	27	28	29	30	31
32	33	34	35	36	37	38	39	40
41	42	43	44	45	46	47	48	49
50	51	52	53	54	55	56	57	58
59	60	61	62	63	64	65	66	67
68	69	70	71	72	73	74	75	76
77	78	79	80	81	82	83	84	85
86	87	88	89	90	91	92	93	94
95	96	97	98	99	100	101	102	103

[illegible][illegible]

قسم دوم در علوم اوایل

۲۰۶

مقاله پنجم علم وفق اعداد

بطریق سیزدهمین فرزند چنانکه ذکر شد باز اگر خواهند اعداد چهار گانه اول را یعنی از واحد تا چهار ستانند و هر یک را از هفده نقصان کنند
باقی را در پست فیل و نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهند از ربع تا نهم را یعنی از پنج تا هشت ستانند و هر یک را از هفده نقصان کنند و
باقی را در پست فیل و نهند و چون دوازده خانه این دو سه طریق متغی شود مجموع عدد و حروف اسم ستانند و هفده را از آن نقصان کنند باز
نکاه دارند و پست فیل هر یکی از این پست را ربع که خالی اند بپایند و عدد دیگر که در آنجا مضبوط است ازین باقی محفوظ نقصان کنند و باقی را در پست
خالی مذکور نهند تا چهار خانه خالی را برین وجه متغی گردانند و وضع تمام شود و اگر خواهند که بطریق دیگر وضع کنند از واحد بر ولای طبعی است
خانه را متغی گردانند بطریق سیزدهمین فرزند پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک را اعداد از ربع اولی را یعنی از واحد تا چهار
از اربعه نقصان کرده باقی را در پست فیل و نهند تا وضع تمام شود و وجه توضیح هم متحد را بهر دو طریق وضع کنیم چون حروف و اربعه یک
اگر سیم شد و دویم یکیم صد و سی یکیم و الا نود و دو پس صد و سی دورا بطریق اولی وضع کنیم و دو دورا بطریق دوم و اما بطریق اول
از واحد تا هشت وضع کنیم بطریق مذکور و از ربع اولی را از هفده نقصان کنیم آنچه باقی ماند پست فیل و بنیم بعد از آن هفده را از عدد مجموع
اسم یعنی صد و سی دورا نقصان کنیم صد و پانزده باقی ماند هشت از نقصان کرده صد و هشت را در پست و بنیم باز پنج از نقصان کنیم صد و
ده را در پست فیل و بنیم تا وضع تمام شود اما طریق دوم چنان باشد که از واحد تا هشت بطریق مذکور وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد اسم
بدو قسم مختلف کنیم یعنی پنجاه و چهل و دو پس از ربع اولی را از چهل دورا نقصان کنیم بدو طریق که واحد را از نقصان کردیم و چهل دیگر را در پست
فیل و بنیم پس دورا نقصان سی و نه را در خانه فیل و بنیم پس چهار را نقصان کنیم سی و هشت را در پست فیل و بنیم و باقی هشت را نقصان کنیم
و چهل سه را در خانه فیل و بنیم و شش از نقصان کنیم و چهل و پنج را در پست فیل و بنیم تا وضع تمام شود و فصل پنجم در خواص اعداد و فضی
خاصیت سه در سه آنکه چون وضع دشوار شود و باره نهال نکشند و بعضی گفته اند که بر یک بر سه خام و در زیر از نوبی حاکم نه بنبند و بی
گفته اند زیر هر دو قدم او این دست تراست وضع حمل بر آسان کرد و اما باید که ماه در منزل جبهه بود و فصل ششم در دست و پا در منزل
زبان و سواد و پارسا و اگر ماه در شرف آفتاب باشد این کل بکشد بر هر چه که بنبند از در و حیانت این باشد و اگر در آستانه
زند ان پنهان کنند محبوبان خلاص یابند و اگر در جمیع نرین بکشند و با خود دارد بهر نیت و حاجت که خواهند شیر شود و اگر فرزند
النور بود و از نخوس بری لطاف قوس بکشد یا در شرف آفتاب در هر جا که تعیین کنند در آن موضع خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در وقت
دماه در شرفین باشد از آن بکشد و با خود دارد بجهه جاه و حشمت بفراید و اگر در طلوع اسد بکشد بر ورق زرد و مشک و عطران و عود و
زرد و طلوع بخور کنند و از آن بخور فیلها سازند و چون طلوع اسد بود فیلها را بخور کنند تا شیر قوی دهد چنانکه هر حاجتی که در آن وقت
بخواهند روا شوند و خاصیت چهار در چهار را اگر وقتی که آفتاب در شرف آفتاب باشد بکشد و بخور مذکور کنند شش برزگان مقبول محبوب
شوند و اگر ماه ناظر باشد بر هر نظر دوستی و از نخوس خالی و زهره در پانزدهم درجه میزان یا پانزدهم درجه ثور باشد یا پست هفتم جوتانرا
بکشد بر کاغذ حریر یا یکین یک شتری نقش کنند و با خود دارد محبوب خلائق شوند مخصوصا اگر نام او کشیده باشد و اگر بوقت خلوه ماه انحراف
و نظر دوستی یا ترنج بکشد و با خود دارد بر دشمن ظفر یا بند و از کید او این کردند و پیاده را بدو قوی باشد و اگر کسی نبوسید و با خود دارد از
قوی و دشمنهای دشمن این بود و کسی با دشمنیت نیندیشد و میان دشمن و دوستان صلح اندازد و دشمنان را جهت القلوب گویند و برید
او وقتی که ماه در شرف بود از برای صلح عمل نیک باشد و هر زوج از زوج را این خاصیت بود و فردا بعد از مطلق این خاصیت است که اگر زان
با خود دارد آهسته بنشیند و باید که چون میگذارد در استقبال یا در و بال یا بر محل ناظر بود و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد و اگر وقتی که
زحل در شرف باشد مثل بکشد و با خود دارد مشهور عالمی گردند و از حرق و غرق و امثال آن این باشد و آورده اند که اگر کسی در شرف
منبر بود باید که از برای پادشاه بکشد و نظر دوستی آفتاب خاصیت پنجم پنج و پنج چون هره در پست هشت درجه میزان باشد بر نظر نقش
با خود دارد محبوب خلائق شوند و اگر زهره در پست چهارم میزان باشد یا در پست هفتم جوتانرا بکشد و عطران بر حریر یا بر کاغذ بنویسد
و چون قمر سلطان در در آب صافی بشویند و آن را بخورد هر کدو که بدین نیت فهم و نیک خلق گردد و محبوب خلق شود و اگر زین را سازگار
سازگار شود و اگر بطلع دلو بنظر ترنج و مقابله زحل بکشد و نام دشمن بر مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانه دشمن پنهان
کنند فرای شود و اگر ترنج در عقب دماه در سلطان باشد بکشد و با خود دارد در شجاعت و دلیری مشهور شوند خاصیت شش در شش
۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰

قسم دوم در علوم و ایل

۲۰۷

مقاله ششم علم و قیاس اعداد

دارد مردی و شجاعت و تنور او زیاد شود و اگر در وقت کشیدن او میخ بتلیث یا تسلیس باشد یا مشتری اگر طالع برج دوشنبه یا جمعه
سعد و آرزو بخشد و در میان دشمنان اندازد دوستی در میان ایشان حاصل شود و بعضی این شکل را مولفه اقلوب گویند و دارند این
از مار و کرم و حشرات الارض این بود و خاصیت بهفت در بهشت اگر بوقت آنکه ماه در سرطان باشد و طالع آنوقت از خوش خالی یعنی که عطار
در پانزده درجه سنبله بود این شکل بخشد یا شکست زعفران بکشند هر که از آن آب بخورد خوش خلق گردد و تیز فهم شود و صاحب قافله گردد
و گوشت را از تنه و اگر طعام بخورد چنان تر کند و اگر در طعام بخورد کسی دهند که سرش کند متعادل گردد و ظفر بافتن بر دشمن و حصار کشی و زانیک و خاصیت
بهشت در بهشت اگر بوقت آنکه مشتری در سرطان یا در قوس یا در موعنی از خطوط خود مثل حدود و جبهه باشد و از خوش خالی خاصه از مقارنه تا
سختین متصل بقیمر انجیل بخشد و با خود دارد هر حاجتی که از روز را و اهل تسلم و تجارت و اعمال بخوبی ببرد و آشنوند و اگر شک سالی بود این شکل
بسیار بخشد و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها بنند آب سپارد و جنگ و حمله را نیز نیک بود و خاصیت نه در نه اگر بوقت آنکه مشتری
بهشت و بهشت در جبهه جدی یا در حدود یا در اوج یا بتلیث و تسلیس خانهای خود باشد و زهره در اول قوس یا بتلیث و تسلیس این
شکل بر پاره حریر کشند یا بر کاغذ چون و گسل یا هم خصوصیت باشد در برابر ایشان بدارند خصوصیت ایشان منقطع گردد و اگر خصم ضعیف یا
در برابر قوی بدارند بر وی شفق و مهربان گردد و سحر را باطل کنند و خاصیت ده در ده اگر بوقت آنکه مشتری بدرجه شرف باشد و ماه مقار
یا در بتلیث و تسلیس آزند و هر قریبی را چند هزار شکل برونند و هر کرات در شکم باشد یا علت های دیگر فرمن باشد پاره از آن
قرص بدین شفا یا بدو خراب کردن کارها و بناها را خاصه وقتی که بر پوست آهونوبند نیک باشد خاصیت یازده در یازده اگر بوقتیکه
زلزل بشرف خود رسد یا بر خود و اینجی حیران و زهره مقارن او باشد انگشتر بر کاغذی نویسند هر که آنرا بر پای بندد چند آنکه رود
مانده نشود و خالان کشتی گیران را نیز وقتی تمام دهد و آب چهار پای و قویج او را بنشاید و ظاهر کردن چهره نامی پوشید و خاصیت
نیک باشد خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آنکه آفتاب بدرجه شرف رسد یا بخد خود و ماه در خانه خود باشد نیک بر کاغذ کشند
چون زهره بدرجه شرف رسد و پنج و چون نزدیک ملوک و سلاطین و نند با خود دارند پیش ایشان مقبول شوند و دام که نیک باشد و اند
محترم و موقر باشند و در جبهه و منصب یاده شوند و شکل را با طایفه شکل مبارک خوانند و از محاررات نکال بکنند و دعوی دفع خصومت را نیک
و خاصیت نبرده در سینه و چون هره بدرجه شرف رسد یا در خوشی و متصل بتلیث یا تسلیس یا مقابله و مقارنه مشتری و او تا اطلاع
از خوش خالی این شکل بر پوست آهویا مانند آن کشند و در وقت حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آنوقت بخوبی ببرد و اگر در روز برای
شفاعت و دیدن بزرگان نیک بود خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسد از آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاطبت
گیرند بر خصم ظفر بیاورد و اگر زل در خانه خود باشد و قمر در تحت اشعاع سج خوف در او اثر نهد و اگر آفتاب متصل باشد بر جدی همدکار را نیک بود خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بر یاده در جبهه رسد انگشتر بر لوحی کشند و با خود دارند پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون هره با دل حسد
آنرا نقش کنند و با خود دارند بر دشمن ظفر بیاوند و همه حاجتهای ایشان روا گردد و ابتدای کارها و بناهای عالی را نیک بود خاصیت شانزده در شانزده
شیخ ابوالی انگشتر از محبت و احترام ما یر تمام ذکر کرده است اگر بوقت آنکه زهره در ثور باشد بطالع ثور یا قمر متصل باشد زهره و از خوش خالی این
شکل بر کشند و با خود دارند صاحبقران فرمان و آن کردند و اگر مشتری در جدی باشد و متصل برج که در سطرای مشتری باشد انگشتر از عفران طلا
بر کاغذ یا لوحی از برج بر کشند هر کار شعی که پیش آید آن لوح یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش حاکم روند و بر چه گویند
مقبول شد و بر خصم ظفر بیاوند و پوسته در دل خلق محبوب شیرین باشد و اگر زهره در اول میزان بود و ماه در جوت مقبل زهره در جوت طلوع
آفتاب بر کاغذ کشند و هم در آنوقت در موم گیرند و بر بازو بندد یا هر کس نشیند از او شکند و او را دوست داند و اگر وقتی که عطار در در
بود و قمر چنان متصل بر این شکل بخشد دوستی و محبت کند و اگر در آنوقت که میخند مشتری یا پس وسط آسمان باشد و هر کار که شروع کند
آسانی بر آید و پوشیده بر و ظاهر گردد و اگر مشتری در بهشت در جبهه جوا باشد انگشتر بر کشند و در میان با بنند از دوا این باشد خاصیت
هفده در هفده چون مشتری باشد نبرده در جبهه سرطان سدا از آنرا شکست زعفران بر کاغذ کشند و با خود دارند در دل مردمان شیرین شود و چون
القول باشد و هر مراد که دارد بر مردی حاصل شود و چون مشتری در بهشت سه در جبهه سنبله باشد و ماه در سه در جبهه ثور شکل بر لوحی از خوش
در سینه بندد و حقائق را بچلی زایل کند خاصیت هجده در هجده چون آفتاب با دل سرطان رسد و زهره پانزده در جبهه جوا از آنرا بر کاغذ کشند
و با خود دارند کارهای دارند و گشاده شود خاصیت نوزده در نوزده چون زحل بهشت و بهشت در جبهه جدی رسد آنرا بر لوحی از سر کشند

این شکل را در روز
پنجشنبه در خانه
نویسند و در وقت
حاجت در دست
گیرند

این شکل را در روز
پنجشنبه در خانه
نویسند و در وقت
حاجت در دست
گیرند

قسم دوم در علوم و ایل

مقاله پنجم علم وفق اعداد

در هر مقام که دفن کنند ما و کرم و حشرات موزی از آنجا بگریزند و کشته اند که اگر با خود دارد کامل شود خاصیت پست در پست آن رسد
برج حوت رسد و زهره بقدر اسب این شکل بر هر یک کشند و چون هره بدرجه شرف سدر بر مصروع بنزد ثغابا بد خاصیت پست یک
در پست یک که بود وقت آنکه ماه و میزان باشد یا سماک را مح آنرا بر لوح آهنی بکشند در روز مضاف دارند آنرا بر لوح کزندی نرسد و اگر
آن شکل را نوشته بشوند و آب آن خیر کنند هر که از آن آب بخورد و لیر شود و در مردانگی مشهور گردد و خاصیت پست در پست و چون
ماه بچهارده درجه نور رسد آن شکل را بر کاغذ کشند و بر گردن آب بنهند چنانکه بر اندام نماند و خطا نگیرد و اگر ماه از اقبال مینج دور
و بیشتر یا قطر بنظر دوستی آن شکل بکشند و آب بشویند و بجای دهند که با هم دشمن باشند همه دوست شوند خاصیت پست در پست
سه چون رسد به درجه جوزا رسد و این شکل بکاغذ بکشند و چون عطار در پنج درجه بنبله رسد در چند هر که با خود دارد و زهر بروی کار بکند
خاصیت پست در پست چهار چون عطار در شرف بود ماه را با عطار در نظر موقت دهد و از نخوس غالی آن شکل را بر طلس نزد یا کاغذ
بکشند هر علی که خواهد زد و با موزند خاصیت پست در پست پنج چون آفتاب بقدر رسد ماه در سرطان بود آن شکل بکشند
بشک زعفران و بر سر بنهند و در سر برود و اگر زهره در پست و هشت درجه جوزا باشد ماه از طریقه محترمه دور در وقت طلوع زهر
نویسند و در زیر سر کوه کان بنهند بخوبی گردد و نگردد و از برای حیت و شهرت در علم نیک باشد خاصیت پست و شش در پست
آن شکل محصول است بدفع و با از چارایان در زمانی که آن کوکب که آن چهار پای بدان تعلق دارد مسعود باشد برود بنزد و باز رود
کند خاصیت پست در پست هفت چون آفتاب شرف مینج رسد یا شاتر ده درجه اسد یا پست هفت درجه جدی و ماه در پانزده
یا پست درجه اسد باشد یا پانزده یا شاتر ده یا هفده درجه قوس آنرا بر سر برزد و بکشند و در شرف هره بخند و در موم گیرند و در
اطلس در نزد و با خود بکاغذ دارند هر چند مجامعت کنند ضعیف شوند و خواص آن شکل بسیار است خاصیت پست در پست و هشت در پست
مشری در شرف باشد و ماه در مسعود بکشند و با خود دارند مش قضاة و اشرف مقبول القول باشند و دارند آن شکل در هر کار که شروع
بمعصود رسد و اگر وقت مجامعت با خود دارند فرزندیکه آید زنی باشد و اگر برده رود مانده شود خاصیت پست در پست نه چون پنج
در شرف ماه در تحت الشوع باشد آن شکل بکشند هر که با خود دارد از کید دشمن ایمن باشد و دشمن و رانه پند خاصیت سی در سی آن آفتاب بگل
خواهد رسید بکشند و هم در وقت دریم بخند و در موم گیرند و با خود دارند و زهر در زهره تیار و زیاده شود صاحب خلق و نیکو سیرت شوند
و از مکاره ایمن باشند خاصیت سی و یک در سی یک چون هره بقدر رسد در برج حمل یا پست و هشت درجه عقرب بود بر لوحی اسب
بر سر کوهی که در آن ماهیه از آن بلند تر نباشد میلی از آنجا برسانند چون آفتاب بر چهارده درجه جوزا رسد این لوح را بر بالای آن میل بگذارند
وقت طلوع آفتاب چنانکه چارشت بر بالای لوح پیش نباشد و این شکل را بر چیزی دیگر کشند و در هر سیاهی در چند و بر سر میل ننهند
باید که شکل سر کلاه دو بال باشد و در وقت پنهان کردن لوح زهره بخت الارض بود هر گز پنج در آن نواحی نه نشیند و اگر باشد تلف شود خاصیت
سی و دو در سی و دو و چون ماه در جوزا در پست یا پست هشت درجه یا نوزده درجه حمل مسعود باشد آن شکل را بر چند پاره بکین نقش کنند
و سال که باران نیاید بر سر کوهی بزنند که چشمه آب بسیار بود سه پایه بسازند و بر سر چشمه بنهند چنانکه روی او سوی آسمان باشد باران بسیار
بیارد چنانکه اگر بر بخت ندر بجای آنجا که خاصیت سی سه در سی سه چون حمل در شرف یا نوزده درجه میزان زهره در شرف یا در اوج عطار رسد
یا بر بنبله و میزان از خرق دور بود بر طلس سیاه کشند و با خود دارند و هر کار که شروع کنند با سانی بر آید و چشم مردم شیرین باشد و چنانکه
کار نیکو بر آید و در حقی که بنشانند و بر آید و بسیار بماند خاصیت سی و چهار در سی و چهار اگر خواهند که میان دو کس و ستی باشد و وقتی که
کوکب محب در شرف بود و بدرجه طالع یا بوسط آسمان بر سر بر پاره حریر سفید یا کاغذ شک بکشند و از موم آتش ندیده صورت محبت در حقی
بسازند و در ساعت نیک آن صورت را در آن حریر بچند و بر میان چار راه دفن کنند شتر از سه روز در میان ایشان دستی باشد چنانکه
از یکدیگر کشیند خاصیت سی و پنج در سی و پنج چون آفتاب بدرجه حمل نور رسد یا اول حوت یا سه درجه قوس از حمل و پست
و با باشد بر کاغذ کشند بر گردن هر چار پای که بنهند رام شود و شمشوی بخند و اگر وقتی که آفتاب در حمل یا در جوزا باشد بر پست
کشند یا بر لوحی سفید نقش کنند و آنرا بشویند و صاحب قونج یا خاق دهند نیک شود شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی شمشوی
باشد و از خرق دور و نخوس از او ساقط و عطار و ماه در سرطان و نور باشد بر پست آه کشند و بر سر سی یا شاه ظاهر کنند
تا سه سال که آنکه ماه در مرقعه شود و اگر خواص بر سر یک تا صد و صد بنویسیم بطلون اینها به آید و آنرا در

قسم دوم در علوم اوایل

71-

مقالہ پنجم در علم رمل

چنانست که دانیال سیمیه بود و آنچه گویند از سحر و است جانیست که او مدتی غفلت آنجی دعوت میکرد و چنانکه بر وی و دیگر وید و لغات سخن او
نیکو و از شهر مروی شده باشد دیگر که در انبیا خشد رشت و تحه حاصل کرده یک سحر بر آنجا ریخت و در دکانی نشست و غلطی چند بر آنجا
کشد و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و جمله جایا و دزدیده میکش تا مدتی بر آن بگذشت و او از او پادشاه آن قلم رسید و طلب
نمود و بر سبیل محتاج چیزی چند از او پرسید چون از همه چنانچه واقع بود خبر داد از او درخواست کرد تا ملازم او شود و او را از تعلیم یا موز و دانیال
اتمس و در مبدول داشته و او را با چاکرسان ملازمان را رشا و میکرد و تعلیم میداد تا ایشان بن فن ما هر شدند چنانکه از تمام مغنیان اخبار
میکردند و روزی انبیا ایشان گفت رمل نریند و بگریه که درین عصر کسی هست که پیغمبر را شاید بمانه ایشان رمل نرند و جیسا ط کرد و بگذشت
هست گفت بگریه تا در کدام قلم است جیسا ط کرد و بگذشت درین تعلیم است گفت بگریه تا در کدام شهر است گفت درین شهر است گفت
در کدام محله است گفت درین محله است گفت در کدام خانه است گفت در اینجا گفت اکنون حلیه او را بنویسید تا کدام است ایشان صورت
و شکل آنرا بنویشد و چون بنویشتا مگر نشد همه صفها بود و بگذشت پیغمبر قوی و در حال با و بگریه ویدند و خلق را مبتلا بعت می فرمودند و در
آنوقت جمیع احوال خیر و شر ازین معلوم میکردند و از ابوالاسود و علی ثعلبی است که از پیغمبر پرسیدند که ما ثقل فی خط الرسل قال ان الله بها من
الانبياء كان يا ابتداءه في خط الرسل من وافق خطه علم باذن الله و از عبد الله عباس و است که گفت هواتن من جلد الاثار التي ذكرها الله
جثا قال ثلثه بكتاب من قبل هذا اذا ناده من علم ان كنتم صادقين و اما وضع او بر چهار نقطه است چنانکه ترکیب عالم کوئی فساد
از چهار عنصر است بنوبه ۱ نقطه اول را ناری خوانند و دویم را هوایی و سیم را آبی و چهارم را خاکی و پیغمبر وقوع عناصر و چون وضع از مفروات بود بعد
از آن چون ترکیب کرد بر نهیال شد ۲ آنرا جماعت نام کردند و بعد از آن انبیا میکردند و می فرودند تا شانزده خانه که حاصل از چهار
در چهار است حاصل شد پس بر شکل را که نقطه فرود بود اگر آن نقطه را اول باشد همچو یکمان آشی خوانند و اگر در آخر همچو کبکی خاکی و اگر در وسط باشد
و اگر یکجایی است بود و اگر دو باشد همچو استعرج قضی الدخل و دو نقطه و اگر دویانی و خاکی اما و اگر جده آن خاکی خوانند که نقطه هومیا
آتش و است و او را از هیچیک یاری نبود بخلاف خاک پس قوت نقطه خاکی چون بیشتر بود خاکی خوانند و علی بنده قیاس فصل و یکم در مش
رمل دن اول چهار خانه از خطوط بنهند هر خانه چهار خط و باید که نقطه های خطوط بشنوند و گفته اند باید که هر خطی کمتر از شش نقطه و بیشتر از دوازده
نباشد و بوقت رمل زدن دست چپ غاز کنند و از آنجا که آغاز کرده باشند دو و طرح کنند تا آنکه دویا یکی بماند پس از آنچه در آخر
خطوط بماند از هر خطی خانه بیرون آید و آنچه اول زده باشند در اول دست راست خانه دیگر را همین ترتیب تا آخر و ازین چهار خانه چهار
شکل دیگر را بیرون آید چنانکه از اول هر شکلی از اجزای یکی بیرون آید و خانه پنجم بیرون آید و از دویم هر یکی ششم و از سیم هر یکی هفتم و از چهارم
هر یکی هشتم و بعد از آن از اول و دویم در زیر هر دویم بیرون آید چنانکه اول یکم و اول دویم را با هم جمع کنند اگر فرد باشد فردی بنهند و اگر
زوج باشد زوجی و همچنین تا آخر و از سیم و چهارم همین ترتیب بیرون آید و از پنجم و ششم بیرون آید و از هفتم و هشتم و از نهم و دهم بیرون آید و از یازدهم و
پروان آید و اگر یکی ازین اشیاء که بجا است و بکس و حمزه و پاض و کوچ و نفی و انحد و عنبه و دخل و عصبه و خارج در یازدهم اقدار
خطا بود و شرط اینست که زوج از دو فرد حاصل میشود و از زوج فرد حاصل نشود الا از زوج و فرد و چندان نقطه که در اجزای باشد همچنان
در نبات بود پس آنچه از نبات حاصل آید مساوی آن باشد که از اجزای حاصل شده باشد پس ح نیر و هم که نتیجه نیاز است و اجزای است و
چهار و هم که نتیجه نیاز است مساوی یکدیگر باشند و چون این هر دو بضورت مساوی باشند فطریا یک شکل یازدهم فرد شوند بود و هرگاه فرد
باشد خطا بود اما هرگاه که زوج باشد لازم نیست که صواب باشد و باید دانست که مجموع خطا شایسته که نه زیاده از نو و شش و کمتر از آن
شوند و زیر که اشکال کمتر از رباعی و زیاده از ثمانی چنانکه بدان اشاره کرده شد و آنچه متوسط اند یا خماسی باشند با سداسی
سباعی و رباعی یک پیش نیست نظر بقیت و ثمانی نیز یک پیش نیست و آن جماعت و خماسی چهارند و عصبه و دخل و عصبه خارج و کوچ
و نفی و انحد و سد شش از قبض الدخل و قبض الخارج و بضرة و دخل و بضرة خارج و جمیع و عصبه و سد سباعی چهار یکمان و بکس و حمزه و پاض
و مجموع این اشکال شانزده است شانزده را در وسط اشکال که سد است ضرب کنند نو و شش حاصل شود و از اشکال مل هر آنچه اول
او فرد بود و آخر از زوج آنرا خارج خوانند و آنچه اول از زوج باشد و آخر او فرد و دخل آنچه اول از فرد باشد و سفتب آنچه اول از فرد
زوج باشد آنرا ثابت خوانند فصل سیم در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع و جبات ایشان همچنان صورت و یک

111

[illegible]

غایبی یا مجوس یا از پیش و شرای بندهکان یا از رضا حق یا از نامه که برسد نصره و اهل بقدر تقدیر و بقولی بر سر و از بروج شور دلات کند
هم بر معدنیات و هم بر نباتات و چیزهای سر و تر و شور طعم و رنگهای سفید که برخی زند و بر مساجد و موضع عبادات و بر جوانان و بزرگان
و قضا و صلحا و مردم بین سر و پیش و شر و بار یک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از نکاح بود و غایبی که بدو رسد یا از جبری که
بکسی در دیا از چهار پایی یا از چیزی که از دست او رفته باشد و خواهد که بدست آید نصره خارج با قضا تقدیر و از بروج باسد و مذکرات
و سعد دلات کند چیزهای گرم و خشک تلخ و بویهای خوش و موضع بلند و بر سلاطین ملوک و رؤسا و مختاران یا تهور و غرور و فرزند
و بدخوی تمام قد و نیک روی و شلاک چشم و سیاه موی و نیز و منند و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از صاحب بود و امیر یا مختار یا پادشاه
با کسی که معجب باشد بخود یا از سفری یا غایبی یا چهار پایی که از او رفته باشد و اگر سپار و مکرر باشد نیک باشد و غلبه خارج بر حسن تقدیر
و مونس است و بخش دلات کند بر معدنیات و نباتات و چیزهای سرد و رنگ بر موضع دود و خورده و خانههای خراب بر اهل شرف و شرف مردم
بالا که بر سر و موی سپار داشته باشد و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از دیده بود یا چیز که از دست او رفته باشد و غلبه داخل تابع بخت است بعضی
کویند که بر سر و تقدیر و بعضی کویند شتری و سعادت و در دلات کند بر معدنیات و بر چیزهای گرم و رنگهای سرد و بویهای لطیف و
بستانهای خوش و آبهای وان بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت و بزرگ عقل و میان بالا و فراخ سینه و نیک چشم و پیشانی
و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از نکاح بود یا از سر و سبک و در آنجا سکن سازد یا از محل شغل که خواهد حاصل کند یا چیز که مال تقدیر از اجتماع
عطار و تقدیر و از بروج بسبب و مخترب دلات کند بر چیزهای ترش و رنگهای برهم آمیخته و بر موضع نقش کرده و در چهار گوشه
و بر مردم اهل ادب اطباء و خوشخوی و صبر بان اما منافق و شریر باشد و بر مردمان طوفا و مکاریان و سحر کان که در خانه ضمیمه شود
سوال از طلب کتابی یا از نقش کردن برجائی یا از غایبی که زود برسد یا از اجتماع قومی یا خصوصیتی یا دوستی یا پارسی یا مجوسی یا تری و کجی طریق
بقدر تقدیر و از بروج سلطان و مونس است و سر و تر دلات کند بر چیزهای نباتی و رنگهای سبز که بسیار زند و بویهای خوش و بر بازار
ها و راههای دور و تاریکها و مردمان دراز بالا و دراز کردن و کوچک سر و دلیر و خازان و پوایان و مکاریان و طوفا و مکاریان
و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از سفر بود یا غایبی که در سفر باشد یا چیز که از دست او رفته باشد و غلبه خارج تقدیر و از بروج بقدر تقدیر
و بر حیوانات و طیهای شور و رنگهای شتر و شکر بزرگ و جمعی که بروی ایشان موی نباشد و اگر در خانه ضمیمه شود سوال از غایت
بود فصل پنجم در معرفت بروج یکله که در اول خانه رمل افند خانه نفس مبدکار را که نیرند و از آنجا است دلال باحوال او کند و دیگر
خانه مال و معاش و معاوضه قدیم غایب اخذ و عطا و قهر و غمی و سیم را برادران و خوشان و نقل و حرکت نزدیک و چهارم رمل
و اسباب عاقبت کار و دافین و پدر و جد و منزل مقام و پنجم بر فرزند و معشوق و خط و خیر و تحفه و هدایا و ششم را خانه رنج و
و بندگان چهار پاییان کوچک و زندان و تیر سندان و هفتم را خانه اضداد و ازدواج و شکار و دزدان و غایبان و هشتم را خانه
موت و خوف و خجک و میراث و نهم خانه علم و دین و سفر و دهم خانه پادشاه و غرور جاه و رفعت و سعادتی و امر و نهی و یازدهم
خانه عشق و محبت و امید و طمع و دوازدهم بر دشمن و چهار پایی بزرگ و نیر و دهم حکم ثانی و پانزدهم حکم ثالث و
شانزدهم حکم رابع دارد فصل ششم در بیان شواهد و کیفیت حکم شواهد اصل است که بدانند که هر یک را با شکلی چه نسبت است به حکم
و سعادت و نحس و دوستی و دشمنی چنانکه شکل آتش باشد شود بر آتش و هوایی بر هوایی و خاکی بر خاکی و آبی بر آبی و سعد بر سعد
نحس بر نحس مثلا اگر سوال از نفس و خوشدلی و سلامتی باشد و خانه اول مناسب ششم باشد گویند شاد و قویست سلامتی و خوشدلی
باشد و اگر از سفر باشد و خانه نهم مناسب باشد گویند شاد و قویست نیک باشد و اگر سوال از کسب مال بود و پنجم مناسب بود ویم باشد گویند
شاد و قویست مال و منفعت حاصل شود و اگر سوال از عاقبت کار و اعمال اشغال باشد و چهارم مناسب بود و شاد و قوی باشد و خانه
بسیار کند و دین عمل نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی بود و پنجم مناسب بود و مراد حاصل شود و اگر سوال از چهارپایان
و بندگان و دشمنان و ثقات بود و ششم مناسب و از دهم باشد همچنین باشد و اگر بضاعت کورات باشد حکم بضاعت آن بود و باید که در
شکل حسیا ملکه کند و اگر در خانه ششم بود حکم خطا کند چنانکه اگر بر سندان رسد یا نه اگر در خانه مال شکل سعد بود و دخل باشد
رسد و اگر بر سندان مراد من حاصل شود یا نه اگر در خانه یازدهم و پانزدهم شکل دخل و سعد باشد حکم کند که مراد بر آید و اگر خارج بود
حکم کند که بر نیاید و اگر خارج و سعد بود چنان حکم کند که بعضی بر نیاید و بعضی بر آید و اگر سوال از عقد کنند که میسر شود یا نه اگر خانه ششم

در خانه پنجم

قسم دوم در علوم اول

۱۱۳

مقاله پنجم در علم رمل

سعد و دخل باشد غیر شود و اگر خارج محسوس بر نیاید مگر شواهد قوی باشد همچنین محسوس بر نیوال بود و اگر سوال کند که غایت
اگر قسم خارج بود از موضع بیرون آمده باشد و آنرا **فصل ششم** در بیان استخراج ضمیمه در باب وجوه بسیار گفته اند و چنانکه اکثر را بنابر
است که نسبت که بنظر ظاهر شکل اول درجا متحرک شده است و اگر در دویم متحرک شده باشد سوال از مال بود و اگر در سیم متحرک باشد از خوشن
و غیره و دین بر بنفایس چه و دیگر آنکه از اول و سیزدهم شکل بیرون آمد و از بیستم و چهارم شکل و از بن بر دو شکل پس اگر بجهان بود
ضمیمه از نفس بود و اگر فضل آمد دخل از مال و اگر فضل خارج از برادران و خوشان و اگر جماعت از مال و پدر و اگر کوچ از عشق و محبت یا از
فرزند حاصل زمان تا آخر بنفایس چنانکه در فضل معرفت و دلالت اشکال در آخر هر یکی بر آن اشاره کرده شد و جمعی دیگر آنکه هر شکل که در اول
افتد و خانه بیستم شکل از آن بیرون آید و از آن شکل و شکل خانه بیستم شکل یک پس از بیستم شکل بیست و یکم شکل چنانکه یاد کردیم و جمعی دیگر آنکه
هر شکل که فرد باشد اقطاعی از جمع کند غیر شایسته و از برای هر یکی دوازده طرح کنند یعنی طرح کنند تا آخر آنجا که برسد ضمیر باشد
و جمعی دیگر آنکه تمامت نقطه های مل با جمع کنند و نه بنده از آنکه نه بنده یا کمتر پس اول باقی هر شکل نقطه می اندازند آنجا که نقطه آخر رسد
خانه ضمیمه باشد **فصل ششم** در بیان آنکه هر یک از خانه ها چه حکم است بجهان اگر خانه اول افتد دلالت کند بر فرج و شادی و ثواب
و صلاح کار و برآمدن حاجت و در دویم بر کسب مال و روزی و برآمدن امید و در سیم بر نفقت ویت و ضرورت و در چهارم بر کسی که بدو پیوسته
و در چهارم بر پدر و مادر و جمیع ایشان شادی و در پنجم بر معیشت و روزی و غری و هدیه و در ششم بر رفعت و خیر از مال و بر صلاح و بر خیر
و بنده که بدست آید و در سیم از زمان و اهل و عیال و در ششم بر نیکی و حال و عاقبت کار و گاه بود که سیم حرکت باشد و در سیم بر خیر و بر خیر
حج و مانند آن در سیم بر قوت عمل و دستگاه و علم و پیوستن نیزگی و در یازدهم بر سعادت یا فتنه میدان بزرگان در دوازدهم بر سلامتی
از دشمنان و در سیم بر سلامتی سعادت در چهاردهم بر حصول امید و نیکی و حال در شانزدهم بر حسن عاقبت و صلاحیت کافضل از دل
اول مالی بود که تحصیل بود که برسد و در دویم روزی بود یا غلام و چهارپای که رفته باشد بدست آید و در سیم از خوشان خیر و جت بود
و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بر منته شود و در پنجم بر سود کردن در عمل و تجارت و رسیدن بنیام و خبرهای خوش و در ششم بر شایسته
چیز که از دست افتد باشد و در سیم مشت از شرکا و از وراج و زنی و کنیزی بدو پیوندد و در سیم میراث و کرامت و در سیم روزی از پناه
یا از غریب از پناه و در سیم بر نفقت و خیر از بزرگی و در یازدهم محبت بود با کسی و بعضی چیز که از اعتادت یا بدو در دوازدهم روزی
و یا غلامی یا کنیزی یا چهارپایی که بدو رسد و اما مبارک نباشد و در سیم دهم فایده باشد از سفری که بزرگان بدو رسانند و در چهاردهم
قبض مالی بدو شکاری و در پانزدهم دلیل بود بر نیکی و حال در شانزدهم عاقبت بخیر باشد و حصول امید و فضل از مال و بر خیر و
و بحث سعادت و در دویم نقصان مال و در سیم دلیل بر نفعت و در چهارم بر فضل و حرکت و نیکی و احوال پدر و اطاعت و حساب و در
پنجم بر حرکت و سفر و نیک و رجوع و سلامت و در ششم نیک باشد و در شصت یا بدو و تا زبانی بنقد اما بهار و شقایق بدو و در سیم قوی حال
پناشد و شریک کند و در سیم از بهر خبرهای مکرر خلاصی یا بدو مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در سیم بر سلامتی و در سیم بر شرف و در سیم
مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و گداز و در شانزدهم از دست و در دوازدهم رهن چیزی بود از دست و یکی و دشمنان و
سفر و در سیم زبانی بود از ضرر و حکام و کاری صاحب تا آخر اصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت باشد از دشمن و برنج و ناهید یا از کاری
و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و در دیده و تلف شده و در شانزدهم پسندیده باشد جماعت و اول سلامتی نفس بود اما
قبضی و اندوه و در دویم روزی کسب پار و در سیم بدی میان او و میان خوشان و با و آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خبر خیر و در چهارم
رفتن مادر و پدر یا زبانی در ملک و صیقل او و در پنجم کثرت فرزند و بسیار ضرر و در ششم بیماری اهل خانه و در سیم دلیل رفت و شوکت
و زدن دشمن و در سیم دلیل رسیدن برادر و امینش و دشمنان و در سیم سفر کردن با جمعی اگر سوال از سفر باشد نیک بود و در دویم دلیل پناه
و مخاصمت اجتماعی و در یازدهم زبانی مال بود و بسیاری دشمنان و در دوازدهم کثرت دشمنان تا از ایشان رحمتی رسد و در سیم دهم
فایده بود از ضرر و رسیدن برادر و کاری که از قبل حاکم بود و در چهاردهم دلیل لشکر و خلعت یا بیان ضرر و از و حصول مراد و در پانزدهم
دلیل گذشتن از دشمنان و در شانزدهم بر نیکی عاقبت کوچ در اول فرج و شادی بود و در دویم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب
یا غلامی که بگریزد و در سیم بر نیکی دیدن از خوشان در کجاک آوردن یکی از ایشان و در چهارم بر نیکی عاقبت و در پنجم بر نیکی احوال
و خبرهای خوشی رسیدن و در سیم بر نیکی یا کم شده و در سیم بر نفقت برادر و نیزگی کردن و در سیم بر خیر و بر خیر

قسم دوم در علوم اوایل

114

مقالہ پنجم در علم رمل

و در نیم بر سفری تحویل با فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت در یازدهم سربا قبل بر سعادت و در دوازدهم بر خوار شدن
و در سیزدهم بر شادی از سفر و مخدومان رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب را امور آتای روزی یا بد و در شانزدهم بر نیکویی عاقبت
در اول دلیل بود بر ثبات کار و بر خبر که از موضع بود یا غایب در دویم برابر نامی است و جاهای نیک و فیروزی بدر شکاری و در سوم بر نیکویی
عاقبت و سرگردانی خوشیان در چهارم سفر کردن مادر یا پدر یا یکی از خویشان در پنجم بر حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری گرفتن
یا چارپایی در هفتم اتصال زنی باشد یا بستن شدن زنی و در هشتم پسندیده نباشد و در نهم تاخیر در سفر یا توقف در غربت در دهم محابه
و حبس از حکام بعضی کونی صره زرد بود و اگر در یازدهم شود نیک باشد قوت و سعادت بود الاضدان و در دوازدهم همچنین
در سیزدهم بیرون آمدن باشد از بند و قبض چیزی و در چهاردهم سرگردانی و رحمت تا چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار
و حصول مراد و در شانزدهم عاقبت بخیر گیس اول غم و اندوه و بیماری بود و در دویم کسب نیک حاصل شدن چارپایی و در سیم
سوال از برادران دل مشغولی از برای ایشان بود و در چهارم بیماری مادر و پدر اما از برای صنایع نیک بود و در پنجم بر ناخوشی عیش
اگر شود نیک باشد نظریافتن بر دشمنان و در ششم بیماری دراز بود و گاه باشد که بنده یا چارپائی بدورسد و در هفتم دلیل باشد بر
دل مشغولی و در هشتم عنایت از وطن قوت از بزرگی و در نهم سفر نزد شواری یا رسیدن غایبی در دهم نجات و باشد از پادشاه واقفان
از مرتبه و در یازدهم سقوط سعادت و در دوازدهم زیان رسیدن از دشمن گرفتار شدن در سیزدهم رحمت از حکام بعضی گفتند پرو
آمدن از شقاوت در چهاردهم زیان اندک و امین شدن از ترس و در پانزدهم خرمی رسیدن و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن
در اول خوف متدید مکر و حیل بود و در دویم رسیدن ایده از غایب در سیم بر خصومت میان برادران خوشیان در چهارم ثبات
ملک و در پنجم روزی با فرزند و در ششم غم و خصومت در هفتم نکاح دختر کرد و در هشتم نجات و خلعت خون کشین در نهم سفر مخوف
و در دهم خوف از حکام و در یازدهم برگردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در دوازدهم بدی احوال بعضی گفتند بیرون آمدن از غم
بود و در سیزدهم اگر کجاست پیاده بود و تحقیق هم باشد و الا کجب شود باید حکم باید کرد و در چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم پسندیده بنا
پایه اول سوال از نفس بود و بر رسیدن نامه و رسیدن چیزی بدو و در دویم شرف در سیم رسیدن برادر و خواهر و در چهارم بر
عاقبت نیک اما اگر بیمار بود پسندیده نباشد و در پنجم فرزندی بود یا کمتری و در ششم بیمار را خوف بود و در هفتم بواسطه زن چیزی
از دست برد و در هشتم نیک باشد و در نهم غایبی یا مسافری یا نامه برسد و در دهم خبر و بشارت گوید و دیده باز آید و چار نیک شود و
یا زدهم شغل بود یا منفعتی یا کمتری که برسد و عاقبت بخیر باشد و در دوازدهم بیم از آفتی یا تنگدستی بود و در سیزدهم رسیدن پول مطلوب
یا دوستی و در چهاردهم محفوظ شدن از عیش و صحبتی و در پانزدهم حکم ثالث در شانزدهم حکم رابع دارد و نصرة خارج در اول صحت و قوت
حکم باشد و در دویم بنده یا کسی بدورسد و مبتال مال نشود و در سیم خویشی از خوشیان و قرباتان او رود و در چهارم نیکویی عاقبت
در پنجم بشارت رسیدن غایب یا فرزند و در ششم شفا یافتن بیمار و در هفتم پوستن بز بزرگ شهوره که از فایده یا بد و در هشتم نعمتی بود
از میراث که بدو رسد و درازی عمر و در نهم روزی و شرف از سفر و در دهم عمل دولت از بزرگان در یازدهم سعادت دائم و اتفاق دوستان
بود و در دوازدهم بیرون آمدن از مشقتها و در سیزدهم پوستن بز بزرگان در چهاردهم سفر از جانب حکام و حصول امید و در پانزدهم نعمت
و جاه و در شانزدهم عاقبت بخیر نصرة داخل در اول اصلاح حال نفس بدن در دویم روزی و کسب مال و در سیم تزویج و منفعت نزدیک
و در چهارم عاقبت بخیر و صلاح حال و در پنجم معیشت و کسب خیر بسیار و چیزی که بدان غرض شود و در ششم حصول چارپایی اگر بیماری بود
شفا یابد و در هفتم از شر یکی یا زنی فایده بدو رسد و در هشتم مال نعمت بود و در نهم روزی از سفر باشد یا رسیدن غایبی یا بشارتی
و در دهم حکومت و قدر و جاه و در یازدهم حصول میداد و در دوازدهم حاصل شدن چارپایی در سیزدهم از پریشانی بیرون آمدن
و در چهاردهم درازی عمر و حصول امید و در پانزدهم برآمدن حاجتها و در شانزدهم عاقبت بخیر انجامد علیه خارج در اول سفر بود و بر
و در دویم تلف شدن مال و در سیم عداوت برادران و در چهارم غرابی خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و بسباب
و در ششم خوف بر بیماری و چارپایی و در هفتم طلاق زن و در هشتم دلیل موت و در نهم توسط حال سفر و در دهم دلیل قوت و
موت و در یازدهم توسط حال عمل و دولت و در دوازدهم خبک و خصومت و در سیزدهم عداوت و گر چنین از حکام و در چهاردهم
عداوت دوستان و در یازدهم در خدمت و وفور و در شانزدهم در خدمت و وفور و در شانزدهم در خدمت و وفور و در شانزدهم در خدمت و وفور

وہابیہ

نهم و دهم در علوم و ایل

۲۲۱

مقاله پنجم علم نرد

باشد بر سر او نهند آن عدد باشد که ضمیر کرده بود چون بدو نیمه شد کسر داشته باشد آنرا صحیح کنند با شش حاصل شود بر سر مثلاً یازده عدد یازده نهند یکید و از برای کسر اول نجا دارد و دیگر باره بهفده را بدو نیمه کند باز کسر دارد آنرا نه گیرد و بر سر مجموع نهند با شش شش شود و از برای کسر دویم دو عدد نجا دارد و از پست شش نه طرح کند و بهر یکی چهار گیرد هشت حاصل شود و آن عدد را که از برای کسر هفتم بود بر سر آن نهند یازده شود مثالی دیگر که کسر نه داشته باشد هشت ضمیر کرد چون بدو نیمه شد کسر نه داشت نیمه را بر آنچه ضمیر بود افزود و دوازده شد و بدو نیمه کرد کسر نه داشت و شش را که نیمه بود بر مجموع افزود و سیجده شد نه طرح کرد و بهر یکی چهار گرفت همان هشت که ضمیر بود حاصل شد اگر آلات شطرنج یا غیر آن از چیزهایی که از هم متمایز باشند قطار نهند بر قطاری نه عدد پس بگویند تا یک کس یا بیشتر از میان آن هشت و هشت عدد دیگر ضمیر کند و از هر یک یک پرسند آنچه ضمیر کرد و از جانب دست راست باشد میم رقم کند و قطار میانین را الف و قطار دست چپ را لام و اگر ضمیر کنندگان بسیار باشند نام ایشان بنویسند و علامت هر قطار که در وی ضمیر نکند باشد آن حرف را در زیر نام هر یک بنویسند آنکه یک عدد از قطاری بر گیرند یا جایی دیگر نهند اما آنچه از قطار دست چپ باشد بالا نهند و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار دست راست نهند و بدین ترتیب آنرا سه قطار کنند و دیگر باره از هر یکی پرسند آنچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی آن حرف اول نهادند باشند نهند تا هر یک را دو حرف حاصل شده باشد باز دیگر آن قطار را را بوجی که اول کرده بودند نهند کنند بر سر قطار دیگر و باز پرسند که ضمیر تو کدام است چون قطار معین شود ازین بیت که کلک یا محکمه المعالی لا اقرام الله ولا یالی که نه کلمه است بهر کلمه عددی بگیرند هر جا که آن دو حرف بگیرند و اول کلمه باشد آنچه که آن کلمه بر وی افتد ضمیر آن کس بود و اگر کسی در باغی رفت که هشت در دارد و چند آن کس بیست برداشت که بر سر هر دو چون نیمه آنچه با او بود بدو دو قتی که سپردن آمد یک کس با او پیش نماند آن سیبها چند بوده باشد

دو بیت و پنجاه و شش بوده باشد و بتداعلم

فتم الکتاب بعون الله العزیز الوهاب

تباریچ میت و هفتم شهر جمادی

اول ۱۳۰۹ هجری

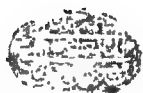
محمد مهدی الکلی

نجا

نجا

نجا

نجا



بحکم
و حسن توفیق
و عناية او

لیا
بر از باب

۱۰۰

بماستور نماز که تھی
الا مکان بقدر الوسع و لطاقه
این سراسر پانصد و پنجاه
سنا به جنت مکان انوار لیت است
ملا به تاجر کتا بفروش و ساری
زیاد این خم غریز الوجود را بعون اله تعالی و توفیق
بکلی طبع در آوردم مر جوا که غمض عین از محاسب
آن مرموده به نظر صاف نکردند که نشان
محل نیان است لغو غمض کرام
لناست مقبول

دار کمال طهرانی
در کاخانه عالی کربلا
محکم بن ابی طالب و خلف
ایشان محکم بن ابی طالب
با تمام رسد

T.M.S.N.P. (R)

CALL No. { 193 ACC. No. 3322

AUTHOR K-12 محمد بن محمود الأملی

TITLE تفاسیر القرآن



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

